



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

تاریخ ادبیات در ایران

دکتر ذبیح الله صفا

جلد چهارم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ ادبیات در ایران

نویسنده:

ذبیح الله صفا

ناشر چاپی:

فردوس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۷	تاریخ ادبیات در ایران جلد ۴
۱۷	مشخصات کتاب
۱۷	جلد چهارم
۱۷	اشاره
۲۰	فهرست مطالب
۲۵	فصل اول وضع سیاسی ایران از آغاز دوره تیموریان تا پایان عهد شاه اسمعیل صفوی
۲۵	سراغاز
۲۵	تیمور و تیموریان
۳۰	هنر در عهد تیموری
۳۰	قراقویونلو
۳۱	آق‌قویونلو
۳۳	حکام محلی
۳۳	حکومت‌های مسلمانان هند
۳۴	دولت عثمانی
۳۵	روابط خارجی در عهد تیموریان
۳۸	تشکیل دولت صفوی
۴۰	فصل دوم وضع اجتماعی ایران در قرن نهم و اوائل قرن دهم
۴۰	عهد کشاکش و ستیز
۴۱	فجایع اعمال تیمور
۴۲	مصائب و مفاسد عهد
۴۵	عمارت و آبادانی
۴۷	مقایسه‌ی کوتاه میان عهد مغولان و تیموریان

۴۸	فصل سوم ادیان و مذاهب در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری
۴۹	سیاست دینی تیموریان
۵۳	دعوی خلافت
۵۴	اهل سنت و شیعه
۵۷	ذکر مناقب
۵۷	نیرومندی شیعه
۵۸	بکتاشیه
۵۸	نوربخشیه
۵۹	رسمی شدن تشیع
۶۰	حروفیه «۲»
۶۳	تصوف
۶۶	صوفیه در برابر اهل شرع
۶۸	اهل قال و اهل حال
۶۹	آثار متصوفه
۷۰	سلسله‌های بزرگ صوفیان
۷۱	سلسله‌های صوفیان شیعه
۷۲	فصل چهارم وضع علوم در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری
۷۲	ملاحظه کلی
۷۴	مدارس و مراکز تعلیم
۷۴	اشاره
۷۶	۱- علوم شرعی
۷۶	علم القراءة و تفسیر و حدیث
۷۹	علم کلام
۸۱	۲- علوم عقلی

۸۱	وضع عمومی علوم عقلی
۸۵	منطق
۸۶	ریاضیات
۹۰	موسیقی
۹۱	طب
۹۲	۳- علوم ادبی
۹۲	اشاره
۹۲	علم لغت تازی و پارسی
۹۴	صرف و نحو تازی و پارسی
۹۶	علوم بلاغت و شعر و انشاء تازی و پارسی
۱۰۰	فصل پنجم زبان و ادبیات فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری
۱۰۰	سرآغاز
۱۰۱	بهره نخست وضع عمومی زبان و ادب فارسی
۱۰۱	تشویق اهل ادب و هنر
۱۰۱	شعر دوستی و ادب پروری تیموریان
۱۰۴	شاهان و شاهزادگان پارسی‌گوی
۱۰۴	شاعران تیموری‌نسب
۱۰۷	ترکمانان پارسی‌سرای
۱۰۹	شاه اسمعیل شاعر
۱۱۰	پارسی و پارسی‌گویی در آسیای صغیر
۱۱۲	شاعران عثمانی‌نسب
۱۱۳	ادب فارسی در هند
۱۱۴	پارسی و پارسی‌گویی در آسیای مرکزی
۱۱۵	شروع و شیوع ادب ترکی

- ۱۱۶ تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی
- ۱۱۷ افزایش واژه‌های تازی
- ۱۱۸ پارسی‌گویان کم‌مایه
- ۱۲۳ بهره دوم شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری
- ۱۲۳ رواج شعر و کثرت شعرا
- ۱۲۵ سادگی و روانی شعر
- ۱۲۶ نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی
- ۱۲۹ چند شاعر استاد
- ۱۳۰ هنر و ادب
- ۱۳۱ آرایشهای لفظی و معنوی شعر
- ۱۳۵ تقلید و جوابگویی
- ۱۳۷ شعر مدحی و قصاید
- ۱۳۸ قصائد مصنوع
- ۱۴۰ مناقب و دیگر اشعار دینی
- ۱۴۱ غزل
- ۱۴۲ حماسه‌های تاریخی و دینی
- ۱۴۳ داستان‌سرایی
- ۱۴۴ اشعار عرفانی و اخلاقی
- ۱۴۵ معما
- ۱۴۶ ذکر اطعمه و اقمشه
- ۱۴۸ انواع دیگر شعر
- ۱۴۸ اعتراضات شعرا بر یکدیگر
- ۱۴۹ بهره سوم شاعران پارسی‌گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری
- ۱۴۹ اشاره

- ۱- لطف الله نیشابوری «۱» ۱۴۹
- ۲- رستم خوریانی ۱۶۱
- ۳- نعمه الله ولی «۱» ۱۶۸
- ۴- کاتبی «۱» ۱۷۱
- ۵- بسحق اطعمه «۱» ۱۷۹
- ۶- قاسم انوار «۱» ۱۸۴
- ۷- برندق خجندی «۱» ۱۹۲
- ۸- عصمت بخاری «۱» ۲۰۷
- ۹- فیضی تربتی «۱» ۲۱۲
- ۱۰- مسیحی فوشنجی ۲۱۲
- ۱۱- شرف «۱» ۲۱۵
- ۱۲- امیر شاهی «۱» ۲۲۳
- ۱۳- ابن حسام «۱» ۲۲۶
- ۱۴- آذری «۱» ۲۳۲
- ۱۵- داعی «۱» ۲۳۹
- ۱۶- قبولی ۲۴۴
- ۱۷- جامی «۱» ۲۴۸
- ۱۸- آصفی «۱» ۲۶۲
- ۱۹- امیر همایون «۱» ۲۶۶
- ۲۰- حسن شاه هروی «۱» ۲۶۹
- ۲۱- فانی «۱» ۲۷۱
- ۲۲- مکتبی «۱» ۲۷۴
- ۲۳- بنائی «۱» ۲۷۸
- ۲۴- فغانی «۱» ۲۹۱

- ۲۵- انسی (میر حاج) «۱» ۲۹۵
- ۲۶- امیدی «۱» ۳۰۰
- ۲۷- هلالی «۱» ۳۰۴
- ۲۸- هاتفی «۱» ۳۰۸
- ۲۹- اهلی شیرازی «۳» ۳۱۴
- بهره چهارم نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم ۳۲۴
- اختصاصات نثر و سبک آن در این عهد ۳۲۵
- انواع نثر ۳۲۸
- بهره پنجم پارسی‌نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم ۳۳۱
- ۱- نظام شامی «۱» ۳۳۱
- ۲- معین الدین نطنزی ۳۳۴
- ۳- خواجه محمد پارسا «۱» ۳۳۵
- ۴- شرف الدین علی یزدی ۳۳۶
- ۵- حافظ ابرو «۱» ۳۳۷
- ۶- صاین الدین علی ترکه ۳۳۹
- ۷- کمال الدین خوارزمی «۲» ۳۴۰
- ۸- فصیح خوافی «۱» ۳۴۲
- ۹- افضل الدین ترکه «۱» ۳۴۴
- ۱۰- عماد الدین محمود «۳» ۳۴۵
- ۱۱- کمال الدین عبد الرزاق ۳۵۲
- ۱۲- جامی ۳۵۵
- ۱۳- محمد بیغمی «۲» ۳۵۶
- ۱۴- میرخواند «۱» ۳۵۸
- ۱۵- کاشفی ۳۶۰

۱۶- حسینی «۱»	۳۶۲
۱۷- شمس الدین محمد لاهیجی «۱»	۳۶۳
۱۸- دولت‌شاه	۳۶۵
۲۰- معین الدین اسفزاری «۱»	۳۶۹
۲۱- فضل الله بن روزبهان «۴»	۳۶۹
۲۲- خواندمیر «۱»	۳۷۱
فهرست عام اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن و اسامی کتب و فرق و اقوام	۳۷۴
اشاره	۳۷۴
«فهرست اعلام تاریخی» «*»	۳۷۴
آ	۳۷۴
الف	۳۷۴
ب	۳۸۰
پ	۳۸۲
ت	۳۸۲
ج	۳۸۲
چ	۳۸۴
ح	۳۸۴
خ	۳۸۵
د	۳۸۷
ر	۳۸۷
ز	۳۸۸
ژ	۳۸۸
س	۳۸۸
ش	۳۹۲

ص ۳۹۴

ض ۳۹۵

ط ۳۹۵

ظ ۳۹۵

ع ۳۹۶

غ ۳۹۹

ف ۴۰۰

ق ۴۰۱

ک ۴۰۲

گ ۴۰۳

ل ۴۰۳

م ۴۰۴

ن ۴۱۰

و ۴۱۲

ه ۴۱۲

ی ۴۱۲

فهرست اسامی کتب و رسالات ۴۱۳

آ ۴۱۳

الف ۴۱۳

ب ۴۱۵

پ ۴۱۵

ت ۴۱۶

ث ۴۱۸

ج ۴۱۸

۴۱۹	ح
۴۲۰	خ
۴۲۰	د
۴۲۱	ذ
۴۲۲	ر
۴۲۴	س
۴۲۵	ش
۴۲۶	ص
۴۲۷	ط
۴۲۷	ظ
۴۲۷	ع
۴۲۷	غ
۴۲۸	ف
۴۲۸	ق
۴۲۹	ک
۴۳۰	گ
۴۳۰	ل
۴۳۴	ن
۴۳۴	و
۴۳۴	ه
۴۳۵	ی
۴۳۵	فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی
۴۳۵	آ
۴۳۵	الف

۴۳۶	ب
۴۳۷	پ
۴۳۷	ت
۴۳۸	ج
۴۳۸	چ
۴۳۸	ح
۴۳۸	خ
۴۳۹	د
۴۴۰	ر
۴۴۰	ز
۴۴۰	س
۴۴۱	ط
۴۴۱	ع
۴۴۲	غ
۴۴۲	ف
۴۴۲	ق
۴۴۳	ک
۴۴۴	گ
۴۴۴	ل
۴۴۴	م
۴۴۶	ن
۴۴۶	و
۴۴۶	ه
۴۴۷	ی

فهرست نام قبایل و طوایف و فرق و سلسله‌ها ۴۴۷

آ ۴۴۷

الف ۴۴۷

ب ۴۴۸

پ ۴۴۸

ت ۴۴۹

ج ۴۴۹

چ ۴۴۹

ح ۴۵۰

خ ۴۵۰

د ۴۵۰

ذ ۴۵۰

ر ۴۵۰

ز ۴۵۰

س ۴۵۱

ش ۴۵۱

ص ۴۵۲

ط ۴۵۲

ع ۴۵۲

غ ۴۵۳

ف ۴۵۳

ق ۴۵۳

ک ۴۵۳

گ ۴۵۳

۴۵۳ م

۴۵۴ ن

۴۵۴ ه

۴۵۵ ی

۴۵۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

تاریخ ادبیات در ایران جلد ۴

مشخصات کتاب

سرشناسه : صفا، ذبیح الله، ۱۲۹۰ - ۱۳۷۸.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ ادبیات ایران / تألیف ذبیح الله صفا؛ تلخیص از محمد ترابی

مشخصات نشر : تهران: فردوس: مجید، -۱۳۵۵

شابک : : ج. ۲: ۳۶۵۰۰-۱۷-۵۵۰۹-۹۶۴؛ ج. ۲: ۳۶۵۰۰-۱۷-۵۵۰۹-۹۶۴ ریال

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : ج. ۲: چاپ چهارم: ۱۳۶۹؛ بها: ۷۵۰ ریال

یادداشت : کتابنامه

مندرجات : ج. ۱. خلاصه جلد اول و دوم: تاریخ ادبیات در ایران: از آغاز تمدن اسلامی تا اوایل سده هفتم هجری ... / ذبیح الله صفا

-- ج. ۲. خلاصه جلد سوم: بخش اول - دوم: تاریخ ادبیات در ایران: از اوایل قرن هفتم تا پایان قرن هشتم / محمد ترابی ISBN

۹۶۴-۵۵۰۰-۱۷-۳

موضوع : ادبیات فارسی — تاریخ و نقد

شناسه افزوده : ترابی، سید محمد، ۱۳۲۸ - ، مترجم

رده بندی کنگره : PIR۳۳۷۴/ص ۲۷

رده بندی دیویی : ۸/۹۱۰

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۴-۲۸۲۰

جلد چهارم

اشاره

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

از میان ملت‌های قدیم جهان کمتر ملتی مانند ایرانیان دارای سابقه ممتد ادبی و آثار مختلف دل‌انگیز بلهجه‌های گوناگونست. از قدیم‌ترین اثر ادبی ایران یعنی گاتاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی، همه‌جا و همیشه پرتو روح خلاق و اندیشه تابناک ایرانی آشکار و هویداست. مجموع کتب و منظوم‌هایی که از حدود هزار سال قبل از میلاد تا امروز، که نزدیک دو هزار سال از میلاد مسیح می‌گذرد، یعنی در فاصله‌ی قریب به سه هزار سال شمسی، در این کشور بزبانهای اوستایی، پهلوی شمالی یا اشکانی، پهلوی ساسانی، سغدی، طبری، کردی و پارسی دری پدید آمده از حد شمار بیرونست، و از میان این آثار بیشمار نه تنها بسیاری در زمره دلکش‌ترین نتایج قریحه نژاد ایرانیست بلکه بعضی را در ردیف بهترین شاهکارهای ادب و فکر در سراسر عالم میتوان درآورد. کیست که از ارزش جهانی شاهنامه فردوسی و رباعیات خیام و مثنوی مولوی و غزل‌های حافظ بی‌خبر باشد؟ و چه بسا آثار بدیع دیگرست که اگر چنانکه باید در معرض علم و اطلاع جهانیان قرار گیرد در شمار اینگونه آثار بزرگ درآید.

ملت ایران علاوه بر آنکه بلهجه‌های ایرانی آثار منشور و منظوم بر جای نهاده، در ایجاد یکی از مهمترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده و اساسی داشته است چنانکه تدوین لغت و قواعد لسانی و تجدد و ترقی نثر و نظم آن زبان را باید بواقع و

بی‌وسوسه شیطانی تعصب و خودستایی مرهون ایرانیان دانست و این قولی است که جملگی برآند. این وسعت دایره کار و عمل در ادب ایرانی باعث میشود که ما تحقیق در تاریخ ادبیات ایران را در دو دوره ممتاز از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم یعنی آنچه مربوط به پیش از اسلامست جدا و آنچه مربوط به دوره اسلامی و علی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرار گیرد، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی خود محتاج رنجهای متمادی و تسوید اوراق کثیر و جست‌وجو و مطالعه طولانیست.

اینست که نگارنده این اوراق موضوع تحقیق و مطالعه خود را تنها به یکی از این دو عهد یعنی عهد اسلامی، منحصر ساخت و کتاب حاضر را بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد و با آنکه مطالعه و تحقیق در تاریخ ادبیات عهد اسلامی محتاج زحمات چندین ساله است از خداوند متعال یاری طلبید و قدم در این راه دشوار گذاشت.

این اقدام اگرچه مقرون بتهور بسیارست، لیکن نباید آنرا دلیل خیرگی و بی‌باکی

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۲

مؤلف دانست بلکه من با اعتراف به ناشایستگی و عدم اطلاع و فقدان استحقاق خود با برگزاشتن این کار شگرف خواسته‌ام تنها راهی برای آیندگان گشوده و برای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم.

پیدااست که پیش از نشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی و غیرفارسی درباره تاریخ ادبیات ایران شده است که از آن میان باید کوششهای مرحوم ادوارد برون و دکتر اته (که نخستین تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است)، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی و شادروان بهشت آشیان ملک الشعراء بهار و دوست مرحوم فاضل و پاک‌اندیشه‌ام عباس اقبال آشتیانی طاب ثراهما و آقای سید حسن تقی‌زاده و آقای بدیع الزمان فروزانفر و آقای جلال‌الدین همایی و آقای دکتر رضازاده شفق و آقای سعید نفیسی و پیش از آنان مرحوم محمد حسینخان فروغی را با نظر شکر و سپاس و احترام و اغتنام نگریت که هریک بطریقی در این باب یاد در یکی از اجزاء آن رنج برده و کار کرده‌اند، منتهی روش کار در آنها نحوی دیگر داشت و در این کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده‌مردان دانشمند می‌دانم و آن فاضلان پاک‌سرشت را راهبر خود می‌شمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فاضل دانشگاه را، که روش کار در این کتاب تا حدی مرهون تعلیمات قدیم ایشانست.

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش از ورود در مطالعه وضع ادبی هر عهد، نخست باید مقدمات آشنایی با محیط فکری و سیر افکار و عقاید و علوم را در آن دوره فراهم آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیان عقاید و افکار و عواطف است و علوم ادبی نیز دانشهایی است که این مقصود را بهتر میسر سازد. عقاید و افکار و عواطف، که موضوع نظم و نثر است، نیز به تمام معنی کلام تابع محیط مادی و معنوی هر عهد می‌باشد و بهیچ‌روی از آن مستقل و جدا نیست. اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار و اشعار حماسی را در یک عهد بشناسیم باید حتما وضع سیاسی و دینی و اجتماعی را در آن عهد کاملاً مورد مطالعه قرار دهیم زیرا این اوضاعست که می‌تواند یک ملت را به جانب مفاخرات نژادی و بیان افتخارات باستانی و قهرمانی و ملی سوق دهد و یا از آن بازدارد.

با این اشاره مختصر معلوم شده است که در تاریخ ادبیات هریک از ادوار باید بعنوان مقدمه، وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید از ذی‌المقدمه درازتر شوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را، اگر بمعنی اعم آن مورد مطالعه قرار دهیم، و از جنبه خاص آن صرف‌نظر کنیم، طبعاً باید همه آثار فکری یک ملت را به هر لهجه و زبان و در هر موضوع و مطلبی باشد در نظر بگیریم.

به این ترتیب ادبیات یک ملت در ادوار گذشته از شعر و نثر ادبی تجاوز می‌کند و همه انواع آثار فنی و علمی و عرفانی و فلسفی و

دینی را نیز شامل می‌گردد و نیز آنچه

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۳

از آثار فکری یک ملت به زبانی غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافته است هم در شمار آثار ادبی او درمی‌آید. مثلاً ما وقتی در تاریخ ادبیات دوره اسلامی ایران تحقیق می‌کنیم نه تنها باید از حال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی و سغدی و تخاری و خوارزمی و فارسی دری و کردی و طبری و جز آنها، و تمام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است، مطلع شویم، بلکه باید از وضع زبان عربی در این کشور و آثاری که از نویسندگان و شاعران ایرانی به زبان عربی پدید آمده است، نیز خبر یابیم چه اینها هم آثار اندیشه و ذوق ایرانی و جلواتی از جلوه‌های فکری این قوم است منتهی به زبان قومی دیگر، و همچنین است از زبان و شعر و نثر ترکی در قرون متأخر که عده‌ای از نویسندگان و گویندگان آن ایرانی‌نژاد یا ساکن ایران بوده‌اند. در این مقدمات علت ورود ما در مباحث سیاسی و دینی و علمی (اعم از علوم دینی و عقلی و ادبی) و ذکر علمای بزرگ و آثار آنان و ثبت نام شاعران و نویسندگان تازی گوی ایرانی که ممکن است در بادی امر خارج از موضوع بنظر آید، معلوم می‌گردد.

پیداست که در ذیل هریک از مباحث و بعد از فراغ از بیان کیفیت سیر علوم و ادبیات در هریک از ادوار، بیان حالی از رجال مشهور در هر رشته‌ی نیز شده است و این از آن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند و عبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابغه می‌کند نابغه نیز محیطی متناسب با اعمال خود بوجود می‌آورد که بتناسب قدرت و اثر وجودی او امتداد می‌یابد. مثلاً بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم و چهارم منتهی بظهور حماسه گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استاد ابو القاسم فردوسی شده است، او خود نیز منشأ ایجاد یک محیط خاص ادبی در عالم حماسه‌سرایی گردیده است که هزار سال از آن می‌گذرد و هنوز ادامه دارد و همین حال را می‌توان در نوابغی از قبیل نظامی و مولوی و سعدی و حافظ مشاهده کرد.

پس بیان احوال و آثار هر شاعر یا نویسنده تا آنجا که در دسترس است، به همان اندازه در تاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهور آنان، و از اینجاست که ما کوشیده‌ایم هر جا که لازمست سخن از رجال بزرگ علم و ادب رود و احوال و افکار و آثار آنان چندانکه در مقدرت و امکان ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامه این خدمت را کرامت فرماید و به این بنده فرصت دهد تا کاری را که در پیش گرفته‌ام پایان برم.

در ذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم می‌دانم که تاریخ ادبیات را بر دو گونه میتوان نوشت یکی آنکه توضیح داده شد، و از آن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی یک ملت را بهر طریق که برای پیشرفت و تکامل زبان و ادب و علوم و فنون ادبی صورت گرفته است، بیان کرد؛ دیگر از طریق بحث در انواع اصلی و اساسی شعر و نثر مانند بحث در نثر و سبکهای مختلف آن و شعر و انواع اساسی آن (شعر حماسی - شعر غنایی - شعر تمثیلی - شعر حکمی و عرفانی ...) در این راه نیز در زبان فارسی کارهایی انجام گرفته و کتابهایی تألیف شده است که از آن میان نخست

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۴

مجلدات سه گانه سبک‌شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار در ذکر سبکهای نثر پارسی، و دوم کتاب مفصل نگارنده این سطور را بنام «حماسه‌سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد و امید است در سایر شقوق ادب فارسی باین طریق هم کتبی که شایسته استفاده اهل ذوق و فن باشد تدوین گردد و این نقیصه نیز بهمت دانشمندان از علوم ادبی فارسی مرتفع شود.

تهران ۱۳۳۲ شمسی هجری ذبیح الله صفا

هنگام نشر اولین مجلد تاریخ ادبیات در ایران بسال ۱۳۳۲ شمسی هجری آنرا به پیشگاه پدر بزرگوارم سید علی اصغر صفا تقدیم داشتم و اینکه که نزدیک دوازده سالست تا روح پرفتوحش بانوار قدوسی حق پیوست، این مجلد و دیگر مجلدات آنرا، با همه ناچیزی و بی‌مقداری، نثار روان پاکش می‌کنم. رحمه الله رحمه واسعه.

خردادماه ۱۳۶۳ شمسی هجری ذبیح الله صفا

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۵

فهرست مطالب

مقدمه جلد چهارم صفحه هشت

فصل اول وضع سیاسی ایران از آغاز دوره تیموری تا پایان عهد شاه اسمعیل صفوی ص ۳-۲۸ سرآغاز ۳-۴

تیمور و تیموریان ۴-۱۱

هنر در عهد تیموری ۱۱-۱۳

قراقویونلو ۱۳-۱۴

آق قویونلو ۱۴-۱۷

حکام محلی ۱۷

حکومت مسلمانان هند ۱۸

دولت عثمانی ۱۹-۲۰

روابط خارجی در عهد تیموری ۲۰-۲۸

فصل دوم وضع اجتماعی ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم ص ۲۹-۴۲ عهد کشاکش و ستیز ۲۹-۳۰

فجایع اعمال تیمور ۳۰-۳۲

مصائب و مفساد عهد ۳۲-۳۷

عمارت و آبادانی ۳۷-۴۰

مقایسه کوتاه میان عهد مغولان و تیموریان ۴۰-۲

تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۶

فصل سوم ادیان و مذاهب در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری ص ۴۳-۷۸ سیاست دینی تیموریان ۴۳-۵۱

دعوی خلافت ۵۱-۵۲

اهل سنت و شیعه ۵۲-۵۵

ذکر مناقب ۵۶

نیرومندی شیعه ۵۶-۵۸

بکتاشیه ۵۸

نوربخشیه ۵۸-۶۰

رسمی شدن تشیع ۶۰-۶۱

حروفیه ۶۱-۶۶

تصوف ۶۶-۷۱

- صوفیه در برابر اهل شرع ۷۱-۷۳
- اهل قال و اهل حال ۷۳-۷۴
- آثار متصوفه ۷۴-۷۶
- سلسله‌های بزرگ صوفیان ۷۶-۷۷
- سلسله‌های صوفیان شیعه ۷۷-۷۸
- فصل چهارم وضع علوم در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری ص ۷۹-۱۲۲ ملاحظه کلی ۷۹-۸۲
- مدارس و مراکز تعلیم ۸۲-۸۶
- ۱- علوم شرعی ص ۸۷-۹۴ علم القراءة و تفسیر و حدیث ۸۷-۹۱
- علم کلام ۹۱-۹۴
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۷
- ۲- علوم عقلی ص ۹۴-۱۱۰ وضع عمومی علوم عقلی ۹۴-۱۰۰
- منطق ۱۰۰-۱۰۲
- ریاضیات ۱۰۲-۱۰۸
- موسیقی ۱۰۸-۱۰۹
- طب ۱۰۹-۱۱۰
- ۳- علوم ادبی ص ۱۱۰-۱۲۲ علم لغت تازی و پارسی ۱۱۱-۱۱۴
- صرف و نحو تازی و پارسی ۱۱۴-۱۱۶
- علوم بلاغت و شعر و انشاء تازی و پارسی ۱۱۶-۱۲۲
- فصل پنجم زبان و ادبیات فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری ص ۱۲۳-۵۴۵ سرآغاز ۱۲۳
- بهره نخست وضع عمومی زبان و ادب فارسی ص ۱۲۴-۱۵۹ تشویق اهل ادب و هنر ۱۲۴
- شعردوستی و ادب‌پروری تیموریان ۱۲۵-۱۲۹
- شاهان و شاهزادگان پارسی‌گوی ۱۲۹-۱۳۰
- شاعران تیموری‌نسب ۱۳۰-۱۳۳
- ترکمانان پارسی‌سرای ۱۳۳-۱۳۶
- شاه اسماعیل شاعر ۱۳۶-۱۳۹
- پارسی و پارسی‌گویی ۱۳۹-۱۴۲
- شاعران عثمانی‌نسب ۱۴۲-۱۴۳
- ادب فارسی در هند ۱۴۳-۱۴۵
- پارسی و پارسی‌گویی در آسیای مرکزی ۱۴۵-۱۴۶
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۸
- شروع و شیوع ادب ترکی ۱۴۶-۱۴۸
- تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی ۱۴۸-۱۵۰
- افزایش واژه‌های تازی ۱۵۰-۱۵۱

- پارسی گویان کم‌مایه ۱۵۱-۱۵۹
- بهره دوم شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری ص ۱۶۰-۲۰۰ رواج شعر و کثرت شعرا ۱۶۰-۱۶۳
- سادگی و روانی شعر ۱۶۳-۱۶۴
- نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی ۱۶۴-۱۶۹
- چند شاعر استاد ۱۶۹-۱۷۰
- هنر و ادب ۱۷۰-۱۷۲
- آرایشهای لفظی و معنوی شعر ۱۷۲-۱۷۸
- تقلید و جوابگویی ۱۷۸-۱۸۲
- شعر مدحی و قصاید ۱۸۲-۱۸۳
- قصائد مصنوع ۱۸۳-۱۸۶
- مناقب و دیگر اشعار دینی ۱۸۶-۱۸۷
- غزل ۱۸۷-۱۸۹
- حماسه‌های تاریخی و دینی ۱۸۹-۱۹۱
- داستان‌سرایی ۱۹۱-۱۹۲
- اشعار عرفانی و اخلاقی ۱۹۲-۱۹۳
- معما ۱۹۳-۱۹۵
- ذکر اطعمه و اقمشه ۱۹۵-۱۹۸
- انواع دیگر شعر ۱۹۸
- اعتراضات شعرا بر یکدیگر ۱۹۸-۲۰۰
- بهره سوم شاعران پارسی‌گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری ص ۲۰۱-۴۶۳ مقدمه ۲۰۱
- ۱- لطف الله نیشابوری ۲۰۱-۲۱۸
 - تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۹
 - ۲- رستم خوریانی ۲۱۸-۲۲۸
 - ۳- نعمه الله ولی ۲۲۸-۲۳۲
 - ۴- کاتبی ۲۳۳-۲۴۴
 - ۵- بسحق اطعمه ۲۴۴-۲۵۲
 - ۶- قاسم انوار ۲۵۲-۲۶۴
 - ۷- برندق خجندی ۲۶۴-۲۸۶
 - ۸- عصمت بخاری ۲۸۶-۲۹۳
 - ۹- فیضی تربتی ۲۹۳-۲۹۴
 - ۱۰- مسیحی فوشنجی ۲۹۴-۲۹۸
 - ۱۱- شرف ۲۹۹-۳۰۹
 - ۱۲- امیرشاهی ۳۱۰-۳۱۴

- ۱۳- ابن حسام ۳۱۵-۳۲۲
- ۱۴- آذری ۳۲۳-۳۳۳
- ۱۵- داعی ۳۳۳-۳۴۲
- ۱۶- قبولی ۳۴۲-۳۴۷
- ۱۷- جامی ۳۴۷-۳۶۸
- ۱۸- آصفی ۳۶۹-۳۷۴
- ۱۹- امیر همایون ۳۷۴-۳۷۸
- ۲۰- حسن شاه هروی ۳۷۸-۳۸۲
- ۲۱- فانی ۳۸۲-۳۸۶
- ۲۲- مکتبی ۳۸۶-۳۹۲
- ۲۳- بنائی ۳۹۳-۴۱۱
- ۲۴- فغانی ۴۱۱-۴۱۷
- ۲۵- انسی ۴۱۷-۴۲۴
- ۲۶- امیدی ۴۲۵-۴۳۱
- ۲۷- هلالی ۴۳۲-۴۳۸
- ۲۸- هاتفی ۴۳۸-۴۴۷
- ۲۹- اهلی شیرازی ۴۴۷-۴۵۵
- ۳۰- اسیری ۴۵۵
- ۳۱- فضل الله جمالی اردستانی ۴۵۵
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۱۰
- ۳۲- اهلی ترشیزی ۴۵۶
- ۳۳- بساطی سمرقندی ۴۵۶
- ۳۴- خیالی بخاری ۴۵۶-۴۵۷
- ۳۵- رشید اسفراینی ۴۵۷
- ۳۶- ریاضی سمرقندی ۴۵۷
- ۳۷- هلاکی ۴۵۷
- ۳۸- دوایی سبزواری ۴۵۷
- ۳۹- عارفی ۴۵۷-۴۵۸
- ۴۰- طوسی ۴۵۸-۴۵۹
- ۴۱- فتاحی نیشابوری ۴۵۹-۴۶۰
- ۴۲- زاهدی ۴۶۰-۴۶۱
- ۴۳- عیشی شیرازی ۴۶۱
- ۴۴- عیشی هروی ۴۶۱-۴۶۲

- ۴۵- صابینی ۴۶۲
- ۴۶- مثالی کاشانی ۴۶۲-۴۶۳
- ۴۷- ناظری ۴۶۳
- ۴۸- نظام استرآبادی ۴۶۳
- بهره چهارم نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم هجری ص ۴۶۴-۴۷۵ اختصاصات نثر و سبک آن در این عهد ۴۶۴-۴۶۹
- انواع نثر ۴۶۹-۴۷۱
- تاریخ نویسی ۴۷۱-۴۷۴
- کتب صوفیه ۴۷۴-۴۷۵
- کتب اخلاق ۴۷۵
- بهره پنجم پارسی نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم ص ۴۷۶-۵۴۵ ۱- نظام شامی ۴۷۶-۴۸۰
- ۲- معین الدین نطنزی ۴۸۱-۴۸۲
- تاریخ ادبیات در ایران، فهرست ج ۴، ص: ۱۱
- ۳- خواجه محمد پارسا ۴۸۲-۴۸۳
- ۴- شرف الدین علی یزدی ۴۸۳-۴۸۶
- ۵- حافظ ابرو ۴۸۶-۴۸۹
- ۶- صابین الدین علی ترکه ۴۸۹-۴۹۱
- ۷- کمال الدین خوارزمی ۴۹۱-۴۹۳
- ۸- فصیح خوافی ۴۹۴-۴۹۶
- ۹- فضل الدین ترکه ۴۹۷-۴۹۹
- ۱۰- عماد الدین محمود ۴۹۹-۵۱۰
- ۱۱- کمال الدین عبد الرزاق ۵۱۰-۵۱۴
- ۱۲- جامی ۵۱۴-۵۱۷
- ۱۳- محمد بیغمی ۵۱۷-۵۱۹
- ۱۴- میرخواند ۵۱۹-۵۲۳
- ۱۵- کاشفی ۵۲۳-۵۲۶
- ۱۶- حسینی ۵۲۶-۵۲۸
- ۱۷- شمس الدین محمد لاهیجی ۵۲۹-۵۳۱
- ۱۸- دولت‌شاه ۵۳۱-۵۳۴
- ۱۹- صفی ۵۳۴-۵۳۷
- ۲۰- معین الدین اسفزاری ۵۳۷-۵۳۸
- ۲۱- فضل الله بن روزبهان ۵۳۸-۵۴۰
- ۲۲- خواندمیر ۵۴۱-۵۴۵
- *** فهرست عام اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن و اسامی کتب و فرق و اقوام ص ۵۴۶-۶۰۷ فهرست اعلام تاریخی ۵۴۸-۵۷۴

فهرست اسامی کتب و رسالات ۵۷۶-۵۹۰

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی ۵۹۱-۶۰۰

فهرست قبایل و فرق و اقوام ۶۰۱-۶۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱

۵- وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران از پایان قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳

فصل اول وضع سیاسی ایران از آغاز دوره تیموریان تا پایان عهد شاه اسمعیل صفوی

سر آغاز

دورانی که اکنون شروع بمطالعه در باب آن می‌کنیم، عهدیست که از آخرین سالهای قرن هشتم و آغاز قرن نهم شروع شده و باوایل قرن دهم هجری، یعنی آخرین سالهای قدرت سلسله تیموری در ایران، و دوران بنیان‌گذاری شاهنشاهی صفوی بهمت شاه اسمعیل، تا مرگ آن سلطان فاتح کامیاب بسال ۹۳۰ هجری، ختام پذیرفته است. علت آنکه دوران پادشاهی شاه اسمعیل در این فصل ذکر شده آنست که: اولاً نفوذ و قدرت سلسله تیموری تا قسمتی از دوران ظهور دولت صفوی امتداد یافت، و چون آن سلسله بدست ازبکان در ماوراءالنهر و ایران منقرض گردید، هنوز سیاست عمومی عهد تیموری بدست ترکان مذکور در نواحی شرقی پشته ایران ادامه داشت، و ثانیاً ظهور آثار تسلط صفویه و بروز نتایج آن و سیاست عمومی که با تشکیل این سلسله در ایران رواج پذیرفت، در حقیقت و واقع مربوطست بدوران شاه طهماسب صفوی و بعد از آن، و ثالثاً بسیاری از نویسندگان و شاعران و عالمان آغاز عهد صفوی از تربیت‌شدگان دوران تیموری بودند و آخرین سالهای عمرشان با نخستین سالهای تشکیل سلسله صفوی مقارنه داشته است و خود شاه اسمعیل صفوی از جمله شاعران پارسی‌سرا و ترکی‌گوی پایان دوره تیموری بود که بر روش و شیوه گروهی از گویندگان آن زمان که در قلمرو دولت عثمانی یا در ایران و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند، دیوانی بترکی ترتیب داد، و رابعا دوران سلطنت شاه اسمعیل در آذربایجان و قسمت غربی ایران از بسی جهات دنباله دوران تسلط سلسله آق‌قویونلو و دارای همان اختصاصات اجتماعی و لسانی و همان علایق ادبی و هنری بود،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴

و در قسمت شرقی ایران هم هنوز فرصتی در راه تغییر وضع پیشین برای جهانگشای صفوی حاصل نشده بود.

بر رویهم باید گفت که عهد مورد مطالعه ما یک دوره فرهنگی خاص است که از سالهای آخر قرن هشتم آغاز شد، و باوآخر زندگی شاه اسمعیل اول پایان پذیرفت، و طبعاً در ابتدای خود دنباله وضع عهد پیشین را داشت و در پایان خود مقدمه‌یی برای وضع خاص فرهنگی در دوران بعد گردید؛ و دوره صفوی با تحولات فرهنگی مشهور خود نتیجه قاطع و روشنی است از قیام شاه اسمعیل صفوی، و بدین علت و نیز بعلی که در سطرهای گذشته بیان شده، مطالعات خود را در وضع این عهد تا پایان حیات مؤسس سلسله بزرگ صفوی امتداد خواهیم داد.

تیمور و تیموریان

در فصل اول از مجلد سوم این کتاب گفتیم که امیر تیمور گورکان از سال ۷۸۲ ه. حملات خود را بایران شروع کرد، و این بعد از فتوحاتی بود که در ماوراءالنهر و خوارزم و دشت قفچاق نصیب او گردید. در سالهای میان ۷۸۲-۷۸۷ خراسان و مازندران و

گروگان بتصرف «امیر صاحبقران» درآمد و سپس یورش سه‌ساله او از سال ۷۸۸ تا سال ۷۹۰ بایران آغاز شد و او در این مدت قسمت بزرگی از این سرزمین را، تا گرجستان و ارمنستان از طرفی و فارس از جانبی دیگر، بطاعت خود درآورد، ولی کار نهائیش در تسخیر ایران با یورش پنج ساله او، که از سال ۷۹۴ تا ۷۹۸ هجری صورت گرفته بود، انجام یافت و بعد از این فتوحاتست که امیر گورکان بهندوستان حمله برد و دهلی را بتصرف خود درآورد و آنگاه از سال ۸۰۲ تا ۸۰۷ را بکشاکش با سلاطین روم و شام و مصر گذرانید، و در شعبان سال اخیر (یعنی سال ۸۰۷)، هنگامی که بفتح چین می‌رفت، سر پرغور خود را بخاک سیاه برد و جهانی را از شر خود فارغ ساخت.

وی مردی بود بلندهمت و دلیر و قوی‌پنجه و لشکرکش و لشکرشکن، اما در سختگیری و سخت‌کشی بالادست نداشت. قتل عامهای او در بلاد خراسان و عراق عجم و شام و روم و هند معروفست و عجیب است که با این همه مردم اوباری نسبت بزهاد و مشایخ صوفیه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵

و سادات ارادت می‌ورزید، و بهر حال معجونی بود شگفت‌انگیز از متناقضات! هم دعوی عدالت داشت و هم تظاهر بدین‌داری می‌کرد و هم مردم بی‌گناه را، بی‌هانه اینکه امیری سرکش یا عصیانگری پرخاشجوی از میانه آنان برخاسته بود، هفتاد هزار و صد هزار از دم تیغ می‌گذرانید، و هم هر شهر را پر ثروت می‌یافت با بهانه‌هایی که می‌جست بباد غارت می‌داد. جهانگیری بود چالاک و سفاکی بود بی‌باک که نه سرداران و مردان مدبری برگرد خود داشت و نه فرزندان لایقی از عقب! فتوحاتش را، اگر بدقت بنگریم، خالی از نظم کامل و نقشه مرتب می‌یابیم، با آنکه فرصت کافی برای تثبیت اوضاع ممالک مفتوح داشت، چنین کاری را جز با رعب تیغ و هیمنه کشتار بی‌دریغ انجام نداد، و بهمین جهات دولت مقتدر و ممالک پهناورش بعد از مرگ او درهم ریخت و چنان بی‌نظمی در آن حاصل شد که حتی تدبیرها و جنگاوریهای شاهرخ هم نتوانست نظام از دست رفته آنرا چنانکه باید بازگرداند و از تجزیه حتمی آن، جز در همان روزگار شاهرخ، پیش‌گیری نماید.

وی چهار پسر داشت بنام غیاث الدین جهانگیر، معز الدین عمر شیخ، جلال الدین میرانشاه و معین الدین شاهرخ. نخستین یعنی غیاث الدین جهانگیر در اوایل قدرت پدر در سمرقند درگذشت و پسرش سلطان محمد هم پیش از مرگ تیمور، بسال ۸۰۵، بدرود حیات گفت، و پسر دیگرش پیرمحمد سمت ولیعهدی‌نیا یافت، درحالی‌که این سمت حقا می‌بایست بیکی از اعمامش تفویض گردد.

عمر شیخ که حکمران فارس بود، در یکی از سفرهای خود، نزدیک بغداد، بتیرغیب گرفتار شد و بسال ۷۹۶ درگذشت، و ازو پسرانی بنام پیرمحمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر و احمد و بایقرا بازماندند. اما جلال الدین میرانشاه که در عهد پدر حکمرانی آذربایجان را یافته بود، پیش از مرگ تیمور بر اثر فروافتادن از اسب پریشان‌فکر و مخبط گشت و با این حال همچنان حکومتش ادامه یافت تا بسال ۸۱۰ بدست قرايوسف ترکمان بقتل رسید. او هم پسرانی داشت مانند ابو بکر، عمر، خلیل سلطان، سیورغتمش.

شاهرخ که از همه بهروزتر بود، از میان این پسران کارآمدتر و مشهورتر است،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶

و چنانکه خواهیم دید عاقبت او بود که توانست ممالک پدر را تا حدی از آشفتگی برهاند.

وی چند پسر داشت که از آن‌میان الغ بیگ و بایسنقر از همه معروف‌ترند.

مجموع اولاد و احفاد ذکور تیمور هنگام مرگش ۳۶ تن بودند، و حال ممالک وسیع و دولت بادآورده‌یی که برای آنان بدون تعیین تکلیف قاطعی بازمانده بود، با چنین تعددی در افراد و اهواء معلوم و مشهود است. تیمور در حیات خویش ممالک مفتوح را بین پسران و نوادگان تقسیم کرد و پیرمحمد فرزند غیاث الدین جهانگیر را بعلت آنکه فرزند پسر ارشدش بود، و اگر پدرش زنده

می‌بود و لایعهدهی از آن وی میشد، بولیعهدهی برگزید، ولی هنگامی که تیمور در سفر جنگی خود در شهر اترار در گذشت، سردارانش بیهانه آنکه پیرمحمد در اردو نبود و میرزا خلیل سلطان پسر میرانشاه در رکاب جدش بسر می‌برد، او را بسلطنت برگزیدند و افتراق و دودستگی را از همینجا شروع کردند.

اگر بخواهیم شرح اختلافات و کشاکشهایی را که از این پس میان پسران و نوادگان تیمور رخ داد در اینجا شرح دهیم کار بدرازا می‌کشد و از شیوه‌یی که تاکنون در تحریر نخستین فصل از هر مجلد این کتاب داشتیم دور خواهیم افتاد. همین قدر باید بدانیم که جنگها و کشاکشهای شاهزادگان (میرزایان) تیموری بدینجا کشید که ممالک وسیع تیمور بدو قسمت بزرگ منقسم گردید، قسمت غربی آن، ایران غربی و عراق عرب و الجزیره و اران و گرجستان و ارمنستان بود که تحت حکومت جلال الدین میرانشاه و پسرانش ابو بکر و عمر قرار داشت، و قسمت شرقی یعنی خراسان و ماوراءالنهر و نواحی مجاور آنها در اختیار شاهرخ درآمد. قسمت نخستین که در برابر قدرتهایی چون دولت آل جلاویر و ترکمانان قراقویونلو قرار داشت، دیری در دست تیموریان نماند، و قسمت شرقی که در دست شاهرخ بود مدتها، تا سقوط قاطع دولت تیموری، برای فرزندان امیر تیمور گورکان باقی ماند و شاهرخ با لشکر کشیهایی که کرد، توانست بزودی گرگان و سیستان و کرمان و فارس و عراق عجم را هم بتصرف درآورد، و حتی بانتقام قتل برادر خود جلال الدین میرانشاه که بدست ترکمانان قراقویونلو کشته شده بود، در سال ۸۲۳ عازم آذربایجان شود. در این حمله قرايوسف ترکمان، پیش از اینکه بجنگ با شاهرخ دست یازد، بدرود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷

حیات گفت و شاهرخ با پسران او اسکندر و جهانشاه سه جنگ مقرون بکامیابی داشت تا آنکه جهانشاه با پذیرفتن اطاعت پادشاه تیموری بحکومت آذربایجان باقی ماند.

با توجه بدانچه گذشت کسی که قسمت اعظم ممالک تیموری را از سقوط و پریشانی نجات داد شاهرخ است. او نسبۀ پادشاهی نیکونها و از جمله بهترین پادشاهان تیموریست.

مردی بود دیندار و عادل و صلح‌جو و بخشنده و دوستدار علم و ادب و حامی عالمان و ادیبان و خواهان آبادی، و در همان حال لشکرکشی فاتح و کامیاب و شاعر و خوشنویس و هنر-دوست. او هرات را که مستقر حکومت و سلطنتش بود، با این همه خصائلی که داشت، بصورت مرکزی فعال برای ادبیات و علوم و هنر درآورد و آنرا محل اجتماع عالمان و ادیبان و شاعران و خطاطان و نقاشان ساخت، و تألیف کتب را تشویق کرد و بهر حال وضعی در عهد خود بوجود آورد که بعد از او مدتی باقی ماند و باید گفت که از عوامل اساسی رونق ادبیات و هنر در عهد تیموری یکی همین پادشاه و توجهات خاصه اوست.

از میان پسران شاهرخ میرزا غیاث الدین بایسنقر را نباید فراموش کرد که از عوامل اصلی رونق هنر و ادبیات در عهد تیموریست. وی هم بر سیرت پدر می‌رفت و ادیبان و شاعران و هنرمندان را بزرگ می‌داشت و خود شاعر و خوشنویس ماهر بود چنانکه اقسام خط را بدرجه استادی می‌نوشت و محفل او در هرات مجمع ارباب فضل و هنر بود و بسبب علاقه خاص بنسخ نفیس عده‌یی محرر و نقاش و صحاف در دستگاه خود داشت تا کتابخانه‌اش را بنفایس آثار مزین سازند، و از جمله همین نسخه‌هاست شاهنامه معروف به بایسنقری که از جمله آثار هنری بسیار ارزنده ایرانست. وفاتش در سی و هفت سالگی بسال ۸۳۷ در هرات اتفاق افتاد.

غیاث الدین خواندمیر در ذکر فضایل این شاهزاده هنرمند چنین نوشته است «۱»:

«... با وجود وفور جاه و جلال و کثرت حشمت و اقبال بمجالست ارباب علم و کمال بغایت راغب و مایل می‌بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنر در هیچ وقتی از اوقات

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸

اهمال و اغفال نمی نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران و توران بهرات آمده در آستان مکرمت آشیانش مجتمع می بودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار و امصار عراق و فارس و آذربایجان بدرگاه عالم پناهش شتافته صبح و شام ملازمت می نمودند، و آن شاهزاده عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طایفه گرامی کوشیده همه را بوفور انعام و احسان مسرور و شادمان می ساخت، و هرکس از خوشنویسان و مصوران و نقاشان و مجلدان در کار خویش ترقی می کرد بهمگی همت بحالش می پرداخت ...»

فرزند دیگر شاهرخ یعنی میرزا الغ بیگ، که حکومت ماوراء النهر داشت و در سمرقند مستقر بود، مانند پدر و برادر بکار علم و ادب اشتیاق وافر نشان می داد. وی در جمادی الاول سال ۷۹۶ در قلعه سلطانیه ولادت یافت و در سال ۸۵۳ بحکم فرزندش میرزا عبد اللطیف بقتل رسید. از سال ۸۱۴ فرمانروایی ماوراء النهر بدو سپرده شد و او «در وسط بلده فاخره سمرقند مدرسه‌یی رفیع و خانقاهی منع بنا نموده باتمام رسانید و بسیاری از مزارع و قراء و مستغلات فواید انتما بر آن بقاع وقف گردانید و همچنین فرمان داد تا استادان کاردان در آن بلده فردوس نشان رصدی بنیاد نهادند، و بطلمیوس ثانی مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی و جامع کمالات انسانی مولانا معین الدین کاشانی در ترتیب آن بنا داد سعی و اهتمام دادند، و از نتایج آن رصد زیجی مرتب گشت که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون اکثر تقاویم را از آن زیج استخراج نمایند» (۱). الغ بیگ خود نیز از علوم ریاضی اطلاعات کافی داشت و قسمت بزرگی از اوقات خود را در رصدخانه مذکور و در مصاحبت علما و ریاضی دانان می گذرانید و غیر از آنها که خواندمیر گفته با ریاضی دانان بزرگ دیگری مانند صلاح الدین موسی معروف به قاضی زاده رومی و با مولانا علی قوشجی معاصر و در امر رصد همکار بوده است.

مرگ شاهرخ در سال ۸۵۰ مبداء تجزیه کلی بازمانده ممالک تیموری گشت، زیرا الغ بیگ با همه فضل و دانشش نتوانست طغیانهای پیاپی امرا و شاهزادگان تیموری را فرونشاند و کار او بجایی کشید که حتی فرزندش میرزا عبد اللطیف بر او یاغی

(۱) - حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹

شد و او را در سال ۸۵۳ مقید ساخت و بدست یکی از امرا بقتل رسانید، و در این هنگام هریک از شاهزادگان تیموری بر گوشه‌یی از ممالک نیای خود مستولی شده و علم استقلال برافراشته بودند. میرزا عبد اللطیف پس از یک سلطنت شش ماهه کشته و سرش در مدخل مدرسه الغ بیگ آویخته شد (۸۵۴ ه) و جانشین او میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ هم از آغاز کار با قیام ابو سعید نواده جلال الدین میرانشاه مواجه گردید و اگرچه او را شکست داد لیکن او از ابو الخیر خان اوزبک یاری گرفت و عبد الله را در نزدیکی سمرقند بقتل رسانید (۸۵۵ ه) و در همان اوان میرزا ابو القاسم بابر پسر میرزا بایسنقر که برادر خود میرزا سلطان محمد صاحب هرات و خراسان را کشته بود، بر آن شهر و بر خراسان و عراق و فارس و کرمان مستولی گردید، لیکن جهانشاه قراقویونلو سه ایالت اخیر را در سال ۸۵۷ ه. از وی منعزل ساخت و او خود در سال ۸۶۱ ه. بدرود حیات گفت.

در این گیرودارها سلطان ابو سعید مذکور که با کشتن میرزا عبد الله ماوراء النهر را در ربه طاعت آورده بود، بتدریج توانست بر نوادگان شاهرخ غلبه جوید و از خوارزم تا کابل و سیستان را بر متصرفات خود بیفزاید و سپس خراسان و عراق و کرمان را با استفاده از حوادثی که برای امرای قراقویونلو رخ داده بود، متصرف شود و یک حکومت قوی بعد از شاهرخ ایجاد نماید که تا سال ۸۷۳ هجری برقرار بود، لیکن وی با حریف قوی پنجه‌یی بنام «اوزون حسن آق قویونلو» مواجه گشت و عاقبت در جنگی که بر سر

تصرف آذربایجان با او داشت مغلوب و مقتول شد و با قتل او ممالک تیموری با هرج و مرج جدید مواجه گشت مخصوصا که اوزون حسن بآتش اختلاف میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر بن شاهرخ با سلطان حسین میرزا نواده بایقرا پسر عمر شیخ بن امیر تیمور که بر خراسان مستولی شده بود، دامن می‌زد، ولی کشاکش میان این دو شاهزاده عاقبت ببرانداختن آخرین نواده شاهرخ یعنی یادگار محمد (۸۷۵هـ) و غلبه سلطان حسین میرزای بایقرا منجر شد و او که مدتی نسبتاً طولانی (از ۸۷۵ تا ۹۱۱) در خراسان و جرجان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰

و گاه تا قسمتی از ماوراءالنهر حکومت داشت، در شهر هرات مستقر بود و بر اثر توجهات خاص که باهل علم و ادب و هنر داشت بر رونق آن شهر بیش از پیش افزود و عمارات مختلف و از آنجمله مدرسه و کتابخانه‌یی بزرگ بنا نهاد چنانکه عهد سلطنت او را یکی از ادوار بسیار مهم از باب مرکزیت علمی و ادبی و هنری شهر هرات می‌توان شمرد، و عده کثیری از شاعران و مورخان و مؤلفان معروف در این مرکز در ظل عنایات سلطان حسین میرزا مجتمع و از توجهات او برخوردار بودند، و از جمله خوشبختیهای او داشتن امیر و ندیم صدیق و مشاور فاضل و شاعری بنام «امیرکبیر نظام الدین علیشیر» بود که بدو زبان ترکی و فارسی دیوان شعر و مثنویهای مشهور دارد و مشوق عمده فاضلان روزگار در تألیف و تصنیف و دوستدار شاعران و نویسندگان و از بانیان بزرگ آثار خیر بود.

بهر حال مرکز علمی و ادبی و هنری هرات که از دوران حکومت میرزا شاهرخ، و بعد از آن سلطنت وی، پی‌ریزی شده و با تشویقهای او و مخصوصا پسرش میرزا بایسنقر توسعه و تکامل یافته بود، در عهد سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا باوج ترقی فرهنگی و هنری خود رسید و بی‌تردید در ایجاد مراکز فرهنگی و هنری دوران صفوی مؤثر افتاد.

سالهای اخیر سلطنت سلطان حسین بایقرا مصادف بود با نیرو گرفتن ازبکان و آغاز هجومهای آنان بماوراءالنهر از طرفی و نیرومند شدن دولت نوحاسته صفوی از طرف دیگر، اینست که غروب عمر سلطان حسین را باید همراه با افول ستاره دولت تیموری در ایران دانست، اما این امر دلیل بر افتادن قطعی این دولت از جهان نبود، زیرا یکی از مشهورترین شاهزادگان این سلسله یعنی ظهیرالدین بابر که از اعقاب جلال الدین مبرانشاه بن تیمور بود و نسبش به پنج پشت به فاتح گورکانی می‌رسید، وقتی بر اثر تسلط ازبکان بر ماوراءالنهر از آن دیار مأیوس شد، از فرغانه که محل حکومت پدرش و خود او بود بجانب افغانستان گریخت و آنجا را باطاعت خود درآورد و سپس بدخشان را در سال ۹۰۹ متصرف شد و سال بعد کابل را تسخیر کرد و از آنجا بفتح هندوستان پرداخت و بشرحی که بعد از این خواهیم دید، حکومت مقتدر و یا بهتر بگوییم امپراطوری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱

پهناور «مغول کبیر» را در هند بنیان گذاشت.

باتوجه بآنچه گذشت می‌توان یک قرن و اندی دوران تسلط تیموریان را بر ایران چنین خلاصه کرد که: تیمور با حملات چند ساله خود بر ایران حکومتهای محلی را برانداخت و یک حکومت مقتدر که مرکز آن سمرقند بود، و ایران امروز ما جزئی از آن محسوب می‌گردید، بوجود آورد که بنابر عللی که پیش از این مذکور افتاد پس از او دچار تجزیه شد چنانکه شاهزادگان متعدد تیموری جز در عهد شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) نتوانستند دولت مقتدری که بر قسمت اعظم از متصرفات تیمور حکومت داشته باشد، تشکیل دهند و بعد از شاهرخ فقط دوران نسبتاً طولانی سلطنت سلطان ابو سعید بن- سلطان محمد بن میرانشاه (۸۵۵-۸۷۳) که قسمت وسیعی از متصرفات دولت تیموری را در اختیار داشت، و دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا (۸۷۵-۹۱۱) بر خراسان و گرگان و طبرستان و بعضی نواحی مجاور، قابل توجه است، و در همین دوره‌های طولانی سلطنت تیموریانست که خدماتی بفرهنگ و ادب ایرانی انجام گرفت.

بر رویهم باید دانست که تیموریان اعم از سلاطین یا شاهزادگان این سلسله.

جز تیمور که خوی غارتگری و خونریزی داشت، باقی مردمی معتدل و گاه مانند شاهرخ متدین و عدالت پیشه و فرهنگ دوست و ادب پرور و هنرمندنواز بودند، و اگر اختلافات بزرگ و تفرق آراء و زدو خورد و ستیزه‌جویی آنان با یکدیگر نمی‌بود، می‌توانستند با ذوق فطری که در بیشترشان نهفته بود، خدمات بسیار مهمی بفرهنگ ایرانی انجام دهند، گویانکه با انحطاطی که از دوران مغول خاصه از اواخر قرن هشتم هجری بعد در تمدن ایرانی ظاهر شده بود، ممکن بود زحمات مفروضشان چنانکه باید بنتایجی نینجامد.

هنر در عهد تیموری

ثروت فراوانی که با غارت ممالک و نواحی مختلف نصیب تیمور و اولاد و احفاد او و سرداران و رجال درباریش شده بود، وسیله خوبی برای توجه آنان به تجملات درباری و آباد کردن شهرها و مراکزی از قبیل سمرقند و هرات و امثال آنها گردید. از جمله تجملاتی که این شاهزادگان متجمل خوش ذوق بآنها

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲

توجه داشتند، داشتن اهل ادب و هنر در دستگاههای خود و تشویق آنان بایجاد آثار مختلف علمی و ادبی و هنری و معماری بود، و چون اینان که گفتیم همه با تمدن اسلامی و ایرانی تربیت شده و بذوقیات ما خو گرفته بودند، با آنکه بظاهر ادعای مغول بودن می‌کردند، در باطن و فی الواقع بتمدن ایرانی روی آوردند و آنرا بزرگ داشتند و ترویج کردند.

جدشان تیمور بسیاری از بلاد و آثار آنها را درهم ریخت تا سمرقند را آبادان کند، و اینها با ترمیم خرابیها و ایجاد آثار نو قسمتی از خدمات نیا را جبران کردند و گاه در این راه چنان مبالغه نمودند که شهرهای مستقر آنان از آنچه پیش از روزگارشان بود، در آبادانی و اشتمال بر آثار جدید در گذشت.

بذل همت تیموریان نسبت بکتاب و بکتابخانه از مسائلی است که فراموش کردن آن نوعی از بی انصافی خواهد بود. شاهان و شاهزادگان و رجال و حکام این دولت تقریباً همگی دوستدار کتاب و کتابخانه بودند اما در میانشان کسانی مانند شاهرخ و بایسنقر و الغ بیگ و سلطان حسین در این راه کار را بمبالغه می‌کشاندند. درباره بایسنقر نوشته‌اند که همواره چهل خطاط در دستگاه خود داشت که زیر دست جعفر تبریزی شاگرد عبد الله بن میر علی کار می‌کردند و باستنساخ کتب سرگرم بودند، و آن کتابها را مذهبان و نقاشان چیره‌دست ترین می‌کردند و صحافان ماهر جلد‌های گرانبها برای آنها ترتیب می‌دادند و ازین راه نفایسی که هریک بدنیایی ارزد پدید می‌آوردند. سلطان حسین میرزای بایقرا هم در این کار دست کمی ازو نداشت و نمی‌توان گفت که دیگر شاهزادگان این خاندان اگر همان ثروت‌ها و وسیله‌ها را بچنگ می‌آوردند کم ازین بودند. مگر اولاد بابر که در هند ثروتی کلان یافته بودند آن آثار بدیع و عجیب را از مسجد و کاخ و باغهای دل‌انگیز و نسخ نفیس و نقاشیها و تصاویر بی‌بدیل بوجود نیاوردند که هریک بتنهایی بخزانه‌هایی از الماس می‌آرزد؟

پیداست نهضت خاصی که تیموریان در هنر پدید آوردند بعد از زوال حکومت ایشان بزودی از میان نمی‌رفت، علی‌الخصوص، که پادشاهان صفوی هم خود در تشویق

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳

و ترغیب هنرمندان دست کمی از آنان نداشتند. کثرت عدد شاعران و نویسندگان و اهل علم و ادب و تعدد آثار آنان در دوره گورکانیان خود داستانی دیگر دارد که بجای خود مذکور خواهد افتاد.

قراقیونلو

طایفه قراقویونلو و یک طایفه دیگر بنام آق‌قویونلو از ترکمانانی بودند که در حملات مغولان، بانضمام طوایف زردپوست دیگر آسیای مرکزی، بفلات ایران روی آورده در نواحی الجزیره یعنی شمال عراق کنونی و جنوب شرقی ترکیه سکونت نمودند. فعالیت‌های این ترکمانان بمناسبت قرب جوار با سرزمین کنونی ایران و تأثیراتی که در فرهنگ ایرانی داشته‌اند، قابل توجه و دقت کافیست. در علت تسمیه این دو طایفه گفته‌اند که چون طایفه نخستین نقش گوسفند سیاه بر بیرق داشتند و طایفه دوم گوسفند سفید بر رایت خود ترسیم می‌کرده‌اند، باین دو نام موسوم گردیده‌اند. قراقویونلو که بر مذهب شیعه بودند در شمال دریایچه وان سکونت داشتند و خود بعشایر و قبایلی تقسیم می‌شدند و از آنجمله است طایفه بهارلو که بقایای آنها امروز در حدود دارابجرد فارس سکونت دارند. از این طایفه «بیرم خواجه» در دستگاه سلطان اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶ ه.ق) وارد خدمت شد و در سلک امرای او درآمد و پسرش قرا محمد نیز همین مقام را در دستگاه سلطان احمد بن اویس جلایری داشت و پس از وی پسرش قرایوسف جای پدر را گرفت و اوست که بتأسیس سلسله‌یی از سلاطین بنام سلاطین قراقویونلو موفق گردید زیرا در حملات تیمور بر سلطان احمد جلایری پای از دایره اطاعت مخدوم بیرون نهاد و با او از در مخالفت و جدال درآمد و بر عراق عرب استیلا یافت، لیکن دچار حملات مکرر میرزا ابا بکر پسر میرانشاه و میرزا رستم پسر عمر شیخ گورکانی شد که از جانب نیای خود تیمور بسرکوبی او آمده بودند، و بدین سبب مدتی در فرار بدرگاه سلطان ایلدرم بایزید عثمانی و دستگاه سلطان مصر و حتی در اسارت این سلطان اخیر بسر برد تا بعد از مرگ تیمور در تکاپوی بازیافتن متصرفات خود بازگشت و با فتح دیار بکر ساز و سامان کار را از سر گرفت و بسال ۸۰۹ با شکست دادن میرزا ابا بکر در نخجوان بر ایالت آذربایجان مسلط گردید و یکسال بعد یعنی در سال ۸۱۰ بار دیگر با

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴

ابا بکر و پدرش میرانشاه درافتاد و میرانشاه در جنگ کشته شد. از این پس قرایوسف، رئیس ایل آق‌قویونلو و سپس سلطان احمد جلایری را پیای شکست داد و این آخری را در نزدیکی تبریز بقتل رسانید و از طرفی تا حلب و از جانبی دیگر تا ساوه و قزوین و طارم پیش راند و قدرتی فراوان حاصل کرد تا بدانجا که شاهرخ ناگزیر شد برای جلوگیری از او لشکر بآذربایجان کشد و در سال ۸۲۳ موقعی که قرایوسف بمقابله پادشاه گورکانی می‌رفت، بعد از چهارده سال سلطنت، بمرگ مفاجئه درگذشت و پسرش اسکندر (۸۲۳-۸۳۹) و سپس پسر دیگر او جهان‌شاه (۸۳۹-۸۷۲) بجای او بسلطنت نشستند و آخرین آنها موسوم به حسنعلی میرزا (۸۷۲-۸۷۳) بر اثر تسلط امرای آق‌قویونلو بسلطنت موروث را از دست داد و بساط قدرت قراقویونلو با واقعه او برچیده شد.

مهمترین پادشاه این سلسله جهان‌شاه مذکور است که حوزه قدرتش را تا فارس و خلیج فارس و کرمان بسط داد، و حتی شش ماه در هرات بر تخت سلطنت تیموریان تکیه زد و سپس برای رفع غائله دو پسر خود، حسن در آذربایجان و پیربداد در بغداد، بر آنها تاخت و مغلوب و منکوبشان کرد و آنگاه بفکر تصرف دیار بکر افتاد لیکن هنگام شکار از اطرافیان خود دور ماند و در حال فرار از دست اوزون حسن بایندری بقتل رسید (۸۷۲ ه.ق).

وی مردی بدسیرت و ظالم و خونریز ولی سرداری قهار بود، و گاه شعر می‌گفت ولی نه چندان خوب، از آثار بسیار معروفش مسجد کبود تبریز است که بسبب زلزله ویران شده و قسمتی از آن باقی مانده است. کاشی کاری این مسجد از بدایع آثار هنری ایران و در نوع خود کم‌نظیر است.

آق‌قویونلو

ترکمانان آق‌قویونلویا «بایندریه» خلاف قراقویونلو اهل سنت بودند، محل اقامتشان همچنانکه گفتیم ناحیه دیار بکر بود و این قوم نیز بعد از ضعف جلایریه سر باستقلال بلند کرد و در گیرودار انقلابات کروفری داشت.

اولین امیر معروف که از آن قبیله برخاست «قره عثمان» است که بغدر و خیانت در سال ۸۰۰ هجری نخست ولایت سیواس را بچنگ آورد و بعد از آن چون در حمله تیمور بآسیای صغیر در خدمت او وارد شده بود، ولایت دیار بکر بدو مقوض گردید. اولین کسی از میان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵

فرزندان و نبیرگانش که قدرت فراوانی حاصل نمود ابو النصر حسن بیگ معروف به اوزون حسن (حسن دراز) پسر علی بیگ است که در سال ۸۵۷ برادر خود جهانگیر را بر کنار نمود و ریاست طایفه آق‌قویونلو را در دست گرفت. نخستین سالهای ریاست او تا سال غلبه بر جهانشاه (۸۷۲ هـ) در جنگها و ستیزهای مداوم با برادران و امرای محلی اطراف دیار بکر گذشت. حسن بیگ بعثت نزدیکی حوزه قدرتش با طرابوزان دختر آخرین امپراطور مسیحی طرابوزان یعنی «کارلویوآنس» (۱) را بزی گرفته بود و از این رو با او اتحاد داشت، و چون سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی در سال ۸۵۷ قسطنطنیه را فتح کرد، طرابوزان را نیز علی‌رغم اعتراض اوزون حسن بر متصرفات خود افزود و بهمین سبب اوزون حسن شروع بدست‌اندازی بر قلمرو سلطنت عثمانی کرد تا عاقبت صلح‌گونه‌یی میان حسن و محمد وقوع یافت. بد نیست بدانیم که مادر شاه اسمعیل یعنی منکوحه شیخ حیدر موسوم به «مارتا» (۲) خاتون یکی از چهار فرزند اوزون حسن است که از زن مسیحی او، دختر امپراطور طرابوزان بوجود آمده بود.

بهرحال بعد از آنکه اوزون حسن پس از زد و خوردهای پیاپی با برادران و امرای اطراف دیار بکر و تاخت‌وتاز در بعضی از قلمرو حکومت عثمانی قدرتی حاصل کرد، با جهانشاه قراقویونلو مواجه گشت و اتفاقاً او را در شکارگاه یافته بقتل رسانید (۸۷۲ هـ) و بر متصرفات او در ایران مستولی شد. سال بعد با سلطان ابو سعید تیموری که بجنگ او آمده بود، در قراباغ اران درآویخت و او را منهزم و اسیر کرد و به «یادگار محمد» نبیره شاهرخ سپرد تا بقصاص خون جده‌اش گوهرشاد از زیور حیات عاری سازد. بدین ترتیب تمام آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس و عمان در حوزه تصرف او درآمد. واقعه عمده سلطنت اوزون حسن بعد از این وقایع، جنگهای مقرون بناکامی با سلطان محمد فاتح، و نیز فتح تفلیس در سال ۸۸۱ هجری بود و او یکسال بعد یعنی بسال ۸۸۲ بدرود حیات گفت.

(۱) Karlo Joannes

(۲) Martha

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶

اوزون حسن از جمله پادشاهان معروفی است که بعثت اهمیت موقع سیاسی و جغرافیایی ممالک خود توانست مسبب ایجاد روابط خارجی جدیدی در تاریخ ایران بشود، روابطی که در تمام دوره صفویه امتداد داشته و بنوبه خود در تاریخ تمدن ایرانی مؤثر بوده است. چنانکه می‌دانیم جلوس اوزون حسن بر مسند ریاست آق‌قویونلو در سال ۸۵۷ هـ (۱۴۵۳ میلادی) مصادف بوده است با فتح قسطنطنیه بدست سلطان محمد ثانی در همان سال. این امر و دست‌اندازی پیاپی دولت عثمانی بر ممالک اروپایی، برای آنها و مخصوصاً برای دولت و نیز که تجارت دریائیش بخطر افتاده بود، قابل اغماض نبود.

بهمین سبب می‌بینیم که آن دولت سفیرانی بایران نزد اوزون حسن گسیل داشت و کوشش کرد که اوزون حسن را با خود در برابر دولت عثمانی متحد سازد و بدین طریق برای آل عثمان نگرانی خاصی از طرف مشرق ایجاد نماید. این همان سیاستی است که دولتهای بزرگ اروپایی در عهد صفویه نیز بکار بردند و بموقع درباره آن سخن خواهیم گفت. از جمله غنایمی که از این روابط برای مورخان ایرانی بازمانده سفرنامه‌ها و یادداشتها و مکاتبات و مراسلاتی است که از عهد اوزون حسن ببعد از سفرا و سیاحتگران اروپایی و یا از پادشاهان اروپا و از پاپ در دستست، و همچنین نامه‌هایی که از پادشاهان ما بدان صوب می‌رفته است، و از مجموع

آنها بعضی اطلاعات روشن تاریخی نسبت باوضاع ایران بدست می‌آید.

اوزون حسن مردی بود شجاع که از مرتبه‌ی کوچک بمقامات بلند رسید، با پادشاهان قوی پنجه‌ی چون جهان‌شاه قراقویونلو و ابو سعید گورکانی و سلطان محمد فاتح در افتاد و ممالک وسیعی را تحت اختیار درآورد. شخصا مردی بود لاغر اندام و بلند بالا با اندک قیافه تاتاری، خوش طبع و خوش مشرب و عاقل، متمایل باعمال خیر و بایجاد عمارات و دوستدار علما و ادبا. محل استقرار و عبارت دیگر پایتختش تبریز بود و از اطراف و اکناف اهل دانش و ادب و هنر را در آنجا گرد آورد.

پسران او، یعنی سلطان خلیل که ششماه سلطنت داشت، و سلطان یعقوب که بعد از قتل برادر از ۸۸۳ تا ۸۹۶ فرمانروایی کرد، هم‌مانند پدر دوستدار عالمان و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷

ادیبان و شاعران و هنرمندان بودند و بخیرات و مبرات و ایجاد مراکز تعلیم و تدریس توجه خاص داشتند.

در عهد سلطان یعقوب چون شیخ حیدر صفوی، پسر شیخ جنید و پدر شاه اسمعیل صفوی، قدرت فراوانی حاصل نموده بود، فرخ یسار پادشاه شیروان از او دچار اضطراب گردید و بسلطان یعقوب متوسل شد. یعقوب بی آنکه بحقوق خویشاوندی توجهی کند بمدد شروانشاه رفت و سلطان حیدر در جنگی که با او داشت کشته شد و پسرانش اسیر و در قلعه اصطخر فارس محبوس گردیدند. سلطان یعقوب با یکی از پسران خود در سال ۸۹۶ بخیانت زنش مسموم و مقتول شد، و بعد از او بسبب اختلافاتی که میان شاهزادگان رخ داد، حکومت آق‌قویونلو دچار ضعف گردید و تاریخ این دوره از سلسله آق‌قویونلو که از ۸۹۷ تا ۹۰۷ بطول انجامید، منحصر است بزدخوردهای میان شاهزادگان این سلسله با یکدیگر و نیز مناقشات آنان با خویشاوندان صفویشان که سرانجام منجر به تسلط شاه اسمعیل صفوی بر متصرفات آنان و جلوس او در سال ۹۰۷ در تبریز بتخت سلطنت گردید، بشرحی که عن قریب خواهیم آورد.

حکام محلی

روش تیمور و جانشینان او آن بود که اگر امیری قبول ایلی می‌کرد او را بخلعت و نوازش سرافراز می‌داشتند و همان روشی را که ایلخانان ایران داشته‌اند نسبت بآنان ادامه می‌دادند. اینست که در این یک قرن که مورد مطالعه ماست در گوشه و کنار ایران بعضی سلسله‌های محلی باز میخوریم که حدود اختیاراتشان از نواحی محدود معینی تجاوز نمی‌کرد و در حقیقت باید آنها را سلسله‌های حکام محلی شمرد. مثلا در همین ایام در هرموز و در طبرستان و رویان و شروان و جز آنها حکومت‌های محلی قدیم، و یا بهتر بگویم خاندانهای مقتدر محلی دیرینه، بقدرت ادامه می‌دادند ولی هیچگونه تأثیری در کلیات اوضاع ایران نداشتند و دربارهای فقیرشان، مگر بندرت، نمی‌توانست پناهگاه شاعران و یا دانشمندان باشد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸

حکومت‌های مسلمانان هند

مطلب دیگر که در کلیات اوضاع سیاسی این دوره قابل ذکرست ادامه حکومت‌های مسلمانان هند است که در مجلد پیشین بمبادی کارشان اشاره شده و تقریر گردیده است که در اواخر قرن هشتم بر اثر ضعف سلاطین تغلقی کار امرای جزء محلی بسرکشی و عصیان کشیده بود و در مملکت «هرج و مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشه خود ساختند خاصه هندوان شرقی» «۱» و حتی امرا و سرداران حکومت دهلی نیز کار اختلاف و کشاکش را بباریکی کشانیدند و برای حکومت مرکزی اسلامی قدرتی باقی نگذاشتند. در چنین احوالی بود که «امیر تیمور صاحبقران گیتی‌ستان آشوب و فتنه هندوستان را شنیده در سنه ثمانمائه عازم سفر

هندوستان گشت و از آب سند عبور نموده دوازدهم شهر محرم سنه احدی و ثمانمائیه بکنار چول جلالی، که از آن وقت که سلطان جلال الدین مینکبرنی باین چول درآمده بآن نام مشهورست، نزول نمود...» (۲). تیمور در این حمله شمال هندوستان را دچار نهب و غارت کرد و در بسیاری از بلاد بقتل عام و سوختن غلات و یا غارت آن برای لشکریان خویش مبادرت نمود. این حادثه اگرچه موقت بود ولی بیشتر بر ضعف دولت دهلی و پراکندگی احوال آن افزود و تجزیه را تسریع کرد و حتی باعث شد که هندوان بعضی نواحی از دست رفته را تصرف کنند و قدرت خویش را تجدید نمایند. باتمام این احوال دولتهای محلی مسلمان، که در سراسر نواحی سند و هندوستان شمالی تا بنگال و دکن حکومتهای مجزای خود را نگاه داشته بودند، بر سیرت قدیم با شعرا و ادبا محشور بوده آنان را بتألیف و تصنیف ترغیب می‌کرده و نفوذ فرهنگ ایرانی را در هند ادامه می‌داده‌اند تا نوبت استیلای ظهیر الدین بابر بر هندوستان و عهد تشکیل دولت مغول کبیر فرارسید و او بشرحی که خواهیم دید از سال ۹۳۲ هجری بعد که مصادف بود با اوایل دوره صفوی، بدین امر توفیق یافت.

(۱) - تاریخ فرشته، هند، ج ۲ ص ۲۸۱

(۲) - ایضا همان مجلد، ص ۲۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹

دولت عثمانی

در حدود غربی ممالک تیموری، علاوه بر شاهان قراقویونلو و آق-قویونلو، دولت مقتدر دیگری در حال رشد و ترقی بود که بسبب شرکت آن در نشر زبان و ادب فارسی برای ما اهمیت بسیار دارد، و آن دولت معروف عثمانیست که آغاز آن بعهد سلاطین سلجوقی روم مربوطست. ترکان عثمانی اصلا از قبایل ترکمانان غز بوده‌اند که در حمله مغول از مشرق ایران بجانب مغرب کوچ کرده در حوزه حکومت سلجوقیان روم پذیرفته شدند و در آسیای صغیر سکونت گزیدند. یکی از رؤسای این طایفه بنام عثمان در پایان قرن هفتم هجری (سال ۶۹۹) حکومتی در ولایت فریگیه تشکیل داد و توانست بعضی از نواحی مرزی دولت روم شرقی را که در دوران ضعف خود بسر می‌برد، مسخر کند و بدین ترتیب دولت عظیم عثمانی را بوجود آورد که بتدریج قلمرو تسلط آن از پشت دیوار وین و سواحل دریای آدریاتیک تا عربستان و سودان و جبل الطارق امتداد یافت، و با منکوب ساختن ممالیک مصر و بازماندگان خلفای عباسی عنوان خلافت را هم نصیب خود ساخت و در یک دوره بسیار طولانی از سال ۶۹۹ تا سال ۱۲۹۳ هجری بر سرپا بود و در طول چند قرن از این قرون متمادی از جمله تواناترین حکومت‌های عهد خود شمرده می‌شد و چنانکه می‌دانیم روابط صلح و جنگ آن با ایران از دوران تیموری تا اواخر عهد قاجاری برقرار بود.

تیمور بعد از تحکیم وضع خود در ایران و عراق و گرجستان و نواحی مجاور بسراغ آسیای صغیر رفت، و بیهانه تعقیب سلطان احمد جلایری و قرایوسف ترکمان که بسطان بایزید ایلدرم پناه برده بودند، بدو حمله‌ور شد و در همین حال قصد مبارزه با سلاطین مصر کرد و بنابر عادت همیشگی خود شهرهای حلب و دمشق و حمص و بعلبک را دستخوش قتل و غارت نمود و راه خود را بجانب بغداد کج کرد و بانتقام قتل چند تن از سردارانش که در محاصره این شهر کشته شده بودند، قتل عام کم‌سابقه‌یی در آن شهر براه انداخت چنانکه هریک از سربازانش مأور بود که دو سر بدو تحویل دهد! در این واقعه چهل هزار سربریده تحویل امیر سفاک گورکان شد و ویرانی عظیم بار آمد، و پس از این مقدمات بجانب انقره (آنکارا) تاخت و سلطان بایزید را بسختی مغلوب و اسیر کرد و بنابر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰

مشهور در قفسی آهنین انداخت و شهرهای بروسه و ازمیر را نیز مسخر و ویران نمود.

بدین ترتیب دولت تیموری روابط خود را با دولت عثمانی از راه جنگ آغاز کرد لیکن حوادث بعد از تیمور فرصت ادامه چنین سیاستی را بجانشینان او نداد بخصوص که با روبروشدن آنان با امرای گردنکش قراقویونلو و آق‌قویونلو چاره‌یی جز ایجاد حسن روابط با سلاطین نیرومند عثمانی نبود و بهمین سبب شاهرخ و اولادش با سلطان محمد اول (۸۰۵-۸۲۴ه) و سلطان مراد ثانی (۸۲۴-۸۵۵) و بایزید ثانی (۸۸۶-۹۱۸) روابط مکتوب و مبادله تحف و هدایا داشتند و در همین ایام نیز رفت‌وآمد علما و ادبای ایران بدربار سلاطین عثمانی و یا مکاتبه آنان با بعضی از مشاهیر علما و ادبای ایران جاری بود چنانکه در جای خود دیده خواهد شد.

روابط خارجی در عهد تیموریان

وحشتی که فتوحات سلاطین عثمانی در اروپا پدید آورده بود، بایجاد روابط نزدیک آن قاره با تیمور و جانشینان او و همچنین دولتهای ترکمان آق‌قویونلو و قراقویونلو منجر گردید. این روابط درست در همان اوقات که تیمور سرگرم زدو خورد با بایزید عثمانی و فتح آسیای صغیر بود آغاز شد و میان او و هانری چهارم پادشاه انگلستان و هانری سوم پادشاه کاستیل (قسطیله) نامه‌هایی مبادله گردید و هنگامی که تیمور در جنگ انقره (آنکارا) بر سلطان بایزید غلبه جست دو تن از نمایندگان پادشاه کاستیل در اردوی سلطان عثمانی حضور داشتند تیمور بآندو اجازه بازگشت داده و سفیری از جانب خود با تحف و هدایا همراه آنان نموده بود و در دنبال همین اقدام جوانمردانه تیمور بود که پادشاه اسپانیا هیأتی را بریاست «کلاویو» (۱) بدربار تیمور فرستاد و او به همراهی سفیری که تیمور فرستاده بود، تا بشهر سمرقند رفت و در آنجا بخدمت تیمور بار یافت و دربار باشکوه او را دید و در باره آن و راجع بشهر سمرقند و شهرهای سر راه خود در سفرنامه‌یی که تدوین کرده اطلاعات سودمندی داد.

روابط اروپا با ایران، در دوران بعد از تیمور، بیشتر با ترکمانان قراقویونلو

(۱)- Ruy Gonzalez di Clavijo

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱

و آق‌قویونلو ادامه یافت. مقصود از ادامه این روابط ایجاد مشکلات نظامی برای سلاطین عثمانی بود، و چون ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو با سلاطین عثمانی مرزهای مشترک داشتند طبعاً برای منظورهای سیاسی دولتهای اروپایی مساعدتر بودند. در سالی که اوزون حسن آق‌قویونلو بتخت سلطنت می‌نشست (۸۵۷ه)، سلطان محمد فاتح شهر قسطنطنیه را تسخیر کرد و اروپا را با یک حادثه تاریخی خطرناک روبرو ساخت. دولت و نیز که در این اوقات تجارت مدیترانه را در دست داشت از سال ۱۴۶۳ میلادی تصمیم باتحاد با اوزون حسن گرفت و سفیری بنام کوئیرینی (۱) بایران فرستاد و اوزون حسن نیز سال بعد بمبادله سفیری با دولت و نیز مبادرت کرد و چندی بعد نماینده‌یی بواتیکان نزد پاپ اعزام داشت و بعد از این آمد و شدها دولت و نیز کاترینوزنو (۲) را بنماینده‌گی تعیین نمود و او بسال ۱۴۷۱ بتبریز رسید و در همین سال سفیری حاجی محمد نام در تقاضای اسلحه و مهمات از طرف اوزون حسن بونیز رفت.

مقصود از این مبادلات پیایی سفیران و مساعدت دولت و نیز به اوزون حسن مشغول داشتن دولت عثمانی در جبهه مشرق و دفع شر آن از پیشرفت در بلاد اروپا بود و نتیجه آن چنانکه می‌دانیم جنگ میان سلطان محمد ثانی و اوزون حسن در سال ۸۷۷ه (۱۴۷۳ میلادی) شد که بشکست اوزون حسن پایان یافت؛ و اگرچه اوزون حسن بدولت و نیز قول داده بود که شکست خود را تلافی خواهد کرد، و بعد از این واقعه هم مراسلاتی از طرف آن دولت و حکومت‌های اروپایی مبادله شد و سفرائی بدربار اوزون حسن

آمدند، ولی او دیگر توانایی مقابله با عثمانیان را حاصل نکرد و دولت ونیز هم ناگزیر در سال ۱۴۷۸ با آل عثمان از در مصالحه درآمد «۳». سفرای مذکور و سفرای دیگر ونیز مثل یوسف بار بارو «۴» و آمبروزیو کنتارینی «۵» سفرنامه‌هایی نوشته‌اند که همگی از حیث اشمال بر اطلاعات نادر بسیار سودمند است و مجموع

(۱) L. Quirini-

(۲) Caterino Zeno-

(۳) - رجوع شود به دائرة المعارف اسلامی، ذیل عنوان اوزون حسن بقلم مرحوم پرفسور مینورسکی.

(۴) Josafa Barbaro-

(۵) Ambrosio Contarini-

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲

آنها که شش سفرنامه است بانگلیسی ترجمه و طبع شده است «۱». بعد از همه این وقایع بسبب آنکه خطر عثمانیان برای اروپائیان روزافزون بود، رفت و آمد سفرا و تجار اروپایی بایران و حفظ روابط با جانشینان اوزون حسن و با سلاطین صفوی ادامه داشت که بجای خود مذکور خواهد افتاد.

جانشین واقعی تیمور یعنی شاهرخ، بعد از آرام کردن اوضاع کشور، ضمن اشتغال برفع خرابیهایی که از لشکرکشیها و سخت کشیهای پدرش حاصل شده بود، باندیشه گسترش روابط خارجی نیز افتاد. از آنجمله است روابطی که با سلاطین مملوک مصر داشت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی بتفصیل و در موارد متعدد درباره آن سخن گفته و در النجوم الزاهرة فی اعیان مائه العاشره نیز در ضمن حوادث سنین مختلف بدین روابط و مکاتبات و مبادله ایلچیان اشارات مشروح دیده می شود «۲».

در جانب مشرق پادشاهان تیموری با بقایای امپراطوری مغول در آسیا روابط طولانی داشتند. چنانکه میدانیم تیمور از فرمان قضا و قدر رخصت فتح چین نیافت و برعکس رفتار او میرزا خلیل و شاهرخ بروابط دوستانه دولت تیموری با دربار پکینگ توجه کردند و بهمین سبب میانه دو طرف چندین بار سفرایی مبادله شدند. از روی مدارک ایرانی تاریخ قدیمترین ارتباطات شاهرخ با دربار چین بسال ۸۱۱ هجری (۱۴۰۸ میلادی) می کشد و اتفاقا با اطلاعاتی که از روی سالنامه‌های چینی بدست می آید تاریخ مذکور بهمین زمان یعنی ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ میلادی مربوط می گردد «۳». در سال ۸۱۱ ه. هنگامی که شاهرخ از رفع غائله شورش سیستان بهرات باز می گشت، ایلچیان

(۱) -

Six narratives of Travel in Persia by Italians in the sixteenth and seventeenth Centuries

رجوع کنید به «از سعدی تا جامی» (ترجمه جلد سوم از تاریخ ادبی برون) چاپ دوم، ص ۵۳۰-۵۳۱

(۲) - رجوع کنید به مطلع السعدین بتصحیح و طبع مرحوم پرفسور محمد شفیع، اجزاء سه گانه جلد دوم، لاهور ۱۳۶۵ هجری قمری، صحایف متعدد مختلف و از آنجمله صحایف ۲۹۰، ۶۴۴، ۶۸۴، ۶۸۷، ۷۲۱، ۸۳۴-۸۳۷، ۸۶۸-۸۷۱، ۱۴۴۵-۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۱، ۱۴۹۱ و جز آنها.

(۳) -

۸۴، p. ۱۹۲۷، Empire Mongol, ۲eme phase, par lucien Bouvat, Paris ۱۹۲۷، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳

«خطا» یعنی حکومت شمالی چین مستقر در «پکینگ»، برای بیان تسلیت فرمانروای خود بهرات آمدند و بعد از آنکه مشمول

عواطف پادشاه گورکانی قرار گرفتند بکشور خود بازگشتند «۱» و این امر مقدمه آن گردید که مجدداً در سال ۸۱۵ از جانب «دای منک خان» پادشاه «چین و ماچین و سایر آن ممالک» ایلچیان بدرگاه شاهرخ آیند و «فرمان همایون نفاذ یافت که شهر و بازارها آیین بندند و هر صنعت در کمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آریند، و امرا برسم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را بر خود مبارک داشتند، و همه را بتعظیم تمام در شهر آوردند ... حضرت خاقان «۲» فرمان فرمود که باغ زآغان را چون باغ جنان آراسته، یساولان بهرام صولت ضرغام سطوت هرکس را محل و مقام تعیین فرمودند ... و عظماء و امراء ایلچیان را بشرف دستبوس رسانیده و تبرکات گذرانیده سخنان ایشان عرضه داشتند ...» «۳»

پادشاه چین مکتوبی نیز همراه نمایندگان خود بشاهرخ فرستاد که ترجمه آن در مطلع السعدین نقل شده است «۴». هنگامی که سلطان گورکانی بسفیران خطای اجازه بازگشت می‌داد، یکی از رجال دستگاه خود را بنام «شیخ محمد بخشی» برسم رسالت با ایشان روانه کرد و دو نصیحت‌نامه عربی و فارسی در هدایت و دعوت پادشاه خطای بدین اسلام مصحوب او نمود «۵»، و بار دیگر که در سال ۸۲۰ هجری سفرای دای منک خان با سیصد سوار و تحف و هدایای بسیار فرارسیدند، شاهرخ «اردشیر تواچی» را همراه آنان بچین بازفرستاد «۶» و باز بار سوم در سال ۸۲۲ این رسالت از جانب خاقان چین با هدایا و مکتوبی متضمن بیان دوستی و خرسندی خاقان از روابط دوستانه خود با شاهرخ تجدید گردید، و خاقان چین در مکتوب خویش اظهار امیدواری کرده بود که بازرگانان دو طرف پیوسته درآمد و شد باشند و این مراوده «منقطع نباشد تا مردمان همه بدولت امن و

(۱) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۵-۷۶

(۲) - یعنی شاهرخ

(۳) - مطلع السعدین، ج ۲ ص ۱۲۹

(۴) - ایضا ص ۱۲۹-۱۳۰

(۵) - ایضا ص ۱۳۱-۱۳۴

(۶) - ایضا ص ۲۰۱-۲۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴

امان و رفاهیت باشند» «۱» و از این جا معلوم است که مقصود پادشاه خطای از اقدام بایجاد حسن رابطه با دولت نیرومند تیموری ترویج تجارت چین با مغرب بود. این بار هم شاهرخ ضمن بازگرداندن ایلچیان خطای گروهی را بریاست «شادی خواجه» نامزد رسالت مملکت خطای فرمود. از مطالب قابل توجه آنکه پادشاهزاده هنردوست و هنرپرور تیموری میرزا بایسنقر، از این مراودات سیاسی بفکر استفاده هنری افتاد و همراه این هیأت یکی از هنرمندان درگاه خود را بنام «غیاث الدین نقاش» گسیل داشت «و بتأکید تمام خواجه غیاث الدین را گفته بود که از آن روز که از دار السلطنه هرات بیرون رود تا بروزی که بازآید در هر شهر و ولایت آنچه ببیند، از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوار ملوک نامدار، روزبروز بطریق روزنامه ثبت نماید» «۲». این هیأت در یازدهم رمضان سال ۸۲۵ هجری بهرات بازآمد و خواجه غیاث الدین مذکور سفرنامه‌یی همراه خود آورد که کمال الدین عبد الرزاق خلاصه و نقاوه آن را در تاریخ خود ذکر کرده است «۳»، و در همین سفرنامه باز علاقه و توجه پادشاه چین بامنیت راهها و تأمین تجارت فیما بین بچشم می‌خورد.

شاهرخ همچنانکه بتوسعه روابط خود با چین علاقه داشت، رابطه با مغولستان را نیز برای محافظت راه تجارت، و آرامش متصرفات خود در آسیای مرکزی سودمند می‌شمرد، و در این راه سیاست پدر خود تیمور را که ایلچیان به مغولستان فرستاد «۴»، پیروی می‌کرد و بهمین سبب طرح مواصلت با خاندان سلطنتی مغولستان ریخت و دختری «از خاندان سلطنت و دودمان خانیت» بنام

«مهرنگار» برای پسر خود میرزا محمد جوکی بهادر خواستگاری نمود «۵».

اگرچه رابطه تیموریان با حکومت‌های هند از حمله تیمور بآن سرزمین آغاز شد، لیکن

(۱) - مطلع السعدین، ج ۲، ص ۲۱۸

(۲) - ایضا ص ۲۶۷

(۳) - ایضا ص ۲۶۷ - ۲۸۸

(۴) - ایضا ص ۲۱۹

(۵) - ایضا ص ۲۱۸ - ۲۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵

چنانکه می‌دانیم فاتح گورکان کار خود را در فتح آن دیار ناتمام گذاشت، و جانشینانش نیز بر اثر اختلافات میان خود سودای ادامه لشکرکشی بدان صوب را در سر نپروراندند بلکه میرزا شاهرخ بجای این کار بر آن شد که هیأتی را برای کسب اطلاعات درباره هندوستان بدان سوی و بدربار سلطان بیجانگر بفرستد. ریاست این هیأت را مورخ معروف کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین و مجمع البحرین بر عهده داشت و او در غره رمضان سال ۸۴۵ هجری از راه هرموز باین سفر طولانی رفت و بشرحی که خود در کتاب خویش بتفصیل آورده است «۱»، در سال ۸۴۷ از راه دریا بجانب ایران بازگشت و در نیمه رمضان سال ۸۴۸ بهرات رسید و گزارش سفر خود را بشاهرخ داد و نامه‌یی از فتح خان نبیره فیروز شاه دهلوی (مقصود فیروز شاه ثالث تغلقی است) که به‌مراه رسول خود خواجه جمال الدین فرستاده بود، بعرض شاهرخ رسانید. فتح خان در این نامه برای بازگشت بسلطنت دهلوی از سلطان تیموری درخواست یاری کرده بود زیرا چنانکه می‌دانیم بعد از فوت فیروز شاه ثالث دو تن از امرای او بنام ملو خان و سارنگ خان بر کارها مسلط گردیده و محمود نبیره فیروز شاه را بیادشاهی برداشته و حکومت هند را در دست گرفته بودند، و فتح خان که فراری شده بود در بیجانگر بسر می‌برد. شاهرخ نامه‌یی بیادشاه بیجانگر نوشت و از او خواست که فتح خان را در باز یافتن سلطنت پدری یآوری دهد و نصر الله جنابدی را برسالت معلوم کرد و بهند فرستاد.

پیدااست که بعد از شاهرخ بسبب تجدید انقلابات، شیوه‌یی که او در توسعه روابط خارجی پیش گرفته بود امتداد نیافت ولی بهر حال آمدوشد میان ایران و ممالک غربی در حال ادامه بود.

تشکیل دولت صفوی

در پایان کار سلاطین آق‌قویونلو، گفتیم که قدرت آن سلسله با قیام شاه اسمعیل صفوی منقضی گشت و یاری او دوران حکومت «ترکمانان» بر قسمتی از ایران سپری شد. نسب خاندان صفوی بشیخ صفی الدین اسحق «۲»

(۱) - مطلع السعدین، ج ۲، ص ۷۶۴ - ۷۷۱ و ۷۷۵ - ۷۹۱ و ۷۹۶ - ۸۳۰ و ۸۴۹

(۲) - یا ابو اسحق

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶

اردبیلی (م ۷۳۵ ه) می‌رسید که پیش از این «۱» درباره او، هنگام اشاره به پیشروان تصوف در قرن هشتم سخن گفته‌ایم. وی چنانکه گفتیم تربیت شده شیخ زاهد گیلانی (م ۷۰۰ ه) و جانشین او بود که بزودی در گیلان و آذربایجان مرید بسیار فراهم آورد و نفوذی عظیم بهم رسانید. این خاندان نسب خود را بچند واسطه بامام هشتم شیعیان می‌رسانیدند و بعضی از محققان اخیر بدون دلایل

قانع‌کننده‌یی در این باره تردید کرده‌اند.

جانشینان صفی‌الدین نفوذ و قدرت نیای خود را در آذربایجان حفظ کردند تا آنجا که بتدریج عنوان «سلطان» بر آنان نهاده شد و این عنوان مانند «شاه» از جمله عناوین صوفیانی بود که شرف سیادت داشتند «۲». جد شاه اسمعیل، یعنی پدر بزرگ او سلطان جنید، که خدیجه بیگم خواهر اوزون حسن آق‌قویونلو را بعقد خود درآورده بود، بر میزان قدرت و نفوذ مشایخ صفویه بسیار افزود و پسرش سلطان حیدر هم که دختر اوزون حسن در حباله نکاحش بود، توانایی و نفوذ معنوی و دنیوی را باهم جمع داشت. همین قدرت سیاسی و دستگاه دنیوی بود که سلطان جنید و سلطان حیدر را فرصت دخالت در امور نظامی آذربایجان داد و این امر موجب وحشت خویشاوندان آق‌قویونلوی آنان گردید چنانکه مثلاً وقتی سلطان حیدر بخونخواهی پدرش سلطان جنید با شروانشاه بمبارزه پرداخت، با آنکه در کار خود موفق بود، بر اثر یاوریه‌های سلطان یعقوب بشروانشاه، مغلوب و مقتول گشت و پسرانش علی و ابراهیم و اسمعیل بامر آن پادشاه بفارس گسیل شدند تا در قلعه اصطخر زندانی شوند. در عهد سلطنت امیر رستم بن مقصود بیک آق‌قویونلو (۸۹۷-۹۰۲ هـ) از سه برادر مذکور علی و ابراهیم کشته شدند و اسمعیل که خردسال بود چندسال در گیلان نزد سادات قوامی بسر می‌برد تا در سال ۹۰۵ باردیبل بازگشت و از آنجا بآذربایجان رفت و در این هنگام نزدیک به هفت هزار تن از مریدان پدرش که از طوایف مختلف ترک نژاد افشار و ذوالقدر و شاملو و استاجلو و قاجار و تگلو بودند بر گرد او جمع شدند. این سپاه مختلط را بسبب کلاه سرخ‌رنگشان، که کلاه صوفیان صفوی بود، قزلباش نامیدند و این تجمع در حقیقت مبداء تشکیل سپاه قزلباش گردید. در این هنگام (یعنی در سال ۹۰۵ هـ)

(۱)- همین کتاب، ج ۳ ص ۱۷۳-۱۷۴

(۲)- مانند: شاه قاسم انوار شاه داعی شیرازی، شاه نعمه‌الله ولی کرمانی و جز آنان.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷

سیزده سال از عمر اسمعیل می‌گذشت، و او با وجود خردسالی با همین مایه سپاه همت بخونخواهی پدر گماشت، بشروان حمله برد و شروانشاه را کشت و در بازگشت الوند بیک بن یوسف بن حسن آق‌قویونلو را در نزدیکی نخجوان شکستی سخت داد و هشت هزار تن از سپاهیان ترکمان را هلاک کرد (۹۰۷ هـ) و بتبریز رفته بر تخت پادشاهی نشست و بنام خود سکه زد و مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه را کیش رسمی کرد و سپس به پیش‌گیری الوند بیک آخرین پادشاه آق‌قویونلو شتافت و او را منهزم کرد و عراق عجم و فارس و کرمان را ضمیمه متصرفات خود ساخت و اندکی بعد عراق عرب و خوزستان و قسمتهایی از قفقاز را بزیر نگین درآورد. ماوراءالنهر و نواحی شرقی ایران در این اوان عرصه تاخت‌وتاز ازبکان بود و محمد خان شیبانی معروف به شیبک خان که بازمانده متصرفات تیموری را از آنان گرفته و پسران سلطان حسین بایقرا را از خراسان رانده بود (۹۱۳ هـ)، دعوی تسلط بر سایر نواحی ایران داشت و خراسانیان خاصه شیعه آن سامان را سخت می‌آزرد. شاه اسمعیل در سال ۹۱۶ بخراسان تاخت و ازبکان را در آن سال بسختی منکوب نمود و ده هزار تن از آنان کشت و بدین ترتیب هم ایران را از خطر تسلط یک دسته جدید از زرد پوستان آسیای مرکزی نجات داد و هم افغانستان و هندوستان را که ظهیرالدین بابر تیموری بر آنها مستولی شده بود از خطر تجاوز آنان رهایی بخشید. سال بعد شاه اسمعیل فتوحات خود را تا سرحد آمویه دریا گسترش داد.

فتوحات شاه اسمعیل در سراسر ایران و تشکیل یک دولت قوی شیعی مذهب، و علی‌الخصوص سرکوب کردن ازبکان سنی و مخالف سرسخت شیعه، موجب هراس سلطان سلیم خان اول عثمانی (۹۱۸-۹۲۶ هـ) شد چنانکه نخست فرمان داد تا قریب به چهل هزار تن از شیعیان آسیای صغیر را از دم تیغ گذرانند و سپس بیهانه آنکه شاه اسمعیل با سلاطین مصر و فرنگ بر ضد دولت عثمانی توطئه می‌کند، بجانب ایران تاخت (۹۲۰ هـ) و در دشت چالدران واقع در مشرق دریایچه اورمیه تلاقی جانین شد. سلطان

عثمانی در این جنگ یکصد و بیست هزار سپاهی مجهز بتفنگ و توپخانه داشت و حال آنکه سپاه ایران از شصت هزار سوار مسلح بوسایل قدیم جنگ تشکیل می‌شد و با آنکه ایرانیان در این

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸

جنگ مردانه نبرد کردند، شکست در آنان افتاد ولی سلطان سلیم بعثت دستبردهای مداوم سپاهیان ایرانی نتوانست از این فتح بهره‌ی چندان برد و فقط جزئی از متصرفات شاه اسمعیل را تا کردستان بغنیمت برد و بهمین مقدار اکتفا نمود و از آذربایجان خارج شد.

از این پس شاه اسمعیل کاری جز تحکیم مبانی قدرت خود در ایران انجام نداد تا بسال ۹۳۰ در سی و پنج سالگی بدرود حیات گفت و در اردبیل بخاک سپرده شد و فرزند خردسالش طهماسب، که در این تاریخ یازده ساله بود، بجای پدر نشست و اگرچه در اوایل سلطنت خود دچار حملات ازبکان شد لیکن در سال ۹۳۵ یعنی در پانزده سالگی آنان را شکستی سخت داد و سلطنت صفوی را از سستی و فتوری که در کمین آن بود رهایی بخشید. شیر را بچه همی ماند بدو.

قیام شاه اسمعیل یکی از وقایع بسیار مهم تاریخ ایرانست. کامیابهای جهانجوی صفوی در ایجاد یک حکومت مرکزی واحد در ایران، و پیش‌گیری از هجومهای جدید قبایل زردپوست یعنی ازبکان، و تعیین مذهب واحدی برای ایرانیان یعنی تشیع در برابر تسنن که مذهب رسمی عثمانیان ازبکان بود، ایرانیان را از حیث استقلال و تشخیص تاریخی بمقام پیشین خود بازگردانید و دوره‌ی را شبیه دوران شاهنشاهی ساسانی، با همان محاسن و معایب، در تاریخ ما تجدید کرد.

شاه اسمعیل و پسرانش طهماسب و القاص و سام و بهرام همگی اهل ادب و شعر بودند و او خود بفارسی و ترکی شعر می‌سرود و خطایی تخلص میکرد و ازین حیث بغالب شاهان و شاهزادگان زمان خود شباهت داشت که بیشترشان بشعر تفنن می‌کردند و گاه دیوانی بیارسی یا بترکی ترتیب می‌دادند و شاه اسمعیل خود دیوانی دارد بترکی که چاپ شده و مشهور است. بحث درباره عهد صفوی، از جهات مختلفی که درین کتاب موردنظر است طبعاً به مجلد پنجم ما موکول می‌گردد، زیرا نتایج ظهور شاه اسمعیل و ایجاد دولت دیرپای صفوی طبعاً بعد از دوران زندگانی او آشکار شد و سیاستی که او در کشورداری و تثبیت مذهب رسمی تشیع در پیش گرفت آثار اجتماعی و علمی و ادبی خود را در سالیان دراز بعد از وی آشکار ساخت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹

فصل دوم وضع اجتماعی ایران در قرن نهم و اوائل قرن دهم

عهد کشاکش و ستیز

این عهد طولانی که با خونریزی و غارت و نهب بلاد و عباد آغاز شده بود، در بدایت حال وحدتی در حکومت بهمراه داشت، سپس بتجزیه‌ی کوتاه و آنگاه بوحدت‌گونه‌ی طولانی و باز بدوره‌های انقلاب و آرامش و اغتشاش و آسایش تبدیل شد و سرانجام وحدتی که تیمور آرزومند آن بود، بالمره از میان رفت و ایران با چند حکومت قوی و ضعیف اداره شد تا ستاره اقبال شاه اسمعیل صفوی درخشیدن آغاز کرد و دوره‌ی خاص از تمرکز و تشخیص سیاسی در ایران شروع شد.

در این دوران پرنشیب و فراز احوال همواره بر یک منوال نبود. گاهی که باز-مانده‌ی قوی‌پنجه از تیمور، از یک گوشه ممالک او سربلند می‌کرد، قدرتی از ماوراءالنهر تا آذربایجان حکمفرما می‌شد، و در همان اوان اگر در گوشه‌ی دیگری ترکمانی شمشیری بران‌تر و اندیشه‌ی صائب‌تر داشت تا فارس و کرمان و گاه تا هرات را میدان ایلغارهای خود قرار می‌داد؛ ایرانی نژادان هم‌گویی چنان از حوادث سرخورده بودند که دیگر خود را آماده حکومت و ریاست نمی‌شمردند و تحمل چنین «زحمت بیهوده» را برای

زردپوستانی که از آسیای مرکزی آمده بودند باز می گذاشتند، دنیا را سهم آنها کرده بودند و آخرت را نصیب خود! بهرحال دوره دوره کشاکش و ستیز و جنگ و گریز و ده و دارکشش و خونریز بود مگر آنکه سلطان دینداری چون شاهرخ از میان کار قد علم کند، پاره‌یی از ویرانه‌ها را ترمیم نماید، گردنکشان را بر سر جای خود نشاند و شاهزادگان گردن‌فراز را در دهلیزهای قصور خود بکرنش وادارد و عالمان و ادیبان و سادات و مشایخ را بکرم عمیم خود دلشاد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰

سازد، یا در پایان این همه گیرودارها شمشیرزنی چالاک همچون شاه اسمعیل قد مردانگی علم کند و حکومت متمرکز ملی را که قرن‌ها صفت سیمرغ و کیمیا یافته بود، بایرانیان باز دهد.

فجایع اعمال تیمور

تیمور خود مردی بود از عجایب عالم، هم قاتل سخت کش و بی‌رحم بود و هم مدعی مرحمت و عطف! در لشکرکشی جز بآداب جنگ بچیزی کار نداشت، جنگ برای او بمنزله تفریح خاطر بود و فتح هدف غائی در هر اقدام نظامی که می‌کرد. خشونت در ذات او کمین کرده بود، و در همان حال همدوستی و دانش‌پروری بر خوی سرکش او پرتوی از لطافت می‌افگند. سفاکی بی‌باک بود ولی رعایت حال دل‌شکستگان را هم از یاد نمی‌برد «۱»، و پیش زهاد و عباد و مشایخ قد باحترام خم می‌کرد و «حقوق فقرا و طلبه علوم از اوقاف و مدارس بقدر استحقاق بر طبق شرط واقف مقرر داشتی و قطعا و اصلا متعرض مال اوقاف نشدی و وزرا را فرمودی که مال اوقاف در خزانه او راه ندهند؛ و با اهل علم و حکمت و ارباب دانش بغایت مستأنس بودی و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه نمودی، و باستماع کتب تواریخ و انسب و احوال امم و مواقف و مجاری ملوک ترک و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده ... دیگر در مجلس او بحث مسائل علمی بسیار واقع شدی و در مسائل دقیق تصرف کردی و از مسائل مشهور طب و نجوم اکثر مستحضر بودی ...» «۲». با اینهمه در تخریب بلاد و نهب و غارت آنها ید طولی داشت و کشتارهای بی‌دریغ و زیور و کردن قلعه‌ها و برجها برای او در زمره ساده‌ترین اعمال و شاید هم از جمله تفریحات خاطر بود. در فتح خوارزم آنقدر از خوارزمیان بیچاره اسیر گرفت که برای آنها در شهرکش محلی ترتیب داد «و خانه کوچان خوارزم را در آنجا بنشانند» «۳». در یورشهایی که بایران می‌کرد نهب و تاراج ولایات را از زمره واجبات جنگ می‌شمرد «۴» و «از فرط غضب و سخط بقتل و اسر خواص

(۱) - مانند عملی که در فتح قلعه سفید فارس در رعایت حال سلطان زین العابدین مظفری و عورات او که در حبس بودند، از او

سرزد، طفرنامه شرف الدین علی یزدی، چاپ تهران، ج ۱ ص ۴۳۲-۴۳۳

(۲) - منتخب التواریخ معینی، معین الدین نطنزی، چاپ تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۹-۲۸۰

(۳) - ایضا منتخب التواریخ، ص ۳۰۵-۳۰۶

(۴) - ایضا ص ۳۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱

و عوام فرمان می‌داد» «۱» و گاه، چنانکه در هرات و اسفزار، آنچه «از قتل و غارت و تعذیب و تعریک و اسرت و ویرانی مواضع و پریشانی خلایق» «۲» بفرمان او رخ داد چنان شدید بود که مورخان زمان تخمین می‌زدند که «در هیچ زمان و مکان، الا ما شاء الله، وقوع نیافته باشد!» «۳»؛ و پس از قتل عام وحشیانه‌یی که این «امیر صاحب‌قران!» در هرات و اسفزار و بعض دیگر از شهرهای خراسان کرده بود «تا مدتی در کویها و بازارها مرده و کشته بر یکدیگر افتاده منتن گشته بود، که هیچکس را یارای آن نبود که تجهیز و

تکفین ایشان کند، و مسلمانان آنچه زنده ماندند بودند با اهل و عیال از اوطان جلا شده پایمال محنت و اذلال و دستخوش جهال و اردال گشتند» (۴).

اگر این اوراق را از ذکر اینگونه اخبار ملال‌انگیز پر کنم جز آزار خواننده خدمتی ننموده‌ام، زیرا شیوه تیمور، همه‌جا از ماوراء النهر گرفته تا بلاد روم و شام، تقریباً همین بود و او مخصوصاً در بلاد و قلاعی که با مقاومت مردم روبرو می‌شد قتل و غارت را آخرین حد می‌رسانید و شواهدی که در تواریخ احوال او می‌بینیم، خواه دوستان نوشته باشند و خواه دشمنان، در امثال این موارد بحدیست که دادن مأخذ و آوردن نمونه بمنزله بردن زیره بکرمانست، و من تعجب میکنم که چگونه چنین خون‌آشام بدکرداری، دم از مجالست با علما و زهاد می‌زد! و مسلماً اینهم، که غالباً دوستانش نوشته‌اند، از جمله تزویرهایی بود که او بکار می‌برد، و گرنه آنهمه علما و هنرمند و اهل حرفه را بجلاء وطن یا اجتماع اجباری در سمرقند مجبور نمی‌ساخت تا پایتخت او بقیمت ویرانی شهرها و قلاع بیشماری بمنزله اشرف و اعظم بلاد گردد.

از عجایب اخبار درباره این جهانگشای قاهر آنست که گاه تخریب قلعه‌یی و بکشتن دادن قومی کثیر را فقط برای تصاحب نفایس یا بدایعی که خبر می‌یافت انجام می‌داد و از آنجمله است کشتار بزرگی که در گرجستان بخاطر تصاحب یک اسب کرد

(۱) - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، چاپ دانشگاه تهران، ج ۲ ص ۴۴

(۲) - ایضاً روضات الجنات ص ۴۴-۴۵

(۳ و ۴) - ایضاً ص ۴۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲

که در تصرف «آق‌بوقا» بود، و بعد از آنکه عده‌یی از بلاد و قلاع را بهمین سبب «قاعاً صفصفا» گردانید عاقبت آق‌بوقا «عاجز شد و آن مرکب دیونهاد پریزاد صرصر بنیاد را بحضرت فرستاده بتضرع و زاری پیش ایستاد. چون غرض سلطان صاحب قران از محاصره آن قلاع این اسب بود بیش از پیش متعرض نگشت و از سر خون ایشان درگذشت!» (۱)

همین طماعی و حرص دهشت‌انگیز باعث شد که او با غارت بلاد و تصرف نفایس و ذخائری که از ماوراء النهر تا روم و شمال هند بچنگ آورد تجملی کم‌نظیر بهم زند، و دربار او از جمله دربارهای مجلل عالم گردد، و این معنی هم از یادداشتهای سیاحانی که سمرقند را دیده‌اند و هم از اشارات مورخان ایران بخوبی آشکار است. معین الدین نطنزی یکی از مجالس سرور را که صاحب قران در «دار السلطنه سمرقند» ترتیب داده بود بتفصیل وصف می‌کند «۲» و ما در عهد شاهرخ نظیر همین تجمل و شکوه عجیب و عظیم دربار گورکانی را بکرات و با شواهد مکرر در تواریخ ملاحظه می‌کنیم.

مصائب و مفاصد عهد

این قتل‌ها و غارت‌ها، که برای مسببین آنها ثروت و برای خلق بیچاره فقر و تهیدستی برمی‌انگیخت، تا تیمور زنده بود، در سایه قدرت کم‌نظیر او و بامر او انجام می‌گرفت و بعد از او هم، جز در دوره‌های کوتاهی از امن و آسایش، بر اثر اختلاف و کشاکشهای شاهزادگان و امرا و دست بدست گشتن بلاد در میان آنها، رخ می‌داد و خرابی شهرها و قحط و ناداشتی را بدنبال می‌آورد. فشار بر مردم و اخاذی هم در چنین مواقعی که هرج و مرج و کشاکش و جدال بر دوام باشد، امری عادیهست. معین الدین اسفزاری در وقایع سال ۸۶۱ ه و ضمن بیان حوادثی که بعد از وفات ابو القاسم بابر میرزا رخ داده بود، شرحی درباره اوضاع خراسان دارد که می‌تواند نمونه روشنی از اینگونه نابسامانیهای عهد مورد مطالعه ما باشد، نابسامانیهایی که بتکرار رخ میداد، و فقط منحصر بخراسان هم نبود. وی می‌نویسد «۳»: «در این سال اختلال

(۱) - منتخب التواریخ، ص ۳۸۵ - ۳۸۶

(۲) - ایضا منتخب التواریخ ص ۳۹۹ - ۴۰۴.

(۳) - روضات الجنات، ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳

تمام باحوال خراسان راه یافت و در هر گوشه مفسدی و متغلبی سربر آورده خیال استقلال در سر انداخت، و در هر ناحیتی شریری و مفتنی خروج کرده سودای استقلال در دماغ آورد، و بسبب عدم پادشاهی ذی شوکت که بدفع مضارّ اخطار و انزجار فجار و اشرار اقدام نماید، در اطراف مملکت سلب و نهب و هرج و مرج ظاهر شد، هر خودبینی از خود نوبتی بر ساخت، و هر خسیسی خود را رئیسی تصور کرد و فحوای تغیر الزمان و الاخوان بظهور پیوست، و آن خلل و آفات و فتنه و فترات که مردم از واقعه شاهرخ میرزا گمان می بردند باضعاف آن از فوت بابر میرزا حادث گشت. و پیدا است که در چنین احوالی دست ظلمه و فساد بجان و مال و اعراض و نوامیس مردم گشوده می شود و اجحافات گوناگون از قوه بفعل درمی آید. مثلاً- در همین اوان که مشرق ایران دچار مصائب گوناگون بود، برای کسب عواید بیشتر دولتی طرحی نو انداختند و آن کسب عوائد از «وجه سرشمار» بود که «بر هر سرا مبلغی رقم کرده حواله نمودند» «۱» و بعد باین مبلغ هم اکتفا نشد و بر «وجوهی که از سرشمار گرفته بودند بر هر دیناری نه دینار دیگر افزوده و تحصیلات نوشتند و محصلان غلاظ و شداد در کار شدند و چون مبلغی که مدعای ایشان بود تدارک آن از حیز قدرت مردم متجاوز بود آتش ظلم و بیداد بالا گرفت و دو دستم از سراها و خانها برآمد و مردم از عقوبت و شکنجه بسیار اهل و عیال گذاشته فرار نمودند» «۲». این اوضاع را مورخان محصول انقلابی دانستند که بعد از بابر میرزا رخ داد و نوشته اند بجای آنکه بعد از عهد شاهرخ انتظار آن رود، پس از بابر میرزا وقوع آنرا معاینه دیدند غافل از آنکه حتی در بحبوحه عدل شاهرخ هم نظایر این ظلم و عدوان در ممالک جاری بود و ظلمه قوم با دادن رشوه و تحفه شغل دوزخی خود را باز خرید می نمودند و کارهای دیرین را ادامه می دادند. فی المثل در عهد شاهرخ عاملی ظالم در فارس بود بنام شیخ ابو الخیر که «مجموع رعایای فارس» از ستم او بجان آمده و نفیر و افغان با آسمان رسانیده بودند،

(۱ و ۲) - روضات الجنات، ۲، ص ۱۹۱ - ۱۹۸؛ و در همین باب رجوع شود به مطلع السعدین کمال الدین عبد الرزاق، ج ۲، ص ۱۱۲۴ - ۱۱۲۷ که وضع را بصورت دلخراشتر و مشروحتری توصیف می کند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴

«حضرت خاقان سعید» بر اثر دادخواهی مردم آن عامل را معزول نمود و دیگری را بنام امیر صیدی بجای او گماشت و او چنان آتشی روشن کرد که «مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند!» و چون او مرد خواجه معز الدین سمنانی بدین سمت معلوم شد لیکن شیخ ابو الخیر با تطمیع امرای شاهرخ ترتیبی داد که با هدایا و تحف بسیار بهرات احضار شد. «چون ایلچی به شیراز رفت و نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در پرواز آمد و چون بمقصد رسید بشاهزادگان و امرا پیشکشها داده بوسیله آن جماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره «۱» و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بحسن تدبیر او تمشیت می پذیرد، و سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمده شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت او نهاد و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر و بیان آن عاجز و قاصر

آمد. «۲»

اینها که نقل کرده‌ایم نمونه‌هاییست که فقط برای بازگفت احوال برگزیده شد، بکتابهای تاریخ که در این عهد نوشته شد مراجعه کنید و مفصلی را از این مجمل در آنها بیابید. واقعا غارت مردم و اخاذی از آنها بظلم و عدوان و شکنجه و آزار امری بود عادی و مطالعه مختصری در احوال سرداران و امرا و وزرای این عهد مفهوم سخن مارانیک روشن می‌دارد، اگرچه در میان آنها بمردان نیکو نهاد و صاحبان خیرات و مبرات و دوستداران دانش و هنر هم باز می‌توان خورد. در این عهد هم مانند عهد پیشین، کشتن برادر و گاه پدر «۳» و بنی اعمام و کور کردن

(۱) - یعنی جزیره عبادان

(۲) - روضه الصفا، چاپ لکهنو، ج ۶ ص ۲۴۷-۲۴۸

(۳) - رجوع کنید برفتار عبد اللطیف با پدرش الغ بیک در بیشتر تواریخ عهد تیموری.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵

و مثله کردن و غارت کردن اموال یکدیگر رواج داشت، آدم‌کشی در زمره معایب و مثالب نبود، شرابخواری امرا و شاهزادگان و شاهان چنان بود که گفתי در دینشان از واجباتست! میرزا بایسنقر با همه لطافت طبع شرابخواری در جوانی جان در باخت (۸۳۷ هـ) «۱» و پسرش بابر میرزا که بعد از توبه از شرابخواری پیمان شکسته و بر سر پیمان رفته بود در همین پیمان‌شکنی جان بقابض ارواح سپرد (۸۶۱ هـ) «۲». پیداست که ثروت بی‌کران تیمور که از غارت بلاد و خالی کردن آنها حاصل شده و پیرکردن جیب اولاد و احفادش انجامیده بود، و غارتهای پیاپی که بعد از او جریان داشت، و عوائد فراوان که از انحاء کشور میرسید، تجمل و عیش و نوش و تشکیل مجالس سرور را آسان می‌نمود و بر شرابخواری نوشیدن عرق را هم که مؤسس این خاندان، تیمور، باب کرده بود «۳»، می‌افزود؛ و «بنگ» خود از عهد مغول بانگ بر جسم و جان ایرانیان زده و دست بویرانی خانمانها یا زیده بود!

بهرحال عجب نیست که دنباله مفاسد عهد مغول را در این عهد بوفور می‌یابیم زیرا دوران تیموری بزعم متولیان آن هنوز ادامه عهد ایلخانان بود و آنان که مصائب عهد را در قبضه شمشیرهای خود می‌چرخاندند از تیموریان گرفته تا قراقویونلوئیان و آق‌قویونلوئیان خود را مغول و ترکمان می‌دانستند و مردم هم همین را می‌گفتند! «مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی که زاهد و عابد و پرهیزگار بود ... نوبتی پیش خاقان سعید «۴» رسید و گفت: [بستن] صابون خانه نامشروع است و از جهت منع صابون پختن مسلمانان در زحمت‌اند، آن حضرت مگر عذری گفته باشد. خدمت مولوی در حضور حضرت روی بآسمان آورده گفت: الهی، می‌بینی که حکم تو می‌رسانم و این مغول بچه نمی‌شود؟» «۵». حتی در ممالک دوردست هم همین اندیشه که تیموریان دنباله مغولان

(۱) - مطلع السعدین، ج ۲ ص ۶۵۶-۶۵۷

(۲) - ایضا از ص ۱۱۱۲ ببعد

(۳) - حافظ ابرو، ذیل ظفرنامه، طبع پراگ ص ۲۳؛ از سعدی تا جامی، چاپ دوم، ص ۲۷۴-۲۷۵.

(۴) - یعنی شاهرخ بن تیمور

(۵) - مطلع السعدین، ج ۲، ص ۷۱۹-۷۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶

هستند ادامه داشت «۱» و مردم اینها را از اولوس جغتای می‌شمردند «۲»، و این معنی خود از ادعای تیمور که خویشان را به

چنگیزخان منتسب می‌کرد، بهتر برمی‌آید و بهمین مناسبت است که او خود را از «طایفه ایلخانان» می‌دانست و معرفی می‌کرد «۳»، و از همه بالاتر نظام شامی بوضوح تمام دولت تیموری را از شجره «اوروغ مبارک چنگیزخان» دانسته و صراحتاً نوشته است که: «چون شجره دولت این حضرت در بستان سعادت و اوروغ مبارک چنگیزخان نشوونما یافته است، بلکه در دور آخر و عهد بازپسین باغ و راغ آن خاندان بزرگوار را باغبان سعی این حضرت آب رفته با جوی آورده و رسوم و قواعد آن پادشاه صاحب قران را در عالم تازه گردانیده و بتخصیص نسل مبارک چغتای را احیاء کرده بمرتبه سلطنت ایران و توران رسانیده، لازمست که مورخ او در ذکر تاریخ سلطنت تیموری از ذکر تاریخ حضرت جهانگشای (یعنی چنگیز) آغاز کند» «۴».

بهرحال این مغول‌زادگان یا منسوبان مغول و یا جغتائیان و مابقی زورآزمایان عهدشان، یعنی ترکمانان، دوران تغلب ترکان آسیای مرکزی را ادامه می‌دادند، ترک بودند و ترک‌زاد و تاجیکان وسیله ارتزاق و استغناء مادی آنان. اینست که بر شاهان تیموری عنوان خاقان اطلاق می‌شد. تیمور در متون آن عهد «خاقان اعظم» است و شاهرخ «خاقان سعید» و «خاقان روزگار» و غیره و غیره و این عناوین مخصوصاً در مطلع - السعیدین بوفور تکرار شده است.

پیداست که مفاسد زمان در همین اخبار و مطالب که ذکر کرده‌ایم خلاصه نمی‌شود بلکه بصورت‌های دیگری نیز جلوه می‌نماید که از اهم آنها اختلافات شدید و تفرق و چنددستگی شاهزادگان و امرا و کشتارها و غارتها و آزارهاییست که ازین راه پدید می‌آمده و گسیختگی اوضاع اجتماع را باعث می‌گردیده است، و اگر در اثناء این

(۱) - ایضا مطلع السعیدین، ج ۲ ص ۷۲۲

(۲) - ایضا ۱۱۵۲

(۳) - این معنی در یکی از نامه‌های تیمور به سلطان با یزید تصریح شده است. رجوع شود بنامه منقول ازو در «از سعدی تا جامی» ص ۲۸۰

(۴) - ظفرنامه نظام شامی ص ۱۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷

اختلافات فواصلی وجود نمی‌داشت که در آنها آرامشهایی در اوضاع ایران، و یا قسمتی از آن، حاصل گردد، ناچار بهمان مصائبی در عهد تیموریان باز می‌خوردیم که در دوران چنگیز و چنگیزیان دیده‌ایم؛ اما دورانهای آرام و نسباً مقرون برفاه که در عهد عده‌یی از سلاطین چون شاهرخ و بابر میرزا و ابو سعید و سلطان حسین میرزای بایقرا در ایران و یا بخشهایی از آن نصیب مردم می‌شد، نه تنها از این مصیبت‌ها می‌کاست بلکه آسایشها و مسرت‌هایی هم بیار می‌آورد و این دوره صد و چندساله را امتیازاتی خاص می‌بخشید که بهمانها از دوران مقدم بر قرن نهم بازشناخته می‌شود.

عمارت و آبادانی

عیب می‌جمله بگفتیم، اما هنرش را هم کتمان نکنیم! تیمور با «یورشهای» خود بسیار ویرانی بار آورد و بسی از خلاق را بدیار نیستی کشاند و کاخهای ثروت را به بیغوله‌های تهیدستی مبدل نمود. اختلافات و کشاکش‌های اعقاب او، درازدستیهای آنان و امرایشان بر ایرانیان و نظایر این بلاها و فسادهایی که بهمراه آنها بود، انحطاط تمدن ایرانی خاصه انحطاط فکری و سقوط معنوی ایران را بسیار تسریع نمود، اما در این دوران صد و چند ساله، دوره‌های تجدید عمارت و بازسازی اجتماع ایرانی و آبادانی عده‌یی از شهرها و ترویج بازمانده دانش و ادب و هنر هم وجود داشت، و در عوض کله منارهای تیمور فرزندان او یا بعضی از سلاطین ترکمان مناره‌های مساجد و گنبد‌های مدارس و شرفات ایوان قصور را نیز برمی‌افراشتند، کتاب خانه‌ها می‌ساختند و ثروت‌های

بی‌کرانی را هم در مراکزی چون هرات و شیراز و تبریز و سمرقند گرد می‌آوردند که طبعا باز در میان خلایق پراکنده می‌شد و از دستی بدست دیگر می‌گشت و از ناحیتی بناحیتی انتقال می‌یافت.

تیمور شخصا بآبادانی و توسعه سمرقند توجه خاص داشت و بهمین قصد «مهندسان کاردان و معماران چابک‌دست روشن‌روان» را از «تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان و دارالسلام و دیگر بلاد بدار السلطنه» سمرقند کشانیده و در آنجا مجتمع ساخته بود (۱) تا

(۱) - ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ج ۱ ص ۵۷۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸

از آنان در طرح عمارتها و باغها و کاخها استفاده کند (۱). در دوران شاهرخ کار توسعه و تزئین سمرقند بدست میرزا الغ بیک ادامه یافت و او در آنجا «میل ساختن بقاع خیر و عمارات عالیه فرمود» و آثار نیکویی از خود در آن شهر بر جای نهاد (۲). شاهرخ ترمیم خرابیهای پدرش و تجدید آبادانی شهرها و ایجاد مدارس و خانقاهها را با علاقه‌یی تمام پی‌گیری کرد. مثلا در یزد بهمت او یا امرا و حکام او مقدار کثیری عمارت و بقاع جدید برپا گردید (۳)، و او «شهر مرو را که بمرور زمان مدروس و ویران بود بحال عمارت بازآورد» (۴) و این کار را بسال ۸۱۲ انجام داد و از هنگامی که تولی خان پسر چنگیز خان آن شهر را ویران کرده بود تا این تاریخ ۱۹۴ سال می‌گذشت. «القصة آن حضرت فرمود که در مجموع بلاد خراسان ترک و تازی و دور و نزدیک روی بدین مهم آوردند، و نخست آب که قوام معیشت انسان بدان منوط بل اصل خلقت اشیاء بر آن مربوطست، جاری ساختند، و فرمان همایون نفاذ یافت که آب مرو که از نهر مرغابست و بند آنرا آب برده و جوی انباشته، جوی را باز و بند و بند را باز بندند، و بدین امر خطیر از امراء کبیر علاء الدین علی کوکلتاش و امیر موسی، و از دیوانیان امیر علی شقانی مقرر شدند، و کاری که فرضا پادشاهی با خیل و سپاه بیک سال نتواند کرد باندک مدتی و اسهل فرصتی باتمام رسید، و زمینهای چون دل عاشقان خراب و بسان کار هنرمندان بی‌آب چون رخسار خوبان و عذار لاله‌رویان طراوت و صفا و رونق و بها یافت، و اطراف و جوانب که مساکن ارانب و اماکن ثعالب بود منبت درختان ریّان و میبت مرغان خویش الحان گشت، و سال اول پانصد زوج عوامل بزراعت مشغول شد و خلایق بتمدن و توطن آن مایل شدند.

طول جوی از سربند تا دروازه علمدار دوازده فرسنگ و عرض در اوایل بیست گز تا پانزده

(۱) - درباره کاخها و باغهای تیمور در سمرقند و اسامی آنها رجوع شود به: از سعدی تا جامی، چاپ دوم، صحایف ۲۵۹-۲۶۱

(۲) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۲۳۶-۲۳۹، و نیز رجوع شود به ظفرنامه نظام شامی چاپ فلکس تاور، ۱۹۳۷ میلادی، ص ۱۶۷-۱۶۸ و موارد دیگر.

(۳) - تاریخ جدید یزد، یزد ۱۳۱۷ هجری شمسی، ص ۱۰۳ بعد

(۴) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۹۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹

گز، و عمق از پنج گز کمتر نیست؛ و در شهر مساجد و بازارها و حمامات و خانات و خوانق و مدارس و دیگر بقاع خیر ساختند...» (۱)

این نوع کوششها که میرزا شاهرخ و بعضی از فرزندان و امرا و حکام او در عمران و آبادانی داشتند، کم نبود و ازین میان جهدی که بانوی او «گوهرشاد بیگم» در این راه داشت از همه بیشتر و پرارزش تر بوده است. از آثار معروف او مسجد جامع و مدرسه و

خانقاه شهر هرات و مسجد جامع معروف او در مشهد مشهور و از بدایع هنر معماری و کاشی کاری قرن نهم هجریست. معمار او در این هر دو شهر استاد بزرگی بود از شیراز بنام «قوام الدین» (۲). این ملکه بزرگ و متنفذ در انقلابات بعد از شاهرخ و در اثناء غائله میرزا ابو القاسم بابر بدستور سلطان ابو سعید تیموری بسال ۸۶۱ بقتل رسید و در مسجد گوهرشاد هرات در جوار قبر میرزا بایسنقر مدفون شد.

شهر هرات در عهد شاهرخ و سپس در دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا بکمال آبادانی و رونق و شکوه خود رسید. کمال الدین عبد الرزاق ضمن توصیفی که از آبادانی شهر هرات در عهد سلطنت میرزا شاهرخ کرده، بکوششهای آن پادشاه در تجدید بنای آن اشاره‌ی طولانی دارد و بازارها و مدرسه‌ها و خانقاه‌ها و باغها و کوشکهای آنرا بتفصیل تعریف مینماید و می‌گوید که «القصة قبة الاسلام هرات بیمن تختگاه حضرت خاقان سعید مجمع اساطین سلاطین و مطلع خورشید پادشاهان روی زمین و کعبه احرار و ابرار و قبله اخیار و احبار و مسکن اقطاب و اوتاد و مأمن زهاد و عباد گشت و کار شهر هرات در آن مرتبه رواج و رونق یافت که لطافت متزهاتش دجله اشک بر رخسار بغداد روان ساخت و طراوت سمراتش سمرقند را در گوشه طاق نسیان انداخت» (۳).

از پسران شاهرخ، میرزا بایسنقر هم در آبادانی هرات و اجتماع شاعران و

(۱) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۹۵

(۲) - درباره این ابنیه و آثار رجوع کنید به مطلع السعدین ج ۲ ص ۲۱۴ (حوادث ۸۲۱) و ۶۴۵ و ۱۱۴۳ و ۱۴۶۳ - ۱۴۶۴ و غیره؛ و نیز به روضات الجنات ج ۲ ص ۴۱۶ - ۴۲۰

(۳) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۰۸ - ۱۱۴، (حوادث سال ۸۱۳)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰

هنرمندان در آنجا مؤثر بود و معین الدین اسفزاری چه از آثار او «۱» و چه از آثار شاهرخ در آن شهر «۲» توصیفاتی دارد. چه شاهزادگان و خاندان سلطنتی تیموری، و چه امراء آن دولت، مدارس و بقاع متعددی در هرات پدید آوردند که شرح بعضی از آنها در صحایف آینده خواهد آمد، و در اینجا افزودن این مطلب لازم است که در دوران سلطان حسین میرزای بایقرا و امیر دانش دوست عهد او علیشیر نوایی، هم هرات از آبادانی بسیار برخوردار بود. درباره سلطان حسین نوشته‌اند که «در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویشتن خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح‌افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نصارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی» (۳).

مقایسه‌ی کوتاه میان عهد مغولان و تیموریان

از مجموع آنچه گذشت معلوم می‌شود که حمله تیمور و تشکیل حکومت وسیعی که او بنیاد نهاد، بانضمام همه وقایعی که بعد از او تا تشکیل دولت صفوی در ایران رخ داد، در حقیقت چیزی جز ادامه اوضاع قرن هشتم هجری نبود. از این گذشته تیمور و سردارانش همگی از اولوس جغتای برخاسته و همان رسوم و مقررات اداری را که در آن سامان داشتند، و خود بر مبنای یاسای چنگیزی مستقر بود، در دوران قدرت خود ادامه دادند، و بهمین سبب بر رویهم وضع خاصی که مبین تغییرات بزرگ در قواعد حکومت یا مبانی زندگانی اجتماعی باشد در این عهد دیده نمی‌شود.

تفاوت بزرگ تیموریان و ترکمانان با چنگیزیان در آنست که ایشان بسبب اعتقاد بدین اسلام و آموختگی با تمدن ایرانی، بدرنده

خوبی و ویرانگری مغولان نبودند و گذشته

(۱) - روضات الجنات، چاپ دانشگاه تهران ج ۲، ص ۸۷-۸۸

(۲) - ایضا همان مجلد ص ۳۱۷

(۳) - روضه الصفا چاپ لکهنو ج ۷ ص ۲؛ و نیز رجوع شود بتوصیف مشروحو که معین - الدین اسفزاری از باغ و کاخ سلطان حسین در هرات دارد، روضات الجنات ج ۲ ص ۳۱۷-۳۱۹ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱

از این آشنایی با شعر و ادب و هنر ایرانی از آنها حامیان نسبتاً خوبی برای ادب و هنر ما بوجود آورد و خدمات ارزنده‌ی بر دست آنها انجام داد. اگر چنگیزیان خیلی دیر ایرانی شده و دیر ب فکر حمایت از فرهنگ ایرانی افتادند در عوض تیموریان این کار را بسیار زود، و در پاره‌ی از موارد از همان آغاز کار خود وجهه همت قرار دادند، بسیار زود ایرانی شدند و با ایرانیان چنان در آمیختند که دیگر جدایی نپذیرفتند و از آغاز کار خود چنان مقهور فرهنگ ایرانی بودند که هیچگاه از زیر بار این مقهوریت بیرون نیامدند. در تزو کات تیموری، اگرچه انتساب آن به تیمور محل تردید است، بسیاری مطالب مربوط بنشر دین و احترام سادات و علما و زهاد و گسترش قواعد شریعت و امثال آنها می‌یابیم که نشانه هم‌آهنگی کامل تیمور و یا سازندگان این تزو کات (که از اتباع و یاران و جانشینان او بوده‌اند)، با مبانی دینی و اجتماعی اسلام و ایران اسلامیست نه مخالفت با آنها، و آنچه در این تزو کات بیشتر بشخص او و یا بتشکیلات نظامی مغول مربوط می‌شود نظامات لشکری و درباری است و در سایر نظامات تازگی چندانی ملاحظه نمی‌گردد (۱). با اینحال بعضی از قوانین تشکیلاتی چنگیز تا مدتی در دولت تیموری حفظ شد مانند تشکیل قوریلته‌ی «۲» و استناد بریاسای چنگیز در آن موارد که مابینتی با شرع اسلام نداشت. یاسای چنگیزی تا سال ۸۱۵ در دولت تیموریان تقریباً بقوت قدیم باقی بود بدین معنی که جرائم ممکن بود بدو نحو مورد رسیدگی قرار گیرد یا در محاکم شرع بنابر قواعد فقه اسلامی و یا در محاکم عرف که قوانین یاسا را مبنای صدور حکم قرار می‌داد، و این رسم در سال مذکور بفرمان شاهرخ منسوخ گشت و قواعد فقهی اسلامی انحصاراً اساس صدور احکام شد. در طبقات اجتماع هم مطلقاً تغییری نسبت بقرن هشتم نمی‌بینیم و همان طبقات درباری یعنی شاهزادگان و اهل حرمسراها و وزیران و قضات و مستوفیان و امرای سپاه و ندیمان سلاطین که از دیرباز در دربارها وجود داشت در دستگاههای سلاطین این عهد نیز دیده میشود.

(۱) - رجوع کنید به تزو کات تیموری تحریر ابو طالب حسینی تربتی بفارسی با ترجمه انگلیسی آن، چاپ اکسفورد ۱۷۷۳ میلادی. همین چاپ در تهران بطبع افست تجدید شد.

(۲) - ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، ج ۲ ص ۴۴۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲

** دوران فتوحات شاه اسمعیل صفوی که اندکی از آن با دوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا مصادف بود و باقی در کشاکشهای داخلی و یا در نبرد آزماینها با ازبکان و عثمانیان، و چند سالی در تمشیت امور کشور و پی‌ریزی دورانی تازه، گذشت، هنوز از نتایج اوضاع جدید بهره‌ور نبود تا از آن مقوله در این فصل سخنی گوئیم و بحث ما در این زمینه بمجلد دیگر موکول می‌شود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳

فصل سوم ادیان و مذاهب در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

سیاست دینی تیموریان

هنگام سخن گفتن از وضع ادیان و مذاهب دوره مورد مطالعه ما نباید توجهی چندان بادیان و مذاهب غیر اسلامی داشت زیرا آنها که باز بسته باسلام نبود بدرجه‌یی از ضعف رسید که دیگر اثری در اذهان و افکار نمی‌توانست داشته باشد مگر در افراد معدودی که بدانها اعتقاد داشتند. حکومت مطلقه با اسلام و مذاهب منشعب از آن بود، و حتی کار شیوع و رسوخ اعتقادات دینی در میان مردم بدرجه‌یی رسیده بود که غالباً بخرافات و اوهام می‌انجامید، خواه این اعتقاد راسخ درباره بزرگان مذهب سنت و پیشروان تشیع بوده باشد یا منبعث از احترام بمشایخ تصوف یا پیروی از صاحبان مذاهب جدید که خود آینه‌های تمام‌نمایی از شیوع اوهام و عقاید باطل و مبالغه در اشتغال ذهن بمسائل دینی و مذهبی بودند.

یکی از تفاوتهای تیمور با چنگیز در آنست که فاتح گورکان و همه اطرافیان او مسلمان و در اعتقاد دینی و مذهبی خود راسخ و یا متظاهر باین امر بودند، و حتی تحکیم مبانی شرع مبین را بهانه جهانگشایی و خونریزی نیز قرار می‌دادند. چنگیز نامسلمان آزادمنشی بود، و اعقاب او و سران و سربازانشان تا مدتی اعتقادات اصلی خود را محفوظ داشته بودند و کمتر مزاحم اعتقادات محلی مردم می‌شدند. اما تیمور چنین نبود، او خود را مسلمانی مسلمان‌تر از دیگران می‌دانست و مانند عده‌یی از خلفا و شاهان پیش از خود که بتحکیم مبانی شرع پرداخته یا تظاهر کرده بودند، برای خود برساتی و مأموریتی در این باب قائل بود و بعبارت دیگر خود را یکی از «مجددان دین» قلمداد می‌کرد. در تزوئات تیموری باین مطلب اشارات مشروح مفصلی شده است. بنابر اشارات این کتاب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴

تیمور «بنای سلطنت خود را بدین و آیین اسلام» استحکام داد «۱» و «اول تزوئ که از مشرق دل» او سرزد «رواج دین و تقویت شریعت محمدی بود» و «در ممالک و اقطار و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج» داد و سلطنت خود را بشریعت آراسته ساخت «۲». ادعای تیمور در اجرای این «تزوئ» آنست که با تعیین یکی از سادات ذیقدر بصدارت اهل اسلام اوقاف را تحت ضابطه درآورد و برای هر شهر قاضی و مفتی و محتسب معلوم کرد و مساجد و خانقاهها را در هر شهر تعمیر نمود و بر سر راهها رباطات بنا کرد و بر نهرها پل بست و در هر شهر علما و مدرّسان گماشت تا مسائل دینی و عقاید شرعی را بمردم تعلیم دهند و «علم دین» را از تفسیر و حدیث و فقه بمسلمانان درس گویند، و امر کرده بود که صدر، یعنی همانکه صدارت اهل اسلام بر عهده او بود، و قاضی القضاات «مهمات شرعی ممالک محروسه» را بعرض او برسانند.

با توجه باینگونه اقداماتست که بادعای تیمور علمای شرع او را از مجدّدان دین اسلام دانستند که در رأس هر یکصد سال ظهور کردند و این مجدّدان بدعوی آنها عبارت بودند از عمر بن عبد العزیز، مأمون، المقتدر بالله، عضد الدوله دیلمی، سلطان سنجر، غازان خان، اولجایتو خان و امیر تیمور «۳».

درینجا خالی از فایده نیست که بدانیم در تزوئات تیموری اسم مغولی خداوند یعنی «تنکری» با صفت «تعالی» بجای «الله» ذکر میشود تا معلوم شود که فاتح گورکانی یک «مغول مسلمان» است، و بهرحال خواه او، در عین کشتارها و غارت‌های بیرحمانه خود، خداوند متعال را بلغت مغولی می‌پرستیده یا بلغت فارسی آن، تظاهر او بخداپرستی و اظهار اعتقاد بدین اسلام و احترام علما و فقها و زهاد و سادات امریست که زبانه‌زور مورخان عهد تیموریست.

اتخاذ چنین روشی در تقویت دین، یا تظاهر باین امر، یادآور روشی است که

(۱) - تزوئات تیموری ص ۱۷۴

(۲) - ایضا ص ۱۷۶

(۳) - البته فواصل صد ساله تاریخی که نویسندگان یا جاعل تزوک بین این «مجددان دین» تصور کرده درست نیست و مقصود من هم در متن توضیح تاریخ نیست بلکه بیان ادعای یک شخصیت تاریخی است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵

ترکمانان سلجوقی از نیمه اول قرن پنجم هجری در پیش گرفته بودند تا پایه‌های حکومت خود را بر ایران و سایر ممالک اسلامی از آن راه استوار سازند و ما در این باره بموقع در مجلد دوم از این کتاب سخن گفته‌ایم، و نیک میدانیم که ترکمانان مذکور خود در این راه مبتکر و پیشگام نبودند بلکه از سلطان ترکزاد غزنوی، محمود بن سبکتکین، پیروی مینمودند که شمه‌یی از فجایع اعمال او را در ری و دیگر بلاد بی‌بهره تقویت دین و بر انداختن مبتدعه و قرامطه در مجلد اول از این کتاب باز گفته‌ایم.

تیمور بعضی از فتوحات خود را، که مسلماً بقصد جهانگشایی و فرونشاندن آتش حرص و طمع او انجام می‌پذیرفت، عنوان «غزو» می‌داد تا در شمار غازیان اسلام درآید و از این «عنوان» نیز نصیبی بردارد. حمله‌یی که او در پایان عمر خود بچین تهیه می‌دید، عنوان جهاد با کفار خطا داشت «۱» و تیمور میخواست جنگ با کافران چین را کفاره کشتارهای بی‌امان مسلمانان سازد و در قوریلتنایی که برای اعلام تصمیم بلشکرکشی خطا ترتیب داده بود چنین گفت که چون در فتح بلاد اسلامی بحکم سیاست حوادثی بر زیان مسلمانان رخ داده بود «این زمان در خاطر چنانست که بعد ازین بکاری قیام نماییم که کفارت آن آثام باشد و خیری که از دست هرکس بر نمی‌آید جنگ کفار است و قلع و قمع مشرکان و بی‌دینان که آنرا قوت و شوکت تمام می‌باید. صواب آنست که همان لشکر را که آن جرایم از ممایشان وقوع یافته بجانب چین و خطای بریم که دیار کفرست و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکده‌های ایشان را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم» «۲».

پیدااست که ثروتهای بی‌کران خان بالغ و خطای ذهن فاتح گورکان را بخود مشغول داشته بود نه تیمار دین، چنانکه نظیر همین حال را ازو در فتح بلاد هند می‌بینیم و ملاحظه میکنیم که مورخ او نظام الدین شامی جنگهای «حضرت صاحبقرانی» را در آن

(۱) - ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ج ۲، ص ۴۴۷

(۲) - ایضا همان صحیفه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶

دیار همواره عنوان «غزو» با کفار می‌دهد «۱». بنابر توضیحات مذکور از نظام الدین شامی در کتاب ظفرنامه‌اش، بسمع تیمور رسیده بود که پادشاهان دولت دهلی با وجود اعتقاد بدین اسلام راضی شده‌اند که با «کفار» و «بت پرستان» مجاور باشند، با آنان مدارا کنند و از ایشان بیاج و خراج قانع گردند و «حضرت خلافت پناهی» از این معنی دل آزرده شد و تصمیم گرفت که «عرصه آن بلاد را از لوٹ وجود کفار فجار پاک گرداند». شاید بهمین سبب بود که «حضرت خلافت پناهی» در هجوم خود به هند بعلت احتیاج لشکر بآذوقه همه مزارع سند را که در دست ساکنان مسلمان آن ناحیه بود از گندم و جو تهی کرد و مسلمین آن دیار را در گرسنگی رها نمود! بهر حال تیمور در این سفر هرجا با بت پرستان روبرو میشد بعنوان «غزو با کفار» می‌جنگید و هرجا با امرای مسلمان درمی‌آویخت مقصود بازداشتن آنها از فتنه و فساد بود و بهمین جهت بوده است که «حضرت صاحبقرانی» برای کوتاه کردن دست «جمعی از ظالمان» از «ظلم و طغیان» قدم رنجه کرده و از راه دور تا دهلی پیش رفته بود و در جوار همین شهر بود که تنها در یک حکم دستور داد تا قریب صد هزار هندو «از کفار گیر و بت پرست» را که در دست سپاهیان او اسیر بودند بسادگی سر ببرند و کار بجایی رسید «که مولانای اعظم ناصر الدین عمر که از بندگان و ملازمان آن درگاهست با وجود آنکه در عمر خود گوسفندی ذبح نکرده بود پانزده نفر از آن گبران بر تیغ گذرانید» «۲» و چون تیمور به دهلی نزدیک شد با سلطان محمود پادشاه دهلی و سپاه مسلمان او چنان کرد «که حکایت قتل اصفهان و سیستان منسوخ گشت و از خسته و کشته صحرا و پشته باهم مساوی

شد» (۳) و دهلی چهار شبانه روز غارت می‌شد و در آتش می‌سوخ و بسیاری از مردم از بیم خود را با زن و فرزند و خانه آتش می‌زدند و نابود می‌کردند و شماره اسیران این شهر چندان بود که «کمتر لشکری را بیست نفر برده رسیده بود ... و هرچه ارباب صناعات بودند حکم شد که بنواب مخدوم‌زادگان و آغایان تسلیم دارند و سنگ‌تراشان جهت

(۱) - ظفرنامه شامی از ص ۱۷۰ بعد

(۲) - ایضا ظفرنامه نظام شامی ص ۱۸۸

(۳) - ایضا ص ۱۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷

خاصه شریفه ضبط کنند (۱) و تنها قومی که در این میان از قتل و غارت و اسارت و نفی بلد معاف شدند، بدعوی نظام شامی، اگر دعوی او راست باشد، «بقایای خاندان نبوت و نایبان حضرت رسالت» و سادات و علما و قضات و مشایخ بودند که آنها را در مسجد جامع جهان پناه دهلی جمع کرده و «نگذاشته بودند که بدیشان اذیتی رسد» (۲).

بهرحال مقصود آنست که امیر فاتح گورکان بدعوی خود نه قصد فتح بلاد و خونریزی داشت و نه آهنگ نهب و غارت و نه بحرص مال و در طمع نفایس باینسوی و آنسوی می‌رفت بلکه قصد او یا غزو با کفار بود، و یا دفع ظلم ظالمان از مسلمانان، یعنی مسلمانان مظلومی که همگی بفرمان او اسیر یا کشته یا غارت می‌شدند و زنان و فرزندانشان را چون بردگان باینسوی و آنسوی می‌بردند، غافل از آنکه همین آتش بیداد دامن فرزندان او را خواهد گرفت و آنها را بجان یکدیگر خواهد انداخت تا در پیش روی یکدیگر بنی اعمام و برادران و گاه زنان خاندان را سر ببرند!

این بود سرگذشت تجدید حیات اسلام بدست این هشتمین «مجدد دین» که بدعوی اطرافیان او، و شاید خود او، «صاحب کرامت» و مخصوص «بتأیید آسمانی و ملحوظ بنظر عنایت ربانی» (۳) بود، ولی با تمام تزویرها دروغ او یقیناً در اهل زمان مؤثر بود و لاف‌ها فرزندان و جانشینان او را بدنبال سلسله‌یی از اعتقادات می‌کشایند و از این راه بدوره تیموری یک صبغه خاص مذهبی می‌بخشید و احترام بمشایخ و زهاد و عباد و علما و سادات را باب می‌کرد، و همینطور هم شد چنانکه سراسر تاریخ تیموریان مشحونست بابر از اعتقادات شاهان و شاهزادگان بطبقات مذکور و در رأس آنان بعد از تیمور، شاهرخ دومین سلطان مقتدر تیموری را می‌یابیم. می‌گویند که شاهرخ مردی دیندار و معتقد باجرا اوامر الهی و احکام نبوی بود و بهمین سبب است که درباره او هم صحبت از «مجدد دین» بمیان آورده و دعوی کرده‌اند

(۱) - ظفرنامه شامی ص ۱۹۳

(۲) - ایضا همان صحیفه

(۳) - ایضا ص ۱۸۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸

که حدیث «ان الله تعالى یبعث لهذه الامه على رأس كل مائة سنة من یجدد لها دینها» «بحقیقت در حق» او صادق بوده است (۱). کمال الدین عبد الرزاق درباره دینداری شاهرخ ضمن وقایع ۸۴۴ ه. می‌گوید که «از اوان صبی که صباى سلطنت در حرکت بود، تا این زمان که بر سریر خلافت جهان تمکن و استقرار فرمود، همیشه تقویت دین مستبیین و تمشیت شرع سید المرسلین پیش نهاد همت عالی نهمت بود و در متابعت فرمان الهی، بتخصیص در قلع و قمع مناهی و ملاحی، غایت مبالغه می‌نمود» (۲) و بهمین سبب نوشیدن شراب را ممنوع کرد و دو محتسب بنام «سید مرتضی صحاف» و «عبد الجلیل قاینی واعظ» را به شغل احتساب گماشت تا

مردم را از شرابخواری باز دارند، آندو بوی خبر دادند که شاهزادگان میرزا محمد جوگی بهادر و میرزا علاء الدوله خمخانه‌هایی پر از شراب دارند و کس را زهره شکستن خمهانیست. شاهرخ خود بدان خمخانه‌ها رفت و شرابها را بر خاک ریخت چنانکه «مملکت از اوج شریعت رونق دیگر گرفت» (۳). اینها همه بود، اما در عین خم‌شکنی، فرزند شاهرخ، میرزا بایسنقر، جان بر سر کار شراب می‌نهاد! بعلت همین اعتقاد شدید دینی بود که شاهرخ بشیوه تیمور بهانه نشر شریعت اسلام داشت ولی چون آن سردار جنگجو علاقه‌ی پرخاشجویی اظهار نمی‌نمود بلکه بدعوت تنها اکتفا می‌کرد چنانکه در مناسبات و مراسلاتی که با خاقان چین داشت چنین کرد. کوشش او در تشویق بزرگان باجاء شعائر دینی، و مدد برجال برای گزاردن حج (۴)، و نذر کردن برای فرستادن «جامه» و پوشش حرم کعبه (۵) و مداومت در زیارت مقابر بزرگان دین و مشایخ، و تعمیر بقاع متبرکه، طبعاً در تکمله چنین اعتقادی انجام می‌پذیرفت. شاهرخ برای زیارت قبر خواجه عبد الله

(۱) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۳۹

(۲) - ایضا همان صفحه

(۳) - ایضا ص ۷۴۰

(۴) - ایضا از ص ۷۴۲ ببعده

(۵) - ایضا ص ۸۳۶؛ و حبیب السیر، تهران، چاپ خیام، ج ۳ ص ۶۳۲-۶۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹

انصاری برنامه خاصی در پنجشنبه اول هرماه داشت (۱) و مزار او را در گازرگاه بنا نهاد و ایوان و صفه‌ها و جماعت‌خانه‌ها در آن برآورد و املاک و اسباب بسیار بر آن وقف کرد (۲)؛ و در سال ۸۴۳ هـ وقتی به مهنة رسید «احرام زیارت سلطان طریقت و برهان حقیقت صاحب السیر و الطیر (۳) شیخ ابو سعید ابن ابو الخیر قدس سرهما باحترام تمام بسته شرایط زیارت بجا آورد و اولاد امجاد حضرت شیخ را بانعام و اکرام معزز و مکرم گردانید» (۴) و همین عمل را هم در سفر فارس کرد یعنی زیارت بارگاه شیخ مرشد ابو اسحق کازرونی پیشوای طریقت مرشدیه کازرونیه تشریف یافت «و چون بدان مزار متبرک و مرقد مبارک ... رسید جبین اخلاص و اعتقاد بر آن آستان فلک نهاد نهاد و هنگام مراجعت زیارت ... سیدی داود قدس سره فرمود و شرف تقبیل خرقه بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم دریافت و بمجموع زیارت مشاهد بزرگان کازرون رفته استمداد نمود» (۵)

زیارت مشهد مقدس ثامن الائمه علیه السلام هم از کارهای مکرر شاهرخ و فرزندان او و غالب سلاطین و شاهزادگان و امیران دولت تیموری بود، چنانکه در سطور آینده خواهید دید. مجموع اینگونه اعمال که بکرات انجام می‌گرفت، نشان‌دهنده اعتقاد سلاطین تیموری تا پایان عهدشان بمسائل دینی و ترویج احکام دین و بزرگداشت شعائر مذهبی و همچنین مبین عقیده راسخ آنان باحترام مشایخ و علما بود، و چنین حالت گذشته از آنکه انعکاسی از عقاید عمومی می‌توانست باشد، در آن عقاید نیز مؤثر بوده و لامحاله مردم را بیش از پیش بجانب این گونه مسائل می‌کشانیده، و وقتی که با مبالغات همراه می‌شده بتعصب می‌گراییده و در همه حال موجب نفوذ کلام و بسط قدرت مشایخ تصوف و علمای شرع و سادات می‌بوده است.

(۱) - روضات الجنات ج ۲ ص ۳۷۲ و مطلع السعدین ج ۲، ص ۳۰۵

(۲) - شرح کامل این عمارات را در مطلع السعدین ج ۲ ص ۳۰۴-۳۰۵ ببینید

(۳) - طیر و طیران از جمله کرامات ادعائی است که برای مشایخ قایل بودند، یعنی بر هوا رفتن و در آن نقل مکان یافتن از نقطه‌ی بنقطه‌ی دیگر. و الله اعلم.

(۴) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۳۷.

(۵) - ایضا ص ۱۸۴ - ۱۸۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰

درباره نفوذ این دسته‌های سه گانه اخیر و دخالت‌هایشان در امور اجتماعی و کشوری نمونه‌هایی متعدد در تاریخ دوران تیموری داریم و از اینراه بآسانی می‌بینیم که آنها چگونه حتی در نقض احکام دولتی و کاستن مالیاتها و امثال این امور هم قدرت تصرف داشته‌اند.

یکی از این نمونه‌ها چنانکه پیشتر ازین دیده‌ایم، موضوع برانداختن صابونخانه است که بهمت «مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی زاهد» انجام گرفت. وی که مردی متورع و پرهیزکار بود و «بمهمات مسلمانان بنفس شریف قیام می‌نمود» «۱»، چون احداث «صابونخانه» را از طرف دولت و منع کردن مردم را از پختن صابون مخالف شرع می‌دانست، نزد شاهرخ رفت و گفت: «صابونخانه نامشروع است و از جهت منع صابون پختن مسلمانان در زحمتند!» شاهرخ عذری در این باب آورد، مولانا برآشت و در حضور خاقان روی بآسمان کرد و گفت: «الهی، می‌بینی که حکم تو می‌رسانم و این مغول بچه نمی‌شنود!» شاهرخ فی الحال فرمان داد تا صابونخانه را براندازند و کسی مزاحم رعیت نشود «۲».

از جمله نمونه‌هایی که برای اظهار احترام بمشایخ و علما داریم عملی است که میرزا ابو القاسم بابر در سال ۸۵۷ ه در فوت شیخ بهاء الدین عمر انجام داد و هنگام تشییع جنازه او «پیاده شده از روی نیاز و اعتقاد تمام نعش قدسی احتشام را بر دوش همایون ارتسام گرفته و بعد از تقدیم شرایط دفن و لوازم آن از احل مال و اجل منال مبلغ وافر عنایت فرمود که بر سر مزار فیض الانوار عمارتی سازند» «۳». نظیر همین احترام اعتقادی را از سلطان ابو سعید در حال حیات خواجه ناصر الدین عبید الله احرار نسبت باو می‌بینیم، خاصه در واقعه جنگ با میرزا ابو القاسم بابر در سمرقند «۴»، و نیز همین احترامست که در واقعه امیر نور سعید در سمرقند بسال ۸۶۵ بخواجه قدرت دخالت و تصرف داد «۵»، و نیز بمیمنت

(۱) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۱۹

(۲) - در این باب رجوع شود بمطلع السعدین ج ۲ ص ۷۱۹ - ۷۲۰ حوادث سال ۸۴۲ و حبیب السیر در حوادث همین سال.

(۳) - روضات الجنات ج ۲ ص ۱۷۵

(۴) - ایضا ج ۲ ص ۱۷۷

(۵) - در این باره رجوع کنید به روضات الجنات ج ۲ ص ۲۴۸ - ۲۴۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱

ورود او از بخارا بخراسان «تمغاء بخارا که مبلغ سنگین و کرامند بود بخشش یافته مطلقا برافتاد، و احکام جهان مطاع در آن ابواب مکمل شد و سلطان ابو سعید متعهد شد تمغاء تمام ممالک محروسه را با جمیع منکرات و مناهی براندازد و خدمت خواجه یازدهم ربیع الاول بسلامت بجانب ماوراء النهر مراجعت فرمود» «۱»

دعوی خلافت

اینگونه شواهد از آغاز تا انجام عهد تیموری، خاصه از دوران شاهرخ ببعد، بسیار است و استفاده از همه آنها بنوعی از تکرار می‌انجامد. شاید همین تظاهر بدین یا اعتقاد واقعی بآن، و همچنین دعوی تجدید دین بود که به تیموریان فرصت ادعای «خلافت» می‌داد. می‌دانیم که مرکز خلافت اسلام پس از سقوط بغداد در سال ۶۱۶ هجری، از آن شهر بمصر انتقال داده شد و دعوی خلافت

تا دیرگاه در قاهره امتداد یافت و ما در این باب پیش ازین سخن گفته‌ایم «۲». اما خلافت آل عباس در قاهره فی الواقع یکنوع خلافت اسمی و تشریفاتی و وسیله استفاده مالیک در حکومت و سلطنت بود، نه جانشینی پیغامبر و مراقبت در اجرای احکام الهی، و عجب آنست که این مراقبت در اجراء احکام را ترکمانان و مغولان مسلمان شده بیشتر حق خود می‌شمرد و برای خود قائل بنوعی «خلافت» بوده‌اند. داستان خلافت آل عثمان موضوعی است که فعلا بآن نمی‌پردازیم اما داستان «خلافت» تیمور و جانشینان او مطلبی است که بکرات از فحوای عبارات مورخانسان مستفاد می‌گردد. تیمور هم از بیان مورخ مخصوصش نظام شامی عنوان «خلافت پناه» و «خلافت پناهی» دارد «۳» و تثبیت این عنوان برای جانشینان تیمور در آثار مورخان دیگر آن عهد به تکرار انجام گرفته است مثلاً- برای شاهرخ سخن از «استحقاق تاج خلافت» می‌رود «۴» و او بمنزله آفتابی شمرده شده است که «از اوج سپهر خلافت» تافته باشد «۵»، و سلطان ابو سعید میرزا با عنوان «حضرت خلافت پناهی»

(۱)- روضات الجنات ج ۲ ص ۲۴۹-۲۵۰

(۲)- رجوع شود به همین کتاب، مجلد دوم، چاپ سوم ص ۱۲۵-۱۲۶

(۳)- ظفرنامه نظام شامی ص ۱۷۱ و ۲۶۹

(۴)- مطلع السعدین ج ۲، ص ۶

(۵)- ایضا همان صحیفه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲

نام برده می‌شود «۱».

اما عنوانی که بیشتر درباره سلاطین تیموری بدان بازمی‌خوریم و تقریباً در همه تواریخ آن دوران ملاحظه می‌شود، عنوان «خاقان» است و حتی برای بعضی از آنان مانند شاهرخ این عنوان علم گردیده و بصورت «خاقان سعید» در کتب تکرار شده است «۲»، و سلطان حسین بایقرا عنوان خاقان منصور داشت «۳» و ما درین باب پیش ازین هم اشارتی داشتیم.

اهل سنت و شیعه

پیداست که همراه مبالغاتی که در اعتقادات می‌شد بازار تعصب نیز بی‌رواج نمی‌ماند لیکن در این عهد موضوع اساسی تعصب اختلاف اهل سنت با شیعه است، با این تفاوت که در گیرودار این تعصبات تشیع بطرف قوت و تسنن بجانب ضعف می‌رفت. سلاطین و شاهزادگان تیموری بر مذهب حنفی بودند ولی قرائنی در دست نیست تا معتقدان بسایر مذاهب سنت یا مذهب تشیع را در فشار گذاشته و پیروی از مذهب خاندان سلطنتی مجبور کرده باشند. گاهی هم از سلاطین این سلسله آثاری از آزادمنشی در اعتقاد بتسنن یا تشیع ملاحظه می‌شود مثلاً درباره میرزا ابو القاسم بابر (۸۵۲-۸۶۱ هـ) نوشته‌اند که «روزی با خواص و مقربان نشسته بود و تنگه‌یی «۴» در دست دریا عطا گرفته و نوشته آنرا خوانده فرمود که نام دوازده امام است. یکی از حضار گفت در کدام زمان بوده باشد؟ میرزا گفت بنام منست. همان شخص گفت هرجا شما را نوعی اعتقاد دارند! آن پادشاه نیک اعتقاد گفت: هرکس هر نوع اعتقاد دارد گومی‌دار! من بر طریق سنت و جماعت ثابتم و مذهب امام اعظم ابو حنیفه دارم» «۵»؛ و در تزوکات تیموری هم مذهبی از

(۱)- مطلع السعدین، ج ۲، ص ۵ و از صفحه ۱۰۱۹ مکرراً.

(۲)- گویا این عنوان رسمی شاهرخ بود زیرا کمال الدین عبد الرزاق در مقدمه کتابش و سپس در تمام کتاب این عنوان را بجای

نام او بکار برده و بدین نکته هم تصریح کرده است.

(۳) - روضه الصفا چاپ هند، ج ۷ ص ۳، ۴، ۵ و جز آنها

(۴) - تنگه: زر و سیم مسکوک

(۵) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۱۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳

مذاهب مقبوله مسلمین بر مذهبی دیگر رجحان نیافته است. با تمام این احوال دولت تیموری از رسمیت مذهب تسنن دفاع می‌کرد و در پیش‌گیری از سب شیخین که از اعمال عادی شیعیان زمان بود، سختگیری می‌نمود و در این راه از تنبیه جسمانی متنفذین قوم هم صرف‌نظر نمی‌کرد «۱»، و این معنی حتی در آخرین ایام قدرت آن دولت در مشرق ایران معمول بود و دفاع از «طریقه پسندیده اهل سنت و جماعت» و حفظ نام پیشروان این مذهب را در خطبه‌هایی که بر منابر اسلام خوانده می‌شد، لازم می‌دانستند «۲».

باتمام این احوال مذهب تشیع در ایران آخرین دوره‌های ضعف خود را در برابر مذاهب اهل سنت می‌گذرانید و فرصتهای ذیقیمتی را که در قرنهای هفتم و هشتم فراهم آورده بود بخوبی مورد استفاده قرار می‌داد. احترام بسادات و منتسبان بخاندان رسالت در عهد تیموری، هم از دوران تیمور ببعد، مطلبی است که بلا انقطاع بدان باز می‌خوریم.

در تزوکات تیموری توصیه شده است که «مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی که هرچه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد» «۳». همین سیرت را جانشینان فاتح گورکان بی‌کم و کاست تا پایان عهد خود بکار بستند و مخصوصا شاهرخ در این راه هیچ دقیقه‌یی را فرو نمی‌گذاشت و چه او و چه جانشینان او زیارت مشهد امام ثامن را از فرائض خود می‌دانستند و بارها سلاطین تیموری زیارت آن مشهد رفته و آن «آستانه را به نیاز و اخلاص» بوسیدند و «جبین ضراعت بر زمین استکانت» سودند «۴»، و احترام نسبت بسایر ائمه اثنی عشر نیز از فحوای کلام مورخانشان بسیار مستفاد می‌گردد؛ و گاه کار مبالغه در اینگونه مسائل بجایی می‌کشید

(۱) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۷۱۶

(۲) - ایضا ص ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲

(۳) - تزوکات تیموری ص ۲۰۲

(۴) - از عبارات عبد الرزاق سمرقندی در زیارت شاهرخ از مشهد، مطلع السعدین ج ۲، ص ۷۱۵ اخذ شده است. درباره این زیارتها برای نمونه رجوع شود به: مطلع السعدین ج ۲ صفحات ۱۲۷، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۹۰، ۷۱۱، ۱۱۰۵ و در سایر کتب تاریخی این عهد هم از اینگونه شواهد بسیار دیده میشود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴

که تصور اعتقاد آن سلاطین بتشیع می‌رفت چنانکه درباره سلطان حسین میرزای بایقرا می‌بینیم «۱».

توجه بجرایانات مذکور معلوم می‌دارد که عهد تیموری برای ترویج تشیع موقع مناسبی بود و شیعه اثنی عشری از این فرصت برای نشر عقاید و اظهار آزادانه مقالات خویش خوب استفاده کردند. نخستین کار ایشان در این راه حملات پیاپی بمذاهب اهل سنت و اصرار در اثبات فساد عقیده آنان بود و در این راه از سب شیخین «۲» و توطئه حذف نام آنها از خطبه «۳» و نظایر این اعمال ابا نداشتند و پیداست که با اینگونه اعمال خود خشم اهل سنت را بر خویش می‌انگیختند. کوچکترین قرینه و دست‌آویز برای شیعه آن عهد کافی بود که غوغایی برانگیزند و سر و صدایی براه اندازند زیرا قدرتشان بآن حد رسیده بود که هم از انخضال بیرون آیند و هم شیوه تعرض با مخالفان خود پیش گیرند. مثلا- چون سلطان حسین بایقرا (جلوس در سال ۸۷۵ هـ) در شعر «حسینی» تخلص

می‌کرد، شیعه شهرت دادند که او همکیش آنهاست و مذهب سنت و جماعت بزودی متروک و مطعون خواهد ماند و در این راه چندان پیش رفتند که گفتند باید بر منابر خطبه بنام دوازده امام خوانند و اسامی خلفای راشدین را از منابر حذف کنند، و از میان آنان عالمی بنام «سید حسن کربلایی» که در جزو ملازمان سلطان حسین درآمده بود، در این راه بسیار می‌کوشید «۴».

در گیرودار همین احوال سیدی قاینی بنام «علی» که او را بسبب کوری یک چشم «سید علی واحد العین» می‌گفتند، و از خطبای بلیغ زمان خویش بود، زبان بتشیع اهل سنت گشود و عده‌یی را که نویسندگان سنی زمان آنانرا «از اوباش جهال رفض» معرفی می‌کردند، فریفت و در نقض عقاید سنیان سخنان بسیار بر منبرها گفت. «پس روز عید اضحی سید واحد العین در عرصه مصلی بر منبر برآمده اعلام اضلال و اظلام نصب کرد، و زبان بطعن سنی مذهبان و تقویت اباطیل شیعه ... بگشاد.» «۵». عده‌یی از متعصبان اهل

(۱) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۳۹۱.

(۲) - ایضا ص ۷۱۶

(۳) - ایضا ص ۱۳۹۲

(۴) - روضات الجنات، ج ۲ ص ۳۲۸

(۵) - ایضا ص ۳۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵

سنت و جماعت از عیدگاه برخاستند و با شور و شغب بجانب بارگاه سلطان حسین روانه شدند. سلطان حسین نیز که بعزم نماز عید حرکت کرده بود در راه از فتنه سید آگاه شده بود، فرمان داد تا او را از منبر فرو کشیدند. پیداست که شیعه و نماینده‌اشان (سید- واحد العین) با چنین اقدام متهورانه‌یی در عیدگاه کار خود را چنانکه بایست انجام دادند لیکن اهل سنت و جماعت بتصور «حسن عقیده و پاکی مذهب و صفای مشرب حضرت اعلی (یعنی سلطان حسین)» خود را فاتح پنداشتند و گمان کردند که با عمل او «دین نبوی و شرع مصطفوی از نو قانونی دیگر گرفت و آیینی دیگر یافت و مرتقیان معارج سنت محمدی را رواج هرچه تمامتر حاصل آمد و طاعنان و منکران ملت را مالش و مذلت عظیم رسید» «۱» ولی حقیقت این امر چنین نبود زیرا شیعه اثنی عشریه با ترویج عقاید خود در سراسر ایران پراکنده می‌شدند و دیگر مانند قرون سابق انحصارا در نواحی خاصی از نجد ایران زندگی نمی‌کردند، و علنا بطعن اهل سنت و بزرگان و پیشروانشان اشتغال داشتند، و اگرچه بعضی از پادشاهان حنفی مذهب تیموری از پیش‌گیری و اظهار عناد با آنها خودداری نداشتند و رجال دربار و شیخ الاسلام‌های آنان در مؤاخذه پیشروانشان کوتاهی نمی‌کردند «۲»، ولی این کشاکش دائم در حقیقت بطرف تقویت و ترویج روزافزون تشیع و تشجیع پیروان این مذهب باظهار عقایدشان پیش می‌رفت نه در جهت عکس آن. این کشاکشهای لفظی و تبلیغی، که گاه بعنف و آزار هم می‌کشید، در آثار ادبی و متون تاریخی این دوره هم البته مشهود است و از آنجمله اشعار و ابیات است که جانبین در عیجویی از یکدیگر سروده و در آنها از بدگویی و بدزبانی دریغ نکرده‌اند «۳».

(۱) - روضات الجنات ص ۳۳۰. مورخان باین واقعه با شرح و بسط کافی اشاره کرده‌اند، رجوع شود به مطلع السعدین ج ۲ ص

۱۳۹۱-۱۳۹۲، و روضات الجنات ج ۲ ص ۳۲۹-۳۳۰.

(۲) - مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری، چاپ تبریز ص ۳۰۹

(۳) - برای ملاحظه نمونه‌یی از این مشاجرات ادبی رجوع کنید به «از سعدی تا جامی» چاپ دوم حواشی صفحات ۷۵۷-۷۵۹ ضمن

بیان احوال جامی؛ و نیز بکتاب جامی تألیف آقای علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰ ص ۱۳۸-۱۴۸؛ و نیز رجوع کنید بهمین کتاب و همین جلد در ذیل احوال جامی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶

ذکر مناقب

ذکر مناقب آل رسول و ائمه اطهار در اشعار این عهد هم امری رایجست. نه تنها در قصاید غرایب از شاعران این زمان مانند ابن-حسام و کاتبی و لطف الله نیشابوری و امیر شاهی و امیر حاج حسینی جنابدی و کمال الدین غیاث شیرازی و نظام استرآبادی و فغانی شیرازی و لسانی و جز آنان مدائحی در ذکر مناقب حضرت علی بن ابیطالب و اولاد او داریم، بلکه حتی سنیان متعصبی مانند جامی هم از اظهار احترام وافر در اشعار و خاصه در مثنویات خود نسبت به «اهل بیت» امتناعی نداشتند و این معنی در آثار منشور این عهد هم اعم از متون ادبی یا تاریخی بوفور ملاحظه می‌شود و اینها همه علائم و نشانه‌های تمایلی است که طرفداران سنت و جماعت بتدریج بطرف تشیع و پیشروان آن پیدا می‌کردند و دانسته یا نادانسته بتقویت طرف مقابل می‌کوشیدند.

نیرومندی شیعه

اما شیعه که در طول قرن نهم هجری بر قوت خود می‌افزودند، گویا همین مایه پیشرفت و نفوذ را کافی نمی‌دانستند و بر آن بودند که قیام و غلبه‌یی بر اهل سنت نموده یا حکومت ایران را بدست گیرند و یا رسمیت مذهب خود را مسجل سازند، و اگرچه این تندروی شیعه در قرن نهم، با غلبه قاطع حنفیان تیموری و ترکمانان، بنتیجه‌یی نینجامید، لیکن چنانکه می‌دانیم مقدمه سودمندی گشت برای قیام نهایی و غلبه قطعی آنان در آغاز قرن دهم هجری و تبدیل مذهب رسمی ایران از تسنن به تشیع.

در اوایل دوره تیموری شیعه از حسن اعتقاد واقعی یا ادعایی تیمور به «آل پیغمبر» و «ذریه و آل پیغمبر» که «حامیان دین محمدی و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا و مرسلین‌اند»^(۱)، و همچنین از احترام شگرفی که شاهرخ و جانشینان او نسبت بسادات می‌کرده و از حسن اعتقاد و تبجیلی که درباره ائمه اثنی عشر و بقاع آنان ابراز می‌داشته‌اند، چند بار استفاده کرده کار را باستخفاف شیخین و سب آنان کشانیدند و پیداست که در انتقام گرفتن از ظلمه اموی و لعن و قدح آنان هم هیچ کوتاهی نمودند^(۲)، و این کار خود مورد تأیید قاطبه حنفیان و خاصه شافعیان ایران بود. از جمله

(۱)- تزو کات، ص ۱۹۰-۱۹۲

(۲)- برای نمونه رجوع شود به مجالس المؤمنین ص ۳۱۸ و ابیاتی که در آنجا نقل شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷

خبرهای خواندنی این عصر یکی آنست که چون تیمور در سال ۸۰۳ بفتح شام رفت و نهب و غارت مشهور خود را در آنجا انجام داد^(۱)، «هرچه سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند بتعصب تشیع حفره گورخانه معاویه و یزید و شمر ذی الجوشن و سایر ملاعین بنی امیه را با خاک هامون گردانیدند و بلوٹ و روٹ بیناشتند»^(۲) ولی موضوع لعن بر یزید و دیگر فسده اموی و یارانسان امری کاملاً- بلامعارض نبود و گاه مقاومت‌هایی از جانب بعضی متعصبان قوم در این راه می‌شد. «در زمان میرزا بابر^(۳) فقیه‌یی دانشمند سمرقندی مولانا مزید نام بهرات آمده بود، روزی ایشان (عبد الرحمن جامی) در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود. میرزا ازو پرسید که در لعن یزید چه می‌گویی؟ گفت روانیست زیرا که از اهل قبله بوده. میرزا روی بایشان (جامی) کرد و گفت مولانا مزید خود این می‌گوید، شما چه می‌گویید؟ گفتند ما می‌گوییم صد لعنت بر یزید و صد دیگر بر مزید!». مولانا عبد

الرحمن جامی با این جواب مقرون بایهام، که نماینده ظرافت طبع و لطافت ذوق او بود، نمایندگی دسته دیگری از اهل سنت را قبول کرده و نشان داده است که اگر بعضی از متعصبان آن جماعت از باب بغضی که بر شیعه داشتند حتی از اقدام آنان بر لعن ظلمه اموی خرده گیری می کردند، دسته معتدل دیگری از علمای آن جماعت با این عمل موافقت می ورزیدند، و جامی چگونه می توانست چنین عملی را منع کند در حالی که مثنویهای او پر است از ستایش اولاد علی و ذکر مناقب آنان.

سخن در این بود که شیعه از احترام رائج زمان خود نسبت به «ذریه رسول» که «ورثه علوم انبیاء مرسلین» محسوب می شدند، و از بسی عوامل دیگر که پیش از این ذکر کرده ایم، آغاز بهره برداری کرده بودند چنانکه در شواهد گذشته دیدیم؛ یا در تجری بر سب شیخین در ملاء عام «۳» و حذف اسم خلفا از خطبه و جایگزین کردن آن نامها بذکر نام ائمه اثنی عشر «۴»، و نظایر این اعمال که گاه بیرانگیختن خشم علمای اهل سنت و بر

(۱) - منتخب التواریخ معینی ص ۳۷۹

(۲) - سلطنت از ۸۵۲ تا ۸۶۱ ه

(۳) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۷۱۶

(۴) - ایضا ص ۱۳۹۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸

خوردهایی میان دو طرف می انجامید «۱».

بکتابیه

این پیشرفت روزافزون تشیع چنانکه خواهیم دید در وضع صوفیه هم مؤثر بود و برخی از بزرگان این فرقه فرصت نشر عقاید مذهبی خود همراه عقاید عرفانی ارزانی می کرد. نمونه بارز این دسته فرقه بکتاشیه اند یعنی پیروان سید محمد رضوی نیشابوری معروف به «حاجی بکتاش» (م ۷۳۸ ه) که از پیشروان بزرگ تصوف قرن هشتم و محل نشر عقایدش آسیای صغیر و دوران رواج و انتشار قطعی عقاید و فرونی پیروانش قرن نهم هجری و قرنهای بعد از آن، در همان سرزمین، بوده است. ولی پیروانش در طعن و لعن مخالفان شیعه اثنی عشریه تندرو و متظاهر و در اقامه مراسم تعزیت عاشورا مصر بودند. شعارشان جامه سپید بود و از جامه کبود که شعار امویان است نفرت داشتند «۲».

این فرقه در قرن نهم، بتفصیلی که مشهور است «۳» بسیاری از مقالات فرقه حروفیه را، که خود انشعاب گونه‌یی از تشیع بوده است، پذیرفته و ناشر آن مقالات در آسیای صغیر شده و وسیله بقاء و ادامه عقاید فرقه مذکور در بلاد روم گردیدند.

نوربخشیه

از بکتاشیان سختگیرتر و تندروتر نور بخشیه اند. نوربخشیه فرقه مهمی از فرق صوفیه در قرن هشتم و نهم بشمار می آیند، و خلاف بکتاشیه شعارشان سیاه بود و این شعار سیاه را علامت تعزیت شهدای کربلا می شمردند «۴».

این فرقه پیرو سید محمد نوربخش قاینی خراسانی (م ۸۶۹ ه) هستند. ذکر آنها باز هنگام مطالعه در وضع صوفیه خواهد آمد و مراد ما از آوردن نام نوربخش و پیروانش در اینجا بیان اهمیتی است که آنها در نشر تشیع در قرن نهم داشته و حتی یکی از لوازم کمال را در سلوک اعتقاد بتشیع می دانسته اند «۵». طرفداران این فرقه تنها دسته از شیعه‌اند که در قرن نهم بنوعی «قیام» متوسل شدند. نسب سید محمد بهفده واسطه بامام موسی الکاظم می رسید. پدرش محمد بن عبد الله که از لحسا بخراسان رفته بود، در قاین توطن

جست و سید محمد بسال

(۱) - برای نمونه رجوع شود به مجالس المؤمنین ص ۳۰۹ - ۳۱۰

(۲) - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۱۵۵

(۳) - از سعدی تا جامی، چاپ دوم ص ۵۱۶ - ۵۱۷

(۴) - مجالس المؤمنین ص ۳۰۷

(۵) - ایضا همان صحیفه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹

۷۹۵ هـ در آن دیار بوجود آمد. وی در تصوف خرقة از دست خواجه اسحق ختلانی که خود از مریدان میر سید علی همدانی بود، پوشید، و خواجه اسحق بعد از تسلیم مسند ارشاد بمیرید خویش دست بیعت بسوی او دراز کرد و با پیروانی که داشت در حلقه متابعان سید درآمد و او را دعوت به «خروج»، و پندار بعضی ادعای مهدویت کرد. سید از خروج و اظهار دعوت خود امتناع می‌ورزید و می‌گفت: «حالیستعداد این کار چنانکه می‌باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی‌استعداد تمام مقاومت نمی‌توان نمود» (۱) لیکن عاقبت مریدان او را بر این کار وادار کردند (۸۲۸ هـ) و با او یکی از قلاع ختلان رفتند و آغاز دعوت مردم نمودند اما بزودی دستگیر شدند و شاهرخ امر بقتل مریدان سید داد و خود او را در هرات بزنندگان افکندند و سپس بفارس و خوزستان بردند و آزاد کردند، و او بعد از آنکه چندی در بلاد مختلف بسر می‌برد بکردستان رفت و عده‌یی را بر گرد خود جمع کرد چنانکه مدتی سکه و خطبه آن دیار بنام وی بود لیکن باز گرفتار گماشتگان شاهرخ شد. او را بهرات بردند و در آنجا بفرمان شاهرخ ناگزیر شد که بر سر منبر از دعوی خود استنکاف کند ولی کارش بهمینجا ختام نپذیرفت و چندی دیگر در گیلان و مازندران و اطراف ری بسر می‌برد و مریدانی گرد می‌آورد تا بسال ۸۶۹ هـ درگذشت. قاضی نور الله ضمن توجیه اعمال سید و اطرافیانش علت اتهام ویرا بدعوی مهدویت آن می‌داند که چون خواجه اسحق سمرقندی از استیلای سلاطین اهل سنت ناراضی بود سید را «بطریق بعضی از اکابران سلف که بر متغلبان عباسی و غیر هم خروج کردند» باین اقدام تحریض نمود تا «عالم را از لوث متغلبان زمان پاک سازد»، و از باب ترغیب مردم سید محمد را مهدوی و امام نام نهاد. لیکن معلوم نیست چگونه بعدا این دعوی منتفی شده باشد زیرا بهرحال پسر نوربخش یعنی شاه قاسم فیض بخش معمولاً کسانی را که مدعی چنین نسبتی به سید محمد نوربخش می‌شدند از این کار باز می‌داشت و «می‌گفت که شما میر را بدنام می‌سازید» (۲) و بهرحال چه شاه قاسم و چه فرزندان دیگر

(۱) - مجالس المؤمنین ص ۳۰۴

(۲) - ایضا ص ۳۰۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰

«میر» یعنی سید جعفر و سید بهاء الدین در عهد سلاطین اخیر تیموری محترم بودند و این احترام و نفوذ مشایخ سلسله نوربخشیه در عهد صفویه نیز حفظ شد مگر در سختگیری شاه طهماسب درباره یکی از اخلاف سید محمد نور بخش بنحوی که در شرح حال امیدی رازی در همین مجلد خواهید دید (۱). تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ رسمی شدن تشیع ص: ۶۰

رسمی شدن تشیع

کوشش مداوم شیعه در تحصیل برتری بر سنیان، با ضعف قطعی تیموریان بجایی کشید که تنها یک نهضت مساعد جدید می‌توانست آنرا بنتایج قطعی برساند، و این همان قیام دلاورانه شاه اسمعیل صفوی بود برای تشکیل حکومت واحد و متمرکزی در سراسر ایران و برانداختن همه عوامل مساعد بحال تسنن در این سرزمین، یا در افتادن با عوامل دیگری که از خارج ایران اهل سنت و جماعت را تقویت می‌کرد.

انتساب صفویان به خاندان رسالت، یا دعوی آن، و اعتقاد بسیار شدیدی که پیروان صفویه بمشایخ و پیشوایان خود داشتند، و ادعای ارتباط معنوی و روحانی شاه اسماعیل بایمه اطهار، و تعصب سختی که علیه اهل سنت در او بود، همگی وسایل قاطعی برای درگیری سخت بین سلسله سلطنتی جدید با اهل سنت شد، و بسبب وجود همین عوامل بود که چون جهانجوی نوحاسته صفوی در تبریز بر مسند شاهی نشست مذهب تشیع را آیین رسمی کشور خویش کرد و «هم در اول جلوس همایون فرمان واجب الازعان شرف نفاذ پیوست که خطبای ممالک آذربایجان خطبه بنام نامی ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر خوانند و پیش‌نمازان تمامی بلدان در اقامت صلوٰه و سایر عبادات رسوم مذموم مبتدعه را منسوخ گردانند، و مؤذنان مساجد و معابد لفظ اشهد ان علیا ولی الله داخل کلمات اذان سازند، و غازیان عابد و لشکریان مجاهد از هر کس امری مخالف ملت بیضا مشاهده نمایند سرش از تن بیندازند، لاجرم صیت منقبت ائمه معصومین و دعای دوام دولت پادشاه هدایت آیین بر سر منبر بلند گشت و روی زربنقش اسامی سامی آن هداة راه یقین

(۱) - درباره نوربخشیه رجوع شود به: مجالس المؤمنین ص ۳۰۳ - ۳۰۹؛ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۴۳ - ۱۴۴ و برساله آقای دکتر شاه حسینی در همین باب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۱

و القاب میمنت آیات خسر و حشمت قرین مزین شده برتبت از همه اشیاء در گذشت ...» (۱).

سیاست صریح مؤسس سلسله صفوی در رسمی ساختن مذهب شیعه و سختگیری شدید نسبت باهل سنت و حتی قتل و آزار آنان تا پایان حیات او ادامه داشت و مسلماً یکی از علل تیره‌شدن روابط او و دربار عثمانی که بجنگ چالدران انجامید همین بود و نیز جنگ و ستیز او با ازبکان و کشتارهایی که بفرمان وی در ماوراء النهر رخ داد، هم از نتایج همین طرفداری صریح از شیعه و مخالفت سخت و خشونت‌آمیز با اهل سنت بود. و بهر حال اقدامات مساعد وی در راه تقویت و ترویج تشیع عمل قاطعی در راه رسمی کردن این مذهب در ایران بوده و نتایج سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی خاصی را در این سرزمین به‌مراه داشته است که طبعاً باید هنگام مطالعه و تحقیق درباره دوران صفوی از آن سخن گفت.

حروفیه «۲»

هنگامیکه سخن از وضع دینی عهد تیموری و وضع تشیع در آن دوران رود ذکر «فرقه حروفیه» اهمیت و مرتبه خاصی پیدا می‌کند. این فرقه اگر چه در ایران دیر نیاید لیکن بعلمی که خواهیم گفت توانست دنباله وجود خود را در آسیای صغیر تا بروزگار ما بکشاند، و آنرا باید از نهضت‌های شگرف دین در تاریخ ایران بشمار آورد. مؤسس این فرقه مردیست بنام فضل الله نصیحی استرآبادی که در نیمه دوم قرن هشتم می‌زیسته و تاریخ زندگانی او، بسبب بغض معاندین و عدم توجهی

(۱) - حبیب السیر ج ۴ ص ۴۶۷؛ و خلاصه‌یی از همین قول را نیز در احسن التواریخ روسلو ص ۶۱ می‌بینیم.

(۲) - درباره اصول عقاید فرقه حروفیه و سرگذشت آنها رجوع کنید به: Clement Huart: Textes Persans relatifs a

la seste des Houroufis. Leyden, ۱۹۰۹. Dr. Riza Tevfiq: Etude sur la religion des Houroufis, publiee dans l'oeuvre susmentionne a partir de p. ۲۱۹ a ۳۱۳.

از سعدی تا جامی (ترجمه ج ۳ از تاریخ ادبیات ادوارد برون بدست آقای علی اصغر حکمت) چاپ دوم از ص ۵۰۵ تا ۵۲۳ و از ص ۶۵۷ تا ۶۶۱

از میان متون منسوب بحروفیه مخصوصا از منظومه استوانامه یا اسکندرنامه در اینجا بیشتر استفاده شده است. در مآخذ مذکور نام مآخذ متعدد دیگری هم آمده است که خواننده خود بدانها مراجعه خواهد کرد. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۲

که بضبط آن شده تاریک است. ولادت او را در ۷۴۰ ه نوشته و سنه قتلش را ۷۹۶، ۸۰۰ و ۸۰۴ ذکر کرده‌اند. اثر مشهور او کتاب جاویدان کبیر است و علاوه برین اثر اساسی عده‌یی آثار منظوم و منثور دیگری هم از پیروان فضل الله استرآبادی در دست داریم. نظر بصعوبتی که در فهم افکار و اشارات او وجود دارد، و نیز بعلت غرابت سخنان و دعاوی وی، و بجهت اینکه مدعی حلول است، دشمنان او کوشیده‌اند تا سخنانش را سخیف و باطل و غیرقابل اعتناء نشان دهند و حال آنکه او از یک طرف دنباله عقیده وحدت وجود را گرفته، و از جانبی دیگر بفرقه‌های حلولی که پیش از او در تمدن اسلامی شهرت یافته بودند نزدیک شده، و نیز از جهت اهمیتی که در بیان رموز به «حروف» داده با سمعیلیه نزدیکیهایی دارد، و بهرحال یک دبستان جدید فلسفی و دینی را پی‌ریزی کرده که اگر صبغه دینی را از آن سلب می‌نمود مسلما شهرت و رواج بیشتری می‌یافت.

علت اشتها فضل الله استرآبادی به «حروفی»، همچنانکه خواهیم دید آنست که او فیض هستی را که از ذات خالق سرچشمه می‌گیرد به «نطق» یا «کلام»، و سریان آنها را در موجودات به «حرف» تعبیر نموده و هریک از سی و دو حرف الفبای فارسی را جلوه‌یی از جلوات وجود شمرده و اجتماع یا ترکیب هرچند تا از آنها را منشاء ترکیبات صورت و هیولی و پیدایی وجود جسمانی اشیاء دانسته است.

فضل الله استرآبادی مذهب خود را در عهد تیمور افشاء کرد و چندگاهی در بلاد مختلف بتبلیغ عقاید خود پرداخت و پیروانی در آنها فراهم آورد و در خلال همین احوال اشعاری نیز در تشریح و توضیح عقاید خود می‌سرود و میان پیروان خود می‌پراکند و اواخر عمر او بیشتر در آذربایجان خاصه در تبریز و شروان و باکو گذشت تا آنکه بفرمان جلال الدین میرانشاه پسر تیمور، که حروفیان او را «مارانشاه» یا «مارانشه» لقب دادند، کشته و سوزانیده شد. درباره تاریخ این واقعه همچنانکه گفتیم دو سه قول وجود دارد که پیش ازین نقل شد.

در اینجا باید بدانیم که حروفیان بعد از کشته شدن پیشرو خود آرام ننشستند، بدین معنی که از طرفی بخونخواهی او و از جانبی دیگر بنشر عقایدش همت گماشتند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۳

اندیشه خونخواهی فضل الله استرآبادی عاقبت به کارد زدن شاهرخ بدست احمد لر انجام شد. تاریخ وقوع این حادثه سال ۸۳۰ و محل آن مسجد جامع هرات بود، احمد لر درجا کشته شد و بعد از تفحصاتی که درباره او شد معلوم گردید که او در تیمچه‌یی طاقیه‌فروشی داشت و عده‌یی از بزرگان مانند مولانا معروف خطاط بغدادی کاتب خاص شاهرخ و خواجه عضد الدین دخترزاده مولانا فضل الله استرآبادی و جمعی دیگر بنزد او آمدو شد می‌کردند و این توطئه را آنان براه انداخته‌اند عضد الدین و جمعی دیگر را که با احمد لر اتفاق داشتند بقتل رساندند و امیر سید قاسم الانوار تبریزی را که در این واقعه مظنون بود از هرات اخراج کردند و مولانا معروف را بعد از آنکه چند بار بیای دار بردند، عاقبت بزنندگان افکندند «۱»، و باین ترتیب توطئه حروفیان، که اگر بشمر میرسید وسیله‌یی برای علنی شدن دینشان بود، به نتیجه‌یی نینجامید، لیکن نشان داد که با وجود سختگیری تیموریان نسبت بفضول الله و

پیروانش هنوز پیروان مقتدری ازو در ایران بسر می‌بردند.

اما در راه نشر عقاید فضل الله استرآبادی، مریدان معروف او بر آن شدند که در ممالک اسلامی پراکنده شوند و اوقات خود را وقف تبلیغ و ترویج مقالات پیشرو خود نمایند، از آنجمله «شیخ ابو الحسن علی الاعلی» نزد درویشان بکتاشیه آسیای صغیر رفت و بتعلیم کتاب جاویدان فضل الله استرآبادی پرداخت چنانکه بکتاشیان بزودی مقالات او را پذیرفتند و نهانی بنشر آنها پرداختند درحالی که ظاهراً مدعی تشیع بودند و هستند و خود را پیرو مذهب جعفری میدانند. اینان در حفظ آثار فضل الله و جانشینان وی اصرار دارند و از افشاء اسرار خود بشدت امتناع می‌کنند.

بنظر حروفیه همه موجودات مرکبه فناپذیر و گذران و در حال تغیر و تبدل‌اند و جهان ممکنات قائم بوجود خود نیست بلکه تبدلات آن محتاج علتی است و آن علت نیرویی است که باید ابدی و لایزال باشد، و آن وجود مطلق است که بمنزله قوت ازلیه و علت نامتناهی و سرمدی است. این قوت ازلیه واحد و بسیط است و تا در «حال عما» است فقط شبیه

(۱) - رجوع شود به: مطلع السعدین ج ۲، ص ۳۱۴-۳۱۷؛ حیب السیر، ج ۳ ص ۶۱۵-۶۱۷؛ روضات الجنات ج ۲ ص ۸۴-۸۶ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۴

بخود و هنوز بمنزله گنجینه‌یی نهانی (کنز مخفی) است. نخستین جلوه و سریان او نطق یا کلمه (کلام نفسی) است که بصورت بیست و هشت حرف الفبای عربی و چهار حرف الفبای فارسی (سی و دو حرف) ظهور کرد و این را حروفیه «کلام ملفوظ» نامند. این حروف بسیط جوهر یا اصل همه عالم وجود جسمانی و تقریباً بمنزله هیولی در نزد مشائین، و ترکیبات یا الحاقات بی‌شمار آنها با یکدیگر بمنزله اجتماع صورت و هیولی در عالم محسوسات است. حروف تا از یکدیگر در حال انفصال باشند «مدرک» نیستند پس تعقل و تواجد نتیجه اجتماع یا ترکیب آنها با یکدیگر است و از ترکیبات مختلف آنها هیولی و صورت و همچنین حس و ادراک بوجود می‌آید و بعبارت بهتر وجود هر شیء معلول یک اجتماع و ترکیب خاص از چند حرف است که تشخیص و تعیین مخصوص بخود را حاصل می‌کند و یک «جزء ناطق» از «نطق» یا «کلمه» پدید می‌آید. این سی و دو حرف ظهورات «کلام نفسی» و صفات سی و دو گانه ذات ذو الجلالند، اما آن اجتماع یا ترکیبی از حروف که خلاصه همه ترکیبات دیگر شمرده می‌شود «بسمله» و یا «بسم الله الرحمن الرحیم» است که زبده و خلاصه خلقت است و اگر امکان عدمش می‌بود عالم وجود در یک طرفه - العین بهمراه آن معدوم می‌گردید.

همه «صفات ذو الجلال» مانند ذات حق قدیم و در آن مکتوم است، ذات حق عده زیادی اسماء و صفات دارد که بر دو دسته اسماء جمال و اسماء جلال منقسم می‌گردند. «رحمن» نمونه عام از دسته اول و «قهار» نمونه عام از دسته دوم است. این صفات ملازم ذات حق و مانند آن لایتغیر و فناپذیر و دائم‌اند.

چنانکه دیدیم نخستین ظهور هستی کلمه یا نطق (لفظ) بود. کلمه در مرحله تعینات درسی و دو حرف جلوه کرد و اجتماع و ترکیب هرچند حرف منشاء افاضه نیرویی برای تشکیل هیأت‌های مادی اشیاء گردید چنانکه باید گفت وجود همه چیز بحروف و وجود حروف به نطق و وجود نطق یا کلمه بقوت ازلیه و وجود قوت ازلیه بوجود مطلق است. اما نطق یا کلمه فقط تقدم ذاتی بر حروف و بالتیجه بر وجود هریک از انواع دارد با این تبصره که افراد هریک از انواع وجودشان منوطست بازمنه محدود معین.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۵

اشیاء را ظاهری و باطنی است که نخستین محسوس و دومین نامحسوس است.

ذات مطلق که غیر محسوس و نامرئی است باطن (روح) اشیاء و بالتیجه از دسترس حواس بیرون و پادشاه بی‌زوال لایزال لایتغیر

است. قوت ازلی که همان ذات مطلق باشد باطن موجوداتست نه ظاهر آنها و سی و دو حرف وسیله افاضه آن از باطن بظاهر اشیاء، و این افاضه بطریق «صوت و صداست» که نشانه‌ی از «بیان الهی» است، یعنی همان «کلام ملفوظ».

با این تفصیل معلوم می‌شود که حروف و کلام ملفوظ و کلمه و قوه ازلی و ذات مطلق همگی تعبیرات مختلفی از یک مفهوم در مراتب مختلف وجود و ظهور است، و اگر بخواهیم کلام خود را از جامه این تعبیرات و اصطلاحات و استعارات عاری کنیم بحقیقتی می‌رسیم که نو افلاطونیان و اشراقیان و عارفان هم بدان رسیده‌اند. چه در اینجا صحبت از وجود یک حقیقت (یا ذات مطلق) در عالم است که در همه موجودات ساری و در باطن آنها مستغرق و مکتوم و عبارت ساده‌تر خود آنهاست، و این چیزی نیست غیر از اندیشه «وحدت وجود» که در این مورد فقط تعبیرات خود را تغییر داده و صحبت از کلمه و کلام ملفوظ و حروف و غیره بمیان آورده است. و شاید بسبب همین مشرب عرفانی باشد که حروفیه با فلاسفه مخالفت شدید داشته و آنان را با انواع دشنامها در آثار خود یاد کرده‌اند.

بعقیده حروفیان انسان «کون جامع» و نسخه کبرای خلقت است. او «برزخ کبری» است، یعنی از راه شناخت انسانست که می‌توان بشناخت حق نایل شد، و باز از این حد نیز فراتر رفته می‌گویند خداوند در هیأت آدم جلوه کرده و بهمین سبب فرشتگان را فرمان داد تا بر او نماز برند و ابلیس که چنین نکرد مبعوض و مطرود شد «۱». این جلوه حق، یا بهتر بگوییم حلول ذات مطلق در هیأت افراد کامل، در یکصد و بیست هزار پیامبر تکرار شد که همه بنوعی گرفتار شیطانها شده در مصائب افتادند و آخرین آنها فضل الله نصیحی استرآبادی است که حروفیه او را «شهید اعلی» و «ذبح اعظم» لقب داده‌اند. و آخرین حرف حروفیه آنست

(۱) -

این نور قدیم کبریایی کور است بذات رهنمایی
از دلق و لباس جمله عالم پوشید لباس و دلق آدم
تا گشت ازین کمال مسجودشیطان که نکرد گشت مردود
چون منکر صورت خدا شد در فسق و فساد رهنما شد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۶

که او، یعنی فضل الله، خدا بود، خدای خالق نور و ظلمت، خدای عالم ... «۱»

درباره اعتقاد حروفیان بیش ازین اطاله کلام نمی‌دهم و فقط در اینجا باید یادآوری کنم که از مذهب حروفی، درست در همان سالهایی که این مذهب در حال شکل گرفتن بود، مذهب دیگری زاده شد و آن مذهب نقطوی است که بوسیله مردی بنام «محمود پسیخانی گیلانی» متخلص به «نعمی» پدید آمد. محمود مدتها در آذربایجان بسر برد، و چندگاهی از مریدان و پیروان فضل الله استرآبادی بود و سپس از خدمت او طرد شد و گویا علت این طرد شدن پدید آوردن مذهب جدیدش در سال ۸۰۰ و یا عدم انقیاد کافی او نسبت به پیشوای خود بوده است. بهر حال درباره او نوشته‌اند که مردی دانا و پرهیزگار بود و جهان را بتجربید گذرانید تا بسال ۸۳۱ درگذشت و او اگرچه مذهب خود را در آغاز قرن نهم پی افکند لیکن شهرت و رواج طریقه او بقرن دهم کشید و در آن قرن یعنی در دوران سلطنت صفویان کشتار بزرگی از پیروان طریقه او کردند و بنابراین بحث درباره آنان را بهمان قرن موکول می‌داریم «۲».

تصوف

اعتقاد شدید سلاطین و شاهزادگان تیموری و امراشان بمشایخ صوفیه، قرن نهم را یکی از ادوار مساعد برای رواج تصوف و نفوذ

روزافزون صوفیه ساخت. سراسر تاریخ تیموریان پر است از تبجیل و بزرگداشت صاحبان قدرت نسبت بزرگان و پیشروان تصوف در این زمان، خاصه که تصوف در این عهد تا حدودی رنگ دینی یافته بود و اختلاف بزرگ قرنهای پیشین میان صوفیه و علمای شرع بندرت تکرار می‌شد و بهمین سبب جدا کردن اصحاب شریعت از اصحاب طریقت در این دوره دشوار است مگر در بعضی از طریقت‌های نادر مثل طریقت شاه قاسم انوار که باو طعنهایی

(۱) - فعلا- درینجا فرصت بحث بیشتر درباره کلیه مقالات حروفیه ندارم زیرا این بحث خود بتنهایی بتسوید صحایف کثیر خواهد انجامید و اگر کسی فرصت قرائت کتابها و رسالات حروفیه را نداشته باشد می‌تواند مقاله مرحوم دکتر رضا توفیق را که پیش ازین در ذیل صفحه ۶۱ بدان اشاره کرده‌ام بدقت بخواند.

(۲) - درباره نقطویان رجوع کنید برساله‌یی بهمین نام از آقای دکتر صادق کیا در شماره ۱۳ از مجموعه ایران کوده

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۷

زده و اصحاب او را اهل اباحت و تهاون نسبت بشریعت و سنت، دانسته‌اند «۱» و همین تهمت که البته خلاف نظر شیعه است نشان‌دهنده انتظار است که اهل زمان از اصحاب تصوف داشته‌اند.

این امتزاج شریعت و طریقت باعث بود که مشایخ بزرگ و اصحاب خانقاهها در شمار متصدیان امور شرع در آیند و انتظار مردم از آنها و رفتار و کردارشان همان باشد که از حفظه دین و علمای شرع مبین بوده است.

از طرفی دیگر می‌دانیم که با شیوع تصوف علمی در قرن هفتم و وارد شدن اصول تصوف و عرفان در کتب علمی و درسی و در سلسله موضوعات علوم، بتدریج این مشرب از انحصار متصوفه بیرون آمد و اهل مطالعه و اطلاع و صاحبان ذوق بر بسیاری از دقائق آن آگاهی یافتند، و بهمین سبب است که ملاحظه می‌کنیم از قرن هشتم بعد عرفان و اصطلاحات عرفانی بشدت در اشعار و آثار صاحب‌ذوقان پارسی‌گوی نفوذ یافته است و از آن پس کمتر غزلی و یا شعر متناسبی را از چاشنی عرفان خالی می‌یابیم. بنظر من از همین ادوار بعد است که درویشی و اندیشه‌های درویشانه در پوست و استخوان پارسی‌گویان نفوذ کرده و با آنها مانده و حتی از اهل مطالعه و اطلاع و ادب هم تجاوز کرده و بمردم عادی سرایت نموده است. اینست که در قرن نهم و آغاز قرن دهم، یعنی همین دوره مورد مطالعه ما، کمتر شاعر و نویسنده یا عالمی را می‌یابیم که از ذوق عرفان بی‌بهره مانده باشد و جلوه‌هایی از آن را در آثارشان نیابیم.

مسلم است که توجه پادشاهان قرن هشتم و نهم بمشایخ و احترام بدانان و اظهار اعتقاد و انبیاد نسبت باصحاب خانقاهها در این شیوع و رواج کم‌نظیر و در عمومیت دادن اندیشه‌های صوفیانه مؤثر بوده است، و از طرفی دیگر سختی‌های روزگار و ناپایداری احوال جهان طبعاً بر توجه مردم بمقاصد صوفیان می‌افزود یعنی آنها را بیش از پیش بمعنویات و ترک علائق دنیوی تشویق می‌نمود و همراه خانقاهیان براه می‌انداخت و این صفت عمومی

(۱) - نفحات الانس، تهران، ص ۵۹۲-۵۹۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۸

تاریخ اجتماع ایران در دوران تغلب قبایل و غلامان ترک و ایلغارگران تاتار و مغول و ترکان جغتایی و اوزبک است، اجتماعی که بی‌انقطاع با ناکامی و فقر و فساد طبقات حاکمه و غلبه تبهکاران فاسد و آدم‌کشان بی‌باک روبرو بود و جز در گاه قدوسی حق مهری و ملجائی نداشت.

بر اثر این عوامل گوناگون رواج تصوف و درویشی در قرن نهم بسیار بود اما نباید تصور کرد که این توسعه و رواج در عمق انجام

گرفته بلکه هرچه بود بیشتر سطحی بود و مشایخ و بزرگانی که کوس بزرگی می‌نواختند مردمی میانه‌حال و گاه بسیار متوسط بودند که با محیط خود سازگاری داشتند و این حقیقتی نیست که فقط در تصوف و عرفان آن عهد مشهود بوده باشد بلکه در همه جنبه‌های فکر هم ملحوظست.

جریانات مختلف تصوف و عرفان هم که در این دوره بدانها باز می‌خوریم هیچیک تازگی و اهمیت خاصی ندارد چه همه آنها دنباله تحولات قرن هفتم و هشتم هجری را در این زمینه‌ها می‌پیموندند و در بیشتر آنها ظاهر بر باطن و تزهّد و تقشف بر ذوق و تفکر غلبه داشت و اگر یک فرقه تمایل گونه‌ی بدوکیات حاصل می‌کرد، مانند پیروان قاسم الانوار، دچار طعن مخالفان می‌شد، بخصوص که در این دوره در پی تظاهر سلاطین و امرا باجرا احکام شرع و بر اثر قوت روزافزون علمای شرعی و محتسبان بعضی از اعمال صوفیه و علی‌الخصوص بسماع و غنای ایشان اعتراضاتی می‌شد «۱» و شیخ مقتدر متنفذی می‌بایست تا تواند که از

(۱) - در رشحات عین الحیات آمده است: «روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدریس بصحبت شریف ایشان (یعنی: مولانا عبد الرحمن جامی) آمده‌اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده‌اند تا در آن مجلس غزلها خوانده‌اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته. اتفاقاً بعد از آن صحبت بدوسه روزی حضرت مخدوم (یعنی جامی) بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته‌اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ متورعین بوده است ملاقات کرده‌اند، و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است. در اثناء صحبت شیخ شاه گفته است که شما مقتدای علمای عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم باشید، چگونه است که در مجلس شریف شمالی و اسباب طرب می‌نوازند و اصول دائره و امثال آن می‌سازند؟ چون شیخ این اعتراض کرده است سر پیش گوش وی برده‌اند و سخنی در پرده سر و خفا بسمع او رسانیده‌اند که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است. بیکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی بسیار نموده و دیگر بامثال آن سخنان زبان نگشود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۹

غوغای آنان برکنار ماند.

اما در واقع و حقیقت صوفیان زمان همه بر یک منوال نبودند و همه در جستجوی جمال حق و وصول بساحت قدوسی ذات مطلق تکاپو نمی‌کردند، بلکه عده‌ی از آنان که تظاهر باین صفات می‌نمودند، از صوفی خانقاهی و درویش راهی و قلندر و ملامتی، مردمی شکمخواره و بیکاره و افسار گسیخته بودند که در زیر خرقة‌های شراب‌آلود خود انبانی از گناه پنهان داشتند ولی در ظاهر دعوی ذکر و زهد و کرامات می‌کردند و مردم بیچاره ساده لوح را بدنبال خود می‌کشانیدند، درست مثل دسته دیگری که در لباس فقها و زهاد و عباد از جمله فسقه روزگار و در زمره دام‌گستران خلق خدا بودند. جامی در ضمن بحث درباره اقسام گروههای متصوفه در زمان خود، یعنی در عصر مورد مطالعه ما، گفتار مشروحی دارد «۱» که طالب اطلاع کافی باید بآن مراجعه کند. او در این شرح مستوفای خود صوفیان را بچند طبقه تقسیم کرده و اوصاف هریک را برشمرده است.

صوفی در نظر او و هر محقق دیگر بدو طبقه واصلان و سالکان تقسیم می‌شد. اهل وصول مشایخ صوفیه‌اند که از شرایط بزرگ کار آنان کمال متابعت از تعلیمات و سنن پیغامبر اسلام است. این دسته بعد از وصول بمدارج کمال مأذون و مأمور بدعوت خلق می‌شدند تا آنان را براه راست بکشانند. اما دسته دیگری از واصلان مأمور بدعوت خلق نشدند و تکمیل دیگران بایشان مفوض نگشت.

اما سالکان یا طالبان ثواب آخرتند (زهاد- فقرا- خدام- عباد)، و یا مشتاقان جمال حق (متصوفه- ملامتیه). طبقه نخستین خود را می‌بینند و برای خود دست و پای حور و قصور می‌کنند و طبقه دومین خود را هشته و در آرزوی دیدار جمال کعبه قدوسیت در

بیابان شوق حریف خار مگیلان و شریک اندوه و حرمان گشته‌اند. متصوفه طالبان تهذیب و کمال‌اند اما کتمان ریاضت و عبادت و طاعت نمی‌کنند و ملامتیه هم در طلب تهذیب و کمال ره می‌سپرنند اما از اظهار طاعت هراس دارند تا مبادا بتهمت تزویر و ریا آلوده شوند. از دسته

(۱) - نفحات الانس، چاپ تهران ص ۸-۱۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۰

نخستین «فقرا» را باید فی الواقع مبتدیان راه تصوف دانست، چه لازمه فقر ترک دنیاویست و صوفی آن کسی است که از مرحله ترک دنیاوی بیرون آمده و در مرحله ترک ماسوی الله قدم نهاده باشد. بهمین سبب است که فقرا از تعلیمات مشایخ صوفیه بهره برمی‌گیرند و بدانان اقتدا می‌کنند. مقصود از «خدام» خدمتکاران خانقاهها و مشایخ و صوفیه‌اند که این کار را در طلب رضای حق می‌کنند. «عباد» آنانکه در راه نیل ثواب اخروی روزگار خود را بعبادت بگذرانند.

چون ازین دسته‌ها بگذریم می‌رسیم بدسته‌های «متشبه» که خود به متشبهه محقق و متشبهه مبطل منقسم می‌گردند. متشبهان مبطل که بصوفیان مانند «جماعتی باشند که خود را در زمره صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت می‌چرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاء مقصور باشد اما حال و اهل حقیقت از آن عالی‌تر است که برسوم ظاهر مقید شوند، و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش نبود، و این طایفه را باطنیه و اباحیه «۱» خوانند»

دسته صوفیان ملامتی هم متشبهانی داشتند که جامی آنها را زندیق و بی‌دین می‌شمارد زیرا در اظهار فسق و فجور مبالغت می‌کردند و مدعی بودند که این بی‌بند و باری را برای جلب ملامت خلق مرتکب می‌شوند. متشبهان بسایر دسته‌ها را بر همین‌ها قیاس کنید. توضیحات جامی درباره متصوفه عهد خود، که نظیر آنها را در اشعار او هم می‌بینیم، نشان‌دهنده حقیقتی است که بیان کرده و گفته‌ایم که در میان صوفیان زمان دسته‌های شکمخواره فاسدی بودند که دلق پشمین را وسیله جلب منفعت و سرمایه عشرت قرار می‌دادند، ولی نباید پنداشت که این دروغ‌گویی بهمین قرن نهم اختصاص داشت، پیش ازین عهد و بعد از آن هم ازین گروه‌های مزور در ایران یافته می‌شد که بسالوس و ریا روزگار می‌گذاشتند و مردم ساده‌لوح را آلت کسب منافع دنیوی خود می‌ساختند. از علل

(۱) - در اصل: مباحیه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۱

بزرگ این داستان‌سازی و خرقة‌بازی کثرت توجهی بود که مردم، و طبعاً سلاطین و امیران و امیرزادگان، بحال مشایخ و عارفان و صوفیان و صوفی نمایان داشتند، موقوفات بسیار و نذورات فراوان در اختیارشان قرار می‌گرفت و مردم برای متبرک شدن از انفس آنان بر یکدیگر پیشی می‌جستند و بدانان تقرب می‌نمودند «۱».

صوفیه در برابر اهل شرع

از عجایب امور آنست که متصوفه با همه نفوذ و احترامی که در این عهد داشتند، هنوز هم آماج تیر ملامت اهل شرع بوده و در معرض سختگیرها و دشمنیهای آنان قرار داشته‌اند. علت این امر در مرحله نخست اظهار تورع تیمور و خاصه شاه‌رخ و دعوی حمایت دین و مبارزه با اهل الحاد و مبتدعه از جانب آنان بوده است، بهمین سبب است که در شرح حال این دو پادشاه و جانشینان

آنان بر تق و فتق بسیاری از امور مهم شرعی در محضر آنان باز می‌خوریم.

نفوذ قطعی علمای شرع در این دوره که هم محصول توجه شاهان تیموری بدانان و هم معلول رسوخ روزافزون شرع و تعصبات دینی در آنان بود، فرصت خوبی برای اظهار عناد دیرین فقها و علمای ظاهریین نسبت بمشایخ صوفیه می‌داد، چنانکه همواره منتهز فرصتی بودند تا لکه‌یی بر دامان شهرت آنان نهند و بنحوی پایه‌های نفوذ اجتماعیشان را بلرزانند.

در چنین مواردی بهترین و سودمندترین سلاح، حربه تکفیر بود، حربه‌یی که در تمدن اسلامی بارها بر ضد فیلسوفان و حکیمان و عارفان بکار رفت، و عجب آنست که با همه

(۱) - برای نمونه رجوع کنید بر رفتار میرزا ابو القاسم بابر و بزرگان دستگاه او با درویش بابا علی خوش‌مردان و درویش اوزون صوفی و جماعت درویشانی که در مشهد گرد آمده و بدعوت سلطان در مجلس او حضور یافته بودند، مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۱۰۹ - ۱۱۱۱ و حبیب السیر چاپ تهران کتابخانه خیام ج ۴ ص ۶۲؛ و همچنین رفتار بابر با محمد العکاشی الرواسی، ایضا مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۱۱۱، راجع باین محمد العکاشی رجوع شود به تذکره دولتشاه، تهران، ص ۴۹۲.

و باز درباره رفتار بابر و میل او «به سخنان فقرا و اهل الله» و اینکه او اکثر نکات لمعات و گلشن راز و فصوص الحکم را از نظر گذرانیده بود، رجوع کنید به مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ و نظیر این احوال را درباره سایر تیموریان من البدوالی الختم بوفور می‌توان در صحایف تواریخ یافت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۲

نزدیکیها و انطباقهایی که عرفان و شریعت با یکدیگر و بر یکدیگر حاصل کرده بودند، هنوز هم میان دو گروه مذکور صلحی نیفتاده و صفایی چنانکه باید پدید نیامده بود. در گیرودار این مبارزات اهل طریقت و اهل شریعت، گاه خود متشرعان هم اگر پای از گلیم خود فراتر می‌نهادند، در دام می‌افتادند و بعتاب همکاران دچار می‌آمدند. نمونه بارز این گروه صائن الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی فقیه و عالم مشهور قرن نهم هجری (م ۸۳۰ هـ) است که خاندانش در اوان حملات تیمور بامور شرعی طبقه حنفیه اصفهان سرگرم و محل عنایت فاتح گورکان و فرزندانش بوده است و خود او چندگاهی از جانب شاهرخ قضای یزد را برعهده داشت. وی بسبب تمایلی که بتصوف و معاشرتی که با بعضی از عارفان و تألیفاتی که در عرفان داشت از جانب فقههای دیگر روزگار متهم پیروی از متصوفه شد چندانکه شاهرخ او را برای اطلاع از کیفیت حال بهرات احضار کرد.

احضار صائن الدین را بسبب این بیت دانسته‌اند:

و ضم عینیهما حجه علی العمی و فتح عینک بالبصیره یا علی و گویند بعضی از علمای هرات مضمون این دو مصراع را کفر دانستند چنانکه صائن الدین ناچار شد انتساب آنرا بخود انکار کند! «۱»

صائن الدین در کتاب خود بنام نفثه المصدور اول «۲» ازین حالت اظهار شگفتی می‌کند که چگونه است تا مردم اشتغال بهیئت و نجوم را که بسی از کفریات در آنهاست خلاف شریعت نمی‌شمارند ولی بر او معترضند که چرا در جوانی چیزی در باب تصوف نوشته است و حال آنکه او عملاً همواره سرگرم بفق و حدیث بوده و بقضا اشتغال داشته است. صائن الدین دنبال این دفاع از این باب هم متعجب است که چگونه تصوف را که از علوم اسلامی است می‌توان مردود دانست و حال آنکه همه مشایخ از اهل سنت و جماعت و مردمی دیندار بوده و در عهد او هیچکس مانند خواجه محمد پارسا (از کبار مشایخ نقشبندیه) محل احترام امیر تیمور و همه مردم نبوده و کسی بر وی مجال اعتراض نیافته است «۳».

(۱) - حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام، ج ۴، ص ۱۰

(۲) - صائن الدین دو نفثه المصدور نوشته است که به اول و آخر شهرت دارند.

(۳) - مفصل این مجمل را در مقدمه آقای جلالی نائینی بر ترجمه «المل و النحل» بیابید، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵، ص ۳۶-۳۷؛ و نیز طرائق، ۳، ص ۳۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۳

نظیر همین مشکل در زندگانی کمال الدین حسین خوارزمی شارح مثنوی مولوی و عارف نامدار قرن نهم (م ۸۳۶ یا ۸۳۹ ه) پیش آمد و آن چنانست که او غزلی ساخت بدین مطلع:

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا توهم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو و طایفه‌یی از فقها آن غزل را بحسب ظاهر خلاف احکام شرع تصور کردند و او را تکفیر نمودند و کیفیت حال را بعرض شاهرخ رسانیدند. او فرمان باحضار کمال الدین داد تا در محضر علما محاکمه شود، کمال الدین جواب معترضان را بر وجه صواب ادا کرد و از آن بلیه رهایی یافت «۱».

نظایر این اعتراضات را بر بزرگان صوفیه یا بر علمایی که بنحوی با صوفیان ارتباطی در مشرب داشتند باز هم در تراجم رجال قرن نهم می‌بینیم و این نشان می‌دهد که تصوف و عرفان با آنهمه وسعتی که در مشرب و با نفوذی که در ارواح داشت و با حلاوتی که بشعر می‌بخشید و با صفایی که در اذهان پدید می‌آورد، بیشتر از آنچه در روزگاران گذشته دیدیم در تنگنای اعتراضات اهل ظاهر می‌افتاد، و بعید هم نیست که نفوذ شدید مشایخ در اذهان و کثرت اعتقاد مردم بدانان و بکراماتشان مایه تحریک حسد و بغض اهل ظاهر و اصحاب شرع می‌شد و آنان را بدینگونه تظاهرات خصمانه و اعمال متعصبانه می‌کشانید.

اهل قال و اهل حال

بعد از آنکه در قرن هفتم عرفان جنبه علمی و اثباتی پیدا کرد، و در قرن هشتم در کتب موضوعات علوم و در مدارس محل ممتازی برای ثبت و تعلیم یافت، در قرن نهم همان وضع را توانست ادامه دهد. بعقیده من جنبه وحدت وجودی و ظهوری شدیدی که در عقاید فرقه حروفیه وجود دارد، و آنرا باختصار تمام بیان کرده‌ایم، نوعی از همین فکر است که در طریقه دیگری از بیان اظهار شده است، ولی طریقه محیی الدین ابن العربی و پیروان او هم بجای خود در تعلیمات صوفیه ادامه داشت و آخرین فرد بارزی را که با این روش از تفکر می‌توانیم در قرن نهم نشان دهیم مولانا عبد الرحمن جامی است. سعی وی بر آن بود که آثار ابن العربی و شاگردانش را شرح و تفسیر

(۱) - رجوع شود به حبیب السیر، ج ۴ ص ۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۴

کند و از همین راهست که آثار معروف خود را بنام نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص الحکم ابن العربی و شرح لمعات عراقی پدید آورد و آثار دیگر او مثل لوائح و مقدمه نفحات الانس خود شواهد دیگری بر نفوذ همین طریقت در سخن سرای بزرگ جام است.

در ضمن آنکه تصوف علمی بوسیله عده‌یی از دنباله‌گیران عقاید ابن العربی در این دوره ادامه داشت، در همان حال هم دسته دیگری که بشیوه وجد و حال قانع بوده و جذبات شوق را با تعلیمات قرآنی درهم می‌آمیخته و از آن شیوه خاصی را که جلال الدین محمد بلخی نمایشگر بزرگ آنست، پدید می‌آورده‌اند، همچنان در این قرن سرگرم کار خود بودند، و هیچگاه هم در تاریخ تصوف ایرانی از کار باز نایستادند. این امر طبعاً بتألیف شروحنی بر مثنوی می‌انجامید مانند دو شرح معروف فارسی از کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی عارف قرن نهم هجری (مقتول بسال ۸۳۶ یا ۸۳۹) که یکی موسوم است به «جواهر الاسرار و زواهر

الانوار» و دیگری به «کنوز الحقائق فی رموز الدقائق»، و شرح دیگری از علاء الدین علی بن محمد معروف به «مصنفک» (م ۸۷۵ هـ) که در همین عهد بفارسی نوشته شده و او قسمتی از ابیات مثنوی را انتخاب نموده و شرح کرده است؛ و دو تلخیص معروف از ملا حسین واعظ کاشفی بیهقی سبزواری بنام «لباب المعنوی» و «لب لباب»؛ و این کار یعنی شرح و تفسیر و تلخیص و انتخاب مثنوی بسبب نفوذ شدید آن میان اهل تصوف بعد ازین روزگار هم ادامه داشت «۱».

آثار متصوفه

تألیف کتب و رسالات منثور یا منظوم در تصوف و شرح و بیان مقاصد متصوفه و عرفا، خواه بفارسی و عبری، و خواه اختصاصاً درباره سلسله‌های معین و طریقه‌های مشخص، و خواه بطور کلی در این عهد برقرار سابق معمول بود و قسمتی از آنها از جمله کتب اساسی در تصوف محسوب میشود.

از جمله مشاهیر مؤلفان صوفی مشرب این زمان که ضمناً از پرکارترین آنان نیز باید شمرده شود امیر نور الدین نعمه الله بن میر عبد الله (م ۸۳۴ هـ) پیشرو فرقه نعمه اللهیه است که علاوه بر دیوان شعر مشحون از مطالب عرفانی، رسالات متعدد مختلف در شرح و توضیح

(۱) - رجوع شود به: کشف الظنون حاج خلیفه، چاپ استانبول بندهای ۱۵۸۷-۱۵۸۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۵

اصول عقاید عرفا عبری و بیشتر بفارسی دارد مانند: رساله سلوک - رساله توحید - رساله نصیحت‌نامه - رساله نوریه - رساله محبت‌نامه - رساله معارف - رساله تحقیقات - رساله نفسیه - رساله خلوت - رساله توکل - فی تحقیق الایمان - رساله نکات - شرح فص الاول من فصوص الحکم - بیان اصطلاحات - رساله روحیه و بسی رسالات و مقالات دیگر «۱».

یکی از کتب بسیار مهم و معتبر عرفانی عهد که از تاریخ تألیف تاکنون از مراجع اصلی فارسی درباره عرفانست، شرح گلشن راز شیخ شمس الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی لاهیجی نوربخشی است بر منظومه معروف شیخ محمود شبستری. وفات شمس الدین محمد بسال ۹۱۲ هـ. اتفاق افتاده است.

مشایخ سلسله نقشبندیه در این دوره علاوه بر فعالیت بسیار وسیعی که در نشر عقاید خود داشتند، با کوشش بسیار سرگرم تألیف و تصنیف رسائل در ذکر عقاید خود که بیشتر متمایل بشیوه ابن العربی است، بوده‌اند. از جمله آثار آنهاست: فصل الخطاب فی المحاضرات و کتاب الفصول الستة و رساله قدسیه از خواجه محمد پارسا (م ۸۲۲ هـ). این رساله اخیر که بفارسی زیبایی نگارش یافته خود شرحی است بر ملفوظات بهاء الدین نقشبند (۷۲۸-۷۹۱ هـ)؛ از جمله آثار دیگر نقشبندیان رساله بیست بنثر و نظم در شرح مراتب سلوک از خواجه علاء الدین عطار (م ۸۰۲ هـ) جانشین خواجه بهاء الدین نقشبند، و کتاب ترجمه طالبین و ایضاح سالکین از خواجه محمد عوض بخاری، و عده‌یی از رسایل که بهمت دکتر موله در مجموعه فرهنگ ایران زمین مجلدات ۶ و ۷ و ۸ بطبع رسیده، و اصول نقشبندیه تألیف علی بن حسین کاشفی سبزواری در یک مقدمه و سه اصل، و کتاب انیس الطالبین تألیف ملا حسام الدین خواجه یوسف حافظ البخاری که در شرح مقامات و مقالات خواجه بهاء الدین نقشبند بعد از فوت او نگارش یافته است «۲»، و تألیفات نور الدین عبد الرحمن جامی که بموقع

(۱) - آقای دکتر جواد نوربخش کرمانی مجموعه بزرگی از رسالات نعمه الله ولی در سه مجلد فراهم نموده و در جزوه‌های متعدد طبع کرده است، جزاه الله.

(۲) - حاج خلیفه این کتاب را تألیف صلاح الدین ابن مبارک و تاریخ تألیف آنرا ۷۸۵ نوشته و این اشتباه است. رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه ج ۱ ص ۷۶. مسلم است که تألیف کتاب مذکور بعد از ۷۹۱ هجری که سال فوت بهاء الدین نقشبند است، نوشته شده و مؤلف هم نام خود را در کتاب ذکر کرده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۶

مذکور خواهد افتاد از همین فرقه، و رسالات و کتب متعدد دیگر که بجای خود درباره آنها سخن خواهم گفت.

سلسله‌های بزرگ صوفیان

از سلسله‌های معروف صوفیه در این عهد سلسله نقشبندیه یا «خواجگان» است. این سلسله منسوبست به خواجه بهاء الدین نقشبند (م ۷۹۱ هـ) که نسب تعلیمش بخواجه عبد الخالق غجدوانی و از او تا بشیخ ابو الحسن خارقانی می‌رسید و چون همه مشایخ این سلسله عنوان خواجه داشتند اصحاب طریقت مذکور بخواجگان مشهور شدند. از این سلسله مشایخ مشهوری را در قرن نهم می‌شناسیم مانند خواجه علاء الدین عطار و خواجه حسن عطار و خواجه محمد پارسا و خواجه ابو نصر پارسا و خواجه علاء الدین عجدوانی و خواجه نظام الدین خاموش و خواجه عبد الله امامی اصفهانی و سعد الدین کاشغری و خواجه عبید الله احرار و مولانا عبد الرحمن جامی. نقشبندیان بر مذهب سنت‌اند و بچند شعبه منقسم می‌گردند.

صاحب طرائق که در سیاحت‌های خود ازین فرقه بسیار دیده بود گوید دسته‌یی از آنها ملامتیه‌اند و دسته‌یی دیگر از اهل سنت و جماعت و ملتزم بتمام الزامات شرعی، و دسته بسیار قلیلی از آنان شیعه اثنی عشری‌اند «۱».

از سلسله‌های دیگر این عهد که مرکز آن در هرات بود، سلسله «خلوتیان» است که نسب تعلیمشان به شیخ محمد خلوتی و ازو به معروف کرخی می‌رسید. از مشاهیر این طایفه شیخ سیف الدین خلوتی (م ۷۸۳) مرید شیخ محمد خلوتی، و بعد ازو ظهیر الدین خلوتی (م ۸۰۰ هـ) است «۲».

از فرق دیگر صوفیه در این عهد سلسله قادریه است که هنوز هم از سلسله‌های مشهور تصوف شمرده می‌شود و بیشتر در هند و عراق رواج دارد. مؤسس این سلسله محیی الدین عبد القادر گیلانی از خاندانی مشهور در گیلان و از اهل قریه «نیف» در آن سامانست.

(۱) - طرائق الحقایق ج ۲ ص ۱۵۸، و نیز رجوع شود به نفحات الانس، تهران، ص ۳۸۴ - ۴۰۶ و به: زبدة المقامات چاپ هند.

(۲) - درباره آنها رجوع شود به طرائق ج ۲ ص ۱۶۳ ۱۶۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۷

وفاتش بسال ۵۶۱ اتفاق افتاد و نسب تعلیم او به معروف کرخی می‌رسید. «۱»

دیگر سلسله «پیر جمالیه» منسوب به پیر جمال الدین اردستانی (م ۸۷۹) است که نسب تعلیمش به شهاب الدین سهروردی می‌کشید و تألیفات متعددی داشت.

در همین ایام که سلسله‌های مذکور در ایران و نواحی شرقی بر سر کار بودند «سلسله مولویه» منسوب به مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بلخی (م ۶۷۲ هـ) در آسیای صغیر و در ایران رایج بود و آثار استاد دست بدست می‌گشت و برای آنها شرحها و تلخیصهایی ترتیب می‌یافت. مرکز اجتماع این دسته قونیه در آسیای صغیر بود و جانشینان «خداوندگار» در آنجا بتربیت پیروان اشتغال داشتند.

دو فرقه معروف چشتیه اجمیر و دهلی و سهروردیه مولتان که در قرن هفتم و هشتم در سرزمین هندوستان نیرو گرفته بودند، همچنان

بر قوت خود باقی بودند. درباره رجال این سلسله‌ها در هند خاصه چشتیه کتب و رسالات متعدد داریم مانند سیر الاولیاء میرخرد کرمانی و تحقیقات چشتی مولوی نور احمد چشتی (لاهور ۱۹۶۴ میلادی) و اسرار الاولیا از ملفوظات شیخ فرید الدین که بدر اسحاق از پیروان او جمع‌آوری کرد (قرن هفتم هجری).

این کتاب دیرگایست که در مطبعه منشی نول کشور در هند بطبع رسیده همچنانکه رساله «وقایع شاه معین الدین چشتی»، و «سیر الاقطاب» و دلیل العارفین و غیره.

سلسله‌های صوفیان شیعه

بهمان میزان که تشیع در قرن نهم رواج می‌گرفت سلسله‌های صوفیان شیعی مذهب نیز بیشتر می‌شدند و نیروی آنها افزایش می‌یافت. قدیم‌ترین سلسله شیعی مذهب این زمان سلسله صوفیه صفویه پیروان شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی بودند که بتدریج در آذربایجان و بلاد اطراف قدرتی بهم رساندند و در تمام قرن نهم بر اثر مصاهرت با ترکمانان آق‌قویونلو و عوامل مساعد دیگر در حال توسعه قدرت و فراهم آوردن دستگاهی شبیه بسلطنت بودند تا چنانکه می‌دانیم در آغاز قرن دهم بسلطنت ایران رسیدند. درباره مؤسس این سلسله از صوفیان ادعای سیادت شده و گفته‌اند که از نسل امام موسی الکاظم (ع) بوده و نسب تعلیمش بشیخ ابو النجیب ضیاء الدین می‌رسید.

(۱) - طرائق الحقائق، ج ۲ ص ۱۵۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۸

شاه قاسم (قاسم الانوار)، یعنی سید معین الدین علی بن نصر تبریزی، که خود از اجله عرفا و شعرای شیعی مذهب قرن نهم و بنابر بعضی اقوال متمایل باندیشه‌های فرقه حروفیه بود، از تربیت‌یافتگان همین سلسله صفویه است. وی در سال ۷۵۷ ولادت یافت و بسال ۸۳۷ در خرجرد جام درگذشت.

از سلسله‌های بسیار متنفذ شیعه در این عهد سلسله نعمه اللهیه است منسوب به امیر سید نور الدین نعمه الله بن میر عبد الله (تولد در حدود ۷۳۰ و وفات بسال ۸۳۴ هجری، مدفون در ماهان کرمان) که پیروان و خلفای بزرگ متعددی از وی در قرن نهم بر کار بودند مانند سید نظام الدین محمود شاه داعی الی الله شیرازی معروف به «شاه داعی» و متخلص به «داعی» که از شاعران معروف و بزرگ قرن نهم هجریست؛ و سید شمس الدین اقطابی و سید شمس الدین ابراهیم بمی کرمانی؛ و شاه برهان خلیل الله پسر شاه نعمه الله و غیره. وجود این سلسله در قرن نهم از علل و اسباب مؤثر نشر تشیع بوده است.

فرقه معروف دیگر که آنهم در نشر تشیع تأثیر عمده‌یی داشته و حتی دعوت آن فرقه بصورت نوعی از قیام نیز جلوه کرده بود، فرقه «نوربخشیه» است که پیش ازین درباره آن و همچنین مؤسس آن سید محمد نوربخش سخن گفته‌ایم. این سلسله نسب تعلیم خود را بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رسانید. از پیروان مشهور این سلسله قاضی نور الله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین است «۱» و از مشاهیر دیگر شیخ بهاء الدین جبل عاملی و ملا محسن فیض کاشانی را شمرده‌اند «۲»

(۱) - طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۴۳

(۲) - ایضا، همان کتاب و همان صفحه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۷۹

فصل چهارم وضع علوم در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

ملاحظه کلی

وضع علوم و انتشار یا عدم انتشار آنرا در دوران بعد از مغول و خاصه بعد از قرن هشتم از دو جنبه میتوان مطالعه کرد: از جنبه کمیت و یا وضع ظاهری آن و از جنبه کیفیت یا وضع معنوی آن. اگر علوم را در قرن نهم و آغاز قرن دهم بلحاظ ظاهری آن نگاه کنیم وضع مطلوبی داشت و اگر مقصود وضع معنوی آن یعنی پیشرفت واقعی بسبب تفکرات نو و ابتکارات و تألیفات مهم و پایدار باشد عکس قضیه صادق است. چگونه میتوان در سرایشی انحطاط و ابتذال فکر و اندیشه پیشرفت و تعالی را جست‌وجو کرد و از مردمی که تا آن روزگار مورد هجوم و قتل و غارت و ویرانکاریهای متمادی چند دسته از بیابانگردان آسیای مرکزی قرار گرفته و زیر بار نظامات وحشیانه آنان زیسته و با آنان معاشرت کرده و از آنان خوی بد و سفاهت و سخافت رأی آموخته بودند انتظار تربیت بزرگانی چون ابو ریحان و پور سینا و نظایر آنان را داشت؟ تمام حقایق و واقعیات تاریخی این نظر را ثابت می‌کند و ما را بهمان نتیجه می‌رساند که ابن خلدون را در بحث خود رسانید و ما آنرا در مجلد سوم از همین کتاب بترجمه آورده‌ایم «۱» و در اینجا تنها چند جمله از آنرا بازگو می‌کنیم. وی گوید که چون شهرهای ماوراء النهر و خراسان و عراق «ویران گردید و تمدن از آنها زایل شد، دانش هم بسبب چیره شدن خوی بیابان گردی بر ایرانیان یکباره از میان آنان رخت برپست ...». جز این نیست، در زیر نفوذ خونخواران آدم‌کش بیابانی وحشی آدم تربیت نمی‌شود و متفکر مبتکر ببار نمی‌آید. خونخوار ویرانکاری چون چنگیز و احفاد او و ریاکار خون‌آشامی مانند تیمور و اولادش چگونه می‌توانستند محیط مساعدی برای پرورش اندیشه و ارتقاء علم و تربیت عالمان مبتکر بیافرینند؟ در عصر جهان‌گشای مغول

(۱) - همین کتاب ج ۳ ص ۲۰۵-۲۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۰

عطا ملکی بود تا بگوید که در عهد او «مدارس درس مندرس و معالم علم منظمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پایمال زمانه غدار و روزگار مکار شدند» «۱» اما تیمور مزور مورخانی را خرید تا هرچه از او گفتند خوبست. اینان جز منصب خلیفه‌اللهی را همراه همه ملکات فاضله سزاوار او ندانستند و البته در جزو این فضایل حمایت از علم و علما و مدارس را هم بقلم آوردند، یعنی آن عالمان بیچاره‌یی که اسیروار همراه «مهندسان کاردان و معماران چابک دست روشن‌روان ... از تمام ممالک فارس و عراق و آذربایجان و دار-السلام» «۲» و دیگر بلاد بدار السلطنه «۳» جمع شده بودند «۴»! وی کسانی را مانند میر سید شریف جرجانی از شیراز بیایتخت خود کوچانید «۵» و بعبارت دیگر همان عملی را انجام داد که چنگیز می‌کرد یعنی بردن اهل اطلاع و محترفه بمغولستان برای آباد کردن آنجا ببهای ویرانی ممالک و بلاد مفتوحه!

فرزندان تیمور و جانشینان و اعقاب او هم البته علمای شرع و مشایخ صوفیه را بسبب اعتقادات دینی یا خرافاتی خود بزرگ می‌داشتند اما نه بقصد اشاعه علوم عقلی و حکمت و حکما بلکه بعلت حرمت شرع یا تظاهر باین احترام. بهرحال «علما» در عهد تیمور غالباً صبغه دینی دارند و حد اکثر آنست که «جامع معقول و منقول» باشند و شما می‌دانید که آن «علوم معقول» هم که این دسته می‌دانستند تا این زمان کاملاً صبغه دینی گرفته بود و عالمانی که بعلوم طبیعی یا ریاضی پردازند هم بسیار کم بودند و هم درس‌خواندگان مطلعی بودند نه عالمان مبتکر و کسانی مانند قاضی‌زاده رومی و غیاث الدین جمشید کاشانی که خود از افراد بسیار انگشت‌شمار این دوران‌اند، اگر در برابر دانشمندان بزرگ و متعدد ایران در قرنهای سوم و چهارم و پنجم گذارده شوند نه چندان جلوه‌یی دارند و نه فی الواقع مستحق چنین جلوه‌یی هستند.

(۱) - جهان‌نگشای جوینی چاپ لیدن، ج ۱ ص ۳

(۲) - دار السلام: بغداد

(۳) - مقصود سمرقند پایتخت تیمور است

(۴) - ظفرنامه شرف الدین یزدی ص ۵۷۲ و ایضا ص ۱۹۳

(۵) - ایضا همان کتاب ص ۳۲۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۱

مطلب دیگر درباره «جامعان علوم معقول و منقول» این دوره آنست که اینان واقعا واجد صفت «جامع» بودند اما نه صاحب عنوان «ذیفن» و «مبتکر». «متون» را خوب می‌دانستند و «شرح» می‌کردند و بر آنها «حاشیه» می‌نوشتند و یا «مختصراتی» از آنها فراهم می‌آوردند و بعد آن «مختصر» ها را از راه شرح و تفسیر «مفصل» و «مطول» می‌کردند و باز کسی ب فکر تهیه «تلخیص» از آنها می‌افتاد و سپس دیگران بر آن تلخیصها تفسیرها می‌نوشتند و در مدرسه‌ها بین طلاب علوم بکار می‌بردند تا مگر باز چند «جامع علوم معقول و منقول» دیگر از میان آنان برخیزند.

اینست سرگذشت دوره ممتدی از توقف علم و انحطاط فکر در ایران که تنها فایده آن نگاهداری سنتهای علمی و ادبی و پیش‌گیری از اضمحلال و فنای قطعی آنها بود. توقفی که از قرن ششم تا قرن چهاردهم هجری بطول انجامید، توقفی ملال‌انگیز و طبعا بی‌ثمر!

با این توضیح اگر ما در این عهد از کسی بعنوان عالم بزرگ یا ادیب سترگ یاد کنیم متناسب همان زمان سخن گفته‌ایم، مقصود کسی است که از دیگران بیشتر و بهتر می‌دانست و دانش خود را بهتر در معرض نمایش درمی‌آورد، نه کسی که بیشتر و بهتر از دیگران معضلات علمی را حل کرده و راههای تازه‌تری برای رسیدن بنتایجی تازه‌تر نشان داده باشد.

دربارها و دستگاههای کسانی مانند شاهرخ و پسرش بایسنقر و پسر او ابو القاسم بابر و یا میرزا ابو سعید و یا سلطان حسین میرزای بایقرا، و همچنین دستگاههای سلسله‌های ترکمان «سپید گوسپندان» و «سیه گوسپندان» همه محل تجمع اینگونه عالمان و یا ادیبانی است که توصیف کرده‌ایم، و اگر هم در میان آنان کسانی مانند فضل الله استرآبادی و پیروان او مطلب تازه‌یی می‌آوردند بی‌آنکه بر آنان گوش فرادارند، آنانرا سرمی‌بردند و ریسمان بر پایشان می‌بستند و عبره للنظرین در کوی و برزن می‌کشیدند و یا حتی اگر در ذوقیات زبان را بگونه‌یی تازه می‌گرداندند مانند قاسم الانوار متهم بفساد عقیده می‌شدند.

بهرحال عهد مورد مطالعه ما دوره ابتذال سلیقه و فکر و نقصان دقت و فقدان تحقیق است، و وجود افراد انگشت‌شماری که در حیطه فکر و ذوق در این یک قرن و اندی ظهور

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۲

کرده و بقیاس با اهل زمان و دوره زندگانی خود قابل توجه و شایسته تبجیل و احترامند، دلیل هیچگونه رجحانی برای این عهد انحطاط نیست. در این دوران گویی ذوق لطیف و اندیشه بلند ایرانی که راه افول می‌پیمود جای خود را از مغزها بسر انگشتان آورده و در آثار هنرمندان از نقاشان و خطاطان و معماران و کاشی‌سازان و نظایر آنان جلوه گر شده بود! در گیرودار ملانوازیها و درویش‌پروریهای سلاطین و میرزایان تیموری یک تن را می‌یابیم که علاقه‌یی بعلم، بمعنی اصلی آن، داشت و او میرزا الغ بیگ است که سمرقند را، از برکت وجود دانشمندانی که تیمور از راه عنف پایتخت خود آورده بود، تبدیل بیک مرکز موقت جدید در علم ریاضی و نجوم ساخت، ستاره‌یی که خوش درخشید ولی زود افول کرد. در این مرکز بزرگانی از قبیل ملا-علی قوشجی و قاضی‌زاده رومی و غیاث الدین جمشید کاشانی، بقیه السیف علمای ایرانی، گرد آمده بودند و با شاهزاده جغتایی نسب دانش دوست

در کار دانش همگامی می‌کردند. درستست که اینها در کار رصد و زیج قدم تازه‌یی برنداشتند ولی تازگی اقدامشان در همین عملشان، یعنی یک عمل استثنایی در یک دوره نامساعد و ناسازگار بود و بس، و پس از آن دیگر تکرار نشد زیرا چراغ دانش واقعی آخرین پرتو خود را پیش از خاموشی افشاند بود!

مدارس و مراکز تعلیم

اشاره

بهمان میزان که اعتقاد دینی در دنباله قرن هشتم و مخصوصا با دینداری مردم کشانه تیمور در پایان آن قرن، و سپس با عبادت‌پیشگی شاهرخ در قرن نهم و متشابهان او تا اوایل قرن دهم، شیوع یافته و بتظاهرات گوناگون کشیده بوده است، بهمان میزان هم ایجاد آثاری که بروج شرع مبین و تربیت حفظه دین یآوری کند افزایش یافت، و بهمین سبب درین عهد بسی مسجد و مدرسه و خانقاه و یا مقابر مشایخ طریقت احداث یا مرمت شد.

تعداد این اماکن زیاد بود، خواه آنها که سلاطین و خاندان سلطنتی بنا کرده و خواه آنها که امرا و بزرگانشان برآورده بودند، مانند مدرسه امیر فرمان شیخ از مقربان شاهرخ که بسال ۸۴۳ وفات یافت. وی این مدرسه را در هرات ساخته و مدرسانی در آن گماشته بود؛ و مدرسه معروف امیر چقماق شامی در یزد که بسال ۸۴۱ احداث گردید، و مدرسه ملک

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۳

آغا از زنان شاهرخ در بلخ، و مدرسه جلال الدین فیروز شاه در هرات، و مدرسه گوهرشاد بیگم باضافه مدارس و مساجد متعدد دیگر در آن شهر «۱»، و مدرسه گوهرشاد در مشهد طوس و مسجد دیگری که پریزاد از جواری شاهرخ در همان شهر بنا کرد، و مدرسه دیگری که یوسف خواجه از امرای شاهرخ بسال ۸۴۳ ه در آن شهر ساخته و اکنون بنام مدرسه «دودر» در بازار بزرگ مشهد باقیست، و مدرسه‌یی که میرزا الغ بیگ در سمرقند بنا کرده و بسیاری از مزارع و دیه‌ها و املاک بر آن وقف نموده بود، و مدرسه بیگه سلطان بیگم زوجه سلطان حسین بایقرا در هرات که بنام پسرش بدیع الزمان میرزا «بدیعیه» نام یافته بود، و مدرسه سلطان حسین بایقرا در همان شهر، و مدرسه صدر الدین محمد دشتکی شیرازی (م ۸۸۳) در محله دشتک شیراز، و مدرسه حافظیه در یزد «۲» و غیره و غیره.

مقصود از ذکر این چند اسم آوردن نمونه‌هایی بوده است در ضمن این مقال و گرنه شماره اینگونه مدارس و همچنین بقاع دیگر که در عهد تیموری خاصه در دوران ممتد سلطنت شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) و دوره سلطان حسین بایقرا (۸۷۵-۹۱۱) و دیگر صاحبان قدرت و متمکنان این عهد در بلاد ایران پدید آمده بسیار است، و حاجت بتکرار نیست که این ابنیه از جمله آثار خیر و موقوف بر تعلیم علوم شرعی و دارای مدرس و مسجد و محل سکونت برای طلاب علوم دینی و خدمتگزاران آنان بوده و گاهی برای مدرسان هم در آنها حجراتی وجود داشته است، اما موضوع دروس در آنها طبعا علوم شرعیه و علوم ادبیه عربی من باب مقدمه کار، بر مبنای کتب درسی قرن هفتم و هشتم و تلخیصها یا شروح و حواشی آنها بوده است، خالی از هرگونه ابتکار یا تفکرات و تحقیقات تازه بلکه مقرون بتکرار و تعبد و تقلید از سلف و منازعات و مشاجرات لفظی و لا غیر، و اگر مجالس مباحثه و مناظره‌یی هم میان علمای وقت ترتیب می‌یافت مبنی بر همین طریقه و روش بوده است. برای نمونه

(۱)- درباره مدارس که در چند سطر اخیر بآنها اشاره شده مراجعه کنید به مطلع السعدین ج ۲، صفحات: ۷۳۸، ۱۴۴۵، ۸۴۰، ۷۵۱؛ و به حبیب السیر ج ۳ ص ۶۳۳؛ روضات الجنات ج ۲ ص ۱۰۰ و غیره

(۲) - رجوع کنید به: ایرانشهر، ج ۱ تهران ۱۳۴۲ شمسی ص ۷۲۶-۷۲۷ مأخوذ از مقاله مشروح نگارنده این سطور و مآخذی که در آنجا نشان داده شده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۴

واقعیهی را، مربوط بسال ۸۶۰ ه در اینجا نقل می‌کنیم: در دوران سلطنت میرزا ابو القاسم بابر، میرزا سلطان ابو سعید از سمرقند تحفی بخدمت فرستاد، از آنجمله بود «زیج جدید سلطانی» یعنی زیج میرزا الغ بیگ، و رساله لب اللباب از خواجه ابو الوفاء خوارزمی (۱). میرزا ابو القاسم بابر که بمسائل عرفانی (بر مشرب ابن العربی)، و طبعاً بمقدمات آن، توجه داشت و «مجلس همایون او بخوش طبعان جهان مشحون بود، و سخنان از مشکلات فنون در میان می‌افتاد، و هر کس بقدر قابلیت آنچه می‌دانست بر طبق عرض می‌نهاد، و میان موالی که باقتضاء همت عالی ملازم مجلس همایون بودند، مباحثه واقع شد که لفظ فکر که قدماء منطقیان به حرکتین و متأخران بترتیب امور معلومه تفسیر کرده‌اند «۲»، اختلاف عبارت میان این دو جماعت بنابر نزاع لفظی است یا خلاف معنوی؟ میرزا ابو القاسم بابر ائمه عظام و اعزه کرام را که در دار السلطنه مقام داشتند طلب فرمود و از رأی منیر ایشان استکشاف آن مبحث نمود، جناب اعلی ملجاء الافاضل و الاهالی، مولانا قطب الدین احمد القاضی الامامی مد ظله العالی، و مولاناء اعظم عمده العلماء مولانا شمس الدین محمد الجاجرمی، و مولاناء اعظم قدوة الفضلاء مولانا نعیم الدین عبد الرحیم کاشغری حاضر شدند و این مبحث در میان آمد، بعد از مباحثه بسیار خدمت مولانا قطب الدین احمد الامامی و مولانا شمس الدین محمد الجاجرمی نوشتند که مفهوم از حاشیه امیر سید شریف رحمه الله بر شرح مطالع «۳» آنست که نزاع لفظی باشد، حیث قال بعد تحقیق قول المتقدمین و المتأخرین فان نزاع انما هو فی اطلاق اللفظ لا بحسب المعنی، و مولانا عبد الرحیم کاشغری نوشت که این نزاع معنوی است؛ و ان القول ما قال الامامی! «۴»

(۱) - وی از کبار مشایخ صوفیه در قرن نهم هجری متوفی بسال ۸۳۵ بود، حبیب السیر چاپ تهران خیام، ج ۴ ص ۸-۹

(۲) - برای همه این مطالب رجوع کنید به کتاب کشاف اصطلاحات الفنون، التهانوی، کلکته ۱۸۶۲، ج ۱ ص ۳۳ ببعد و مخصوصاً ج ۲ ص ۱۱۲۰-۱۱۲۳

(۳) - مقصود مطالع الانوار قاضی سراج الدین ارموی (م ۶۸۲) است. رجوع کنید به همین کتاب ج ۳ ص ۲۴۳-۲۴۴ و ۱۲۲۰-۱۲۲۳

(۴) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۱۰۴-۱۱۰۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۵

دقتی در همین ماجرا معلوم می‌دارد که چگونه در تحقیقات علمی وقت بیحث در الفاظ می‌گذشت و میزان اطلاع علما چه بود و بچه نحو در «سطوح» و «متون» متوقف گشته و از کنه مقاصد علمی بازمانده بودند.

در امتحانها و آزمایشهایی که از علما یا متعلمین می‌شد همین شیوه اکتفاء بسطوح و متون جاری بود و آخرین مرتبه‌یی که از معلم خواسته می‌شد اجتهاد در یک قول یا یک متن بوده است و برای خواننده این سطور اطلاع از طریقه آزمایش کمال الدین عبد الرزاق که بفرمان شاهرخ میرزا انجام گرفته در اینجا کافیت «۱».

نکته‌یی که با مرور در این دو مورد اخیر بر ما روشن می‌شود. علاقه عده‌یی از سلاطین و امراست بعلم و ادب که درباره آن هنگام تحقیق در وضع ادبی این عهد سخن خواهیم گفت، و اینجا فقط تذکار همین نکته کافیت که سلاطین تیموری بشیوه امرا و پادشاهان گذشته ایران می‌خواستند تا بدربارهایشان مرکزیت علمی بدهند و بدین فخر مباهی باشند اما مثلشان در این راه مثل کسی بود که با کیسه تهی بی‌بازار رود. آنان در مراکزی چون سمرقند و هرات و شیراز و تبریز که سلاطین و شاهزادگان بزرگ در آنها

مستقر بوده‌اند، گروهی از علما و ادیبان زمان را گاه بجبر و گاه با اختیار گرد آوردند، تا عالم بزرگ که باشد و ادیب سترگ چه. اگر بدقت در آثار این دوره بنگریم و آنها را از حیث کمیت و در کیفیت با آثار دوره‌های پیشین مقایسه کنیم، و شماره دانشمندان و ادیبان و پایه و مایه آنان را در کار علم و ادب با نظایر آنان بسنجیم بصراحت معترف خواهیم شد که این دوره «دوره‌ی خالی و تهی است»، و دوره انحطاط است، انحطاطی مخوف و مکب، توقف و تقهقیری که مولود حملات مغول و تاتار و انقلابات ناشی از آن و فتنه سهمگین تیمور جغتایی بود و پیش‌بینی چنین وضعی هم از قرن هفتم و هشتم هجری برای کسی که در تحقیق تاریخی بسلسله علل و معالیل توجه می‌داشت آشکارا می‌توانست بود.

(۱) - برای اطلاع از این آزمایش و علمایی که در آن حاضر بودند رجوع کنید به مطلع - السعدین ج ۲، ص ۷۳۱ - ۷۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۶

غالب آثاری که در قرن نهم و آغاز قرن دهم بوجود آمد، اگر درباره مسائل علمی باشد قانع‌کننده نیست، و اگر راجع بتاریخ و موضوعات متفرع از آن نوشته شده باشد باید با احتیاط مورد مطالعه قرار گیرد. با همه این احوال هنوز علما و فضلاء این دوره و آثارشان از بسیاری جهات بر دوران بعد از خود برتری دارند زیرا دوران بعد همه این نقائص را از جهت اندیشه و فکر داشت باضافه تعصب کم‌نظیر!

باتوجه بآنچه گذشت و با تأمل در سخن ابن خلدون که بندی از آن در سطور پیش نقل شد، این نکته بآسانی دریافته می‌شود که غالب کتب مهم این دوره درباره علوم و آداب در سرزمینهای غربی ممالک اسلامی تألیف شده و این هم از نتایج مستقیم حمله مغول و فتنه تیمور و انقلابات و نابسامانیهای میان این دو واقعه سهمگین است، بدین معنی که نزدیک بتمام دانشمندان و مردمان روشن‌بین ایرانی در گیرودار این حوادث از راه گریز یا مهاجرت به ممالک اطراف پناه بردند، و در همانجاها ماندند و بساط تدریس گسترده و بتربت شاگردانی که بعدها جانشین آنان شده‌اند توفیق یافتند، و پیداست که چون در این فصل قصد ما اکتفا بوضع علوم در قلمرو فرهنگ ایرانی است از ذکر نام دانشمندان و مؤلفانی که در نواحی دیگر از ممالک اسلامی ظهور کرده‌اند خودداری خواهیم کرد.

یک نکته دیگر هم مانده است که ناگفته نمی‌گذاریم، و آن اینکه در همین دوره تهی آتش فرومرده اندیشه ایرانی بگسترش خود در زیر خاکستر حوادث ادامه می‌داد منتهی وضع زمان آنرا بیشتر بتفکرات صوفیانه، که متأسفانه نحوه مثبتی از اندیشه‌مندی نیست، می‌کشانید و بهمین سبب در میان بزرگان این طایفه بچند اثر متوسط بازمیخوریم که تا حدی شایسته عرضه داشت در برابر آثار پیشینان می‌تواند بود و یا بعضی از علمای انگشت شمار را می‌یابیم که میراث داران گذشته و ناقلان اندیشه‌های پیشینان بآیندگان بوده‌اند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۷

۱- علوم شرعی

علم القراءة و تفسیر و حدیث

در قرائت قرآن دانشمند بزرگی ازین دوران برنخاست مگر یک عالم غیر ایرانی که پیش ازین نام او را آورده‌ایم «۱» و او ابو الخیر محمد بن محمد الجزری (۷۵۱ - ۸۳۳ هـ.) است که تیمور او را در یورش خود بجزیره و شام بسال ۸۰۵ چون دیگر غنائیم از آن

سرزمین بسمرقند برد و از آن پس تا پایان حیاتش در بلاد ماوراء النهر و خراسان و فارس سرگردان بود و اواخر عمرش را در شیراز گذراند و در آن شهر دارالقرآنی تأسیس کرد و چون بمرد فرزنداناش بلاد آسیای صغیر و مصر را که در آن روزگار رونقی بیشتر داشت برای اقامت برگزیدند و اگرچه از علم پدر بهره‌ها داشتند ولی هیچیک جای او را نگرفتند.

گمان می‌رود علت آنکه از ایرانیان کسی در آن دوران گرد «علم القراءة» نگشت و بادامه تحقیق در این راه همت نگماشت بسنده کردن آنان بود بآثار متقن گذشتگان و احساس نکردن حاجت بکار تازه‌یی در این باب.

اما در تفسیر قرآن کار بیشتری در این عهد شده و تألیفاتی بتازی و پارسی بوسیله عالمان سنی و شیعی و گاه از سنخ تفاسیر صوفیه پدید آمده است ولی نه بارزش و اهمیت تفسیرهایی که پیش از آن دوران بفارسی یا عبری داشته‌ایم. از آن جمله است:

جامع البیان فی تفسیر القرآن (یا: جوامع التبیان). این کتاب تألیف معین الدین محمد بن عبد الرحمن ایجی صفوی (۸۳۰-۸۹۲ هـ) است که از علمای شافعی مذهب قرن نهم و ازایگ (ایج) فارس بود. وی کتاب خود را عبری تألیف کرده و اساس کارش را بر اختصار گفتار مفسران پیشین قرار داده بود تا مختصری در این فن تهیه کند. معین الدین صفوی خود در مقدمه تفسیر خویش مهمترین تفسیرهایی را که مأخذ کارش بوده است ذکر می‌کند «۲».

تفسیری بفارسی بنام «جلاء الاذهان» از قرن نهم بازمانده است. مؤلف آن ابوالمحسن

(۱)- همین کتاب، ج ۳ ص ۲۱۷

(۲)- رجوع شود به کشف الظنون، چاپ استانبول، بند ۶۱۰-۶۱۱ و ۴۵۲؛ و نیز به فهرست کتب خطی فارسی و عربی مدرسه عالی سپسالار، تألیف ابن یوسف شیرازی، ج ۱، ص ۹۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۸

حسین بن حسن جرجانی است که از شیعیان آن عهد بوده و بهمین سبب سعی کرده است تا تفسیر خود را موافق اخبار اهل بیت بنویسد. جلاء الاذهان مقدمه‌یی در هفت فصل درباره مقدمات تفسیر و بیان اطلاعاتی درباره قرآن و معانی آن دارد «۱». این تفسیر به «تفسیر گازر» نیز مشهور است.

بر «انوار التنزیل و اسرار التأویل» قاضی بیضاوی، علاوه بر حواشی و شروحاتی که نوشته‌اند و پیش ازین نام برده‌ایم «۲»، حاشیه دیگری بر عربی از همین عهد داریم منسوب به شیخ عنایت الله بخاری «۳» که مقصود از تألیف آن حل بعضی از مشکلات تفسیر بیضاوی است.

بر کتاب کشاف زمخشری هم میرسید شریف جرجانی (م ۸۱۶) «۴» حاشیه‌یی در آغاز این عهد نوشته و این حاشیه موقوفست بر شرح قسمتی از ابتدای کتاب مشهور جار الله.

سید رساله‌یی هم دارد در تفسیر و توضیح لغات و مفردات قرآن بفارسی ساده که بترتیب سوره‌های قرآن از سوره فاتحه تا سوره ناس مرتب گردیده است و نام آن «ترجمان القرآن» است. ترتیب سوره‌ها در بعضی از نسخ این کتاب عکس آنست که نوشته‌ایم یعنی از سوره ناس تا سوره بقره «۵». گویا سید با توجهی که بجنبه درسی کتب خویش داشت این کتاب را نیز برای مبتدیان و متعلمان تألیف کرده باشد.

در پایان این عهد مؤلف پرکار پارسی نویس، ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ هـ) چند تألیف در تفسیر قرآن کریم دارد: نخست «جواهر التفسیر لتحفه الامیر» است که بنام امیر علی شیرنویسی تألیف شده و مجلد اول آن بسال ۸۹۰ پایان رسیده و جلد دوم آن ناتمام مانده است. اهمیت این تفسیر فارسی مخصوصاً در اینست که در مقدمه آن که به چهار «اصل»

(۱)- فهرست کتب خطی مدرسه عالی سپهسالار ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۵؛ و فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۱ ص ۸۵-۸۷

(۲)- رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۲۱۸

(۳)- فهرست مدرسه سپهسالار، ج ۱ ص ۱۱۳-۱۱۴

(۴)- درباره او رجوع شود بهمین کتاب، ج ۳ ص ۲۹۱-۲۹۲

(۵)- کشف الظنون، استانبول، بند ۴۴۸ و ۴۵۱؛ فهرست کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۳۱-۳۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۸۹

منقسم می‌گردد، توضیحات ممتعی درباره شناخت قرآن و فضائل آن نوشته شده «۱». کتاب دیگر ملا حسین در تفسیر که آن نیز بفارسی است «مواهب علیه» یا «تفسیر حسینی» است که کاشفی آنرا بعد از اتمام جلد اول جواهر التفسیر بوجه اختصار، تألیف نموده و بسال ۸۹۹ از تألیف آن فراغت یافته است. مواهب علیه در تهران بطبع رسید «۲». همین مؤلف تفسیری بر سوره یوسف دارد بنام «جامع الستین». علت این تسمیه آنست که آیات سوره مذکور را در شصت فصل تفسیر نموده است. علاوه بر این جامع الستین بسبب استشادات مؤلف بقصص و حکایات و اشعار فارسی مختلف جنبه ادبی نیز دارد «۳».

دیگر از کتب تفاسیر این دوران تفسیری است از سید علاء الدین علی سمرقندی متوفی در حدود سال ۸۶۰ هجری در لارنده. علاء الدین این تفسیر را با انتخاب از کتب تفاسیر تهیه نموده و اضافاتی بر آن منتخبات الحاق نموده و کتاب خود را بحر العلوم نامیده است «۴».

دیگر تفسیر محمدیه از شیخ علاء الدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی (م ۸۷۵ ه) معروف به «مصنفک» است در چند مجلد بفارسی که بنام سلطان محمد خان فاتح عثمانی بسال ۸۶۳ در شهر ادرنه تألیف شده و اختیار زبان فارسی هم بامر آن سلطان بوده است. مصنفک تفسیر دیگری دارد بنام «ملتقى البحرين» که مخصوصا از لحاظ اهمیت خود بسبب قواعد نحوی که در آن ذکر شده مشهور بود «۵».

از جمله تفاسیر عرفانی این زمان «تفسیر خواجه محمد پارسا» (شیخ محمد بن محمود بخاری) از مشاهیر مشایخ نقشبندی است که بسال ۸۲۲ در سفر حج در گذشت. این کتاب در تفسیر بعضی از سوره‌های قرآن بروش متداول عارفان فراهم آمده است.

دیگر از تفاسیر معروف این عهد تفسیر سوره فاتحه است از علامه مجد الدین محمد بن

(۱)- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۱، ص ۱۱۱-۱۱۲

(۲)- مواهب علیه بتصحیح آقای جلالی نائینی، تهران، ۱۳۱۷ هجری شمسی.

(۳)- فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۱ ص ۱۰۰

(۴)- کشف الظنون، بند ۲۲۵.

(۵)- کشف الظنون، استانبول، بند ۴۵۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۰

یعقوب فیروزآبادی (م ۸۱۷) که خود آنرا «الایاب فی تفسیر فاتحه الکتاب» نامیده است «۱» و ما پیش از این بدان اشاره نموده‌ایم «۲».

از تفاسیر فلسفی این عهد می‌توان آثار علامه جلال الدین محمد بن اسعد الصدیقی الدوانی (م ۹۰۸ ه) «۳» را نام برد. وی سوره‌های کافرون، اخلاص، معوذتین را تفسیر کرده است و مجموع آنها را «تفسیر القلاقل» می‌نامند. این تفسیرها همچنانکه گفته شد جنبه بحثهای فلسفی‌دار و روش کار در آنها همانست که پیش از این از آثار ابو علی سینا ببعد دیده‌ایم. مؤلف در آنها خلاف مفسران

دیگر چندان توجهی به ذکر موارد لغوی یا لفظی ندارد (۴). تفسیر معروف دیگر دوانی «التهلیله» نام دارد که بفارسی ساده در توجیه «لا اله الا الله» نگارش یافته و مؤلف بحث خود را در دو «مقام» انجام داده است، مقام اول بعلم ظاهریه و مقام دوم به علوم باطنیه اختصاص دارد (۵).

کتب حدیث در این دوره بندرت از جانب مؤلفان ایرانی و خاصه پارسی‌نویسان تألیف شده است. با این حال مناسب است که در اینجا یادی از اربعین جامی کنیم. وی بسال ۸۸۶ هـ «چهل کلمه» از سخنان پیغامبر را برای سهولت فهم و حفظ آنها بنظم فارسی ترجمه کرده و در پایان کتاب آنرا «اربعین» نامیده و گفته است:

اربعین‌های سالکان جامی هست بهر وصول صدر قبول

نبود از فضل حق عجیب و غریب که بدین اربعین رسی بوصول.

از جمله کتب معروف حدیث در این عهد «الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة» است از حسین بن علی کاشفی (م ۹۱۰ هـ). کاشفی در این رساله چهل حدیث نبوی را آورده و آنها را بهشت دسته یا «اصل» تقسیم نموده است: (۱) در توحید و ایمان و اسلام و نعت و ذکر

(۱) - کشف الظنون بند ۴۵۵

(۲) - همین کتاب ج ۳، ص ۲۲۰

(۳) - وفات او را در سال ۹۰۷ نیز نوشته‌اند (کشف الظنون، چند بار).

(۴) - درباره این تفسیرها رجوع کنید به: کشف الظنون، ستونهای ۴۵۰ و ۴۵۷؛ و نیز به فهرست دانشگاه تهران، ج ۱ ص ۴۷.

(۵) - فهرست دانشگاه تهران ج ۱ ص ۷۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۱

اولیا (۲) در عبارات و آنچه متعلق بدانست (۳) در فضائل قرآن و دعوات و اذکار (۴) در مکارم اخلاق و فضائل انسانی (۵) در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق (۶) در آداب اهل سلطنت و امارت (۷) در آنچه تعلق بازمه و امکنه و البسه و اطعمه و اشربه دارد (۸) در احادیث متفرقه؛ و در پایان کتاب خود را بموقع. درویشان مانند کرده است که «هر پاره‌یی از جایی اندوخته و برشته مناسب بر یکدیگر دوخته» شده باشد (۱).

علم کلام

چون از تفسیرهای فارسی مذکور بگذریم، درباره دیگر علوم شرعی خاصه حدیث و فقه و فروع آنها حرکت و نهضت قابل توجهی در جانب ایران ملاحظه نمی‌کنیم بلکه کارهای اصلی این دوران را در ابواب مذکور علمای آسیای صغیر و شام و مصر و امثال آن نواحی انجام داده‌اند. اما علم کلام، خواه کلام شیعه و خواه کلام فرقه‌های دیگر دور از توجه و علاقه اهل آن زمان نبود، با این تبصره که هر کار که در این دوران در زمینه علم مذکور شده از قبیل حاشیه و شرح یا تألیفات است که نسبت بآثار متقدمان در درجه چندان از اهمیت و اعتبار قرار می‌گیرد.

از جمله عالمان معروف شیعه که آثارش محل اعتناء و استفاده دانشمندان شیعی ایرانی در این عهد و دورانهای بعد از آن بود علی بن محمد بن یونس العاملی (م ۸۷۷ هـ) است.

وی تألیفات متعدد در حدیث و فقه و کلام داشت. از جمله آنهاست کتاب «الصرط المستقیم الی مستحق التقدیم» که مؤلف آنرا

بقصد اثبات امامت ائمه اثنی عشر نوشته و پیش از مبحث امامت سایر مباحث علم کلام را در آن مطرح نموده و مورد تحقیق قرار داده است «۲»

از عالمان بزرگ دیگر این زمان باید نخست علامه میر سید شریف جرجانی را یاد کرد که از مشاهیر دانشمندان قرن هشتم است و تا چندسال از آغاز قرن نهم یعنی (سال ۸۱۶هـ) زنده و از جمله غنائمی بود که تیمور بسمرقند کشانید. ذکر او بتکرار در مجلد سوم از همین کتاب آمده و در اینجا بر کتابهای سابقش در شعب مختلف علوم دو کتاب را می‌افزاییم: یکی رساله‌یی در فلسفه و کلام که میر سید شریف آنرا در پاسخ پرسشهای اسکندر بن عمر شیخ بن

(۱) - فهرست دانشگاه تهران، ج ۵ ص ۱۳۲۸ - ۱۳۳۲

(۲) - فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار ج ۱ ص ۲۷۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۲

تیمور نوشته و بسال ۸۱۵ از اصفهان برای او فرستاده است. این رساله بفارسی و در ده فصل است و در این فصول از حکمت آفرینش و نخستین آفریده و موضوع ترکیب جان و تن و معاد و فرشته و اهریمن و حساب و عقاب و مسأله معراج و برخی مطالب دیگر از کلام سخن رفته است «۱». میر قصیده عینیه ابن سینا را در کیفیت پیوند جان و تن مانند عده‌یی دیگر از حکما شرح کرده است. درباره دو اثر دیگرش یعنی شرح مواقف ایجی و حاشیه تجرید الکلام خواجه نصیر پیش از این در مجلد سوم سخن گفته‌ایم. از عالمان بزرگ علم کلام که در علوم دیگر شرعی و حکمت و تصوف نیز دست داشت ابن ابی جمهور شمس الدین محمد احسانی است که در قرن نهم و چند سالی از آغاز قرن دهم هجری بیشتر در گرگان و خراسان می‌زیست. از آثار معروفش در رالئالی العمادیه فی احادیث الفقیه است که بسال ۸۹۹ در استرabad تألیف نمود. دیگر زاد المسافرین اوست که در خراسان از تألیف آن فارغ شد و سپس بسال ۸۷۸ شرحی بنام کشف البراهین بر آن نوشت. دیگر المجلی فی مرآت المنجی در کلام و حکمت است و دیگر مناظراتی است که با بعضی از فضلاء عهد خود در مشهد داشت «۲».

در اینجا ذکری از ترجمه کتاب الملل و النحل شهرستانی که در این عهد انجام یافته بی‌فایده نیست. کتاب مذکور را افضل الدین صدر ترکه اصفهانی بیاری در آورده و نام این ترجمه را «تنقیح الادله و العلل» نامیده است. بر عقائد عضدیه (از عضد الدین ایجی) «۳» در قرن نهم عده‌یی از علمای کلام شروحنی نوشته‌اند که از آن جمله است شرح علامه میر سید شریف جرجانی (م ۸۱۶) و حاشیه علاء الدین علی طوسی (م ۸۸۷) بر آن، و حاشیه دیگری که محمد بن فرامرز معروف به ملاخسرو (م ۸۶۲هـ) و احمد بن موسی معروف به خیالی متوفی بعد از سال ۸۶۲ بر آن نوشته‌اند. ملا جلال

(۱) - فهرست کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۲۶۶

(۲) - ایضا ص ۶۲۵ - ۶۲۷

(۳) - همین کتاب، ج ۳ ص ۲۲۹. متأسفانه در صفحه مذکور از جلد سوم بین سطرهای ششم و هفتم مقداری مطلب مربوط به قاضی عضد الدین ایجی و کتابش «العقائد» ساقط شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۳

دوانی (م ۹۰۸) نیز در سال ۹۰۵ شرحی بر آن ترتیب داد و گویند که این آخرین تألیف دوانی بود. بر این شرح حواشی متعدد نوشته‌اند و از آنجمله است حاشیه احمد بن محمد تفتازانی (م ۹۰۶) نواده علامه تفتازانی بزرگ «۱».

بر کتاب عقائد نسفی هم که از کتب معروف کلامی در قرن ششم است «۲» شارحان قرن نهم بر سیره قرون مقدم بنوشتن شروح و حواشی سرگرم بودند. از جمله شروح معروف این کتاب چنانکه در مجلد سوم دیدیم شرح تفتازانی بود. بر این شرح شروح و حواشی متعدد نوشته شد از آنجمله است حاشیه خیالی (احمد بن موسی متوفی بعد از سال ۸۶۲هـ)، و حاشیه علاء الدین علی بن محمد معروف به مصنفک (م ۸۷۱) بر شرح مذکور، و حاشیه ملازاده هروی (احمد بن عثمان، م ۹۰۰هـ) و غیره و غیره «۳».

بر کتاب مواقف عضدی «۴» هم در قرن نهم شرحها و حاشیه‌هایی چند نوشته شده است که بیشتر آنها علی‌الرسم در خارج از ایران خاصه در بلاد روم تألیف یافت. در آغاز عهد تیموری چنانکه قبلاً دیده‌ایم میر سید شریف جرجانی شرح معروف خود را بر این کتاب نوشت و بعد از آن عده‌یی دیگر بر آن شرح شروح و حواشی نگاشته‌اند مثل حاشیه فناری (حسن بن محمد م ۸۸۶هـ) و حاشیه خواجه‌زاده (م ۸۹۳هـ) که بامر سلطان بایزید خان نوشته، و حاشیه مولی سیدی علی العجمی (م ۸۶۰هـ) و حاشیه مولی فتح‌الله شروانی (م ۸۹۱) بر قسمت الهیات آن کتاب و بر حاشیه قاضی شمس الدین بساطی (م ۸۴۲) و غیره «۵».

کتاب تجرید الکلام خواجه نصیر طوسی هم چنانکه بجای خود ذکر شده «۶» در این دوره از جمله موضوعات مهم کار برای شارحان و حاشیه‌نویسان بوده است و ما بقسمتی از آنها در جای خود اشاره کرده‌ایم و علاوه بر آنها در اینجا حواشی جلال الدین دوانی را بر شرح جدید (یعنی شرح علاء الدین قوشچی متوفی بسال ۸۷۹ بر کتاب مذکور) و رد میر صدر الدین محمد

(۱) - کشف الظنون، ستون ۱۱۴۴

(۲) - همین کتاب، ج ۳ ص ۲۲۹

(۳) - کشف الظنون، ستونهای ۱۱۴۵ - ۱۱۴۹

(۴) - همین کتاب، ج ۲ ص ۲۲۹

(۵) - کشف الظنون، ستونهای ۱۸۹۱ - ۱۸۹۴

(۶) - همین کتاب ج ۳ ص ۲۳۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۴

شیرازی را بر او و جواب اعتراضات صدر الدین بوسیله جلال الدین دوانی (که معروفست به حاشیه جدید) و اعتراضات مجدد میر صدر الدین شیرازی را نام می‌بریم و گرمی کار محققان را درباره این کتاب از همین مناقشات دو استاد محقق قیاس می‌توان کرد.

۲- علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

همچنانکه پیش از این بتفصیل گفته‌ام، در این دوره وقت مؤلفان علوم عقلی بیشتر به «شرح» و نوشتن «حاشیه» یا فراهم آوردن تلخیصها و امثال این امور می‌گذشت و کار بزرگی در زمینه دانشها انجام نمی‌شد. از میان علمایی که بدین کارها می‌پرداختند بعضی جامع علوم معقول و منقول بوده و در ابواب گوناگون کار می‌کرده‌اند. از بزرگترین این رجال در آغاز عهد تیموری میر سید شریف جرجانی و در اواخر آن دوره جلال الدین محمد دوانی هستند و در فاصله زمانی میان این دو بنام عده قابل توجهی از علما باز می‌خوریم که بیشتر در بلاد روم و عده‌یی دیگر در دستگاههای ترکمانان آذربایجان و گروهی در سمرقند و هرات و شیراز پراکنده بودند ولی سنخ کار همگی یکسان بود. اگر در منطق و مباحث مختلف آن کار می‌کردند، کارشان شرح و گزارش بود و

اگر در رشته‌های حکمت رنج می‌بردند در مباحث مختلف از فلسفه مشاء و اشراق و یا حکمت پیوند یافته از آن‌رو، و مباحثاتی در عرفان که پیشینیان بمیان آورده بودند، سرگرم نگارش رسالات بوده و در این باب هم همان سیرت عمومی را در شرح و تلخیص و تحشیه دنبال می‌نموده‌اند. در سایر علوم وضع بهتر ازین نبود و کسانی مانند غیاث الدین جمشید کاشانی که در مسائل ریاضی بعضی ابتکارات تازه رسیده بود، در این عهد چنان نادرند که حتی پیش گرفتن بحثی درباره آنان نیز زائد بنظر می‌آید.

منظور اصلی در تنظیم این شرحها و حاشیه‌ها و خلاصه‌ها هم در حقیقت دنبال کردن روشی بود که از قرن هفتم و هشتم در تهیه کتب درسی پیش گرفته بودند، و چون اطلاع از زبان و ادب عربی در این دوران بشدت رو بکاهش رفته بود، از جمله مساعی علما یکی آن بود که این کتابهای علمی را، اعم از آنکه درسی باشند یا غیر درسی، بزبان فارسی بنویسند،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۵

و از عجایب امور آنکه حتی در بلاد روم هم این میل بفارسی‌نویسی وجود داشت چنانکه در باره تفسیر مصنفک بدان بازخورده‌ایم، و بر همان منوال بسیاری دیگر از کتب در ابواب مختلف علوم، که در دیار روم و بدستور سلاطین آن سامان نوشته می‌شد، بفارسی بود. درستست که علت اساسی این کار عدم تمایل اهل زمان بزبان عربی بوده است ولی بعید نیست که ناتوانی مؤلفان در تألیف بدان زبان هم یکی از علت‌های توجه آنان پیارسی‌نویسی بوده باشد.

از نکات قابل ذکر در وضع عمومی علوم عقلی در این دوره یکی آنست که می‌بینیم از شدت مخالفتی که متشرعین نسبت بآنها ابراز می‌کرده‌اند کاسته شده و از طعن و لعن و نسبت دادن الحاد و زندقه بعالمان علوم عقلی کمتر سخن بمیان آمده است. شاید علت بزرگ این سکوت آن باشد که تا این دوره علوم عقلی خاصه حکمت و شعب آن کاملاً باستخدام شریعت درآمده بود و دیگر حاجتی باظهار عناد نسبت بآنها احساس نمی‌شد و آنها که دم از حکمت می‌زدند دینداران صاحب اعتقادی بودند که در آثار خود پیشتازانه‌تر از عالمان دین در تمسک باعتقادات دینی و اثبات آنها رفتار می‌کردند، و اظهار مخالفت و عناد نسبت بحکمت و استدلال فلسفی بیشتر سهم متصوفه یا متشبهان بدانان شده بود. حروفیه بنابر شیوه خاص ظهوری و اشراقی خود، و صوفیه با پیروی از راه و رسم معهود خویش سخنانی در رد فلاسفه، خاصه مقالات آنان در حکمت الهی، داشتند و در اینجا برای در دست داشتن شواهدی بهتر آنست که بدو تن از پیشروان طریقت که هر دو نفوذ معنوی بسیار در معاصران خود داشته‌اند، و بسخنانی که گفته‌اند اشاره کنیم:

ازین دو یکی شاه قاسم انوارست که در بیت ذیل از نظریه سنائی که در ترجیح ذوق ایمانی بر مقالات حکمای یونانی اظهار کرده بود «۱»، دفاع کرده و چنین گفته است

حکمت یونانیان حصار نمگرداز ضرر تندباد قهر خدایی

حکمت امجد شنو ز ملت احمدپیر کهن دیر دهر خواجه سنایی «۲» اما حملات شدید را بر حکمت و حکما شاعر و دانشمند بزرگ این عهد نور الدین عبد الرحمن

(۱) - همین کتاب، ج ۲، ص ۲۸۹ - ۲۹۰

(۲) - دیوان شاه قاسم انوار، تهران ۱۳۳۷، ص ۳۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۶

جامی انجام داده و چند بار عقیده خود را در این باره بیان کرده است. جامی در بدگویی از فلسفه مضمونی را تکرار نموده است که در قرن ششم رایج بوده یعنی مشوب دانستن فلسفه به «سفه» «۱»؛ و در همان حال فلسفیان را مردمی «دین برانداز» شمرده و بخواننده خود توصیه کرده است که در طلب حقیقت شرع محمدی را رها نکند و شیفته مقالات یونانیان نشود. وی گوید:

فلسفه چون اکثرش آمد سغه پس کل آن هم سغه باشد که دارد حکم کل آنچ اکثرست
 فلسفی از گنج حکمت چون بفلسی ره نیافت می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست
 حکم حال منطقی خواهی، ز حال فلسفی کن قیاس از آنکه اصغر مندرج در اکبرست
 حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا حکمت ایمانیان فرموده پیغمبرست
 نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا از علی جو بو، که بوی بو علی مستقذر است
 دست بگسل از شفای او که دستور شفاست پای یگسونه ز قانونش که قانون شرست
 صاحب علم لدنی را چه حاجت خط و لفظ صفحه دل مصحف است آنرا که قرآن از برست **
 چون فلسفیان دین برانداز از فلسفه کار دین مکن ساز
 پیش تو رموز آسمانی افسون زمینیان چه خوانی
 یثرب اینجا، مشو چو دونان اکسیر طلب ز خاک یونان

(۱) - همین کتاب ج ۲ ص ۲۹۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۷ گر حرف شناس دین زبون نیست از سور مدینه دین برون نیست ...

ره نیست جز آنکه مصطفی رفت تا مقصد قدس راست پا رفت

می کن برهش نگاه و می رومی بین پی او براه و می رو

ز آن ره که ز پای او نشان نیست برگرد که جز هلاک جان نیست این دو پیشوای صوفیان در حقیقت عقیده و نظر هم طریقتان خود را
 نیز در ابیات مذکور بیان داشته اند زیرا صوفیان دریافت و شناخت حقیقت را از راه استدلال میسر نمی شمارند بلکه در نظر آنان پاک
 کردن آینه دل و مرآت ضمیر از راه طهارت و مجاهدت و ریاضت و عشق میسر است و چون زنگار هوا حبس از آینه باطن پاک
 شد و پرده علائق از آن بکناری رفت جلوه جمال حق آسان می شود. و در راه طولانی سلوک که بچنین مرحله یی از وصول خواهد
 رسید پیروی از احکام شرع امری اجتناب ناپذیر است. حکایتی که جامی در قیاس میان اصحاب استدلال و اهل حال و رجحان
 دومین بر اولین آورده معنی مقصود ما را در این راه خوب روشن می کند:

فاضلی وادی برهان پیمای در بیابان جدل جان فرسای

عمر در بحث و جدل طی کرده پای یکران امل پی کرده

نه دلش را ز طریقت نوری نه سرش را ز حقیقت شوری

صوفیی دید ز آلایش پاک زده در چهره آسایش خاک ...

گفت کای روی تو چون خوی درشت کرده بر صحبت دانایان پشت

با شناسایی خود ساخته ای گو خدا را بچه بشناخته ای؟

گفت از آن فیض که هر لحظه ز غیب ریزدم بر دل و جان پاک ز عیب

فاضلش گفت بدین کشف نهان چون شوی قائد کوران جهان؟

گفت من غرق شنا ساوریم نیست کاری بشناسا گریم

هر که پی بر پی من بشتابد هر چه من یافتم او هم یابد! و چون چنانکه می دانیم طریقه های صوفیه میان اهل سنت و شیعیان این عهد هر
 دو رواج و نفوذ داشت، پس این فکر هم در میان آنان شایع بود و حتی باید بگوییم که متفلسفان روزگار نیز همچنین کششی
 بجانب مبانی عرفان داشتند و از آن بدور نبودند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۸

اما آن دسته که بتعلم و تعلیم حکمت می‌پرداختند، بهر شیوه و روشی که تمایل می‌داشتند، همان طریقه علمی را در این راه تعقیب می‌کردند که در سایر علوم این عهد وجود داشت، یعنی کار اصلی و اساسیشان تلخیص و شرح و ایضاح آثار گذشتگان بود و احياناً خود رسالات و کتبی هم می‌نوشتند. پیداست که در رأس تمام آثار مورد مطالعه کتاب الاشارات و التنبیها ابو علی سینا و شرح آن بوسیله امام فخر رازی و خواجه نصیر الدین طوسی قرار داشت که در زمره کتب اساسی در تدریس حکمت بود و محاکمه بین دو شارح مذکور و نوشتن حواشی بر شروح و تلخیص و حتی نظم کردن کتاب پور سینا در تمام قرن نهم و قرن دهم از جمله کارهای اساسی علمای زمان بوده است «۱» با این تبصره که اصولاً تمام مطالب حکمی در این دوران با مسائل دینی و عرفانی خلط و آمیزش شدید یافته بود و شارحان و حاشیه‌نویسان کتب فلسفی این عهد روز بروز شدت این امتزاج می‌افزودند، و از پیشروان این عمل در قرن نهم بزرگانی مانند علامه شمس الدین الفناری و قاضی زاده رومی و علامه خواجه‌زاده و علامه علی قوشجی و علامه جلال الدین دوانی هستند و خواننده آگاه بخوبی می‌داند که این کوشش علمای قرن نهم بنوبه خود دنباله و ذیل مساعی و مجاهداتیست که از ابتدای آشنایی مسلمانان با حکمت یونانی و اسکندرانی آغاز یافته و روز بروز بر شدت آن افزوده شده بود، و البته این امری بسیار طبیعی و اجتناب‌ناپذیر در جامعه بزرگی است که همه تشکیلات رسمی و مبانی زندگی روزانه آن بر «شریعت» گذارده شود.

نظیر کاری که در قرن نهم و اوایل قرن دهم با اشارات پور سینا می‌کردند با سایر کتب معروف حکمت نیز می‌شد، مثلاً بر شرح معروف علامه قطب الدین شیرازی بر حکمة الاشراق سهروردی در قرن نهم حاشیه‌یی بفارسی بدست مولانا عبد الکریم متوفی بسال ۹۰۰ نوشته شد «۲»؛ و بر حکمة العین نجم الدین دبیران الکاتبی «۳» علامه میر سید شریف جرجانی در آغاز عهد تیموری حاشیه‌یی نوشت و حاشیه دیگری بدست کمال الدین مسعود شیرازی (م ۹۰۵ هـ)

(۱) - در این باب رجوع کنید به کشف الظنون، ستونهای ۹۴-۹۶

(۲) - کشف الظنون، ستون ۶۸۵

(۳) - همین کتاب، ج ۳ ص ۲۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۹۹

ترتیب یافت. از جمله کتب مهم درسی که از میان این شروح مختلف بیرون آمد و تا زمان ما در تعلیم حکمت معمول است شرح هدایه قاضی میر حسین بن معین الدین میبدی (م ۹۱۰ هـ) است.

کتاب هدایه را اثیر الدین ابهری شاگرد امام فخر رازی در سه مبحث منطق و طبیعی و الهی نوشت «۱» و میبدی شرح معروف خود را بر آن ترتیب داد و شرح دیگری هم بوسیله صدر الدین محمد شیرازی بر آن ترتیب یافته است «۲».

بزرگترین و نامبردارترین حکیم در پایان عهد تیموری جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی از مردم قریه «دوان» از اعمال کازرونست. ولادتش بسال ۸۳۰ در قریه مذکور اتفاق افتاد و تحصیلاتش در شیراز سپری شد و مجلس درس او نیز در همان شهر مستقر بود و مدتی در دوران تسلط پادشاهان آق‌قویونلو بر ایران منصب قاضی القضاتی فارس بر عهده وی بود و در همان حال از تعلیم غافل نبود و شاگردان معتبری مانند کمال الدین حسین میبدی یزدی شارح هدایه ابهری و جمال الدین محمود و سعد الدین اسعد پسر ملا-جلال، که هر دو از همدرسان معروف حکمت در شیراز بوده‌اند، زیر دست او تربیت یافتند. پایان عمر استاد در زادگاهش دوان سپری شد و او بسال ۹۰۸ در آنجا در گذشت و قبرش همانجا باقیست.

از دوانی در حکمت و کلام و عرفان آثار متعدد بازمانده است. از آنجمله است اثبات الواجب که بنام سلطان محمد فاتح در سال

۸۸۶ نوشت و به صفت «قدیم» موصوفست، و کتاب دیگری بهمین نام دارد معروف به اثبات الواجب جدید. بر این هردو کتاب چند حاشیه و شرح نوشته شده است. دیگر از اینگونه آثار ملا جلال است سه حاشیه بر شرح تجرید قوشجی و شرحی بر عقاید عضد الدین ایجی و رساله‌یی در علم النفس و رسالاتی بنام افعال العباد، افعال الله تعالی، التصوف و العرفان، تنویر المطالع قدیم و تنویر المطالع جدید که هر دو حاشیه بر شرح مطالع قطب الدین رازی است از میر صدر الدین دشتکی، التوحید، الجبر و الاختیار، شرح هیاکل - النور شهاب الدین سهروردی. وی علاوه بر اینها در منطق و تفسیر و مسائل ریاضی و اخلاق

(۱) - همین کتاب، ج ۳، ص ۲۵۵

(۲) - فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۲۸۴؛ و نیز نگاه کنید به کشف - الظنون، ستونهای ۲۰۲۸ - ۲۰۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۰

نیز آثاری بپارسی و بتازی دارد «۱».

منطق

در علم منطق هم علمای این عهد روزگار را بحاشیه نوشتن و شرح کردن آثار پیشینیان می‌گذرانند و در مقدمه کار همه آنان آثار میر سید شریف گرگانی دانشمند مشهور قرار دارد که در اوایل این عهد بسال ۸۱۶ بدرود حیات گفت و نام او را در مجلد سوم از همین کتاب در شمار دانشمندان پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم دیده‌ایم. وی حاشیه‌یی بر دیباچه شرح قطب الدین رازی (م ۷۶۶ هـ) بر مطالع الانوار سراج الدین ارموی (م ۶۸۲ هـ) دارد که موسی بن قاضی محمود رومی معروف به قاضی زاده که از علمای مشهور قرن نهم و از همکاران الغ بیک در تألیف زیج اوست، حاشیه‌یی بر آن نوشته است. بر شرحی که قطب الدین رازی بنام لوامع الاسرار بر این کتاب نوشته بود و پیش ازین در مجلد سوم آنرا معرفی کرده‌ایم، حسن بن علی شافعی (م ۸۱۶ هـ) و مولانا داود و مولانا عبد الرحیم شروانی حاشیه‌هایی نوشته‌اند. بر حاشیه مذکور از میر سید شریف نیز حواشی جدیدی داریم مثل حاشیه مولانا لطفی (مقتول بسال ۹۰۰ هـ)؛ و سیف الدین احمد بن محمد نواده سعد تفتازانی (م ۸۴۲ هـ) و علاء الدین علی طوسی (م ۸۸۷ هـ) هم شروخی بر آن دارند که شرح علاء الدین طوسی بفارسی است و بامر سلطان محمد خان عثمانی تألیف شد «۲».

ملا- جلال دوانی هم ضمن کارهای دیگرش در این حاشیه‌نویسیها و گزارشگریها شرکت داشت و از آنجمله حاشیه‌یی دارد بر قسمتی از کتاب تهذیب المنطق تألیف سعد الدین تفتازانی (م ۷۹۲ هـ) که بعربی نوشته و آن یک بار در لکنهو و بار دیگر در تهران طبع شده است و بعدها در قرن دهم و یازدهم هجری بر این حاشیه حواشی دیگری نوشته‌اند. قاضی میر حسین بن معین الدین میبیدی (م ۹۱۰ هـ) که از علمای معروف در منطق

(۱) - درباره او از میان مراجع مختلف رجوع شود به: حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۶۰۴ - ۶۰۵؛ ریحانة الادب، ج ۲ ص ۲۶ - ۲۸؛ «شرح زندگانی جلال الدین دوانی، علی دوانی، چاپ قم.

(۲) - درباره همه شروح و حواشی مطالع الانوار، که متعدد و مختلف است، رجوع کنید به کشف الظنون ستونهای ۱۷۱۵ - ۱۷۱۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۱

و حکمت در این عهدست، بر آداب بحث شمس الدین محمد سمرقندی «۱» شرحی بعربی نوشته است و باز قطب الدین گیلانی و کمال الدین مسعود شروانی رومی (هر دو از علمای قرن نهم) بر همین کتاب شرحهایی نوشته‌اند، و علاوه بر اینها چندین شرح دیگر

درباره همین کتاب موجود و متداولست.

از کتب متداول منطقی در قرن نهم و تا زمان ما کتاب «کبری» است از علامه میر سید شریف جرجانی مسبوق الذکر که عصام الدین ابراهیم بن محمد اسفراینی از علمای اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم (م ۹۴۳ ه) شرحی بفارسی بر آن نوشته است.

بر کتاب ایساغوجی نجم الدین دبیران «۲» شروحنی بعربی داریم که از آنجمله است شرح نور الدین علی بن ابراهیم شیرازی شاگرد میر سید شریف گرگانی که بسال ۸۶۲ در گذشته است، و شرح شیخ زکریا بن محمد انصاری (م ۹۱۰ ه) و نظم آن بوسیله نور الدین علی بن محمد اشمونی (م ۹۰۰ ه)، و شرح معروف دیگری از شمس الدین محمد بن حمزه فناری (م ۸۳۴) از ندمای سلطان بایزید که چند بار بطبع رسیده و از متون متداول درسی بوده است و بر این شرح چند حاشیه نوشته‌اند مثل فوائد البرهانیة از برهان الدین بن کمال الدین و فوائد السنیة فی رحل الفوائد الفناریة از ابو بکر بن عبد الوهاب حلبی و غیره «۳».

بر کتاب شمسیه نجم الدین دبیران (کاتبی) هم شروح متعددی نوشته شده و از آنجمله در آغاز عهد تیموری میر سید شریف جرجانی (م ۸۱۶) حاشیه‌یی بر آن نگاشت و بر این حاشیه حواشی متعددی نوشتند مانند حاشیه مولی قره داود و حاشیه برهان الدین بن کمال الدین بن حمید و حاشیه سیدی علی العجمی (م ۸۶۰) و حاشیه ابو الحسن دانشمند الابیوردی و حاشیه مظفر الدین شیرازی و حاشیه جلال الدین محمد دوانی و حاشیه قرجه احمد (م ۸۵۴). باز شرح دیگری از شمسیه درین عهد داریم از علاء الدین علی بن محمد معروف به «مصنفک»

(۱) - همین کتاب، ج ۳ ص ۲۴۶

(۲) - ایضا همین کتاب، ج ۳، ص ۲۴۲

(۳) - درباره کلیه حواشی و شروح ایساغوجی نجم الدین دبیران رجوع کنید به کشف - الظنون، ستونهای ۲۰۶ - ۲۰۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۲

(م ۸۷۱) بفارسی و شرح ناقص دیگری از جلال الدین محمد بن احمد محلی (م ۸۶۴ ه) و شرح دیگری از احمد بن عثمان ترکمان جوزجانی (م ۸۴۴ ه) و شرح دیگری از ابو محمد زین الدین عبد الرحمن بن ابی بکر بن العینی (م ۸۹۱ ه) «۱».

چنانکه دیده‌اید در علم منطق کار علمای قرن نهم چه در ایران و چه در خارج بشرح و تحشیه و شرح بر حاشیه و حاشیه بر شرح مجدد و امثال این امور گذشته است. تنها فایده‌یی که در این تکرارهای پی‌درپی وجود داشت پیدا کردن راههای جدید در حل مشکلات و شبهات و یا رسیدن بعضی نکات تازه در ابواب مختلف منطق بوده است که اگر کسی بتواند آنها را با صبر و شکیبایی از یکایک این تألیفات استخراج و مرتب و موبّ کند بنتایج قابل ملاحظه‌یی خواهد رسید.

ریاضیات

مهمترین مرکز علوم ریاضی در این دور سمرقند، مستقر میرزا الغ بیک پسر میرزا شاهرخ است. وی از سال ۸۱۲ ه بحکومت ماوراء النهر تعیین شد و تا سال فوت پدرش شاهرخ (۸۵۰ ه) در این منصب باقی بود و از آن پس چنانکه می‌دانیم دو سال و هشت ماه سلطنتی مقرون بمخالفت برادرزاده‌اش میرزا علاء الدوله پسر میرزا بایسنقر و پسرش میرزا عبد اللطیف داشت و عاقبت بدست پسر مقید و بفرمان او کشته شد (۸۵۳ ه). این پادشاه‌زاده دانش‌دوست و دانشمند در مدت طولانی حکومت خود بر ماوراء - النهر و اقامت در شهر آباد سمرقند، فرصت کافی برای تعلم علوم ریاضی و استفاده از محضر چند دانشمند که در آن شهر گرد آمده بودند، برای ایجاد رصدخانه و تألیف زیج مشهور خود داشت. از این دانشمندان که ضمناً از جمله مشاهیر علمای قرن نهمند یکی

صلاح الدین موسی مشهور به قاضی زاده رومی و دیگری علاء الدین علی بن محمد القوشچی و دیگر غیاث- الدین جمشید بن مسعود کاشی و دیگر معین الدین کاشانی معلم عبد العلی بن محمد بیرجندی و خواهرزاده غیاث الدین جمشید، و دیگر جلال الدین اسطرلابی بوده‌اند. الغ بیک بیاری این دستیاران فاضل رصدخانه سمرقند را در سال ۸۲۳ هـ تأسیس کرد و رصد ستارگان در این مرصد تا سال ۸۴۱ ادامه داشت. در این میان غیاث الدین جمشید در گذشت و نوشته‌اند که

(۱)- درباره تمام شروح شمسیه رجوع کنید به کشف الظنون ستونهای ۱۰۶۳-۱۰۶۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۳

قاضی زاده نیز پیش از اختتام زیج وفات یافت (؟) لیکن ملا قوشچی تا پایان کار با شاهزاده همگامی داشت تا آنکه زیج در سال ۸۴۱ با تمام رسید و به «زیج سلطانی گورکانی» موسوم گشت و آنرا «زیج جدید سلطانی» و «زیج الغ بیک» نیز می‌نامند. بنابر شرحی که در مقدمه این زیج آمده بانی آن «برزیح جدید ایلخانی که جناب حکمت مآب خواجه نصیر الدین طوسی استخراج نموده بود فواید و لطایف افزود و در تقویم آفتاب و کواکب دیگر تفاوت صریح ظاهر ساخت ...». این زیج بسرعت اشتهار و انتشار یافت و مصدر احکام تدوین کنندگان تقویم، بعد از تألیف آن، گردید و آخرین کار اساسی است که در ایران و بزبان فارسی درباره هیئت و تنجیم انجام پذیرفت. بر این زیج هم برسم آن روزگار شرحهایی نوشته شد مثل شرح فارسی ملا محمود بن محمد مشتهر به «میرم» در رجب سال ۹۰۴ موسوم به دستور العمل فی تصحیح الجدول، شرح ملا علی قوشچی و تعریبی نیز از آن ترتیب یافت بنام تذکره الفهیم فی عمل التقویم «۱».

از میان ریاضی دانانی که نامشان را ذکر کرده‌ایم غیاث الدین جمشید بن مسعود ابن محمود کاشانی دانشمند بسیار مشهوری در تاریخ علوم ریاضی است. زندگانی او در کاشان و اصفهان و سرانجام در سمرقند گذشت و در این شهر اخیر بهمکاری با الغ بیک در ایجاد رصدخانه او در بیرون شهر سمرقند پرداخت و قریب بهفت سال در آنجا سرگرم کار رصد بود و در همانجا درگذشت. تاریخ وفات او را در سالهای ۸۳۲ و ۸۴۰ هجری نگاشته‌اند و اولی اصح بنظر می‌آید و این هم مسلم است که او تا پایان کار تألیف زیج الغ بیکی زنده نبود. غیاث الدین تألیفات متعدد و بعضی اکتشافات در مسائل ریاضی و نجومی دارد. از جمله آثار اوست:

الابعاد و الاجرام که نسخه‌یی از آن در کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد موجود است.

نزهة الحدائق فی کیفیة صنع الآلة المسماة بطبق المناطق. این آلت که «جام جمشید» هم نام دارد از مخترعات غیاث الدین جمشید است و برای تقویم کواکب و تعیین عرضها و ابعاد آنها از زمین و نیز تعیین احوال مختلف آنها مانند رجوع و خسوف و کسوف و نظایر

(۱)- رجوع کنید بفهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، تألیف ادگار بلوشه، ج ۲، ص ۶۳-۶۵؛ و به کشف الظنون حاج خلیفه ستونهای ۹۶۶-۹۶۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۴

اینها فراهم آمده و کتاب نزهة الحدائق در بیان کیفیت ساختن و عمل با آنست. غیاث الدین بر این کتاب ذیلی درباره اختراع و کیفیت استعمال یک آلت نجومی دیگر بنام «لوح الاتصالات» نوشت موسوم به «اللاحقات العشرة». این هر دو کتاب بطبع رسیده است.

مفتاح الحساب اثر معروف دیگری از غیاث الدین است که در آن بااستنباط بسیاری از قواعد هندسی و حسابی و جبر نائل گردید. این کتاب که بچاپ رسیده در یک مقدمه و پنج مقاله برای میرزا الغ بیک نوشته شد و سپس غیاث الدین خود خلاصه‌یی از آن

بسال ۸۲۴ ترتیب داد بنام تلخیص المفتاح و سپس شرحی بر همین تلخیص نوشته است بنام «تنویر-المصباح فی شرح تلخیص المفتاح».

زیج خاقانی کتابیست در تکمیل زیج ایلخانی خواجه نصیر الدین طوسی و غیاث الدین آنرا بسال ۸۱۶ برای میرزا شاهرخ تألیف نمود.

آثار دیگری مانند سلم السماء- محیطه درباره نسبت قطر و محیط دایره- کمالیه و غیره نیز از غیاث الدین باقی مانده است و بهر حال او از جمله ریاضی دانان مبتکر و بزرگ ایرانست که در فن خود تالی خواجه نصیر طوسی شمرده میشود «۱».

همکار معروف غیاث الدین جمشید در ایجاد رصد مراغه دانشمند بزرگ موسی ابن قاضی ملا محمود رومی معروف به قاضی زاده رومی از ریاضی دانان بزرگ قرن نهم هجری است.

پدرش ملا محمود قاضی شهر بروسه روم بود و بهمین سبب است که پسرش به «قاضی زاده» شهرت یافت. وی نخستین تحصیلات خود را در بلاد روم انجام داد و سپس بخراسان و ماوراء-النهر هجرت کرد و در آن سامان از دانشمندان کسب اطلاع نمود و براتب عالیه علوم خاصه در ریاضیات دست یافت. وی از نخستین استادان الغ بیک و در طرح رصد سمرقند راهنمای وی بود لیکن پیش از اتمام کار رصد درگذشت و او هم مانند همکار فاضل خود غیاث الدین نتوانست تا پایان کار رصد و تدوین زیج باقی بماند. از آثار معروف او شرح اشکال التأسيس است. اشکال التأسيس کتابیست در هندسه تألیف شمس الدین محمد بن اشرف سمرقندی از

(۱)- درباره او رجوع شود به کشف الظنون موارد مختلف، از آنجمله ستونهای ۱۷۶-۱۷۶ و ۱۹۴۱-۱۹۴۲؛ و به ریحانه الادب ج ۳ ص ۱۶۵-۱۶۶؛ و بفهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۴ ص ۸۶۶-۸۶۸ و جز آنها.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۵

علمای بزرگ قرن ششم هجری و آن حاوی سی و پنج شکل از کتاب اقلیدس است. قاضی زاده این کتاب را بسال ۸۱۵ ه در سمرقند شرح نمود و سپس شاگرد او ابو الفتح محمد بن سعید الحسینی تعلیقی بر آن نوشت و نیز مولانا فصیح الدین محمد در محرم سال ۸۷۹ حاشیه‌ی بخوازش امیر علی شیر بر آن ترتیب داد.

دیگر از آثار قاضی زاده کتاب شرح ملخص است در هیئت. کتاب الملخص فی الهیئه از آثار معروف محمود بن محمد چغمینی خوارزمی (م ۷۴۵ ه) است «۱» و بسبب اهمیتی که در تعلیم علم هیئت داشت شروخی بر آن هم از قرن هشتم نوشته شد که بجای خود مذکور داشته‌ایم. بعد از آن شروح مهمتر از همه همین شرح قاضی زاده است که استاد آنرا برای میرزا الغ بیک در سال ۸۱۴ یا ۸۱۵ تألیف نمود و مدتها از جمله کتب مهم درسی در تنجیم بود و بهمین سبب چند بار در ایران و هند بطبع رسید. این شرح قاضی زاده را معمولاً شرح چغمینی مینامند.

بر این شرح قاضی زاده، شاگرد معروفش فتح الله بن ابو زید شروانی شرحی نگاشته است «۲».

استاد نامبرداری که از میان این همکاران توفیق یافت همکاری خود را با الغ بیک تا تدوین و تألیف زیج الغ بیکی امتداد دهد، علاء الدین علی بن محمد سمرقندی معروف به «قوشچی» و «ملا علی قوشچی» یا «فاضل قوشچی» شاگرد قاضی زاده رومی است. علت اشتها او به «قوشچی» آنست که او در بدایت حال بازدار الغ بیک و موظف بحفظ مرغان شکاری او بود و یا بقولی الغ بیک از کثرت علاقه‌ی که بدو داشت گاه در شکار گاه بازدار خود را بدو وا می گذاشت. بهر حال مسلم است که او از مقربان بلامنازع شاهزاده تیموری بود و چون بسال خردتر از او بود غالباً بخطاب «او غلوم» (یعنی: «فرزندی») خوانده می شد. ملا علی از جانب الغ بیک مأمور اتمام کار رصد و زیج بود و او این امر را بنیکی بنهایت رسانید و زیج الغ بیکی را که غیاث الدین جمشید و قاضی زاده

رومی با فرارسیدن اجل نتوانستند باتمام رسانند پایان برد

(۱) - همین کتاب، ج ۳ ص ۲۷۴

(۲) - درباره این کتابها و شروح آنها رجوع کنید به کشف الظنون حاج خلیفه ستونهای ۱۸۱۹ - ۱۸۲۰ و ۱۰۵؛ و به ریحانه الادب ج ۳ ص ۲۶۷؛ و به فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ج ۴ ص ۹۰۷، و غیره.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۶

(۸۴۱ هـ) و همچنان از خدمت الغ بیک برخوردار بود تا آنکه الغ بیک بعد از فوت شاهرخ بسلطنت رسید (۸۵۰ هـ) و سپس بشرحی که در تواریخ مسطور است بدست پسرش میرزا عبد-اللطیف مقتول شد (۸۵۳ هـ) و آن میرزای پدرکش هم ششماه بیشتر نپایید، و انقلابات زمان ملای دانشمند را از توقف بیشتر در دستگاه تیموریان منصرف ساخت و قصد خدمت در نزد سلاطین آق‌قویونلو او را بتبریز کشانید و سپس از جانب اوزون حسن برای عقد مصالحه فیما بین آن پادشاه مقتدر و سلطان محمد خان ثانی عثمانی (۸۵۵-۸۸۶ هـ) باستانبول رفت و باصرار و خواهش آن سلطان با راتبه و وظیفه بسیار و با عزاز و اکرام تمام همانجا بماند و در مدرسه ایاصوفیه بتدریس پرداخت و در همان شهر بود تا بسال ۸۷۹ هجری درگذشت. ملا-علی قوشچی در ابواب مختلف علوم دینی و عقلی تألیفاتی داشت که از مهمترین آنها رساله فی علم الهیة بفارسی است که چند بار بطبع رسیده و از کتب مهم درسی بوده است. دیگر از آثارش رساله‌ی فارسی در علم حساب-الرساله الفتحیه عبری-شرح زیج الغ بیک بنام سلم السماء است «۱».

شاگرد قوشچی، عبد القادر بن حسن رویانی لاهیجی از ریاضی‌دانان اواخر قرن نهم است و همچنانکه بلوشه می‌گوید «۲» او باید همان نظام الدین عبد القادر جیلانی باشد که خواند میر نام او را در شمار علمای عهد سلطان حسین میرزا آورده است «۳». خواندمیر می‌گوید که او در زمان سلطان حسین از گیلان بهرات رفت و در آنجا بتحصیل علوم همت گماشت و همانجا بمطالعه فن حکمت و تنجیم پرداخت. مسلماً در ذکر احوال او اشارات مذکور در حیب السیر بسیار مجمل است و او باید پیش از شروع سلطنت سلطان حسین میرزا درک خدمت قوشچی را کرده و در عهد سلطان حسین (۸۷۵-۹۱۱ هـ) در شمار مشاهیر عهد درآمده باشد. از وی کتابی بفارسی مانده است بنام «زیج ملخص میرزایی» که آنرا بنام سلطان علی میرزا نواده سلطان ابو سعید تیموری نوشت. این زیج در چهار مقاله تهیه شده است (۱) در معرفت تواریخ (۲) در روش ستاره‌ها و موضع ایشان در طول و عرض (۳) در معرفت اعمال نجومی و توابع آن (۴) در

(۱) - درباره او بنگرید به: فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲، ص ۶۷-۶۵؛ متمم فهرست ریو ص ۱۱۲؛ ریحانه الادب ج ۳ ص ۳۲۴-۳۲۵

(۲) - ۶۷، II, Catalogue des manuscrits persans

(۳) - حیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۶۱۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۷

استخراج طالع. عبد القادر کتاب خود را با تلخیص از زیجهای معروف پیش از خود خاصه زیج الغ بیکی و زیج جامع سعیدی از رکن الدین آملی، ترتیب داد. از این زیج نسخی در کتابخانه‌ها و از آنجمله نسخه‌ی در کتابخانه ملی پاریس و نسخه‌ی در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است «۱».

در اوائل قرن نهم منجمی بنام محمد حسینی (یا: محمد بن الحسین) و معروف به «سید منجم» شهرت داشت که بتصریح حاج خلیفه در سال ۸۰۳ زنده بود و ازو تألیفی مختصر در معرفت احکام نجوم باقی مانده است بنام لطائف الکلام (الکرام) فی احکام الاعوام

بفارسی.

از این کتاب نسخی در دست است و از روی آن معلوم میشود که تألیف کتاب در حدود سال ۸۲۳-۸۲۴ اتفاق افتاده است «۲». در «حساب العقود» رساله‌ی بفارسی از مورخ و عالم مشهور شرف الدین علی یزدی مؤلف ظفرنامه بازمانده است بنام «کنه المراد فی علم الوقف الاعداد» و او کتاب دیگری در علم حساب و یکی دیگر در «اسطرلاب» نوشته است «۳». درباره حساب العقود کتاب فارسی مشروحتی بدست یعقوب بن محمد بن علی طاوسی در یک مقدمه و سه «لوح» و یک خاتمه تألیف شده است «۴». از منجمان بزرگ قرن نهم رکن الدین بن شرف الدین حسینی آملی متولد بسال ۸۰۰ و متوفی بعد از سال ۸۶۰ هجریست. وی پس از خروج از زادگاه خود مدتی در فارس و کرمان و هند و عاقبت در هرات گذراند و در زندگانی با سختیها مواجه شد. از تألیفات اوست: زیج

(۱)- درباره این زیج رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲ ص ۶۷-۶۸؛ و بفهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ج ۴ ص ۸۹۵-۸۹۷.

(۲)- کشف الظنون، ستونهای ۱۵۵۳-۱۵۵۴؛ فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۴، ص ۹۳۶-۹۳۷.

(۳)- کشف الظنون ستون ۱۵۲۱؛ فهرست دانشگاه تهران، ج ۴، ص ۸۳۶. برای کسب اطلاع درباره نسخ دیگر این کتاب بهمین مرجع اخیر مراجعه کنید.

(۴)- کشف الظنون، ستون ۱۵۲۱.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۸

مفتاح الاعمال، زیج جامع سعیدی بنام سلطان ابو سعید تیموری (۸۵۵-۸۷۳ ه) «۱»، و پنجاه- باب سلطانی بنام میرزا ابو القاسم بابر (۸۵۲-۸۶۱ ه) در اسطرلاب «۲».

فاضل و نویسنده پرکار پایان قرن نهم ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ ه) مجموعه‌ی از هفت رساله در اختیارات نجومی نوشت موسوم به «سبعه کاشفیه». اینها عبارتند از مواهب الزحل، میامن المشتري، قواطع المريخ، لوامع الشمس، مباحج الزهره، مناهج العطار، و لوائح القمر. وی رساله‌ی نیز در علم اعداد دارد.

دانشمند محقق ملا- جلال دوانی که پیش ازین ذکر او گذشته است، آثاری در مسائل ریاضی دارد مانند شرح سی فصل خواجه نصیر الدین طوسی- حاشیه بر شرح چغمینی- شرح تحریر اقلیدس خواجه نصیر.

موسیقی

از قدمای موسیقی‌دانان این عهد و از مهمترین آنها دانشمند سازنده نوازنده بزرگ‌گیت بنام خواجه کمال الدین ابو الفضائل عبد القادر مراغی که بسال ۷۵۴ ولادت یافت و بتاریخ ۸۳۷ هجری در گذشت. وی مدتی در خدمت جلایریان خاصه سلطان اویس و پسرش سلطان احمد تقرب تمام داشت و بعد از غلبه تیمور بر بغداد و فرار سلطان احمد جلایری، بامر تیمور بسال ۸۰۰ هجری بسمرقند رفت و بعد از عهد فاتح گورکان در خدمت میرزا شاهرخ بتقرب تمام در هرات بزیست تا چنانکه گویند بسال ۸۳۷ در آن شهر به بیماری وبا درگذشت. از آثار معروف او یکی جامع الالحن است بفارسی که کتاب مشروحی است در موسیقی و حاوی همه مسائل مربوط بآن علم، و او آنرا برای پسرش نور الدین عبد الرحمن در سال ۸۱۶ ه تألیف کرده است. کتاب دیگر او که تلخیصی است از کتاب مذکور، مقاصد الالحن است که بسال ۸۲۱ بنام میرزا شاهرخ و در بعض نسخ بنام سلطان محمد بن سلطان

مراد عثمانی تدوین شد. مقاصد الالحن یک مقدمه و دوازده باب و یک خاتمه دارد. دیگر از آثار خواجه عبد القادر مراغی کتاب الموسیقی - زبده الادوار -

(۱) - فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۴ ص ۸۴۲ - ۸۴۳

(۲) - فهرست دانشگاه تهران، ج ۴، ص ۸۳۳ با توجه بکلیه منابعی که در همین مأخذ نشان داده شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۰۹

شرح ادوار ارموی - کنز الالحن فی علم الادوار است «۱».

طب

تألیفات علمای این عهد در طب غالباً بفارسی و بیشتر شرح کتب قدیم یا جمع‌آوری مجموعه اطلاعات از آثار قدماست. از جمله اینهاست شرح الاسباب و العلامات. مؤلف کتاب الاسباب و العلامات، چنانکه پیش از این دیده‌ایم، نجیب الدین ابو حامد محمد بن علی سمرقندی (مقتول بسال ۶۱۸ ه) است «۲» و برهان الدین نفیس بن عوض بن نفیس کرمانی در سال ۸۲۷ شرح استواری بر آن نوشته و از این راه به شهرت کتاب بسی افزوده است. برهان الدین نفیس از اطبای مشهور قرن نهم است که مدتی در سمرقند در خدمت میرزا الغ بیگ بسر می‌برد و شرح اسباب را بعربی بنام او ترتیب داد. وی شرحی بر کتاب «موجز القانون» ابن نفیس قرشی «۳» نیز نوشته و آنرا بسال ۸۴۱ باتمام رسانیده است. این شرح را از بهترین شروح موجز القانون شمرده‌اند.

محمد بن علاء الدین بن هبة الله سبزواری معروف به غیاث متطبب کتابی بفارسی دارد بنام «قوانین العلاج» یا «شفاء الامراض» و یا «رساله در معالجات امراض بدن» «۴» در چهارده باب، و در آن از کیفیت مداوای هریک از امراض سخن گفته و کتاب را در سال ۸۷۱ پایان برده است. اطلاعات این کتاب مبتنی است بر بخش دوم از کتاب الاغراض فی الطب سید اسمعیل گرگانی «۵». پسر غیاث متطبب، محمد، از کتاب پدرش خلاصه‌یی بنام «زبده قوانین

(۱) - درباره او رجوع شود به:

* فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۵۶

* فهرست کتابخانه بودلیان، هرمان‌اته، شماره ۱۸۴۳

* دانشمندان آذربایجان، محمد علی تربیت، تهران ۱۳۱۴، ص ۲۵۸ - ۲۶۴

* فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۳ ص ۱۰۸

(۲) - همین کتاب ج ۳ ص ۲۷۷.

(۳) - ایضا همان مجلد ص ۲۷۴ - ۲۷۵

(۴) - این اسامی مختلف بترتیب در فهرست کتابخانه ملی پاریس و نسخه دانشگاه تهران و نسخه کتابخانه موزه بریتانیا آمده و همه یکی است.

(۵) - رجوع شود به فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا ص ۴۷۷؛ و فهرست کتابخانه ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۳۳؛ و فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ج ۴ ص ۷۸۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۰

العلاج» ترتیب داده است «۱». از آثار دیگر غیاث متطبب «مرآة الصحة» است که مؤلف با وجود تفصیل مطالبش آنرا «مختصر» وصف کرده است. این کتاب بدو قسمت منقسم است: در قسمت اول از طب نظری و در قسمت دوم از طب عملی بحث شده. طب نظری شامل یک مقدمه و یک مقاله و طب عملی شامل پنج مقاله و یک خاتمه است. غیاث الدین این کتاب را در سال ۸۹۶ ه. بنام سلطان بایزید عثمانی (۸۸۶-۹۱۸ ه) تألیف کرد «۲».

از کتب دیگر طبی این عهد که بفارسی تألیف شده «تشریح البدن» است تألیف منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس. این کتاب در بعضی نسخ «رساله در تشریح بدن انسان و کیفیت اوضاع آن» نامیده شده و دارای یک مقدمه و پنج فصل در تشریح استخوانها و اعصاب و عضلات و عروق و آورده، و یک خاتمه است. مؤلف کتاب خود را به میرزا ضیاء الدین پیر محمد بهادر (مقتول بسال ۸۰۹) نوده تیمور تقدیم داشته است. کتاب تشریح- البدن در سال ۱۲۶۴ ه. ق. بنام تشریح منصوری در لکنهو بطبع رسید و معلوم است که این اسم منسوبست بنام مؤلف چنانکه گذشت. همین منصور بن محمد بن احمد کتاب معتبر دیگری بفارسی دارد بنام «کفایه مجاهدیه» که آنرا «کفایه منصوری» هم می‌نامند و آن هم در لکنهو بطبع رسیده است. این کتاب بدو «فن» منقسم گردیده، در قسمت نخستین از طب نظری و در دومین بخش از طب عملی سخن رفته است «۳».

۳- علوم ادبی

اشاره

در قرن نهم شیوه کار در علوم ادبی همانست که در قرن هشتم بود، یعنی تلخیص و تحشیه و شرح و شرح کتب درسی، و گاه نظم قواعد ادبی زبان عربی بقصد تسهیل کار متعلمان این علوم و امثال این اعمال ... در این میان نکته‌یی که قابل توجهست کاسته شدن از میزان تألیفات بزبان عربی و افزوده شدن بر شماره کتابهای فارسی در زمینه علوم ادبی است، و این خود نشانه‌یست از ادامه داشتن گسیختگی ارتباط ایرانیان در زیر سلطه مغولان و

(۱)- فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۳۷

(۲)- ایضا، ج ۲، ص ۹۶

(۳)- ایضا ج ۲، ص ۹۹-۱۰۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۱

ترکان جغتایی از قلمرو رواج فرهنگ عربی اسلامی. در برابر این گسیختگی پیوند میان زبان فارسی و ترکی از راه ترجمه بسیاری از آثار فارسی بترکی، و همچنین تدوین کتبی در لغت از فارسی بترکی یا عکس آن، در این عهد روزافزون بود.

علم لغت نازی و پارسی

علمای لغت در این دوره بسه دسته تقسیم میشوند: ۱) نخست آنانکه کار پیشینیان را درباره زبان عربی ادامه دادند ولی اینان در ایران کار مهم تازه‌یی نکردند جز تلخیص کتابهای پیشینیان یا فارسی کردن بعضی از کتابهای اساسی و اینها همه نمایشگر تغییر شیوه کار در فن ادب عربی و ساده‌تر شدن آن نزد پارسی‌گویان و انصراف روزافزون آنان از گرایش تام و تمام بادب عربی بود. ۲)

دیگر دسته‌یی که انحصاراً بتألیف کتبی در لغت فارسی بفارسی توجه داشتند و این گروه را باید پیشوایان نهضت عظیم لغت‌نویسی فارسی در قرن دهم و یازدهم شمرد. علت بزرگ رواج کار این گروه حاجت عمده‌یی بود که در قلمرو دولت عثمانی و نیز در هندوستان بآموختن زبان پارسی احساس می‌شد و هر کار اساسی که در تدوین اینگونه کتب انجام گرفته باشد در همان دو قلمرو حکومت زبان پارسی بوده است و لا غیر. (۳) دسته سوم لغت‌نویسان ترکی هستند که کارشان نشان‌دهنده شیوع عظیم زبان ترکی در ایران و در قلمرو تسلط ترکان عثمانی و حاجت اهل قلم و دیوان بدین زبان بود.

در میان دسته نخستین از جمله کتب معتبر قدیم در لغت عرب، که مورد توجه تلخیص‌کنندگان قرار گرفت کتاب صحاح اللغه جوهری فارابیست که تلخیص یا تحشیه آن مسبوقست بقرنهای پیشین خاصه قرن هفتم و هشتم هجری، و از جمله این دسته کتابها که در قرن نهم تنظیم شد کتاب «الجامع» تألیف سید محمد بن سید حسن بن سید علی (م ۸۶۶ ه) است که تألیف آن بسال ۸۵۴ ه در شهر ادرنه و بنام سلطان محمد فاتح انجام گرفت (۱). دیگر از این گونه کتابها مختصر الصحاح تألیف شیخ مفلح الصیمری است که بهشتاد سالگی در ۹۳۳ در گذشت (۲). کتاب القاموس فیروزآبادی هم در تمام قرنهای بعد از تألیف همواره مورد توجه

(۱) - کشف الظنون بند ۵۷۲؛ و نیز فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۲، ص ۳۶۹

(۲) - فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۱ و ۲۸۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۲

شارحان و تلخیص‌کنندگان و حاشیه‌نویسان بوده است (۱).

از جمله کتابهای معتبر لغت عربی بیپارسی که در این عهد تألیف شده کتزاللغات است که از زمان تدوین ببعد همواره مورد مراجعه طالبان علوم ادبی عربی بوده است. مؤلف آن محمد بن عبد الخالق بن معروف معاصر کارکیا محمد پادشاه گیلان است. این پادشاه محلی گیلان از سال ۸۵۱ تا ۸۸۳ ه حکومت می‌کرد و صاحب کتزاللغات کتاب خود را باسم او و پسرش کارکیا میرزا علی (مقتول بسال ۹۱۱ بر دست برادر خود) تألیف نموده و در این راه از قرآن و اکثر کتابهای لغت عربی و تفسیر و حدیث و فقه و طب استفاده کرده است. وی در آغاز هر باب بذکر مصادر مبادرت نموده و از بیان مشتقات آنها خودداری کرده و بعد از ذکر مصادر بلغات غیر مشتقه پرداخته است (۲).

از لغت‌نامه‌های پارسی که در این عهد تألیف شده باشد ذکر نام منظومه اداء الفضلا اثر قاضی خان بدر محمد دهلوی معروف به «دهاروال» در اینجا بمرور است. وی بعد از مطالعات طولانی در دیوانهای اشعار پارسی و در لغت‌نامهها منظومه خود را بسال ۸۲۲ ه بانجام رسانید و آنرا به قدر خان بن دلاور خان از امرای هند تقدیم کرد (۳).

پیش از این «۴» ذکری از یکی از لغت‌نامه‌های فارسی بنام شرفنامه «منیری» (۵) کرده‌ام که اگرچه مؤلف آن در قرن هشتم و نهم میزیست لیکن، چون تألیف کتاب در قرن مورد مطالعه ما انجام گرفته اعاده ذکر آن با توصیف بیشتری از آن دفتر در اینجا لازم بنظر می‌آید. مؤلف این

(۱) - همین کتاب ج ۳، ص ۲۸۶

(۲) - درباره کتزاللغات رجوع کنید به کشف الظنون بند ۱۵۱۸ و فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو؛ و فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲، ص ۱۷۸-۱۸۲ که حاوی شرح مستوفائی در معرفی کتابست؛ و فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تألیف ابن یوسف ج ۲ ص ۲۵۱-۲۵۲؛ و فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۲ تألیف آقای ع. منزوی ص ۴۳۹؛ و مقدمه کتزاللغات نسخ خطی و مطبوع.

(۳) - فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا، ریو ص ۴۹۱؛ فهرست بلوشه، ج ۲ ص ۱۹۵-۱۹۶

(۴) - همین کتاب ج ۳ ص ۲۸۷

(۵) - منیری بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۳

کتاب ابراهیم قوام الدین فاروقی مرید شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری منسوب به محل منیر (بضم اول و سکون دوم و فتح سوم) است که خود از مریدان نظام الدین اولیاء بود و بسال ۷۸۲ در ولایت بهار درگذشت. مرید او ابراهیم فاروقی کتاب خود را بنام همین شیخ «شرفنامه منیری» نامید «۱» و آنرا در آغاز سال ۸۷۸ پایان برد «۲» و بسططان ابوالمظفر باربک - شاه که از ۸۶۴ تا ۸۷۹ بر بنگال حکومت می کرد درآورد. اهمیت شرفنامه در آنست که برای هر لغت شاهدهی از شاعران بزرگ ذکر شده است. در آغاز این کتاب دیباچه‌یی منظوم و سپس شرحی درباره حروف مفردة و مرکبه فارسی (پیشوندها و پسوندها) آمده و لغت‌نامه آن بترتیب حروف تهجی و شرح لغات فارسی است و در پایان فصلی هم باسامی و اعداد ترکی اختصاص یافته است «۳».

در همین دوره چند لغت‌نامه فارسی بترکی تألیف شده است که رواج آنها شاهدیست بر نشر روزافزون زبان فارسی در قلمرو حکومت‌های تیموری و ترکمان و عثمانی. از جمله اینهاست: کتاب نثار الملک تألیف لطف الله بن ابی یوسف حلیمی که کتاب خویش را بتاریخ ۸۷۲ ه بنام سلطان بایزید بن محمد عثمانی تألیف کرد. وی یک لغت فارسی بنام بحر الغرائب تألیف نموده و سپس شرحی بر آن بنام «القاسمیه» نوشته است «۴».

کتاب معتبر دیگر که بقصد تدوین قواعد زبان پارسی و ذکر معانی لغات پارسی بترکی نوشته شده «وسیلة المقاصد الی احسن المراصد» است تألیف کاتب رستم مولوی که اثر خود را در سال ۹۰۴ صورت کمال بخشید. وی نیز مانند حلیمی از پارسی‌دانان روم است و کتاب خود را نخست برای تربیت فرزندان خویش و طبعاً بقصد خدمت بهم زبانان خود نگاشت «۵».

(۱) - خود در این باب گفته است:

سراپا که مملو ز درّی است شرفنامه احمد منیری است

(۲) - گوید:

ز هجرت هشتصد و هفتاد و هم هفت گذشت و یک مهی افزون بر آن رفت

(۳) - فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار، ج ۲ ص ۱۸۹-۱۹۱؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲ ص ۱۹۶-۱۹۹

(۴) - درباره همه این آثار «حلیمی» رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف ادگار بلوشه، ج ۲، ص ۲۲۴-

۲۲۷ و ۲۲۹-۲۳۱

(۵) - ایضا همان جلد ص ۲۳۱-۲۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۴

کوشش لغت‌نویسان ترک زبان پارسی‌دان در تألیف لغت‌نامه‌های پارسی بترکی و حتی گاه ترتیب منظومه‌هایی بدین آهنگ، در قرن دهم امتداد یافت و در حقیقت دنبال کاری که در قرن نهم آغاز شده بود در قرن دهم و بعد از آن رها نشد و در این باب، البته بجای خود سخن خواهد رفت.

صرف و نحو نازی و پارسی

تدوین کتابهایی در صرف و نحو عربی، در این عهد، بر شیوه دیگر دانشها مقصور بوده است بنگارش شروح و حواشی بر آثار علمای سلف، و مقصود از این حاشیه‌نویسی‌ها و شرح و شرح بر شرح و حاشیه بر شرح همواره خدمت بطالبان علم در مدارس و تسهیل کار در فراگیری بود و بس؛ و همچنانکه در سایر دانشها باب شده بود، در صرف و نحو عربی هم ترتیب دادن دفترهایی پیارسی یا حتی ایجاد منظومه‌های پارسی در ذکر قواعد زبان تازی معمول اهل زمان بود. چنانکه در آغاز این دوران، میر سید شریف جرجانی کتاب صرف میر را برای نوآموزان پیارسی تدوین کرد و بعد از آن، هم در این قرن، رساله‌ها و منظومه‌هایی باسامی و عناوین مختلف ترتیب یافت که همگی آنها ساده و وافی بمقصود در تعلیم طلاب مبتدی علوم عربی است و نام تدوین‌کنندگان غالب آنها روشن نیست و بحدس باید بیشتر آنها در همین دوره مورد مطالعه ما ترتیب یافته باشد «۱». کتابهای معتبر صرف و نحو عربی مانند مغنی اللیب ابن هشام «۲» و الفیه ابن معطی «۳» و الفیه ابن مالک «۴» و «کافیه» و «وافیه» ابن حاجب «۵» در این دوره همچنان مورد شرح و حاشیه‌نویسی بر شرح بوده است، مثلاً بر وافی ابن حاجب شرح شهاب الدین احمد بن عمر هندی (م ۸۴۹) که بعد از ملا بیان الله خانپوری و الکازرونی و غیاث الدین منصور بر آن حواشی

(۱) - درباره این رسالات و یک منظومه از میان آنها رجوع کنید به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه، ج ۲ ص ۱۶۱-۱۶۵. غالب رسالاتی که در این صحایف ذکری از آنها رفته از آثار قرن نهم بنظر می‌آیند. و الله اعلم؛ و نیز رجوع کنید به فهرست مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۳۸۶-۳۸۷.

(۲) - همین کتاب، ج ۲ ص ۲۹۲

(۳) - ایضا ص ۲۸۸

(۴) - ایضا همان صحیفه

(۵) - ایضا همان صحیفه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۵

نوشته‌اند، از این عهد است، و همچنین است شرح عیسی بن محمد الصفوی (م ۹۰۶) و شرح حکیم شاه محمد بن مبارک قزوینی (معاصر شاه سلیمان عثمانی) موسوم به کشف الحقائق و شرح محمد بن محمد الاسدی القدسی (م ۸۰۸) بنام «المناهل الصافیة فی حل الکافیة»، و شرح میر حسین میبدی بنام مرضی الرضی، و شرح نور الدین عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸ هـ) بنام «الفوائد الضیائیة» که از شروح معتبر کافیه شمرده می‌شود زیرا جامی در آن فوائد شروح کافیه را تلخیص و تهذیب کرده و نظم شایسته‌یی بدانها داده و زیاداتی بر آنها افزوده است، و عصام الدین ابراهیم بن محمد الاسفرائی (م ۹۴۳ هـ) حاشیه‌یی بر آن نوشت و بسی از سخنان استاد را در آن رد کرد، و بر آن حواشی متعدد دیگر هم نوشته شده که مهمتر از همه حاشیه شاگرد جامی بنام عبد الغفور لاری (م ۹۱۲ هـ) است «۱».

نظیر همین کوششها را نیز علمای خارج از ایران، یا ایرانی، در شرح و تحشیه شروح الفیه ابن مالک داشته‌اند «۲» و همچنین است درباره الفیه ابن معطی «۳».

مطلب گفتنی مهم در این دوره آنست که در قلمرو حکومت عثمانیان، بسبب توجهی که بزبان پارسی می‌شده، از این عهد گروهی بجمع‌آوری قواعد دستوری زبان فارسی پرداخته‌اند. چنانکه می‌دانیم این کار در ادب پارسی تازگی نداشت و از چندی پیش مثلاً از دوران تألیف دستور دبیری اثر محمد میهنی «۴» بعد میان ادیبان و مترسلان متداول بود، لیکن بسبب استغناء ایرانیان از تأمل در قواعد زبان خود، توجهی چنانکه باید بدان نمی‌شد.

اما از آن هنگام که زبان فارسی در هند و در ممالک تابعه عثمانی شیوع یافت ناگزیر احساس چنین حاجتی بیشتر شد و گرایش

پارسی‌شناسان بتدوین قواعد زبان دری آغاز یافت و کتابهایی در دستور یا بهتر بگوییم در صرف و نحو پارسی بیاری زبانهای ترکی و عربی فراهم آمد و تدوین آنها در قرن دهم و یازدهم و دوازدهم شایع تر شد. از جمله اینهاست تاج الرؤس و غره النفوس

(۱)- درباره این شروح و حواشی رجوع کنید به کشف الظنون حاج خلیفه از ستون ۱۳۷۲ ببعده.

(۲)- کشف الظنون، ستونهای ۱۵۱-۱۵۵

(۳)- ایضا ستونهای ۱۵۵-۱۵۶

(۴)- گنجینه سخن، دکتر صفا، ج ۲، چاپ دوم ص ۱۷۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۶

تألیف احمد بن اسحق قیسری (قیصری) از اهالی قیساریه روم. مؤلف در آغاز این کتاب چنین می گوید «... معلومست که محققان ادب در لغات عرب استقراء و تتبع را دلیل گرفته قوانین نهاده‌اند که بدان اسماء و افعال و حروف و متصرفات اینها را درمی‌یابند و غیر ایشان نیز بسبب آن از الفاظ عرب مستفید و محظوظ می گردند و هیچکس را داعیه آن باعث نگشته که در غیر تازی قاعدتی نهد تا فرس و ترک و تازی و غیر ایشان بر سیل تسهیل از زبان یکدیگر بهره‌مند گردند. پس منقح این کلمات و مصحح این لغات ... در اصطلاحات السنه تأمل نمود و قواعدی از آن خوبتر و مضبوطتر که در لسان عرب نهاده‌اند یافت و او نیز بوسع طاقت در آن فن کلمه‌یی چند از اسماء و افعال و حروف از آنچه بخاطر آمد از زبان فارسی بقلم آورده جریده‌یی موسوم بتاج الرؤس و غره النفوس وضع کرد.» (۱)

این کتاب باید زودتر از «اقنوم عجم» که تألیف آن قبل از سال ۸۹۸ هجری صورت پذیرفته «۲» و نیز زودتر از کتابهایی مانند شامل اللغة تألیف حسن بن حسین مؤلف پیش از سال ۹۱۸ و تحفه شاهی مؤلف بسال ۹۲۰ (تألیف ابراهیم بن خدای دده شاهی) ترتیب یافته باشد «۳». این کتاب اگرچه فاقد ارزش تحقیقی دقیق در دستور فارسی است لیکن بهرحال از باب طرح موضوع قابل توجه است چنانکه چندی بعد از قیسری «رستم المولوی» کتابی در لغت فارسی بنام وسیله المقاصد الی احسن المراسد ترتیب داد و در آغاز آن منظومه‌یی در بیان قواعد زبان فارسی گنجانید. وی خود تاریخ ختم کتاب خویش را سال ۹۰۴ ه گفته است «۴». و این کار بعد از عهد مورد مطالعه ما، همچنانکه گفتیم، ادامه یافت.

علوم بلاغت و شعر و انشاء تازی و پارسی

در این عهد نهضت شرح و تحشیه کتابهای مشهور بلاغی که در دوران‌های پیشین پدیده آمده بود، همچنان ادامه داشت. از آنجمله است ادامه کار درباره مفتاح العلوم سکاکی «۵» و درباره

(۱)- نقل از فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲ ص ۲۲۸

(۲)- فهرست مخطوطات بودلیان، اته، شماره ۱۶۸۶

(۳)- فهرست کتابخانه ملی پاریس، ج ۲، ص ۲۲۸

(۴)- ایضا ج ۲ ص ۲۳۱-۲۳۳

(۵)- کشف الظنون، ستونهای ۱۷۶۲-۱۷۶۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۷

تلخیص المفتاح جلال الدین قزوینی (خطیب دمشق) و شرح مفصل آن از «تفتازانی» معروف به «مطول» که میر سید شریف جرجانی (م ۸۱۶ هـ) و حسن بن محمد شاه فناری (۸۸۶ هـ) و محمد ابن فرامرز مشهور به «ملا خسرو» (م ۸۸۵ هـ) و ابو القاسم بن ابو بکر لثی سمرقندی و حاشیه شیخ الاسلام هرات احمد بن یحیی (م ۹۰۶ هـ) و شیخ علاء الدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی مشهور به «مصنفک» (م ۸۷۱ هـ) (آغاز در هرات بسال ۸۳۰ و انجام در بسطام بسال ۸۳۲ هـ) و شمس الدین محمد بساطی (م ۸۴۲ هـ) و نظام الدین عثمان خطایی (م ۹۰۱) و عده کثیر دیگری بر آن حواشی نگاشته‌اند «۱»؛ و همچنین بر حاشیه میر سید شریف جرجانی بر تلخیص المفتاح. علاوه بر اینها بر مختصر المفتاح حواشی و شروح متعدد دیگری در همین عهد، خواه در ایران و خواه در روم، نگاشته شده است که ذکر همه آنها سخن را بدرازا می‌کشاند «۲».

در این عهد شاهد نهضت خاصی از جانب ادبای پارسی‌گوی در تدوین قواعد علوم بلاغی و بعضی از فنون ادبی فارسی هستیم و در همان حال هم می‌بینیم که محققان ادب اوقات خود را بیشتر در شرح صنایع و مخصوصا در توضیح معنیات و لغزها و حل مشکلات اشعار در این زمینه صرف می‌کنند و علت آن خود توجه خاص شاعران و ادیبان و متأدبان زمانست باین نوع سخنان پوشیده مبهم و کوشش خاص در گشودن گره‌های الفاظ برای دریافت معانی.

از اوایل این عهد کتابی در فن معما داریم بنام «الاحیاء فی حل المعما» که مؤلف آن «منوچهر تاجر» ملقب به «بدیع تبریزی» شاگرد کمال خجندی شاعر معروف پایان قرن هشتم «۳» است. در آغاز این کتاب بدیع تبریزی گزارش گونه‌یی از زندگانی خود می‌دهد که بنابر آن وی در سال ۷۹۴ هـ در عنفوان شباب همراه پدرش بیزارگانی تا بلاد روم سفر کرده بود و بعد از وفات پدر از راه اردبیل به ایران آمد. و تا این هنگام «محب‌نامه» یی بنام «انیس العارفین» بنظم درآورده بود و در اردبیل یکی از دوستان و بازرگان‌زادگان از وی درخواست تا کتابی در شرح معنیات بنگارد. منوچهر تاجر می‌گوید که این کار در بادی امر دشوار می‌نمود زیرا

(۱) - کشف الظنون ستونهای ۴۷۳-۴۷۶

(۲) - کشف الظنون ستونهای ۴۷۶-۴۷۹

(۳) - همین کتاب ج ۳ ص ۱۱۳۱-۱۱۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۸

پیش ازو کسی کتابی در این باب ننوشته بود و او این کتاب (یعنی الاحیاء فی حل المعما) را خود، بصرافت طبع، تصنیف کرد و گفت که «این تألیف اختراع خاص این فقیر است».

الاحیاء در یک «مقدمه» و بیست و چهار «اصل» و «خاتمه» تألیف شد و بدیع تبریزی کتاب خود را ضمن سفرهای خویش ترتیب داد و در شهر یزد پایان برد.

نشر این کتاب در تألیف کتاب دیگری در همین فن و بنام «حلول مطرز در فن معما و لغز» مؤثر افتاد و مؤلف این کتاب یعنی شرف الدین علی یزدی مؤلف مشهور ظفرنامه (م ۸۵۸ هـ) «۱» بنوبه خود در تألیف کتابی دیگر بنام حلیه الحلل بر دست نور الدین عبد الرحمن جامی مؤثر بود و شرف الدین علی خود هم از این کتاب خلاصه‌یی ترتیب داد با پاره‌یی تغییرات، بنام «منتخب حلل مطرز». کتاب حلل مطرز را شرف الدین علی در شیراز هنگامی که در خدمت ابو الفتح ابراهیم سلطان پسر شاهرخ بسر می‌برد نوشت. در آغاز این کتاب، بعد از مقدمه دو «اصل» یکی «در بیان صور حروف و مجاری بروز و ظهور آن» و دیگری «در تبیین معنی دلالت و اشارت بعضی از وجوه و طرق آن» نوشته شده و آنگاه در پنج «حله» مطالب ذیل شرح داده شده است: ۱) شرح ماهیت معمی و لغز ۲) نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بتکمیل صورت اسم داشته باشد ۳) در بیان تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حرفست ۴) بیان مقصد بحسب صورت کتابی ۵) در تعیین قواعدی که مبتنی است بر صورت معنوی و عددی

حرف. از این کتاب و منتخب آن نسخی موجود است «۲».

همچنانکه گفتیم، حل مطرز محرک نور الدین عبد الرحمن جامی در تألیف حلیه الحلل گردید و او آنرا بسال ۸۵۶ هـ بنام میرزا ابو القاسم بابر (م ۸۶۱ هـ) نگاشت و برای فصول و بخشهای آن کلماتی مانند «افسر» و «عقد» و «سمط» و اصطلاحات گوهر فروشان را بکار برد.

وی سه رساله دیگر در معما دارد و در همه این رسالات راههای حل معما و انواع معماها را نشان داده است. یکی از این سه رساله اخیر منظومه بیست در شصت و هفت بیت و چنین آغاز میشود:

(۱) - تاریخ وفات او را سالهای ۸۳۴، ۸۵۰، ۸۵۶ هم نوشته اند

(۲) - رجوع کنید به کشف الظنون ستون ۶۸۸؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۲۸۰-۲۸۱؛ فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۱۳۷-۱۳۸ و جز آنها.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۱۹ ... که اعمال معمائی سه قسم است که هریک گنج اسما را طلسم است

یکی اعمال تحصیلی که از وی بتحصیل حروف آرد خرد پی

دوم آنها که در تکمیل صورت بود صاحب معما را ضرورت

سوم اعمال تسهیلی که دانازوی گردد بر آن باقی توانا «۱» با آنکه جامی خود از مقتدایان اهل «معما» شمرده می شد، در برابر «معمائی» دیگری بنام ملا- میر حسین بن محمد حسینی نیشابوری معروف به «میر حسین معمائی» سپر انداخت و گفت: «اگر می دانستم که ملا میر حسین معمائی بهم می رسد معما نمی گفتم» «۲». وی کتابی در معما دارد موسوم به «دستور معما» که تألیف آن بسال ۹۰۴ هجری صورت گرفت و بر آن چند شرح بیاری و ترکی نوشته شد مانند شرح مصلح الدین مصطفی ابن شعبان سروری بترکی که در سال ۹۶۵ تألیف شد و شرح ضیاء الدین اردوبادی متخلص به شفیقی. شرحی بر این شرح اخیر بوسیله عبد الوهاب صابونی نوشته شده است. علاوه بر تألیف دستور معما یا رساله معما به میر حسین معمائی نسبت نظم منظومه‌یی هم داده میشود. وفاتش بسال ۹۰۴ اتفاق افتاد «۳».

مقارن زمان میر حسین معمائی، ادیب دیگری هم وقت خود را بمیزان بیشتری صرف تألیف رسالات مختلف در حل معما یا توضیح قواعد آن می کرد. وی سید شریف معمائی متخلص به «شریفی» صاحب رساله «افکار الشریف» در بیان قواعد معما و حل آنست. وی غیر از این رساله کتب دیگری هم در فن خود داشت مثل: الفیه الشریف، مجمع القواعد فی الاسم الواحد، رساله شریفیه، تحفه الشریف، ایهام الشریف. افکار الشریف را شریفی بسال ۹۰۶ تألیف نمود و آنرا بر هفت «اقلیم» و هر اقلیم را به «شهرستان» و «بلده» و «باغ» و غیره منقسم ساخت «۴».

(۱) - فهرست کتابخانه دانشگاه تهران ج ۲ ص ۳۹۱-۳۹۷

(۲) - تذکره نصرآبادی، چاپ ارمغان ص ۵۰۰. گویا نسبت دادن چنین گفتاری بجامی از مخترعات تذکره‌نویسان باشد.

(۳) - درباره رساله میر حسین معمائی و شروح آن رجوع شود به کشف الظنون ستونهای ۱۷۴۲-۱۷۴۳؛ فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۲۸۶-۲۸۷؛ حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۴۳

(۴) - درباره او و آثارش رجوع کنید. بفهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۲۸۱-۲۸۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۰

از کتابهای دیگری این عهد در فن معما کتاب «ضابطه حل معما» تألیف مولانا کمال الدین محمد بدخشی است که «در زمان میرزا

الغ بیك سرآمد شعرای سمرقند بود» (۱)، و در شمار بزرگان عهد سلطان حسین بایقرا نیز ازو یاد کرده و گفته‌اند که «بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معما و تألیف قواعد آن فن می‌گماشت. مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اوقات گذرانید و چند رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انما گردانید ...» (۲). از جمله این رسائل یکی همین ضابطه حل معماست که نام برده‌ام. مؤلف مدعی است که رساله خود را بنظر جامی رسانیده و محل الثفات آن استاد و پسند خاطر امیر کبیر علیشیر گردیده بود. بدخشی هم کتاب خود را در سه قسمت کرده اعمال سه گانه تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی حل معما را در آنها نشان داده و هر قسمت را بچند بخش منقسم و هریک از آنها را در «ضابطه» و «تتمه» یی مرتب نموده است (۳). از جمله دانشمندان دوران اخیر تیموری مولانا یوسف بدیعی بود که چندگاهی در سمرقند و سپس در هرات و بلاد دیگر خراسان بسر می‌برد و «در علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله مفید تألیف فرمود ... وفاتش در شهر سنه سبع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۷هـ) در سرخس اتفاق افتاد» (۴).

دیگر از بزرگان مؤلفان فن معما «مولانا سیفی بخاری» از معاصران امیر کبیر علیشیر نوایی است. وی مدتی در هرات بتحصول علوم گذراند و سرانجام بموطن خود بخارا بازگشت و همانجا بدرود حیات گفت. رساله او در معما مشتمل است بر مقدمه و چهل قاعده و چند «تنبيه» و «خاتمه». وی شهرانگیز یعنی منظومه‌یی درباره ارباب صناعات دارد بنام «صنایع البدایع» که بصورت غزل در وصف ارباب صناعات و حرف ساخته و نیز رساله‌یی در عروض تألیف کرد

(۱) - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۸

(۲) - ایضا حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۷

(۳) - فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۳ ص ۱۳۰ - ۱۳۱

(۴) - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۳۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۱

که به «عروض سیفی» مشهور است و بسال ۱۸۷۲ همراه قافیه جامی در پاریس بطبع رسیده (۱).

در علم عروض، علاوه بر عروض سیفی و رساله‌یی در عروض از جامی، رساله‌یی دیگر از همین دوره داریم بنام تحفه الشعرا تألیف صفی الدین علاء بن صفی الدین علی از مؤلفان قرن نهم در شرح ابیاتی که جوهری از شاعران معاصر امیر علیشیر نوایی در علم عروض سروده بود (۲).

ادبای این عهد علاوه بر علم عروض در علم قافیه هم بتألیف رسالاتی توجه کردند مثلاً جامی رساله‌یی در این علم دارد که هم بطبع رسید و هم نسخ آن کم نیست، و عطائی شاعر عهد امیر علیشیر، یعنی میر عطاء الله بن محمود الحسینی (م ۹۱۹هـ) رساله‌یی در این باب نوشته است. وی کتابهایی هم در علم بدیع تألیف کرده است بنام «تکمیل الصنائه» و «بدایع الصنایع» درباره «محسنات لفظیه» و «محسنات معنویه» و «محسنات لفظیه و معنویه» (۳).

کتاب دیگری که جامع فنون ادبیست «بدایع الافکار فی صنایع الاشعار» است، اثر ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری دانشمند و نویسنده پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری.

وی در آغاز این کتاب شرحی درباره انواع شعر (قصیده، غزل، قطعه، رباعی، فرد، مثنوی، مسمط، ترجیعات و غیره) آورده و آنگاه فصلی از کتاب را بصنایع شعری و فصلی را بعلم نقد شعر اختصاص داده، و «خاتمه» کتاب را که شامل هفت قسمت است به بحث در «علم قافیه» موقوف ساخته است. این کتاب در حقیقت تجدید تألیفی است از موضوعات «المعجم» شمس قیس رازی بجز علم عروض، ولی در ارزش و مقام بسی از آن پایین‌تر قرار دارد با این تفاوت که کتاب مقدماتی ساده‌یی در مباحث مذکور شمرده

میشود.

(۱) - درباره او رجوع شود به:

* - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۴۶

* - فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی، ج ۷ (۲) ص ۵۵۹ - ۵۶۰

* - تذکره عرفات از تقی الدین اوحدی، خطی

* - فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۲، ص ۴۴۹

(۲) - فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، ج ۲، ص ۴۴۹ - ۴۵۰

(۳) - فهرست کتب خطی آستان قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۲۱۶ - ۲۱۸؛ مجالس النفائس (ترجمه ...) تهران ۱۳۲۳ ص ۲۶۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۲

رسالات بی‌نام و نشان دیگری هم در علم عروض و قوافی و فنون مربوط شعر از همین دوره بفارسی داریم که اقبال ادبای زمان بدانها ما را در تصور اینکه نهضت فارسی‌نویسی درباره فنون ادبی پارسی در این دوران رواج و رونقی داشته، راسخ‌تر می‌سازد. و اما در فن ترسل و انشاء فارسی استادانی در همین عهد، خواه در ایران و روم و یا در دیار هند سرگرم کار و ایجاد آثار بوده و شیوه قدما، خاصه مترسلان قرن هشتم را در این راه ادامه می‌داده و بعضی از آنان بتألیف کتابهایی نیز درباره این فن سرگرم بوده‌اند و از آنجمله‌اند:

خواجه محمد گیلانی معروف به «گاو» (م ۸۸۶ ه) صاحب مناظر الانشاء و ریاض الانشاء؛ نور الدین عبد الرحمن جامی مؤلف رساله منشآت در دستور نامه‌نگاری؛ و ملا حسین بن علی واعظ کاشفی (م ۹۱۰ ه) مصنف مخزن الانشا و صحیفه ثانی. درباره این دسته از نویسندگان و آثارشان هنگام ذکر احوال و آثار مؤلفان و نویسندگان زمان سخن خواهیم گفت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۳

فصل پنجم زبان و ادبیات فارسی در قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری

سرآغاز

این فصل همچنانکه در مجلد پیشین گفته‌ام، فصل اساسی این کتاب در هریک از مجلدات آنست، زیرا موضوع سخن در آن زبان فارسی و شعر و نثر فارسی و شرح حال و ذکر آثار و شیوه سخنگویی شاعران و نویسندگانست، و فصول دیگر فی الواقع مقدماتی بود برای این فصل. برای سهولت در کار، فصل حاضر که تا پایان این جلد ادامه خواهد داشت، به پنج «بهره» تقسیم می‌شود که در آنها راجع به وضع زبان و ادب فارسی و شعر فارسی و شاعران پارسی‌گوی و نثر فارسی و پارسی‌نویسان سخن خواهد رفت. توضیحات بیشتری درباره این فصل بزرگ از هر مجلد این کتاب در آغاز فصل پنجم از مجلد سوم آمده و خواننده ارجمند می‌تواند بدان مراجعه کند.

قسمتهای اصلی این فصل بصورت زیرین مورد بحث قرار خواهد گرفت:

۱- بهره نخست: وضع عمومی زبان و ادب فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

۲- بهره دوم: شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

۳- بهره سوم: شاعران پارسی‌گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

۴- بهره چهارم نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم

۵- بهره پنجم پارسی‌نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۴

بهره نخست وضع عمومی زبان و ادب فارسی

تشویق اهل ادب و هنر

دوره‌یی که مورد مطالعه و تحقیق ماست از آخرین سالهای قرن هشتم آغاز شده و تا بیچند سالی از آغاز قرن دهم امتداد می‌یابد. این دوره که اندکی بیش از یکصد سال بدرازا کشید یکی از دوره‌های مهم ادب فارسی است که با همه نقایص خود بسیاری وجوه رجحان و برتری را داراست، بنحوی که می‌توان آنرا آخرین دوره مهم قدیم در ادب فارسی و عهدی شمرد که دیگر تجدید نشد و نیز دورانی دانست که بنوبه خود مقدمه آغاز عهدی کاملاً نو در ادب فارسی (یعنی عهد صفوی) گردید. درستست که عهد مورد بحث ما از حیث ثبات پادشاهیها چندان دوره خوبی نبود اما از باب ارزش خدمات پادشاهان و شاهزادگان و امرا و رجال مسلماً یکی از دوره‌های بسیار مهم و پرثمر بوده است. باز معلوم است که در این دوره کشاکشهای مدعیان سلطنت در ممالک وسیع تیموری بسیار رخ داده و بسی خونها در این گیرودارها بر زمین ریخته است، اما اولاً- این کشاکشها هیچیک بنیان‌کن و خانه‌برانداز نبود و بیشتر باختلاف امرا بر سر تصرف ممالک و بلاد ختم می‌شد نه بکشتار گروها گروه و ویران کردن شهرها و برانداختن مراکز علم و ادب و امثال این امور، و ثانیاً تمام عناصری که در این کشاکشها دخالت داشتند حتی ترکمانان و ازبکان، همگی مشوق علما و ادبا و شعرا بودند و اگر سستی و فترتی در کار علم و ادب در این دوره باشد تقصیر فقط از آن عناصر نیست بلکه معلول عللی دیگر نیز هست که باید آنها را در حوادث عهد مغول ببعد جست‌وجو کرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۵

شعر دوستی و ادب پروری تیموریان

توجه بعلم و ادب و هنر بوسیله شاهان و شاهزادگان تیموری امریست که گویی جزو فطرت و خوی طبیعی آنان بود. اشارات مورخان و مؤلفان باین امر بحدی در کتب این عهد تکرار میشود و آنقدر در شرح حال نام‌آوران. زمان بدان باز می‌خوریم که می‌توان صحایف متعدد را از آن اخبار آکند. درباره شاهرخ نوشته‌اند که «پیوسته پیرامون مجلس عالی افاضل موالی و امثال اهالی حاضر بودند و در فواصل اوقات و فواصل ساعات بمباحثه علوم دینی و مذاکره علوم یقینی و قراءت کتب تفسیر و حدیث و فقه و تواریخ اشتغال می‌نمودند» «۱». پدرش بحق یا ناحق تا می‌توانست دانشمندان و نام‌آوران زمان را، از هر دسته که بودند، بسمرقند می‌کشانید تا آنجا را تالی پایتخت‌های معروف ایران در ادوار پیش از خود کند، و چنانکه در ذکر احوال شاعران و نویسندگان خواهیم دید، در میان این عده از بزرگان گروهی از نویسندگان و شاعران نیز بوده‌اند، و عجیبست که لشکرکش قهاری چون تیمور همچنانکه قدرت سلسله تیموری را پی‌ریزی کرد، توجه سلسله خود را به هنر و ادب نیز آغاز نمود و بانی چنین کاری در دولت تیموری بود.

از اختصاصات دیگر تیموریکی این بود که برای هریک از پسران خود نیز دربار شاهی ترتیب داد و برسم شاهان پیشین برای آنان ندمایی از شاعر و ادیب و دانشمند گرد آورد. امیرانشاه و عمر شیخ میرزا و شاهرخ بهادر خان، هم در حیات پدر، و چه بعد از او، همواره عده‌یی شاعر و نویسنده خوب در میان حواشی خود داشته و آنانرا بانواع نعم می‌نواخته‌اند، و نوادگان تیمور مانند پیر محمد

و خلیل سلطان و بایسنقر و الغ بیگ و ابراهیم سلطان خود در این راه کار را بمبالغه کشانیدند و از ثروت بیکرانی که بچنگشان افتاده بود در راه ترغیب و تحریض اهل ادب کمال استفاده را نمودند.

عنایت شاهزادگان تیموری بادب و هنر، و احیاناً مسائل علمی، از جمله مطالب قابل توجه در این عهد است، و من برای نمونه نام چند تن از آنان را در اینجا می‌آورم:

(۱) - مطلع السعدین، ج ۲، ص ۸۷۶-۸۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۶

ابراهیم سلطان بن شاهرخ (م ۸۳۸) خطاطی ماهر بود تا حدی که بعضی او را بیاقوت مستعصمی نزدیک می‌دانسته‌اند «۱» و درباره او نوشته‌اند که: «بانواع عنایات و رعایت که درباره اهل فضل فرمود بچوگان مکرمت گوی سبقت از میدان همگان ربود و از غایت عنایت که نسبت باین طایفه گرامی داشت خاطر دورین او بمعاونت این جماعت پیکری جان- پرور چون کتاب ظفرنامه بر صفحه روزگار گذاشت، و الطف جهان و اشرف ایران مولانا شرف الدین علی الیزدی را طاب ثراه بنوعی تربیت فرمود که رشحات اقلام گوهر فروغ مولوی چنان دری جهان‌افروز بعالمیان نمود ...» «۲»

درباره میرزا بایسنقر پسر دیگر شاهرخ و توجه خاص او بهنرها و آداب پیش از این چند بار بمناسبت سخنی گفته شد، وی خطاطی هنرمند بود، شعر می‌گفت، بکتاب و جمع آوری آن علاقه خاص داشت، و درگاه او از معروفترین پناهگاههای اهل فضل و ادب و هنر بود، «بمجالست ارباب علم و کمال بغایت راغب و مایل می‌بود و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و هنر در هیچ وقتی از اوقات اهمال و اغفال نمی‌نمود و خردمندان کامل از اطراف و اکناف ایران و توران بهرات آمده در آستان مکرمت آشیانش مجتمع می‌بودند و بلغاء وافر فراست و فصحاء صاحب کیاست از اقطار امصار عراق و فارس و آذربایجان بدرگاه عالم پناهش شتافته صبح و شام ملازمت می‌نمودند و آن شاهزاده عالیشان در تربیت و رعایت تمامی آن طایفه گرامی کوشیده همه را بوفور انعام و احسان مسرور و شادمان می‌ساخت ...» «۳» و نظایر همین معانی را درباره او در کتابهایی مانند روضات الجنات «۴» و مطلع السعدین «۵» و با مبالغات بیشتری در تذکره الشعراء دولتشاه و امثال این مآخذ می‌توان یافت.

(۱) - مطلع السعدین ج ۲، ص ۱۴۶۵

(۲) - ایضا ص ۶۷۵-۶۷۶ و نیز درباره عنایت ابراهیم سلطان بتألیف ظفرنامه رجوع شود به همان کتاب ج ۲ ص ۳۰۳ و همچنین رجوع شود به حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳ ص ۶۲۴

(۳) - حبیب السیر ج ۳ ص ۶۲۲

(۴) - ج ۲ ص ۸۷

(۵) - ج ۲ صفحات ۶۵۴ و ۱۴۶۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۷

درباره الغ بیگ بن شاهرخ و توجه او بعلم و مجالست با علما و کارهایی که در این راه کرد پیش ازین سخن گفتیم «۱» و چنانکه می‌دانیم او وقتی که بسلطنت رسید دچار طغیان پسرش عبد اللطیف شد و بسال ۸۵۳ بقتل رسید و این پدرکش هم بیش از شش ماه در پادشاهی نپایید و بخسران ابدی دچار شد. وی با اینهمه نابهنجاری و با نامردمی که کرد مردی بود شجاع و معروف بلطف طبع وحدت ذهن، «با علما صحبت داشتی و فواید ایشان بر لوح خاطر نگاشتی. فن تاریخ و نجوم می‌دانست» «۲» زیرا بهرحال در دامان پدری فاضل تربیت یافته بود. این پدر و پسر چندین شاعر بزرگ را در سمرقند تربیت کردند و بسهم خود به پیشرفت علم و ادب

یاری بسیار نمودند.

اینها که گفته شد همه از باب نمونه بود، و گر نه همانطور که گفتم، کمتر شاهزاده تیموری را می‌شناسیم که ذوقی نداشته، بهنری نپرداخته، شعری نگفته و بشعر دیگران حالی نکرده و شاعران و نویسندگان در درگاه خود نپرورده باشد. حتی امرای بزرگی از عهد تیموریان می‌شناسیم که پیروی از پیشروان خود در راه پرورش هنرمندان شورها و شوقها نشان داده‌اند. در اوایل این عهد مردی از امرای بزرگ تیموری می‌شناسیم بنام امیر جلال الدین فیروز شاه از صاحب منصبان بزرگ درگاه شاهرخ که بسال ۸۳۸ در گذشت. وی از ممدوحان شعرای زمان بود و مردی «حمیده خصال و ستوده فعال بود و بصدق نیت و صفای عقیدت ملازمت اهل الله و ارباب انتباه می‌نمود و همیشه سرانجام مهمات سادات و علماء و مشایخ و فقرا و باقی رعایا و عامه برایا بر ذمت همت خود لازم شناخت، و در رفاهیت احوال این جماعت و فراغت رعیت و عمارت ولایت حسن کیاست و لطف سیاست مصروف ساخت» (۳) و مردی دیگر در همین مقام و بر همین سنت امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش بود که بخیرات و مبرات و تربیت اهل علم و ادب شهرت داشت (۴). و در پایان این عهد امیر

(۱) - همین کتاب و همین مجلد ص ۱۰۲-۱۰۳، و نیز رجوع شود به مطلع السعدین ج ۲ ص ۹۹۳

(۲) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۱۰۰۶

(۳) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۸۴۰ و نیز رجوع شود بموارد مختلف از حبیب السیر

(۴) - حبیب السیر ج ۳ ص ۶۲۹ و مطلع السعدین ص ج ۲ ۷۴۶-۷۴۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۸

کبیر علیشیر نوایی که خود شاعری بزرگ بزبان ترکی و شاعری متوسط بزبان فارسی (با تخلص فانی) بود، تا بدانجا بمعاشرت با شاعران و اهل ادب رغبت داشت که بسیاری از اموال خود را در این راه صرف می‌کرد و ما در ذکر احوال او و نیز در ذکر احوال عده‌یی از شاعران که در این مجلد خواهیم آورد بدین معنی باز خواهیم خورد.

دوست و سرور امیر علیشیر، آخرین پادشاه مقتدر تیموری، میرزا سلطان حسین شخصا از مشوقان بسیار معروف ادب و ادباست و بهمت او هرات در پایان قرن نهم و چند سالی از اوایل قرن دهم، بسیار و بیشتر از آنچه بود، بمرکزیت هنری و ادبی و علمی شهرت یافت و مجمع عده زیادی از مشاهیر عرفا و ادبا و شعرا گردید و او «در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلالی روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال نمودی و در انجام ملتزمات و وصول سیور غالات و انعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی» و بسبب همین تشویق و ترغیب، هرات در دوران سی و پنج ساله حکمروایی او مجمع ادبا و علما و شعر او نویسندگان معروفی شد که فهرست اسامی آنان را خواند میر بتفصیل در کتاب خود آورده است (۱) و از میان آنان مشاهیری مانند کمال الدین عبد الرزاق صاحب مطلع السعدین و ابن حسام شاعر و مولانا یوسف بدیعی معمائی و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی و کمال الدین عبد الواسع نظامی با خرزنی صاحب منشآت معروف و امیر خواند محمد صاحب روضه الصفا و مولانا کمال الدین حسین واعظ سبزواری و سیفی شاعر و بنائی شاعر و آصفی شاعر و هاتفی شاعر و هلالی شاعر و زلالی شاعر و عده معتنی به دیگری از اکابر عهد را میتوان نام برد. بقول سام میرزا در تحفه سامی دوازده هزار تن از علما از خزانه این پادشاه ادب پرور وظیفه و راتبه داشتند و این خود دلیل روشنی است بر تجمع آن همه عالم و عارف و ادیب و شاعر و هنرمند در خدمت او. سلطان حسین شخصا هم بنثر و نظم اشتغال خاطر داشت و وجود او و دوست و مشاور معروفش امیر علیشیر از اسباب عمده رواج شعر و ادب در پایان قرن نهم و علت شهرت مرکز ادبی و هنری معروف هرات در آن دوران گردید که بعدا در ایجاد مکتبهای ادبی ایران و هند اثر آشکاری داشت.

(۱) - حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۳ - ۳۶۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۲۹

از جمله عادات خواندمیر و سلف او میرخواند آنست که در پایان عهد هریک از سلاطین تیموری شعرا و نویسندگان و مشایخ بزرگ دوران آنان را فهرست‌وار ذکر کنند و با مراجعه مختصری که بدوران سلطانه حسین بایقرا کرده‌ایم نمونه‌یی از همین فهرست‌نگاریها بدست می‌آید. با مطالعه در این فهرست‌ها متجاوز از دوست شاعر را در عهد تیموریان می‌شناسیم ولی اگر همین فهرست‌ها را با مراجعه به کتابهایی نظیر تذکره دولتشاه و مجالس النفائس و امثال آنها تکمیل کنیم عددی که بدست می‌آید خیلی از این بیشتر خواهد بود.

شاهان و شاهزادگان پارسی‌گوی

اگر به کتابهایی که در اواخر عهد تیموریه یا اوایل دوران صفویه در ذکر احوال شاعران قرن نهم و اوایل قرن دهم نوشته شده است، مراجعه و در مطالعه باحوال شاهان و شاهزادگان شاعر در این دوران اکتفا کنیم، بفهرستهای طولانی از پارسی‌گویان که از خاندانهای سلطنت و امارت، چه در ایران و چه در خارج از این کشور، برخاسته‌اند دست می‌یابیم. از جمله این کتابهاست تذکره دولتشاه که مؤلف آن غالباً در ذیل احوال شاعران بذکر شاهان و شاهزادگان حامی آنان و بیان خدمات ادیشان پرداخته است، و بهتر از آن کتاب مجالس النفائس است که در مجلس هفتم از آن فهرست نامهای عده‌یی از شاهزادگان تیموری ذکر شد و نظیر همین کتاب، تحفه سامی تألیف سام میرزاست که در «صحیفه» اول از کتاب خود (ص ۶-۲۱ چاپ تهران) نام شاهان و شاهزادگان سخنور صفوی و تیموری و عثمانی و اوزبک را با توضیحاتی درباره احوالشان و بعضی از ابیات معروف آنان آورده است و پیدااست که تذکره‌نویسان بعد مانند آذر در آتشکده و هدایت در مجمع الفصحا و فاضل خان گروسی در انجمن خاقان و امثال آنان همین اندیشه را پیروی کرده و یا اطلاعات خود را از مآخذ مذکور گرفته‌اند.

یکی دیگر از اینگونه کتابها «روضه السلاطین» است از فخری هروی از شاعران و مؤلفان اوایل عهد صفوی که خواست کتابی بنویسد در ذکر شاهان و شاهزادگان شاعر تا عهد خود. وی در این کتاب یک باب را اختصاص داده است به پادشاهان و امرای ازبک و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۰

مغول، و یک باب را به شاهان و شاهزادگان تیموری، و یک باب را بشاهان و شاهزادگان مظفری و جلایری و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو و چهار تن از نخستین چهره‌های درخشان صفوی یعنی شاه اسمعیل و شاه طهماسب و سام میرزا و بهرام میرزا و دو تن از عثمانیان، و باب دیگری را به چند تن از پادشاهان هند مقارن دوره تیموریان و غیره «۱» ...

شاعران تیموری‌نسب

عنوان باب سوم این کتاب، که در نوشتن آن استفاده کثیری از ترجمه مجالس النفائس امیر علیشیر شده، چنین است: «در ذکر احوال سلاطین سمرقند و خراسان، از اولاد امیر تیمور گورکان که بشعر میل فرموده‌اند و گفته‌اند» و تنها ذکر فهرست نام این شاهان و شاهزادگان، ما را بعلت اصلی آنهمه تشویق که تیموریان از شاعران و ادیبان و منشیان می‌کرده‌اند راهبری می‌کند. از آن میان خلیل سلطان پسر میرانشاه بن تیمور که بعد از وفات نیای خود، از سال ۸۰۷ تا ۸۱۲ در سمرقند سلطنت داشت، عده‌یی شاعر را در دستگاه

خود تربیت می کرد و آنانرا بصلات جزیل می نواخت. وی «بغایت خوش طبع و ظریف و نکته گذار بود، و همیشه در مجلس او خوش طبعان حاضر بودند، و خود نیز شعر را پخته می گفت، چنانچه خواجه عصمت در تعریف دیوان اشعار او می گوید: دل کبابیست کزو شور برانگیخته اندوز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند» (۲) نمونه‌ی از شعر او را دولتشاه آورده است (۳).
 نواده دیگر تیمور، اسکندر میرزا پسر میرزا عمر شیخ بن تیمور که بعلت حکومتش در شیراز (تا سال ۸۱۸ ه) به اسکندر شیرازی مشهور بوده، نیز در فهرست شاعران ذکر شده است.
 زین الدین ابا بکر میرزا (م ۸۸۴ ه) پسر سلطان ابو سعید میرزا (م ۸۷۳ ه) پسر سلطان محمد میرزا پسر میرانشاه بن تیمور شعر فارسی و ترکی را خوب می سرود.

(۱) - این کتاب بهمت و بکوشش دوست فاضلم آقای سید حسام الدین راشدی در جزو مجموعه سندی ادبی مورد حیدرآباد بسال ۱۹۶۸ میلادی طبع شده است.

(۲) - روضه السلاطین ص ۳۳

(۳) - تذکره الشعراء ص ۳۹۶ - ۳۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۱

الف بیک میرزا پسر شاهرخ (م ۸۵۳ ه) که در شمار دانشمندان بزرگ این دورانت شعر فارسی را خوب می گفت و این مطلع مشهور را بنام او نوشته اند:

هرچند ملک حسن بزرنگین تست شوخی مکن که چشم بد اندر کمین تست غیاث الدین بایسنقر میرزای مشهور (م ۸۳۷ ه) پسر شاهرخ همراه هنرهای دیگر خود هنر شاعری نیز داشت و نام خود (بایسنقر) را در شعر برسم تخلص می آورد.

معروفست که برادرش سلطان ابراهیم میرزا چند بار خواجه یوسف گوینده و سازنده را از وی طلب کرد. بایسنقر اجابت نمود و این بیت را برادر نوشت:

ما یوسف خود نمی فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار.

این مطلع ازوست:

ندیدم آن دو رخ اکنون دو ماهست ولی مهرش بسی در جان ما هست (۱) و تخلص این غزل چنین است:

غلام روی او شد بایسنقر غلام روی خوبان پادشاهست پسر این بایسنقر سلطان ابو القاسم بابر میرزا که از سال ۸۵۲ تا ۸۶۱ سلطنت میکرد مردی شاعر دوست و شاعر بود و در شعر بابر تخلص میکرد. این غزل مشهور از اوست:

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است و آن کودم از قبول نفس می زندنی است

این سلطنت که ما ز گدایش یافتیم دارا نداشت هرگز و کاووس را کی است

می نوش و جرعه‌ی بمن دردمند بخش رند شرابخواره به از حاتم طی است

سنگ محک می است، می آرید در میان پیداکننده کس و ناکس همین می است

دانی کمان ابروی خوبان سیه چراست کز گوشه هاش دود دل خلق در پی است

دارد بزلف او دل زنار بند ماسودای کفر و کافری و هرچه دروی است

بابر رسید ناله زارت بگوش یار لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است (۲) این بابر میرزا را بسبب تمایلی که بدرویشی داشت «بابر قلندر» می گفتند (۳).

(۱) - مجالس النفائس ص ۱۲۵

(۲) - منقول از تذکره دولتشاه ص ۴۸۸؛ و روضه السلاطین ص ۳۹

(۳) - روضه السلاطین ص ۳۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۲

عبد اللطیف میرزا (م ۸۵۳) نبیره شاهرخ همچنانکه گفتیم بشعر توجه و بشاعری میل داشت و ازو ابیاتی بیادگار است. این مطلع ازوست:

بر دل و جان صد بلا از یک نظر آورد چشم من چه گویم شکر او، یا رب نبیند درد چشم.

از همین گروهست سلطان مسعود میرزا پسر سلطان محمود میرزا پسر سلطان ابو سعید میرزا (متوفی بسال ۹۱۳ ه) که در «فارسی» عارفی و در ترکی «شاهی» تخلص می کرد و برادرش میرزا ثانی (بایسنقر ثانی) (م ۹۰۵ ه) که عادل تخلص می کرد و این غزل ازوست:

در دل من بس که مهر آتشین رخساره ییست داغ خونین بر دلم نبود که آتش پاره ییست

آنکه برد از من قرار و صبر و عقل و دین و دل آفت دینی، بلایی، کافری، خونخواره ییست

گشته ام دیوانه و ز مردم گریزان می شوم چون مرا در سینه سودای پری رخساره ییست

عادل را ای که می پرسی بکوی عشق کیست دردمندی، خاکساری، بی کسی، بیچاره ییست سلطان حسین میرزای بایقرا (م ۹۱۱ ه) متخلص به «حسین» بفارسی و ترکی شعر میگفت و دیوان شعر ترکیش بطبع رسیده و از پسرانش بدیع الزمان میرزا (م ۹۲۳ ه) متخلص به «بدیعی» بحسن شعر معروف بوده و این مطلع ازوست:

وزیدی ای صبا بر هم زدی گلهای رعنا راشکستی ز آن میان نورسته شاخ گلبن ما را و پسر دیگرش شاه غریب میرزا (متوفی بسال ۹۰۲ ه) با تخلص «غریبی» شعر فارسی و ترکی می سرود و دیوان فارسی او متضمن غزلهای خوب در دستست و از غزلهای خوب او یکی اینست:

دوستان هر گه گذر سوی مزار من کنید جای تکبیرم دعای جان یار من کنید

تن چو خواهد خاک گشتن کاشکی پیش از اجل پایمال توسن چابک سوار من کنید

گر ندانید آنچه با فرهاد و مجنون عشق کرد حال ایشان را قیاس از روزگار من کنید

چون بجام باده لعل روح بخش او رسیدلای او را مرهم جان فگار من کنید

من ازو رسوای خلق و او بمن بی التفات رفت کار از دست بیرون فکر کار من کنید

قاتل من تا زخیل مهوشان دانند کیست صورتش را نقش بر لوح مزار من کنید

چون غریبی گوهر افشانند بوصف لعل او گوش سوی درّ نظم آبدار من کنید

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۳

پسر دیگر سلطان حسین میرزا، فریدون حسین میرزا متخلص به «فریدون» (م ۹۱۶ ه) هم غزلسرای خوبی بود و مقداری از اشعار او از غزل و رباعی در دستست. این غزل زیبا ازوست

ترا که خال سیه در چه زنخدانست هزار یوسف گم گشته بر تو حیرانست

براه عشق چو بنهاده ای قدم، زاهد مگو که قطع بیابان عشق آسانست

ز راه عشق سلامت نمی توان رفتن که کوههای بلاریگ این بیابانست

هر آنکه خاک سر کوی دوست منزل کرد به پیش دیده او به ز باغ رضوانست

ز تیغ یار فریدون مکش سر تسلیم چرا که بودن و نابودن تو یکسانست و همچنین اند پسران دیگر سلطان حسین مثل محمد حسین میرزا و سلطان محسن میرزا و محمد مؤمن میرزا و مظفر حسین میرزا که همگی دارای اشعار شیرین و دلپذیر بودند. از میان شاهان و شاهزادگان متعدد دیگر تیموری که همگی شاعر و شعر دوست و شاعر پرور بودند، در ختام این مقال بذکر ظهیر الدین محمد بابر شاه پسر عمر شیخ میرزا (متولد بسال ۸۸۸ و متوفی بسال ۹۳۷ هـ) می‌پردازیم که شاعر و نویسنده خوبی بفارسی و ترکی بوده است و دیوان فارسی و ترکی او بطبع رسیده است «۱». وی در شعر بابر تخلص می‌کرده است.

ترکمانان پارسی‌سرای

در همان دوران که شاهرخ بهادر دبدبه لمن الملکی می‌زد، در آذربایجان و قسمتی از آسیای صغیر ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو قدرتی نوین را پی‌ریزی می‌کردند که تا پایان حیات شاهرخ حکم نیابت از او داشت و بعد از وفات آن سلطان استقلال تام و تمام یافت و گاه دامنه قدرت آن دو دولت تا بعراقین و فارس بسط می‌یافت، و حتی یکبار تا بخراسان کشیده شد. این سلاطین هم بسهم خود، و بلکه خیلی بیش از آنچه انتظار برود، بادب فارسی اظهار علاقه می‌کردند، منشیان زبردست پارسی‌نویس و مورخان و ادبای بزرگ و شاعران استاد را در دربار خود گرد می‌آوردند و با آنان مجالست و معاشرت می‌نمودند و حتی چند تن از آنان خود شاعر بوده

(۱) - حواشی روضه السلاطین فخری هروی ص ۲۳۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۴

و دیوان شعر ترتیب داده‌اند و عنایت و توجه خاص آنان بادب باعث شد تا تبریز در این دوره یکی از مراکز بسیار مهم ادب فارسی گردد و این مرکزیت تا دوران تشکیل شاهنشاهی صفوی باقی بماند.

از میان پادشاهان قراقویونلو جهانشاه (۸۴۱-۸۷۲ هـ) که پادشاه فاتح مقتدری بود، شعر فارسی و ترکی را استادانه می‌سرود و در شعر «حقیقی» تخلص می‌کرد و بقول فخری هروی «نظم او درویشانه و بتصوف نزدیک» بود «۱» از وی دیوان فارسی و ترکی بازماند که نسخه آن در کتابخانه بریتیش میوزیوم باقیست «۲». پسرش پیر بود اق میرزا که از ۸۶۶ تا ۸۷۱ در بغداد حکومت داشت، شعر می‌گفت و در اشعارش بنام خود «بداق» تخلص مینمود و از آثارش مقداری در کتب تذکره و جنگها باقیست. این پدر و پسر بر سر تملک بغداد با یکدیگر بجنگ برخاستند و چنانکه می‌دانیم پیر بداق در سال ۸۷۱ بر اثر محاصره بغداد و بتوطئه پدر و برادرش کشته شد. در گیرودار این اختلاف میان پسر و پدر ابیاتی مبادله شد که نشان از مهارت هر دو در شعر فارسی می‌دهد «۳». جهانشاه به پیر بداق این ابیات را فرستاد:

ای خلف از راه مخالف بتاب تیغ بیفکن که منم آفتاب

شاه منم ملک و خلافت مراست تو خلفی از تو خلافت خطاست

غصب مکن منصب پیشین ماغصب روا نیست در آیین ما

ای پسر ارچه بشهی درخوری با پدر خویش مکن سروری

تیغ مکش تا نشوی شرمسار شرم منت نیست، ز خود شرم دار

تیغ که سهراب برستم کشیده‌یچ شنیدی که ز گیتی چه دید

با چو متی تیغ‌فشانی مکن دولت من بین و جوانی مکن

گر سپهم پا برکاب آوردریگ بیابان بحساب آورد

کوه بجنبد چو بجنبم ز جای چرخ بخیزد چو بخیزم بیای

(۱) - روضه السلاطین ص ۶۸

(۲) - ایضا تعلیقات آن کتاب ص ۲۷۰

(۳) - اشعار مذکور در تذکره دولتشاه ص ۵۱۸ - ۵۲۰ نقل شده و همانرا در متن آورده‌ایم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۵ گرچه جوانیت ز فرزانیست این ز جوانی نه که دیوانگیست
کودکی ار چند هنرپرور است خرد بود گر همه پیغمبر است

کی رسد این مرتبه و فن بتواز پدر من بمن از من بتو پیر بدق ابیات زیرین را در جواب پیدر فرستاد:

ای دل دولت بلقای تو شادباد ترا شوکت و بخت و مراد

نیستم آن طفل که دیدی نخست بالغم و ملک ببالغ درست

شرط ادب نیست مرا طفل خواند بخت چو بر جای بزرگم نشاند

هر دو جوانیم من و بخت من با دو جوان پنجه بهم بر من

با منت از بهر تمنای ملک خام بود پختن سودای ملک

تیغ مکش بر رخ فرزند خویش رخنه مکن گوهر دلبد خویش

پخته ملکی دم خامی مزمن ز تو زادم نه تو زادی ز من

شاخ کهن علت بستان بودنخل جوان زیب گلستان بود

کشور من نیست کم از کشور لشکر من نیست کم از لشکرت

خطه بغداد بمن شد تمام کی دهم از دست بسودای خام

چون تو طلب می کنی از من سریر من ندهم گر تو توانی بگیر میان جهان شاه و جامی مکاتبه برقرار بود و جهان شاه دیوان خود را برای

ملاحظه استاد فرستاده و جامی قطعه‌یی در جواب او سروده و در آن قطعه بمناسبت تخلص «حقیقی» که جهان شاه داشت او را «شاه

حقیقی» وصف کرده «۱» و او را پادشاه «دانش مآب» و «عرفان پناه» خوانده «۲».

جهان شاه هدایایی نیز برای جامی فرستاده و جامی در پاسخ ازو اظهار امتنان کرده بود «۳».

(۱) -

بصورت پرستان کوی مجاز شاه حقیقی نشان داده باز

(۲) -

سخن کوتاه از زاده طبع شاه که دانش مآبست و عرفان پناه (مأخوذ از کتاب جامی، استاد علی اصغر حکمت، ص ۳۵)

(۳) - ایضا کتاب «جامی» ص ۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۶

اوزون حسن آق قویونلو (م ۸۸۳ هـ) و پسرش یعقوب بیگ (م ۸۹۶ هـ) و پسر دیگرش یوسف بیگ (م ۸۹۶ هـ) هم هر سه با جامی

روابط نزدیک داشتند. هنگامی که جامی از سفر حج بازمی گشت «چون بتبریز رسید قاضی حسن و مولانا ابو بکر تهرانی و درویش

قاسم شغالول که اعظم صدور و اقرب ندماء حسن بیگ بودند با سایر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با عزاز و

اکرام تمام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته که ایشان با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن

بیگ رعایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید و با برام تمام التماس باشیدن کرد، ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند.» (۱) این رابطه خوب در تمام دوران سلطنت اوزون حسن و سپس تا پایان حیات یعقوب بیگ همچنان باقی بود و جامی با سلطان یعقوب رابطه نزدیکی داشت و مثنوی سلامان و ابسال را بنام او ساخت و چند قصیده در مدح او سرود و با وزیر سلطان یعقوب یعنی قاضی عیسی ساوجی که مردی ادیب و شاعر بود نیز همین مراد و مکاتبه را داشته است.

سلطان یعقوب مردی شاعر و شاعر دوست و خوش طبع بود و تبریز در دوران سلطنت دوازده ساله‌اش از مهمترین مراکز تجمع شعرا در آن عهد شده بود. سام میرزا درباره او مینویسد «۲» که «در زمان خلافت وی اختر شعر از حسیض هبوط در اوج ثریا رسیده و شیوه شعر و شاعری چون ملت سامری در میانه بنی اسرائیل شهرت تمام یافت» و سپس یک رباعی منسوب باو را نقل کرده است. سلطان یعقوب مجموعه‌یی از اشعار ترتیب داد که بنام او به «جنگ یعقوبی» معروفست و متضمن ابیاتی از شعرا تا عهد بدیع الزمان میرزاست «۳».

شاه اسمعیل شاعر

جانشین همه حکومت‌های تیموری، و ترکمانی و ازبکی، و براندازنده همه آنها در ایران، و پدیدآورنده حکومت متمرکز ایران، و تجدید کننده عظمت و استقلال آن، شاه اسمعیل صفوی (م ۹۳۰ هـ)، خود از شاعران خوب

(۱) - رشحات عین الحیات صفی الدین علی نقل از «جامی» ص ۳۷

(۲) - تحفه سامی ص ۱۸ تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۱۳۶ شاه اسمعیل شاعر ص : ۱۳۶

(۳) - این مجموعه در موزه توپ قاپوسرای بشماره ۲۱۵۳ و ۲۱۶۰ محفوظست. رجوع شود به تعلیقات روضه السلاطین، ص ۲۷۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۷

بزبان فارسی و ترکی بوده و «خطائی» تخلص می کرده است. وی ده نامه‌یی در ۱۴۰۰ بیت نظم کرده که بسال ۱۹۴۸ در باکو بطبع رسید و دیوان اشعار ترکی او را هم آکادمی علوم آذربایجان شوروی بنام «شاه اسمعیل خطایی اثر لری» بسال ۱۹۶۶ منتشر ساخت. از اشعار فارسی اوست:

باز گرد ای جان که جسمم بی تو درافکند کیست مرده‌یی را بار دیگر آرزوی زند گiest

گر منم اینجا دلم آنجاست در خدمت مقیم گرچه ز آن حضرت تتم دور است جان در بند گiest

پیش مهر عارضت مه خودنما گر شد چه شدهر چراغی را بقدر نور خود تا بند گiest

عاشقان را رخنه‌ها از گریه بر رخ شد پدید رخنه بر دیوارهای خانه از بارند گiest

نرگس ار با چشم مستت لاف زد اینک بین سر به پیش افکنده با صد عذر ازین شرمند گiest

پیشه کن افکندگی تا بر سر آیی در زمین ای خطایی سرفرازی خود نه از افکند گiest؟ این تخمیس زیبا را از غزل حافظ، شهریار فاتح صفوی در کمال توانایی کرده است:

تو آن گلی که خراب تو گل‌عدارانند اسیر بند کمند تو شهسوارانند

ببند دانه و دامت چو من هزارانند غلام نرگس مست تو تاجدارانند

خراب باده لعل تو هوشیارانند تو با کرشمه و ناز و گدا بعجز و نیاز

کنون که صاحب حسنی بحسن خویش بناز تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۸ ترا رقیب و مراشد سرشک محرم راز ترا صبا و مرا

آب دیده شد غماز

و گر نه عاشق و معشوق راز داراندرسید موسم گل، عیش و کامرانی کن

گذشت عمر گرانی مکن روانی کن خلاف زاهد مکار تا توانی کن

در آبمیکده و چهره ارغوانی کن مرو بصومعه آنجا سیاه کاراند

سپاه خال و خط می کنند غارت دین نشسته ابرو و چشمت ز گوشه‌ها بکمین

کشیده صف ز خطا تا بروم لشکر چین گذر بکن چو صبا بر بنفشه زار و بین

که از تطاول زلفت چه سوگوارانند چو آفتاب رخت نیست ماه در خاور

نهاده پیش قدت سرو سرکشی از سرنندیده دیده چو روی تو ای پری پیکر

بزیر زلف دو تا چون نگه کنی بنگر که از یمین و یسارت چه بی قراراند

بین که مردم چشمت چو آهوی صیادز خال دانه ز زنجیر زلف دام نهاد

ز خال و دانه خطایی چنین بدام افتاد خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد

که بستگان کمند تو رستگاراند «۱»

(۱) - غزل و مخمسی که نقل شده هر دو از روضه السلاطین فخری هروی و تعلیقات آقای حسام الدین راشدی بر آن اخذ شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۳۹

پسران شاه اسمعیل یعنی شاه طهماسب و سام میرزا و بهرام میرزا نیز شاعر و نویسند و هنرمند بودند و وضع این خاندان در آغاز پادشاهی‌شان نشان می‌دهد که برسم زمان یعنی بوضعی که در همه خاندانهای شاهی پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم معمول بوده، با تعلیمات ادبی و تمرین شعر و شاعری تربیت یافته و مانند دیگر امرا و شاهزادگان عهد خود برآمده بودند «۱».

پارسی و پارسی‌گویی در آسیای صغیر

در خارج از ایران، خواه در آسیای صغیر و خواه در هندوستان هم نسبت بادب فارسی بدیده اعتبار و اعتنا نگریسته می‌شد. پیش از این درباره چند تن از لغت‌نویسان و ادبای پارسی‌گوی یا کسانی که لغتهای فارسی بترکی تألیف می‌کرده و در آسیای صغیر بسر می‌برده‌اند، اشاراتی داشتیم. سلاطین عثمانی هم از آغاز تشکیل دولتشان، بزبان و ادب فارسی با عشق و علاقه خاص می‌نگریستند. راجع بعلل رواج فارسی پیش از عهد عثمانیان در آسیای صغیر پیش ازین، در مجلد دوم و سوم سخن گفتیم و دانستیم که این امر معلول حوادثی تاریخی است که از اوایل عهد سلاجقه، و مخصوصا با سلاجقه آسیای صغیر، آغاز میشد و در عهد حملات مغولان و در دوره فرمانروایی ایلخانیان بصورت قاطعی توسعه می‌یافت، چنانکه در قرن هفتم و هشتم، آسیای صغیر یکی از مراکز بسیار مهم ادب فارسی و محل اجتماع شاعران و نویسندگان پارسی‌گوی، مخصوصا عده کثیری از عارفان ایرانی بود که بدان دیار مهاجرت کرده و بساط تعلیم و تربیت گسترده و آثار شیوایی بشر و نظم پارسی پدید آورده بودند. دولت عثمانی که از ۶۹۹ هجری با اعلام استقلال عثمان اول آغاز شده بسرعت طریق توسعه و ترقی پیمود، و ارث تمام ترقیات ادبی عهد سلاجقه روم گردید و بروش همان سلسله همواره عده‌یی از پارسی‌دانان و پارسی‌گویان در آن دربار ثروتمند نگاهداری می‌شدند و زبان فارسی یکی از دو زبان عمده و اساسی درباری بود. پیداست

(۱) - درباره شاعری شاه اسمعیل و خاندان او رجوع کنید به روضه السلاطین فخری هروی ص ۶۹-۷۲ و تعلیقات آن از آقای حسام

الدین راشدی ص ۲۷۱-۲۷۲؛ و تحفه سامی ص ۷-۱۰ و مآخذ دیگری که در روزگاران بعد سمت تدوین یافت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۰

که نفوذ فرقه‌های صوفیه، خاصه مولویه در آسیای صغیر، که سلاطین عثمانی خود از معتقدان آن بوده‌اند، در این میان بفارسی‌دانی و فارسی‌خوانی شاهزادگان و شاهان عثمانی، و بتبع آنان همه درباریان و رجال دولتشان یآوری می‌داد و مثنوی «حضرت مولانا» و آثار سعدی و حافظ و دیوانهای شاعران بزرگ و کتابهای مشهور ادب فارسی در دستگاههای قدرت آنان دست‌بدست می‌گشت و در کتابخانه‌های متعددی که ترتیب می‌دادند جمع‌آوری و در قلمرو حکومت وسیعشان منتشر میشد.

نامه‌های فارسی سلاطین عثمانی از آغاز عهدشان، و داشتن منشیان زبردست فارسی نویس از بدایت حال در دربار، هم بخوبی نشان می‌دهد که اینان نه تنها در تملک آناتولی وارث سلاجقه بوده‌اند بلکه در نگاهداشت و اشاعه زبان فارسی نیز کار آنانرا دنبال مینموده‌اند. در میان مجموعه منشآت فریدون بیگ «۱» چندین نامه فارسی از اوایل عهد عثمانی داریم و از آنجمله است نامه‌هایی که میان سلطان بایزید اول ایلدرم (سلطنت از ۷۹۲ تا ۸۰۵ هجری) و قرایوسف ترکمان قراقویونلو (۸۱۰-۸۲۳ ه) مبادله شده و هر دو بفارسی است، و نیز نامه‌هایی که میان بایزید و سلطان احمد جلایر و چند نامه دیگر میان بایزید و تیمور که همگی بفارسی است مگر نخستین آنها که چون از جانب تیمور بعربی تحریر شد جواب آن نیز بعربی است.

اخلاف ایلدرم هم بروش اسلاف رفتند و از آنان نیز نامه‌های بسیار زیادی بفارسی بیادگار مانده و از آن جمله در منشآت فریدون بیگ مراسلاتی از سلطان محمد اول (۸۰۵-۸۲۴ ه) و سلطان محمد دوم فاتح (۸۵۵-۸۸۶ ه) و بایزید دوم (۸۸۶-۹۱۸ ه) داریم که بشاهرخ تیموری و قرایوسف ترکمان قراقویونلو و اسکندر بن قرایوسف (۸۲۳-۸۳۹ ه) و سلطان خلیل شروانشاه و جهانشاه بن قرایوسف (۸۳۹-۸۷۲ ه) و الغ بیگ بن شاهرخ و بایسنقر ابن شاهرخ و امیر حسن بیگ آق‌قویونلو معروف به اوزون حسن (۸۷۲-۸۸۲ ه) تا به شاه

(۱)- مجموعه فریدون بیگ گردآورده یکی از منشیان عثمانی است بنام احمد فریدون توقیعی که در قرن دهم هجری می‌زیسته و مجموعه خود را از آثار منشیان بزرگ پیش از خود بسال ۹۸۲ ترتیب داده است. این مجموعه بسال ۱۸۵۸ در استانبول در دو مجلد چاپ شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۱

اسمعیل صفوی نگاشته شده و همه آنها بنثر مصنوع مترسلانه تحریر یافته است و طبعاً نامه‌هایی که طرفهای مکاتبه بآنان مینوشته‌اند بر همین منوال بود.

این پادشاهان فارسی‌دوست گذشته از آنکه منشیان ادب‌شناس و شاعران پارسی‌گوی و پارسی‌دانان خوب در درگاه خود داشتند، با عالمان و ادیبان و شاعران بزرگ ایران هم نامه‌های ملاطفت‌آمیز فارسی مبادله می‌کردند. باز در مجموعه منشآت فریدون بیگ نامه‌هایی است بفارسی که پادشاهان عثمانی به دانشمندان و شاعران ایرانی مثل جلال الدین دوانی و احمد تفتازانی و مولانا عبد الرحمن جامی نوشته‌اند و با مطالعه آنها خواننده درخواهد یافت که تحریر آنگونه رسائل کار منشیان زبردست ورزیده استاد دیده است و بس.

بسبب عنایات خاصی که جامی، بی‌آنکه بقسطنطنیه برود، از سلاطین عثمانی می‌دید، دفتر سوم از مثنوی سلسله الذهب را بنام بایزید کرده و در آغاز آن دفتر چنین یاد نموده است:

مهبط العز و العلی، سلطان بایزید الدرم شه دوران

خاک یونان زمین از او گلشن جان یونانیان ازو روشن و یا در مدح سلطان محمد فاتح او را «شاه مجاهد غازی» «۱» خوانده و متصف

بانواع صفات عالیّه دانسته است. بهر حال این سلاطین بزرگ زمان از بذل مال و اظهار کمال لطف و عنایت نسبت بفضلائی ایرانی و یا پارسی دانان و پارسی گویان، اعم از آنکه در دربارشان بسر میبردند یا در بلاد ایران و دور از قلمرو تسلطشان زندگی می کردند، ابا نداشتند، و بهمین سبب در دستگاه آنان همیشه عده‌یی از بزرگان علم و ادب ایرانی بسر می بردند، و ما پیش ازین، هنگام بحث درباره ادب و ادباء، بسی بدینگونه بزرگان بازخورده‌ایم و اگر کسی مایل باشنایی بیشتر با اسامی اینگونه مردان باشد میتواند از کتاب کشف الظنون حاج خلیفه بسیار استفاده کند.

برای آنکه نمونه‌یی از «شکار» رجال علم و ادب ایرانی بوسیله سلاطین عثمانی ملحوظ نظر خواننده شود نقل این عبارات از رشحات عین الحیات صفی الدین علی سبزواری درباره

(۱) -

پیش شاه مجاهد غازی بگشای لب به نکته پردازی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۲

جامی در این صحیفه بجا مینماید. وی می گوید «۱» که چون مولانا جامی در بازگشت از سفر حج «از دمشق متوجه حلب شدند و بحلب رسیدند، در آن ولا قیصر روم توجه ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود، بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله قرمانی ...

مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود پای مزد خدام ایشان کرد، بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرزوبوم را بقدم شریف خود بنوازند، و از اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند، چون رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند، تأسف بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید، بی توقف از حلب روی بتبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را بالحاح و ابرام طلب نمایند ...» داستان فلورنهای طلای بایزید که بخدمت جامی و جلال دوانی فرستاد، خود مشهور است.

شاعران عثمانی نسب

از میان شاهان عثمانی تا اوایل قرن دهم چند شاعر خوب را می شناسیم که بفارسی و گاه بترکی شعرهای دلپذیری ساخته اند «۲». سلطان سلیم (۹۱۸-۹۲۶ ه) از شعرای خوب فارسی بوده است. فخری هروی مینویسد که «به شعر گفتن بسیار میلی داشته اکثر شعرا و عرفا بشعر او مایلند، علی الخصوص شعر را بزبان فارسی می گوید. دیوان اشعارش را تمام دیدم ...» وی در اشعار خود سلیم و گاه سلیمی تخلص می کرد و از غزلهای اوست:

در عاشقی دو دیده من چون گریستند خوبان خجل شدند و همه خون گریستند
از غم بسوختند چو دیدند حال من آنانکه بر ملامت مجنون گریستند
در خنده خواندند بتان نامه ام ولی آگاه چون شدند ز مضمون گریستند
بر درد من ز زخم رقیبان سنگدل از دوستان زیاده چو جیحون گریستند

(۱) - نقل از کتاب «جامی» تألیف آقای علی اصغر حکمت، ص ۴۷-۴۸

(۲) - درباره آنان مخصوصا مراجعه شود به تحفه سامی صحیفه اول؛ و به روضه السلاطین فخری هروی ص ۷۲-۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۳ در فکرم ای سلیم که چون گشت حالشان آنها که دور از آن لب میگون گریستند پسر او سلطان سلیمان خان (۹۲۶-۹۷۴ ه) هم شاعر خوبی بود که بفارسی و ترکی هر دو شعر می ساخت و در هر دو زبان «محبی» تخلص میکرد. این مطلع ازوست:

دیده از آتش دل غرقه در آبست مراکار این چشمه ز سرچشمه خرابست مرا و نقل این غزل از وی هم خالی از لطف نمی نماید:

باز آشفته ام از حسرت عنبر بویی بسته شد جان و دلم در گره ابرویی
از که پرسم خبرش یا ز که جویم، چه کنم دل آواره که گم ساخته ام در کویی
آه ازین دل که شد آشفته زلف سیهی وای از آن دیده که آموخته شد با رویی
او بصد ناز درون دل من جلوه کنان من دیوانه نظر می کنم از هر سویی
خلق گویند دل و جان محبی که ربود راست گویم که؟ فسونهای لب دلجویی

ادب فارسی در هند

در هندوستان ادب فارسی همچنان حیات چند صد ساله خود را ادامه می داد و با رواج روزافزون اسلام و ادامه تعلیمات صوفیه و تشویقهای پایان ناپذیر خاندانهای متعدد حکومتی بر توسعه و تحکیم مبانی آن افزوده می شد. خاندانهای این عهد مثل سلاطین بهمنی در کلبرگه، فاروقیان در خاندیش، پادشاهان کشمیر، و خاندانهای جدیدتری مثل عماد شاهیان، عادلشاهیان، نظام شاهیان، قطب شاهیان و نظایر آنها همگی منشیان و شاعران فارسی زبان در دستگاههای خود داشته و بعضی از افراد آنها شعر فارسی می گفته اند. مثلا نظام الملک بحری مؤسس سلسله نظام شاهیه که از ۸۹۶ تا سال ۱۰۰۴ در ولایت احمد نگر فرمانروایی می کردند، خود مردی ادب آموخته و شاعر پارسی گوی بود و در شعر سپهری تخلص می کرد «۱»، و از میان سلاطین بهمنی، که غالبا مردمی ادب دوست بودند، فیروز شاه بهمنی ملقب به روزافزون شاه «۲» «شبهها تا دو بهروسه بهربا علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان و خوش طبعان طبیعت شکفته می داشت و مرتبه شاهی را منظور نداشته با این جماعت مذکور برادرانه سلوک

(۱)- درباره او رجوع شود به تاریخ فرشته ج ۲ ص ۱۸۰-۱۹۷

(۲)- ایضا رجوع شود به تاریخ فرشته ج ۱ از صفحه ۵۸۷ بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۴

می کرد ...» «۱» و همیشه می گفت که «تحفه هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است» «۲» و «اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر می گفت و چند گاه عروجی تخلص می کرد و چند گاه فروزی ... و در اکثر علوم خصوصا تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته یی سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت» «۳» و علت مهارت او در علوم آن بود که نزد میر فضل الله انجوی شیرازی که از شاگردان خوب سعد الدین تفتازانی بود درس خوانده بود و او را همواره بعزت و احترام در دربار خود نگاهداری میکرد و «وکیل السلطنه» و «ملک نایب» لقب داده بود. محمد قاسم فرشته از اشعار او دو غزل را، نخستین با تخلص «عروجی» و دومین با تخلص «فروزی» نقل کرده است که لحن فارسی گویان هند بزرگی از آنها آشکار است «۴». این رباعی از اوست:

در آتش هرزه فکر زایل نکنی اندیشه بهر خیال مایل نکنی

این نقد خزینه دماغست، بکوش تا صرف بجنسهای باطل نکنی و چند غزل دیگر که از او دیده ام همه با تخلص «فیروز» ساخته شده «۵» و از آنجمله است این غزل:

ما دو صد ملک سکندر در گدایی یافتیم در لباس فقر گنج پادشایی یافتیم
تا شویم از خویشتن بیگانه اندر راه عشق با مقیمان در او آشنایی یافتیم
بی‌رضای ما بسی آمد ز ما اندر وجود ما سزای خویش را در بی‌رضایی یافتیم
از فراقش زار می‌نالیم در هر صبح و شام تا ز خاک آستان او جدایی یافتیم
گر دهد فیروز را بوسی ز لب گویم مدام ما نوای خویش را در بی‌نوایی یافتیم فخری عده دیگری از ملوک هند را بنام بورخان و
ملک حسام الدین و ابو الحسن لانگاه

(۱) - تاریخ فرشته ج ۱ ص ۵۸۸

(۲) - ایضا ص ۵۸۹

(۳) - ایضا ص ۵۹۱

(۴) - ایضا ص ۶۱۴

(۵) - روضه السلاطین ص ۸۱-۸۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۵

و ملک فخر الدین تورانشاه اسم برده «۱» و از هریک غزل و غزلهایی نقل کرده است که دلیل غور آنان در شعر و ادب فارسی است، و خلاصه کلام آنکه ادب فارسی در ظل عنایات شاهان و خاندانهای متعدد امارات هند در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری همچنان در حال توسعه و انتشار بود و آماده آن می‌شد تا در عهد آل بابر بذروه اعلای ترقی در آن سرزمین برسد.

پارسی و پارسی‌گویی در آسیای مرکزی

در آسیای مرکزی، خاصه در ماوراء النهر، هنوز بقیه السیف شاعران استاد بسر می‌برده و بعضی مانند برندق خجندی خود از آن دیار برمی‌خاستند. سمرقند بزرگترین مرکز علمی و ادبی این سامان بود و خاصه در دوره ممتد حکومت الغ بیک میرزا رونقی بسیار یافته و همچنانکه یکی از مراکز علمی شده بود محل اجتماع شاعران معروفی نیز بوده است و شاهزادگان تیموری که تا عهد سلطان حسین بایقرا در این سامان حکومت می‌کرده و گاه آنرا مستقر سلطنت قرار می‌داده‌اند همگان شیوه خانوادگی خود را در تشویق شاعران و ادیبان پیروی کرده و بعضی از آنان نیز چنانکه دیده‌ایم خود شعر می‌سروده‌اند، و نکته قابل بیان آنکه خانزادگان مغول و ازبکان نیز که از دیرباز در آسیای مرکزی دستگاهی داشتند و یا در دوره ضعف تیموریان بر ناحیه ماوراء النهر و خوارزم استیلا یافتند، از مشوقان شعر او گاه خود شاعر بودند مثل محمد خان شیبانی و برادرزاده‌اش عبید الله خان و یونس مغول پسر یونس بوقا خان و پسرش سلطان محمود خان و غیره «۲»، و اینان که غالبشان شعر ترکی هم می‌سرودند، شاعری را با زبان پارسی آغاز می‌کردند.

با مطالعه این سطور دریافته می‌شود که زبان فارسی در این دوره نیز مانند عهد مغول در حال رواج بود و فرهنگ ایرانی همراه شعر و نثر فارسی همچنان در گیرودار حوادث نامطلوب توسعه می‌یافت، یعنی همچنانکه چند بار و در چند مورد از آثار خود گفته‌ام، اگرچه ایران از حیث ظاهر در حال شکست و در معرض تاخت و تاز نژادهای غیر ایرانی بود ولی فرهنگ

(۱) - روضه السلاطین ص ۸۳-۸۶

(۲) - درباره آنان رجوع شود به روضه السلاطین فخری هروی، چاپ سندی ادبی مورد حیدرآباد ۱۹۶۸ میلادی، ص ۲۳ ببعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۶

ایرانی بیاری همان حوادث ناگوار و از خلال همان احوال نامساعد بر قلمرو حکومت و فرمانروایی خود می‌افزود.

شروع و شیوع ادب ترکی

در همان حال که شعر و نثر فارسی بر اثر تشویق‌های تیموریان و ترکمانان و عثمانیان و پادشاهان هند رواج داشت، یک زبان ادبی دیگر یعنی ترکی نیز در قرن نهم رواج می‌یافت و بنیادی استوار پیدا می‌کرد. عناصر ترک زبان ماوراء النهر خاصه تیموریان و اطرافیان و خاندانهای وابسته بدانان، و همچنین ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو و ترکان آسیای صغیر که اصلاً از تغزا و غوزهای آسیای مرکزی بوده‌اند، بر اثر تمادی معاشرت و آمیزش با ایرانیان و ارتباط دایم با زبان و ادب فارسی و حتی اشتغال گروهی از آنان بشعر فارسی، تدریجاً برای ایجاد آثار ادبی بزبان رائج بین خود مهیا شدند. در این مورد هم زبان و ادب فارسی همان اثری را داشت که در زبان اردو می‌بینیم، یعنی ترکیبات و تعبیرات و تشبیهات آماده و فرهنگ موسع و پیش ساخته آن که تمامی در اختیار ترک زبانان مذکور قرار گرفته و وسیله طبع آزمایشهای آنان گردیده بود، سرمایه کارشان در شعر و نثر ترکی شد و بدانان فرصت داد تا باسانی و بی حاجت بطنی قرون و عبور از مراحل مختلف تحول ادبیات جدید ترکی را بوجود آورند، و یا بهتر بگوئیم، شعر و نثر فارسی را تبدیل بشعر و نثر ترکی کنند «۱».

شعر ترکی گفتن امری تازه نیست و در حقیقت بوسیله شاعران پارسی‌گویی مثل سلطان ولد پسر جلال الدین محمد بلخی و شاه قاسم انوار و قبولی و امثال آنان آغاز شد ولی نضج واقعی آن در عهد تیموریان حاصل گشت زیرا از اوایل آن دوران بعد است که بنام گروهی از ترکی‌سرایان صاحب دیوان بازمی‌خوریم و یا فهرست شاعرانی مانند میر حیدر مجذوب، لطفی، نصیبی، قطبی، لطیفی، میر علی کابلی، میر حیدر ترکی گوی و جز آنان بنظر ما می‌آید، و حتی شاهان و شاهزادگانی را می‌یابیم که بفارسی و ترکی طبع آزمایی می‌کردند. مثلاً امیر

(۱) - اگر تروک تیموری چنانکه غالباً حدس زده‌اند مجعول نباشد، باید آنرا یکی از اولین آثار منثور بسیار مهم بزبان ترکی جغتائی دانست، و اگر هم اثری ساختگی مربوط بدوره تیموریان ایران یا هند باشد لااقل باید آنرا یکی از آثار قابل توجه ادب ترکی دانست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۷

علیشیر و فخری هروی هر دو درباره خلیل سلطان پسر میرانشاه (سلطنت از ۸۰۷ تا ۸۱۲ هـ.) نوشته‌اند که بنظم ترکی مشغول بود و یک مطلع ترکی از او نقل کرده‌اند «۱» و البته از قوت طبع او در شعر فارسی و از اشعار فارسی او هم بی‌اطلاع نیستیم. پسر عم او اسکندر میرزا (م ۸۱۸ هـ) پسر میرزا عمر شیخ بن تیمور که چندسال در فارس و اصفهان حکومت داشت، شاعری را بنام «مولانا حیدر ترکی گوی» در درگاه خود داشت که امیر علیشیر نوایی او را «از استادان شعراء ترک» شمرده است «۲». این مولانا حیدر ترکی گوی که مداح اسکندر میرزا بود، دو مثنوی بترکی داشت بنام «مخزن اسرار» و «گل و نوروز» که هر دو را بنام اسکندر میرزا سرود «۳» و خود اسکندر میرزا هم شعر ترکی می‌گفته و ازو ابیاتی بدین زبان نقل کرده‌اند «۴».

پسر دیگر عمر شیخ میرزا یعنی «سیدی احمد میرزا» (متولد بسال ۷۹۲ هـ) که در غزل و مثنوی ابیات مشهور بفارسی دارد، شاعر ترکی گوی نیز بود و ازو ابیاتی بترکی نقل شده است «۵».

درباره جهان‌شاه ترکمان قراقویونلو (م ۸۷۲ هـ) پیش ازین گفتیم که دیوان ترکی و فارسی دارد که نسخه‌یی از آن در کتابخانه موزه بریتانیا محفوظ است.

مقصود من در اینجا برشمردن یکایک شاعران ترکی گوی قرن نهم و آغاز قرن دهم نیست بلکه مراد از ذکر این شواهد آن بود تا بدانیم که شعر ترکی از اوایل قرن نهم هجری رواج گرفت، و این نکته را باید بر آنچه گفته شده است بیفزاییم که اوج ادب ترکی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم با ظهور شاعران و نویسندگان بزرگی مانند امیر علیشیر نوایی و ظهیر الدین بابر مؤلف با برنامه و شاه اسمعیل صفوی متخلص بخطایی صاحب دیوان مشهور صورت گرفته است. امیر علیشیر که در شعر ترکی «نوایی» تخلص می‌کرد، در حقیقت

(۱) - روضه السلاطین ص ۳۴ و مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۱۲۵

(۲) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۱۲۴

(۳) - آقای حسام الدین راشدی در حاشیه ص ۳۴ - ۳۵ روضه السلاطین ابیاتی از این هر دو مثنوی ترکی نقل کرده است. بدانجا مراجعه شود.

(۴) - ایضا همان کتاب حاشیه ص ۳۵

(۵) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۱۲۶ و روضه السلاطین ص ۴۰ و تعلیقات آن ص ۲۱۹ - ۲۲۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۸

بزرگترین کسی است که در پایان این عهد شعر ترکی را بحد اعلای کمال خود رسانید و توانست با تقلید از همه انواع شعر فارسی از مثنوی و قصیده و غزل و غیره شعر ترکی بسراید و منظومه‌ها و دیوانهائی ترتیب دهد. او حتی در کتاب «محاكمة اللغتين» خود که آنرا در باره حکومت میان دو زبان فارسی و ترکی نوشته، مدعی رجحان زبان ترکی بر فارسی شده است و گویا این اشتباه از آنجا بدو دست داده بود که آن ترکی که وی مدعی برتری آن بر فارسی بود، از همه نیروهای آماده زبان فارسی و عربی استفاده کرده و آن را بر بضاعت مزجات خود افزوده بود!

میر علیشیر «۱» علاوه بر آثار متعدد خود بنثر ترکی مانند منشآت ترکی، محاكمة اللغتين، مجالس النفائس و غیره، منظومه‌های حیره الابرار، فرهاد و شیرین، مجنون و لیلی، سد سکندر، سبعة سیاره را بتقلید از نظامی، و دیوانهائی غرائب الصغر و نوادر الشباب و بدایع الوسط و فوائد الکبر را بترکی تنظیم کرد و بدین ترتیب بادب ترکی سرمایه وافر داد که دستمایه شاعران و نویسندگان متعدد بعد از وی گردید.

تأثیر زبان ترکی در زبان فارسی

همین بنیانگیری و توسعه‌پذیری ادبیات ترکی در قرن نهم می‌تواند ما را آسان بمطلبی دیگر دلالت کند و آن نفوذ لغات ترکی جغتائی در زبان فارسی و ادامه استعمال عده‌یی از کلمات و ترکیبات مغولی است که از دوران پیش بزبان فارسی راه جسته بود. در کتب منثور، خاصه تواریخ این دوره، از ظفرنامه شامی و ظفرنامه شرف الدین علی یزدی تا مطلع السعدین و روضه الصفا و حبیب السیر کلمات و ترکیبات ترکی و مغولی دیده می‌شود و معلومست که بسیاری از آنها در دیوانخانه‌ها و در تشکیلات لشکری و کشوری زمان استعمال میشد و از آن طریق در آثار منشیان راه می‌جست.

در شعر فارسی این دوره نیز بر رسم شعرای قرن هشتم بعضی از لغات ترکی و مغولی می‌یابیم و حتی در دیوانهائی بعضی از شاعران زمان مانند قبولی و شاه قاسم الانوار، و بعضی دیگر که پیش از این هم نام برده‌ایم، چند غزل یا قطعه ترکی آمده و یا ملمعات ترکی و فارسی گنجانیده شده است. ولی برویهم باید باین نکته توجه داشت که اثر زبان ترکی و مغولی

(۱) - درباره او رجوع شود به همین کتاب، صحایف آینده، تحت عنوان فانی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۴۹

در شعر فارسی این دوره بشدت دوره پشین نبود زیرا از دوران تسلط مستقیم مغول و ایلخانان مدتی می گذشت و تیموریان و اطرافیانسان هم خیلی زود بر آستان استادان ادب پشت خم کردند و فارسی دانان و حتی گاه پارسی گویان و پارسی شناسان بدی از کار درنیامدند و در عهد آنان بازار مغول مآبی کمتر رواج داشت تا پارسی نشانی، و حتی باید گفت که بیشتر کلمات مغولی و ترکی که در شعر این دوره می بینیم بازمانده دوره پیشین و شاید هم برگزیده و باقیمانده از مجموع بزرگتر و بیشتری بوده است. از میان کلمات مغولی و ترکی که در اشعار این عهد بکار رفته ذکر این چند نمونه را کافی می دانم که مشتمل است بر کلمات: یرلیغ، پرچم، قاپو، قاپوچیان، باورچی، بیتکچی، نوئین، آل تمغا، قوقون (خریزه) ایلچی.

نقش یرلیغ کمالش رحمه للعالمین صرف توییغ جلالش یوسین و طاوهاست
 ساخته چون پرچم مصطفوی جعد شامروز دل افروز را بر رخ رخشان حجاب
 گر پوستین کنیم زره بر بدن رواست از دست مشت و قاپوی قاپوچیان برف (ابن حسام)
 باورچی و ندیم و بتکچیش بر فلک با طوع و طبع و فرمان خورشید و ماه و تیر
 از اردوی قضا یافت نوئین نامی آخریرلیغ باستانی ز امضای حکم اول (لطف الله نیشابوری)
 آن نبینی که صاحب تمغامی نهد داغ جمله بر کالا

دمی که می گذرد ز آن نشان مجوی دگر چرا که ایلچی عمر بی نشان گذرد (آذری)
 بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه آل تمغایست از سلطان دریا بار گل
 تنم تاربریشم گشت جوید یار جان تمغابلی ابریشم باریک را باشد گران تمغا ...
 (کاتبی)

زنهار در قوقون بحقارت نظر مکن چون رشک کوزه های نباتست خریزه

داری از حق ملک بی منتها یرلغش الله یهدی من یشا (قاسم الانوار)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۰

غیر از این نمونه ها، که خود مشتی از خروارست، مفردات و ترکیبات فراوان دیگر ترکی هم در پارسی آن دوران دیده می شود و اینها همه علاوه بیست بر آنچه پیش از اینها در زبان ما راه بسته بود، و از میان همه این ترکیها و ترک زبانها، بسیاری تا اواخر دوران قاجاری بکار می رفت و بعضی هنوز هم چون مرده ریگی از آن زمانهای تاریک بازمانده است.

از کلمه ها و ترکیبهای دیگر ترکی آن زمانست: قورچی (سرباز محافظ) - تواچی (حسابدار) - شیلان (هنگام صرف طعام) - یراق (ساز و برگ) - الکا (قسمتی از ولایت) - بلوک (ناحیه، بخش) - یورت (سرمنزل) - قشون (سپاه) - یورش (هجوم) - قاپچی (حاجب) - قوشچی (بازدار) - جیبا (سلاح) - جیبا خانه (انبار سلاح) - قورخانه (زرادخانه) - ایلغار (حرکت تند، هجوم) - جوانغار (میسره) - برانغار (میمنه) - قدغن (ممنوع، منع) - قروق (مخصوص، ویژه) - آذوقه (توشه) - چپاول (غارت) - قمچی (تازیان) - قیچی (مقراض) - تالان (تاراج) و جز آنها ...

افزایش واژه های تازی

و اما اگر بمیزان تأثیر زبان عربی در فارسی این دوران توجه داشته باشیم بمطالب تازه یی باز نمی خوریم. پارسی زیبای دری مدتها بود که لگد کوب تازی دوستان شده بود و تربیت یافتگان مدارس این عهد هم طبعاً مانند پیشینیان خود آنچه از مفردات و ترکیبات

عربی در مدرسه می‌آموختند در نوشته‌های خود بکار می‌بردند و شاید در زبان گفت‌وگوی آنان نیز، همین حالت وجود داشت. زبان عربی در ایران، همراه توسعه دین اسلام و عمر آن و ادامه آن در میان ایرانیان، نفوذ و تأثیر روزافزون می‌یافت و بنابر همین اصل است که هرچه بدورانهای اخیر نزدیکتر شویم تأثیر زبان تازی را در زبان پارسی بیشتر می‌یابیم و هرچه در زمانهای قدیم بالاتر رویم کمتر. اما بواقع در منشآت این عهد، حتی در آثار ساده و خالی از تکلف و تصنع، میزان بکار بردن واژه‌ها و ترکیبهای تازی، بیرون از شمار است، و بدتر از همه آنکه همراه این واژه‌ها و ترکیبها، قاعده‌های زبان تازی نیز پیارسی راه می‌یافت، و پیداست که این هر دو جریان امری تازه نبود بلکه ادامه رسمی بود که از حدود قرن ششم آغاز شده، در قرن هفتم و هشتم افزایش یافته، در قرن نهم تندتر از پیش گردیده بود، و بعد از آن دوران هم از شتاب باز نایستاد. من باسیری بسیار شتاب‌آمیز و سخت کوتاه در برخی از کتابهای این دوران چند واژه و ترکیب تازی یا متأثر از آنگونه ترکیب‌ها را در اینجا می‌آورم که بیقین برخی از آنها مرده-

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۱

ریگ دورانهای پیشتر است ولی بهر حال نشان‌دهنده نگرش نیاکان ما در دوره تیموری بزبان زمان می‌تواند بود:

لازم الاحترام- اسلام ملاذی- آصف صفاتی- صعود بقا- هبوط فنا- میلان- بتحت حکم ...- مستغرق بحر معانی- بحر لایتناهی- هدایت ازلی- عنایت لم یزلی- بعد الیوم- عالیمقام- عالیمقدار- معتمد علیه- علی اسرع الحال- اقتضاء قضاء الهی- مطمح نظر ساکنان مسالک- علی اختلاف طبقاتهم و درجاتهم- کره بعد اخری- بالمره- مرفوع الطبع- مسلوب الید مقبول القول- محضا لله- قربه الی الله- علیحده (علی حده) ... فی الحال- فی الفور- بقیه السیف- علی التوالی- علی التحقيق- علی الطلیعه- لامحاله- بسمع قبول استماع کردن- در ملازمت رکاب سعادت ایاب ...- بر صحیفه ضمیر ...- زمام انتظام ... و بسی از اینگونه ترکیبها که هریک جای واژه یا ترکیب زیبایی از پارسی دل‌انگیز ما را گرفت و آنرا بدیار فراموشی گسیل داشت.

عیب کار در این است که با اینگونه گشاده‌دستیها زبان عربی چنان با پارسی در آمیخت و لغتهای تازی چنان در هر زاویه و هر گوشه از گفتار ما جا باز کرد که جزو آن گشت چنانکه اکنون بیرون ریختن آنها دشوار و هر نهضتی در این راه دیر و بسیار دیر شده است!

پارسی‌گویان کم‌مایه

سربار همه این نارساییها تهی بودن کیسه بسیاری از نقادان سخن آن عهد از سرمایه کافی ادب بود. زبان فارسی در آثار ادبی دوران تیموری دستخوش تحولات بسیار شد و دنبال فراز و نشیب‌هایی که حوادث روزگار در پیش راهش نهاده بود، در بسی از مراحل نشیبها را بر فرازها برتری داد.

در این گیرودار واژه‌ها و سخنهای عامیان و پارسی‌ناشناسان تهی‌مایه، از زبان تهی‌مایگانی چند در پارسی بهشتی ما راه جست، ترکیبها و کلمه‌های نادرست رواج گرفت، برخی از شاعران درس ناخوانده و استاد ندیده و سخن استادان ناشنیده قاعده‌های دستور فارسی را بدیده بی‌اعتنایی نگریستند، و یا بهتر بگویم، مسامحات شعری را قاعده و دستور انگاشتند، چنانکه استواری کلام در سخن پاره‌یی از شاعران و نویسندگان آن زمان، هرچه از آغاز آن پایانش نزدیکتر شویم، کمتر و در عوض سادگی و پیش‌پاافتادگی آن بیشتر می‌شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۲

علتهای اصلی این تحول را باید در اوضاع زمان خاصه در ادامه غلبه ترکان و ترک زبانان دانست. با این غلبه متمادی چنانکه می‌دانیم و دیده‌ایم، زبان ترکی رواج پذیرفت و حتی هم از اوایل این دوران شاعران ترکی‌گوی در ایران و ماوراء النهر ظهور کردند و سرودن شعر ترکی چنان خوش افتاد که بعضی از پارسی‌گویان هم هوس ساختن غزلها و قطعات بدان زبان و افزودن آنها

بر دیوانهای خویش نمودند، و در همین دوره است که در بعضی نواحی ایران و ماوراءالنهر بر اثر تبادلی اقامت و تسلط ترکمانان و قبایل ترک نژاد زبان ترکی شایع شد و یا مقدمات شیوع آن فراهم گردید. این وضع کلی طبعاً در ضعف اطلاعات فارسی‌زبانان مؤثر و مایه زیان بزرگی برای زبان ما بود و اگر بزمزمه برتری زبان ترکی که امیرعلیشیر در محاکمه اللغین بلند کرده است بدقت گوش دهیم، باسانی در خواهیم یافت که آن معلول بحث‌هایست که ناگزیر پیش از بوسیله مدعیان بمیان آمده و در کتاب نوایی نوای واضحی یافته است.

از مسائل دیگری که مسلماً در سستی زبان فارسی در آثار ادبی این دوران مؤثر افتاد آنست که استادان زبان فارسی که می‌بایست مربی شاعران و نویسندگان جدید باشند بتدریج از میان رفتند و در نتیجه کار شعر و نثر بدست کسانی افتاد که بهره آنان از فنون ادب کم بود. در آغاز این دوره بنام و آثار عده‌ای از شاعران و نویسندگان بازمی‌خوریم مانند نظام شامی و شرف‌الدین علی یزدی و خواجه محمد پارسا و لطف‌الله نیشابوری و برندق خجندی و عصمت بخاری و رستم خوریانی و ابن حسام و کاتبی که از طرز سخنشان معلوم است که در مکتب استاد پرورش یافته‌اند. اینان که تربیت‌یافتگان ادبای قرن هشتم و در سخنوری مقلد استادان سلف بودند، بنحوی بشیوه آنان آموخته شده بودند که نمی‌توانستند از - سنت سخنوران پیشین در زبان و ادب فارسی سرپیچی کنند ولی چون دوره سخن‌آورانی رسید که بقریحه خداداد و استعداد خود بیشتر پایبند بودند تا بفراگرفتن زبان و قواعد ادب از راه تعلم در خدمت استاد و تتبع در آثار متقدمان، رخنه‌هایی در سد استوار شعر و نثر پارسی راه جست و قیدها و التزاماتی که استادان پیشین برای سخنوری بر خود می‌نهادند از میان رفت.

دولتشاه سمرقندی که از سخن‌شناسان پارسی در پایان این عهدست بدین حقیقت واقف بوده و سبب کم‌ارزشی سخن را در دوران خود همین بی‌مایگی سخنوران می‌دانسته

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۳

است. وی با لحنی که تأسف و تحسر از آن مشهودست گوید: «... در این روزگار قدر این فرقه شکست یافته و متزلزل شده است، سبب آنکه نااهلان و بی‌استحقاقان مدعی این شغل شده‌اند، هر جا که گوش کنی زمزمه شاعری است و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظریست، اما شعر از شعر و ردیف از ردیف نمی‌داند. مصراع: هر چه که بسیار شود خوار شود. و گمان غلط برده‌اند که مقصود از شعر نظم است و بس، و ندانسته‌اند که در حجاب این حجله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار، و بیچارگان ساده نظم ساده‌دل جهت ساده‌روی زنجی می‌زنند...» (۱)

یک مطالعه کوتاه و تصفح سریع در مجالس النفائس و تحفه سامی صحت گفتار دولتشاه را بر ما آشکار می‌سازد و باسانی ملاحظه می‌کنیم که چه بسا از اهل حرفه و از مردمان ادب نیاموخته و استاد نادیده در این دوران سرگرم شعر بوده و برای خود دیوان ترتیب می‌کرده و شعر را و ادب را وسیله ورود در محافل خاص قرار می‌داده و یا بدست‌آویز آن دنبال «کیف و حال» می‌رفته‌اند.

جامی استاد بزرگ این عهد که نقاد سخن و قافله سالار ادب در عصر خود بود، نیز از این کم‌مایگی معاصران متأسف و رنجیده‌خاطر بود تا بدانجا که با همه عشق خود بشعر و شاعری از همکاری با گروهی شاعرانمای کم‌ذوق و کم‌اطلاع و خسیس طبع اظهار ملالت می‌کرد و از دورانی که شاعران بعد از کسب فضائل و آراستگی بهنرها شاعری پیشه می‌کردند با دردمندی یاد مینمود و این ابیات را بر قلم می‌آورد (۲):

شعر در نفس خویشتن بد نیست پیش اهل دل این سخن رد نیست

ناله من ز خست شرکاست تن چو نالم ز شراشان کاست

پیش ازین فاضلان (۳) شعر شعار کسب کردی فضائل بسیار

بودی آراسته بفصل و هنربودی آزاده از فضول سیر

(۱) - تذکره الشعراء، تهران، ص ۱۳

(۲) - سلسله الذهب، هفت اورنگ، تهران، ص ۶۴-۶۶

(۳) - کذا فی الاصل. بکار بردن فاعل جمع برای فعل مفرد از جامی بعید است. شاید در اصل چنین نبود، و الله اعلم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۴ حکمت و اصل و فرع ورزیده به ترازوی شرع سنجیده

مستمر بر مکارم اخلاق مشتهر در مجامع آفاق

طیب انفاسشان مروح روح جنبش کلکشان کلید فتوح

همه را دل ز همت عالی از قناعت پر، از طمع خالی

وہ کز ایشان بجز فسانه نماند جز سخن هیچ در میانه نماند

کیست شاعر کنون یکی مدبر که نداند ز چهل هر از بر

نکند فرق شعر را ز شعر راحت خلد را ز رنج سعیر

همت او خسیس و طبع لئیم همه آفاق را حریف و ندیم

روز و شب کوبکوی و جای بجای می دود چون سگان سوخته پای

ژاژ خاید ظرافت انگارد هرزه گوید لطیفه پندارد ...

گشته زینگونه خست و ابرام شعر مذموم و شاعران بدنام

هر که مخدول و خاسرش خوانند خوشتر آید که شاعرش خوانند

لفظ شاعر اگر چه مختصرست جامع صد هزار شین و شراست

نیست یک خلق و سیرت مذموم که نگردد ازین لقب مفهوم جامی در ضمن همین ابیات، علاوه بر نادانی و جهالت شعرای عهد خود، از پستی و سفلگی آنان نیز بسی نالید و چون خود مردی ابی الطبع و بلنداندیشه بود نمی توانست تجارت پیشگی گروهی از متشاعران عهد را نادیده بگیرد و از آن بگذرد و این معنی چنان اندیشه او را مشغول داشته که چند بار دیگر از شاعری خود اظهار ندامت نموده است.

اما جهل و نادانی و صفات مذموم و عادات ناستوده‌یی که جامی بشاعران دوره خود نسبت داده، اگر چه از بلایای شایع در آن روزگار بود، اما بیماری همه گیر نبود و ما عدای مردم لهو پیشه شاعر نما یا اهل حرفه عوام سست اندیشه، مردم فاضل و دانشمند و سخنگویان توانایی نیز بوده اند که در همین جلد باحوال و آثار گروهی از آنان اشاره خواهیم کرد، لیکن با مراجعه‌یی مختصر بکتاب تذکره همان قرن و یا قرن دهم که درباره گویندگان این عصر اطلاعات فراوان دارد، بنام شاعران کم مایه بسیار باز می خوریم و وقتی بشهرت و اعتبار بعضی از آنان واقف شویم بر میزان شگفتی ما افزوده می شود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۵

از جمله این شاعران کم مایه پر استعداد یکی بساطی سمرقندی بود. وی در بدایت حال حصیرباف بود و «حصیری» تخلص می کرد، «و خواجه عصمت بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیری قابل بساط بزرگان نیست، ترا بساطی تخلص کردن اولی است» «۱». جامی درباره او گفت شعر وی خالی از لطافتی نیست اما از فضائل مکسبه بسیار عاری بوده است چنانچه «۲» از اشعار وی ظاهر است «۳» اگر در قول جامی تردیدی دارید باین غزل که مشهور بوده و دولتشاه از او نقل کرده است بنگرید:

می چکد دم بر دم از میم دهانش آب حیات صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات «۴»

من ز بخت شور خود بریانم ای پسته دهن تا بگرد شکر تو رسته می گردد نبات

تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب من که بر وجه حسن از دیده می بارم فرات

آن پریخ با بساطی گفت از روی عتاب گرد این بازی مگرد آیا نمی ترسی ز مات! پیداست که اینگونه مردمان متذوق تربیت نایافته گاه سخنان شیرین هم داشتند اما زیان نادانستن آنان بیش از سودی بود که از ذوق لطیفشان عائد ادب می گردید.

همین بساطی بعضی ابیات خوب و مطلع های شیرین دارد و از آنجمله از بابت مطلع زیبای زیرین یک هزار دینار از خلیل سلطان بن میرانشاه بن تیمور ستاند:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش پیداست که با افول ستاره عمر استادان و مریدان بزرگ قدیم هم که می بایست مربی شاعران و نویسندگان جدید باشند، کار سخنوری بدست کسانی افتاد که بهره غالب آنان از فنون ادب ناچیز بود و طبعاً این دسته توانایی تربیت جانشینانی نداشتند که بتوانند بر اثر استادان بزرگ قدیم گام نهند و بهمین دلیل است که وقتی دور شاعران و منشیان تربیت شده در پایان قرن هشتم بنهایت رسید دیگر استادان توانایی را در میان گویندگان

(۱) - تذکره الشعراء ص ۳۹۳

(۲) - چنانچه درست نیست، یعنی «چنانکه»

(۳) - بهارستان، چاپ وین، ص ۱۰۲

(۴) - مثل آنست که شاعر خواسته بمناسبت «صاد» که در آغاز مصراع آورده در پایان «ضاد» را بیاورد و آنرا «ذات» و هم بمعنی «ذات» بکار برده (۴)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۶

دوران تیموری از اواسط قرن نهم بعد نمی توان یافت مگر آنکه در داوری آثارشان قائل بمسامحاتی باشیم، و در این میان باید بعضی افراد نادر و کمیاب را که بشیوه قدما کار کرده و از فنون مختلف ادب و علم توشه هایی اندوخته بودند مستثنی دانست. مثلاً بنائی شاعر اواخر قرن نهم که در آموختن فنون ادب و مقدمات بعضی از علوم کار کرده بود تا نیمه راه کمال پیش رفت و با همه قوت طبع و نیروی قریحه باز هم در کار خود نقص هایی دارد و با تمام این احوال، نظر برجحانی که بر بسیاری از همطرازان خود در پایان قرن نهم داشت بر آنان، خاصه بر امیر علیشیر که پیشوا و مقدم آنان شمرده میشد، بدیده تحقیر می نگریم، ولی نور الدین عبد الرحمن جامی که جامع علوم و فنون در عصر خود بود و قوت طبع سلیم را با رنج کسب و تحصیل همراه ساخته و تتبع در آثار استادان پیشین را نصب العین همت قرار داده بود، بذروه مقام استادی اعتلاء جسته و بحق بزرگترین شاعر و نویسنده استاد عهد خود گردیده بود.

مقصود از ورود در این مبحث تخطئه شاعران و نویسندگان قرن نهم نیست زیرا در میان آنان هنوز بسیاری مردان شایسته و درخور تحسین را می شناسیم که رابطه خود را با استادان پیشین کم و بیش برقرار داشته بودند و این رابطه بنسبت شدت و ضعفی که در مشغولان ادب بفنون داشت آنانرا در سطوح مختلف و درجات متفاوت قرار می داد، و با تمام این احوال قرن نهم، با بعضی جنبه های ضعف که در آن میتوان یافت، آخرین دوره مهم از ادوار ادبی ایران بشیوه قدیم بود، و درست در آخر همین عهد یعنی پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم است که نتایج گسیختگی رابطه با استادان بزرگ پیشین در آثار ادبی آشکار می گردد و بدنبال آن فصلی جدید در ادب فارسی گشوده می شود.

در میان بعضی از آثار سخنوران دوره دوم قرن نهم بارها بضعف تألیف کلام و تسامح آنان نسبت بقواعد لغوی و دستوری بازمی خوریم و از آنجمله است:

حاجت کجا بود بشبستان ما چراغ کاجا بس است پرتو روی چو ماه تو (فانی)

در مصرع اول از بیت مذکور ضعف تألیف بشدت مشهود است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۷ بزندان دوری بسازم ضروری‌چو از گلشن وصل بویی ندارم (شاهی)
ضروری بجای بضرورت، ضروره و مانند آن بکار رفته است.

بدر چو حلقه رساندم رسید و در بگشاد بلطف مغبچه نیم مست خواب زده (فانی)
حلقه رساندن ترکیب تازه‌یست از اواخر قرن نهم که بوی ترکی از آن می‌آید.
نشین بسبز خطان در میان سبزه که من ز دور چشم بر آن سبزه دمیده نهم (آصفی)
یعنی: نشین با سبز خطان ...

من باده بمردم خردمند خورم یا از کف خوبان شکر خند خورم (هلالی)
یعنی با مردم خردمند ...

تا صبحدم ز ناله‌ات ای دل ز گلرخی هر شب شکست مرغ سحرخیز می‌کنی (فانی)
«شکست مرغ سحرخیز کردن» ترکیب عجیبی است.

شهی که گر نه سحاب عنایتش بودی گهر ز بحر نیاید (ظ: نیامد) برون و گل از خار (امیر همایون اسفراینی)
میایست بگوید

«گهر ز بحر برون نامدی (نیامدی) و گل از خار»

. یعنی بجای «نیاید» یا نیامد می‌بایست فعل «نیامدی» یا مخفف آنرا بکار می‌برد.
دفع جنون عشق را خواهیم ای حکیم عقل تا بکشی به سلسله، حلقه زلف یار کو؟ (فانی)
یعنی «ای حکیم عاقل».

فانی بدل ز رهگذر دیده شد بلا باشد سلامت سوی آن رهگذر مرو (فانی)
ضعف تألیف مصرع دوم آشکار است. میتوانست بگوید «خواهی سلامتی» (با یاء وحدت نه مصدری) و آنهم چندان دلپذیر نیست.
بی تیغ تو صعبست مرا قطع ره دورره دور و هوا گرم و بخود آب ندارم (آصفی)
یعنی «با خود آب ندارم».

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۸ ای هم نفس چند که یارید بمن عاشق شده‌ام مرا گذارید بمن (هلالی)
یعنی «یارید با من»

سریر سلطنت ارجاد هند شاهی راسگان آن سر کو را غلام خواهد بود (شاهی)
یعنی «بر سریر سلطنت ...».

ای که گشتی سوی میخانه برندان پیرووجه می‌گر نبود جان گرو و جامه گرو (فانی)
یعنی «پیرو رندان ...».

هر که باشد هست در طور صلاح از من زیاد من بر سوایی ولی از هیچکس کم نیستم (آصفی)
ضعف تألیف در مصرع اول آشکار است.

چه میکنم ز دیاری که نیست یار آنجا کجاست خاک رهش تا شوم غبار آنجا (ملاصدر)
شاید مقصود از ترکیب «چه میکنم ز دیاری» چه طرف می‌بندم ...، چه سودی برمیگیرم ... باشد، و العهده علی القائل.
کاشکی دانستمی از دل گناه خویش راتا بمژگان پاک می‌کردیم راه خویش را (آذری)
شاعری که در تنگنای وزن افتاده بود بجای «میکردم» صیغه جمع آنرا بکار برد و حال آنکه در مصرع اول فعل را مفرد آورده.

شدیم کشته هنوز از توام سرافکنده سر از خجالت تیغت به پیش افکنده (بساطی)
 «شدیم» را شاعر از راه اضطراب و ناتوانی بجای «شدم» استعمال کرده است.
 بارخت صورت چین چند کند دعوی را پیش رویت چه محل دعوی بی معنی را (خیالی)
 حرف «را» در مصراع اول زائد و مخل فصاحت بنظر می آید.
 نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم از آن چون شعله بنشینم دمی صد بار و برخیزم (ابو النصر مهنه‌یی)
 کراحت استعمال «تیزم» در مصراع اول آشکار است.
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۵۹ آن یار خشم رفته که با ما بجنگ بوددی سنبلش ز تاب می آشفته رنگ بود (شاهی)
 یعنی: «بخشم رفته».

هر کردار نعمت او کفران بوداو نباشد مؤمن و کفر آن بود (کاتبی)
 او» در مصراع اول زائد است و ترکیب بهتر «هر که او را ...» است، و شاید هم شاعر اصلاً چنین ساخته بود: «هر کرا در نعمتی کفران بود» (۹)

زید و عمر و بکر و خالد هر چهارچار باشد نزد ما ایشان یکیست (نعمه الله ولی)
 فعلهای مفرد را که بجای صیغه جمع آورده نگاه کنید. «ایشان» از اینگونه مسامحات بسیار دارند.
 در ابیات ذیل «با تو بودن» را شاعر بر اثر ناتوانی طبع «بتو بودن» کرده و «مادر و پدر» را «مادر پدر» (که معنی مادر بزرگ می دهد)
 آورده و فعل آنها را در صیغه مفرد استعمال نموده است:
 گفتا بتو بودنم محالست با روی سیه چه جای خالست
 مادر پدرم اگر هلاکست چون یار مرا بود چه باکست
 مادر پدرم چه سود چون خاک کز صورت هر دو گشته ام پاک (مکتبی شیرازی)
 باز هم این «در خانه میخانه» دید نیست!
 رفتم بدر خانه میخانه نشستم آن توبه سنگین بیکی جرعه شکستم (نعمه الله ولی)
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۰

بهره دوم شعر فارسی در قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری

رواج شعر و کثرت شعرا

دوره تیموری که از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن نهم امتداد داشت و پایان آن با چندین سال از آغاز عهد صفوی هم زمان بود، از دوره‌های بزرگ رواج شعر در تمام سرزمین ایران و نواحی مجاور آن و تعدد شگفت‌انگیز شاعران شمرده می شود. نخبه شاعرانی که نامشان در پایان عهد سلاطین تیموری تا آخر عهد شاه اسماعیل صفوی در حبیب السیر آمده بتنهایی از ۲۰۰ تن می گذرند، و فقط در همین دوران یکصد و چند ساله پانصد و هفتاد و چهار شاعر در فهرست گویندگانی ذکر شده اند که امیر علیشیر نوایی از مجموع احوال و آثارشان کتاب مجالس النفائس را ترتیب داده است. استاد فقید سعید نفیسی که از راه تحقیق و استقصاء متمادی اسامی همه یا نزدیک همه شاعران را تا قرن یازدهم در کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران» گرد آورده، فقط در قرن نهم بیشتر از یک هزار شاعر را نام برده و شرح حال و آثار معدودی از آنان را باختصار مذکور داشته است. فهرستهای دو گانه اخیر همه کسانی را که در آن دوران لب بشاعری گشوده بودند در بر می گیرد زیرا چنانکه می دانیم گذشته از شعرای عادی تقریباً غالب اهل فضل و دانش و

بیشتر شاهان و شاهزادگان تیموری و ترکمان و عثمانی و بسی از رجال دولت آنان و حتی عده کثیری از زنان «۱» شعر می‌سروده و گروهی از آنان دیوان شعر

(۱) - درباره زنان شاعر این عهد مخصوصا رجوع شود به جواهر العجائب از فخری هروی که همراه روضه السلاطین و دیوان فخری هروی بهمت و سعی آقای حسام الدین راشدی در مجموعه سندی ادبی برد حیدرآباد بسال ۱۹۶۸ چاپ شد. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۱

داشته‌اند چنانکه باید گفت اشتغال بادب و شعر و شاعری از جمله فضائل طبقات درس خوانده شده بود. این گروه بزرگ شاعران از همه طبقات برمیخاستند و معمولا- اگر از میان درس خواندگان منتخب بیرون آمده بودند شاعرانی برگزیده و پیرو سنت استادان بودند، ولی اگر از بین اهل حرفه و پیشه پدید می‌آمدند طبعاً بیشتر بذوق و قریحه خداداد متکی بودند تا بکسب ادب از راه تحصیل و طلب علم در خدمت استاد «۱».

مطالعه صحایف گذشته از همین فصل درباره توجه سلاطین و امرا بادب و ادبا و شعرا در قرن نهم و تأثیر این تشویق در افزایش عده سخنوران ما را از تفصیل کلام در مرحله حاضر بازمی‌دارد ولی نکته‌یی که قابل ذکرست آنکه در دربارهای تیموریان و ترکمانان همواره برسم قدیم عده‌یی از شعراء موظف بسر می‌بردند که کارشان مدح سلاطین و وزرا و امرای بزرگ، و گذراندن فصائد مدحی خود در ایام رسمی خاصه در جشنها، و نیز تسلیت بسلاطین در مرگ کسان و بستگان، و تهنیت جلوس و فتح و نظایر این وقایع و مواقع بوده است، و همین رسم شایسته است که چنانکه میدانیم از آغاز عهد شعر فارسی موجب ترویج آن در ایران گردید. تفاوت تیموریان با ایلخانان در این مورد آنست که ایلخانان در اینگونه مراسم شرکت جدی نداشتند مگر در اواخر دوران ایلخانی که دوران آموختگی آنان با تمدن و

(۱) - امیر کبیر علیشیر نوایی ضمن ذکر طبقات مختلفی از علما و فقها و طبقات دیگری که شعر می‌گفتند، یک «قسم» از اقسام مجلس نهم از کتاب خود را به «ذکر لطایف ارباب هنر» یعنی خوش‌نویسان و موسیقیدانان اختصاص داده و باب دیگری به «ذکر لطایف سایر عوام».

در این «قسم» که ششمین قسم از اقسام مجلس نهم از کتاب اوست (ص ۱۵۰-۱۶۹ از مجالس النفائس، لطائف‌نامه) صاحبان حرف مختلف را آورده است مثل: ملا- عبد الصمد افشانگر، مولانا علمی قانون‌نواز، ملا حاجی محمد فوطه‌یی فوطه‌فروش، ملا صادقی گلکار، مولانا حیدر کلوچه‌یی کلوچه‌پز، خواجه حافظی حکاک، ملا درویش محمد رنگ و روغن کار، ملا فیضی کاردگر، ملا شاه محمد ابریشم کار، ملا مقصود تیرگر، ملا یوسفی طیب، ملا خلقی بخاری بزاز، ملا احمد سراج و غیره و غیره ... تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۲

فرهنگ اسلامی و ایرانی بود، و پیش از آنان مدح‌گویی از ایلخانان هم چندان شیوع نداشت و هم بیشتر اقدامی از جانب سخنوران بود نه بخواست و ابرام فرمانروایان، و مطالعه احوال شاعران قرن هفتم و قرن هشتم در عهد ایلخانی نشان می‌دهد که حامی شعرا بیشتر وزرا و مستوفیان عهد مغول بوده‌اند تا ایلخانان و خانان مغول، و این امری بسیار طبیعی است، زیرا این دسته اخیر اولاً چنین رسمی و سنتی در مغولستان و تاتارستان نداشتند و ثانیاً تا دیر گاه زبان ما، آنهم زبان ادبی ما، را نمی‌دانستند و نیز مدتها بدین و اعتقادات و سنتها و آیینهای ما واقعی نمی‌گذاشتند. اما تیموریان خلاف آن دسته، با آنکه از ترکان جغتایی و از اولوس جغتای، و حتی بادعای خود مغول بوده‌اند، اما دیرگاهی بود که مسلمان شده و با پارسی‌گویان درآمیخته و ادب و آداب آنان را پذیرفته بودند. خود تیمور تظاهر بهندوستی میکرد و میخواست سمرقند را مرکز بدایع و محل اجتماع افاضل و امثال قوم سازد، و پسران و

پسر زادگانش هم از دوران قدرت پدر زیردست معلمان و استادان ایرانی تربیت یافته زود با هنرهای ظریف خاصه خط و انشاء و شعر و نقاشی آشنا شدند و در نتیجه بتشویق و ترغیب صاحبان این هنرها پرداختند.

تیموریان از این حیث حتی بر شاهان دوره فترت بین ایلخانان و آغاز حمله تیمور نیز رجحان داشتند، زیرا اگرچه آن پادشاهان ایرانی و غالباً شعر دوست و ادب پرور بوده‌اند، لیکن روزگارشان در جنگ و ستیز سپری می‌شد و ثروت و شکوه دستگاهشان نیز هیچگاه بشاهان و شاهزادگان معروف و مقتدر تیموری نرسید و وسعت ممالکشان هم هرگز بدان مقدار نبود.

بدلایلی که گفتیم تیموریان از راههای مختلف و بعلل متعدد عهده‌دار تشویق شعرا و ادبا شدند یعنی: هم بعلت ثروت و شکوه دستگاههایشان و هم بسبب اشتغال شخصی بشعر و بهنرهای زیبا و هم بدانجهت که خواستند دربارهایشان نظیر و شبیه دربارهای باشکوه گذشته ایران باشد و خود را بالادست سلسله‌های معروف پیشین قرار داده مراسم دربارهایشان را تجدید کنند.

نظیر این عمل را ترکمانان قراقویونلو و آق‌قویونلو، و حتی سلاطین ازبک و سلاطین عثمانی در همین عهد دنبال کرده و انجام داده‌اند و چنانکه می‌دانیم انتقال ظهیر الدین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۳

بابر بسرزمین هند و تشکیل دولت ثروتمند مغول هند خود وسیله امتداد این رسم درباری در هند شد، یعنی گردآوردن شعراء موظف در دربار و داشتن ملک الشعراء و تشویق شاعران بنظم قصائد و سرودن منظومه‌های گوناگون برسم قدما و غیره.

اما فقط دربار سلاطین نبود که در این عهد شعر و شاعری را رواج می‌داد، بلکه تشویق و پیشقدمی دستگاههای قدرت در این دوره یکی از چند علت رواج شعر بود. موضوع مهم آنست که در این دوره شاعری جزو زندگانی گروه کثیری از ایرانیان و از لوازم حیات آنان شده بود چنانکه بسی از گویندگان بودند که یا حاجتی بشاعری نداشته و یا سرگرم مشاغل مختلف دیوانی و غیر دیوانی بوده و از آن راهها ارتزاق می‌کرده‌اند ولی شاعری سرگرمی آنان در مواقع فراغت بود، فقط بصرافت طبع شعر می‌گفتند و دیوان ترتیب می‌دادند و مجالس شعر ایجاد می‌کردند. یکی از این مجالس شعر آن بود که امیر علیشیر نوایی داشت «۱» و مجلس دیگر آنکه بنا بر نقل در عرفات العاشقین روزهای دوشنبه و جمعه از شعرا در محضر نور الدین عبد الرحمن جامی تشکیل می‌یافت. شاهان و شاهزادگان و امرایی را در این عهد می‌شناسیم که دیوانهای شعر ترتیب می‌دادند و ما پیش از این درباره آنان سخن گفتیم.

سادگی و روانی شعر

شعر فارسی در قرن نهم بر رویهم متمایل بسادگی و روانی بود.

میدانیم که بعضی از شاعران در این عهد بر اثر پیروی از قدما یا بسبب تمایل بصنایع و تکلفاتی در شاعری، بشعر مصنوع و دشوار تمایل داشتند (و ما در باره آنان بموقع سخن خواهیم گفت)، اما این امر عمومیت نداشت، و حتی همان شاعران مقلد و گاه متصنع، اشعار ساده بسیاری هم داشتند که مجموع آنها عاده بیشتر، و چند بار بیشتر، از اشعار دشوارشان بود. اشعار ساده ندای دل و ذوقشان بود و اشعار مصنوع و دشوار لازمه اظهار استادی و مهارتشان در شعر و بقصد ارتزاق. بیشتر مثنویها (اگر بقصد هنرنمایی و تصنع ساخته نمی‌شد) و همه غزلها و غالب قصیده‌ها (اگر جواب گویی قصائد دشوار یا قصائد مصنوع و متضمن صنایع منشاء اوزان و ابیات مختلف نبود) بزبان ساده روان و گاه نزدیک بزبان محاوره ساخته می‌شد، و یکی از علل سستی برخی از ابیات و یا بکار بردن ترکیبهای

(۱) - رجوع شود به شرح حال بنائی در همین جلد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۴

نازل در پاره‌یی از اشعار این دوره همین نزدیکی بزبان محاوره است؛ اما اینکه غالب شاعران خاصه غزل‌گویان در پایان این دوره بزبان ساده تخاطب متمایل شده بودند بدین علت بود که چنانکه در صحایف گذشته گفته‌ایم رابطه گروهی از آنان با آثار استادان بزرگ پیشین نقصان یافته و نیز دسته‌یی از آن شاعران ترک زبانانی بودند که فارسی می‌آموختند و هنگام سخن‌گویی ناگزیر ساده‌گویی می‌کردند زیرا عروج در مراحل اعلای فصاحت کار آنان نبود، ترکانی بودند که پارسی می‌گفتند ولی عمر نمی‌بخشیدند و جان مشتاقان ادب را تازه نمی‌کردند؛ یا کار سادگی و فرار از سنت پارسی‌گویان در پاره‌یی از موارد بخطاگویی یا سستی تعبیرات می‌کشید چنانکه پیش ازین گفته و نمونه‌هایی داده‌ایم «۱».

نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی

همراه این سادگی بیان که علی‌الغالب در شعر فارسی این عهد می‌بینیم یک خاصیت ملازم آن را هم باید تشخیص دهیم و آن توجه به نکته‌سنجی و نکته‌یابی و نکته‌گویی است، یعنی گنج‌نایدن نکات باریکی در اشعار همراه با خیال دقیق و نازک بینی تام. اینها همان نکات تازه بدیعند که معمولاً از آنها در شعر به «مضمون تعبیر می‌کنیم و بنابر عادت که در قرون اخیر برای ما حاصل شده است در هر غزلی دست کم دو سه بار در جستجوی آنیم.

چنین نازک‌خیالها و نکته‌پردازها امر تازه‌یی در شعر فارسی نبود، و مخصوصاً در شعر غنائی ما وجود داشت، اما هرچه از قرون مقدم بقرون متأخر نزدیک شویم قوت آنرا محسوس‌تر و بهمین نسبت سادگی الفاظ را برای سهولت بیان بیشتر می‌یابیم. در غزل شاعران قرن هفتم تا اواخر قرن هشتم، مگر در بعضی موارد نادر، جانب این هر دو جزء کلام بنوعی گرفته شد که خواننده احساس نقصانی در معنی و لفظ نمی‌کند و حتی در این میان شاعرانی از قبیل خواجو و سلمان و خاصه حافظ توانسته‌اند نکته‌های دقیق بسیار در الفاظ عالی منتخب بگنجانند و خواننده را گاه از قدرت شگفت‌انگیز خود بحیرت افکنند، و همین توانایی ساحرانه است که باعث شد جانشینان آنان، و بویژه شیفتگان حافظ شیرازی، دنباله کارش را در نکته‌آفرینی

(۱)- و نیز درین باره رجوع شود باستقصاء دوست فاضلم آقای دکتر احسان یار شاطر در «شعر فارسی در عهد شاه‌رخ»، تهران ۱۳۳۴، ص ۱۰۶-۱۱۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۵

بگیرند غافل از آنکه «قبول خاطر و لطف سخن خدادادست»، نکته الهام شدن نیست و لفظ آموختنی، اما نه الهام در خاطر قابل بی‌مقدمات تعلیم و تفکر امکان می‌یابد و نه لفظ فصیح معجزه‌آسا را قریحه توانا پیش از کسب ادب و مطالعه آثار استادان چیره‌دست ایراد تواند کرد.

از اواخر قرن هفتم تا قرن دهم با مقدماتی که گفته و دیده‌ایم، این هر دو شرط اخیر در کمتر کسی مانند عبد الرحمن جامی جمع بود. و اگر این شاعر استاد را مستثنی بدانیم، قاعده عموم چنین است که هرچه تا اواخر قرن هشتم در مدارج زمان صعود کنیم اجتماع هر دو شرط مذکور را با شدت و ضعفی در شاعران بیشتر می‌بینیم و هرچه نزول نماییم کمتر، و طبعاً در این مورد اخیر هم باشد تنها و ضعفها مواجه خواهیم بود. لازمه پیروی از نکته‌آفرینیهای حافظ احراز همان قدرت فکری و لفظی اوست ولی شاعران عهد مذکور غافل از این اصل بگونه‌یی روزافزون بتکاپوی یافتن نکته‌های باریک افتادند و در گیرودار این تکاپو گاهی از رعایت جانب الفاظ بازماندند و با این عمل مقدمات ایجاد سبکی را در ادب فارسی فراهم کردند که از آغاز قرن دهم قوت آشکاری یافت و در دوره صفویان بتدریج کار را بجایی کشانید که مثلاً یکی از سران شیوه «خیال‌پردازی» یعنی میرزا جلال اسیر در اسارت مطلق مضامین افتاد و در شکنجه‌های این اسارت مطلق گاه سنت زبان مادری خود را در ترکیب الفاظ هم از یاد برد و از بیان عبارتهای

نامفهوم ابا نکرد «۱».

(۱) - مانند:

درد دلم گمان مه و ساله می کندخون جگر خیال گل و لاله می کند
غبارم معذرت پیش از شکستن توبه می گردد گناه مست او را مشق استغفار می دانم
خلق بی ساختگی بوی گلابش نشود آنقدر گل که ز گلزار تو کل چیدم
شد بیستون چو حوصله سختی خمارفهاد برق تیشه می دیر می رسد و چه خوب در مقطع غزلی بدینگونه وصف حال می کند:
کس نمی فهمد زبان گفتگوی ما اسیرهرچه ما دیدیم با بیگانه می دانیم ما
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۶

پیدااست که گرد مضامین و نکات تازه بدیع در شعر، خاصه در غزل، گردیدن کاری بسیار شایسته و درخور است، بدان شرط که
اولا درین راه مبالغه نکنند و ثانيا بخاطر معنی لفظ را مهمل نگذارند.

سخن در این بود که هرچه از آغاز این عهد پایان آن نزدیکتر شویم غلو در مضمون یابی و مضمون سازی را بیشتر و بهمان نسبت
هم دقت در الفاظ و یکدست نگاه داشتن آن و انتخاب را در آن کمتر می بینیم. لازمه این حکم اینست که توجه بمعنی و بی اعتنائی
بالفاظ در این عهد مطلقا بشدت دوران بعد یعنی عهد صفوی نبود و شاعران نکته سنج خوب بسیار در این عهد می زیستند و یا لاقلا
در دیوانهای شاعران اگر ابیات قابل ایراد می یابیم در همان دیوانها باشعار دلپذیر و استوار هم بسیار بازمی خوریم. ایراد مثل در این
مورد اخیر عملی زائدست چه در ذیل احوال شاعران نمونه های اشعارشان نیز آمده است و ذکر شواهد در اثبات سهل انگاریهای
بعضی شاعران نیز پیش ازین گذشته و بتکرار آن حاجتی نیست ولی بیان این مطلب خالی از فایده نیست که سخنگویان این عهد
نکته پردازی و مضمون یابی را از وظایف شاعر می پنداشتند و چنانکه علی آتشی گفته شعر ساده بی نکته را نشریافتنی و ماندنی
نمی دانستند:

شعری که بود ز نکته ساده ماند همه عمر یک سواده «۱» و گویا مانند امیر شاهی چنین می پنداشتند که اگر در شعر خیال بدیع نباشد
لذتی در استماع آن نیست:

شاهی خیال خاص بگو از دهان دوست چون نیست لذتی سخنان شنوده را و یا تصور می کردند که خیال انگیزی است که مایه جلب
نظر خاص و عام و بدست آوردن صلات پادشاهان میگردد و «قبولی» وار می گفتند:

ز انگیز شعر گشت قبولی قبول شاه شاعر صله به پشتی انگیز می زند «۲»

(۱) - یک سواده: یک بار استنساخ شده، غیر مشهور و عاری از حلیت انتشار

(۲) - در این بیت قبول بمعنی «مقبول» و «صله زدن» (!) بمعنی «صله گرفتن» بکار رفته است. ترکیب «انگیز شعر» هم خالی از
بیمزگی نیست. بیت سست و کم مایه است!

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۷

اکنون بی فایده نمی بینم که بعضی از مضامین را که شاعران این عهد، خوب و بد، آفریده اند فهرست وار بیاورم:
از امیر همایون اسفراینی:

دل بسودای بتان دادن ز خود گم گشتنت خودفروشی را خریداری در این بازار نیست
شب مرا در کنج تنهایی نه خواب غم گرفت بی تو از خون جگر مژگان من درهم گرفت

دور ازو یک لحظه نتوانش بصد زنجیر داشت هر دلی کو خوی با آن زلف خم در خم گرفت
خوشدلم در عاشقی با آب چشم خود کز وهرچه جز نقش تو از لوح ضمیرم شسته شد
چشم او در خواب و مژگانش بخوریز کسانای خوش آن مستی که خوابش عین بیداری بود
ز سیل دیده سرگردان شدم در وادی هجران پنداری که از راه تمنای تو برگشتم
من از سجود بتی آن چنان شدم که ملک ز بهر رشته تسبیح برده ز نارم
نشان زخم ناخن نیست بر این سینه پر خون خیال ابرویش عکس از درون افکنده بر بیرون از فغانی شیرازی است که گرد گردیها با
گرد کرد.

منم ای سوار گردی بعنان تو روانه نروم ز پیش راحت بجفای تازیانه
آلوده گردی ز پی صید که گشتی غرق عرقی از دل گرم که گذشتی
گردی شوم نشینم بر دامن قبایش پنهان ز چشم مردم مالم رخی بیایش از کاتبی نیشابوری است.
شد استخوان تنم همچو موی و زین سببست بروز گار جوانی سپیدمویی ما
بر عشق تو از خیل خرد دیده بیستیم بر مردم بیگانه ببندند گذرها
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۸ بخواب زلف سیاه تو دیده ام یک شب هنوز خاطر محزون من پریشانست
هدایت تو بعشقم دلیل شد ورنه بکسب علم لدنی نمی توان آموخت
مریض عشق ندارد امید بهبودی شنیدم از حکما مرگ را دواپی نیست
پای در دیده نه و از مژدهام باک مدارز آنکه در پا نرود خار که نمناک بود
حدیث چشم ترا گفت کاتبی با خلق هزار رخنه ز هر گوشه رو بمردم کرد
پر آتش است جهان از پر کبوتر مهرمگر که نامه شوق منست بر بالش
آن لعل لب تست که گرد دهنست یا خون منست بر گذرگاه عدم از عصمت بخاری:
کرم کن ای اجل زودم به بیهوشی مرگ افکن اگر دانی کزین دیوانگی هشیار خواهم شد
نهان از دیده با تو عشق می بازم که در گریه بسی تردامنی دیدم ز چشم اشکبار خود
مشام خلق پر از نکهت وفا گردد بهر دیار که از خاک من غبار برند
کباب شد دل و یارای آه گرم ندارم که طعمه سگ کوی تو بوی دود نگیرد
از درد مینالید دل خون کردمش یکبارگی بر بوی وصلت تا بکی موقوف درمان دارمش از امیر شاهی:
کسی که زلف تو بیند بخواب در شب تار علی الصباح پریشانست تعبیرش
مشاطه زلف یار بانگشت می کشدز آنرو که نسبتی بقلم نیست دوده را
عمری دهان تنگ توام در خیال بود جان رمیده را همه فکر محال بود
گفتم رسد میان توام باز در کنار گفتا برو که آنچه تو دیدی خیال بود
طراری آن طره ز رخسار تو پیدا است هر جا که رود دزد بمهتاب نماید
تا نیشکر شکسته نشد کام ازو نیافت در وی کسی رسد که بر آید ز بند خویش
خیال خال تو آسایش دلست از آن بداغ تازه مداوا کنند ریش کهن
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۶۹ درون دل خیال قامت راست مرا تیری است در پهلوی نشسته
ز ضعف دل چو سویت مینویسم نامه می ترسم که روزی خویش را بر بال مرغ نامه بر بندم از آصفی:

زابر حادثه چون داغهای آبله ماندنشان ژاله تن زار خاکساران را
 ز بسکه ریختم امشب ستاره‌های سرشک‌زمین کوی تو آموخت کار گردون را
 گدایی ز لب اوست در خیال مرا اگر چه باده طلب داشتن گدایی نیست
 ناتوان بس که شد آن نرگس خواب‌آلوده نتوانست نقاب مژه را بالا داشت
 شبم خیال تو در دیده بیم طوفان دادز حال بحر بمردم خبر دهد ملاح
 می‌دمد صبح، مگر مادر ایام گشاد در وفاتم شب هجران تو گیسوی سفید
 در شفق دید مه عید و اشارتها کرد پیر ما سوی می‌سرخ بایروی سفید ...

این ابیات را فقط از باب نمونه از چند شاعر برگزیده آورده‌ام و اگر قصد سیر در همه دیوانهای شاعران، یا برگزیده‌های ابیات آنان در تذکره‌ها بود، صحایف کثیر در این راه از بیاض بسواد می‌آمد. نکته‌ی که در این سیر حاصل ما می‌شود آنست که شعر، خاصه غزل (و کمتر از آن قصیده و سایر انواع سخن منظوم)، در عهد مورد مطالعه ما برآستی با لطافت و نازک طبعی خاصی همراه شد و این از زیباییهای شعر این دوره است.

چند شاعر استاد

شاعران این عهد با بعضی خرده‌گیریها که بر آنان شده، بر رویهم از بسیاری جهات با شاعران دوره‌های بعد از خود تفاوت و بر آنها برتری دارند. نخست آنکه گویندگان این دوران هنوز بازمانده‌یی از میراث فصاحت قدما را در اختیار دارند و اقدام آنان با استفاده از زبان عهد خود در مرحله شروع و آغاز است، و هنوز گوینده در بسی موارد از رعایت موازین سخنوری عاجز نیست. در قسمت بزرگی از این دوره شاعران خوب و نام‌آوری زیسته و آثار بدیعی در انواع شعر پدید آورده‌اند مانند نور الدین عبد الرحمن جامی، قاسم الانوار، آذری طوسی، عصمت بخارایی، بسحق اطعمه، بهاء الدین برندق خجندی، کاتبی نیشابوری، امیر شاهی سبزواری، ابن حسام، آصفی هروی، بنایی هروی، امیر همایون اسفرائینی، بابا فغانی، اهلی ترشیزی، اهلی شیرازی، رستم خوریانی، لطف الله نیشابوری، انسی، هلالی، مسیحی، داعی ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۰

این شاعران نام‌آور حافظان واقعی زبان فارسی و نگهبانان سنت ادبی قدیم بوده‌اند و شاگردانی که زیردستان تربیت یافتند هریک بقدر استعداد بهره‌یی از سنت ادبی را از آنان بارث برده و بآیندگان سپرده‌اند، و اگر نقص یا تحول و دگرگونگی‌های خاص در آثار آنان و تربیت‌یافتگان‌شان می‌بینیم معلول عوامل زمان خاصه عوامل سیاسی و اجتماعی بوده است.

این شاعران هریک بصورتی سنتهای پیشین را در شعر ادامه دادند، بعضی با نظیره گوییهای بر پیشینیان مثنویهای عاشقانه و داستانهای منظوم را چند بار بشعر درآوردند، بعضی دیگر همین خدمت را بصرافت طبع و بی‌آنکه تقلید صرف از قدما کنند انجام دادند، گروهی با ساختن قصائد بشیوه پیشینیان و یا جوابگویی قصائد معروف قدیم زبان قصیده و ظرافت کاریها و صنعتگریهای قصیده‌گویان بزرگ را ادامه دادند، دسته‌یی شیوه غزلسرایی قرن هشتم را دنبال کردند و با کوششهای خود اندک‌اندک سبکی تازه در غزلگویی پدید آوردند که از آنان بقرن دهم انتقال یافت و باب تازه‌یی در شعر فارسی گشود.

وجود این شاعران و آثار آنان نشان می‌دهد که عهد تیموری همچنانکه از حیث نشر هنرهای ظریف، دوره بارور و پرثمری بود از حیث شعر نیز یکی از ادوار مهم و شاید آخرین دوره مهم ادبی قدیم ایران محسوب می‌گردد و از بسیاری جهات درخور مطالعه دقیق و تحقیق وسیع است.

هنر و ادب

قرن نهم و آغاز قرن دهم بی‌تردید از دورانهای مهم رواج هنرهای ظریف است و این کمال حاصل نشد مگر در پرتو ذوق شاهان و شاهزادگان تیموری و امرا و تشویق و ترغیب آنان درباره اهل هنر و نیز علاقه خاصی که بعمارت و آبادانی و ایجاد ابنیه و آثار و تزئین آنها بانواع زینتها داشتند. بحث در این باره البته مربوط خواهد بود بکسانی که بتألیف کتابی در تاریخ هنر ایران مبادرت جویند و در اینجا مقصود ما از بیان این مطلب آنست که بدانیم هنرمندان این عهد هریک بنحوی با ادب فارسی سروکار داشته و گاه در آن صاحب مقام و مرتبه بلند نیز بوده‌اند. عده‌یی از شاعران این دوران را می‌شناسیم که از موسیقی و خط و گاه نقاشی و تذهیب اطلاع و یا در آنها مهارت داشته‌اند و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۱

همچنین بودند کسانی که اشتها بخوشنویسی یا موسیقی و نقاشی داشتند ولی هنر شاعری را نیز بر هنرهای دیگر خود می‌افزودند. مولانا سیمی نیشابوری از شاعران معروف این زمان «به شش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان و تذهیب حق او بود و در این علوم رسایل دارد، و مولانا عبد الحی که در خط سیاق و دبیری سرآمد است شاگرد مولانا سیمی بود ... و بعهد علاء الدوله گویند که مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه‌یی که خواص و عوام مشهد جمع بوده و دهل و نقاره می‌زدند، نه بقضای حاجت برخاست و نه طعام خورد و نه خواب کرد، و آن ابیات سه حکایت بود که بامتحان مردم اهل نظم کرده و ابیات آن داستانها روان و بعضی مصنوع بوده، عقل درین صورت عاجز می‌شود که این حال فوق طبیعت است، چون سخنی در افواه عوام افتاده است، العهده علی الراوی» (۱)

نمونه دیگر از این شاعران هنرمند مولانا بنائی هروی است که ضمن کسب فضائل در حسن خط کوشید چنانکه از خوشنویسان معروف زمان خود گردید و سپس بفن موسیقی تمایل یافت و چون صوتی خوش داشت در نواختن و سرودن مهارت یافت تا آنجا که رسائلی در این فن تألیف کرد (۲). امیر شاهی سبزواری (امیر آق ملک) شاعر مشهور این دوران، که نامش در شمار شاعران خواهد آمد، از خط و موسیقی و نقاشی بهره داشت، انواع خطوط را خوب می‌نوشت، عود را نیکو می‌نواخت و در نقاشی و تذهیب مشهور بود (۳). فتاحی نیشابوری شاعر مشهور صاحب مثنوی شبستان خیال و «تعبیر خواب» بقول خواندمیر «همواره بقلم گوهر نگار نقش تألیف و تصنیف برورق روزگار می‌نگاشت»

نزدیک به تمام کاتبان و خوشنویسان و عده‌یی از مذهبان و هنرمندان دیگر این دوران را که در مراکزی مانند تبریز و شیراز و هرات و سمرقند مجتمع بوده‌اند، می‌شناسیم که شعر

(۱) - تذکره الشعرا ص ۴۶۵

(۲) - رجوع شود به مجالس النفائس و نیز بهمین کتاب شرح احوال بنائی

(۳) - خوش نویسان، مرحوم دکتر مهدی بیانی، ص ۷۷-۷۹ و مآخذی که نشان داده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۲

می‌سروده و کم‌وبیش در طریق ادب گام برمی‌داشته‌اند. دوست و همکار فقیدم دکتر مهدی بیانی کتاب پرارزشی در ذکر نام و بیان احوال خوش نویسان (نستعلیق نویسان) فراهم آورده است (۱) که با مطالعه در آن آثار و احوال این دسته از خطاطان را می‌توان شناخت و گذشته از آن با تصفح در کتب تاریخ این دوره مثل مطلع السعدین و روضه الصفا و حبيب السیر و کتب تذکره خاصه

مجالس النفائس و تذکره الشعرا و کتاب تحفه سامی که اندکی دنبال تر سمت تألیف یافته، میتوان نام بسیاری از این خوشنویسان شاعر را یافت و من در اینجا بی اشاره مجدد بآنچه نام عده‌یی از آنان را می آورم و جوینده می تواند بمنابعی که گفته ام مراجعه کند. اینها که نامشان در ذیل می آید همه از اوایل قرن نهم تا اوایل قرن دهم سرگرم کار و ایجاد آثار بوده‌اند:

معروف بغدادی، محمود رفیقی و پسرش مجنون هروی، یاری هروی، نامی سبزواری، میر علی هروی، میر علی تبریزی، علاء الملک سبزواری، اظهر تبریزی، انوری بلخی، بایزید پورانی، بایستقر میرزا، جعفر بایسنقری، حافظ هروی، خضر شاه، سلطان علی قاینی، سلطان علی مشهدی، سلطان محمد خندان، سلطان محمد (نور) هروی، شیر علی، عبد الله بیانی، عبد الرحیم انیسی خوارزمی، عبد الصمد مشهدی، عبد الکرم خوارزمی و جز آنان ...

از صاحبان هنرهای دیگر مثل تصویر و تذهیب و تجلید و موسیقی هم گروهی در شمار اینگونه هنرمندان سخنور درمی آیند، غالباً شعری می ساخته و کم و بیش در این راه توانا و ناتوان بوده‌اند، همتی می کردند و قدمی برمی داشتند و پیوند جاودانی را که میان مظاهر گوناگون ذوق آدمی وجود دارد ثابت و آشکار می نمودند.

آرایشهای لفظی و معنوی شعر

اگرچه در عهد مورد مطالعه ما شعر بطور کلی متمایل بسادگی است، اما در همان حال هم علاقه خاصی بارایشهای لفظی و معنوی در میان گویندگان زمان ملاحظه می شود. این تمایل بصنعت در شعر فارسی امری تازه و منحصر بهمین دوره نیست و ما اثر آن را در ادوار پیشین - یده و بموقع

(۱) - چاپ این کتاب از ۱۳۵۴ در جزو انتشارات دانشگاه تهران آغاز شده و قسمت اخیر آن بعد از فوت آن دوست عزیز بسال ۱۳۴۸ پایان یافته است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۳

توضیحات کافی داده‌ایم، و حتی باید گفت که تصنع عده‌یی از شاعران یک نوع پیروی از بعضی شاعران پیشین و دنباله کار آنان بصورتی شدیدتر است.

مقصود ما از آرایش معنوی کلام توجه خاص است بایراد تشبیهات و استعارات و مجازها اگرچه غریب و بعید باشد، و مخصوصاً زیاده روی در ایراد مضامین دیرباب و نکته‌های باریک در شعر، و توسل بخیالات و باصطلاح «خیال‌انگیزی»، و ایجازها و اطنابها در ذکر معانی و امثال اینها. همه این آرایشهای معنوی بجای خود دل‌انگیز و مطلوب و اگر زیاده از حد و یا در غیر محل و موضع خود باشد ملال‌انگیز و ناخوش آیند است. مبالغه در مضمون‌سازی که در این دوره رواج داشت منشاء اصلی افراط در غالب این آرایشهای معنوی بود و توسل بخیالات باریک و تصورات مبهم و ایهامها و استعارات غریب را به‌مراه می آورد. علت اینکه بعضی از سخن‌شناسان زمان با مبالغه در ایراد مضامین باریک مخالفت می ورزیدند همین بود. نور الدین عبد الرحمن جامی که از استادان مسلم این عهد است، هنگامی که درباره خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل سخن می گوید بمعانی دقیق او اشاره می کند و چنین می نویسد که: «اما مبالغه وی در تدقیق معانی عبارات وی را از حد سلاست و روانی بیرون برده است (۱)» و جایی که خلاق المعانی بعلت دقت فراوان در معانی بیراهه افتد شاعرانی کوچکتر از او را که در این عهد می زیسته‌اند تکلیف روشن است.

در مورد الفاظ، علاقه دسته‌یی از شعرای این عهد بتصنع و آرایشگری خیلی بیش ازین بود، و گروهی ازین قوم، خاصه آنانکه در قصیده مهارتی داشتند، دست شعرای متقدم را از پشت بستند! و عجب در آنست که هرچه تصنع شاعران در آن عهد بیشتر بود سخن‌شناسان زمان بدانان بیشتر بدیده احترام می نگریستند. دولتشاه هنگامی که بدینگونه سخن‌سرایان می رسد آنانرا بفضل و دانش

می‌ستاید مثلاً درباره لطف الله نیشابوری می‌گوید که «مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نمود و او در همه نوع سخنوری کامل است» (۲). از همین لطف الله نیشابوری چنانکه خواهیم دید اشعاری روایت کرده‌اند که از کثرت دشواری شاعران را از

(۱) - بهارستان چاپ افست تهران ۱۳۴۸ (از روی نسخه چاپ وین) ص ۹۸

(۲) - تذکره الشعرا ص ۳۵۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۴

باب امتحان بنظیره گویی آنها دعوت می‌نمودند (۱) و همین شیوه آزمایش طبع شاعران نشان دهنده توجهی است که بصنایع در شعر می‌شد نه بحقیقت شعر و معنی واقعی آن.

داوری دولتشاه درباره کاتبی شاعر بزرگ قصیده‌سرا هم بر همان منوال است که در باره لطف الله نیشابوری دیده‌ایم، و حتی با مبالغه بیشتر، چنانکه گوید «معانی غریبه صید دام او شد و توسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام گردید» (۲) در حالی که جامی سخن‌شناس تیزبین عهد او را بنوعی دیگر معرفی می‌کند و می‌نویسد: ویرا معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوب خاص دارد اما شعر وی یکدست و هموار نیست، شتر گریه افتاده است! (۳)

بهر حال مسلم است که در این عهد تصنع یک وسیله اظهار مهارت در شعر بود و این خود ادامه روشی است که پیش ازین در قرن هفتم و هشتم رائج بود.

چنانکه در شرح حال بعضی از شاعران این عهد مانند لطف الله نیشابوری و کاتبی و و بنائی و اهلی شیرازی و ابن حسام خواهیم دید، بکار بردن ردیفهای دشوار، التزام بعضی از کلمات در تمام ابیات یک قصیده و گاه در تمام مصراعهای آن، ساختن مثنویهای ذو بحرین و ذو قافیتین و یا التزام انواع جناس در تمام ابیات یک مثنوی، پای‌بند شدن بصنایع خاصی مانند لف و نشر در تمام یک قصیده، استعمال کلمات دشوار عربی یا آمیختن ترکیبات مشکل آن زبان با فارسی و بعنوان فارسی، و نظایر این تکلفات در میان شاعران این دوره بسیار رواج داشته است. برای نمونه سیری در دیوان قصائد ابن حسام در اینجا بی‌مناسبت نیست. این یکی از قصائد اوست:

باز چو مستان از سر دستان

رفته به بستان بلبل محرم

نغمه‌سرایان رقص نمایان

خرم و خندان خوشدل و بی‌غم

بر ورق گل‌بهر توسل

کرده منقش خامه سرکش

ز آب زرت تحفه دیگر

مدحت حیدر ساخت مرقم

او بتضرع او بتشرع

او بتفضل او بتأمل

(۱) - تذکره الشعرا ص ۳۵۵

(۲) - تذکره الشعرا ص ۴۲۹

(۳) - بهارستان ص ۱۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۵ بنده مولاولی والا

بر همه اعلاوز همه اقدم

هم بتصوف هم بتکلف

هم بنظافت هم بلطافت

جوهر ازهرجان منور

جسم مطهرروح مجسم این قصیده طولانی است. صنعت مهم آن تسمیط، تربیع، ترصیع، مماثله، لف و نشر مرتب است و صنایع دیگری هم میتوان از آن استخراج کرد. بیتها را میتوان دو بار با جابجا کردن اجزاء خواند، مثلاً بیت اخیر را اینطور هم میتوان نوشت بی آنکه در قافیه خللی راه جوید:

هم بتصوف جوهر ازهر هم بتکلف جان منور هم بنظافت جسم مطهر هم بلطافت روح مجسم ابن حسام قصیده دیگری دارد بر همین منوال که بجای تربیع صنعت تسدیس دارد و باقی صنایع مذکور هم در آن دیده میشود، بمطلع ذیل:

ای طارم نیلوفری ای طوق طاق چنبری

در دیده‌ها خوش منظری گلشن سرای اخضری

فرش بساط اغبری شعری و شعری سما او یک قصیده دارد که در هر مصراع آن التزام شتر و حجره کرده است (!) که البته التزام بسیار دشواریست:

شترسوار قضا می‌رسد به حجره تن که بر شتر بنهد بار جان ز حجره تن

چو پیش حجره رسید از شتر فرود آید برون حجره شتر را بیسته دست و دهن بر رویهم قصائد ابن حسام، با آنکه کارش منقبت‌گویی اهل بیت است، پر است از صنایع و دشواریهای لفظی و التزامات و استعمال ردیفهای سخت و نظایر این تکلفات، و شاید او این همه زحمت را از آنروی تقبل می‌کرد که بیشتر مأجور باشد و گرنه گوشه‌گیری و عزلت و اشتغال بستایش بزرگان دین، که خود زندگانی را بسادگی گذرانده بودند، اینهمه تکلف و تنوع نداشت! درباره قصیده مصنوع او که بشیوه سلمان سروده و آنرا «سحریه» نامیده است، بزودی سخن خواهیم گفت.

شاعر مشهور دیگر این عهد لطف الله نیشابوری قصائد خود را بشیوه قدما و در جواب عده‌یی از قصائد معروف قدیم می‌ساخت. وی که قصیده‌سرای خوبی است، بنابر رسم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۶

متقدمان و شاعران مورد تقلید خود علاقه‌یی خاص بردیفهای گوناگون حرفی و اسمی و فعلی داشت مثل: داشته، باشی، همی برم، پوستین را، ما، بود، آورد، برآورد، روزگار، آورده است، گرفت، آفتاب و ماه، آتش و باد و آب و خاک، آسمان و زمین «۱»؛ و بکار بردن تجنیسها و مراعات نظیر در تغزلها و غزلها و رباعیهای او هم کم نیست. وی چنانکه در شرح حالش خواهیم آورد دو رباعی دارد که در مراعات نظیر سروده، در یکی از آندو «۲» چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار گوهر و چهار عنصر و چهار گل را رعایت نمود، مولانا نسیمی نیشابوری را بدین رباعی امتحان کردند تا آنرا جواب گوید و او یک سال در این باره تفکر کرد و از عهده برنیامد «۳»

شمس الدین محمد کاتبی نیشابوری هم یکی از این متصنعان است. وی قصیده‌سرای چیره‌دستی است که قصائد خود را برسم زمان در جواب قصیده‌گویان بزرگ قرن هفتم و هشتم سروده و چنانکه باید از عهده برآمده است. قدرت طبع او چندان بود که در عین

نگاهداشت لفظ و معنی تقریباً همه‌جا آرایشهای گوناگون لفظی و معنوی را نیز در قصاید خود معمول داشته، ردیفهای مشکل اختیار کرده و التزامات دشوار نموده است. او هم از کسانست که التزام «شتر» و «حجره» در هر مصراع از یک قصیده خود نموده و آن قصیده را بهتر از این حسام که پیش ازین گفتیم پرداخته است:

مرا غمیست شتر و ارها بحجره تن شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من

گریزم از شتران سپهر و حجره خاک که حجره راست شترهای مست پیرامن ... تا آخر قصیده، و عجب آنست که این شتر حجره‌ها را بمنقبت و سپس بموعظه و زهد کشانیده و قصیده خود را با مهارت پایان برده است. از جمله ردیفهای مشکلی که کاتبی انتخاب کرده

(۱) - در این سه ردیف اخیر بین: «آفتاب و ماه» و «آتش و باد و آب و خاک» و «آسمان و زمین» صنعت مراعات نظیر هم رعایت شده است

(۲) - یعنی این رباعی:

گل داد پریر درع فیروزه ببادی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد

داد آب چمن خنجر مینا امروزیاقوت سنان آتش نیلوفر داد (۹)

(۳) - تذکره الشعرا ص ۳۵۵ و خلاصه الاشعار تقی الدین در شرح حال لطف الله نشابوری (ذیل اشعار او)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۷

شکوفه و گل‌های بنفشه و نرگس و لاله و گل است. او ردیفهای دشوار دیگر هم در قصاید طولانی مدحی خود اختیار نموده است مخصوصاً یک قصیده که با ردیف «ریخته» (۱) و با چهار بار تجدید مطلع که یادآور هنرنامه‌های خاقانی در قصائد مصنوع و پرآهنگ اوست. قصیده دیگری با ردیف «فتح» دارد که آن هم خالی از دشواری نیست. ردیفهای گوناگون قلم، دوات، صلح، دست، برآورد، ساخت. باد، اسب، بهار، گیرد، یافت، کن، دارند، و امثال اینها هم در قصاید او بسیارست و او با اینهمه توانایی در قصیده‌گویی غزل را هم خوب می‌ساخته و - البته در همه این اشعار استعمال همه صنایع را جایز می‌شمرد و پیداست که تکلف او، چنانکه همه شعرای دیگر، در غزلها بسیار کمتر از قصیده‌هاست و این حکم در همه این عهد و مسلما در ادوار دیگر عمومیت دارد. کاتبی مثنویهای مصنوع هم ساخته است مثل مجمع البحرین و تجنیسات یا ده باب تجنیسات که هر دو معروف بوده است.

اهلی در مقدمه مثنوی سحر حلال خود می‌گوید که وقتی در محفلی از ادبا حاضر بود، سخن از مجمع البحرین و تجنیسات کاتبی رفت و همه زبان بتعریف گشودند «که دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر میدان سخنوری آویخته یکی مجمع البحرین و یکی نسخه تجنیسات و پهلوانان عرصه سخن با قوت بازوی فکرت و زورآزمایی از آن هر دو کمان فرو مانده‌اند». این سخن اهلی بوضوح می‌رساند که در محافل ادب میزان سنجش مهارت و قدرت شاعر در سخنوری کلام مصنوع او بوده است و هرچه صنایع دشوارتر اعجاب سخن شناسان بیشتر. اما اهلی شیرازی که ازین تعریفها بستوه آمده و آتش حمیتش برافروخته بود تصمیم گرفت که دست بالای دست کاتبی برآورد، پس مثنوی سحر حلال را ساخت «چنانکه مجمع البحرین و تجنیسات بیکجای جمع آمدند و با وجود این تکلیف لزوم ما لا یلزم و ذوقافیتین هم ملازم آن» کرد! و آن مثنوی چنین آغاز می‌شود

ای همه عالم بر تو بی شکوه رفعت خاک در تو بیش کوه که هم بر وزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» و هم «مفتعلن مفتعلن فاعلن» خوانده می‌شود (ذو بحرین)، و هم ذو قافیتین است و هم دارای جناس. وی سه قصیده مصنوع دارد که بعد از

(۱) - بمطلع ذیل:

از ناف مغرب نافه بین پیدا به پیدا ریخته و آن نافه را از نیفه بی صد چین بصحرا ریخته

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۸

این درباره آن سخن خواهیم گفت و قصاید دیگرش هم از حیث استعمال ردیفهای دشوار مختلف و گاه در قصائد طولانی قابل توجهست.

شگفت است که این بلای تصنع گاه گریبانگیر شاعران خوش ذوقی مانند هلالی جغتایی هم می‌شد و او نیز قصیده‌یی با التزام شتر و حجره در هر مصراع دارد بدین مطلع:

شتر کشیدی گر بار دل ز حجره تن شدی نزار شتر زیر بار حجره تن و بعید نیست که این قصیده را برای نشان دادن مهارت خود در بکار بردن صنایع سروده باشد زیرا او شاعر قصیده گوی نبوده و جز چند قصیده معدود ندارد.

تقلید و جوابگویی

از اعمال دیگری که نزد شاعران قرن نهم و آغاز قرن دهم فراوان دیده میشود تقلید شاعرانست از گویندگان مقدم و یا حتی از معاصران. این تقلید بدو صورت در شعر جلوه کرده است: نخست تقلید از سبک و شیوه سخنگویی استادان مقدم و دوم جوابگویی یا استقبال اشعار پیشینیان بهمان وزن و قافیه‌یی که گفته شده بود. شاعران قصیده گوی این دوران بتمامی دنبال نهضتی را گرفته بودند که از اواخر قرن ششم هجری در آذربایجان و عراق آغاز شده و در قرن هفتم و هشتم امتداد یافته بود. شیوه سخنگویی این قصیده‌سرایان بیشتر زیر نفوذ سبک انوری و ظهیر و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و سلمان ساوجی است و هنرنمایی بزرگ شاعران در آن بود که همه قصاید دشوار این شاعران را جواب گویند و اگر بتوانند مشکلی بر مشکلات سابق بیفزایند تا استادی و مهارت آنان بیشتر آشکارا شود، اگر آنان قصیده‌یی را با یکبار تجدید مطلع ساختند، اینها بکوشند تا آن تجدید مطلع را بدو سه بار برسانند، و اگر آنها قصایدی با استخراج چند وزن و چند قطعه و چند صنعت ساخته‌اند اینها کاری کنند که دست کم دو سه گام بیشتر نهند و قس علی ذلک، و این حال خاصه در ساختن «قصائد مصنوع» که بزودی عنوانی خاص برای آن خواهیم داشت ملاحظه خواهد شد. از میان شعرای این عهد کسانی مانند رستم خوریانی، لطف الله نیشابوری، بابا سودایی، ابن حسام، برندق خجندی، کاتبی، بنائی و لطفی را می‌شناسیم که سعی بلیغ در راه جوابگویی قصائد استادان پیشین داشتند و در پاره‌یی از آثار خود نیز موفق بودند و از وجوه اعتبار آنان در عصر خود یکی آنست که تذکره‌نویسان غالباً باین هنر شاعران مذکور برای

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۷۹

اثبات فضیلتشان اشارات صریح دارند «۱». معمولاً وقتی میخواستند بدرجه فضل و مهارت شاعر در سخنوری واقف شوند آنانرا بجواب گویی قصائد دشوار امتحان می‌کردند. مثلاً درباره کاتبی نوشته‌اند «۲» که بایسنقر میرزا او را بقصیده ذیل از کمال الدین اسمعیل:

سزد که تا جور آید بیوستان نرگس که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس امتحان کرد و او آن قصیده را جواب گفت. این قصیده در دیوان کاتبی هست بدین مطلع:

بتخت باغ ز جم می‌دهد نشان نرگس که جام دارد و دست درم فشان نرگس و آن در مدح «بهار گلشن اقبال بایسنقر خان» است. و او قصیده دیگری بردیف نرگس ولی بوزن و قافیه‌یی دیگر دارد که آن هم در مدح بایسنقر ساخته شده بمطلع ذیل:

ساقیا سبزه و گل دارد و ساغر نرگس می‌کشد ساغر و گلها زده بر سر نرگس و باز در شرح حال مولانا قنبری نیشابوری از شعرای عهد میرزا بابر بن بایسنقر (۸۵۲-۸۶۱ ه) نوشته‌اند که مردی عامی بود ولی قصاید محکم و پرمعنائی می‌گفت و «بعضی افاضل در کارا و متحیر بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می‌یافتند» «۳». و قصیده استوار زیرین که ازو

در مدح بابر نقل شده بر وزن و قافیه‌یست که بارها بوسیله قصیده‌سرایان مورد آزمایش طبع قرار گرفت:

این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند زین مشاعل آتش خوربین که چون بر کرده‌اند ...

نظیر کوششهای قصیده‌سرایان این عهد را در تقلید و استقبال از پیشینیان، در میان غزلسرایان عهد نیز ملاحظه می‌کنیم. این دسته کوشیده‌اند تا سعدی شیرازی و خسرو دهلوی و حافظ شیرازی و کمال خجندی را مقتدای خود شمرده غزلهای آنان را پاسخ دهند و حتی شاعرانی را می‌شناسیم که برای اینگونه کارها دیوانی خاص ترتیب داده‌اند مثلاً بنایی هروی که قصیده‌گوی توانایی است، بعد از جوابگویی بیشتر قصیده‌سرایان

(۱) - تذکره الشعرا ص ۴۷۳ و ۴۷۸ و غیره؛ مجالس النفائس ص ۴۹

(۲) - تذکره الشعرا دولتشاه ص ۴۳۰

(۳) - تذکره الشعرا ص ۵۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۰

پیشین و غزلسرایان متقدم در نخستین دیوان خود، بر آن شد تا دیوانی خاص از غزلیات برای استقبال غزلهای سعدی و حافظ ترتیب دهد، پس تخلص «بنائی» را رها کرد و عنوان شعری «حالی» اختیار نمود و دیوانی نو از جوابهای خود بر غزلهای سعدی و حافظ ترتیب داد تا عطش تقلید را فرونشاند، و از بدبختی نزدیک بتمام غزلهایی که در این دوره ساخت متوسط و در برابر قصائد زیبای او سست‌مایه و بی‌ارزش است! شاعران دیگر نیز کم‌وبیش همینطورند. فانی (امیر علیشیر نوایی) یک دیوان غزلهای فارسی دارد که در آن قسمت اعظم غزلهای سعدی و خواجه و بعضی دیگر از شاعران را جواب گفته و بعضی از غزلهای او هم که از مخترعات خود قلمداد نمود معلوم نیست چندان ابتکاری باشد زیرا در میان آنها هم غزلهایی را می‌یابیم که استقبال از دو استاد بزرگ شیرازست. در این مرحله ذکر اسم شاعران مقلد یا تعداد غزلهای آنان که بتقلید و باصطلاح خودشان در جواب غزلسرایان پیشین سروده شده باشد، کاری زائد است. مقصود آنست که اگر بخواهیم چنین کنیم باید از نخستین شاعران این عهد آغاز نماییم و با آخرین آنان سخن را پایان دهیم.

همین تقلید و نظیره‌گویی شعرا را در مورد مثنویهای عاشقانه و عارفانه و ده‌نامه‌ها و حماسه‌های دینی یا تاریخی نیز می‌بینیم و ذکر این مثنویها بجای خود خواهد آمد.

نکته‌یی که باید در ذیل این مباحث آورد آنست که نمی‌توان شاعران آن عهد را از باب آنکه بخیالات باریک و بمضمون‌گویی و تصنع و تکلف می‌پرداخته و از حقیقت شعر، چنانکه امروز می‌اندیشند، غافل بوده‌اند، سرزنش کرد زیرا میزان و مقیاس فصاحت و بلاغت همین بود، سخن‌شناسان در غزل مضمون دقیق و نکته باریک و سخن خیال‌انگیز جستجو می‌کردند و در قصائد و مثنویها شعر ساده و روان و فصیح قدما را که دارای معانی روشن و دلپذیر بود بشوخی می‌گرفتند چنانکه حتی رودکی «استاد شاعران» را، برای سادگی یکی از بهترین قصائد و عالی‌ترین مطلعهای فراموش ناشدنی او سرزنش می‌نمودند و ازینکه سخن‌شناسان قدیم چنین شعر ساده بی‌صنعت نااستواری (!) را ستوده‌اند تعجب می‌کردند! سخن درباره قصیده بسیار معروف رودکی است که بدین مطلع آغاز می‌شود:

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۱ بوی جوی مولیان آید همی‌یاد یار مهربان یاد آید همی دولتشاه پس از آنکه شش بیت ازین قصیده را نقل کرد، از آن خسته و ملول شد و «ایراد مجموع آن را» خارج از تحمل تذکره خود دانست و حتی ازینکه امیر نصر بن احمد آنهمه از زیبایی و فصاحت سخن سلطان شاعران متأثر شده بود بشگفتی افتاد و نظر «عقلا» را در رد محاسن این قصیده بدینگونه سمت تحریر بخشید که: «۱» «عقلا را این حکایت بخاطر عجیب می‌نماید، که این نظم است ساده و از صنایع و بدایع و

متانت عاری، چه اگر درین روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امراء عرض کند مستوجب انکار همگنان شود»، اما جای شکر است که دولت‌شاه استاد را «بمجرد این سخن» انکار نمی‌نماید و می‌گوید «او را در فنون علم و فضایل وقوفست» یعنی سرانجام او را بمعیار دورانهای متأخرتر از رودکی می‌سنجد «۲»، چنانکه دیگر استادان بزرگ پیشین را هریک بسبب اهمیتی که در یکی از فنون صنایع و بدایع داشته‌اند می‌ستاید مثلاً غضائری را بدین سبب که در «صنعت اغراق و اشتقاق» بنظر او مسلم بود و «شعرا او را درین دو صنعت مسلم» می‌داشتند باستادی می‌شناسد و از اشعار استاد عنصری بنقل قصیده‌یی که «صنعت سؤال و جواب» دارد اکتفا می‌کند «۳» و ارزش سخنان این استاد را از آن باب می‌داند که «مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید» است «۴». امیر معزی بسبب قصیده ذوقافیتین خود «۵» نظر او را بخود می‌کشاید «۶» و قطران بعلت آنکه «در اشعار مشکله مثل مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده» «۷» و دیگران هریک بی‌بهره‌یی از این دست؛ و بعید نیست که وجود چنین معیارهایی در سخن‌شناسی موجب آن شده باشد که چندی بعد سخن‌شناسی دیگر،

(۱) - تذکره الشعرا ص ۳۸

(۲) - تذکره الشعرا ص ۳۹

(۳) - ایضا ص ۵۰

(۴) - ایضا ص ۵۳

(۵) -

ای تازه‌تر از برگ گل تازه تربرپرورده ترا خازن فردوس بربر

(۶) - ایضا ص ۶۶

(۷) - ایضا ص ۷۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۲

یعنی تقی الدین کاشانی، در خلاصه‌الاشعار درباره فغانی چنین گزارش دهد که «اهل خراسان در زمان وی اشعارش را نپسندیده‌اند و منکر آن طرز بوده‌اند زیرا که سخنانش منافی طرز ایشانست». علت این امر آنست که فغانی، چنانکه در شرح حال او خواهیم دید، پیرو استادان شیراز و تجدیدکننده شیوه لسان الغیب در عهد خود بود و به «حافظ کوچک» شهرت داشته و خلاف معاصرانش که در مراکز ادبی خراسان بسر می‌بردند پیرایشگری را در شعر نمی‌پسندیده است.

شعر مدحی و قصاید

چنانکه در مجلد پیشین دیدیم قرن هشتم بوجود عده‌یی قصیده‌سرای توانا مانند حسن متکلم، بدرچاچی، خواجهی کرمانی، رکن صاین، ابن یمین، سلمان ساوجی، ابن نصوص و نظایر آنان آراسته بود که سنت شعرای قصیده‌سرای مداح را، با همه مشکلات زمان، امتداد داده و در حفظ میراث پیشینیان کوشیده بودند. ظهور قدرت تیموری و خاندانش که از اواخر آن قرن آغاز شده بود بدلایلی باعث ادامه سنت مذکور گردید. یکی از این علل بزرگ اقدام تیمور به تشکیل دستگاههای پرشکوه درباری برای خود و فرزندان و فرزندزادگانش بود که بنابر سنت تاریخ ایران یکی از لوازم آنها وجود عده‌یی از شاعران همراه منشیان و مستوفیان و منجمان و پزشکان و دیگر دانشمندان بود. در همین دربار اصلی و دربارهای تابع آن عده‌یی شاعر و قصیده‌سرا از آغاز دوره تیموری گرد آمدند و چون اندکی بعد دربارهای ترکمانان هم بر بارگاههای تیموری افزوده شد آنها نیز همین سنت را نگاه داشتند و عده‌یی شاعر و مداح را در پناه خود گرفتند. اینست که می‌بینیم نه تنها شاعرانی که فطره متمایل بقصیده‌گویی بودند بسائقه ذوق و

بمناسبت شغل و وظیفه خود سرگرم ساختن قصائد مدحی و یا مناقب ائمه و معصومین شدند بلکه غالباً غزلگویانی هم که قدرت قصیده گویی داشتند بدانان می‌پیوستند. با مطالعه‌ی در احوال و آثار شاعرانی که در همین مجلد ذکر آنان خواهد آمد، ملاحظه می‌کنیم که غالب آنها، کم‌ویش و زشت و زیبا قصائدی سروده و همچنانکه پیش ازین بشرح و توضیح بیان کرده‌ایم، در آن قصائد دنبال انواع تکلفات رفته‌اند. اساس و مبنای کارشان در نظم این قصائد پیروی، جوابگویی و آرایشگری بود. بعضی مانند کاتبی و لطف الله و برندق و ابن حسام و اهلی شیرازی و بنایی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۳

در این راهها متناسب زمان خود توانا و برخی دیگر متوسط یا ضعیف بودند و بر روی هم از استادان خود که در پایان قرن هشتم میزیسته‌اند، پیروی می‌کردند.

موضوع این قصائد عادهً حمد باری عز اسمه، نعت رسول، ذکر مناقب ائمه اثنی عشر خاصه علی بن ابی طالب و علی بن موسی الرضا علیهم السلام، زهد، وعظ، عرفان، حکمت، بٹشکوی، مفاخره، هزل، هجو، مدح پادشاهان و شاهزادگان و امیران و وزیران و صاحبان مناصب دیگر بود. اغراق و مبالغه در همه این موارد و در اوصاف بتمام معنی رواج داشت و همچنانکه در غزلسرایی این عهد ایراد مضامین دقیق مطبوع می‌افتاد در قصائد نیز ایراد چنین مضامین، بشرطی که ملائم با شیوه قصیده‌سرایی باشد، خوشایند بود و خواننده می‌تواند با مطالعه در نمونه‌های پاره‌ی قصائد که نقل کرده‌ایم بدین معنی پی برد.

سرودن تغزل و نسیب و تشبیب در آغاز قصائد مدحی و حتی گاه در مقدمه مناقب بین شاعران قصیده‌گوی رائج بود، با همان شیوه و روشی که از پیشینیان بشاعران این دوران رسیده بود، و اوصاف معاشیق یا بیان وصفهای طبیعت خود بهانه تازه‌ی برای مضمون یابی و ایراد معانی باریک بشاعران می‌داد. ساختن قصائد طولانی با یک یا دو سه بار تجدید مطلع، گنجاندن غزل در قصیده، و امثال اینها هم بشیوه شاعران قرن ششم و هفتم و هشتم از لوازم استادی و مهارت قصیده‌گویان پنداشته می‌شد.

قصائد مصنوع

مقصود ما از قصائد مصنوع نوعی از قصائد است که در آنها توشیحات و دوایری بکار رود که از مجموع هرچند بیت ابیات جدید با بحور و اوزان تازه بدست آید و ضمناً شاعر صنایع دیگری را هم که بتواند در آن بگنجاند.

پیش از این مجلد در سوم از همین کتاب (ص ۳۳۸-۳۳۹) درباره اینگونه قصائد از آغاز تا اواخر قرن هشتم سخن گفته‌ایم. آخرین قصیده مهم ازین نوع آنست که سلمان ساوجی در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله ساخته و در آن نزدیک یکصد و بیست صنعت گنجانیده بود و آن قصیده او بر وزن و قافیه قصیده سید ذو الفقار شروانی و بدین مطلع بوده است:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار هوای جنت کویت بییخت مشک تثار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۴

و عجب است که شاعران عهد مورد مطالعه ما هم که خواستند قصائد مصنوعی ترتیب دهند همان وزن و همان قافیه را اختیار کرده‌اند.

ابن حسام شاعر منقبت گوی بزرگ این عهد قصیده‌ی دارد بنام «سحریه» که هم موشح است و هم چهل و یک بیت بوزنهای جدید از آن استخراج می‌شود و از حروف اول همه ابیات قصیده هم سه بیت مستقل بوزن تازه‌ی بدست می‌آید. آن قصیده که در نعت حضرت رسول است، بدین مطلع آغاز می‌شود:

کرا هوای بهارست و جانب گلزار که نوعروس چمن جلوه می‌دهد رخسار از شاعران دیگر این عهد اهلی شیرازی دست بالای دست همه برده و سه قصیده مصنوع ساخته است (۱) در مدح امیر علیشیر (۲) در ستایش سلطان یعقوب قراقویونلو (۳) بنام شاه اسمعیل

صفوی؛ و این هر سه قصیده هم بر همان وزن و قافیه‌یست که از سید ذو الفقار شروانی بعد اتخاذ شده است.

اهلی در مقدمه «قصیده اول» که در مدح امیر علیشیر ساخته بدینگونه طرح موضوع نموده است که بعد از مطالعه صنایع و بدایع قصیده مصنوع سلمان ساوجی ملاحظه شد که آن قصیده از تشریف و تعریف قافیه عاری و از این باب ناقص است. پس واجب بود «قصیده‌یی بطریق تتبع انشاء نمودن موشح بالقاب ... امیر کبیر ... علیشیر ... مشتمل بر اصول و فروع بحور و ایرسته که اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور آن و تعریف اقسام و حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن و انفراف صنایع و بدایع که متقدمین در کتب جمع کرده‌اند با نوادر صنایع که فکر بکر این غرقه بحر جانگدازی اهلی شیرازی اختراع کرده است ...» (۱) مطلع این قصیده چنین است:

نسیم کاکل مشکین کر است چون تو نگارشیم سنبل پرچین کجاست مشک تار «قصیده دوم» در صد و پنجاه و چهار بیت است موشح بالقاب سلطان یعقوب که صد و ده بیت از آن استخراج می‌شود مشتمل بر فروع و اصول بحور و ایرسته که اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور و تعریف اقسام حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن با حرکات

(۱) - دیوان اهلی شیرازی، تهران ۱۳۴۴، ص ۷۷۵-۷۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۵

و سکنات قافیه و انواع ایطاء جلی و خفی و اصناف صنایع و بدایع که در کتب متقدمین و متأخرین جمع آمده با بعضی از نوادر صنعت که شاعر خود اختراع کرده است، و این قصیده بدین مطلع آغاز میشود:

هوای جنت کویت نسیم عنبربارفدای نکهت مویت شمیم مشک تار اما «قصیده سوم» که در مدح شاه اسمعیل است صد و شصت بیت دارد که قریب صد و شصت بیت دیگر از آن استخراج می‌شود و مشتمل است «بر اصول بحور و منشعبات و مزاحفات و دوايرسته که اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور و اوزان مختلف چنانکه نزدیک هفتاد و پنج وزن مختلف نموده می‌شود» و تعریف اقسام و حدود قوافی صحیح و سقیم و حروف قافیه از یک حرف تا نه حرف بترتیب ... با حرکات و سکنات و القاب قوافی مذکور ... و عیوب قافیه که اقسام ایطاء جلی و خفی است ... و همچنین بحور نامطبوع عرب بر دو وجه ...

و اکثر صنایع و بدایع که در کتب متقدمین گرد آمده با صنعتی چند» که شاعر خود اختراع کرد. این قصیده بمطلع ذیل آغاز میشود: هوای جنت کویت نسیم باد بهارفدای نکهت مویت شمیم مشک تار و چنانکه ملاحظه می‌کنید اهلی در قصیده اول خود از سلمان پیشی بسته و در قصیده دوم خود بر قصیده اول و در قصیده سوم بر قصیده دوم. نقل این قصائد و بحور و قوافی مستخرج از آنها و صنایع مندرج در آنها در این صحایف امکان ندارد لیکن برای آنکه خواننده بر کیفیت کار شعرا در اینگونه «قصاید مصنوع» وقوف یابد یک قسمت از آنها را با ابیات و بحور یا اوزانی که از آنها استخراج می‌شود و قوافی و صنایع آنها در این جا می‌آوریم و ذکر همین مثال کافیت تا خواننده دریابد چگونه اوقات شریف آدمی در دوران مورد مطالعه ما صرف اینگونه کارهای ناسودمند می‌گردید! برای تسهیل کار نخست پنج بیت اول از «قصیده سوم» اهلی در اینجا نقل و سپس به تجزیه و تحلیل آنها بمنظورهای مذکور پرداخته می‌شود.

هوای گلشن کویت نسیم باد بهار گدای خرمن مویت شمیم مشک تار

مگر گشود در جان هوای آن سر کوی که بوی عنبر سا را دمید از آن گلزار

یقین که عارض و روی تو در حد خوبی است که هست عاشق خونین جگر از آن افکار

شدست گر درخت زلف از شکن خرمن بخوشه چین تو مشک ختن کند ایثار

هنوز در حد چین نیست جعد طره تو که رفت تا حد چین زو نسیم عنبر بار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۶

از دو بیت اول فوائد ذیل حاصل می‌گردد:

۱- یک بیت ذو بحرین که هم از بحر هزج مثنی‌س سالم است (چهار بار مفاعیلن در هر مصراع) و هم بر وزن هزج مثنی‌س مجتث مخبون (مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلاتن) بدینگونه:

هوای گلشن کویت نسیم کشور جانهاگدای خرمن مویت شمیم عنبرسا را ۲- قافیه مستخرج «مجرد مقید» است.

۳- صنایع دو گانه: ذو بحرین، و ترصیع در بیت مستخرج مشهود است.

از سه بیت زیرین فوائد ذیل بدست می‌آید:

۱- یک بیت بر وزن رجز مثنی‌س مژال (مستفعیلن مستفعیلن مستفعیلن مستفعیلن) بدینگونه:

ای در حد خوبی رخت زلف از شکن در حد چین‌خوین جگر از بوی تو مشک ختن تا حد چین ۲- قافیه مردف بردف مفرد.

۳- صنایع: ذو قافیتین و تجنیس تام.

شاعر دیگری ازین دوران بنام حافظ علی بن نور هروی متخلص به «عیشی» چند قصیده مصنوع دارد که آنها را بنام سلطان حسین بایقرا و شاه اسمعیل صفوی ساخت و ما درباره آنها ذیل نام عیشی هروی سخن خواهیم گفت.

مناقب و دیگر اشعار دینی

قسمتی از قصائد قصیده‌گویان در این عهد موقوفست بر ذکر مناقب رسول و ائمه دین اینگونه قصائد عاده همراهست با غلو در ذکر اوصاف و مناقب و کرامات پیشروان تشیع و بیان اعتقاد مبالغه‌آمیز شعرا نسبت بآن سروران. برخی از گویندگان عهد چنان دل بدین امر دادند که از مجموع نعوت و مناقب و مراثی پیشوایان دین دیوانی خاص بوجود آوردند، مثلاً ابن حسام یک دیوان کامل از قصاید و ترجیعات و ترکیبات و تربیعات و تخمیسات و تسدیسات و تثنیئات در توحید و ستایش رسول و اهل بیت یا در مراثی بعضی از آنان دارد که در آغاز رواج چاپ در ایران بطبع سنگی و با غلطهای وافر کثیر چاپ شده است؛ و نظام استرآبادی (م ۹۱۱ ه) دیوانی کامل در همین باب یعنی توحید و نعت رسول و منقبت ائمه دین دارد که نسخه کامل آن موجودست «۱». ذکر مراثی شهدای کربلا را چه او و چه

(۱)- فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۳۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۷

بیشتر شاعران دیگری که یاد خواهیم کرد بتفصیل در قصائد آورده‌اند چنانکه کارشان را میتوان مقدمه شیوع همین نوع شعر در عهد صفوی دانست. از شاعران دیگری که در آثارشان ازین نوع مدایح یا مراثی دینی دیده می‌شود برندق خجندی، اهلی شیرازی، کاتبی، فغانی، انسی (امیر حاج جنابدی)، لطف الله نیشابوری، نظام استرآبادی، اوحدی سبزواری و چندین تن دیگر را می‌توان نام برد.

منظومه خاوران‌نامه ابن حسام را نیز می‌توان بعنوان یک منظومه دینی در ذیل عنوان مذکور آورد لیکن چون من اینگونه منظومه‌ها را در شمار حماسه‌های دینی می‌آورم، در مبحث دیگری از آن یاد خواهم نمود. پیداست آنچه از حمدها و نعوت و مناقب که در مقدمات مثنویهای آن دوران گنجاینده شده در شمار همینگونه اشعار دینی است. از آن مثنویها هم بجای خود یاد خواهد شد.

یک نوع ازین مثنویهای دینی آنست که درباره بقاع متبرکه و بیان مناسک حج ساخته شده. فتوح الحرمین اثر محیی الدین لاری که در این زمینه ساخته شده در بحر هزج و بتقلید از رساله‌یی است که جامی در همین باب دارد. محیی الدین لاری اثر خود را بسال

۹۱۱ هـ بانجام رسانید و خود بسال ۹۳۳ در گذشت «۱».

غزل

نوع دیگر شعر در این دوره غزل است که ذهن اغلب و نزدیک به تمام شاعران عهد را بخود مشغول داشته بود. در مجلد پیشین «۲» رواج روزافزون غزل‌های عاشقانه و غزل‌های عارفانه و حکیمانه در دو قرن هفتم و هشتم مورد توضیح قرار گرفت. در آنجا گفتیم که در قرن هشتم شیوه‌ی نو از آمیزش دو نوع غزل عارفانه و عاشقانه پدید آمد که در آن افکار عرفانی و حکمی آمیخته با عواطف رقیق عاشقانه و تفکرات عمیق شاعرانه بزبان لطیف و فصیح غزلگویان پیشین، همراه مضامین عالی و بیان روشن بلیغ ادا می‌شد. نمونه عالی این نوع غزل‌های دل‌انگیز فارسی را در اواخر قرن هشتم در آثار سلمان ساوجی و خواجهی کرمانی و حافظ شیرازی و ابن نصوص شیرازی و کمال خجندی ملاحظه می‌کنیم. این غزلگویان، جز معدودی از آنان، قصیده‌سازان ماهری هم بوده‌اند، خاصه کسانی از قبیل خسرو دهلوی

(۱) - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۲، ص ۳۱۷

(۲) - صحایف ۳۲۰-۳۲۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۸

و حسن دهلوی و سلمان و خواجه و ابن نصوص؛ و با این حال غزل‌هایشان بتمامی دارای زبان و کیفیت بیان غزل است بنحوی که از استادان قرن هشتم انتظار می‌رود.

نخستین شاعران دوران تیموری مثل لطف الله نیشابوری (م ۸۱۶ هـ) و کاتبی (م ۸۳۹ هـ) و رستم خوریانی (م ۸۳۴ هـ) و عصمت بخاری (نصیری) (م ۸۴۰ هـ) و برندق خجندی (ابن نصرت) (م حدود سال ۸۳۷ هـ) هم مانند استادان قرن هشتم مهارت در قصیده سرایی را با ذوق غزلگویی جمع داشتند، هم در قصیده توانا بودند و هم در غزل، و با همه جستجو‌هایی که برای پیدا کردن نقصی در اشعارشان می‌شود برویهم سخن یکدستی داشته، ماعدای تقلید و تکرار مضامین قدما شاعران زبردستی شمرده می‌شده‌اند و شیوه اشعارشان در غزل همان بود که استادانشان در اواخر قرن هشتم داشتند و همان روشی را که باشعار خسرو و سلمان و حافظ و کمال خجندی و نظایر آنان ختم شده بود ادامه می‌دادند، منتهی روزبروز اصرار در مضمون‌یابی و خیال‌انگیزی در آنان بیشتر می‌شد و این لازمه راهی بود که آنان در پیروی از غزلگویان قرن هشتم انتخاب کرده بودند، یا می‌بایست در حدی که غزل‌سازان آن قرن رسیده بودند، متوقف شوند، و این ممکن نبود، و یا می‌بایست همان راه را ادامه دهند اگرچه بسنگلاخ نکته‌پردازها و مضمون‌آورها درافتند. پس همین کار اخیر را کردند و پیش رفتند و جانشینانشان در باقی قرن نهم و آغاز قرن دهم هم همچنین کردند و رسیدند بدانجا که پیش از این در ذیل عنوان «نکته‌سنجی و مضمون‌آفرینی» بدان اشاره کردیم.

از مسائلی که باید درباره غزل‌سرایی این عهد گفت آنست که همه شاعران این دوران حتی آنها که قصیده‌سرایان ماهر بودند، بغزل تمایل داشتند، و آنها که حرفه‌شان شاعری نبود ولی ذوقی داشتند و شعری می‌گفتند، سعی اصلیشان غزل‌سازی و ترتیب دادن دیوانهای غزل بود، چنانکه گذشت. این غزل‌ها بیشتر دارای مضمونهای عاشقانه بود، مگر در آثار شاعران صاحب فضل و حکمت شعار و عارف پیشه، و البته شاعرانی در این عهد هم داریم مثل قاسم انوار و نعمه الله ولی و انسی و آذری و جامی که عارف پیشه بودند یا ذوق عرفانی داشتند و غزل‌هایشان یا بتمام معنی عرفانی بود و یا ذوق و حال صوفیانه در آنها بر سایر معانی غلبه می‌کرد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۸۹

اما نوع غزل‌های عاشقانه و عارفانه یا غزل‌های بینابین همانست که پیش از این بود و ما در دو مجلد پیشین از این کتاب درباره آنها

سخن گفته‌ایم و مطلب تازه گفتنی در این باب نداریم، و تفاوت‌های اساسی این نوع غزلها با نظایر آنها در ادوار سالف همان دقت روزافزون در مضمونها و نکته‌ها و غفلت تدریجی شاعران در رعایت جانب لفظ است. این را هم باید دانست که بسبب رکود و انحطاط فزونی‌پذیر افکار طبعاً از قوت افکار عرفانی در غزل کاسته می‌شد و سخن شاعران در اینگونه غزلها بیشتر در حول مقداری اصطلاحات دور می‌زند نه در محور افکار بلند مولوی و اوحدی و خواجه و حافظ و جز آنان. از اختصاصات جدید غزلهای عاشقانه اظهار بیش از پیش عجز و زبونی و انخذاً و ابراز یأس و ناکامی و سازش با هرگونه اهانت و جفا و آزار معاشیق و خاک‌نشینی و تن در دادن بمعاشرت با سگان کوی معشوق و معشوقه و نظایر این رذالتهاست، و عجب در آنست که حتی سلاطین و سرکشانی از دولتهای عثمانی و ترکمانی و تیموری که غزل می‌ساخته‌اند ازین گونه مطالب در غزلهای خود می‌آورده‌اند و این نکته معلوم می‌دارد که اینها مثنوی قوالب لفظی رائج در میان شاعران بود که علی‌الرسم در غزلها می‌گنجانیده و کاری بتناسب یا عدم تناسب آنها با موقع و مقام گوینده نداشته‌اند.

حماسه‌های تاریخی و دینی

در این دوران با وجود شکستهای پیاپی ایرانیان از زردپوستان و با حکومتهای ترکان جغتائی و ترکمانان و تطاول ازبکان و امثال این مصائب سخنی از حماسه ملی در میان نمی‌توانست بود و همان اظهار علاقه‌یی که گروهی از متذوقین این عهد به منظومهای استادان پیشین خاصه فردوسی می‌کردند، باید نعمتی بزرگ و فوزی عظیم شناخته شود، اما در مقابل این حال و بهمان ترتیبی که در قرن هفتم و هشتم پیش آمده بود، نظم منظومهایی بشیوه منظومهای حماسی در شرح حال گردنکشان قوم یا در ذکر مغازی و مفاخر بزرگان دین میان شاعران معمول بود.

از جمله حماسه‌های تاریخی، یا تاریخهای منظوم که بوزن و بشیوه حماسی شاهنامه استاد طوس در این عهد پدید آمده، یکی آنست که شرف الدین علی یزدی (م ۸۵۸هـ) ترتیب

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۰

داد و نسخه‌یی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است «۱». در ظفرنامه شرف الدین علی هم بسیاری ابیات ببحر متقارب درباره تیمور و بدایع اعمال و افعال او ملاحظه می‌شود که در بعضی از آنها عنوان «صاحب قران» تکراری می‌گردد «۲» و اگر همه آنها از مؤلف کتاب نباشد ناچار قسمتی که اشارات صریح بحوادث جنگهای تیمور دارد از مخترعات مؤلف است.

در همین اوان که شرف الدین علی یزدی منظومه خود را در ذکر هنرهای «صاحبقران» ترتیب می‌داد منظومه دیگری بوجود می‌گرایید بنام «بهمن‌نامه» از شیخ فخر الدین حمزه ابن علی ملک طوسی اسفراینی بیهقی متخلص به آذری که بعد از هشتاد و دو سال بسال ۸۶۶ بدرود زندگانی گفت. بهمین‌نامه آذری چنانکه در ذکر احوال او خواهیم آورد در شرح سلطنت سلاطین بهمینی دکن است که از سال ۷۸۴ در آن سامان سلطنت آغاز کردند و او این منظومه را در دوران سلطنت احمد شاه اول (۸۲۵-۸۳۸هـ) و بنام او ببحر متقارب بشیوه شاهنامه فردوسی ساخت.

منظومه دیگر از این جنس (یعنی از حماسه‌های تاریخی یا تاریخهای منظوم) که در این دوره ساخته شد، تمرنامه یا تیمورنامه است در باب زندگانی و فتوحات تیمور. ناظم این منظومه مولانا هاتفی خرجردی از شاعران پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی است که بعد ازین درباره او و اثرش سخن خواهیم گفت. هاتفی این منظومه را، که گاه ظفرنامه نیز خوانده می‌شود، بنام سلطان حسین بایقرا ببحر متقارب مثنی مقصور یا محذوف سروده است.

هاتفی منظومه دیگری از همین نوع و بهمین وزن دارد بنام «شاهنامه». سام میرزا در تحفه سامی گوید که شاه اسمعیل پس از فتح بلاد خراسان و هنگام زیارت مقبره شاه قاسم انوار، هاتفی را بنظم فتوح شاهی مأمور کرد.

(۱) -

E. Blochet, catalogue des manuscrits persans, tome ۳, p. ۲۶۶

(۲) - مانند:

سپه را همه دست و دل شد قوی باقبال صاحبقران از نوی
 که یا رب بر این شاه صاحبقران که آراست گیتی با من و امان
 بقای ز یادت ز اندازه بخش بهر لحظه اش دولتی تازه بخش
 همه کام او را برآور بخیر بهیچش مباد احتیاجی بغیر ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۱

شاعری دیگر از همعصران هاتفی بنام میرزا قاسم گنابادی چند منظومه از نوع حماسه‌های تاریخی دارد یکی درباره سلطنت شاهرخ بن تیمور بنام شاهرخ‌نامه در پنجهزار بیت و دیگری درباره شاه اسمعیل و شاه تهماسب بنام «شهنامه قاسمی» و دیگری درباره شاه تهماسب بنام «شهنامه نواب عالی». درباره این منظومها و آثار دیگر میرزا قاسم گنابادی بجای خود سخن خواهم گفت «۱»
 مهمترین منظومه از نوع «حماسه‌های دینی» را مولانا محمد بن حسام الدین مشهور بابن حسام (م ۸۷۵ ه) در این عهد سروده است. نام این منظومه «خاوران‌نامه» است و شاعر آنرا بسال ۸۳۰ هجری در ذکر سفرها و جنگهای علی علیه السلام در سرزمین خاوران سروده است و هنگام بیان احوال ابن حسام درباره آن باز سخن خواهیم گفت.

داستان‌سرایی

با همه کوششهایی که شاعران این عهد در ابتکار موضوعات جدیدی برای داستان‌های منظوم خود می‌کردند، در مبانی کار خود پیرو داستان‌سرایان بزرگ پیش از خود خاصه نظامی و خسرو و متابعان آنان در قرن هفتم و هشتم بوده‌اند. شیوه عمومی عهد در یافتن معانی دقیق و نکته‌های باریک البته درین نوع از شعر نیز مؤثر بود. از میان داستانهای منظوم متعددی که در تذکره‌ها بگویندگان این عهد نسبت داده‌اند میتوان اینها را ذکر کرد:

از بین مثنویهای کاتبی (م ۸۳۹) شاعر معروف اوایل این عهد بعضی مثل ناظر و منظور (معروف به مجمع البحرین) و کتاب دلربای از جمله داستانهای منظوم این دورانند.

فتاحی نیشابوری شاعر اواسط این عهد ر (م ۸۵۲ یا بقول حاج خلیفه بسال ۸۵۳) منظومه‌ی عاشقانه دارد بنام «حسن و دل» که آنرا بسال ۸۴۰ باتمام رسانیده است و او خود نام آنرا دستور عشاق نهاده است. درباره این منظومه در ذیل احوال فتاحی سخن خواهم گفت.

نورالدین عبد الرحمن جامی ضمن آثار متعدد منظوم خود بهترین منظومه‌های عاشقانه این دوره را بنام یوسف و زلیخا و لیلی و مجنون سروده است که هر دو نظیره گویست بر نظامی، نخستین بر خسرو و شیرین و ثانوی بر لیلی و مجنون او.

(۱) - فعلا- درباره بهمن‌نامه و سروده‌های هاتفی و قاسمی رجوع کنید به حماسه‌سرایی در ایران از محرر این اوراق، چاپ سوم

صحایف ۳۵۹-۳۶۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۲

تقلید معروف دیگری را از لیلی و مجنون نظامی مکتبی شیرازی (م ۹۱۶ ه) کرده است و آن از جمله معروفترین نظمهای این داستان

مشهورست.

حالنامه یا گوی و چوگان از مولانا محمود عارفی هروی که بسال ۸۴۲ سروده شد در عشق درویشی است بشاهزاده‌یی، و منظومه هلالی بنام شاه و درویش بی‌شبهات بآن نیست منتهی بر وزنی دیگر.

شمع و پروانه اهلی شیرازی منظومه عاشقانه ابتکاری خاصی است که در اواخر این دوره می‌بینیم، و همچنین است مثنوی سحر حلال او در داستان عشقبازی جم با گل که آن هم در عالم خود تازگی دارد.

هاتفی خرجردی شاعر پایان این عهد (م ۹۲۷ ه) بتقلید از نظامی منظومه‌های داستانی شیرین و خسرو و لیلی و مجنون و هفت منظر را سروده است که نسخ آن همراه خمسه هاتفی در دست است.

میرزا قاسم قاسمی گنابادی نیز همراه منظومه‌های مثنوی دیگر خود داستانهای شیرین و خسرو و لیلی و مجنون و عاشق و معشوق را بنظم درآورد.

دیگر از اینگونه منظومه‌ها بلقیس و سلیمان نظام استرآبادی است که ذکر او گذشته است و او از قصیده گویان معروف دینی در عهد خود بود. در این منظومه نظام عشق ملکه سبا را به سلیمان موضوع داستان خود قرار داده است «۱».

اشعار عرفانی و اخلاقی

ساختن اشعار عرفانی در این عهد خالی از رواج نیست بدین معنی که هم پیشروان تصوف در این زمان و هم شاعرانی که ذوق و مشرب عرفانی داشته‌اند بساختن اینگونه اشعار سرگرم بودند. نظم غزلها و قصائد عرفانی بشیوه صوفیان خانقاهی و یا بآیین قلندران (قلندریات) و یا همراه با شطحیات بوسیله عارفانی نظیر سید نعمه الله ولی و قاسم انوار، و غزلهایی که بمشرب عرفا ساخته شده باشد، بوسیله عده کثیری از شاعران از آغاز این عهد ببعد بلا انقطاع معمول بود. مثنویهای عرفانی هم همین حال را داشت و غالباً یا بتقلید از مثنوی مولانا جلال الدین بود مثل انیس العاشقین قاسم انوار

(۱)- فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۳۲۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۳

و منظومه‌یی ببحر رمل از سید نعمه الله ولی که در دیوانش بی‌اسم و رسم خاصی می‌بینیم، و عشق نامه شاه داعی شیرازی و سلامان و ابسال جامی که همه آنها بشیوه مولوی، ولی نه بدرآزای سخن او، همراه با ذکر شواهد و امثال و حکایاتست. مثنویهای متعدد دیگر مثل گلشن ابرار کاتبی، سه نامه یا محب و محبوب و تحفه الاحرار و سبحة الابرار و سلسله الذهب و صفات العاشقین هلالی و بعضی از مثنوی‌های شاه داعی و غیره معمولاً بر وزن‌ها و بشیوه‌یست که نظامی اتخاذ کرده و لیکن اساس کار شعرا در آنها بر ذکر معانی حکمی و عرفانیست.

نظیر همین احوال را هم در اشعار اخلاقی این عهد می‌بینیم که عاده در آنها معانی عرفانی و اخلاقی بهم آمیخته است. بسیاری از قصائد را از شعرای مختلف می‌یابیم که در زهد و موعظه و ذکر نصایح و تشویق خواننده باعراض از زخارف دنیوی و امثال آنها سروده شده و یا مثنویهاییست که گاه بتقلید از بوستان سعدی و یا مخزن اسرار نظامی و یا بر وزن و بشیوه مثنوی مولوی بنظم درآمده مثل ده باب تجنیسات کاتبی در مسائل اخلاقی ببحر رمل و مثنوی لطف الله نیشابوری بر وزن مخزن الاسرار حاوی حکایاتی در اخلاق، و مثنوی گنج روان شاه داعی بر وزن و بشیوه بوستان سعدی. در این مثنویها، فی الواقع تعیین حدود و فواصل بین مشرب‌های عرفانی و تربیتی دشوار است، چنانکه در منظومه‌هایی که بعنوان اشعار عرفانی گفتیم هم نشان دادن چنین حد فاصلی آسان بنظر نمی‌آید. علت این امر آنست که با نفوذ شدید تصوف در روحانیت مردم ایران که از قرن هفتم ببعد حاصل گردید،

زندگانی و افکار و اعمال پیشروان تصوف سرمشق تفکر و نمونه کار و کردار محسوب می‌گردید و هنگام بحث در تربیت و اخلاق از تعالیم صوفیان همچنان استفاده می‌شد که از دستورهای اخلاقی و راهنماییهای شرع و متشرعان.

معما

از انواع بسیار رائج شعر در این دوران معماست. درباره معميات و کتبی که در شرح و توضیح آنها تألیف شده باشد پیش از این سخن گفته‌ایم و اینک باید بدانیم که در قرن نهم معما از انواع بسیار متداول در شعر فارسی و از وجوه اظهار مهارت و استادی در سخن‌گویی و یکی از طرق امتحان حدت ذهن و سرعت انتقال بود. هرچه از اوایل این عهد باوآخر آن نزدیکتر شویم رواج این نوع شعر را بیشتر و توجه شاعران را بدان زیادتیر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۴

می‌یابیم، و آن در حقیقت بمنزله علمی بود که همه از آن اطلاع نداشتند. مثلاً دولتشاه که خود در ابواب ادب عصر وارد و از آنها مطلع بود بعجز خود در درک معميات اعتراف دارد و در باره مولانا سیمی نیشابوری میگوید که او در «علم معما» در روزگار خود بی‌نظیر و معماهایش «بین الفضلا» متداول بود «۱» و آنگاه معمایی را از او نقل کرده و گفته است که «می‌گویند» که چندین اسم مختلف از آن استخراج می‌شود و سپس بدینگونه از جهل خود نسبت بدان «علم» پرده برمی‌دارد که: «چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست العهده علی المستخرج» «۲»، و این بنده محرر این اوراق باید بگویم که من حتی آن قید «چندان» را که دولتشاه بکار برده است نمی‌توانم در حال خود بیاورم زیرا آن هوشمندی را ندارم که از آسمان بریسمان برسم یا با ریسمان بآسمان عروج کنم!

اما در برابر جاهلان بدین «علم» کسانی بودند که معماگویی سرمایه آنان در اظهار دانش بود و چون بیکدیگر می‌رسیدند بساط معميات را گسترده و استخراج اسامی را از آنها فخری و مرتبتی می‌شمردند و در این راه از قواعد و قوانینی که معمائیان در رسالات خود درج کرده بودند یاری می‌جستند. امیر علیشیر، که خود از این معماگویان و معماجویان بود، نام گروهی از همکاران خود را در ضمن اسامی شعرا آورده و نمونه‌هایی از معماهایشان ذکر کرده است و در اینجا برای آنکه خواننده از آن نوع شعر نمونه‌یی ببیند دو معمای ذیل را از همان کتاب نقل می‌کنم. وی درباره «مولانا صدر دیوانه» مینویسد: «کاتبی خوب بود و شعر و معما زیبا می‌گفت، معميات باسم نود و نه نام حضرت حق سبحانه و تعالی گفته و از جمله این معما باسم العلیم از آنهاست، معما:

سر پیاو فدا ناکرده توچون وصالش را تمنا کرده تو ...

و مولانا معمائی باسم «حمزه لنگ» گفت، معما:

بره رفتن او هست محتاج چوب‌خر لنگ بی‌چوب چون ره رود «۳»

(۱) - تذکره الشعرا ص ۴۶۴

(۲) - ایضا ص ۴۶۵

(۳) - ترجمه مجالس النفائس ص ۳۸۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۵

و گاهی در استخراج نام ازین معماها باید بتصورات دور و دراز توسل جست تا شاید اندیشه بمقصود گوینده راه برد مثلاً در بیت ذیل:

جان از لب لعل تو و دل از سر زلفت جوینده آب خضر و عمر درازند از لب یعنی جلو لعل «لام» را می‌گیریم که بحساب ابجدی

«سی» میشود و دل از سر زلف برمی‌داریم تا «ف» بدست آید و حاصل سی + ف میشود «سیف» (!!!). در اینجا باید خواننده بفراست دریابد که مقصود شاعر از دل «قلب» و مراد از قلب معنی لغوی آن یعنی واژگونگی است و واژگونه «زلف» «فلز» میشود و آنچه «از سر» فلز برمی‌داریم «ف» است. البته گاهی هم حاصل معماها آسانتر بدست می‌آید، و در هر دو حال هم ساختن و هم حل آن محتاج زمانهای فراغت طولانی و اتلاف بیخردانه وقتست!

ذکر اطعمه و اقمشه

در این دوره نوعی شعر هزل‌آمیز بوجود آمد که در دورانهای پیشین سابقه نداشت و آن جوابگویی و تضمین غزلها و دیگر اشعار پیشینیانست همراه با وصف اغذیه و اطعمه و اشربه یا اقمشه و البسه که همواره ملازم با شوخ طبعی است. در دورانهای پیش گاهی به اشعاری در توصیف اغذیه باز میخوریم مثلاً قصیده تماجیه از شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله «۱» یکی از این قبیل اشعارست که در آن وصف یکنوع از غذاها و کیفیت تهیه و بسیاری از خصائص و اوصاف آن با هنرنماییهای شاعرانه بیان شده است. در پایان قرن هشتم و اوایل قرن نهم یکی از شاعران عهد بنام «بسحق اطعمه» همین کار را با تأثر از یک شاعر مقدم و قریب العهد خود یعنی عبید زاکانی ادامه داد و تکمیل کرد. بدین معنی که او در عین وصف اطعمه و بیان لذائذ آنها یک عمل مقرون بشوخی و مزاح را نیز انجام داد و آن گرفتن غزلهای خوب متقدمان یا معاصران و گذاردن کلمات و ترکیبات مربوط بتوصیف اطعمه است جای لغات و ترکیباتی که آن دیگران بجد و در بیان معانی عالیه غنائی یا حکمی و عرفانی بکار برده بودند؛ و بهمین سبب گاهی نشانهای شوخی و شیطنت از آن آشکار می‌شود. مثلاً شاه نعمه‌الله ولی صوفی ریاست جوی عهد او یک غزل ساخت که بعید نیست حاکی از بلندپروازیهای عارفانه او بوده باشد و مطلع آن چنین است:

(۱) - درباره او و تماجیه‌اش رجوع کنید بهمین کتاب، جلد دوم ص ۸۵۲ ببعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۶ غرقه بحر معرفت ماییم گاه موجیم و گاه دریاییم و بسحق در پاسخ او چنین ساخت:

رشته لاک معرفت ماییم گاه خمیریم و گاه بغراییم و سید ساخته بود:

ما از آن آمدیم در عالم تا خدا را بخلق بنماییم و بسحق گفت:

ما از آن آمدیم در مطبخ که بماهیچه قلیه بنماییم و این استقبال گویا بمذاق «سید» چندان خوش نیامده و چنانکه در شرح حال بسحق خواهیم دید حکایتی از سید و بسحق در این مورد شایع شده بود.

حقیقت امر آنست که ابو اسحق با استقبال و جوابگویی و تضمین اشعار پیشینیان و معاصران برای سخن گفتن از مطاعم و ملذات نخواست است شکمخوارگی خود را ثابت کند بلکه تمام ابیات او نشان از آرزوی ارضاء ناشده غرائز انسانی در گیرودار محرومیتها و ناداشتیهای طبقات معینی دون طبقات مرفه است. مثلاً با خواندن این مطلع حافظ که نشان از اندیشه ژرف شاعر در مقام تنبه از گذشت عمر و فوات فرصت می‌دهد:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نویدم از کشته خویش آمد و هنگام درو بسحق بیاد گرسنگیهای خود و طبقه پیشه‌وران همطراز خود می‌افتد «۱» و چنین وانمود می‌کند که با شکم تهی بدینگونه سخنان نباید از راه رفت و بنابر مثل عامیانه عهد ما فکر نان باید کرد که خربزه آبست! در چنین حالی است که بسحق شعر حافظ را بدینگونه جواب می‌دهد:

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نوگفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو

چرخ گو این عظمت چیست چو نتوان کردن قرص خورشید تو یک روز بنانی بگرو

اگرم گندم بغرا نبود بفروشم خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو

دست بر دنبه بریان زن و یخنی بگذار سخن پخته همینست نصیحت بشنو ...

(۱) - شغل بسحق پنبه زنی و او بهمین سبب ملقب و معروف به «حلاج» بود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۷

یا مثلاً در جواب و تضمین این غزل از حافظ:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دمست تا دانی بسحق می گوید:

هرزمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

نان وسعتر و صوفی ما و مرغ و مشکوفی آن بدوست شایسته وین بماست ارزانی یا این قطعه که آنهم همراه با تضمین است:

برنج با حبشی دوش گرمی کردند چنانکه قلیه هنوز از در مقالات تست

بخواند نان تنک در مذمت حبشی دو مصرعی که در آنجا بسی دلالت است

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوعی از محالات است از همه آنچه نقل کردیم و از غالب موارد اشعار بسحق،

مخصوصاً در جوابها و تضمین های او، نوعی زهر خند پیداست و او ازین حیث، و همچنین در شیوه استقبال و تضمین اشعار پیشینیان

برای مقاصد خاص خود، شبیه و حتی پیرو عبید زاکانی است. منتهی موضوع اصلی سخن را تغییر داده و بجای شرح مستقیم مفاسد

جامعه بیان آرزوهای گرسنگان را در بوی سفره متنعمان برگزیده است.

خود بسحق یکجا خواسته است بشعر خود رنگ حکمی بدهد. وی در پایان مثنوی «اسرار چنگال» «۱»، آنجا که «شرح حال نان» را

گفته، چنین آورده است:

باش چون بسحق دایم چرب و نرم در میان آب سرد و نان گرم

نان گرم شهوت نفسانیست آب سردت حکمت انسانیست

سر انسان در لباس نان و آب گفته شد و الله اعلم بالصواب ولی در ترجیع بندی که باستقبال و نظیره گویی ترجیع بند معروف سعدی

ساخته «ترجیع» را طوری انتخاب کرده است که نشان دهنده همان استنباط ما درباره اشعار اوست، یعنی درباره بیان آرمانهای

گرسنگان در بوی سفره رنگین فراخ دستان. وی در هریک از بندهای این ترجیع بند یکی از طعامهای معروف را با شرح و توضیح

تمام وصف می کند و آنگاه این «ترجیع» را در آخر هریک از آن بندها می آورد:

(۱) - چنگال نوعی خوراک لذیذ است که فارسیان از خرما در روغن سازند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۸ ای گرسنگان سفره پردازی سوختگان آتش آزا! بهر حال بسحق با مجموعه یی که در وصف

اطعمه ترتیب داد و با شوخ طبعی و هزل و گاه طنزی که در آن اوصاف پیش گرفته هم موضوع تازه یی بر موضوعات ادبی فارسی

افزوده و هم سبکی خاص در این راه پدید آورده که بعد از مورد تقلید قرار گرفته است، مثلاً اندکی بعد ازو شاعر دیگری بنام

نظام الدین احمد در همان زادگاه بسحق، یعنی شیراز، ظهور کرد که دنبال کارش را گرفت و چندان درباره اطعمه سخن گفت که

او هم مانند پیشرو خود لقب «اطعمه» گرفت «۱».

و نیز چندی بعد از بسحق اطعمه شاعر دیگری بنام نظام محمود قاری یزدی همان عمل بسحق را در راه توصیف انواع البسه انجام

داد. وی ظاهراً در نیمه دوم قرن نهم می زیست و غیر از عده یی از متقدمین آخرین شاعرانی را که برای جوابگویی انتخاب کرده شاه

قاسم انوار، عصمت بخارایی، کاتبی نیشابوری، خیالی بخارایی و آذری طوسی هستند. دیوان او را مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در

استانبول بطبع رسانید و ارزش آن فی الواقع در ذکر انواع پارچه ها و پوشش ها و اسامی و اوصاف آنهاست اما مهارت بسحق در او

دیده نمی شود.

انواع دیگر شعر

انواع دیگر شعر از قبیل مرثیه، هجو، ساقی نامه، ماده تاریخ و نظایر اینها بهمان شیوه و روش که در دوران پیش دیدیم در این عهد رائج بود و اگر انواع شعر را بحسب قالب و ظاهر آن مورد توجه قرار دهیم غیر از قصیده و غزل و مثنوی که در صحایف اخیر بسیار درباره آنها سخن گفته ایم، انواع دیگری مانند تربیع و تخمیس و تسدیس و حتی تثنین، ترکیب بند، ترجیعات، رباعی، مقطعات بوفورد در دیوانهای شاعران دیده می شود و معانی و مضامینی که در آنها بکار می رفت از همان نوع مطالبی است که تاکنون گفتیم از قبیل مدح، هجو، هزل، حکمت، عرفان، منقبت گوئی و جز آنها.

اعتراضات شعرا بر یکدیگر

از مسائلی که نمی توان ناگفته گذاشت طعن و تسخر شاعران این دوره است بر یکدیگر درباره اینکه چگونه دیوان عمرو و زید را دزدیده و شعر این و آن را بنام خود کرده یا مضمونهای کسی را

(۱) - درباره او باز، هنگام بیان احوال بسحق، سخن خواهیم گفت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۱۹۹

شاخ و بال شکسته در غزل خود آورده اند و امثال اینها. علت این بدگمانیها روشن است، شاعران این دوره مقلدند نه مبتکر و وقتی صحبت از تقلید باشد انتحال مضمون و استقراض معنی و امثال اینگونه اعمال هم لازمه آن خواهد بود. شاعران این عهد که همه از اینگونه کارها می کردند، بی رعایت جانب انصاف و در آن حال که عمل خود را از یاد می بردند دیگران را بیاد ملامت می گرفتند. گاه از دزدی آنان سخن می گفتند، و گاه آنها را بستر گربه گفتن (یعنی چرت و پرت بافتن) و یا بانتساب شعر دیگری بخود متهم می کردند. مثلاً قبولی که همه قصائد و غزلهایش باستقبال از این و آن ساخته شده درباره آصفی چنین گفت:

آصفی، آن تویی که در ره شعرزدیت پیشه گشت و عراقی

تو کجا و حکایت شعرا هله، ای گاو کون تریاکی! و کاتبی عصمت بخارایی را بتاراج کردن دیوان امیر خسرو دهلوی متهم نموده و درباره او چنین سروده است:

میر خسرو را علیه الرحمه شب دیدم بخواب گفتمش عصمت ترا یک خوشه چین خرمنست

شعر او چون بیشتر از شعر تو شهرت گرفت؟ گفت باکی نیست، شعر او همه شعر منست! و باز کاتبی نیشابوری سیمی نیشابوری «۱» را بدزدیدن اشعار خود متهم ساخته و بدینگونه نقد سخن پرداخته است:

میان شهر نیشابور سیمی چو اشعار ملیح کاتبی دید

بمشهد رفت و بر نام خودش بست نمک خورد و نمکدان را بدزدید اما «امین الدین نزلابادی» «۲» جزای کاتبی را بدینگونه داد:

اگر کاتبی در سخن گه گهی بلغزد بر او دق نگیرد کسی «۳»

(۱) - درباره او فعلاً رجوع کنید به تذکره الشعراء دولتشاه از ص ۴۶۴ ببعد.

(۲) - درباره او رجو کنید به تذکره دولتشاه ص ۵۰۸ - ۵۰۹

(۳) - یعنی کسی او را ملامت نکند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۰ شتر حجره را گر نکو گفته است «۱» شتر گربه‌ها نیز دارد بسی کاتبی بر شاعران پیشتر از خود هم رحم ننموده و روان «حسن دهلوی» و «کمال حجنیدی» را در گور بدینگونه آزرده است:

گر حسن معنی ز خسرو برد نتوان کرد عیب ز آنکه استادست خسرو، بلکه ز استادان زیاد
ور معانی حسن را برد از دیوان کمال هیچ نتوان گفتن او را دزد، بر دزد اوفتاد! «۲» گاهی این اعتراضات در پوشش مطایبه بیان می‌شد ولی مقصود گوینده همان بود که دیگران بصراحت بیان می‌کردند. اعتراض جامی به ساغری از جهت خالی بودن ابیات او از معنی بدین نحو بیان شده است:

ساغری می‌گفت دزدان معانی برده‌اند هر کجا در شعر من معنی رنگین دیده‌اند
دیدم اکثر شعرهایش را، یکی معنی نداشت راست می‌گفت آنکه معنی‌هاش را دزدیده‌اند.

(۱) - کاتبی یک قصیده بردیف شتر حجره دارد، باحوال او مراجعه کنید.

(۲) - یعنی: دزد بدزد زد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۱

بهره سوم شاعران پارسی‌گوی از اواخر قرن هشتم تا اوایل قرن دهم هجری

اشاره

در این دوره که بیک قرن و نیم بالغ می‌شود، بنابر توضیحاتی که پیش ازین داده‌ایم شماره شاعران بسیار زیاد بود و آثار نزدیک بتمام گویندگان درجه اول و دوم آن عهد باقی مانده است، و اگر بنقل نمونه‌هایی از شاعر، بصورتی که در تذکره‌ها معمولست اکتفا کنیم کمتر شاعری ازین دوره داریم که شعری ازو ندیده باشیم، حتی از آنان که حرفه شاعری نداشتند و یا شاهان و شاهزادگان و صدور و امرائی که گاهی بتفنن غزلی می‌ساختند و ابیاتی می‌پرداختند.

اگر قرار بر آن باشد که همه شاعران پارسی‌گوی این دوران را که در قلمرو دولت عثمانی و در دستگاه ترکمانان و تیموریان و امرای مسلمان هند می‌زیسته‌اند در این مبحث برشماریم کار ما بدرازا خواهد کشید، پس بذکر عده‌یی از مشهورترین آنان اکتفا می‌کنیم خاصه که عده این «منتخبین» هم چندان کم نیست و ذکر نام و آثار آنان صحایف کثیری از این مجلد را خواهد گرفت.

۱- لطف الله نیشابوری «۱»

مولانا لطف الله نیشابوری از شاعران قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست که با عمر طولانی خود پایان عهد ایلخانان و دوران طغا تیموریان و آل کرت و سربداران را در

(۱) - علاوه بر معلوماتی که از اشعار شاعر حاصل شده، برای کسب اطلاعات دیگر درباره او می‌توان بمنابع ذیل رجوع کرد:

* مجمل فصیح خوافی حوادث سال ۸۰۸

بقیه پاورقی در صفحه بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۲

خراسان درک کرده و سپس در زمان تسلط تیمور بر آن سامان، او و پسرانش امیرانشاه و شاهرخ را مدح گفته و تا قسمتی از عهد سلطنت شاهرخ نیز زنده بوده است. بدین ترتیب او را باید حقا از تربیت یافتگان قرن هشتم هجری و دوران پیش از تیموریان شمرد چنانکه از سبک سخن و نوع سخنوری وی نیز همین معنی مشهودست.

ذکر نام او از مجمل فصیح خوافی که تا حوادث سال هشتصد و چهل و پنج هجری را شامل است، ضمن وقایع سال ۸۰۸ هجری، با اشاره‌ی بغایت کوتاه آغاز شده و از آن پس مؤلفان پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم بعد از بابهام و اختصار یاد کرده‌اند بنحوی که از آنچه در ذکر احوالش نوشته‌اند اطلاعی چندان سودمند و وافی بمقصود بدست نمی‌آید و مثلاً آگاهی دولتشاه ازو چندان کم بود که ظهورش را در روزگار تیمور دانسته است و حال آنکه او پیش از تیمور چند تن از شاهان و صدور را در خراسان مدح گفته بود. در حقیقت باید گفت که اگرچه ولادت و تربیت و ظهور مولانا لطف الله بسی پیش از غلبه تیمور بر خراسان اتفاق افتاده بود لیکن مؤلفان پایان تیموری او را تنها در زمره رجال عهد آن سلسله

- بقیه پاورقی از صفحه پیشین

* مجالس المؤمنین، تبریز، ص ۵۰۲-۵۰۳

* هفت اقلیم، تهران، ج ۲ ص ۲۶۵-۲۶۷

* مرآة الخیال، بمبئی، ص ۵۷

* بهارستان سخن، مدرس، ص ۳۵۱-۳۵۲

* آتشکده آذر، تهران، ص ۷۰۷-۷۱۰

* ریاض العارفین، تهران، ص ۲۱۵-۲۱۶

* تذکره دولتشاه، تهران، ص ۳۵۲-۳۵۹

* مجمع الفصحا، تهران، ج ۲ ص ۲۹-۳۰

* خلاصه الشعار، نسخه خطی

* صحف ابراهیم نسخه خطی

* تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران، ص ۲۱۰

* تذکره نصرآبادی، تهران، ص ۳۱۵

* لطائف الطوائف، تهران، ص ۲۷۴-۲۷۶ و ۲۸۱-۲۸۲

* خزانه عامره ص ۳۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۳

می‌شناخته و در ذکر احوال او بدانچه مربوط بهمان دوران بود اکتفا می‌کرده‌اند، چنانکه از نوشته‌هایشان نه اصل و نسبش آشکارا می‌شود و نه بدایت حالش پیدا.

بهرحال اسم این شاعر همانطور که در همه مآخذ آمده «لطف الله» بوده و نظر بمقامات معنوی که داشته از وی همه‌جا با عنوان «مولانا» یاد شده است. هیچکس از مؤلفان به تخلص شعری او اشاره‌ی ندارد و تنها با مراجعه باشعارش می‌توان دریافت که از نام خویش برای لقب شعری استفاده می‌کرده و تخلص خود را «لطف» می‌آورده «۱» و در این راه بعض گویندگان پیش از خود یا معاصر خود اقتفا می‌نموده است.

مولد او را نیشابور نوشته‌اند و او خود هم در اشعارش اشاراتی بدان شهر دارد، بدانگونه که شاعران بشهر و دیار خود دارند، و از

آنجمله دو بیت زیرین نیک نشان دهنده این معنی است:

بود مضطر هنرور در نشابور بفضل ار بگذرد از چرخ تاسع

در او اوقات خود ضایع مگردان کم او! انّ ارض الله واسع و باز او را در وصف زلزله شدید نیشابور بسال ۸۰۸ «۲» رباعی است که نشانه‌یی از تعلق خاطر وی بدان شهر مصیبت دیده بود:

شهری که در او فرض بدی نافلهادر مجمع او جمع شدی قافلها

توقع اذا زلزلت الارضش کرد در یک دو نفس عالیها سافلها از تاریخ تولد «لطف» اطلاعی نداریم ولی چنانکه خواهیم دید او در اواخر ایام

(۱) - چنانکه گفت:

مقدسا گنه لطف اگرچه صد کوهست بنزد عفو تو کمتر بود ز یک پرگار

چو با سفینه نوح التجا کنی، لطفابورطه‌های خطر ایمن از بلا باشی

تو این مواظ اگر هم ز «لطف» گوش کنی بعمر باقی در عالم بقا باشی

ای کردگار مجرم بخشای گنج بخش جان آفرین رزق ده مهربان ما

الطاف و فضل و مرحمت خویش وامگیر از «لطف» آنزمان که سرآید زمان ما

گویند دل لطف جگر خسته و شیدا است اکنون نه چنین است که تا بود چنین بود

(۲) - مجمل فصیح خوافی، حوادث سال ۸۰۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۴

وزارت خواجه علاء الدین محمد فریومدی وزیر خراسان (م ۷۴۲ هـ). «۱» شاعری نوجوان بود و ازینروی باید در حدود اواسط نیمه اول قرن هشتم ولادت یافته باشد.

اوایل عمر لطف الله، همچنانکه از دو بیت منقولش برمی آید، در نیشابور بکسب هنرها و فضایل گذشت و بعد از تحصیل قدرت شاعری بخدمت خواجه علاء الدین محمد فریومدی صاحب دیوان خراسان روی آورد. این خواجه فاضل همانست که ابن یمین فریومدی شاعر در خدمتش سمت استیفاء و تحریر طغراها داشت و در چند قصیده او را مدح گفت «۲». وی در روز چهارشنبه ۲۷ شعبان سال ۷۴۲، هنگامی که از بیم تطاول سربداران باستراباد می گریخت کشته شد. مولانا لطف الله چنانکه خود در یکی از قصائدش اشاره کرده، در دوران جوانی و آغاز شاعری بخدمت ابن وزیر دانشمند راه جسته و سخنش محل اعتنا و توجه او بوده است، و نیز در خدمت همین وزیر بود که لطف الله با ابن یمین فریومدی آشنایی یافت و اشعار خود را بر او عرضه کرد و مورد تشویق و تحسین آن استاد قرار گرفت. لطف قصیده مذکور را در بیان حال دوران شباب ساخته و چنین گفته است:

یاد شب و روزی که مرا یار قرین بود با یار قرین کلبه من خلد برین بود

با طالع اجماع به تثلیث قران داشت تا بارخ دلخواه همه کام قرین بود

دیوان عرب چشم مرا منظر و منظور دوران پدر بخت مرا یار و معین بود

عیشی بمرادم بدو کاری بگشادم یسری بیسارم بدو یمینی بیمین بود

بر دو قصب من ز یمین بود و ز ششترده «۳» و رهی «۴» از مملکت رای «۵» و تکیین بود «۶»

در رشته نطقم در نظم ارچه بها داشت در مخزن فکرم گهر نظم دفین بود

(۱) - رجوع کنید بهمین کتاب ج ۳ ص ۹۵۲ و ۹۵۳

(۲) - رجوع شود به دیوان ابن یمین فریومدی، تهران، ص ۲۴، ۵۹، ۶۷ و صحایف دیگر.

(۳) - داه: نوکر، خدمتکار، خادم

(۴) - رهی: چاکر، غلام

(۵) - مملکت رای: هندوستان

(۶) - مملکت تکین: ترکستان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۵ نه بیم تنم بود و نه تشویش دلم بودند فکر بدینا و نه تکلیف بدین بود

عمری دگر از گردش چرخ و روش دهر دل در گرو مهر و مه زهره جبین بود

در ملک دلم تحفه جان بدغم جانان بر خاتم دل مهر بتان مهر نگین بود

بدشیفته منطقی من آنکه عطارد بر منطقه از خرمن او سنبله چین بود

کردی ز مدیح و غزلم رامش و نازش گر شاه زمان بود و گر ماه زمین بود

در مجلس عالی، نکت و رشحه کلکم صحف نظر میر علاء حق و دین بود

در شعر بهرزاده فکر ازیم طبعم تحسین امیر الشعرا ابن یمین بود

سالی دو سه در خدمتشان شاد بیوادم باقی دلم از دهر پریشان و غمین بود

امروز بری گشته ز عیش است بدینسان آن دل که رهی را بغم عشق رهین بود

از دست شد آن مست که در میکرده عشق از بوده و نابوده نه خرم نه حزین بود

چون عمر گرانمایه من در سر دل رفت رفت از دل من آنچه ز دلخواه گزین بود

واقع همه گویی که خیالی بدو خوابی کاندل نظر چشم و دل واقعه بین بود

گفتم زره تیر حوادث بگریزم از شست قضا دهر کمان کش بکمین بود

جز غبن همه ساله و هر روزه نبد هیچ سودی که مرا حاصل از ایام و سنین بود

در قصر سپنجی جهان خاطر ما رایک ناز و نوا بود و صد اندوه و انین بود

گویی اسد طالع من روز و لودم با نور فلک در کشش و کوشش و کین بود

گویند دل لطف جگر خسته و شیدا است اکنون نه چنینست که تا بود چنین بود بیشتر ابیات این قصیده بسبب اهمیتی که در بیان

بدایت حال شاعر دارد نقل شد و نشان می دهد که او در خاندانی مرفه و صاحب مکنّت بدینا آمد و در ظل عنایات پدر در رفاه

پرورش یافت و از تحصیل علوم ادبی و مطالعه دیوانهای شاعران تازی گوی، بنا بر رسم روزگار خود، برخوردار بود. تا آنگاه که پدر

زنده بود بعیش و شادکامی و دانش آموزی و تمتع از همدم و همسر گذراند و هم در آن روزگار، پس از فراغ از دانش اندوزی و

ادب آموزی مدیحه گویی و غزلسرایی آغازید و بمجلس عالی صاحب دیوان علاء الدین محمد فریومدی راه جست و از فیض

انفاس ابن یمین فریومدی (م ۷۶۹ هـ) مستفیض و از تحسین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۶

و تشویق او مستفید شد و سالی دو سه در خدمت آنان شاد بود و چون فلک دور علاء الدین محمد را در نوشت و مجلس عالی او

را در بست، وی رنجور دل و فرقت زده و از عیش بری شده پایان عمر را چنانکه از آخرین ابیات قصیده آشکارست در پریشان حالی

گذراند و این معنی چنانکه از اشارات دولتشاه و سایر تذکره نویسانی که با اواخر ایام حیاتش آشنا بودند، نیز بخوبی برمی آید.

مسلم تاریخ ورود «لطف» بدستگاه صدارت علاء الدین محمد فریومدی پیش از سال ۷۴۲ و همچنانکه از فحوای قصیده مذکور

آشکارست، در عنفوان شباب بود و بعد ازین زمان شاعر در نیشابور و سبزوار و بیهق معاصر و مواجه با امرای سربداری بوده و بعضی از آنان را مدح گفته است. از قدیمترین این امرا که مدح او را در اشعار مولانا لطف الله می‌بینیم تاج الدین علی چشمی معروف به «علی شمس الدین» (باضافه ابنی) «۱» است. وی از ممدوحان ابن یمین نیز بود و بعد از چندسال سلطنت و کامرانی بسال ۷۵۵ در سبزوار بر دست سربداری دیگری بنام حیدر قصاب بقتل آمد و ابن یمین این دو بیت را در مرگ وی سرود:

چون هفتصد و پنجه و پنج رفت از سال بیش از دو نمانده بدزماه شوال

خورشید لقا علی شمس الدین را از خنجر حیدر آمد عمرش بزوال «۲» از دیگر سربداران که ممدوح لطف الله بوده‌اند سلطان نظام الدین یحیی کرابی است که در سال ۷۵۹ بر دست برادر زنش کشته شد. او نیز از ممدوحان ابن یمین بوده و این شاعر اخیر چندین قصیده در ستایش وی سروده است.

آخرین پادشاه سربداری خواجه نجم الدین علی مؤید (۷۶۶-۷۸۸ هـ) واپسین امیر ایرانی است که مولانا لطف الله ستود و در قصیده دشواری بمطلع:

(۱)- اسم او را استاد فقید عباس اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول ... (چاپ دوم ص ۴۷۷) شمس الدین علی چشمی نوشته و حال آنکه در مجمل فصیح خوافی همه‌جا (صفحات ۷۴، ۷۶، ۸۴) علی شمس الدین در حالت اضافی ذکر شده و ابن یمین نیز چنانکه در متن می‌بینید اسم او را بهمین نحو آورده است. اضافه علی به شمس الدین اضافه ابنی و لقب او تاج الدین است.

(۲)- مجمل فصیحی، حوادث سال ۷۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۷ دی آن زمان که دست سحر تیغ صیقلی آمیخت از قراب سپهر سجنجلی نام او را بدینگونه آورد:

با پایه هنر غم روزی مخور، مگرکز مقدم شه کرم و جود غافلی

گفتم که کیست آن میمون قدوم؟ گفت خورشید جود و بحر کرم نجم دین علی

فرزانه‌یی که مشتری حکمتست و فضل دانا دلی که منبع فضلست و فاضلی ...

و چون چنانکه می‌دانیم این امیر با تیمور از در مدارا درآمده و در سفرها همراه او بوده، بعید نیست که وسیله معرفی مولانا به «امیر صاحبقران» شده باشد بنحوی که مولانا توانست ازین پس تا چندگاهی در زمره ستایشگران عهد تیموری درآید.

لطف الله از تیموریان نخست امیر صاحبقران تیمور گورکان (م ۸۰۷ هـ) را در چند قصیده ستود و از آنجمله در نخستین قصیده‌یی که بستایش وی اختصاص داد به «عز قبول شاه» اظهار امید کرد «۱»، و در قصیده‌یی دیگر گفت که پیش از تشریف بدرگاه او تهی‌دست و پریشان بود و بیمن نعمتی که ازو یافت روی آسایش دید «۲».

پسر تیمور، جلال الدین امیرانشاه (م ۸۱۰ هـ) نیز از ممدوحان شاعر بود و او بقول دولتشاه «۳» «بمدح پادشاه‌زاده محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصائد غرا دارد ... و امیرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی ...» لطف الله در قصیده‌یی می‌گوید که اگر شاهزاده

(۱)-

شاه تمور خان الغ آنکه بیمن عدل اوساخت غزال از ایمنی در کنف اسد وطن

... ای بر رای انورت سر سپهر منکشف در دل پاک گوهرت گنج علوم مختزن

معتکف جناب تو روز و شبست و «لطف» راهر دو بمدح ذات تو روز و شبند مرتهن

عز قبول شاه اگر تربیتی کند و راز ره بنده پروری و ز سر لطف خویشتن
بهر مدیح ذات تو درج کند بشعر دررشته درو گوهر از درج عبارت سخن
(۲) -

من بنده که تادی ز جگر خواری ایام با اختر جابر بدم و خاطر مجبور
امروز ز فیض کرم و عز قبولت با نعمت موسومم و با عزت موفور
آری ز گل و لاله زمین چهره فروزد کز ابرو ز خورشید برد فیض نم و نور
از تربیت جود تو احوال خرابم شد یکسره در سایه اقبال تو معمور
در شکر تو شعرم همه کس گفت چو بشنید کین گوهر منظوم به از لؤلؤ منثور ...
(۳) - تذکره الشعراء، ص ۳۵۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۸

بر شعرش بدیده قبول بنگرد بر علو سخن و بلندی نامش خواهد افزود (۱) .

پسر دیگر تیمور شاهرخ (سلطنت از ۸۰۷ تا ۸۵۰ ه) ممدوح دیگر لطف الله از تیموریان است که شاعر نه سال اول از دوران فرمانرواییش را درک کرد و چنانکه از قصائد او برمی آید آن پادشاه را در دوران سلطنتش ستوده است. از فحوای سخن «لطف» در مدح شاهرخ تهی دستی و نابرخورداری او از هنر خویش آشکارست (۲) و این می‌رساند که سخن تذکره‌نویسان در اینکه وی غالب اوقات را به پریشانحالی و تهی دستی می‌گذرانید چندان دور از حقیقت نیست.

تا اینجا آنچه درباره مولانا لطف الله نوشته‌ام مستفاد است از اشاراتی که در اشعار او دیده شده است. اکنون بپردازیم بدانچه از تذکره‌ها درباره او برمی آید و آن خود مربوط است باواخر ایام حیات او و اطلاعاتی که بیشتر با وضع زندگانی شاعر در دوران تیموری سازگار است:

در این قبیل اشارات چنین آمده است که مولانا لطف الله از ولایت نصیبی داشتی و بکار دنیا کم‌التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است ... و ظهور مولانا در روزگار دولت خاقان کبیر ... امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

(۱) -

خدیو عرصه دوران و شاه کشور ایران معز ملک و ملت میر میرانشاه فرخ‌فر ...
... شما گر فاضلان هستند عالی بارگاهت راکه از هر علم هریک راست حظ و حصه او فر
بمدحت اندر اکمال بدایع چون کمال اکمل بوصفت اندر اظهار صنایع چون ظهیر از هر
بنظم آورد بیتی چند در تمذیح این حضرت برسم بندگی این بنده آورد اندر این محضر
معانی ذر سواد او چو زلف مهوشان دلکش لطایف بر بیاض او چو حال شاهدان درخور
بسمع اشرف اعلی اگر یک ره قبول افتدز اقبال شود شعرش بقدر از شعریان برتر
کند چون نامه بر نامت ز اوصاف شود نامی ز تحسینت فروزد دل ز احسانت فرازد سر
چو درجی پرورد گردد چو دیبایی پر از صورت چو دیوانی پر از معنی چو بستانی پر از زیور
(۲) -

ای شاه ممالک ملک سرور دین داربهرام فلک قدر طغان بزم کیان‌وار
دارای جهان شاه‌رخ شاه تمور خان کاندوخت ز تو دولت و دین عزت و مقدار ...

... تو شاه هنرورزی و من بنده هنرکوش ز آثار هنر چیست مرا این همه آزار

آنها که بود لطف تو یاور بستاندداد دل از ایام ستم پیشه غدار

نقاد خرد داند ورای چو تو شاهی و آنکس که برد ره بمعانی که گفتار

کز درج شکر برطبق عرض دریغست جز بهر نثار تو چنین گوهر شهوار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۰۹

بوده و بمدح پادشاهزاده محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصاید غرا دارد ... و امیرانشاه میرزا او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال برانداختی و بفلاکت می‌گرویدی و در آخر عمر و نهایت پیری، مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفیس «۱» که بقدم گاه امام رضا علیه التحیه و الثنا مشهورست، نقل فرمود و باغی داشت که در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی. روزی جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند، دیدند که در حجره مولانا بسته است، چندانکه در بزدند کسی جواب نداد، گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمی‌دهد، یکی از آن مردم بر بام سرا آمد، دید که مولانا سر بسجده نهاده، فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند، و مولانا سر بر نمی‌داشت، شخصی سر مولانا را برداشت، دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده، یاران همچون باران اشک خونین در فراق آن درّ دریای وحدت ریختند، و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی نوشته یافتند:

دیشب ز سر صدق و صفای دل من در میکده آن روح‌فرای دل من

جامی بمن آورد که بستان و بنوش گفتم نخورم، گفت برای دل من! و کان ذلک فی شهر سنه ست عشر و ثمانمائه (۸۱۶) و مولانا بنهایت پیری رسیده بود «۲».

تقی الدین کاشی هم بمقامات لطف الله در سلوک اشاره‌یی دارد و سرانجام سخن را باینجا می‌کشد که «لاجرم بسیاری از طوایف امم او را از جمله اولیا می‌دانند و جمعی کثیر از خواص اکابر عالم وی را از زبده عرفا می‌خوانند از آنجمله آورده‌اند که مدّه العمر بکار دنیا التفات ننمود و دایم الاوقات بوظایف طاعات و عبادات قیام و اقدام می‌فرمود و گاهی که بنظم اشتغال می‌ساخت بجز نعت و منقبت حضرات خیر المرسلین و امام المتقین پیرامن خاطر نمی‌گذاشت»

همه اشارات دولتشاه و تقی الدین درباره مقامات بلند روحانی و ترک دنیا و اعراض از شاعری جز برای نعت و منقبت، چنانکه تاکنون از مطالعه در احوال شاعر برآمده دور از حقیقت مینماید مگر آنکه آنها را مربوط بچندسال اخیر از دوران زندگانی او بدانیم.

(۱) - در متن چاپ تهران اسفراین (۹)

(۲) - نقل باختصار از تذکره الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۳۵۸ - ۳۵۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۰

اما سخن از «ضعف طالع» و «عدم مساعدت بخت و زبونی طالع» او با توضیحات مشروحی که دولتشاه و دیگر تذکره‌نویسان نوشته‌اند شاید نتیجه شکایات خود شاعر از بدی طالع و نا مساعدی بخت «۱» باشد و ازینگونه افسانه‌سازیه‌ها درباره شاعران بمناسبت بعضی از ابیات آنان در قرون اخیر کم نیست.

مطلب تازه‌یی که تقی الدین بر سخنان پیشین می‌افزاید داستان عشق مولاناست به خباز پسری، که از قبیل ماجراهای عشقی است که او برای همه شاعران تراشیده و مطلقاً شایستگی ذکر ندارد و عجب آنست که تقی الدین این داستان را با داستان «ضعف طالع» لطف الله آمیخته و بدان شکل خاصی بخشیده و سرانجام گفته است که: مولانا لطف - الله را بعد از آن واقعه جذبه‌یی رسید و یکبارگی

از دنیا و اهل دنیا معرض گردید چنانچه «۲» بعضی اوقات سروپا برهنه گردیدی و کودکان در عقب وی دویدندی و او ایشان را دشنام دادی، و سبب آن بوده که مولانا رویی بغایت مدور داشته مانند بارس هر که بوف یوز میگفتند. مولانا بی طاقت می شده و دشنام می داده و اضطراب بسیار می کرده ...»

معلوم نیست کسی که او را جاذبه‌یی رسیده و از دنیا و مافیها اعراض کرده بود چگونه عمر را تا چندی پیش از مرگ بمداخی سلاطین و عرض هنر خویش در راه کسب زخارف دنیوی گذرانده، و آنکه سروپا برهنه در کوی و برزن می گشت و بازیچه کودکان کوی بود، چگونه با عزت در دربارها راه می جست و شرف ملازمت شاهان می یافت؟ بنابراین قبول

(۱) - مثلاً در این قطعه

طالعی دارم آنکه از پی آب گر روم سوی بحر بر گردد

ور بدوزخ روم پی آتش آتش از یخ فسرده تر گردد

ور ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون گهر گردد

ور سلامی برم بنزد کسی هر دو گوشش بحکم کر گردد

اسب تازی اگر سوار شوم زیر رانم روان چو خر گردد

این چنین حادثات پیش آید هر کرا روزگار بر گردد

با همه شکر نیز باید گفت که مبدا ازین بتر گردد و همچنین است در غالب قصائد و اشعار شاعر که در آنها ابیاتی دال بر شکایت از نامساعدی بخت و بدی احوال و حرمان و اندوه دیده می شود.

(۲) - یعنی «چنانکه»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۱

گفتار امین احمد رازی در این باب آسانتر است که گفت: در آخر عمر از خلق انقطاع جسته در اسفریز اقامت می نموده تا فوت گشته «۱»

تاریخ وفات او را دولتشاه و تقی الدین ۸۱۶ نوشته اند و این سال مصادفت با نهمین سال از فرمانروایی شاهرخ که لطف الله او را در دوران پادشاهیش مدح گفت و چون میدانیم که شاعر در چند سال آخر حیات از خلق گوشه گرفت و طبعاً ترک مداحی سلاطین گفت، پس سال مذکور باید صحیح باشد تا فرصت گوشه گیری چند ساله واپسینش بشمار درست آید. در این صورت صحت سال ۸۱۰ که در مجالس المؤمنین «۲» و خزانه عامره «۳» آمده مخدوش می گردد. قول هدایت «۴» نیز که سال وفاتش را ۷۸۶ نوشته چنان نادرستست که ما را از هر گونه بحثی درباره آن مستغنی می دارد.

قریب هشتصد بیت از اشعار لطف الله نیشابوری را تقی الدین کاشی در خلاصه الاشعار نقل کرده است. استاد فقید سعید نفیسی نوشته است «۵» که: «دیوان وی نزدیک چهار هزار بیت بدستست»، من هنوز آن دیوان را ندیده ام ولی از آن مایه شعر که تقی الدین نقل کرده آشنایی با بسیاری از مطالب درباره احوال و شیوه شاعری «لطف» و حکومت درباره نحوه سخنوری او میسر است. لطف الله شاعری است قصیده گوی و در این نوع از شعر توانا و جانشین قصیده سرایان بزرگ خراسان است با تفاوتی که نتیجه گذشت ایام و تحولات تدریجی زبان می تواند بود. اگر قصاید او را با قصاید ابن یمن مقایسه کنیم آنها را در بنیاد بهم بسیار نزدیک می یابیم، و او هم مانند آن استاد مقدم و مشوق خود در قصاید سخنی سهل و روان دارد که خلاف قصیده گویان قرن هفتم و هشتم و متابعان خاقانی و سلمان از بلای تکلفات و

(۱) - هفت اقلیم، چاپ تهران، ج ۲ ص ۲۶۵

(۲) - مجالس المؤمنین ص ۵۰۲

(۳) - خزانه عامره ص ۳۹۷

(۴) - مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۹؛ ریاض العارفین چاپ دوم ص ۲۱۵

(۵) - تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۱۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۲

تصنعات دور است چنانکه او خود را برای ساختن اشعار مصنوع و قصائدی که حاوی صنایع گوناگون و منشاء استخراج ایات باوزان جدید و امثال این تکلف‌ها باشد برنج نمی‌افکند بلکه همیشه بشیوه فصیحی خراسان سخن را روان و مقرون بکمال فخامت می‌آورد و در سرودن انواع شعر تواناست.

با همه این احوال معلوم نیست چرا دولتشاه و تبع او تذکره‌نویسان دیگر همگی مدعیند که او در ساختن اشعار مصنوع استاد بود و «صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نمود» (۱). گویا علت این ادعا شهرت یک رباعی باشد از وی که نخست دولتشاه از قول شیخ آذری مطرح کرده است (۲): «شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظیر گفته ممتنع الجوابست لله در قائله:

گل داد پریر درخ فیروزه بیاددی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد

داد آب سمن خنجر مینا امروزیاقوت سنان آتش نیلوفر داد (۳) چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و چهار گل رعایت نموده، گویند ملا نسیمی را بدین رباعی امتحان کردند، مدت یک سال درین تفکر کرد و نتوانست که جواب گوید و بعجز اعتراف نمود»

راستست که مولانا لطف الله در سرودن این رباعی، بی آنکه روانی سخن خود و دل انگیزی معتاد آنرا از دست دهد، در مراعات نظیر بغایت قصوی رسیده است اما این آزمایشهای گذران طبع دلیل اشتغال دائم یک شاعر بانواع تصنعات نیست و درباره «لطف» هم چنین نبود و ارزش او همچنانکه گفتیم در ایراد سخن سهل و فحیم است نه آنچه سخن‌شناسان صنعت جوی قرن نهم و دهم معیار تقدم و تأخر شعرا قرار می‌دادند.

مولانا لطف الله غیر از قصائدی که در مدح سلاطین ساخته قصائد متعدد دیگر در

(۱) - تذکره الشعرا ص ۳۵۲

(۲) - ایضا ص ۳۵۴

(۳) - مصرع چهارم این رباعی محل تأمل است زیرا در مراعات نظیر ایام «فردا» از آن حذف شد مگر آنکه از جناس ناقص «نیلوفر داد» چنین استفاده‌ی کنیم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۳

حمد خداوند و نعت رسول و منقبت علی بن ابی طالب علیه السلام و ائمه طاهرین خاصه علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا و قصائدی در تحقیق و موعظه و نصیحت سروده است و از فحوای قصائدی که در مناقب ائمه سروده تشیع او آشکار میشود و حتی او تیمور را بعنوان «ملجاء آل بو الحسن» یعنی آل علی مورد ستایش قرار داده است (۱) و اینکه قاضی نور الله نام و ذکر احوال او را در شمار شاعران شیعی مذهب آورده درستست. وی با توجه بمضامین اشعار و موعظه و نصایحش اخلاقا مردی بلندطبع بنظر می‌آید که بحطام دنیوی پای‌بند نبود و آنچه در باره او نوشته‌اند که هرچه زر از سلاطین می‌یافت در روزی چند می‌پراکند، با توجه باشعارش

درست بنظر می‌رسد و گویا کارش از تهی‌دستی گاه بجایی می‌کشید که از هنر خود بی‌زاری می‌یافت و حق با او بود زیرا دورانش عهدی نبود که قدر سخن بلند و طبع توانایش را بشناسند.
از سخنان اوست:

آمد بسی زمان و رود گر زمان ما اندر زمان زماندهد کس نشان ما
بس دیر نگذرد که ز دستان روزگار روزگار محو شود داستان ما
خون کم رود ز چشم و سر و آستین ما کس چشم نفکند بدر و آستان ما
بر روی سنگ غازه شود آب چشم مادر چشم خاک سر مه شود استخوان ما
زین کاندلر آه و زاری و رنج و عنا گذشت دیمه و تیرماه و بهار و خزان ما
ز اندوه عمر رفته و آینده اجل نه هوش و توش ماند و نه تاب و توان ما
ماندند دور اگر همه اخوان ما ز مارتند اگر چه پیش همه هم‌رهان ما
آشفته خاطریم که درین پرخطر طریق بی‌برگ نیست چون ما در کاروان ما
آه از زمان رحلت و از عقبه‌های راه‌بار گران ما و ره بی‌کران ما
تا چون در آن دم این تن دلخسته جان دهد چون جان ستاند از تن ما جان‌ستان ما
همچون تن قصب که بریزد ز تاب ماه در خاک ریزد این تن چون پرنیان ما
حالی که پیش‌بینش ما این زمان نهانست یکسر در آن زمان همه گردد عیان ما
وای از دمی که در نظر ما کنند عرض کردار و کارهای عیان و نهان ما

(۱) -

سایه رحمت خدا ناصر ملت هدی‌حامی شرع مصطفی ملجاء آل بو الحسن تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۱۲۱۴ - لطف الله نیشابوری
..... ص: ۲۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۴ امروز شک مدار که فردا شود یقین هر نیک و بد که می‌گذرد در گمان ما
زین کاسه نگون سروزین سفره کبودخوناب و زهر باست همه آب و نان ما
زنهار ای پسر که یکی پند بهره‌مندپذیر و گوش دار ز ما از بیان ما
بر راه شرع گرد نه بر گرد شعر بیش تا خوار و نابکار نگردي بسان ما
شرعست آنچه نفع و نجات و ماست شرعست هر چه هزل و هوا و هوان ما
گر در زمان پیش هنر سودمرد بود اندر زمان ما هنر آمد زیان ما
ای کردگار مجرم بخشای گنج‌بخش جان آفرین و رزق‌ده مهربان ما
در حفظ خویش چون تن ما داشتی نگاه از فضل خویش هم تو نگهدار جان ما
الطاف و فضل و مرحمت خویش و امگیراز «لطف» آن زمان که سرآید زمان ما **
در کوی غم نه راه بیایان همی برم در درد دل نه رای بدرمان همی برم
نی پای در ره سروسامان همی نهم نه ره بکار بی‌سروسامان همی برم
از روزگار عافیت امید می‌کنم تا لاجرم عنای فراوان همی برم
زو کام دل چگونه تمنا کنم که من منت پذیرم از ز کفش جان؟؟؟

تابان چو شمس روز همی آورم بشب گریان شبان چو شمع پیاپی؟؟؟
 دشوار می برم بره صبر بار دل تو ظن میر بمن که من؟؟؟
 پای ندم بدامن صبر اندر آورم هر شامگه که سر؟؟؟
 در اشتیاق طلعت فرخنده منظری عمریست کانتظار بدوران همی برم
 یعقوب سان ببوی ملاقات یوسفی اندوه دل بکلبه احزان همی برم
 یوسف نیم به تهمت فضل و هنر، ولی بس رنج کاندین چه و زندان همی برم
 از سوز سینه شعله بخورشید می کشم وز دود دل نفیر بکیوان همی برم
 از رای تاب چشمه خورشید می دهم وز نطق آب چشمه حیوان همی برم
 بهر دو نان نیاز بدونان نیآورم تا آبروی از پی دونان همی برم
 حاجت بخلق بهر منی نان نمی برم گر می برم بخالق منان همی برم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۵ کی بارم از دل انجم و ارکان برد همی کاین بار دل ز انجم و ارکان همی برم
 حاشا که سر بروضه خلد آورم فرود گر ظن برم کامید برضوان همی برم
 نه نیز میل وصلت حورا همی کنم نه اشتیاق طلعت غلمان همی برم
 اندر قمارخانه این ششهری بساطمزد سخنوری ز حریفان همی برم
 کشور خدای ملک کلام بتیغ کلک تبلیغ با عدو و باعوان همی برم
 در مدح کف ببذل درو گوهر آورم در ذم زبان بخنجر بران همی برم
 در صدر فاضلان گرو فسحت سخن گاه بیان بدعوی و برهان همی برم
 نی نی من آن نیم که بر اقران ره سبق هر شب ز شمع خاطر رخشان همی برم
 آنم که پیش اقران هر شب بدرد چشم شمعی بکف ره از پی اقران همی برم
 مورم که زیر پای لگدکوب حادثات باری ز عجز افتان خیزان همی برم
 ناچیز ذره‌یی بر خورشید می برم پای ملخ بصدر سلیمان همی برم
 گر ناویم بزم دلاویز نغمه‌یی مستانه ناله‌یی بخمستان همی برم
 نتوانم از ز ساغر مستان کشید صاف در دی بخمستان سوی مستان همی برم
 با دفتر فصاحت حسان حق پرست بیهوده‌های باطل طیان همی برم ...

**

سیل اشک از غم هجران بسم آن آورد که قضا بر سر عالم گه طوفان آورد
 پیش از آن کز دل ما عیش و طرب برد ایام بدل ما غم و تیمار فراوان آورد
 آورد بخت ز هر چیز بهر کس خبری بخت برگشته مرا انده و حرمان آورد
 ناورد هول قیامت بدل آن هول و فزع که بما فرقت یاران شب هجران آورد
 صبر و تسکین ز دلم حسرت احباب بیردرنج و محنت بیرم فرقت یاران آورد
 دهر بر خوان جهان زهر بر آمیخت بشیرمیزبان فلک آنرا که بمهمان آورد
 گاه پر خاش تهمتن نه برویین تن کرد بامن این شیوه که آن زال بدستان آورد
 هر بلا کآورد احداث تو گویی مجموع همه بهر من مهجور پریشان آورد

چرخ هر نعمت و راحت که بتابستان دادبدلش زحمت و محنت بزمستان آورد ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۶ ... ای دل غمزده بسیار منال از احداث مرا ترا گرچه جفاهاش بافغان آورد

نیک بنگر که هم او نعمت و راحت بکه داد که نه آخر غم و رنجی ز پی آن آورد

خرم آن دل که درین مرحله ناز و نیاز ترک جان کرد و بجان روی بجانان آورد

گرچه آب سخنم نزد خرد آتش رشک در دل زاده بحر و گهر کان آورد

ده سفینه گهر از لطف بدانگی که خریدز آنچه از قلمز خاطر بخراسان آورد ***

حجاب ره آمد و جهان و مدارش زره تا نیندازدت بر مدارش

چو می جویدت رنج راحت مجویش چو می داردت خوار عزت مدارش ...

بیاد دی و تاب تیرش نیرزدنیم خزان و نسیم بهارش

نه با راحت وصل او رنج هجرش نه با نوش خرما ی او نیش خارش

صد اقداح نوشین نوشش نیرزدبیک جرعه زهر ناخوشگوارش

رخ دل ز معشوق دنیا بگردان مکن منتظر دیده در انتظارش

که هست و بود بهر او گشته کشته بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه بینی؟ یکی گنده پیر جوان طبع اگر چادر اندر کشی از عذارش

که دل بردن و بی وفا نیست رسمش جگر خوردن و جان گداریست کارش

همه غنج و رنجست فن و فریبش همه بوی رنگست نقش و نگارش

کنار از میان تو آن روز گیرد که خواهی که گیری میان در کنارش

قرار از دل تنگ آنکه رباید که تو دل نهی بر امید قرارش

نماند ز دستان این زال ایمن تنی گر بود زور اسفند یارش

کسی را که او معتبر کرد روزی بروز دگر کرد بی اعتبارش

مر اوراست تمکین و تشریف و عزت که پوشید و پاشید و می داشت خوارش ...

خنک آنکه شادان و غمگین ندارد دل از بود و نابود ناپیدارش

بپرهیزد او از متاعی که نبود قبول خردمند پرهیز کارش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۷ قبول خرد گر بدی رد نکردی شه اولیا صاحب ذو الفقارش

سلام خداوند دادار داور برو باد و اولاد و آل و تبارش ***

ابر بهار آب ز دریا بر آورد خرگاه نیلگون بثریا بر آورد

وز دست باد بر که و هامون کند نثار هر گوهر و دری که ز دریا بر آورد

از آب آبگینه و، مینا کند ز گل تا گل ز خار و لاله ز خارا بر آورد

از ساحران شام کشد کین کلیم صبح از جیب طور چون ید بیضا بر آورد

در زیر پر فاخته گردد نهان فلک تا بیضه زمین پر بیغابر آورد

گردون غمام را، چو زمانه لثام را، از پایه نشیب ببالا بر آورد

گویی دم شمال سرافیل نامیه است اموات خاک را چوبا حیا در آورد

از خاک تار گوهر تر تا کند پدید از خار خشک خوشه خرما بر آورد

شاهنش بهار بعالم چو زد علم گرد از سر سپهکش سرما برآورد
 نسرين از آب درقه سيمين بتن کندسوسن ز خاک خنجر مينا برآورد
 برق از هوا درخش چو تیغ علی زندتندر فغان چو دلدل شهباء برآورد
 بر پشت گاو زد چو فریدون خور درفش نای سپاه سبزه بصحرا برآورد
 در حسن یوسفی جو نماید گل از نقاب بلبل بلحن داود آوا برآورد
 گل گر که یوسفست بمصر چمن، چراخود را برنگ و بوی زلیخا برآورد
 بلبل چو واقم از غم گل چون کند خروش گل را عذار رنگ چو عذرا برآورد
 فرخ کسی که وقت گل از جام می‌دمی خرم بوصل دلبر زیبا برآورد
 از رخ چو پرده شاهد زیبا برافکنددل را ز دین چو زاهد صنعا برآورد
 ز ابرو و غمزه‌ها ز کمین چون کمان کشدافغان ز «لطف» بیدل شیدا برآورد
 با یار باده‌خور، مخور اندوه بیش و کم کت ره زند، ز دین و ز دنیا برآورد
 از دست دوست گرمی گلرنگ در کشی رنگت برنگ لاله حمرا برآورد
 از عقل پرعقیله برآرد دمار می‌چون عقل شد بحیله بهل تا برآورد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۸ از روزگار امید مکن کام دل که نیست آن کو امید کس بتمنا برآورد
 کم خور غم جهان که فزونیش مرد را از ذوق حال و عیش مهنا برآورد
 آن روز ازو هراس وز کینش حذر نمای کو با تو دم بمهر و تولا برآورد**
 بکار دینی و دین اتفاق کن با خلق گرت بدیده عقل اندرست بینایی
 که گر دلیل نمایی خواص خصم شوندوگر نبرد کنی با عوام برنایی
 که قول صادق و راوی صادق القولست که التقیه دینی و دین آبائی**
 در بلخ پریر لاله آتش انگیخت دی نیلوفر بمر و در آب گریخت
 در خاک نشابور گل امروز شکفت فردا به هری باد سمن خواهد بیخت

۲- رستم خوریانی

خواجه حسام الدین رستم خوریانی از شعرا و رجال معروف اوایل قرن نهم هجری بوده است. مولد او خوریان از روستاهای بسطام بود و بهمین سبب گاه به خوریانی و گاه به بسطامی معروفست. لقب او را تقی الدین «حسام الدین» نوشته و استاد فقید سعید نفیسی «نظام الدین» ضبط کرده و دولتشاه «۲» مطلقاً ذکر از آن ننموده است. وی در اشعارش «رستم» تخلص می‌کرده، چنانکه در نمونه‌های آثارش خواهید دید.

رستم خوریانی نیز مانند چند تن از شاعران اوایل عهد تیموری، از تربیت یافتگان قرن هشتم هجری است. از تاریخ ولادتش اطلاعی نداریم ولی چون بفحوای سخن دولتشاه هنگام شاعری در دستگاه شاهزاده عمر بن میرانشاه (م ۸۰۹ هـ) «پیرانه سال» «۳» بود پس باید در حدود اواسط قرن هشتم یا اوایل نیمه دوم آن قرن بدنیا آمده باشد.

(۱)- تاریخ نظم و نثر فارسی ص ۲۹۷

(۲)- تذکره الشعرا ص ۴۲۱

(۳) - ایضا ص ۴۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۱۹

دولتشاه به پیروی از تقی الدین و باقتفاء این هر دو استاد فقید سعید نفیسی او را منحصر از شاعران دستگاه شاهزاده عمر بن میرانشاه دانسته و داستانی هم از او و «خواجه حافظ رازی» پیشکار و وزیر عمر نقل کرده‌اند. عبارت دولتشاه در این باره چنین است:

«خواجه رستم مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و احیانا عملداری کردی، مرد معاشر بوده و آنچه از عملداری بروز بدست آوردی شب را با لطیف طبعان خوردی. گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزرای فاضل بوده و در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه بن امیر تیمور گورکانی ... مدبر دولت او بود، عمل دهستان بر خواجه رستم قرار یافت و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی می‌کرد و خواجه حافظ او را در این طور ملامت کرده این مصراع بدو نوشت: «رندی و هوسناکی در وقت شباب اولی» و او فی الحال این مطلع بخواجه فرستاد:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی‌وین دفتر بی معنی غرق می‌ناب اولی» تقی الدین هم همین مطلب را با توضیحی کم‌وبیش متفاوت نقل و سپس ماجرای عشق او را به سراج پسری منصور نام بیان میکند و او را در جستجوی محبوب تا هرات و از آنجا باتفاق محبوب به موطن شاعر می‌کشاند و چون داستان عشق را پایان‌ناپذیر می‌داند بذکر باقی احوالش چنین ادامه می‌دهد که «آورده‌اند که در زمان دولتشاه عمر بن میرانشاه مدتی در استراباد بامر حکومت از جانب آن شاهزاده منصوب بوده رایت مفاخرت برمی‌افراخت و چون میان شاهزاده مذکور و سلطان شاهرخ در حدود ولایت جام جنگ واقع شد و شکست بر شاهزاده افتاد بتفصیلی که در کتب مذکور است، خواجه رستم از امر حکومت استعفا خواسته بوطن خود مراجعت نموده و باقی ایام حیات را بدستور پیشتر بلکه بیشتر بفراغت و عیش گذرانیده در پناه قناعت و عافیت آسوده ...»

چنانکه از گفتار دولتشاه و تقی الدین برمی‌آید اطلاع آنان از زندگانی رستم خوریانی منحصر بوده است بقسمتی از دوران حیات او که در خدمت عمر بن میرانشاه گذراند.

این عمر بن میرانشاه نواده تیمور است که بعد از دچار شدن پدرش باختلال حواس بفرمان نیای خود تیمور، و بمشارکت برادرش ابو بکر، در حکومت با پدرش سهیم گشت و سپس او و پدرش دچار غائله قرایوسف ترکمان شدند و عمر بعم خود شاهرخ پناه برد و سپس بر

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۰

او عصیان کرد و چندی بر ری و فیروزکوه و جرجان استیلا داشت تا سرانجام در جنگی که در ولایت جام میان او و عمش شاهرخ در گرفت مجروح شد و در ذی الحجه سال ۸۰۹ بدرود حیات گفت.

با این تفصیل رستم خوریانی بایست مدتی کوتاه در خدمت عمر بن میرانشاه گذرانده باشد و اگر مدتی درازتر در خدمت او بود، ناگزیر هم از دوران حیات تیمور خدمت آن شاهزاده را درک کرد (۴)

اما تذکره‌نویسان اصلا توجه نداشتند که رستم خوریانی بعد از روزگار عمر بن میرانشاه بیست و پنج سال دیگر در قید حیات بود و مدت‌ها از این دوران و یا شاید همه آن را در خدمت شاهزاده دیگری از تیموریان بسر می‌برد و او الغ بیک بن شاهرخ است که ممدوح اصلی و مسلم شاعر بوده و رستم در ستایش او قصائد متعدد سروده است. چنانکه می‌دانیم میرزا الغ بیک در روزگار پدرش، از سال ۸۱۲ تا سال ۸۵۰ بر ماوراءالنهر حکومت می‌کرد و بعد از آن بسلطنت رسید. در این دوره طولانی در دارالحکومه خود سمرقند ابنیه و آثار معروف از آنجمله رصدخانه مشهور خود را ایجاد کرد و همواره عده‌یی از دانشمندان و ادیبان معروف عهد را در درگاه خود داشت و با غالب آنان محشور بود. رستم خوریانی مدتی از این فرمانروایی طولانی مغیث الدین الغ بیک را در ماوراءالنهر درک کرد و جزو ملازمان و ستایشگران او بود و قصائد و ترکیب‌بندها و مقطعات متعدد در ستایش او یا بیان

ارتباطی که با درگاه او داشت سرود و چون در غالب آنها ویرا شاه و شهزاده خطاب می‌کند «۱» معلومست که بدوران سلطنت سه ساله الغ بیک نرسیده و از بعضی مدایحش معلوم میشود که چندگاهی شاهزاده از او آزرده‌خاطر و بهمین سبب شاعر از درگاه او دور بود «۲» و در خراسان و شاید مولد

(۱) -

شاه و شهزاده الغ بیک بهادر که بدادزنگ بیداد ز آینه زدود
(۲) - مثلاً در قطعه زیرین از کدورت خاطر شاهزاده اظهار ملالت می‌کند و ازو تقاضای بذل عنایت مینماید و میگوید:
خورشید آسمان سعادت مغیث دین‌ای آنکه نیست جز در تو هیچ مأمنم
مهر هوای درگاه دولت پناه تودر دل مقیم گشته چو جانست در تنم
از عمر بادم آن نفس آخرین که من جز در هوای مجلس عالیت دم زرم ...
بقیه در صفحه بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۱

خود میگذرانند و سپس بدعوت مکتوب الغ بیک بخدمت او بازگشت و او نه بحرص منصب بلکه بحق نمک شاهزاده دوباره بسمرقند رفت «۱» و از آن پس مدتی در درگاه شاهزاده گذراند و سپس به بسطام رفت و همانجا بود تا بقول تقی الدین در «شهور سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه» (۸۳۴ هـ) بدرود حیات گفت.

تقی الدین درباره کلیات آثارش چنین می‌نویسد: «خواجه را در مدت حیات، چه زمان دولت و حکومت و چه در عاشقی و ایام مودت اشعار بسیارست و قصائد و غزلیات و مقطعات بیشمار، و دیوان وی قبل ازین شهرت تمام داشته و اشعار نیکو از همه قسم در سلک نظم انتظام داده لیکن درین ایام نایاب و مهجورست و بعد از طلب بسیار و تفحص زیاده از حد دیوانی از آن جناب بنظر راقم رسید زیاده بر چهار هزار بیت بود». متجاوز از هشتصد بیت از این دیوان را تقی الدین در خلاصه الاشعار نقل کرد و از آن مایه ایات آشنایی با نحوه سخنگویی رستم خوریانی آسان و معلوم است که او برسم شاعران قرن هشتم با آثار استادان مقدم بر خود آشنایی کافی داشته و برای پرداختن بشاعری فنون ادب را بحد کفایت آموخته بود. اشعارش از انواع مختلف قصیده و ترکیب و مقطعات و غزلیات و رباعیات بوده است.

در قصیده دنباله سبک خراسانیان قرن هفتم و هشتم را دارد و بررویهم غزلیاتش لطیف‌تر

- بقیه از صفحه پیشین

تا آفتاب خاطرت از من غبار یافت حقا که چون شبست سیه روز روشنم
بودم چو گل بیاد قبولت گشاده لب‌چون غنچه تنگ دل شده خامش چو سوسنم
حاشا چگونه سرکشم از امر عالیت چون هست حق نعمت تو طوق گردنم
بگذر ازینکه نیک و بدی رفت پیش ازین من بعد بی‌رضای تو گردم زرم زرم
در من نگر بعین عنایت روا مدار مطعون دوست گشته و مقهور دشمنم
تا دستگیریم نکند آستین تودر خون دیده می‌کشد از غصه دامنم ...

(۱) - در قصیده‌یی گوید:

... برده بودم بسر کوی عدم رخت وجود باز از آن کوی مرا دولت سلطان آورد

نامم از لوح زمان محو بکلی شده بودنامه شاه مرا نام بدیوان آورد
تا نگویند بزرگان که مرا این همه راه حرص منصب طمع دانه احسان آورد
نی که حق نمک شاه مرا موی کشان بسمرقند ز اقصای خراسان آورد
کسری عهد مغیث الحق و الدین که خدای بفنون هنرش سرور اقران آورد ...
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۲

و دلاویزتر از باقی اشعار اوست و غالب آنها را رستم با استقبال از غزلگویان بزرگ پیش از خود مانند جلال الدین محمد بلخی و سعدی و حافظ ساخته و پرداخته است. از اشعار او، بسبب آنکه کمتر در دسترس است، ابیاتی بیشتر از حد معتاد انتخاب و نقل می‌شود:

ای دل بیا ز دامن دینی بدار دست در آستین فاقه کش از روزگار دست
بیرون منه ز دایره اعتقاد پای در زیر سنگ حرص مکن زینهار دست
با این عروس چست مرو در میان که اوبسیار کرده باد گران در کنار دست
دینی و آخرت بحقیقت دو خواهرند پیوند آن اگر طلبی زین بدار دست
با بوی دود عود دل سوخته بساز بگشا ز بند نافه مشک تتر دست
چون آفتاب اگر طلبی روشنی دل در دامن علی زن و آل و تبار دست
شاهی شهاب ثاقب رأی سماک رمح سلطان کان یمین، شه دریا نثار دست
شاهی که ماه رایت رایش ز روی روزبر روی آفتاب زدی ز اقتدار دست
در ابتدای طینت آدم نیافرید بالای دست دست علی کردگار دست
سر می‌دهد در آرزوی پای مرتضی «رستم» نداد اگرچه باسفندیار دست
شاهانم که طوطی شکر زبان من در بوستان مدح تو برد از هزار دست
هر کس بیادگار بنایی نهاده اندما را نداد بهتر از این روزگار دست **
چو بنهاد آسمان از سر مرصع تاج سلطانی فراغت یافت شاه انجم از نظم جهانبانی
برافکندند مه‌رویان انجم برقع از عارض تو گویی قصر مینا شد لطیف خانه مانی
ز دست فرقت یوسف لقای خویش من بودم اسیر بیت احزان گشته چون یعقوب کنعانی
بسان غنچه سر در خرقة از افکار بی‌برگی چو نرگس دیده بر ره مانده از انواع حیرانی
چو زلف از عارض زیبای گلرو ماه فرخاری ز جمعیت نهاده حال من رو در پریشانی
به پیر خرده‌دان یعنی خرد گفتم که ای از تو همیشه گشته حل انواع مشکلهای انسانی
بفکر ثاقب صایب مرا فرمای تعلیمی که جان زین ورطه هایل برم بیرون باسانی
خرد آهسته در گوش دلم گفت از سر رأفت که ای مستغرق دریای فکر از فرط نادانی
چو نطق عیسوی داری برفعت برتر از چرخ‌ی چو هستت حکمت یونان بدولت به ز یونانی
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۳ برای آنکه ناگاهی دو نان آری بکف دایم جگر پر سوز مانند تنور از دست دو نانی
چرا باید کشیدن برتری از این و آن باری نه آخر بنده دیرینه دارای دورانی
محیط مرکز دولت مدار نقطه دانش خدیو کشور نصفت ملا ذانسی و جانی **
نماز شام که مهر از نظر نهفت جمال نمود گوشه ابرو ز طرف جبهه هلال

من از کناره بام نظاره گاه دوان بسوی کلبه احزان شدم باستعجال
 که همچو چرخ ز بهر نثار مجلس شاهز بحر طبع کنم بر طبق عقود لال
 نهاده سرچو بنفشه ز فکر بر زانوعنان طبع سپرده به نقشبند خیال
 که ناگهان ز سر رأفت و طریق وفاق بسان سرو روان با هزار غنج و دلال
 درآمد از درم آن آفتاب مهرویان بتار زلف درافکنده عنبرین خلخال
 کشیده بر گل صد برگ رخ زغالیه خطنهاده بر سر میم دهن ز عنبر خال
 ز باده لب لعلش هزار جان مدهوش بحلقه سر زلفش هزار دل دلال
 نشست و خاست ز روی وفا و راه وفاق گشاد و بست نقاب و دراز برای وصال
 ز ازدحام تحیر نبود هیچ مرامجال نطق زدن با وجود حسن مقال
 چو دید صورت دل بستگی و حیرت من گشود قفل ز درج گهر که کیف الحال
 تو در ریاض معانی هزار دستانی زبان چو لاله بکام اندرون چه داری لال
 زمین بعذر بیوسیدم آنکھی گفتم که ای لطایف طبعت روان چو آب زلال
 رسید عید و مرا نیست تحفه‌یی در دست چگونه بوسه دهم آستان کعبه مثال
 گرفت لعل بلؤلؤ که دم مزین زین قیل فکند رشته بر ابرو که در گذر زین قال
 تو بنده‌ای و بنزدیک عقل تحقیقست که جز دعا نبود بنده را بدست مثال
 تو از کجا و تکلف کجا ز جان می گوی دعای شاه جهان بالغدو و الآصال
 سریر بخش سلاطین الغ بک گورکان جهانگشای ممالک ستان دشمن مال ...

**

ما را بعشوه آن صنم دلنواز کشت صد بار زنده کرد لبش، غمزه باز کشت
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۴ گفتم مکش بخون من خسته، بناز گفت چشمم هزار چون تو بیک ترکناز کشت
 بردم نیاز تا که نیازاردم دگر آن نازنین برغم نیازم بناز کشت
 فرهاد را شمایل شیرین ز راه بردم محمود را کرشمه چشم ایاز کشت
 مگشای لب ز غم مگر ای دل رهی بجان بسیار شمع را که زبان دراز کشت
 با غیر دوست راز گشادن طریق نیست منصور را دقیقه افشای راز کشت **
 دیشب چراغ مجلس ما ماهتاب بود در خاتم مراد نگین لعل ناب بود
 بود آفتاب چهره بکاری ندیم ما کز عارضش نصیب دلم ماهتاب بود
 سروی نشست برطرف چشم ما بناز کز لطف روی او گل تر در حجاب بود
 بر هر زمین که پای نهاد آن فرشته خوی گردش غبار غالیه خاکش گلاب بود
 آمد بجای نور مرا در سواد چشم لیکن چو عمرش از پی رفتن شتاب بود
 داد از تبسم لب لعلش عنان ز دست صبری که پای حال مرا چون رکاب بود
 آباد شد بیک نفس از یمن مقدمش ملک دل شکسته که ملکی خراب بود
 رستم وصال او بدعا خواست از خدای منت خدای را که دعا مستجاب بود **
 خوشست باده دریغا که بی خمار نباشد نکوست عمر چه حاصل که پایدار نباشد

بدست بلبل از باغ روزگار نیاید گلی که در کف از آتش هزار خار نباشد
 در مراد برویش عجب که باز گشاید کسی که بسته زنجیر زلف یار نباشد
 مشو ز حادثه دلتنگ ای عزیز چو دانی که کار گردش گردون بیک قرار نباشد
 گدایی از در خلوت سرای اهل نظر کن که خاک رومی این آستانه عار نباشد
 درین طریق بدان نهج پای نه که پس از مرگ ز رهگذار تو بر خاطری غبار نباشد **
 چشمی که دید روی تو گل آرزو نکرد جانی که یافت خاک درت مشک بو نکرد
 هر دل که پیش روی نکویت نباخت جان نقد حیات صرف بوجه نکو نکرد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۵ کس دم نزد ز دوست که مقصود در نیافت آری، مگر بحسن وفا جست و جو نکرد
 دعوت مکن بصومعه‌ای متقی مرا کاین پابره‌نه با سر سجاده خو نکرد
 رستم بترک کوزه جان بخش می نگفت تا دور چرخ خاک وجودش سبو نکرد **
 زهی ز کاکل تو پای مشک چین در بند فکنده عشق تو در جان خاص و عام کمند
 کمند موی تو دارد هزار حلقه بگوش گمان مبر که اسیران آن کمند کمند
 ز خوان وصل مرا از چه چون مگس رانی که من بیویی ازین خانه گشته ام خرسند
 گزیر از آن لب شیرین نمی شود ممکن بهیچ روی ندارد مگس شکیب از قند
 دگر برابر اصنام سجده کس نکند اگر ز روی تو نقشی بسومناات برند
 چو گشت با غم عشق تو آشنا رستم عزیز خلق شد، از جان خویش دل بر کند **
 تماشا را گرت روزی گذر بر بوستان افتد با استقبال آید سرو و در پایت روان افتد
 بتیغ غمزه می خواهد که ریزد خون ما چشم تلبت را گو که نگذارد که خونی در میان افتد
 دل ما را که زلفت برد گو نیکو نگه دارش که در دامی چنین مرغی ناگهان افتد
 تو قصد کشتنم داری و من ترسان ازین معنی که ناگه روی تیغ را گذر بر استخوان افتد
 رسد گر جان بلب رستم ز عشق او دهن مگشامبادا کزدم گرم تو آتش در جهان افتد **
 ای از نسیم زلف تو دل عنبرین دماغ جان را بآب روی جمال تو تازه باغ
 خط تو گرد روی چو بر لاله گرد مشک زلف تو بر عذار چو بر ماه پر زاع
 بر برگ گل بنفشه جعدت کشیده نیل بر جان لاله آتش رویت نهاده داغ
 با روی تو بهار چه حاجت زمانه را با آفتاب بر نفروزد کسی چراغ
 از زاهد فسرده مجوید سر عشق نشنیده است کس سخن طوطی از کلاغ
 رستم، هوای کعبه مقصود کرده ای سودای مال و مرتبه بیرون کن از دماغ **
 بیا تا برقع از روی عروس گل بر اندازیم بیاراییم بزم عیش و می در ساغر اندازیم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۶ بخاک پای خم تاج سر جم در گرو گیریم عقیقین آب آتش رنگ در جام زر اندازیم
 اگر دولت دهد یاری و گردد بخت هم زانونهای عیش بشانیم و تخم غم بر اندازیم
 اگر واعظ نگیرد دست باز از کار میخواران بیک جام میش سرخوش بیای منبر اندازیم
 و گر تلخی کند صوفی و با ما ترش بنشیند بشیرینکاری از میخانه رختش بر در اندازیم
 چو دلداری نمی دانند خوبان ختا رستم بیا تا خویشتن را ما بدشت خاور اندازیم **

روز گاریست که ما با غم تو ساخته ایم دین و دینی بتمنای تو در باخته ایم
در خیال دل ما صورت شادی نگذشت تا بجان قدر غم عشق تو بشناخته ایم
تا نسیمی بمشام از سر کوی تو رسد خانه بر رهگذر باد صبا ساخته ایم
مشعل نور بخورشید برافروخته ایم تا بنامت علم عشق برافراخته ایم
از پی خیل خیال تو بخوناب جگر خانه دیده و دل شسته و پرداخته ایم
راز دل اشک یکایک همه با مردم گفت ز آن بدینگونه اش از چشم برانداخته ایم **
اگرچه خون ز فراق تو در جگر دارم گمان مبر که بدوری دل از تو بردارم
بصورت ار ز تو دورم نیم بمعنی دور خیال روی تو پیوسته در نظر دارم
دلم تو بردی و گفתי تو دل مده بکسی دل از کجاست، مگر من دل دگر دارم
حرام باد مرا شربت محبت و وصل ز درد هجر تو پروای جان اگر دارم
چو رستم از تر و خشک جهان ندارم هیچ ولیک بی تو لبی خشک و چشم تر دارم **
بنمود رخ که قبله اهل صفاست این بگشاد چین زلف که مشک ختاست این
بر برگ گل زغالیه خطی کشیده بازیعی که نقش خامه صورت گشاست این
گفتم حکایتی دل گم گشته را، لبش گفتا اسیر چاه زنخدان ماست این
جستم مفزع دل رنجور ناتوان کرد او بلب حواله که دار الشفاست این
گفتم ز درد عشق بنالم، خیال دوست با من براز گفت که عین دواست این
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۷ حسنی که کس ندید و ندارد تراست آن مهری که کم بود و بباشد مراست این
من جان بتو سپردم و تو دل بدیگری و آیین دوست داری و شرط وفاست این
رستم صبور باش بدرد بلای عشق تدبیر جز رضا نبود چون قضاست این **
ای در طریق مهرت هر ذره را هوایی قربان عید وصلت هر جا که مه لقایی
نی بی جمال رویت مشتاق را حضوری نی بی نسیم مویت عشاق را نوایی
سودای روی و مویت بر جان و دل فرستد هر روز تازه دردی هر شب کهن بلایی
از دامن هوایت و ز موی دلربایت هر وصله یی و دستی، هر حلقه یی و پایی
در دور ماه رویت خورشید هرزه گردی در عهد جام لعلت یاقوت کم بهایی
تا چند سوز عشقت دارد نهفته رستم ترسم که دود ناگه سر برزند ز جایی **
آمد بر من دی زره لطف زمانی زیبا صنمی سرو قدی موی میانی
سیمین ذقنی ماه رخی غالیه مویی شیرین سخنی خوش نفسی چرب زبانی
آشوب جهان فتنه شهر آفت خلقی محبوب تن آرام دلی راحت جانی
در سر و قبا کرده بدل بردن شهری بر کوه کمر بسته بتاراج جهانی
چشمش زده راه دل هر شاه و گدایی زلفش شده دام ره هر پیر و جوانی
ز ابروی بخم تا به بنا گوش کشیده چشمش بکمین دل عشاق کمانی
بنشست چو بنشست بهر گوشه غباری برخاست چو برخاست ز هر سوی فغانی
رستم بهوای رخ و زلف و خط و خالش ترک سر و جان و دل و دین کرد روانی «۱» **

ای ملک جان گرفته چشمت بترکتازی لعل لب تو کرده با در بلطف بازی
بر ماه خوانده رویت درس جهانفروزی از سرو برده قدت منشور سرفرازی
هرگز نیامد از تو پاکیزه‌تر وجودی از عالم حقیقت در کسوت مجازی

(۱) - روانی: سرعت، بچالاکی. این کلمه بدون یاء (یعنی: روان) هم بکار برده می‌شود
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۸ حسنت شکسته بر مه هنگامه در نکویی لعل تو بسته با جان پیمان بدلنوازی
لاف محبت ای دل نتوان زدن درین ره تا جان نازنین را با دوست در نبازی
رستم بنقد جان راز اخلاص صرف او کن در بوته محبت تا چند دل گدازی**
بر شاخ سرو دوش بگلبانگ بلبلی می‌گفت رازی از سر اخلاص با گلی
کای نور دیده باد فنا تند می‌جهد در کار عمر بهتر ازین کن تأملی
چندین مکن بسلسله دور حسن نازمی دان که نیست دور بقا را تسلسلی
این قصر خوش هواست بغایت ولیک نیست ارکان چار صفه او بی تزلزلی
چون دو روزگار نه بر وفق رای ماست بر نائبات دهر بیاید تحملی
بر خاک آستان تو رستم نهاده روی بیرون ز آب دیده ندارد توسلی

۳- نعمة الله ولی «۱»

سید نور الدین نعمة الله بن عبد الله بن محمد کوه بنانی کرمانی مشهور به «ولی» مؤسس

(۱) - درباره او رجوع شود به:

- * «مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمة الله ولی کرمانی» بتصحیح و مقدمه ژان اوبن Jean Aubin تهران ۱۹۵۶ میلادی، ۱۳۳۵ شمسی هجری. در این مجموعه یک رساله از عبد الرزاق کرمانی، فصلی از جامع مفیدی، و یک رساله از عبد العزیز واعظی در بیان احوال شاه نعمة الله ولی مندرجست؛ مقدمه همین مجموعه از آقای ژان اوبن بزبان فرانسوی.
- * طرائق الحقائق، الحاج معصومعلی شاه، تهران ۱۳۱۸ هجری قمری، ج ۳ ص ۲-۲۵.
- * تذکره الشعراء دولتشاه، چاپ تهران ص ۳۷۱-۳۷۵
- * آتشکده آذر، چاپ تهران، ص ۶۲۰-۶۲۱
- * حبیب السیر، چاپ خیام تهران، ج ۴ ص ۷-۸
- * ریاض العارفین، هدایت، تهران ۱۳۱۶، ص ۲۴۱-۲۴۸
- * مجمع الفصحاء هدایت، ج ۲ ص ۴۲-۴۸
- * مرآة الخیال، امیر شیر علی خان لودی، بمبئی، ص ۶۰-۶۱
- * نتایج الافکار، محمد قدرت الله گوپاموی هندی، بمبئی، ص ۷۰۵-۷۰۸
- * بهارستان سخن، چاپ مدارس ص ۳۵۳-۳۵۸
- * ریحانة الادب، ج ۴، ص ۳۰۱-۳۰۳
- * تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴، ص ۱۸۷-۱۹۰

*

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts, Volume II, p. ۶۳۴-۶۳۵ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۲۹

سلسله نعمه اللهیه، از کبار عرفای ایران در قرن هشتم و نهم هجری و از مؤلفان پرکار، ناظم اشعار عرفانی متوسط ولی بسیار رائج است. وی در غزلهای خود گاه «سید» و گاه بنام خویش (یعنی نعمه الله) تخلص می نمود چنانکه در نمونه غزلهایش خواهیم آورد. «ولی» از سادات حسینی بود و نسبش بامام محمد باقر علیه السلام می پیوست. اجدادش در شهر حلب اقامت داشتند و پدرش بناحیه کبچ (کفچ، قفص) (هر سه بضم اول و سکون ثانی و ثالث) و مکران مهاجرت کرد و بعد از چندی با امرای شبانکاره فارس از راه مصاهرت خویشاوندی یافت و در کوه بنان کرمان متوطن گردید و شاه نعمه الله در آن شهر بسال ۷۳۰ یا ۷۳۱ متولد شد و در جوانی مقدمات علوم و علم بلاغت و علم کلام و حکمت الهی و اصول فقه و اصول عرفان را از استادان عصر فراگرفت و نوشته اند که فصوص الحکم ابن العربی را از حفظ داشت.

سید بعد از تکمیل اطلاعات خود در فنون و علوم ظاهری بسیر و سلوک پرداخت و در مصر و دیار مغرب و مکه و مدینه و خراسان (بلخ) و ماوراء النهر، خاصه سمرقند سیاحت و اقامت کرد و بزرگان و مشایخ آن نواحی را زیارت نمود و سپس بمولد خود بازگشت و باز چندگاهی در کرمان و فارس و خراسان و یزد و نواحی اطراف آن سفر کرد و عاقبت در کرمان رحل اقامت افکند و در «ماهان» خانقاه و باغ و حمام بنا نهاد و از آن پس بدعوت میرزا اسکندر ابن عمر شیخ بن تیمور سفری بشیراز کرد و باز بکرمان برگشت تا در رجب سال ۸۳۴ در یکصد و چهار یا یکصد و سه سالگی بدرود حیات گفت و جسدش را در ماهان بخاک سپردند و بعدها بامر سلطان احمد بهمنی پادشاه دکن بقعه‌یی برای او ترتیب یافت که بسال ۸۴۰ باتمام رسید و در عهد شاه عباس ثانی ابنیه‌یی بر آن افزوده شد و آن بقعه و ضمائ آن هنوز باقی و زیارتگاه صوفیان نعمه اللهی است. بعد از شاه نعمه الله بنا بوصیت وی پسرش سید خلیل الله جای پدر را در ارشاد پیروان و معتقدان او گرفت.

سید نعمه الله بعلت نفوذ فراوان و شهرتی که در عهد خود حاصل کرده بود، مریدان بسیار جمع آورد چنانکه آوازه مقامات و کراماتش ایران و سرزمین هند را فراگرفته بود و در این هر دو دیار پیروان و ارادت کیشان بسیار از میان امرا و شاهزادگان و شاهان و مردم عادی برای او فراهم آمده بود. سید یکی از جمله پیشروان بزرگ تصوف در میان معتقدان بتشیع بود که تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۰

در این عهد ظهور می کردند و بزودی مورد توجه و علاقه متشیعان یا متمایلان بتشیع قرار می گرفتند. بهمین سبب است که او نیز مانند سید محمد نوربخش و اولاد صفی الدین اردبیلی توانست مؤسس سلسله‌یی از صوفیان بنام نعمه اللهیه شود که هرچه بپایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی نزدیکتر شویم شماره پیروان آن سلسله و نفوذ و قدرتشان را بیشتر می یابیم و هنوز هم از میان فرقه‌های باقیمانده صوفیان دسته معروف و مهمی در ایران شمرده می شوند.

سید در شرح و توضیح اصول و مبانی تصوف و عرفان، خاصه بمذاق شیعه، از مردان پرکار و فعال عهد خود و یکی از مشایخ پراثر در تاریخ تصوف و عرفانست. شماره رسالته او در مسائل عرفانی و مطالب نزدیک بدان بسیار زیاد و اشعارش نیز فراوان بود چنانکه هم از زمانهای قریب بعهد او جمع آوری همه آنها برای دوستان و میسر نبود. عبد الرزاق کرمانی در همین باب می گوید «۱»: «مسموع نشد که کسی را، بواسطه کثرت رسائل و فواید از نظم و نثر، توفیق جمع مجموع مصنفات و مؤلفات آن حضرت میسر شده باشد. و دیوان اشعار اعجاز آثار، اگرچه فی الجمله صورت جمعیتی یافته، لیکن بسیاری از منظومات یافت [ه] می شود که در آن دیوان داخل نیست. و جناب مولانا سدید الدین نصر الله بعضی از غزلیات و اشعار که یافته و در دیوان داخل نبوده نقل کرده، و حضرت سیادت و ارشاد دستگاه، معارف پناه حقایق انتباه، شاه داعی، دیباچه‌یی بر دیوان حضرت مقدسه نوشته،

و شنیده‌ام که بعضی از مریدان دیباچه‌ی دیگر نوشته‌اند، و مجموع این درر از نظم و نثر غیض من فیض و قطره من بحر و لو کان البحر مدادا و الناس امداد، ع، آن پایان نرسد عمر پایان آید» و او دنبال همین سخنان از قول یکی از معاصران گوید که وی در شام سیصد و چهل رساله از سید جمع کرده بود و در هند سه مجلد از مصنفات گرد آورده، مجلد اول شامل یکصد و پنجاه رساله و دوم شصت و چهار رساله و سوم پنجاه رساله، و خود عبد الرزاق کرمانی «بعضی از رسائل» را با اسم یاد کرده و مجموع آنها ۱۰۶ است. غالب این رساله‌ها بفارسی و قسمتی از آنها بعربیست و بیشتر حاوی معانی بلند عرفانی و دارای انشائی عالمانه است. حاج معصومعلی شاه صورت عده‌ی از رسائل سید را با ذکر موضوع بعضی از آنها و یا نقل نمونه‌هایی از بعضی دیگر، در

(۱) - مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی کرمانی، ص ۱۱۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۱

طرائق الحقائق نقل کرده «۱» و استاد فقید سعید نفیسی هم فهرست مفصلی از آن رسائل آورده «۲» و قسمت بزرگی از این رسالات تاکنون طبع شده است.

دیوان رائج شاه نعمه الله ولی بیشتر از سیزده هزار بیت دارد و مشتمل است بر چند قصیده و مقدار کثیری غزل و چند مثنوی بی‌نام و رباعیات. بعضی از اشعار و ابیات این دیوان منسوب به «سید» بنظر می‌آید «۳» و بهرحال همه آنها از نوع اشعار عرفانی و حاوی اشارات و توضیحات درباره عقاید و افکار متصوفه و عادة تکرار مقالات پیشینیان و همه آنها متوسط و با زبانی بسیار ساده و خالی از هنرنامه‌های شاعرانه و فقط باز گوینده مقصود شاعر است.

از آنجمله است:

عشقست که وارسته ز نقصان و کمالست عشقست که آسوده ز هجران و وصال است

اثبات مثالش نتوان کرد و لیکن این نفی مثال تو یقین عین مثال است

گویند سوی الله خیال است و حقیقت این نیز خیالی است که گویند خیال است

از حال چه می‌جویی و از قال چه پرسی مستیم و خرابیم و ندانیم چه حال است

خورشید ز نقصان و کمالست منزله‌ما هست که گاهی قمر «۴» و گاه هلال است

با ذات دم از حکم تجلی نتوان زداین حکم تجلی بجلالست و جمال است

در خلوت سید نبود سید و بنده در خاطر او غیر خدا هرچه محال است **

صاحب نظری کو که جهان در نظر آرد یا محرم رازی که ز عقبی خبر آرد

زنهار مزن تیر ستم بر دل درویش کآن تیر ستم تیغ و سنان بر جگر آرد

نیکو نبود تخم بدی کاشتن آری گر تخم بدی کاری آن تخم بر آرد

(۱) - طرائق الحقائق ج ۳ ص ۱۱-۲۱

(۲) - تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۱۸۸-۱۸۹

(۳) - از آنجمله است قصیده‌ی بدین مطلع:

قدرت کردگار می‌بینم حالت روزگار می‌بینم که متضمن پیشگویی‌هایست تا قسمتی از دوران سلسله صفویه، و قاعده باید در همان زمانها بر دیوان افزوده شده باشد. رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحا ج ۲ ص ۴۵ این قصیده را نقل کرده است با عنوان «در اظهار بعضی از مرموزات و مکاشفات بر سبیل کنایات».

(۴) - سید «قمر» را بجای «بدر» بکار برده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۲ از سنگدلی سنگ منه بر ره مردم کو کوه عذابی بعوض در گذر آرد
چوبی که زنی بر کف پای بتظلم بی شک و یقین دردسری را بسر آرد
بیداد مکن جان برادر بحقیقت بیداد پدر زحمت آن بر پسر آرد
گر بنده سید شوی و تابع جدش از ابر وجودت مه تابنده بر آرد**
چه خوش جمعیتی داریم از زلف پریشانش بود دلشاد جان ما که دلدارست جانانش
بیاور دردی دردش که آن صافی دوی ماست کسی کو درد دل دارد همان در دست درمانش
دلم گنجینه عشق است و خوش گنجی در او پنهان چنین گنجی اگر جویی بود در کنج ویرانش
من از ذوق این سخن گفتم تو هم بشنو بذوق از من بیاور قول مستانه رو آن مستانه می خوانش
خراباتست و ما سرمست و ساقی جام می بر دست سر ما آستان او و دست ما و دامانش
اگر تو آب رو جویی بیا با من دمی بنشین که دریایست بحر ما که پیدا نیست پایانش
حریف نعمه الله شو که تا جانت بیاساید بنوش این ساغر می را بشادی روی یارانش**
ماییم کز جهان همه دل بر گرفته ایم جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم
مست و خراب و عاشق و رندیم و باده نوش آب حیات از لب ساغر گرفته ایم
چون مذهب قلندر رندی و عاشقی است رندانه ما طریق قلندر گرفته ایم
عشق آتشی گرفته و در جان ما زده ما شمع سان در آتش او در گرفته ایم
بر لب گرفته ایم لب جام می مدام دامان ساقی و لب کوثر گرفته ایم
یاران ندیم مجلس ما نعمه الله است بنگر که ما حریف چه درخور گرفته ایم**
در دیده ما نقش خیالش پیدا است نورست که روشنایی دیده ماست
در هر چه نظر کند خدا را بیند روشنتر ازین دیده دگر دیده کراست*
ملک و ملکوت باهم آمیخته اند نقد جبروت بر سرش ریخته اند
کردند طلسمی بجمال و بکمال آنگه بدر گنج خود آویخته اند*
در کوی خرابات خراب افتادیم رندانه بذوق در شراب افتادیم
در بحر محیط کشتی می راندیم کشتی بشکست و ما در آب افتادیم
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۳

۴- کاتبی «۱»

شمس الدین محمد بن عبد الله کاتبی نیشابوری «۲» از اکابر شاعران ایران در قرن نهم هجری است. دولتشاه نوشته است که: «مولد و منشاء او قریه طرق «۳» و راوش بوده که آن

(۱) - درباره احوال او رجوع شود به:

* تذکره دولتشاه سمرقندی ۴۲۸-۴۳۸

* خلاصه الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین کاشی نسخه خطی

- * حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۱۸
- * هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۵۹-۲۶۴
- * مجالس النفاث ص ۱۰-۱۱ و ۱۸۶-۱۸۷
- * آتشکده آذر چاپ دکتر سادات ناصری ص ۲۷۲-۲۷۴
- * مرآة الخيال ص ۶۵
- * بهارستان جامی ص ۱۰۲
- * ریاض العارفین ص ۲۱۴-۲۱۵
- * مجالس المؤمنین ص ۵۰۰-۵۰۲
- * صحف ابراهیم نسخه خطی
- * مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۸-۲۹
- * تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۹۷-۲۹۸
- * فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۳، ص ۲۵۵-۲۵۶
- (۲)- وی اسم و تخلص خود را در دو بیت که در معارضه با «بدر شروانی» ساخته است می‌آورد
- لقب کاتبی دارم ای بدر امامحمد رسید اسم از آسمانم
- مرا نام باشد محمد تو بدری بانگشت سبابهات بردرانم (تذکره دولتشاه ص ۴۲۴)
- و این همان بدر شروانی است که تقی الدین کاشی در خلاصه الشعار و زبدة الافکارش شرح حال او را با گزارش حیات بدر چاچی و اشعار او درآمیخته است. درباره بدر شروانی رجوع کنید به تذکره دولتشاه، چاپ تهران ص ۴۲۴.
- (۳)- این همانست که در متون قدیم «تروق» ضبط شده است و نزدیک نیشابور میان آن شهر و ترشیز و طوس واقع بوده است.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۴
- موضع از اعمال ترشیز است و مابین نیشابور و ترشیز واقع شده است» (۱) و بهمین سبب است که او را در کتب تراجم گاه نیشابوری نوشته‌اند و گاه ترشیزی (۲)، ولی او خود در اشعارش انتساب خویش را به نیشابور تصریح کرده و گفته است:
- همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی خار صحرای نیشابورم من و عطار گل دوران جوانی کاتبی در مولد او گذشت و او چنانکه از اشعارش برمی‌آید بکسب علوم و فنون عهد خود، خاصه فنون ادب و شعر توفیق یافت. از جمله استادانش در نیشابور «سیمی نیشابوری» بود. سیمی خود از شاعران و هنرمندان نامی قرن نهم و از خوشنویسان مشهور آن عهد و بقول دولتشاه «مردی مستعد و ذو فنون بوده ... و بمکتب‌داری و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی (۳) ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشاء و تألیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده‌اند ...» (۴)
- از جمله این شاگردان یکی کاتبی بود که زیر دست استاد فنون مختلف و از آنجمله خوشنویسی و فنون شعر را می‌آموخت. می‌گویند که بسبب پیشرفت سریعی که کاتبی در خط و شعر داشت محسود استاد خود گردید چنانکه بعداوت با او برخاست و کاتبی که تغیر حال استاد را بفراست دریافته بود ترک نیشابور گفت و روی بهرات نهاد. این سخنی است که معمولا تذکره‌نویسان می‌نویسند ولی حقیقت آن کماهی بر ما روشن نیست و فقط این نکته مسلم است که میان کاتبی و سیمی کار بنقار کشیده بود و کاتبی سیمی را، که در اواخر عمر از نیشابور به مشهد نقل مکان کرده بود، بدزدیدن اشعار خود متهم ساخت و چنین گفت:
- میان شهر نیشابور سیمی‌چو اشعار ملیح کاتبی دید

(۱) - تذکره الشعراء ص ۴۲۹.

(۲) - ترشیز شهری کهن در خراسانست که اسم آنرا امروز به «کاشمر» تبدیل کرده‌اند و علت این تغییر نام بر من روشن نشده است.

(۳) - سیاهی: مرکب

(۴) - تذکره الشعراء ص ۴۶۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۵ بمشهد رفت و بر نام خودش بست نمک خورد و نمکدان را بدزدید با توجه بلحن کاتبی درین قطعه وجود رابطه استادی و شاگردی بین سیمی و کاتبی مستبعد بنظر می‌آید، مگر آنکه نمک‌ناشناسی را که کاتبی به سیمی نسبت داده، منسوب بخود او بدانیم. گمان می‌رود که سبب نقل کاتبی از نیشابور بهرات قصد تکمیل تحصیلات و اطلاعات خود بود زیرا چنانکه می‌دانیم در آن اوان هرات بزرگترین مرکز علمی و ادبی و هنری و زیارتگاه جویندگان فضیلت و هنر بود. در طول اقامت در هرات کاتبی بخدمت بایسنقر پسر میرزا شاهرخ راه جست. می‌گویند چون صیت سخن کاتبی ببارگاه بایسنقر رسید او را طلب داشت و از باب امتحان خواست تا قصیده کمال الدین اسمعیل را بردیف نرگس که بمطلع ذیل است:

سزد که تا جور آید ببوستان نرگس که هست در چمن و باغ مرزبان نرگس جواب گوید و کاتبی در جواب قصیده مشهور خود را بمطلع زیرین سرود:

بتخت باغ ز جم می‌دهد نشان نرگس که جام دارد و دست درم فشان نرگس تذکره‌نویسان که دیوان کاتبی را ننگریسته بودند نوشته‌اند که شاهزاده التفاتی چنانکه باید بدو و قصیده استادانه او نکرد و یا بقول دولتشاه «همانا اقران و اکفا از حسد قدم از جاده انصاف بیرون نهاده سخن او را وزنی نهاده‌اند»^(۱) و کاتبی آزرده‌خاطر از هرات باستراباد و از آنجا بطبرستان و گیلان رفت ...، لیکن اولاً کاتبی بجای یک قصیده بردیف نرگس دو قصیده بدین ردیف در مدح بایسنقر دارد و ثانیاً مدح آن پادشاهزاده در دیوان او منحصر بهمین دو قصیده نیست بلکه شاعر چندین قصیده خوب در ستایش وی ساخته است و از اینجا معلوم می‌شود که مدتی در هرات مانده و در خدمت شاهزاده هنرمند تیموری گذرانده بود ولی سیر در آفاق او را رها نکرد تا همچنان در پایتخت بسر برد بلکه از هرات باستراباد و از آنجا بمازندران و گیلان و شروان رفت و شروانشاه منوچهر را چند بار ستود و از او صلوات و جوایز بسیار دریافت و در این میان بستایش امیر شیخ ابراهیم پسر شاهرخ متوفی بسال ۸۳۸ پرداخت و گویند ازو در پاداش قصیده‌یی بردیف گل و بمطلع ذیل:

(۱) - تذکره الشعراء ص ۴۳۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۶ باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل ده هزار دینار پاداش یافت و آن مبلغ خطیر را چند روزه با مسافران و غریبان و حریفان پایان برد چنانکه در بهای یک من آرد درماند^(۱) کاتبی بعد از چندی از شروان باذربایجان رفت و بخدمت اسکندر بن قرا یوسف قراقویونلو (۸۲۳-۸۳۹ ه) رسید لیکن «آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو زیاده التفات و احسانی نفرمود»^(۲)، پس روی باصفهان نهاد و در آنجا بخدمت خواجه صاین الدین علی بن محمد ترکه^(۳) از کبار علمای عهد خویش پیوست و ازو کسب فیض کرد و در تصوف و عرفان از خدمت استاد بهره‌ها برداشت و شاید بهمین سبب باشد که دولتشاه درباره او نوشته «با وجود لطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده‌اند، بلکه از لای وادی فقر بسرحد یقینش رسانیده، نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع بنزد او ناکسی بودی»^(۴).

بهر حال کاتبی بعد از مدتی از عراق باستراباد بازگشت و همانجا بود تا درگذشت.

وفاتش را بسبب وبای عام یا طاعون که در آن شهر در گرفته بود نوشته‌اند. امیر علیشیر گوید که او در وبای عام استرabad بسال ۸۳۸ زنده بود و درباره آن گفته:

ز آتش قهر وبا گردید ناگهان خراب استرabadی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک

اندرو از پیر و برنا هیچکس باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک و بعد از آن بطاعون در سال ۸۳۹ درگذشت «۵». دولتشاه وفاتش را بسال ۸۳۹ ه دروبای عام استرabad نوشته «۶» و همین تاریخ نیز در حبیب السیر تکرار شده «۷» لیکن تقی الدین این واقعه

(۱) - رجوع شود به تذکره الشعراء ص ۴۳۱، و هم بروایت تقی الدین و غیره

(۲) - دولتشاه ص ۴۳۲

(۳) - درباره او رجوع کنید بمقدمه چاپ دوم از ترجمه الملل و النحل شهرستانی، چاپ آقای جلالی نائینی، تهران ۱۳۳۵ از ص ۳۶ ببعد.

(۴) - تذکره الشعراء ص ۴۲۹

(۵) - مجالس النفائس ص ۱۱ و ۱۸۷

(۶) - تذکره الشعراء ص ۴۲۹

(۷) - ج ۴، تهران خیام، ص ۱۸. در نسخه مطبوع این تاریخ «۸۹۳» ضبط شده و بنظر می‌رسد که اشتباه چاپی است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۷

را مربوط بسال ۸۳۸ دانسته و ماده تاریخی از مولانا بدر الدین شروانی (نماند کاتبی و مانند نام او بجهان) آورده و بعضی از تذکره‌نویسان همین تاریخ را تکرار کرده‌اند «۱». ویرا در استرabad بیرون زیارتگاه امامزاده معصوم، در گورستان نه گوران، بخاک سپردند «۲».

آثار کاتبی متعدد و مجموع آنها رساننده این معنی است که این مرد وارسته شاعر پیشه غالب اوقات و احوال خود را در اشتغال بشعر و خلق بعضی از آثار و تقلید بعضی دیگر آنها از استادان پیشین می‌گذراند. قسمتی از این آثار خاصه منظومه‌هایی از قبیل «گلشن ابرار» (تقلید از مخزن الاسرار)، ده باب (تقلید از بوستان سعدی)، محب و محبوب یا سی نامه جواب گوییهای اوست بر آثار گذشتگان، و قسمتی دیگر نتیجه تفننهای ویست در صنایع شعری و هنرنامه‌های فنی مانند دو منظومه مشهور «مجمع البحرين» «۳» و «ده باب تجنیسات» «۴»

قصائد کاتبی هم که همگی منتخب و استادانه است بنابر عادت شعرای زمان یا در جواب قصائد معروف شاعران پیشین ساخته شده و یا در صورت مبتکر و بقول استادان آن دوره «مخترع» بودن، تحت تأثیر مستقیم شیوه قصیده‌سرایان معروف پیش از کاتبی است. کاتبی در این قصاید التزامات دشواری می‌کند حتی التزام «شتر حجره»، و این التزام دشوار را چند تن از شاعران قصیده‌گوی قرن نهم نیز کرده‌اند، چنانکه در بیان حالشان خواهید دید. قصیده «شتر حجره» کاتبی بدین مطلع آغاز می‌شود:

مرا غمیست شتروارها بحجره تن شتردلی نکنم غم کجا و حجره من و کاتبی در تمام مصراعهای قصیده، در تشبیب آن و در مدح و دعا، دو کلمه شتر و حجره را آورده و هرجا توانسته است بنحوی مضمونی با آن آفریده است. علاوه بر این کاتبی در قصائد مصنوع و دشوار خود ردیفهای متنوع و گاه مشکلی را هم بکار برده است یعنی کاری کرده

(۱) - مثلاً در ریاض العارفین ص ۲۱۴ و در مرآة الخیال ص ۶۵

(۲) - مجالس النفائس ص ۱۱ و ۱۸۶

(۳) - در این مثنوی تمام ابیات را می‌توان بدو بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) یا به بحر رمل (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات) خواند چنانکه درین بیت از همان منظومه:

ای شده از قدرت تو ماء وطن لوحه دیباچه دنیا و دین

(۴) - در این بیت از آن منظومه و همه ابیات دیگرش قافیه‌های هر بیت دارای صنعت تجنیس است، بدیق سیاق:

ای برحمت در دو عالم کار سازجمله عالم را برحمت کارساز

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۸

که از حدود قرن ششم تا دوران کاتبی همه شاعران، من باب هنرنمایی، آنرا تکرار می‌نموده‌اند. از جمله این ردیفهای دشوار است: گل، نرگس، شکوفه، بنفشه، لاله، بهار، ریخته، باد، فتح، گوهر، برآورد، دست، قلم، صبح و نظایر آنها.

بهرحال کاتبی آثار گوناگون و کلیاتی مرکب از اجزاء متعدد دارد، بدین شرح:

۱) دیوان، مرکب از قصائدی در حمد باری تعالی، نعت پیغامبر، ستایش استادش صاین الدین، مدح تیمور و شاهرخ و میرزا بایسنقر و میرزا سلطان ابراهیم و سلطان خلیل و بعضی از شاهان و امرای شروان و چند تن دیگر از مشاهیر زمان. - غزلها که در دیوان بترتیب الفبائی قوافی منظم شده است، مقطعات، رباعیات و معمیات.

۲) خمسه کاتبی که مشتمل است بر گلشن ابرار بتقلید از مخزن الاسرار نظامی؛ مجمع البحرین بتقلید از خورشید و جمشید سلمان ساوجی و همای و همایون خواجو که بدو بحر خوانده می‌شود و اهلی شیرازی منظومه معروف خود سحر حلال را بتقلید از همین منظومه و ده باب تجنیسات ساخته و در این باب چنین گفته است:

کاتبی آویخت دو محکم کمان کآمد در قبضه رستم کم آن

مجمع بحرین در آن داد کارنسخه تجنیس شد آن یادگار

بازوی من ساخت دو آهن کمان خم شده هر دو بیگ آهننگم آن

مجمع بحرین در افشان دو بحر جامع تجنیس در اوزان دو بحر مجمع البحرین مقدمه‌یی بنثر دارد و موضوع آن منظومه عشق عرفانی «ناظر» با «منظور» است و بهمین جهت آنرا ناظر و منظور هم گویند. - دیگر از مثنویهای خمسه کاتبی ده باب است متضمن حکایات و نصایح اخلاقی و کاتبی آنرا بقصد تربیت پسرش «عنایت» نظم کرد. این منظومه تقلیدی است از بوستان سعدی و بوزن آن. - دیگر مثنوی «سی‌نامه» است که به «محب و محبوب» هم مشهورست. این منظومه تشکیل می‌شود از سی‌نامه که عاشق و معشوقی محب و محبوب نام بیکدیگر نوشته‌اند. کاتبی در این مثنوی از شاعران «ده‌نامه» گوی پیروی کرده ولی به «ده» اکتفا ننموده کار را به «سی» کشانیده است. - مثنوی دیگر از خمسه کاتبی «کتاب دلربای» است که منظومه‌یست عرفانی و شاعر آنرا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۳۹

اندکی بعد از سال ۸۳۰ بنظم درآورد. موضوع آن سرگذشت قباد پادشاه یمن با وزیر اوست.

تردیدی نیست که کاتبی میان همعصران خود مقامی بلند داشت و علی‌الخصوص در تتبع شیوه قدما توانا بود. قصائد متعدد و مثنویهای او که در غالب آنها با مهارت بصنایع مختلف توجه شده، نشان‌دهنده قدرت قریحه وی هنگام درافتادن در مضایق شعر است، و غزلهایش همگی هم از لطافت ذوق او حکایت می‌کنند و هم نظم کلام و استواری سخن در آنها قابل توجه خاص است. بهمین جهاتست که مؤلفان عهد تیموری همگان بعلو طبع و مهارتش در شعر اعتراف کرده‌اند مثلاً امیر علیشیر درباره او نوشته است «۱» که: «از بی نظیران زمان خود بود، و بهر نوع شعر که میل کرد او را معانی غریبه روی نمود به تخصیص در قصائد، بلکه اختراعات کرد و بیشتر خوب واقع شد». دولتشاه با مبالغه خاصی درباره وی نوشته است «۲» که «هدایت ازلی در شیوه سخن‌گزاری

مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین لآلی خسروانی از رشحات کلک گوهر بار او ترشح یافته، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده»

با تمام این اوصاف باید دانست که کاتبی بیشتر بسبب توجه خاص خود بصنایع و تکلفات شعری نزد سخن‌شناسان قرن نهم چنان بزرگ جلوه کرده است نه بسبب غزلهای لطیف و آبدار خود که با احتواء بر معانی بلند عارفانه و نازکیهای مضامین عاشقانه حقا بسیار دل‌انگیزتر و ماهرانه‌تر از همه انواع سخن اوست، و همچنین نه بعلت توانایی و مهارت اعجاب‌انگیزی که در خلق معانی و رعایت قواعد سخنوری حتی در مشکل‌ترین التزامات شعری خود داشت. او بی‌تردید از تواناترین استادان قرن نهم در مقام مقایسه با استادان بزرگ قصیده‌سرای پیشین است.

قصائد کاتبی یا در مدح سلاطین و رجال معاصر اوست، یا در منقبت، یا در مصیبت شهیدان کربلا و یا در موعظه، شاعر در غالب آنها بجوابگویی استادان گذشته خاصه از خاقانی و کمال الدین اسمعیل ببعد نظر داشته است. ممدوحان وی عبارتند از بایسنقر میرزا

(۱) - مجالس النفاث (لطائف‌نامه) ص ۱۰

(۲) - تذکره الشعراء ص ۴۲۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۰

پسر شاهرخ، امیرزاده شاعر و هنرمند و هنردوست، خواجه صاین الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی که پیش ازین در رابطه کاتبی و او سخن گفته‌ایم، سلطان خلیل میرزا پسر میرانشاه بن تیمور که بعد از نیای خود از ۸۰۷ تا ۸۱۲ سلطنت داشت، منوچهر شروانشاه از سلسله شروانشاهان، ظهیر الدین شیخ ابراهیم بن شاهرخ متوفی بسال ۸۳۸ و عده‌یی دیگر از رجال و امرای عهد تیموری مانند امیر معین الدین محمد و خواجه جمال الدین محمد.

از اشعار اوست:

هر تشنه کوز مشرب توحید آب یافت سیراب گشت و هر دو جهان را سراب یافت

از نافه قبول دماغی که بوی برددر خاک تیره خاصیت مشک ناب یافت

آن مرغ جان که صید نشد باز عشق را چرخش شکار دام عقاب عقاب یافت

از هستی آنکه در کنف نیستی گریخت آسوده شد ز رنج و خلاص از عذاب یافت

میخ قرار هر که ازین خاکدان بکندمنزل فراز خیمه زرین طناب یافت

آنکو چو خیمه صفوت باطن بغیر داداز تندباد غیرت حق اضطراب یافت

بر روی هر کسی نگشایند در ز فقرنیک اختر آنکس است که این فتح باب یافت

هر ذره‌یی که تافت بر او لمعه‌یی ز عشق چرخش بلند کو کبه‌تر ز آفتاب یافت

گر رستمی مپای که در کنج این رباطصد کشته زال چرخ چو افراسیاب یافت

ای دل ز ما سوای تجرد عنان متاب‌زین کن جنبیتی که توان آن جناب یافت

نقدی ازین خرابه بچنگ آر زانکه گنج هر ناقدی که یافت بکنج خراب یافت

چشم جهان توئی و ترا هر که بازجست در زیر هفت پرده کحلی بخواب یافت

این کسوت ملمع شیرنگ جسم را بگذار کآفتاب تو زو صد حجاب یافت

صد جامه گر چو گل بدری با چنین لباس از سینه‌های چرخ نخواهی گلاب یافت

چیزی به از سعادت کسب کمال نیست با دولت آنکه دولت این اکتساب یافت

بی ذوق معرفت ندهد نفع جام عمر گر نقل نیست حظ نتوان از شراب یافت
از شرع هر که رفت یک ابریشم آن طرف هر گوشه گوشمال چو چنگ و رباب یافت
کام دل و مراد روان از «رسول» جوی کآن دل که یافت کام از آن کامیاب یافت
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۱

**

بر سقف نیلی کاخ شد سیم مطلا ریخته وز نخله نه طاق شد زرینه خرما ریخته
تا از کلیم مهر ید صبح تجلی کوه زده شد کوه شام از طور خود چون طور سینا ریخته
دست بروج افکنده زر بر صبح عیسی دم دگر نقد حواریون نگر پیش مسیحا ریخته
هم از سپیداب هوا گلگونه زد بر رخ سماهم شد عروس چرخ را از دست حنا ریخته
این پر گهر خمخانه بین وین زرفشان پیمانه بین در کنج هر ویرانه بین صد گنج دارا ریخته
مستان مستی آرزو مشک صبحی کرده بودر جام غمگاه از سبو آن شادی افزا ریخته
مجلس چو خلد هشت در گردیده روحانی سمررو حانیان از بام و در بهر تماشا ریخته
ساقی ز رخ جان ساخته یاقوت گردان ساخته صد چون بدخشان ساخته یک جرعه هرجا ریخته
شکل حیاست آب مل یا فیض حق بر عقل کل یا قطره‌های آب گل بر روی زیبا ریخته
مالیده در خلد برین بر سر چو صندل حور عین دودی که ساقی بر زمین از باده پالا ریخته
از مجمر پر عود ما دودی که گشته عطر ساصد نافه چین بی خطا بر زلف حورا ریخته
آن هشت تار آواش بین شکل بهشت آساش بین از صوت هریک تاش بین صد لطف یکتا ریخته
مانند نسوان جوان افکنده بر رخ ریسمان و ز طره عنبرفشان عود مطرا ریخته
هم مطرب از درج گهر در کام کرده نی شکرهم زلف ساقی کحل تر در چشم صهبا ریخته **
خوش آن دلی که مکان باغ لامکان گیرد بدست جان ثمر از نخل جاودان گیرد
گر از زمین و زمان چرخ خلعتش دوزد نظر بدوزد و بر خویشتن گران گیرد
ز تیر و تیغ قضا در حصار حق باشد سپاه حادثه گر شهر کن فکان گیرد
بچار جوی ز حور و قصور شوید دست نه آب رو دهد و باده جنان گیرد
چه جای سدره و طوبی که مرغ همت من نه طایریست که خار و خس آشیان گیرد
نه همچو زاهد خشکم که او بهر گوشه ز بهر صید دوان چله چون کمان گیرد
تنی که تازه بسودا بود در این بازار بهر معامله سودش خرد زیان گیرد
بآفتاب حقیقت هر آنکه ورزد مهر کجا قرار درین کهنه سایبان گیرد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۲ درون ز گرد و غباری نباشدش خالی هر آنکه خانه درین تیره خاکدان گیرد
کسی بکعبه مقصود پی برد که چو من قفای قافله سالار انس و جان گیرد
ستوده صاین دنیا و دین علی که قضا چو قاضی فلک از حکم او نشان گیرد
ضمیر او بجهانگیری ار شود مایل چو نور صبح بیک دم زدن جهان گیرد ...

**

چو قوس ابروت از نوک غمزه ناوک ساخت هزار عاشق اگر بود کار یک یک ساخت

بتندی آن گل عارض چه می‌کشی درهم که خرمی نتوان از بهار منفک ساخت
 فرازون دو ابرو چو دل جبین تو دیدز مصحف دو جهان ورد خود تبارک ساخت
 ز کوی تو نبود منزلی مبارک ترخوش آنکه خانه درین منزل مبارک ساخت
 دلم بیاد تو ای کبک مست در درو دشت سرود انجمن از ناله چکاوک ساخت
 شهیست هندوی چشمت که بهر کج نظران ز تیغ هر مژه صد خنجر بلارک ساخت ...

**

عکس رویت ساخت می را مست و مستان را خراب هوش ما بردی، مکن بی‌هوش دارو در شراب
 ای سوار عرصه خوبی، ز دستم شد عنان این چنین تا چند باشد پای هجران در رکاب
 نعل در آتش چه داری تشنه دیدار را که گهی می‌ران بسوی او سمنند همچو آب
 گر فلک از تیغ دوری ذر ذره سازدم روی از تیغ ندارم ذره‌یی ای آفتاب
 پیش شمع عارضت خواهم که میرم دم بدم در هلاک جان خود پروانه را باشد شتاب
 خواب هر که بی تو پا در خانه چشمم نهاد سوخت از گرمی سرشک آتشینم پای خواب
 کاتبی را گر برانگیزند دور از خط یارنامه اعمال را آتش زند روز حساب **
 هزار آتش جان‌سوز در دلم پیداست اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشیست
 برون ز کون و مکان عشق را بسی سخن است کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
 ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
 برون مرو ز سرا پرده فلک ای ماه‌مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
 شهید میکده چون شمع سالها سر خویش فکنده دید بتیغ و هنوز بر سر پاست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۳ پر است کون و مکان از صدای نغمه عشق پیرس کاتبی از کلک خویش کاین چه صداست

**

بیا که عمر چو باد بهار می‌گذرد بکار باش که هنگام کار می‌گذرد
 تو غافل و شفق خون دیده می‌بارد که روز می‌رود و روزگار می‌گذرد
 ز چشم اهل نظر کسب کن حیات ابد که آب خضر درین جویبار می‌گذرد
 هزار صید نشاطست در کمینکه عمر مرو بخواب که چندین شکار می‌گذرد
 تفرج از طلبی شاهراه دل مگذار که شهریار ازین رهگذار می‌گذرد
 مرا قد چو کمان زیر خاک رفت و هنوز خدنگ آه ز سنگ مزار می‌گذرد
 ز جان کاتبی ار تیر غم گذشت، گذشت! درین دیار ازین بی‌شمار می‌گذرد! **
 دمی که سیل فنا رخت شیخ و شاب بردروم بمیکده، باشد مرا شراب برد
 فسرده چند توان بود، کو نسیم اجل که ابر هستیم از پیش آفتاب برد
 بلطف او نشوی غره، زینهار ای دل که باز بخت منش با سرعتاب برد
 اگر رکاب تو بوسد فلک مشو ایمن مباد آنکه ترا پای در رکاب برد
 مرو بخواب شب عیش ز آنکه نقد حیات بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
 مگیر دامن زاهد که گر فشرده شود چنان ترست که بنیاد عالم آب برد

ز خط کاتبی آنکو طلسمی آموزد چه گنجها که ازین منزل خراب برد **
 دیدم بخرابات سحر که من مخمور خورشید قدح پیش مهی بر طبق نور
 سلطان خرابات بدوران شده نزدیک نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
 عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
 از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
 در حشر که بی نور شود مشعل خورشید روشن شود آتشکده دل زدم صور
 منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند اینک قلم و لوح گواه خط منشور **
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۴ ما را سخن بی‌قدمان کی برد از راه رفتیم بمیخانه تو کلت علی الله!
 با مست مگویید که میخانه گشادند بسیار کسی جان دهد از شادی ناگاه
 می نوش اگر طرف بهشت است مرادت ز آنروی که بر مست نگیرند سر راه
 گو دردی خم را مفروشید، عزیزان کو یوسف مصرست فتاده بتگ چاه
 ای کاتبی ار پیر مغان یار نباشد سودی ندهد آه شب و اشک سحرگاه *
 فریاد ز دست خامه قیر اندود کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
 گفتم که زبانش ببرم کند شود بیردم از آن فصیح تر گشت که بود! *
 ای بسته لب تو بر جهان راه عدم بر تشنه آب ذقنت چاه عدم
 آن لعل لب تست که گرد دهند یا خون منست بر گذرگاه عدم *
 عشق از سوی شهر لامکان می آیدوز بهر شکار عاشقان می آید
 ای تن اگر هزار جانست چه سود غارتگر صد هزار جان می آید *
 کس را بسوی کوی خرد خانه مبادهمخانه عقل هیچ دیوانه مباد
 ملک دلم از توسن عقل است خراب در ملک سم ستور بیگانه مباد.

۵- بسحق اطعمه «۱»

شیخ جمال الدین (یا فخر الدین) ابو اسحق حلاج اطعمه شیرازی از شاعران مبتکر در

(۱)- درباره او رجوع کنید به:

* تذکره دولتشاه چاپ تهران ص ۴۰۸-۴۱۶

* رساله عبد الرزاق کرمانی مندرج در «مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی کرمانی»

بقیه در صفحه بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۵

شیوه خود، و متوسط در شعر فارسی، است که در نیمه اول قرن نهم هجری می‌زیست. وی را «شیخ اطعمه» و «شیخ ابو اسحق حلاج» و «بسحق اطعمه» نیز گفته‌اند و در شعر «بسحق» (بسحاق) تخلص می‌کرد. کلمه بسحق مخفف «بو اسحاق» (ابو اسحاق) است، و چنانکه در املاء قدیم فارسی شایع بود بدون واو و الف (مثل بلقاسم بو القاسم ابو القاسم؛ و بلفرج بو الفرج ابو الفرج) نوشته می‌شد (یعنی بصورت بسحق یا بسحاق). علت اشتهاش به «حلاج» آنست که پیشه پنبه‌زنی داشت و سبب آنکه لقب «اطعمه» باو داده‌اند

آن بود که در شعر خود بوصف انواع طعامها همت گماشت.

اسم او را بعضی «۱» احمد نوشته‌اند و گویا، در این مورد او را با شاعر دیگری بنام «نظام الدین احمد اطعمه» اشتباه کرده‌اند که اندکی بعد از بسحق اطعمه در شیراز می‌زیست و در اشعار خود مانند سلف خویش بانواع طعامها اشاره می‌نمود و در اوصاف آنها داد سخن می‌داد و او همانست که شاه داعی شیرازی در قصیده‌ی بمطلع ذیل:

دنباله از صفحه پیشین

تهران ۱۳۳۵ شمسی ص ۸۸.

* صحف ابراهیم نسخه خطی

* تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، تهران ۱۳۳۷ ص ۱۸۸

* از سعدی تا جامی (مجلد سوم از تاریخ ادبیات فارسی) ترجمه آقای علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص ۴۵۷-۴۶۷

* هفت اقلیم امین احمد رازی، چاپ تهران، ج ۱ ص ۲۱۴

*

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Mss. Vol. II, p. ۶۳۴

* آتشکده آذر، چاپ بمبئی ص ۲۶۴

* طرائق الحقائق، معصومعلیشاه، ج ۳ ص ۲۴

* تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴ ص ۲۹۶-۲۹۷

* ابو اسحاق و فعالیت ادبی او، عبد الغنی میرزایف، دوشنبه، ۱۹۷۱

* بهارستان سخن، مدراس، ۱۹۵۸، ص ۳۶۰-۳۶۳ ذیل عنوان ابو حلاج (!)

* مجمع الفصحا، هدایت، ج ۲ ص ۱۰

* ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۷۰

* کشف الظنون حاج خلیفه، بند ۱۵۱۳

(۱)- مانند حاج خلیفه، کشف الظنون بند ۱۵۱۳؛ نایب الصدر معصومعلیشاه، طرائق الحقائق، ج ۳ ص ۲۴؛ مرحوم سعید نفیسی،

تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۹۶؛ اته در تاریخ ادبیات ایران، ترجمه آن بهمت مرحوم دکتر رضازاده شفق، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۸۸

و غیره.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۶ زمانه مائده فضل پیش کس ننهاد که وقت بهره نه آن سفره را بغارت داد رثاء او گفته و ویرا بفضل و دانش ستوده و گفته است که در چهل و اند سالگی «۱» بتاریخ «توز خوردم» (- ۸۵۰ هجری) بدرود حیات گفت «۲»، و او چون بنابر اشاره صریح شاه داعی هنگام مرگ از چهل به پنجاه سالگی نرسیده بود یعنی چهل و اند سال بیش نداشت، پس ناگزیر بین ۸۰۰ و ۸۱۰ ولادت یافت و این تاریخ چنانکه خواهیم دید مصادفت با دوران کهولت شیخ ابو اسحق اطعمه.

از تاریخ ولادت ابو اسحق اطلاعی نداریم ولی میدانیم که در عهد حکومت سلطان اسکندر بن عمر شیخ بر فارس ابو اسحاق از ندمای او بود. میرزا اسکندر بعد از کشته شدن عمر شیخ (۷۹۶ ه) با آنکه خردسال بود بفرمان جدش با برادران دیگر خود پیر محمد و میرزا رستم و میرزا بایقرا فارس را در تیول خود داشت و این برادران بعد از فوت تیمور و در طی اشتغالات شاهرخ در راه تحکیم بنیان سلطنت خویش، همچنان بر ولایات جنوبی ایران حکومت می‌کردند و چون حکومت فارس در دست برادر بزرگتر یعنی پیر محمد بود میرزا اسکندر در این گیرودار بیشتر در ناحیه جبال و عراق می‌گذراند و بعد چون میان او و برادرانش نزاع در گرفت، در

سال ۸۱۱ هـ بخراسان گریخت و مشمول عنایات عم خود شاهرخ گردید و اندکی بعد که برادرش پیر محمد بدست یکی از امرای خود کشته شد، اسکندر فارس و اصفهان را مسخر کرد و بسال ۸۱۲ در آن ناحیه جانشین برادر شد تا بشرحی که در تواریخ مسطور است بسال ۸۱۷ اسیر و کور و مقتول گردید. پس قاعده باید اشاره دولتشاه سمرقندی بدینکه «بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ابو اسحاق همواره ندیم مجلس بود» (۳) مربوط باشد بهمین چندسال معدود میان ۸۱۲-۸۱۷. دولتشاه دنبال همین اشاره می‌نویسد «چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد، روزی که بمجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی؟ زمین خدمت بوسید و گفت: ای سلطان عالم، یک روز حلاجی

(۱)-

ز چل نبرد به پنجاه عمرو بود چنانچه بودی ار برسیدی بشست یا هفتاد

(۲)- دیوان شاه داعی شیرازی، بکوشش آقای دبیر سیاقی، تهران، ج ۲، ۱۳۳۹ شمسی ص ۳۱۲-۳۱۵

(۳)- تذکره الشعرا ص ۴۰۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۷

می‌کنم و سه روز پنبه از ریش برمی‌چینم ... و گویند مولانا ابو اسحق ریش دراز داشته، از قاعده بیرون». معلوم نیست که این لطیفه یک روز حلاجی کردن و سه روز پنبه از ریش برچیدن و یک بیت متناسب با آن «۱» را شرح حال پردازان قرن نهم بمناسبت شهرت بسحق به «حلاج» ساخته و بدولتشاه رسانیده بودند یا آنکه واقعا همین بود.

منظور ما از ورود در این مبحث آن بود تا دریابیم که در سنین میان ۸۱۲-۸۱۷ ابو اسحق بمرحله‌یی از شهرت درآمده بود که میتوانست در دستگاه سلاطین پذیرفته شود، و مثلا میان چهل و پنجاه سال داشته بوده باشد، و بدین تقدیر باید ولادتش دست کم میان اواسط قرن هشتم و سالهای دهه دوم از نیمه دوم آن قرن اتفاق افتاده باشد.

نمی‌دانیم «مولانا» ابو اسحق چه فراگرفته و کجا و نزد چه کسان درس خوانده و یا آنکه اشتغالش بشاعری، که گویا منافعی پنبه‌زنی و ندافی او نبود، بسائقه ذوق و مطالعات شخصی صورت گرفته بود، و این در ادبیات فارسی بی‌سابقه نیست مثلا بعد از عهد قوامی رازی که مدتی از عمر را به نانوائی گذرانده بود «۲»، بنام عده‌یی ازینگونه شاعران باز می‌خوریم و در قرن نهم هم این امر رائج بود و پیش از این در آن باب سخن گفته‌ایم. بهرحال استقبالهای بسحق نشان می‌دهد که او بر رسم شعرای زمان در دیوانهای مشهور شاعران پارسی‌گوی مرور کرده و بشیوه آنان بشاعرانی از قبیل سلمان و سعدی و خسرو و حافظ و کمال خجندی و عراقی و مولوی و امیر حسن دهلوی و عماد فقیه و جواب گفتن آثار آنان توجه خاصی داشته است، و این رسم یعنی استفاده از غزلها و قصاید و قطعات مشهور فارسی برای طنز و شوخی پیش از این هم معمول بود، خاصه در آثار عبید زاکانی که پیش ازین شرح حال او را آورده‌ایم، منتهی بسحق بجای هزل و طعن اجتماعی جوابها و استقبالهای خود را منحصر بتوصیف اغذیه و اطعمه کرد و یقین است که در ذکر این اوصاف سخن او خالی از بیان آرزوهای پنهانی طبقات محروم جامعه آن زمان، و شاید خود شاعر، نبود و حتی او در پشت پرده این «اوصاف اغذیه و اطعمه» گاه بیعضی معاصران خود می‌تاخت و جنبه طنز و نقد بسخن خود

(۱)-

منع مگس از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است

(۲)- رجوع کنید بهمین کتاب، مجلد دوم شرح حال قوامی رازی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۸

می‌داد، و از جمله آن معاصرانست شاه نعمه الله ولی کرمانی، شیخ متنفذ زمان که سفرهایی بشیراز کرد که یکی از آنها بدعوت میرزا اسکندر مسبوق الذکر بود. بسحق که مسلما با این صوفی ریاست جوی بر سر شوخی بود یکی از قصائد او را برای جوابگویی برگزید. عبد الرزاق کرمانی در رساله «مناقب حضرت شاه نعمه الله ولی» درباره «ابو اسحق اطعمه» گوید:

«شنیدم که نوبتی در ماهان بصحبت حضرت مقدسه (۱) رسید، بعد از آنکه در مقابل آن ابیات حضرت مقدسه که فرموده‌اند، غزل:

گوهر بحر بی کران ماییم گاه موجیم و گاه دریاییم
ما بآن آمدیم در عالم تا خدا را بخلق بنماییم او گفته بود، شعر:
رشته لاک معرفت ماییم که خمیریم و گاه بغراییم

ما از آن آمدیم در مطبخ که بماهیچه قلیه بنماییم قبل از ملاقات و معرفتی، حضرت مقدسه که از خلوت بیرون فرموده بودند، متوجه بهرکس شده ضمائر و اسرار ابراز و اظهار فرمودند، باو متوجه شده فرمودند که: رشته لاک معرفت شما اید؟ در جواب گفته‌اند که: ما نمی‌توانیم از الله گفت، از نعمت الله می‌گوئیم! (۲) این برخورد میان سید و بسحق را دیگران در شیراز نوشته‌اند و باید همینطور بوده باشد، و خود عبد الرزاق کرمانی هم بملاقات آن دو در شیراز اشارتی دارد و گوید که:

«شیخ ابو اسحق اطعمه که در شیراز بخدمت حضرت مقدسه رسیده، فرموده‌اند که چه گفته‌ای؟ در جواب گفت، بیت:
حکایت عدس و سفره خلیل الله من پرس که مداح نعمه الله (۳) صاحب طرائق الحقایق نوشته است که شیخ ابو اسحق از اصحاب وجد و حال و با شاه داعی الی الله مصاحب و معاشر بوده و داعی الی الله مرثیه در فوت او گفته (۴). اهل وجد

(۱) - مقصود شاه نعمه الله ولی است که ظاهرا پیروانش او را بدین عنوان می‌خوانده‌اند

(۲) - مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی کرمانی، تهران ۱۳۳۵، ص ۸۸

(۳) - ایضا همان مجموعه و همان صحیفه

(۴) - طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۴۹

و حال بودن بسحق از آثارش هویدا نیست و مصاحبت شاعر با شاه داعی نظر بتفاوت فاحش سنی آن دو امکان نداشت، و گویا این اشتباه بر حاج معصومعلی شاه از آنجا دست داده بود که نظام الدین احمد اطعمه مسبوق الذکر را با بسحق اطعمه یکی دانسته بود. از دیوان بسحق اطعمه نسخی موجود است. بهترین و آخرین طبع مجموعه آثارش در استانبول سال ۱۸۸۵ میلادی و بهمت میرزا حبیب اصفهانی با مقدمه‌یی در باب احوال وی صورت گرفت. دیوان بسحق طبع استانبول شروع شده است به «کنز الاشتها» و قصائد و غزلیات و ترجیعات و رباعیات و مثنوی که همه را باستقبال و در مقام جوابگویی استادان پیشین در وصف اطعمه سروده، باضافه چند رساله مختلط نظم و نثر مثل داستان مزعفر و بغرا، یا ماجرای برنج و بغرا (ببحر متقارب در ۲۳۴ بیت بتقلید از منظومه‌های حماسی)، خوابنامه، خاتمه دیوان، فرهنگ دیوان اطعمه، بقیه دیوان و قصیده در مدح کجری (نوعی از طعام هندی).

مقدمه‌یی که بسحق بر قصیده کنز الاشتها، و در حقیقت بر همه آثار خود که بتمامی از همان قماش کنز الاشتهاست، نوشته نشان دهنده قصد و غرض او از ساختن اینگونه اشعارست. حاصل سخن شاعر در این مقدمه آنست که همچنانکه حکمای قدیم برای دوای عنن الفیه و شلفیه ساخته‌اند، او هم بقصد برانگیختن اشتهاهای معشوقه که از بی‌اشتهایی شکایت کرده کنز الاشتها را ترتیب داد؛ و چنانکه در همین مقدمه تصریح نمود کنز الاشتها را در دوران شباب بنظم درآورد. پس اگر واقعا بسحق در نظم اینگونه اشعار گاه قصد هزل و شوخی داشته، آن قصد و غرض را پنهان کرده و یا حقیقت امر همانست که در مقدمه اثرش کنز الاشتها می‌بینیم.

دیوان اشعار بسحق، بعلت ابتکاری که در موضوع سخن خویش بکار برده بود، هم از عصر و زمان شاعر شهرت داشت. کاتبی نیشابوری که همعهدان خود را بچیزی نمی‌گرفت شعر بسحق را ستوده و درباره آن گفته است:

شیخ بسحق دام نعمته گرم پخت او خیال اطعمه را

سفره‌یی او فکند از نعمت داد بر خوان خود صلا همه را و قبولی که دیوان خود را بسال ۸۸۰ هجری برای سلطان محمد فاتح و بنام او تنظیم

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۰

کرد، ضمن قطعه‌یی بنام بسحق و کاتبی از او که در جمع یاران خوانده می‌شد، اشاره نموده و گفته است «۱»:

خداوند گارا پپای شکوفه‌نشستیم با جمع یاران زمانی

مفرح بمقدار نوشیده هریک بجز این جهان کرده پیدا جهانی

ز گفتار بسحق آنجا کتابی همی خواند از جمع ما نکته دانی ... الخ و او خود در «خاتمه دیوان» بشهرتی که آثارش حاصل کرده بود اشاره‌یی لطیف دارد و گوید: این آشها بکفچه ما برآمد و حال بجایی رسید که از قاف تا قاف بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت».

وقتی از تازگی کار بسحق دریافتن مطالب بکر و نو بگذریم، می‌رسیم بتوانایی او در بیان این مطالب تازه و بدیع. وی در این راه، با آنکه خود را در قیود جوابگویی و استقبال و تضمین ابیات استادان پیشین گرفتار می‌کرد، و ناگزیر بود که با اوزان و قوافی معین سروکار داشته باشد، خوب از عهده بیان برآمده است و بی‌آنکه سنت و روش آماده‌یی در نوع سخن خود داشته باشد، معانی تازه و کلمات و ترکیبات و نامهای تازه را با الفاظ ادبی استوار و کلام زیبا بیان کرده است.

وفاتش را بسال ۸۲۷ یا ۸۳۰ «۲» یا ۸۳۷ «۳» نوشته‌اند و قبرش «در زاویه جنوب غربی تکیه چهل تنان شیراز باقیست ... و عوام شیراز را اعتقاد بر آنست که هر که شب جمعه با نیت خالص زیارت قبر شیخ رود و در آنجا بعد از قرائت فاتحه و اخلاص از روح شیخ طلب طعامی نماید، مطلوب او حاصل گردد» «۴». از اشعار اوست:

شرح حال نان از مثنوی اسرار چنگال:

بعد از آن نان حال خود اظهار کردم مرد معنی واقف اسرار کرد

گفت بودم گندم باغ بهشت‌رسته از آب و گل و عنبر سرشت

(۱) - دیوان قبولی، استانبول ۱۹۴۸، ص ۲۲۰

(۲) - اته، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر رضازاده شفق ص ۱۸۸

(۳) - تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۹۶

(۴) - از سعدی تا جامی، چاپ دوم، ص ۴۵۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۱ ناگه افتادم بانبار جهان بارها در چاه گردیدم نهان

بعد از آن در خاکزارم کاشتند بی انیس و مونسیم بگذاشتند

ناله می‌کردم که ای پروردگار رحمتی بفرست و از خاکم برآر

حق بلطفم روزی دیگر بداد و ز نوم فیروزی دیگر بداد

سرکشی آغاز کردم از غروردلبری می‌کردم از نزدیک و دور

باد قهری بر سر سبزم وزید شد جوانی نوبت پیری رسید

سر جدا کرد از تنم دهقان بداس گاه پاشیدم بیوشیدم پلاس
 پایمال گاو گشتم ناگهان تا شدم القصه در بار خران
 بر سرم گردید سنگ آسیاب تا برآمد گردم از جان خراب
 گه مقید در بن انبان شدم گاه در غربال سرگردان شدم
 مشتها خوردم بهنگام خمیر تا نهادم پای بیرون از فطیر
 بعد از آن در آتش سوزان شدم نان شدم، شایسته هر خوان شدم.
 از غزل‌های اوست غزل ذیل که باستقبال از دو غزل سعدی «۱» ساخته است:
 در شعر من از آن همه ذکر مزعفرست «کز هرچه می‌رود سخن دوست خوشترست»
 بوی کباب می‌رسد از مطبخم بدل «پیغام آشنا نفس روحپرورست»
 در قلیه نیست حاجت مرواری نخود «معشوق خوبروی چه محتاج زیورست»
 در انتظار حلقه زنجیر حلقه‌چی «اصحاب را دو دیده چو مسمار بر درست»
 لوزینه ماهیی است که در دام رشته شد یا طوطی چو ماست که در بند شکرست
 خرما و ماست دست در آغوش کرده اندوز خار فارغند که در پای کنگرست
 بسحق نسبت سخن خود مکن بقنداز بهر آنکه شعر تو غیر مکررست و این غزل در جواب و تضمین غزل حافظ است:

(۱) - بمطلع:

این بوی روح‌پرور از آن کوی دلبرست وین آب زندگانی از آن حوض کوثرست
 از هرچه می‌رود سخن دوست خوشترست پیغام آشنا نفس روحپرورست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۲ هر زمان که دریایی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 از پی چنین لوتی گر رسی بصابونی حاصل از حیات ای جان آن دمست تا دانی
 نان سعت و صوفی ما و مرغ و مشکوفی آن باوست شایسته وین بماست ارزانی
 پیش سرکه از سخت‌دم مزین که نتوان گفت با طیب نامحرم حال درد پنهانی
 هر که عشق کاجی پخت عاقبت پشیمان شد عاقلان مکن کاری کاورد پشیمانی
 دل ز چشم بزغاله گوش داشتم لیکن کله پر از مغزش می‌برد به پیشانی
 نان و شیردان بسحق داد تو نخواهد داد جهد کن که از کیپا داد خویش بستانی**
 صباحی در دکانی شیردانی رسید از دست کیپایی بدستم
 بدو گفتم که بریان یا کبابی که از بوی دلاویز تو مستم
 بگفتا پاره‌یی اشکنه بودم و لیکن با برنج و نان نشستم
 کمال همنشین در من اثر کرد و گر نه آن کمینم من که هستم*
 یا رب بمزعفرم توانگر گردان وز آب یخم معده منور گردان
 رزق من دل سوخته دل بریان بی‌نان جو و سرکه میسر گردان

۶- قاسم انوار «۱»

معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابو القاسم حسینی قاسمی معروف به «قاسم»

(۱) - درباره او رجوع شود به:

* کلیات قاسم الانوار با مقدمه و حواشی استاد فقید سعید نفیسی، چاپ تهران ۱۳۳۷

* مطلع السعدین، چاپ لاهور ۱۹۴۶، ج ۲ ص ۳۱۶، ذیل وقایع سال ۸۳۰

* نفحات الانس، چاپ تهران ص ۵۹۲-۵۹۵

* حبیب السیر، چاپ تهران خیام، ج ۳ ص ۶۱۷، و ج ۴ ص ۱۰-۱۱

* تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، تهران، ص ۳۸۵-۳۹۰

بقیه در صفحه بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۳

انوار» از مشایخ اهل تصوف و از شاعران پارسی گوی نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم هجری بود. خاندانش از سادات حسینی تبریز و او خود از پیروان خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی بوده و در مشرب تصوف مقامات بلند داشته است چنانکه هم زمانان و یا قریب العهدان وی ازو با احترام بسیار نام برده‌اند، مثلاً کمال الدین عبد الرزاق او را «مرتضای اعظم مقتدای مکرم» خوانده و دولتشاه «سید عارف مقبول الابرار و الاخیار صفی - المله و الدین شاه قاسم انوار» آورده و خواندمیر «حضرت نقابت منقبت سیادت مرتبت معارف شعار هدایت آثار، امیر سید قاسم انوار» نوشته است و دیگران نیز هریک بر این سیرت و روش ازو با حرمت یاد کرده‌اند.

تخلص او در اشعارش «قاسمی» و «قاسم» است «۱». گویا قاسمی نسبت اوست بجدهش ابو القاسم، و قاسم شاید اختصاری باشد از لقب «قاسم الانوار» که بنابر اشاره مکرر در غالب

بقیه از صفحه قبل

* آتشکده آذر، چاپ آقای سادات ناصری، ص ۱۰۹-۱۱۰

* مجالس النفائس، از ترجمه حکیم شاه محمد، ص ۱۸۳-۱۸۴ و از لطائف نامه ص ۶-۷

* مجالس العشاق، چاپ هند ص ۱۵۸-۱۶۲

* بهارستان سخن، ص ۳۵۸-۳۶۰

* نتایج الافکار، ص ۳۴۲-۳۴۳

* طرائق الحقائق، ج ۲ ص ۱۴۴

* مرآة الخیال ص ۶۳-۶۴

* ریاض العارفین ص ۲۰۴-۲۰۶

* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۷-۲۸

* دانشمندان آذربایجان ص ۳۰۴

* از سعدی تا جامی، چاپ دوم، ص ۶۹۴-۷۰۸

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۹۱-۲۹۲ و غیره.

(۱) - مثلاً در دو بیت ذیل از مقاطع غزلهایش:

هزار جان و دل قاسمی فدای تو باد که کان بخت بلندی و طالع مسعود

چون شد بتقاضای تو راضی دل قاسم سودش همه خسران شد و خسران همگی سود

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۴

مراجع صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی بدو داد «۱».

ولادتش در اواسط قرن هشتم و بنابر اشاره بعضی از نویسندگان احوالش «۲» بسال ۷۵۷ در سراب تبریز اتفاق افتاد و اینکه دولتشاه نوشته که او در سرخاب (از محلات تبریز) متولد شده خلاف ضبط مآخذ متعدد دیگرست.

قاسم الانوار هم از عنفوان شباب در پی تحصیل علم و ادب بتبریز رفت و گویا در همین احوال بود که در حلقه مریدان شیخ صدر الدین موسی (م ۷۹۴ ه) فرزند و جانشین شیخ صفی الدین اردبیلی درآمد و شیخ صفی الدین موسی که قاسم الانوار از او به «صدر ولایت» تعبیر کرده دیرگاهی بعد از پدر هدایت صوفیان صفوی را بر عهده داشت و قاسم که هنگام مرگ او سی و هفت ساله بود در مرگ وی چنین گفت:

صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت قرب نود سال بود رهبر این راه

جانش بوقت رحیل عطسه زد و گفت یا ملک الموت قد وصلت الی الله ...

قاسمی سوخته ز فرقت خواجه صبر کن اندر فراق صبرک الله و علاوه بر این جامی در نفحات الانس، ضمن بیان احوال امیر سید قاسم و اینکه او در اوایل حال خود بشیخ صدر الدین اردبیلی ارادت داشت، می گوید که: «بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی که وی از اصحاب اوحد الدین کرمانی بود، قدس الله روحهما، رسیده و نسبت ارادت وی را بخط بعض معتقدان وی دیده‌ام، در آنجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بود نه شیخ صدر الدین اردبیلی» «۳». از ابیات قاسم الانوار که در سطور فوق نقل شد، و خاصه از تصریح او درباره وجود «نقد شیخ صفی» در «صدر ولایت» معلوم میگردد که

(۱) - درباره اعطاء لقب «قاسم الانوار» بشاعر داستانی هست که گویا معتقدان او در باره‌اش ساخته‌اند و آن اینکه وی در خواب دید که شمعی روشن داشت و جمعی که شمع بر دست گرفته بودند با شعله شمعش شمعهای خود را برافروختند ... در طرائق چنین آمده است که: «نظر برؤیای صالحه که شیخ صدر الدین دیده بود که معین الدین علی تقسیم انوار می کند او را قاسم الانوار نام کرده». ج ۲ ص ۱۴۴.

(۲) - هدایت در ریاض العارفین ص ۲۰۴ و مجمع الفصحا ج ۲ ص ۲۸، و حاج معصومعلی شاه در طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۴۴.

(۳) - نفحات چاپ تهران ص ۵۹۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۵

مقصود از این «صدر ولایت» صدر الدین موسی است نه صدر الدین دیگر و حقا قرب جواری که قاسم با صفویان داشت او را در اوان جوانی به پیشگاه مشایخ آن قوم می کشانید و بهر حال بعید نیست که پیوستن به صدر الدین یمنی بعد از ارادت و تربیت سید در خدمت شیخ صدر الدین موسی صورت پذیرفته باشد، و اما سید محمد معروف به «میر مخدوم» که سید قاسم را فریفته و سرسپرده او دانسته‌اند، سیدی مدنی الاصل ساکن نیشابور بود که بعد از کسب علوم رسمیه در خدمت شاه قاسم انوار درآمد و بمقامات بلند رسید و طرف میل مفرط و ارادت خراسانیان گردید و چون خدمت میر نیکو می نمود، شاه قاسم نام او «میر مخدوم» کرد و نسبت باو همان علاقه و دلبستگی داشت که مولانای روم به حسام الدین چلبی، و بقول امیر علیشیر «امیر قاسم را بمنزله فرزند و محبوب بود» «۱»، لیکن این سید بیچاره که گرفتار تکفیر متعصبان گردیده بود چندگاهی بفرمان شاهرخ در زندان بسر برد و بعد از آن باز از آزار او دست برنداشتند، گویند روغن داغ بر سر او ریختند و او را بدین تمهید کشتند و سه غزل متضمن رثاء بر عزیزی بسیار

محبوب که از شاه قاسم مانده درباره همین میر مخدوم است و در یکی از آنها باسم او تصریح شده است:

میر مخدوم سفر کرد و دعایی فرمود همه دل‌های عزیزان بفراقش فرسود و اینکه در چند مأخذ این «میر مخدوم» را «میر مختوم» نوشته‌اند اشتباه است، و بعید نیست که علت اصلی حبس و شکنجه وی داستان کارد خوردن شاهرخ بر دست احمد لر باشد زیرا تاریخ صحیح مرگ میر مخدوم را سال ۸۳۰ نوشته‌اند، یعنی سالی که مصادفت با کارد خوردن شاهرخ، و بهر حال این مطلب موضوعی است مربوط بدوران اقامت شاه قاسم انوار در خراسان و ربطی به بدایت حال او که دوره تربیت وی بوده نداشته است.

سید بعد از آنکه مدتی در آذربایجان از پیشگاه بزرگان طریقه صفویه کسب فیض نمود، هم در جوانی بگیلان رفت و یا از آذربایجان، بدانجا که باشید نگاه جانشینان شیخ زاهد گیلانی بود، رفت و آمد کرد و قاعده در همین سفرها و، اقامت‌هاست که زبان گیلکی آموخت و آنرا در قسمتی از اشعار خود بکار برد، و نیز در همین دوران جوانی از آذربایجان

(۱) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۶

بخراسان سفر کرد و مدتها در هرات مستقر بود. وی در رساله‌ی بنام «رساله در بیان علم» می‌گوید: «در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبع مائه که در شهر هرات صانها الله عن الافات در خانقاه جدید در جوار مولانا ظهیر خلوتی «۱» زاد الله قریته ساکن بودیم ...» «۲» و این سال ۷۷۹ پانزده سال پیش از تاریخ مرگ صدر الدین موسی است و او که تا پایان حیات صدر الدین موسی مرید او بود و در مرگ او چنانکه دیده‌ایم قطعه‌ی بصورت مرثیه ساخته، طبعاً با حفظ ارادت آن شیخ و گویا بامر او از خدمت وی بخراسان و بهرات رفت و در آنجا خانقاه جدید را پی افکند و این از شیوه‌های جاریه مشایخ صوفیه بود که برای نشر طریقه خود پیروان مستعد خویش را بعد از اعطاء خرقه بعنوان خلیفه بمراکزی که مصلحت می‌دانستند گسیل می‌داشتند، و بعید نیست که این مأموریت قاسم الانوار پیش از ۷۷۹ که مصادف با بیست و دو سالگی ویست اتفاق افتاده باشد و ظاهراً اشاره‌ی که در این دو بیت از مثنوی «انیس - العارفین» می‌بینیم:

بنده را در عنفوان، دور از دیاردرد غربت جمع شد با درد یار

سال عمرم بیست، یا خود بیش و کم نور عرفان در دلم می‌زد علم ... «۳» مربوطست بهمین اوان که آغاز دوره مهاجرتش از آذربایجان بخراسان بوده است.

از این پس قاسم الانوار در هرات ساکن بوده و در آن دیار شهرت بسیار داشته تا اتفاقاً در سال ۸۳۰ واقعه کارد خوردن شاهرخ بر دست احمد لر به پیش آمد چنانکه شرح آن گذشت، و در این میان سید را متهم کردند که با احمد لر رابطه‌ی داشت و او را بدین تهمت از هرات بیرون راندند. کمال الدین عبد الرزاق در این باره نوشته است «۴» «بسبب سوء المزاجی که میرزا بایسنقر نسبت با مرتضای اعظم مقتدای مکرم امیر سید قاسم تبریزی داشت حکم اخراج

(۱) - مقصود ظهیر الدین خلوتی از کبار فرقه صوفیه مشهور به خلوتیان بوده است که در هرات سکونت داشت و همانجا بسال ۸۰۰

هجری در گذشت. رجوع شود بمقدمه کلیات قاسم الانوار ص هشتاد و چهار

(۲) - رساله در بیان علم، کلیات قاسم انوار، ص ۴۰۲

(۳) - انیس العارفین، کلیات قاسم الانوار ص ۳۶۶

(۴) - مطلع السعدین چاپ لاهور، ج ۲، ص ۳۱۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۷

او فرمودند و جناب سید بجانب سمرقند عزیمت نمود...» و غیاث الدین خواندمیر واقعه را با توضیحی بیشتر بدینگونه آورده است «۱». «و چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می نمود و از کمال علو شأن چنانچه طمع می داشتند ایشان را تعظیم و احترام نمی فرمود، از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمی توانست که بی تمسک بهانه‌یی مکنون ضمیر خود را بظهور رساند، و چون در سنه ۸۳۰ احمد لر حضرت خاقان سعید را کارد زد بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و [کوکب] درّی برج امامت می رفته، میرزا بایسنقر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج امیر قاسم انوار حاصل گردانیده این معنی را بخدام عتبه عالی‌اش پیغام داد، لاجرم آن حضرت عزم سفر ماوراء النهر جزم کرده و در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش اینست:

ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطع این بیت:

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فگن مردار پیش کرگسان و چون امیر قاسم انوار نور الله مرقده بانوار مرحام طی منازل و مراحل فرموده بلده فاخره سمرقند نزدیک رسید، امرا و صدور میرزا الغ بیگ در اندیشه افتادند که از آن حضرت نقابت منقبت التماس نمایند که جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات بیارگاه سلطنت آیند یا آنکه میرزا الغ بیگ را بملازمت سده سنیه امامت برند، و چون حضرت امیر بشهر سمرقند درآمدند بحسب اتفاق گذر ایشان بر در ارگ افتاده دانستند که میرزا الغ بیگ آنجاست، بی تکلف بقلعه بالا رفته با آن جناب ملاقات فرمودند، و میرزا الغ بیگ بشرف دیدار فیض الانوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه الصلوٰه و السلام من الله الملك الغفار فایز گردیده از زبان گوهربارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیده در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیدت بر دوش افکنده...»

(۱) - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴، ص ۱۰-۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۸

تهمت حروفی بودن که در آن روزگار از جانب صاحب غرضان رائج بود، چنانکه بعضی پنداشته‌اند نشانه علاقه سید بفرقه حروفیه نیست و قاسم انوار گرایش بحروفیان نداشت، و تصور برون «۱» که خواست باستناد غزل ذیل:

سته ایام گفت و سبع سموات ثم علی العرش استواست نهایات بدون هیچ دلیلی تمایل سید را بدین فرقه اثبات کند، البته باطل است. دولتشاه خروج سید قاسم انوار را از هرات بعزت نفوذ شدید او در مردم آن شهر و بیم شاهرخ از این امر دانسته است «۲» و بهر تقدیر سید بعد ازین «تبعید» که در سال ۸۳۰ اتفاق افتاد، مدتی در سمرقند ساکن بود و سپس بخراسان بازگشت و در خرچرد جام، در باغی که برایش خریده بودند، سکونت گزید و لنگری (خانقاهی) در آنجا ترتیب داد و همانجا بود تا درگذشت.

تاریخ وفاتش را در مآخذ معتبر سال ۸۳۷ ه نوشته‌اند. جامی در نفحات الانس این تاریخ را سبع و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۷) ثبت کرده و دولتشاه در تذکره الشعراء خمس و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۵) و غیاث الدین خواندمیر در حبیب السیر سبع و ثلاثین و ثمانمائه (۸۳۷) آورده و در ترجمه فخری هروی از مجالس النفاثات ۸۳۵ و در ترجمه حکیم شاه محمد ۸۳۷ ذکر شده است. مؤلفان سنین متأخر نیز بهمین دو صورت و بعضی با اعداد دیگر ذکر کرده‌اند، و از این میان سال ۸۳۷ که جامی نوشته و با «دل خراب» «۳» که در ماده تاریخش یافته‌اند سازگاری دارد، صحیح تر بنظر می‌رسد.

سن شاه قاسم هنگام وفات هشتاد سال بود و او را در باغی از خرچرد جام که «لنگر» (خانقاه) او در آن قرار داشت، و آخرین اقامتگاه او بود، دفن کردند. جامی از این آرامگاه که در لنگر سید واقع بوده است صحبت می‌دارد «۴» و این همان بناییست که اکنون در قریه

(۱) - از سعدی تا جامی (ترجمه از ج ۳ تاریخ ادبیات برون) بکوشش آقای علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص ۶۹۹ - ۷۰۰

(۲) - تذکره الشعراء، ص ۴۸۶

(۳) - «تاریخ فوت او نبود جز دل خراب» و:

بود چون دلها خراب از رحلتش - گشت از آن تاریخ فوتش دلخراب».

(۴) - نفحات الانس ص ۵۹۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۵۹

لنگر نزدیک تربت جام باقیست و بفرمان امیر علیشیر نوایی ساخته شده بود «۱».

شاه قاسم در عهد خود میان اهل تصوف و در مردم عامه نفوذ بسیار داشت و درباره او قائل بکرامات بودند و گویا بعلت سخنانی که گاه در غلبات اشواق بر زبان می‌راند، بعضی از متعصبان بدو نسبت اباحه و الحاد نیز می‌داده‌اند و یا شاید این تهمت نتیجه حسدی بوده است که برخی از معاصرانش، بعلت نفوذ شدید او در میانه مردم، نسبت بوی داشتند، زیرا در اشعار و آثار موجودش، مطلقاً اثری از چنین اندیشه‌های تند نیست بلکه نشانه‌های فراوان بر اعتقادات دینی او در آنها مشاهده می‌شود، و ازین گذشته در بیان معتقدات صوفیه نیز مطلب تازه‌یی که منجر بتحریک اذهان شود و بدرهم ریختن نظرهای پیشینیان بینجامد، بنظر نمی‌آید. بنابراین ممکن است در میان پیروان او کسانی بودند که درباره سید بمبالغه سخنانی کفرآمیز می‌گفتند و در کردار خود نیز چنانکه باید جانب احکام را نمی‌گرفتند و مردم اعمال آن گروه را بر مرشدشان حمل مینموده و او را نیز همرنگ آنان می‌شمردند. جامی که بعلت نزدیکی بدوران حیات سید، و داشتن اطلاعات کافی بیش از دیگران حق اظهار نظر درباره قاسم الانوار داشته بهمین نحو درباره او داوری نموده و گفته است «۲». «و بالجمله اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه‌اند و از وی دو اثر مانده است، یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقایق اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است، و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی می‌دارند و مرید وی می‌شمارند. این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنیده، اکثر ایشان از ربه دین اسلام خارج بودند و در دایره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل، و می‌شاید که منشاء این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب بود و نظر در جمیع امور بر مبدء داشته و بساط اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بودند و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که می‌رسیده همه صرف لنگر می‌بوده، اصحاب نفس و هوی را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه، جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده‌اند و از معارف وی سخنان

(۱) - در این باره رجوع شود به تحقیق آقای علی اصغر حکمت، مقدمه مجالس النفاثات چاپ تهران ۱۳۲۳ صفحه یح - یط

(۲) - نفحات الانس ص ۵۹۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۰

می‌شنیده‌اند و از سر نفس و هوی در آن تصرف می‌کرده و آنرا مقدمه اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفت هوی می‌ساخته و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت افتاده و وی ازین همه پاک ...» و جامی خود کسانی از پیروان او را که بزینت اعتقاد و ایمان آراسته بودند یافته و نیز کسانی را دیده بود که از احترام و بزرگداشت سید نسبت ببزرگان اهل سنت سخن می‌گفتند و بعضی که بصحبت وی رسیده بودند می‌گفتند که ما بکرم ذاتی وی کس ندیدیم.

از کلیات آثار سید نسخ متعدد در دستست و یک بار بهمت مرحوم سعید نفیسی در تهران بسال ۱۳۳۷ هجری شمسی چاپ شده است. مهمترین بخش کلیات قاسم انوار غزلیات اوست که متضمن معانی عرفانی و بیشتر چاشنی گیر غزلهای مولانا جلال الدین

رومی است.

غیر از آن مقطعات و ملمعات گیلکی و ترکی و رباعیات و چند مثنوی است که از آن میان «صد-مقام» در بیان اصطلاحات صوفیه و مثنوی انیس العارفین (ببحر رمل مسدس) مهمتر است.

«رساله سؤال و جواب» و «رساله در بیان علم» او بنثر فارسی ساده‌یی تحریر شده است.

غزل‌های قاسم انوار، از میان سایر اشعارش مشهورتر و زیباتر است. این غزل‌ها بشیوه شاعران غزلگوی زمان نیست که دنبال مضمونهای باریک و بکار بردن تشبیهات و استعارات تازه و کنایات خیال‌انگیز در وصف احوال مختلف خود یا معشوق یا ذکر اوصاف محبوبان می‌گشتند، بلکه بیانات ساده‌یست در ذکر احساسات و احوال و مقامات عارفی وارسته و جویای حقایق. درستست که سخن قاسم در فصاحت و گیرندگی، و مسلماً از حیث علو افکار و حدت احساسات، مطلقاً بگفتار ملای روم نمی‌رسد، ولی بهر حال شباهتی بین غزل‌های آندو دیده می‌شود و فی الواقع همین شباهتگونه است که قول قاسم را از بیان همعصرانش ممتاز می‌سازد. با این حال تأثیر لهجه زمان در اشعار او دیده و باسانی دریافته می‌شود که این سخنان از شاعریست که باید در پایان قرن هشتم تربیت یافته باشد.

ارزش مثنویهای ساده او در بیان معتقدات صوفیه و اصطلاحات و عقاید آنهاست که طبعاً بروش همگی آنان همراهست با تمثیلات و ذکر حکایات مناسب با مقام. سادگی بیان در این مثنویها، خاصه در «انیس العارفین» بهترین آرایش سخن شاعریست و آنرا از مثنویهای

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۱

عاشقانه مقرون باوصاف و یا مثنویهای مصنوع عهد که معمولاً با کلام دشوار ادیبانه همراهست، متمایز می‌دارد. از اینها که بگذریم می‌رسیم به ملمعات گیلکی و ترکی او که ارزش دسته اول در زنده نگاه داشتن بسیاری از کلمات و تعبیرات یک لهجه محلی ایرانی و خاصیت دسته دوم نشان دادن میزان نفوذ زبان ترکی است در دوره او و در زادگاهش آذربایجان که دیرگاه محل تطاول و اقامت قبایل ترک و تاتار قرار گرفته بود. از اشعار اوست:

بود یک پروانه شوریده حال جان شیرین کرده بر آتش و بال

دید شمع را که با صد سوز و درد اشک گلگون می‌رود بر روی زرد

غیرتش بگرفت دامن، مردوار چرخ می‌زد گرد آتش بی‌قرار

گفت با شمع ای اسیر درد و داغ تا چه گم کردی که جویی با چراغ

ماتمی داری که هر شب تا پروزاشک‌باری در میان تاب و سوز

خوش خوشی در گریه شمع اشکبار گفت با پروانه زار و نزار

شور شیرین طاقتم را کرد طاق غصه دارم در دل از درد فراق

دورم از شیرین خود فرهادوار جان شیرین می‌دهم در هجر یار

این چراغ از بهر آن دارم که من یار خود می‌جویم از هر انجمن

یا بشیرینم رساند بی‌ندم یا بسوزاند مرا سر تا قدم

شاهد شیرین ندارم در کنار شمع بی‌شاهد نمی‌آید بکار

در زیانم زین وجود خویشتم می‌گذازم بهر سود خویشتم

شمع مومین دل چو صاحب درد بوداز دمش پروانه را مستی فزود

در کمال شوق و شورش بی‌قرار خویشتم را زد بر آتش مردوار

خسته دل پروانه صاحب جرم بود آتش از جرمش دمی بر کرد دود
 ساعتی بگرفت تنگش در کنار عاقبت پروانه شد همرنگ یار
 آتش سوزنده چون برزد علم محو شد پروانه از سر تا قدم
 کثرت پروانه فانی شد تمام وحدت مطلق عیان شد و السلام
 شمع چون پروانه را معدوم دید گفت با آتش که ای نور الفرید
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۲ مانده‌ام از جرم هستی شرمسار جرم ما را محو کن پروانه وار
 چون تن پروانه یک بارم بسوزتاب جان دادن ندارم تا بروز
 گفت با شمع آتش سوزان برازکای بطول و عرض خود وامانده باز
 توی بر تو جرم داری سرخ و زرد مانده ای از جرم و رعنائی بدرد
 خودنمایی می کنی در انجمن ز آن سبب بیگانه‌ای از خویشتن
 خود کمال عاشقی پروانه داشت کاز وجود خویشتن پروا نداشت
 جان و تن در پیش جانان باخت، رفت در زمانی کار خود را ساخت، رفت
 مختصر بگرفت خود را، شد تمام یافت از محبوب خود مقصود و کام
 ای کم از شمع و کم از پروانه تو خویشتن از خویشتن بیگانه تو
 نی چو شمع اشک سرخ و روی زردنی ز جرم خویش چون پروانه فرد
 گر بخود دعوی هستی می کنی آشکارا بت پرستی می کنی
 بی‌شکی هرگز نبیند روی یار عاشقی را کش بود با خویش کار
 تا تو بر خود عاشقی بی‌حاصلی چون فنای یار گشتی اصلی (از: انیس العارفین)
 ساقی ز کرم پر کن این جام مصفا را آن روح مقدس را آن جان معلا را
 روزی که دهی جامی از بهر سرانجامی یک جرعه تصدق کن آن واعظ رعنا را
 خواهی که برقص آید ذرات جهان از تودر رقص برافشانی آن زلف چلیپا را
 ناصح برو و بنشین، افسانه مخوان چندین از سر نتوان بردن این علت سودا را
 گفتی که ز خود گم شو تا راه بخود یابی تفسیر نمی‌دانم این رمز و معما را
 هربار که من مردم صد جان دگر بردم احصا نتوان کردن اعجاز مسیحا را
 قاسم نشود عاشق هرگز بهوای خود لیکن چه توان گفتن آن مالک دلها را **
 بکوی عاشقان بتخانه‌یی هست در آنجا دلبر جانانه‌یی هست
 نمی‌داند کسی او را، و لیکن بهر مجلس ازو افسانه‌یی هست
 پیش شمع رویش خور فرو رفت که شمعش را چنین پروانه‌یی هست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۳ مرا از زلف و حالش گشت معلوم که هر جا دام باشد دانه‌یی هست
 چو پیمان را شکستم، باز ساقی کرم فرما، اگر پیمانه‌یی هست
 چه کم از می، بدور چشم مستش که در هر گوشه‌یی میخانه‌یی هست
 سرشک قاسمی دریاست، در وی برای طالبان در دانه‌یی هست **
 در آن چمن که تو دیدی گلی ببار نماند خزان در آمد و سرسبزی بهار نماند

ز پای دار و سر تخت قصه کمتر گوی که این کرامت و آن غصه پایدار نماند
 ز مستعار جهان مست عار بود حکیم ز مستعار چو بگذشت مست عار نماند
 تو اختیار بجانان گذار و جان پرور که بخت یار شد آنرا که اختیار نماند
 چو باد حادثه تن را غبار خواهد کرد خنک کسی که ازو بر دلی غبار نماند
 حدیث شکر و شکایت کنیم در باقی که رنگ لاله فرو ریخت، نوک خار نماند
 قرار جان بوصال تو بود قاسم راولی چه سود که آن نیز بر قرار نماند *
 دل ما بغمزه بردی رخ مه نمی‌نمایی بکجاست جویم ای جان ز که پرست کجایی
 بگشا نقاب و آن رو بنما بما که ما رابلب آمدست جانها ز مرارت جدایی
 بنماند جانم از درد و بماند تا قیامت بمن اسم جان سپردن بتو رسم دلربایی
 نه چنان خراب و مستم که توان مرا کشیدن ز طریق عشق و رندی بصلاح و پارسایی
 نفسی نقاب بگشا دل و دین ببر بغارت که دمی خلاص یابم ز غم منی و مایی
 من اگر خطاست کارم بتو بس امیدوارم بجز از تو کس ندارم که تو معدن وفایی
 ز سر نیاز گفتم که گدای تست جانم بکرشمه گفت قاسم تو گدای پادشایی *
 دل عاشق چشم ترک مستانه تست تو شمعی و عالم همه پروانه تست
 جان و دل ما عاشق و دیوانه تست تو خانه دل شدی و دل خانه تست *
 هر چند که در زمانه یک محرم نیست بنیاد اساس دوستی محکم نیست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۴ ما در همه حال با غمش دلشادیم چون غم بسلامتست دیگر غم نیست *
 آن روز که این گنبد مینا بستند وین طارم نه سپهر اعلا بستند
 نی کتم عدم بود و نه شمع و آتش نی رشته که عشق یار بر ما بستند *
 تا در پی مخزن معانی رفتیم در بحر محیط لامکانی رفتیم
 دیدیم بسی محنت و تاریکی و غم تا بر سر آب زندگانی رفتیم

۷- برندق خجندی «۱»

(ابن نصرت)

امیر بهاء الدین برندق بن امیر نصرتشاه «۲» خجندی «۳» از شاعران استاد اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری بود و بدربارهای تیمور و بعضی از فرزندان و نوادگانش اختصاص داشت. با آنکه وی شاعر استاد و تواناست و بدلائیل مختلف بر بسیاری از

(۱)- درباره او اطلاعاتی بسیار ناقص در مآخذ ذیل می‌یابید:

* تذکره الشعراء دولتشاه ص ۴۱۷-۴۱۹

* آتشکده آذر چاپ بمبئی ص ۳۱۹

* لطائف الطوائف ص ۲۵۲-۲۵۳

* مجالس النفاث ص ۱۹

* هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۳۴-۴۳۵

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۹۷

در دو مأخذ ذیل اطلاعات بهتر و موثق‌تری درباره او ملاحظه میشود: خلاصه الاشعار تقی الدین کاشی و صحف ابراهیم. ازین هر دو کتاب اخیر نسخه عکسی نزد نگارنده موجود است.

(۲) - خلاصه الاشعار تقی الدین کاشی نسخه خطی

(۳) - غیر از تقی الدین باقی تذکره‌نویسان او را پیروی از دولتشاه بخاری نوشته‌اند و حال آنکه او خجندی بود و مدتها در سمرقند سکونت داشت. در صحف ابراهیم نامش «برندق خجندی» است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۵

همعصران خود و بر غالب شاعران دوره تیموری برتری دارد، در کتب قریب العهد او مانند تذکره الشعراء دولتشاه و مجالس النفائس امیر علیشیر نوایی و لطائف الطوائف صفی الدین علی و امثال آنها نمی‌توان مطلب قابل توجهی درباره وی یافت و اگر آنها و برخی دیگر از کتب را در شمار منابع احوالش ذکر کرده‌ایم تنها برای آنست که خواننده از ذکر نامش در آنهایی اطلاع نماند. از میان این کتابها خلاصه الاشعار تقی الدین حاوی اطلاعات خوبی درباره اوست که غالبا با حقیقت احوالش وفق می‌دهد و خود او که متوجه این معنی بود در پایان احوالش نوشته است «و توضیح حالات سخن‌گزاری ویرا بنیکوتر وجهی و درست‌تر بیانی بادا رسانید». گویا علت عدم توجه کافی کسانی مانند دولتشاه و امیر علیشیر، و بتبع آنان دیگر شرح حال‌نویسان، باحوال و آثار برندق آن باشد که او چنانکه خواهیم دید شاعری قصیده‌گوی و در قصیده‌سرایی باقتفاء شاعران قرن ششم، خاصه خاقانی استاد و توانا بود، نه مانند شاعران پایان قرن نهم غزل‌ساز و نکته‌پرداز، و او را باید بحقیقت در ردیف استادانی گذاشت که در حلقه قصیده‌گویان قرن هشتم و پیروان استادان قدیم در آن دوره قرار داشتند، و اگر او به تیمور و فرزندانش اختصاص نمی‌یافت حق آن بود که نام او را در پایان فهرست شاعران قرن هشتم بیاوریم.

بهرحال همین ناآشنایی تذکره‌نویسان باحوال ابن نصرت باعث شد که هم او را خلاف واقع بخاری بدانند «۱»، و حال آنکه او خجندی و ساکن سمرقند بود، و هم از همه حوادث طولانی حیاتش فقط به ندیم‌پیشگی او اشاره کنند و او را به بدزبانی و هزل متهم سازند و بگویند که از بیم این بدزبانی بود که شعرای معاصرش او را «بلفظ استادی خطاب می‌کرده‌اند» «۲»، و یا تنها بذکر لطیفه‌یی از او اکتفا کرده و بگذرند «۳»؛ و همه اینان او را بنوعی نموده‌اند که

(۱) - مگر تقی الدین که نوشته: «اصل وی از ولایت خجندست و از جمله اهالی آن خطه دلپسند» (خلاصه الاشعار)، و در صحف ابراهیم نام او «برندق خجندی» ضبط شده است.

(۲) - مجالس النفائس، ص ۱۹، تذکره الشعراء ص ۴۱۷

(۳) - آنچه در ذیل از مولانا فخر الدین علی صفی درباره برندق نقل می‌کنیم تقریبا بخشنامه وارد در مأخذ دیگر هم آمده است و وصفی است از مطایبات برندق:

«مولانا برندق مردی خوش طبع و ندیم‌پیشه بودست ... و با خواجه عصمت بخاری مناظره و مشاعره کرده، گویند این بیت از اوست که:

بقیه در صفحه بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۶

گویی عمر را بمطایبات و هزل سپری می‌کرده است. اگرچه خود او هم بقدرت خود در هجو اشاره نموده است «۱» ولی هنرش همین یکی نبود بلکه او در سایر انواع سخن، خاصه مدح و غزل توانایی بسیار داشت و پا در جای پای استادان پیشین می‌نهاد.

اما اینکه معاصرانش او را «بلفظ استادی خطاب می کرده‌اند» بعلت بدزبانی نبود بلکه واقعا بسبب کثرت و تنوع اطلاعات علمی و ادبی او، و نیز بسبب مهارت و قدرت وافر او در سخنوری و ایراد کلام استادانه بود.

از مجموع اشعاری که ازو در دست داریم، و نیز آنچه تقی الدین درباره وی نقل کرده اطلاعات سودمندی درباره احوال و آثارش بدست می‌آید، و شاید روزی یافتن کلیات دیوانش ما را با گهی بیشتری درباره او راهبری کند.

همچنانکه در آغاز این مقال نوشته‌ام نامش برندق است و او این نام و اسم پدرش (نصرت) را، از طریق بکار بردن تخلص «ابن نصرت» بارها در اشعار خویش «۲» و بهتر از همه

– بقیه از صفحه قبل

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد تمام در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت است گویند روزی برای میرزا بایقرا قصیده‌ی غرا گفته گذرانید و میرزا ترکی پروانچی را گفت بیش یوز التون صله بوی دهید، یعنی پانصد دینار، پروانچی رفت و دویت دینار آورد و تسلیم وی کرد و او در مجلس این قطعه بر بدیهه بگفت و بر میرزا خواند:

شاه دشمن گداز دوست نواز آن جهانگیر کو جهاندارست

بیش یوز التون مرا نمود انعام لطف آن شه بینده بسیارست

یا مگر من غلط شنیدستم یا که پروانچی غلط کارست

یا مگر در عبارت ترکی بیش یوز التون دویت دینارست میرزا بخندید و گفت: بیش یوز التون هزار دینارست! و فرمود تا هزار دینار نقد بوی دادند. و نیز نگاه کنید به تذکره الشعراء ص ۴۱۷ و ۴۱۸

(۱)–

آنم که سر تیغ زبانه بصف نطق هنگام هجار خصه دهد قابض جان را

(۲)– از آنجمله در این ابیات

من ابن نصرتم که بمدح تو می کشم بر نه سپهر از علم فتح آشیان

شاعر برندقم که زمام سخنوری در شعر می کشم با نوف سخنوران *

چون ابن نصرتست بدوران محب تو کمتر ز مخلصان دربار مشمرش

مسکین برندقست چو ابر گهر نثارگر نیست باورت بنگر دیده ترش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۷

جا در این دو بیت آورده است:

من ابن نصرتم کز فتح و نصرت زدم کوس سخن در هر دیاری

برندق نام دارم ز آن کشیدم دو صد بختی معنی را مهاری و در پایان قصائد یا در مطاوی ابیاتش گاه «برندق» و گاه «ابن نصرت» و بعضی اوقات هر دو را بعنوان تخلص بکار می‌برد. اتخاذ عنوان ابن نصرت برای تخلص نظیر عملی است که پیش ازو در قرن هفتم و هشتم بوسیله چند تن از شاعران انجام شده بود مانند ابن همگر، ابن یمین، ابن معین، ابن نضوح، ابن عماد و جز آنها. اما کلمه برندق را بهمین صورت و هیأت در فرهنگها نیافته‌ام و شاید این کلمه تلفظ دیگری از لغت «برندک» باشد که در فرهنگها آنرا «کوهچه» و «پشته خرد» و «قفل و زرفین و دربند» معنی کرده‌اند و شاید بتوان از تعریف لغوی اخیر یعنی قفل و زرفین و دربند معنی بیت دوم از دو بیتی را که پیش ازین درباره نام او و پدرش نقل کرده‌ام روشن کرد. برندق از اسامی شایع قرن هشتم و نهم در ماوراء النهر بود و از کسان دیگری که بدین نام موسوم بوده‌اند و ذکرشان در متون تواریخ آن عهد آمده امیر برندق بن جهانشاه

برلاس از امرا و سرداران برلاسی معاصر تیمور است که بعد از او نیز زنده و از مؤثرین در امور دولتی بوده است «۱».

ولادت شاعر بنابر تصریح خود او در یکی از قصائدش بسال ۷۵۷ هجری اتفاق افتاد. وی درباره سال و روز ولادتش در قطعه‌یی چنین گوید:

بسال هفتصد و پنجاه و هفتم بفال بهترین و طبع خرم ...

دوشنبه بود اما آخر روززمانه با نشاط و فارغ از غم پدر برندق یعنی امیر نصرت شاه «در ابتدای زمان دولت امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه صاحب اختیار آن ولایت (یعنی خجند) بود و بکرم ذاتی و سخا جلی در زمره اعظم و امرای آن ولایت بی شریک و انباز می نمود» «۲» و برندق در اظهار علو مقام خود چند بار بنسب عالی خویش اشاره کرده و گفته است که خاندان اصیلش از اهل خجند بوده و ضمن

(۱) - درباره او رجوع شود به حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳ صحایف ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۳۰ تا ۵۳۹ و غیره

(۲) - خلاصه اشعار تقی الدین نسخه خطی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۸

همان ابیات سفرهای خود در خوارزم و ماوراء النهر و خراسان و عراقین و آذربایجان و بلاد سند و هند نیز اشاره نموده است «۱». چون دوران جوانی برندق مصادف بود با نیمه دوم قرن هشتم، یعنی دورانی که شاعران استاد می‌کوشیدند در فنون ادب و مقدمات علوم صاحب اطلاع و در فرهنگ ایران اسلامی توانا باشند، او نیز بشیوه شاعران عهد در آموختن آداب و علوم کوشید و بسیاری از آنها را فراگرفت و این معنی هم از کلام استادانه و معانی عالمانه‌یی که در غالب آنها بکار برده است آشکار است و هم اینکه شاعر چند بار باطلاعات وافر خود از فنون مختلف اشاره کرد و حتی یکبار دعوی اطلاع از طب نمود و نیز مدعی شد که زبور (مقصود کتب عهد عتیق است) را بخط عبرانی می‌خوانده و با انجیل بزبان سریانی آشنایی داشته است «۲».

دوره دانش‌آموزی و آمادگی برندق در شاعری مصادف بود با انقلابات الوس جغتای و افتادن قدرت آن سامان بدست برلاسیان و کشمکش میان امیر عبد الله بن امیر قرغن با حاجی برلاس و امیر بیان سلدوز، و حمله تغلق تیمور بماوراء النهر و تعیین پسرش الیاس خواجه بحکومت آن دیار، و قیام امیر حسین نواده امیر قرغن بر او و گرفتن اولوس جغتای در اختیار خود، و سپس اتحاد میان امیر حسین و تیمور تا قتل امیر حسین در سال

(۱) - گوید:

عالی‌نسب و مرتبه دانم باصالت آری همه‌جا جای بود مرتبه دان را
 نسلم از اصل اصیلان خجندست از قدیم گر بشهراند کانست این زمان مأوای من
 من از دیار خجندم ز مقبلان اصیل ولی بشهر سمرقند دیده امن و امان
 گاهی مقیم و گاه مسافر بهر دیار گاهی ندیم حضرت شاهان تا جور
 برندقست رسیده بخدمت امروز که شهره در همه ایران زمین و تورانست
 گهی بملک خراسان و گاه در خوارزم گهی بگرد عراقین و گه بملتانست
 گهی بدلهلی و قنوج و گه بشمس آباد گهی بکشور معمور و گه بویرانست
 گهی بمسند جاهست و گاه در تک چاه گهی بگلشن عیش است و گه بزندانست
 چنین که بنده برندق بعالمست علم‌نه یک تن از بنی آدم کسی بدین سانست

(۲) - گوید:

منم که درس بگویم همه اطبا راز باب حکمت شریان و جنبش ضربان

زبور خوانم و انجیل را نکو دانم بصورت خط عبری و معنی شریان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۶۹

۷۷۱ هـ بخیانت تیمور، و قیام امیر حسین صوفی در خوارزم و جدا کردن آن خطه از اولوس جغتای تا مرگ او بعد از شکستی که بسال ۷۷۳ از تیمور یافته بود.

برندق در تمام این حوادث در ماوراء النهر و خراسان سرگردان بود و در خلال این حوادث امیر حسین نامی را که ممکن است یکی از آن دو حسین قرغنی و صوفی بوده باشد، و باحتمال اقوی امیر حسین قرغنی را بعلت استقرارش در سمرقند و سکونت خود شاعر در آن شهر، ستود «۱» و بعد ازین تاریخ ازو خبری نداریم تا بسال ۷۸۷ هـ که در سمرقند بسر می‌برده و قصیده محیط المعانی را سروده بود. این قصیده استادانه را برندق در جواب قصیده:

فلک کج‌روترست از خط ترسامرا همواره دارد راهب آسا که از خاقانی است، ساخته بمطلع ذیل:

چه زاید جز ستم در مهد سوداز آبستن سپهر مریم آسا و در آن بسال نظم قصیده اشاره نموده و گفته است:

بسال هفتصد و هشتاد و هفتم بدور عدل شاه دین و دنیا

مرا از چار میدان طبایع بهفت اقلیم گیتی نیست همتا و این سال ۷۸۷ دومین تاریخی است که در اشعار او ملاحظه می‌کنیم و تاریخ دیگر یکسال بعد از آن یعنی سال ۷۸۸ است که در قصیده‌یی در مدح عماد الدین عبد الملک عصامی سمرقندی شیخ الاسلام سمرقند آمده است. این عبد الملک عصامی از دانشمندان و شاعران معروف عهد خود و استاد بساطی سمرقندی شاعر بود. و برندق در قصیده مذکور گوید:

(۱) - یک قصیده در التزام زلف و موی و شانه از برندق داریم که قاعده باید مربوط باوایل دوران شاعری او باشد یعنی دوره‌یی که معمولاً شعرای قدیم به‌نرمایی‌های خود دست می‌زدند.

برندق در این قصیده خواست دست بالای دست کمال اصفهانی بگذارد که قصیده‌یی در التزام موی ساخته بود. این قصیده بمطلع ذیل است:

دوش مشاطه سر زلف ترا می‌آراست‌شانه را از سر مویت رگ سودا برخاست تا بمدح امیر حسین در این بیت:

شاه آفاق حسین آنکه درین مدحت اوشانه و موی و سر زلف دلاویز رواست یک قطعه هم از برندق در مدح همین امیر حسین و تقاضای کرم ازو داریم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۰ بسال هفصد و هشتاد و هشتم از هجرت بدور شاه سکندر سپاه ملک‌ستان

رسید سلطنت شعر ابن نصرت رابدار ملک سخن بر همه سخن‌دانان و این سال ۷۸۸ چنانکه می‌دانیم سال آغاز یورش سه ساله امیر تیمور بر ایران (۷۸۸ - ۷۹۰) بود، با آنکه از سال ۷۸۲ بعد چندین سفر برای فتح خراسان و سیستان و گرگان و مازندران کرده بود. در خلال همین سالها بود که برندق بمدح جلال الدین امیرانشاه پسر تیمور اشتغال ورزید و در قصایدی که در ستایش او سروده چنان مینماید که مختص درگاه اوست و از همین قصاید برمی‌آید که در شهرهایی از قبیل اندکان «۱» و بلخ همراه وی بود، و چون چنانکه می‌دانیم امیرانشاه از جانب پدر حکمرانی آذربایجان و عراق و الجزیره برگزیده و در تبریز مستقر شد، پس برندق در آنجا نیز با وی همراه بود و بهمین علت است که در قصائدی که در ستایش او سروده غالباً بغربت خود اشاره کرده است «۲» و زمانی که همراه او در بلخ گذرانیده یعنی در سال ۷۸۱ بفرمان آن شاهزاده زندانی شد و قصیده‌یی در آن زندان ساخت مبنی بر ستایش

امیرانشاه و بیان مقام و مرتبه شاعری خود و اینکه در زندان یک شبه قصیده را که دارای دو مطلع است سروده «۳».

بهرحال برندق بسبب اختصاص بدرگاه امیرانشاه مورد محبت و لطف آن شاهزاده و ازین روی محسود اقران بوده و شاعر بارها از حسد شاعران «یافه گرد و ژاژخا» بخدمت آن امیرزاده شکایت برده است.

(۱) - اندکان نام قریه‌یی از قراء سرخس و نیز نام قصبه‌یی در فرغانه بود (معجم البلدان یاقوت، طبع و وستنفلد ج ۱ ص ۳۷۵). برندق در یکی از قصائد خود باقامت در اندکان اشاره‌یی دارد:

نسلم از اصل اصیلان خجندست از قدیم گر بشهراند کانست این زمان مأوای من
(۲) -

بنده برندق این زمان آمده در دیار توهم بکمال شاعری شهره هفت کشورست
گوهر نظم خویش را پیش تو عرضه می‌دهدز آنکه بتزد جوهری قیمت و قدر جوهرست
ابن نصرت بلبل بستان سلطانی منم گرچه اینجا مانده‌ام امروز بی‌برگ و نوا
من غریب این دیارم از تو نبود هم غریب گر غریبی را نوازی از ره جود و سخا
(۳) -

بو الفرج سلطان امیرانشاه معز ملک و دین‌ای زیمت مقتبس در نطق استغنائی من
شهریارا قهر کردی برملا، بازم نوازتا شود کور از خجالت دیده اعدای من
... بود از هجرت گذشته هفتصد و هشتاد و یک کز قضای آسمانی گشت زندان جای من
قرب یک روز و شبم در بلخ سلطان حبس کرده‌ست از آن این شعر غرایک شبه انشای من
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۱

چنانکه می‌دانیم جلال الدین امیرانشاه در اواخر ایام پدر بعلت افتادن از اسب دچار اختلال حواس شد و تیمور بعلت بی‌احتیاطی که ملازمان و اطرافیان او کرده بودند آنانرا تنبیه نمود و بعید نیست که برندق یکی از آنان بود که بعد از این واقعه از تبریز بخراسان آمد و «غریب و مفلس و بیچاره از سوی تبریز» به بلخ رسید و بیکی از رجال آنجا که از جمع منشیان و مستوفیان بود، بنام سید علی پناه برد و ازو تقاضای یآوری نمود و گفت:

زهی ز حسن خط و کلک تو نسیم بهارچو چین طره دلدار گشته غالیه بیز
رفیع مرتبه سید علی عالی رای که رمح خامه تو باد بر حسودان تیز ...
ایا بیمن تو امروز حسن طالع بلخ‌شده چو آینه مهوشان صفانگیز
منم برندق شاعر رسیده باز اینجاغریب و مفلس و بیچاره از سوی تبریز

غریب کی بود از تو گر از سر مردی نظر کنی سوی داعی برغم حاسد حیز بعد از چندی سرگردانی برندق به خجند رفته از آنجا مصمم بزیارت مکه «۱» و بعد از آن عازم سفر به هند شد و مدتی در قنوج و دهلی و ملتان بسر برد «۲» و در ضمن همین سفر بود که بخدمت سلطان غیاث الدین تغلقشاه ثانی که در سال ۷۹۰-۷۹۱ هجری قریب ششماه در هند سلطنت می‌کرده، رسیده و او را ستوده و بدینگونه ازو یاد کرده:

سلطان غیاث ملت و دین آنکه بهر بزم‌بادش مدام می‌شفق و ساغر آفتاب و در آن قصیده خطاب بوی گفته است:
ای عادل که چشمه عدل تو در جهان‌روشن بود چنانکه به بحر و بر آفتاب
من ابن نصرتم ز خجند آمده بهندیک سینه پر ز سوز دل و بر سر آفتاب

هر صبحدم رسیده بدرگاه پادشاه موقوف تا طلوع کند از در آفتاب
وز بهر خاک بوسی درگاه یک دو ماه گه زیر سایه بوده و گاهی در آفتاب
اکنون امیدش آنکه نظر یابد از شهی کش مشتریست خادم و فرمان بر آفتاب

(۱) - در اشعار موجود برندق قصیده و ابیاتی دیده میشود که دال بر سفر او بمکه و زیارت خانه خداست.

(۲) - در ابیاتی از یک قصیده که در مدح خلیل سلطان سروده و پیش ازین هم نقل کرده‌ایم بدیدار شهرهای قنوج و دهلی و ملتان اشاره کرده و گفته است:

گهی بدلهی و قنوج و گه بشمس آباد گهی بکشور معمور و گه بویرانست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۲

از بدبختی برندق روزگاری که او در هند بسر می‌برده ایام خوشی برای سلسله تغلقیه نبود و او پس از چندی سرگردانی در هند مصلحت در بازگشت بماوراءالنهر دید و این ایام مصادف بود با سلطنت سلطان خلیل بن امیرانشاه بن تیمور که بعد از فوت نیای خود از سال ۸۰۷ تا ۸۱۲ در سمرقند مستقر بود. ابن نصرت از دهلی به ملتان رفت و از آنجا عزم دیار توران کرد و در سمرقند بخدمت خلیل سلطان رسید و از سرگذشت خود در هند، در قصیده‌یی که در مدح آن سلطان ساخت، بدینگونه حکایت نمود:

ابن نصرت بود سرگردان بدار الملک هند مرغ جانرا ز آتش دلسوز غم کرده کباب

گاه در دیگ هوس پخته همه سودای خام گاه بوده در هوای ساقی و جام شراب

چون بملتان در رسید از شهر دهلی ناگهان کرد سوی کشور توران عزیمت باشتاب

تا شود هم در پناه بارگاه دولتش چون سمندر مرغ جاننش ایمن از نار عتاب و گویا بعد ازین وقایع از ماوراءالنهر بیرون رفته باشد. آخرین تاریخی که در اشعار موجود از برندق می‌یابیم سال ۸۰۷ هجریست و او در این سال یکی از بزرگان را بعلت آنکه صاحب پسری شده بود، تهنیت گفت «۱».

از مطالب قابل ذکر درباره برندق آنکه تذکره‌نویسانی مانند امیر علیشیر و دولتشاه و رونویس کنندگان از آن دو، و همچنین صفی الدین علی در لطائف الطوائف، او را فقط ملازم سلطان بایقرا پسر میرزا عمر شیخ دانسته و لطیفه‌یی هم از وی درباره بخشش آن شاهزاده و امتناع پروانچی «۲» از پرداخت همه مبلغ صله نقل کرده‌اند «۳». این سلطان بایقرا از سال ۸۱۷ در بعضی نواحی عراق و جبال حکومت داشت و سپس بشیراز تطاول جست و بهمین سبب شاهرخ بر او خشم گرفت و او را بقندهار و بار دیگر در سال ۸۲۰

(۱) -

بسال هشتصد و هفتم ز هجرت نبوی بروز بیست و یکم از جمادی الاول ...

که داد شاه سیادت ابو المکارم رابنور عیش و سعادت خدای عز و جل

علی صفت ولدی کنیتش ابو القاسم که نور دیده ملکست و آفتاب ملل ...

(۲) - پروانچی: کاتب فرامین و اجازات پادشاه

(۳) - تذکره دولتشاه (ص ۴۱۸-۴۱۹) و نیز رجوع شود به لطائف الطوائف ص ۲۵۲-۲۵۳ و تمامی این حکایت را پیش ازین در ذیل صفحه ۲۶۶ آورده‌ایم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۳

بسمرقند فرستاد و بعد از آن خبری از وی نماند «۱». درستست که در اشعار موجود برندق مدحی درباره این شاهزاده دیده نمی‌شود

لیکن چون اواخر عمر شاعر مصادف با ایام اقامت بایقرای مذکور در سمرقند بود بعید نیست که برندق چندگاهی بملازمت وی نایل شده باشد اما اولاً اختصاصی بوی نداشت بلکه بر فرض امکان فقط او را مدح گفت و ثانیاً اگر صحبت اختصاص برندق بکسی باشد قول تقی الدین بیشتر محتمل است که سخن از ملازمت برندق در خدمت دو پسر تیمور می‌کند: نخست جلال الدین امیرانشاه (م ۸۱۰) بشرحی که پیش ازین گذشت، و دوم عمر شیخ که در حیات پدر حاکم فارس بود و در سفری که به آسیای صغیر مینمود نزدیک بغداد کشته شد (۷۹۶ هـ). و حق آنست که برندق را تا چندگاه از دوران شاعری او منحصر ملازم امیرانشاه بدانیم و بس.

آخرین سالهای حیات ابن نصرت در سمرقند گذشت و ظاهراً در همان دیار هم جان بجان آفرین داد. تاریخ مرگش در تذکره روز روشن سال ۸۱۵ است «۲» و تقی الدین کاشی سال «ست و ثمانمائه (۸۰۶)» آورده و در صحف ابراهیم سال ۸۱۶ ثبت شده است. قول تقی الدین، اگر سهو القلم نباشد، مطلقاً مردود است زیرا در سطور گذشته اشعار شاعر را تا سال ۸۰۷ نشان داده‌ایم و دو سال ۸۱۵ و ۸۱۶ نیز صحیح بنظر نمی‌رسد زیرا تقی الدین عمر شاعر را قریب بهشتاد سال ذکر کرده و ظواهر حال و اطلاعاتی که بر رویهم از اشعار او بدست می‌آید، و اخباری که درباره ملازمت سلطان بایقرا ابن عمر شیخ، و حتی سکونت ده ساله شاعر در هرات (۳) و امثال اینها داریم میتوانند دلائلی برای صحت گفتار تقی الدین در رسیدن عمر برندق بحدود هشتاد سالگی بدست دهند. پس برندق که در سال ۷۵۷ ولادت یافته بود باید در سالی نزدیک ۸۳۷ در گذشته باشد، و تصور می‌رود که در ضبط تقی الدین بجای سنه «ست و ثلاثین و ثمانمائه» سال «ست و ثمانمائه» نوشته شده و یا آنکه نظیر همین اشتباه در دو تذکره «صحف ابراهیم» و «روز روشن» رخ داده و ۸۳۶ یا ۸۳۵ به ۸۱۶ و ۸۱۵ تبدیل یافته باشد. بنابراین مقدمات باید تاریخ وفات برندق را در حدود سال ۸۳۵-۸۳۶ هجری قمری دانست، و الله اعلم.

(۱)- حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳، ص ۵۹۳-۵۹۶

(۲)- نقل از حاشیه ص ۲۵۲ کتاب لطائف الطوائف

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۴

در پایان این مقال و پیش از مطالعه در آثار و شیوه شاعری برندق، برای آنکه خواننده از تنها مأخذ قابل توجه درباره احوال برندق بی‌خبر نماند، و من باب مزید اطلاع، بهتر آن میدانم منتخبی از قول تقی الدین را در خلاصه اشعار نقل کنم «۱» و سپس بتوضیحاتی درباره آن پردازم:

«مولانا بهاء الدین برندق، اصل وی از ولایت خجند است، پدر او امیر نصرتشاه در ابتداء زمان دولت امیر کبیر تیمور صاحب اختیار آن ولایت و بکرم ذاتی و سخا جلی در زمره اعظم امرای آن موصوف و موسوم بود اما مولانا برندق که در دار السلطنه سمرقند متأهل بوده بشغل و عمل پدر مدخل نکرده و شیوه شاعری و هزل بر طبیعتش غالب بود و در آن فن لطیف از فارسان میدان بلاغت مبادرت داشته «۲» و هیچکس را از شعرای زمان با وی خیال مساوات و برابری در خاطر نگذاشته و نزد اولاد و احفاد صاحبقران کبیر خصوصاً امیر میرانشاه و شاهزاده عمر شیخ تقرب بیش از وصف داشت و بافکار متین و خاطر دوربین قصائد غرا در اجوبه شعرا و مدح شاهزادگان سعادت انما بر صفحه روزگار گذاشت. گویند مدتی بملازمت سلاطین مواظبت نمود و مدتی دیگر طریق مسافرت اختیار نمود و اکثر بلاد ربع مسکون را دید و بشرف زیارت بیت الله الحرام رسید و بعد از مراجعت از آن سفر روی بطرف هند کرد و در آن وقت در ممالک هند زر بسیار بدست آورد و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده از سر تمکن و اقتدار شیوه اهل الله پیش گرفت و قیود تسویلات و تخیلات شیطانی که در دلش جای ساخته بود بزور سرپنجه عقل و قوت بازوی حزم از پای نفس سرکش برداشت و بعد از بیست و پنج سال مسافرت باز بوطن مألوف مراجعت نمود و در سمرقند رحل اقامت انداخت و تا آخر ایام حیات روی بطرف معارف آورده بصدق نیت و صفای عقیدت ملازمت درویشان و ارباب انتباه می‌نمود و همیشه در رفاه احوال اهل

سلوک و فقرا مجهودات بتقدیم رسانیده بچوگان مکرم گوی سبقت از میدان کریمان آن دیار می‌ربود. قریب هشتاد سال عمر یافت و اکثر ایام زندگانی در خدمت اهل نظم و ارباب علم روزگار گذاشت و در هرات باصراف پسری خواجه عبدالحی آیین محبت بست و مدت سه سال در خدمت وی بایستاد و دختری را از سلاله کرام برای او بخواست و هزار مثقال طلا برای کابین دختر پذیرفت و در طلب چنین نقدینه گرانقدری از هرات عزیمت کرمان کرد و در بازگشت آن نقود را در کار خیر صرف نمود و مدت ده سال در هرات ساکن بود و بواسطه آنکه مرد فصیح و بزرگ زاده بود شعرا و فضلاء خراسان با وی بمدارا و مواسا رفتار می‌نمودند و او را استاد خطاب می‌کردند

(۱) - نسخه‌یی از خلاصه‌ الاشعار که در اختیار منست عکسی است از روی نسخه‌یی که سابقا متعلق بدانشکده ادبیات تهران بود و بعید نیست که اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران باشد. این نسخه فی الواقع پیش نویس خلاصه‌ الاشعار است و خطخوردگیهای متعددی در آن دیده می‌شود و بنظر میرسد که قسمت اعظم بخط مؤلف باشد.

(۲) - مبادرت داشته: پیشی می‌جسته

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۵

و در زمان سلطنت دولت اولاد و احفاد امیر کبیر تیمور گورکان خصوصا بایقرا ابن عمر شیخ از خراسان بعراق افتاد و بعد از سیر عراق و فارس و آذربایجان روی بماوراء النهر نهاد و در شهر سمرقند فی شهر سینه ست و ثمانمائیه در گذشت.

یک مطالعه اجمالی در مطالبی که تقی الدین ذکر کرده نشان می‌دهد که آنچه او گفته است تنها بعد از پاره‌یی اصلاحات تاریخی قابل قبول است و با اینحال توضیحاتی در باره قول او بنحو ذیل لازم بنظر می‌آید:

۱- درباره مهارت او در هزل، قول تقی الدین همانست که دیگر تذکره‌نویسان ذکر کرده و خود برندق هم بقدرت خود در این باب اشاره نموده و گفته است:

آنم که سر تیغ زبانم بصف نطق‌هنگام هجار خصه دهد قابض جان را

مرد میدان سخن دانی منم در شرق و غرب‌وین جماعت دایم از تیغ زبانم در بلا-ولی پیشه او خلاف آنچه تذکره‌نویسان از امیر علیشیر و دولت‌شاه بیعد نوشته‌اند هزل و هجو نبود بلکه اصولا شاعری مدح پیشه بود و قصایدی هم در وعظ و حکمت و توحید و نعت مصطفی صلی الله علیه و آله و علی بن ابیطالب علیه السلام دارد و مردی بود عالم که هزل و هجو و مسخرگی بقامتش راست نمی‌آمد.

۲- اینکه تقی الدین گفته است که او در اجوبه شعرا قصائد غرا پرداخت درستست و بموقع در این باب سخن خواهیم گفت.

۳- گفتار تقی الدین درباره سفر بیست و پنج ساله برندق در هند درست بنظر نمی‌آید و بنابر آنچه از اشعار شاعر مستفاد می‌شود وی مدتی کوتاه‌تر از این در هند زیست و از سفری هم که بدان دیار کرده بود راضی نبود. و نیز خلاف آنچه از خلاصه‌ الاشعار برمی‌آید، و بنابر شواهدی که پیش ازین ذکر کرده‌ام، در بازگشت از هند مداحی را رها نکرد و چنانکه دیدیم بخدمت خلیل سلطان رسید و قصائدی در مدح او پرداخت ولی بعید نیست که زیارت کعبه و آستانبوسی مشایخی در هند موجب انتباه شاعر در پایان عمر او شده و قصائدی که در توحید و نعت و منقبت و موعظت دارد از همین اوقات زندگانی وی بوده باشد.

۴- درباره اقامت ده ساله برندق در هرات از آثار موجود او حجتی بدست نمی‌آید و از ظواهر امر هم چنین مطلبی دریافته نمی‌شود، لیکن دلیلی هم برای رد قول تقی الدین ندارم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۶

۵- و اما درباره حادثه برندق با «خواجه عبدالحی» که تقی الدین با تفصیل درباره آن سخن گفته، اشاره‌یی در اشعار موجود برندق

داریم که اگرچه با شرح مذکور انطباق ندارد ولی بهرحال ابتلاء شاعر را به محبت منظوری ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که آن «منظور» مردی «دیوانه‌وش» و «ابدال خو» بود، سیرتی خلاف صورت خود داشت و در سفر و حضر با شاعر مصاحبت می‌کرد لیکن ناگاه بخشش از روی برتافت و هرچه را که برندق داشت از قلیل و کثیر برپود و شاعر را در غربت تنها و مفلس بر جای نهاد چنانکه پیرسان‌پیرسان تا به «ابرقو» بدنبال او رفت و در آنجا به سید بهاء الدین از بزرگان علما ملتجی شد و از او برای جلب آن شیاد یاری خواست «۱»؛ و دیوانگان محبت را در آن روزگار ازین بلاها بسیار بود!

۶- تقی الدین مدعی است که سیر برندق در عراق و فارس و آذربایجان بعد از آشنایی با سلطان بایقرا اتفاق افتاد اما شواهدی که پیش ازین نقل کردیم عکس این قضیه را نشان می‌دهد خاصه که آشنایی برندق با سلطان بایقرا (اگر چنین آشنایی واقعا رخ داده باشد) علی القاعده مربوط بود باواخر دوران زندگانش و بعد از شصت و دو سه سالگی او، و چنین سنی در آن روزگار نمی‌توانست دوران جهانگردیهای تازه‌یی برای شاعر سالخورده باشد.

۷- دعوی تقی الدین بر اینکه برندق را از سفر هند مال فراوان حاصل شد بهیچروی با گفتار شاعر وفق نمی‌دهد. وی در قصیده‌یی که در مدح خلیل سلطان گفته و در آن بسرگردانی خود در ملک هند اشاره نموده سخن از افلاس خود نیز بمیان می‌آورد و می‌گوید:

من غریب و مفلسم اما مدام از جزع چشم می‌فشانم بر رخ زردم بدم لعل مذاب * از آثار موجود شاعر با فحوص و جستجویی که در فهرستها و جنگها شد اطلاعی بدست نیامده است جز آنچه در مجموعه نفیس خلاصه الاشعار دیده‌ام و شماره مجموع آن ابیات بیک هزار و هشتصد بیت از قصیده و قطعه و غزل بالغ می‌شود و نزدیک بتمام اطلاعاتی که

(۱)-

بود منظوری مرا دیوانه‌وش ابدال خوداتش از صورت بعید اما بمعنی هم قرین ... برد از من آنچه بودم از قلیل و از کثیرماند در غربت مرا تنها و مفلس این چنین

الغرض سوی ابرقو هوش خبر چون یافتم پی گرفته آمدم اینجا بفال بهترین

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۷

من درباره برندق فراهم آورده‌ام از آن مایه ابیات بدست آمده است. تقی الدین درباره اشعار ابن نصرت چنین می‌نویسد: «اشعار فصاحت شعار او در این روزگار نایاب و مهجور است و در سفاین قدیم بعضی ابیات او مسطور، و اشعار چند که امیر دولتشاه در تذکره بآن جناب استناد کرده از وی نیست و همانا از بخششهای بیجای تذکره است» و آنگاه تقی الدین بدیوان او که بدست آورده و بیست هزار بیت شعر داشته اشاره می‌کند و می‌نویسد که آن دیوان مشتمل است «بر قصاید و مثنویات خوب و مقطعات و غزلیات مرغوب و اکثر اشعارش در اجوبه استادان خصوصاً امیر خاقانی واقعت و آثار شاعری و بلاغت از آن قصاید ظاهر و لامع، و بدو تخلص شعر می‌گوید، گاهی برندق و اکثر اوقات ابن نصرت تخلص می‌فرماید، لاجرم چندین قصیده از آن کتاب بیرون نوشته جهت شهرت آثار وی در شاعری در این اوراق ثبت گردانید و توضیح حالات سخن‌گزاری وی را بنیکوتر وجهی و درست‌تر بیانی بادا رسانید»

آنچه در صحف ابراهیم می‌بینیم خلاصه بسیار کوتاهی است از شرحی که در خلاصه الاشعار آمده و نقل آن موجب تکرار مطالب است و مطلب مهم آنکه در این کتاب خلاف همه تذکره‌ها که برندق را «بخاری» نوشته‌اند، نام او را با عنوان «برندق خجندی» ثبت کرده است، همچنانکه من در این گفتار کرده‌ام، و مطلب دیگر آنکه تاریخ وفاتش را ۸۱۶ نوشته، که چنانکه پیش از این گفته‌ام با هشتاد سال زندگانی وی سازگار نیست و ظاهراً تحریفی است از سال ۸۳۶.

برندق در شاعری استاد و در اقتفاء باستانان پیشین تواناست. پیروی او از پیشینیان بیشتر موقوفست بر تتبع اشعار خاقانی شروانی و این نکته نه تنها از شیوه شاعری برندق خاصه در قصائد او، بصراحت معلوم می‌شود، بلکه خود او چند بار باین نکته اشاره کرده خود را گاه پیرو خاقانی و گاه تالی و همتای او و گاه کمین شاگرد وی، و او را استاد عالی رای خویش خوانده و در ضمن اشاره باستانی و توانایی فراوان خود در شعر چنین گفته است:

منم صاحبقران عالم نطق گرفته در سخن شرقا و غربا

بود منشی فکرم را در انشاریاض خرم توفیق منشا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۸ مرا از روح خاقانیست هر صبح صفای دل بشادروان انشا

که در دکان دار الضرب معنی منم شاگرد و او استاد دانا

بود شروان زمین از روح پاکش مروح چون سراستان حورا

اگر روزی رسم بر مرقد اوبعل کامل و طبع مصفا

بقبرش خون فشانم در تضرع ز جزع دیده چون یاقوت حمرا

پس از تکبیر و شرط استعانت قسم خواهم بروحش داد حقا

که در کار من مداح هر دم ز روح خود مدد تشریف فرما

ایا شاه سریر ملک افضال که هستم خدمت در صف ادنا ...

*

چو ابن نصرت از جان زد دم مداحی مداحی سلطان مسلم شد چو خاقانیش اقلیم سخن رانی

که ملک نطق پردازی و منشور هنرمندی هم از اقبال خاقان یافت خاقانی شروانی *

من چو در ملک معانی پیرو خاقانیم عار نبود گر تک زندان شود مأوای من

ز آنک در زندان سرای ضرب نقد معنویست من کمین شاگرد و او استاد عالی رای من

همچو شمع جمع انجم در شبستان وجود باد مهر او چراغ طبع گوهرزای من او هم عده‌یی از قصاید معروف خاقانی را جواب گفته و هم در کیفیت ترکیب الفاظ و بکار بردن جمله‌های تشبیهی و استعاری از «استاد عالی‌رای» خود پیروی کرده و عاده بخوبی از عهده کار خود برآمده و در این میان از جوابگویی بعضی قصائد انوری (با همان لحن و شیوه سخنگویی استاد ابیورد) و برخی دیگر از استادان قدیم نیز باز نایستاده است.

برندق بر شیوه همان شاعرانی که بمنزله پیشرو و پیشوای او هستند از بکار بردن ترکیبات تشبیهی و استعاری زیاد، اوصاف خوش آیند در تشبیب قصائد، تعهد ردیفها و التزامهای دشوار امتناع ندارد ولی چون در سخنوری مطلع و مقتدرست اینگونه تصنیفات اثر نامطلوبی در شعر او ندارد بلکه سخنش علی الاصول روان و منسجم و استوار و او بحق و واقع از شاعران عهد خود ممتازست و استحقاق استادی آنان را دارد و اینکه او را استاد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۷۹

خطاب می‌کرده‌اند حق بود و شاعر خود نیز مقام و مرتبه‌یی را که در ادب و شعر داشته خوب می‌شناخته و بدان می‌بالیده و می‌گفته است:

گرچه خاقانی بشروان بود سلطان سخن ملک معنی را من اینجا پادشاه دیگرم

او بسر گر تاج شاهی داشت از مستظهیری من بهمت بر سر سلطان معنی افسرم

او بوجه تربیت گر یافت شهرت در جهان من بالهام الهی شهره هر کشورم

او اگر در چار بازار خرد صراف بردمن بدار الضرب اسرار معانی زر گرم
او گر از راه طریقت همعان خضر بودمن حقیقت بر براق معنوی اسکندرم.

رای من تابنده باشد بر عطارد طالعان بر زحل طبعان نتابد آفتاب رای من
مشری رایم که در بازار صرافان شعرهست چون در عیون نظم جهان آرای من
کوه خارایم که در تیه تحیر بحرسان می دمد سرچشمه خون از دل خارای من
بحر سودایم که درهای معانی در بیان هر دمی زاید ز بکر فکر گوهرزای من
خضر سیمایم که چون آینه اسکندری باشد از عین البقا در جام جم صهبای من

من که ابن نصرتم نبود باستظهار شعر بعد خاقانی بهفت اقلیم یک همتای من نظایر این ابیات در آثار برندق بسیارست و بنظر من از
علل عمده این تظاهرهای پیاپی او مکتوم ماندن قدر و مرتبه ویست در دورانی که پایه سخنوری در دستگاههای حکومتی ناشناخته
می ماند، و در ابیات بجنبه های ذوقی آن، آنهم بمیزان بسیار محدود، توجه می شد و در نزد شاهزادگان تیموری و اطرافیان، که
غالباً از ترکان جغتایی بودند، شاعر آن بود که بیتی گوید و غزلی بسراید و لطافت ذوقی بخرج دهد، و یا غایت استادی در
جوابگویی غزلهای پیشینیان بود، و بیچاره برندق که بشیوه استادان مقدم تربیت شده و کسب اطلاع کرده و همان قیده های دشوار
قدیم را بر خود نهاده و با تحمل دشواریها تا بمرتبه استادی و مداحی رسیده بود، در میان آن طایفه غریب و ناشناخته بود، و اتفاقاً
خود هم باین معنی وقوف داشت و گاه آنرا اظهار می کرد، مثلاً در این ابیات:

ابن نصرت بلبل بستان سلطانی منم گرچه اینجا مانده ام امروز بی برگ و نوا
مردم آحاد اگر مقدار من نشناختند قدر دانی نیک می داند امیر و پادشا ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۰ که بهمت سایرم با سایران آسمان که بفکرت ساکنم با ساکنان انزوا

مرد میدان سخندانی منم در شرق و غرب وین جماعت دایم از تیغ زبانم در بلا

من چو شیرم بیشه اشعار را و دیگران همچو گاوآند هر سویافه گرد و ژاژخا

چون من از تشریف بیچون یافتم ملک سخن حاسدان را کی رسد در منصبم چون و چرا

عمر حساد از ز من نقصان پذیرد دور نیست کز سهیل آمد بدوران مرگ اولاد الزنا ...

قیمت ابیات داعی را تو دریایی بعقل ز آنکه درهای عیون را صیرفی داند بها ...

مقطعات ابن نصرت غالباً بشیوه انوری ساخته شده، بعضی در مدح یا روابط اخوانی و گاه در تمثیل و موعظه است، و غزلهایش که
لطیف و زیباست شیوه شاعران قرن ششم و هفتم را دارد و بر رویهم ابن نصرت شاعر است که روش استادان دو قرن مذکور را در
پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم تجدید کرده و انحطاط ادبی دوران خود را در اشعار و آثار خویش رخصت نفوذ نداده است. از
حیث اعتقاد مذهبی، با آنکه در میان حنفیان زندگی می کرده و از محیط رواج تسنن برخاسته بود مانند بسیاری از همعصران خود
هنگام بیان مناقب علی علیه السلام کشش و علاقه یی به تشیع نشان می دهد. از اشعار اوست:

آراست چو مشاطه صبا باز جهان را بنمود چمن نزهت بستان جنان را

هم گشت سما غالیه ساروی زمین راهم سود صبا لخلخه ها مغز زمان را

در گاو زمین سوز دل حوت اثر کرد تا دود دمش فاش کند را زنهان را

میزان زمان را شبه یی بود ز در بیش بگرفت سبک در ز شبه نقد گران را

می در سر گرگ طرب انداز که امروز کرد آهوی خور در شکم بره مکان را

لادن ز خط بحر در افشاند بکافوروز مشک ثمر داد صبا سنبل و بان را
خوش خوش بهوا دایره زد شقه معلم گویا که فلک باز بخم داد کمان را
از قوس قرح ناوک امطار روان شدز آن جوشن حوتست ببر آب روان را
در بیشه ز غریدن رعد و اثر برق آهنگ عزیمت شده شیران ژیان را
سود دل بحرست و زیان نم نیسان بنگر که چه سود است مر این سود و زیان را
از بس که دم خنجر الماس علم زدسوسن چو سر نیزه بر آورد زبان را
بر تیغه کوهست مساس گهر برق با آنکه بخواهد دل الماس فسان را
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۱ چون نافه آهوی ختن غایت سود است بر هر طرفی رایحه مشک فشان را
تأثیر هوا گر کند امروز عجب نیست چون چشم ترا بر دل خشک دخان را
بی طبله عطار گل از رنگ فروشی بر چار سوی دهر بیاراست دکان را
حوران رزانی چو سر از جیب کشیدندفرقی نتوان کرد ز فردوس رزان را
می نوش که ساقی بزبان گل و بلبل بگشاد لب بلبل بسته دهان را
فصل طربست و گل و هنگام عنادل خوش باش و غنیمت شمر این فصل و اوان را **
پیش که صبح بردمد از تتق معنبری از لب جام دم بدم نوش می مزعفری
پیش که پرده در شود رایحه سپیده دم کوش که از نسیم می پرده صبح بردری
باده بیار ساقیا ز آنکه بدور بزم ماجام جم است از صفا آینه سکندری
چشمه خضر در نظر گر طلبی پر از درردر کف بحر سان نگر پیکر جام گوهری
مهر گر از سر وفا سوی قدح کند هوا جمله شوند ذره ها همچو بتان آزاری
گر بچشند اختران از لب جام شمه یی عطر فشانند آسمان دم بدم از معطری
مرغ قنینه را نگر خون خروس در شکم گشته چو بلبل سحر بلبله در نواگری
بحر گهر نثار بین لعل مذاب در برش چشمه آبدار بین همدم آتش طری
نوش پیاله صبحدم از می آفتاب وش ساقی ما چو می کند دعوی ماه پیکری
خضر صفت خور از صفا آب ز چشمه بقاخون رزان مریز تا از گل عمر برخوری
ملک جمعت چو رایگان زیر نگین شد این زمان از چه بدیو مردمان همچو پری مسخری
ای صنمی که در جهان سرو قد و سمن بری بر گل عارضت شده زهره و ماه مشتری
صبح نشاط وصل را شمس خجسته طالعی شام غم فراق را بدر منیر دیگری
عقرب زلف شست تو نیش زده بجان من غمزه شوخ مست تو برده دلم بساحری
مردم بحر دیده ام بی تو بسان ماهیان کرده میان موج خون شام و سحر شنوری
من که ز عشق گشته ام بر سر پای جان کشان طرفه که باز می کشم بار غم تو بر سری
نیست بروز گار ما پیشه تو بجز جفا بلکه بماست دایما عادت تو ستمگری
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۲ ظلم صریح می کنی بر دل و جانم از ستم هیچ مگر نه واقف از عدل معین کشوری
داور سدره آستان آنکه کمین غلام او بر سر جمله سروران یافت نشان داوری **
نگار من چو نقاب از عذار بگشایدز روی آینه دل غبار بگشاید

بگیرمش چو الف در میان جان از مهر گر آن نگار برویم کنار بگشاید
 بیک گره که گشاید ز چین طره خویش تمام کار من و روزگار بگشاید
 شبی که از شکن زلف عنبر افشانش نسیم نافه مشک تترار بگشاید
 بدست صبحدم آن دم سپهر غالیه سای گره ز گیسوی شب تار تار بگشاید
 سحر گهی که سر طبله‌های عطاری صبا ز طره مشکین یار بگشاید
 کمان ابروی او خونم از سر مژگان بتیر غمزه جوشن گذار بگشاید
 بحالتی که شکر خنده می‌کند دهندش چو غنچه‌یی که لب از لاله‌زار بگشاید
 ز شرم عارض او در چمن گل سوری عرق چو دانه نار از عذار بگشاید
 مرا خیال لب لعل او عقیق مذاب ز جزع دیده گوهر نثار بگشاید
 بخورد باده پرستان دهم کباب از دل‌دمی که نرگس شوخش خمار بگشاید
 چه خوش بود که یکی دیده ترحم را بروی جان من دل فگار بگشاید
 چنین گره که بکار منست باز مگریمن تا جور کامکار بگشاید ...

**

دلم را دانش از عشقست در ملک سخندانی که عشق استاد تعلیمست و دل طفل دبستانی
 نه هر طفلی سخندانست و هر پیری مبارک دم‌نه هر بحری درافشانست و هر کف ابر نیسانی
 چو بر روح القدس معکوس گشت آثار انوارش امین عطسه آدم شد از الهام ربانی
 نه هر دل جای الهامست و هر جان عطسه آدم تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۳ نه هر آبستنی مریم نه هر شمعی شبستانی ز تاب
 مهر او پر نور شد جان خلیل الله

که در آتش برقص آمد چو طاوس گلستانی نه هر آتش گلستانست و هر طاوس هم قدسی
 نه هربت پروری آزر نه هر صورتگری مانی اگر سرنامه روحی بدین دفتر خجل گردی
 و گر چون کشتی نوحی درین دریا فرومانی نهنگ آسا اگر یک دم درین قلم درون آبی
 چو غواصان برون آری هزاران درّ عمانی اگر شمع وجودت را بنور عشق افروزی
 شود بر خاطرت روشن همه اسرار پنهانی چو اول بر زبان عشق کردم نطق پردازی
 پس آنکه در بیان عقل گفتم مطلع ثانی مرا بر آشیان دل خرد مرغیست روحانی
 که در ظلش قوی گردد همای روح انسانی بهرجایی که نطق او چو طوطی شکر افشاند
 برقص آیند چون طاوس شهبازان روحانی بهر خوانی که اندازد چو عنقا سایه نصرت
 بشهر طایر قدسی کند آنجا مگس رانی ز دیوان خرد حرفی گرت بر دل شود روشن
 خطوط علم ابدان را چو خط صبح برخوانی مجوی از جوهر عالم تنعم را که هست الحق
 دوی او همه درد و نشاطش جمله پڑمانی جهان جایست پر اندوه و حیرت شهر بند او
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۴ گذار این جای پر حیرت مشو دربند حیرانی فلک هم شخص بی مهرست و در ذاتش وفایی نه
 که جورش مرکز دورست و دورست از پشیمانی شوی همدم بروح الله گر از معنی سبک روحی
 سوی جانان بیابی ره گر از صورت گرانجانی روان این دیوانسی را بشمشیر قناعت کش
 که تا زیر نگین گردد ترا ملک سلیمانی

**

من که از حکم ازل در ملک معنی داورم تا ابد بر صدر دیوان سخن سر دفترم
 منعم بی‌مالم و کوس ریاست می‌زنم طایر بی‌بالم و در اوج وحدت می‌پریم
 گه بباغ قدسیان عزم تماشا می‌کنم گه سوی بازار حیرت رخت سودا می‌برم
 گه بچشم ناتوان بینان چو ماه نخشیم گه بجمع عاشقان روشن چو ماه خاورم
 برج فتح پادشاهی را مبارک کو کیم فیض الهام الهی را مبارک مظهرم
 نافه آهوی سودا را چو مشک خالصم عود سوز مجلس روحانیانرا عنبرم
 مرد سودا پیشه را در راه حیرت سالکم زورق اندیشه را در بحر فکرت لنگرم
 روح پرور در جهان همچون دم روح اللهم معتبر در امتحان چون معجز پیغمبرم
 در سخن خوش داستان چون عندلیب ناطقم در تکلم دو زبان چون ذو الفقار حیدرم
 صورت جان می‌نگارم بر سر لوح از قلم مدعی هرگز درین معنی ندارد باورم
 شبروان تیه حیرت راز شادروان سفل صبحدم سوی سراستان علوی رهبرم
 شاهباز طایر قدسم که در هنگام سیر سرعت بال و پر جبریل دارد شهپریم
 همچو ملاحم که در عمان موج نظرناظر اوج و حسیض نه محیط اخضرم
 دست و پایی می‌زنم در بحر ظلمت صبح و شام تا بنور دولت از دریای محنت بگذرم
 مهر عظم نور با ماه طبیعت می‌دهد زین سعادت فارغ از آثار سعد اکبرم
 وقت انشاء معانی بر سماوات سخن مشتری رای و قمر سیر و عطارد پیکرم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۵ من نظربازی بمه‌رویان انجم می‌کنم تا نینداری که مشغول بتان آزرم
 همچو جرم اختران بر منظر اعلائی چرخ نور معنی می‌دهد طبع همایون منظم **
 ماه من طغرای حسن امروز برخورد می‌کشد آفرین بادش که خوش زیبا و درخور می‌کشد
 طره طرار او تلقین سودا می‌کند لعل گوهر بار او توقیع بر زر می‌کشد
 نور رویش طعنه بر ماه و ثریا می‌زند چین زلفش سایه‌بان در شمس انور می‌کشد
 زاهد خلوت‌نشین بر یاد لعل او مدام همچو مشتاق صبحی جام و ساغر می‌کشد
 صبحدم آه دلم بی‌آفتاب روی اودم بدم چون شعله سوی آسمان سر می‌کشد
 آتشی سوزد درونم بی‌رخ نورانش دود سودا هر سحر بر شمع خاور می‌کشد
 ابن نصرت ناله‌های جان‌گداز از سوز دل در هوایش هر شبی تا صبحدم بر می‌کشد **
 زهی چو نقطه موهوم در نظر دهنده در بحر معانی لطیف تر سخت
 هزار شور برآرد ز جان شیرینم تبسمی که کند پسته شکر شکنت
 تو سرو گلشن حسنی بیا و خوش بنشین که می‌دهم بگلستان چشم خود و طنت
 بنوک سوزن مژگان سزد که بردوزم بهر نظر ز حریر دو دیده پیرهن
 بغنچه در خزد از شرم روی تو گل سرخ گر اتفاق تماشا شود سوی چمنت
 چو آفتاب کشم بر سپهر رایت نورگر التفات شود ذره‌یی بحال منت
 تو شمع عالم جانی و من چو پروانه که مجمر دل پر آتشم بود لگنت

بچشم اهل خرد روشنت آینه‌سان صفای روح روان از لطافت بدنت
 چو این نصرت دلخسته می‌کنم صد جان‌نثار چشم چو بادام و پسته دهنتم**
 ما چنان از قدح شوق تو سرمست‌انیم که همه ملک جهان را بجوی نست‌انیم
 جرعه‌یی از کف ساقی غمت نوشیدیم مست و سرگشته و دیوانه و عاشق ز آنیم
 کی توانیم که چشم از تو دمی برگیریم ما که قطعا ز رخت قطع نظر نتوانیم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۶ مردمی کن مشو از دیده نهان همچو پری ز آنکه اسرار تو در پرده دل می‌دانیم
 جان ما را بلب آورد خط و خالت لیک همچنان نقش تو بر دفتر دل می‌خوانیم
 وقت آنست که خوش‌خوش بهوایت امروزی یک زمان گرد تن از دامن جان بفشانیم
 مدتی شد که شب و روز چو این نصرت در بیابان غم عشق تو سرگردانیم

۸- عصمت بخاری «۱»

(نصیری) خواجه فخر الدین عصمه الله بن مسعود بخاری از دانشمندان و شاعران اوایل عهد تیموری است. نسبش بجعفر بن ابی طالب می‌رسید و نیاکانش در بخارا شهرت و حرمتی داشتند و مورد توجه ملوک و امرای آن دیار بودند. درباره او نوشته‌اند که «محقق شریف النسب و مدقق جلیل الحسب» و «مرد عارف و اهل دل بوده و از صنا دید اکابر بخارا در افاضت احسان گوی مسابقت ربوده و باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده در ماوراء النهر شهرت تمام داشته و در فنون علوم معقول و وفور وقوف بر اصناف منقول رایت

(۱)- درباره او بمانند ذیل مراجعه کنید:

- * حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳، ص ۵۵۰
 - * خلاصه الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین
 - * صحف ابراهیم نسخه خطی
 - * تذکره الشعراء دولتشاه، تهران، ص ۳۹۸-۴۰۳
 - * فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۳، ص ۳۵۴-۳۵۸
 - * فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، جلد هفتم (۱) ص ۴۶۹-۴۷۴
 - * فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا ج ۱، ص ۱۸۴
 - * آتشکده آذر، چاپ هند، ص ۳۲۱-۳۲۲
 - * مرآة الخيال، ص ۶۱-۶۲
 - * مجالس النفائس امیر علیشیر ص ۱۲ (لطائف‌نامه) و ص ۱۸۷-۱۸۸
 - * تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۹۶
 - * هفت اقلیم، تهران، ج ۳ ص ۴۳۲-۴۳۴
 - * مخزن الغرائب، نسخه خطی، در حرف «ع»
 - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۷
- مفاخرت برافراشته و خصوصا در علم ریاضی و تاریخ و انشاء و فن شعر و عروض و معما سرآمد فضلاء عصر بوده و در املاء رسایل

در آن فنون اظهار قدرت نموده» (۱) و همین صفات و سجایا بوی یاری کرده بود که بسرعت کسب شهرت کند و بمنادمت پادشاهزادگان تیموری نائل شود و میان اماثل و اقران بمرتب و مقام دنیوی ممتاز گردد.

وی تحصیلات خود را در بخارا آغاز کرد و در تمام دوران حیات از ایام صبا تا پایان زندگی اکثر اوقات را بکسب دانش و مطالعه و تحقیق می‌گذرانید و همچنانکه گفته شد در غالب علوم عهد خود صاحب اطلاع بود و میان معاصران و اقران بفضل و دانش اشتها داشت و در اواخر عمر مجلس او مرجع خواص بخارا بود و بسیار کسان بمرتبت فوایدی که از وی اقتباس می‌کردند بدرجات بلند از اطلاع و شهرت رسیدند و از آن میان بعضی مانند سراج الدین بساطی سمرقندی و خیالی بخاری (م ۸۷۰) و خواجه رستم خوریانی م ۸۳۴ و طاهر ابیوردی از شاعران مشهور عهد خود گردیدند.

او عاده در تذکره‌ها به نام خود یعنی «عصمت» (عصمة الله) شهرت دارد و چنانست که گویی که این تخلص و عنوان شعری اوست. آری او در قسمتی از اشعار خود این کلمه عصمت را درست بجای تخلص خود می‌آورد ولی این از قبیل تکرار عادت بسیاری از شاعران پیش از او یا عهد اوست که صورت کوتاه شده اسم خود را مانند اثیر (بجای اثیر الدین) و نجیب (بجای نجیب الدین) در پایان اشعار خود ذکر می‌نمودند، لیکن لقب شعری و تخلصش نصیری است و او تخلص خود را از لقب نخستین ممدوحش نصیر الدین خلیل نواده تیمور برداشت. بعضی از قدما و معاصران چنین تصور کرده‌اند که این شاعر در قصائد خود نصیری و در باقی اشعار عصمت تخلص کرده است. مثلاً تقی الدین مینویسد «در قصاید بواسطه منادمت و مصاحبت شاهزاده نصیر الدین سلطان خلیل نصیری تخلص مینماید و در باقی اشعار عصمت تخلص می‌فرماید» و همین مطلب را هم بعضی معاصران تکرار کرده و نوشته‌اند «پیش از آنکه عصمت تخلص گیرد نصیری متخلص بوده» (۲) لیکن حقیقت امر آنست

(۱) - خلاصه‌الاشعار تقی الدین کاشی

(۲) - آقای ابن الدین، فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس، ج ۳ ص ۳۵۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۸

که در قصائد خود گاه تخلص خود نصیری و گاه اسم خود «عصمت» را می‌آورد و در غزلها از نام خود «عصمت» که کوتاها تر و متناسب تر با غزلست استفاده می‌کند (۱).

چنانکه از اشعار شاعر برمی‌آید تخلص نصیری را سلطان خلیل بدو داده است و ابیات ذیل از قصائدی در مدح آن پادشاهزاده دال بر همین معنی است:

بنام خویش تو بناوختی نصیری راچه شکر گویمت ای پادشاه بنده نواز

فتاده بود نصیری بخاک ره یکسان بنام خویش تو کردی رفیع و معتبرش نصیری از هنگامی که میرزا نصیر الدین خلیل سلطان بن میرانشاه بن تیمور به سلطنت رسید در خدمت او بود. چنانکه می‌دانیم و پیش ازین گفته شد، هنگامی که تیمور بقصد فتح چین با اردوی خود در اترار مستقر بود، بسال ۸۰۷ درگذشت، و با آنکه تیمور پیر محمد پسرزاده خود را بولیعهدی برگزیده بود، امرای حاضر در اردو میرزا خلیل پسر جلال الدین میرانشاه را که در اردوگاه بود، بسلطنت برگزیدند و او در سمرقند بتخت پادشاهی نشست و هم در آغاز کار با مخالفت پسر عم خود پیر محمد و عم خود شاهرخ مواجه گردید لیکن با شاهرخ از در اطاعت درآمد و قسمتی از خزائن تیموری را برای او فرستاد و از جانب شاهرخ بحکومت ماوراءالنهر ابقا گردید تا بسال ۸۱۲ بدست امرای خویش معزول و محبوس شد. خلیل سلطان شاهزاده‌یی شعر دوست و شاعر بود و نزد عصمة الله در فنون ادب تلمذ مینمود و دقیقه‌یی از دقایق حرمت استاد را فرو نمی‌گذاشت. بعد از

(۱) - مثلاً در بعض قصائد چنین می‌گوید:

مدحت سرا بسی است نصیری ببار شاه‌ای بر تو آفرین که تو از جمله مهتری
گر نصیری جان دهد از شکر این نعمت رواست کآبرو دارد ز مدح چون تو دانش‌پروری و در این قصیده:
ای رخت آفاق پر خورشید انور ساخته‌وز خط مشکین مشام جان معطر ساخته
اسم خود «عصمت» را می‌آورد:

ورنه عصمت کیست تا بتواند از طبع علیل مدح چون تو خسروی را عود مجمر ساخته و باز در قصیده دیگر در مدح سلطان خلیل
گوید

رفیع مرتبه سلطان خلیل پادشهی که آستان در اوست کعبه آمال
... زبان الکن عصمت چنان کند وصفت که از ثنای تو گردند خرده‌بینان لال
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۸۹

آنکه خلیل سلطان بدست امرای خود مقید و در قلعه شاهرخیه، از مستحذات امیر تیمور در ماوراء النهر، محبوس گردید، خواجه
عصمه الله از بیم اعادی از سمرقند گریخت و دو سال در ماوراء النهر سرگردان و متواری بود و پس از آنکه شاهرخ بسرکوبی
امرای طاغی لشکر بماوراء النهر کشید و خلیل سلطان را از قید آزاد ساخت و او را بملازمت خود گرفت و بعراق گسیل داشت،
خواجه عصمه الله نیز دوباره بملازمت آن شاهزاده نائل گردید و تا مرگ وی در رجب سال ۸۱۴ که در ری اتفاق افتاده بود در
خدمت او می‌بود و حتی همراه جنازه او تا سمرقند و از آنجا به بخارا رفت و از خلق گوشه گرفت تا آنکه الغ بیک در دوران
حکومت خود در سمرقند چندی او را بدان شهر طلبید و شاعر مدتی در شمار ندیمان و مداحان آن شاهزاده دانشمند بسر برد و باز
رحضت انصراف به بخارا یافت و همانجا بود تا بدرود حیات گفت.

تاریخ وفاتش را دولت‌شاه «۱» سال ۸۲۹ نوشته و همین تاریخ را تقی الدین تکرار کرده ولی خواندمیر «۲» این ماده تاریخ را در ذکر
وفات او آورده است:

تاریخ وفات خواجه عصمت هرکس که شنید گفت تمت و تمت بحساب ابجدی مساویست با ۸۴۰، و این تاریخ در تذکره مخزن
الغرائب نیز تکرار شده است.

مذهب خواجه عصمت مانند بسیاری از معاصران او تشیع یا تمایل به تشیع است و این معنی از بعضی اشعار او مستفاد می‌گردد «۳»
ولی با توجه بملازمت امرا و شاهزادگان تیموری که بر مذهب حنفی بوده‌اند تصور می‌رود که کار عصمت در دوستداری خاندان
عصمت بتقیه می‌گذشت «۴». نسب شریف شاعر هم طبعاً می‌توانست مسبب اعتقاد یا تمایل او

(۱) - تذکره الشعراء ص ۴۰۳

(۲) - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۳ ص ۵۵۰

(۳) - مثلاً از این ابیات:

دست در فتراک آل مصطفی باید زدن هر دو عالم را بهمت پشت پا باید زدن

... تا بکی طبل ارادت می‌زنی زیر گلیم بعد ازین کوس محبت برملا باید زدن

عصمت از حب علی چون مست گشتی دم‌بدم تا قیامت گرد این گلشن نوا باید زدن

(۴) - این معنی بوضوح از بیت دوم اشعاری که در شماره ۳ از حاشیه همین صفحه آورده‌ایم مستفاد و معلوم می‌گردد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۰

بتشیع باشد. او درباره نسب خود که به جعفر بن ابی طالب می کشید چنین گفته است:

گرچه گمنامست عصمت لیکن از روی نسب هم ز آل جعفرست و هم ز آل مرتضی و بهرحال او نیز مانند بسیاری از شاعران عهد خود قصائدی در ذکر مناقب علی و آل علی علیهم السلام دارد.

اشعار دیوان عصمت بحدود ۷۵۰۰ بیت می رسد و بعضی شماره ابیاتش را تا بیست هزار بیت رسانیده‌اند «۱». قصائد عصمه الله متوسط و عاده در حمد و ستایش باری تعالی و نعت رسول و منقبت علی و آل علی علیهم السلام و بیشتر در مدح خلیل سلطان و شاهرخ و الغ بیک و عده‌یی دیگر از رجال عهد تیموری است، و مانند دیگر معاصرانش عاده از قصائد معروف شاعران پیشین استقبال شده ولی شاعر در آنها کمتر مقهور تصنع و تکلفهای متداول میان شاعران قرن هشتم و نهم است و با اینحال انتخاب ردیفهای گوناگون و گاه دشوار را از نظر دور نمی دارد، اما شهرت او در شعر بیشتر مرهون غزلهای لطیف اوست. دولتشاه می نویسد: «غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلالی گذشته یاد نیامدی» «۲» و این نشانه شهرت عظیم شاعر در عصر وی یا سالهای نزدیک بزندگانی اوست. از اشعار اوست:

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش بطلبکاری ترسا بچه‌یی باده فروش
پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری کافرانه شکن زلف چو زنار بدوش
گفتم این کوی چه کویست و ترا خانه کجای مه نو خم ابروی ترا حلقه بگوش
گفت تسبیح بخاک افکن و زنار ببند خرقة بیرون فگن و کسوه رندانه بپوش
توبه یکسو بنه و ساغر مستانه طلب سنگ بر شیشه تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن سوی من آتا بتو گویم خبری کاین چه کویست اگر بر سخنم داری گوش
رند و دیوانه و سرمست دویدم در پیش تا رسیدم بمقامی که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست از تف باده شوق آمده در جوش و خروش

(۱) - مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۹۶

(۲) - تذکره الشعراء ص ۳۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۱ بی دف و مطرب و ساقی همه در رقص و سماع بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش
چون سر رشته ناموس برفت از دستم خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش
نیست این کعبه که بی پا و سر آیی بطواف یا نه مسجد که در او بی خبر آیی بخروش
این خرابات مغانست و در او مستانند از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست در این شیوه سر یکرنگی دین و دنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش **
آمد بهار و لاله برافروخت مجمرش سنبل نهاد غالیه بر آتش ترش
باز از بنفشه خرده شناس چمن نشاند فیروزه گرد حقه یاقوت احمرش
در جیب نافه عطر فروش چمن فشاند مشک عیار بر سر کافور و عنبرش
خرم حریم جوی که از عکس لاله زار یاقوت آب گشته روانست در برش
نقاش صنع چهره گشا شد بباغ و ابر پر در سفته گشت بساط مصورش
از نخل سایه بسته چو شب بود طرف باغ کرد آسمان بشمع شقایق منورش

چون شاه گل ز شاخ زمرد نمود روی گشتند گلرخان همه حیران منظرش
 وز طرف باغ عامل مزدوردی تمام بر باد داد یک یک اوراق دفترش
 دارد هوس که در قدم گل کند نثار دلبستگی غنچه از آنست بر زرش
 تا عندلیب خطبه بخواند بنام گل سرو از حریر سبز بیاراست منبرش
 گل چهره سرخ کرد که در آتش افگند بهر گلاب بزم خداوند اکبرش
 بر نوعروس باغ صبا شد شکوفه ریز کز حله سفید کند جامه در برش
 خیاط نوبهار برای مزید حسن کرد آستر ز پرده والای اخضرش
 وز غنچه‌های لاله و درهای ژاله دوخت بر جیب تکه‌های زر از لعل و گوهرش
 تا پیش کش کند چو کنیزان صورتی در بزم عیش پادشه هفت کشورش
 نخل بهار دولت الغ بیک آنکه هست از ورد عدل گلشن اقبال پربرش**
 چو تافت آتش مهر از سپهر مینا فام بجز طبیعت ناری نماند در اجسام
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۲ ز احتراق هوا کان لعل را شاید که باز خون فسرده روان شود ز مسام
 زمانه از دم گرم هوا چنان در تافت که گاه سیر بسوزد فیال را اقدام
 حرارت کره خاک اگر بوهیم آرند عجب نباشد اگر محترق شوند اوهام
 می رقیق درون پیاله گر ریزی هماندم از تف و تاب هوا رسد بقوام
 زمین ز سوز درون همچو مهر خرمن سوز فلک ز گرمی خاطر چو ذره بی آرام
 ز گرمی دل دریا نمی توان دریافت که طبع آب کدامست و طبع نار کدام
 عجب نباشد اگر گلستان شود آتش ز پرتو رخ کیخسرو سپهر غلام
 بلند مرتبه دارای دین خلیل الله که آتش از قدم او شود چو دار سلام ...

**

کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
 باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش بی وجودش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم
 شهنشوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
 خون دل ز آنرو همی بارم ز شریان دو عین کز فراقش نشتر خونیست هرمو بر تنم
 تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل کاین بتانی را که ناحق می پرستم بشکنم*
 مائیم که کوی بیخودی منزل ماست بی حاصلی و شکستگی حاصل ماست
 دوزخ که مقربان ازو در خوفند یک شعله ز آتش درون دل ماست*
 هر دل که ز لذت غم آگاه نشد مقبول مقربان درگاه نشد
 ای وای بر آنکه در بیابان امید صد قرن برفت و محرم راه نشد*
 تا از غم دل حیات جان یافته ایم وز درد تو عمر جاودان یافته ایم
 خوش دولت ما که در پناه غم تواز محنت روزگار امان یافته ایم*
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۳ آنانکه چراغ عشق افروخته اند صد بار با آتش بلا سوخته اند
 آسوده دلان نه درخور وصل تواند کاین جامه بقدر عاشقان دوخته اند

۹- فیضی تربیتی «۱»

مولانا علی فیضی از مردم ولایت تربت بود و بعضی او را گونابادی نوشته‌اند.

وی مردی دانشمند و در فن شعر توانا بود. در آغاز حیات برای کسب فضایل بشهر هرات رفت و مدتی در آنجا بتحصیل علوم اشتغال داشت و بعد از مدتها اقامت در آن شهر بعراق و آذربایجان سفر کرد و چندگاهی در تبریز اقامت داشت، و سپس بمشهد رفت و مدتی در آنجا ماند تا بسال ۸۴۷ بدرود حیات گفت. وی در غزل پیرو سبک شاعران پیشین خاصه سعدی و خسرو و حافظ بود و بر منوال همان استادان کلامی روان و دلپذیر دارد. از ابیات اوست:

شرح جفای دوست نه بهر شکایتست مقصود ذکر اوست دگرها حکایتست
من با رقیب خوی گرفتم ببوی توبنگر که آرزوی توام تا چه غایتست
برقصد کشتنم چه کشی تیغ دم بدم چون یک نظر بگوشه چشمی کفایتست
شد فتنه از حمایت چشمت قوی بسی آری مدار کار جهان بر حمایتست
فیضی متاب روی ز محراب ابرویش کان قبله گاه مطلع نور هدایتست**
بلند مرتبه زین خاک آستان شده‌ام غبار کوی توام گر بر آسمان شده‌ام
ز شوق موی میانت چنان گداخت تنم که تا خبر شده‌ای غایب از میان شده‌ام
میچ سر ز من ای شاخ گل که همچو نسیم ببوی وصل تو سرگشته جهان شده‌ام
نمود روی چو خورشید و من در آن حسرت چو سایه منفعل از پیش او روان شده‌ام
فغان که راه عدم هم نمی‌توانم رفت ز بس که در مرض هجر ناتوان شده‌ام
عجب که از دل فیضی برون شود غم اونمی‌شود، چکنم؟ بارها بر آن شده‌ام**

(۱)- درباره او رجوع شود به خلاصه‌الاشعار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۴ مویی شده‌ام بی خط مشکین رقم او کو بخت که آیم بزبان قلم او
مجنون بره عشق ز سر کرده قدم رفت دارم من دیوانه قدم بر قدم او
خاصیت آن دم که شنیدی ز مسیحا آمد بظهور از دم تیغ ستم او
ناکنده دل از عشرت و عیش دو جهانی لذت نتوان یافت ز درد و الم او
وارسته ز هر نیک و بدی فیضی و بسته است سر رشته امید بفیض کرم او**
جز وصل توام نیست هوا و هوسی بی یاد تو بر نیاید از ما نفسی
زینگونه محبتی که باتست مراحقا نبود هیچکسی را بکسی**
عشق من و حسن تو بهم ساخته‌اند پیوسته بیکدگر نظر باخته‌اند
فارغ ز من و تو در نهانخانه وصل بنشسته و طرح صحبت انداخته‌اند

۱۰- مسیحی فوشنجی

مولانا صفی الدین مسیحی فوشنجی از اهل قصبه پوشنگ از اعمال هرات بود که در ظل تربیت و حمایت میرزا بایسنقر (م ۸۳۷ هـ) پسر شاهرخ تربیت یافت. امیر علیشیر درباره او نوشته است «۱» که «از ولایت فوشنج بود، مردی پاکیزه روزگار و مسلمان سیرت بود،

گویند بزیارت مکه مشرف شده بود، طبع او شوخ بوده و اشعار نیک دارد. این مطلع از اوست:

ما را بجفا کشته پشیمان شده باشی خون دل ما ریخته حیران شده باشی گویند مولانا در آن سفر در بادیه بسایه مغیلان در عین ماندگی نشسته خار از پای بیرون می کرده است که یکی از شوخ طبعان قافله در بدیهه بمولانا خوانده است، شعر:

از رنج ره دور و سر خار مغیلان از آمدن مکه پشیمان شده باشی» تقی الدین محمد الحسینی صاحب خلاصه الاشعار درباره این اشاره نوشته است

(۱) - مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۵

که «غرض حضرت میر از ثبت این مطلع ذکر بدیهه و لطیفه آن شخص بود نه اینکه آن شعر را از دیوان او انتخاب نموده و نوشته، چه شعر به از آن در آن دیوان بسیارست و چیزی که در حساب نیست آن مطلعست».

درباره زندگانی مسیحی اطلاع کافی در دست نیست و ماعدای سخن امیر علیشیر که خود در این باب ناچیز است، آنچه از خلاصه الاشعار و همچنین از صحف ابراهیم در باره او بدست می آید جز یک گرفتاری عشقی در هرات و انجامیدن آن به بیماری و از پا افتادگی مسیحی مطلب قابل ذکر دیگری نیست. وفات او چه در خلاصه الاشعار و چه در صحف ابراهیم بسال ۸۵۳ ه. در زمان سلطنت سلطان بابر بن بایسنقر بن شاهرخ، ثبت شده و در قریه فوشنج (پوشنگ) اتفاق افتاده درحالی که سن مسیحی از شصت سال تجاوز کرده بود.

دیوانش را تقی الدین بدست آورده و دیده بود و گفته است که متضمن سه هزار بیت غزل است لیکن از قصاید و رباعی و غیره در آن اثری نبود. تقی الدین که خود مردی سخن شناس بود درباره این دیوان غزلیات چنین گفته است:

«در شهر سینه سب و الف هجریه دیوان غزل مشار الیه بنظر راقم این حروف رسید و بنظر انتخاب و تمیز چون در آن اشعار دید روایح گلزار قدسی و فوایح قدوسی بود که دماغ جان ارباب ارادت را معطر گردانیده و روحی تازه و روحی بی انداز بقلب خسته و قلب شکسته سالکان طریق محبت رسانیده و بی شایبه تکلف و غایله تصلف دیوانی بود که از غایت طراوت و لطافت بآب سلسبیل دم برابری می زد و در معانی نازک و مضامین متین و تشبیهات نمکین و تجنیسات دلنشین بغایتی کوشیده که فصیحای شیرین زبان وادی نظم در آن طرز بآن جزالت و نکته پردازی شعر نگفته اند». شاید کلام تقی الدین درباره مسیحی با مبالغه همراه باشد اما همه آن مبالغه نیست زیرا مسیحی در غزل سبک شاعران پایان قرن هشتم را دنبال کرده و حتی با توجه خاص بارسال مثل همراه با مضمونهای باریک و تازه و کلام زیبا و مطبوع غزلهای دل انگیزی ترتیب داده است و بیهوده نیست که تقی الدین درباره او گفته است که «بطرز شیخ کمال خجندی شعر گفته و شیوه مثل گوئی را بآن طرز ضم نموده و در آن وادی ابیات متین بسیار گفته و به مثقب فکر مضامین تازه

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۶

و معانی بکر بامزه چنانکه باید و شاید سفته و اشعار آبدار پرمعنی بر صفحه روزگار بیادگار گذاشته و به نکته های رنگین و لطیفه های شیرین حالت عشق و محبت را نیکو بیان کرده»

دیوان مسیحی در قرن دهم کمیاب و چنانکه تقی الدین گفته شعر او در آن ایام متروک بوده است و او از باب هدایت شاعران عهد بایراد سخن فصیح و دل انگیز مقداری از غزلهای او را بطریق انتخاب ابیات از هریک در خلاصه الاشعار نقل کرده چنانکه از اکثر غزلها سه و چهار بیت بیشتر نیاورده و از بعضی بایراد پنج و ندره شش بیت اکتفا کرده و قصائد و رباعیات او را هم نیافته بود و من دیوان مسیحی فوشنجی را ندیده و اشعار او را از منتخبات تقی الدین که بحدود دویست بیت برمی آید شناخته ام و بنقل ابیاتی از آن

میان اکتفا می‌کنم:

بازم دل شوریده بجایی نگرانست جانی که مرا بود کنون از دگرانست
 آن ناصح مشفق که ازو باخبرم داشت اکنون خبر آنست که از بی‌خبرانست
 و آن دوست که می‌دوخت گهی دامن صبرم چون بلبل و گل جامه‌دران نعره‌زنانست
 آن عمر که بگذشت و زما روی بگرداندشکرت بهر حال که باری گذرانست
 و آن نرگس بیمار که آسوده بخوابست رشک نظر دیده صاحب‌نظرانست
 با زلف تو از حلقه او راد مسیحی‌بگذشته و سر حلقه شوریده سرانست **
 در آ در آ که سلامت سلامتی دگرست ز پا نشین که قیامت قیامت دگرست
 تو بوسه گویی و من جان دهم ز نومی‌دی که وعده‌های لب‌ت را علامتی دگرست
 کرامتی است لب‌ت را که مرده زنده کند مرا که می‌کشد این هم کرامتی دگرست
 گناه اگر بندامت قرین عفو شود گناهکار ترا زین ندامتی دگرست
 مسیحی آنکه تویی دوست زنده می‌مانی سزای هر سر مویت ملامتی دگرست **
 می‌دمد غنچه‌یی از غیب و چمن پیدا نیست می‌رسد جان عزیزی و بدن پیدا نیست
 از پی غمزه و گیسوی یکی بر سر راه کشتگانند ولی تیغ و رسن پیدا نیست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۷ کمری بسته بخونها و میان پنهانست سخنی گفته بدعوی و دهن پیدا نیست
 زده هر موی میانی گرهی بر دل من در میان خود دل آواره من پیدا نیست
 بنده سیم برانم که بیک موی میان‌عالمی را بخردند و ثمن پیدا نیست
 بر زبان ز آن دهن تنگ مسیحی باری سخنی هست ولی اهل سخن پیدا نیست **
 شبی صد کاروان رحمت بر دل فرود آید بیوی آنکه ماه من درین منزل فرود آید
 ز دریا بار چشمم در مصاف هجر هر ساعت سپاه خونیان اشک بر ساحل فرود آید
 خدنگ غمزه شوخ ترا گر در خیال آرد عجب نبود که مرغ از آسمان بسمل فرود آید
 ندیدم جز کمین حلقه زلف سیه کارت که باشد صد پریشانی و آنجا دل فرود آید
 نماند اشک مسیحی گرد کویت یک قدم خشکی دگر هر کس رسد آنجا مگر در گل فرود آید **
 حیات من اثر وعده لقای تو بود بلای جان همه نومی‌دی از وفای تو بود
 وسیله‌یی که اجل داشت در زمان وداع برای بردن جانها کرشمه‌های تو بود
 بخون دیده کسی را که نیک دیدم غرق بحال او چو نظر کردم آشنای تو بود
 بداد خواه شدم پیش میرزا دست چو داد خواستم آن میر خود گدای تو بود
 زهر طبیب که جستم دوی دل دیدم که آن طبیب بصد درد مبتلای تو بود
 بجای جان گرامی تویی مسیحی را ولی نبود زمانی که جان بجای تو بود **
 ز دشنام لب‌ت جان تازه گردد ز رویت گل به بستان تازه گردد
 چو بلبل در هوای گل بنالد مرا داغ تو بر جان تازه گردد
 روم در بوستان بر یاد رویت جراحتهای پنهان تازه گردد
 چو لب شیرین کنی در وقت بخشش گناه شرمساران تازه گردد

طیب از من مجو صحت که در دیست دلم را کان بدرمان تازه گردد
 رخت بفزود از اشک مسیحی که حسن گل ز باران تازه گردد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۸ بهشت عدن آن باشد که دل دیدار او بیند قد چون سرو او جوید گل رخسار او بیند
 ز من پرسید ناصح کز بدن چون می رود جانت عزیزان راه بگشایید تا رفتار او بیند
 بخود شبها فرو رفت آفتاب از حیرت طالع که چون خود را برون از سایه دیدار او بیند
 طیبم را که رنج من بصد زحمت نمی بیند بگو تا غمزه‌های نرگس بیمار او بیند
 بهای یک سر مویش دهد صد ملک مصر الحق اگر در خواب یوسف گرمی بازار او بیند
 مسیحی را خیال زلف خوبان می کشد، ترسم که صوفی خرقة بشکافد اگر زنار او بیند **
 ز لوح دل مرا بی دوست نقش غم نخواهد شد و گر جویم گهی شادی وصل آن هم نخواهد شد
 بریدم از خرد ناچار و با عشق آشنا گشتم چو دانستم که هرگز مدعی محرم نخواهد شد
 اگر در شام تاریک فراق ای ماه نو یکدم بکام ما برآیی از تو چیزی کم نخواهد شد
 دل و دین می‌بری تا سست گردد اعتقاد من بدینها جز بنای دوستی محکم نخواهد شد
 ز لعل دلبران رمزی نماید مدعی لیکن مسیحی وار در معنی مسیحا دم نخواهد شد **
 گهی که در پی خوبان دلربا نگریم نه فتنه در نظر آریم و نه بلا نگریم
 غنیمت است دو روزی که چشم داری باز دلا بیا که در آن شوخ بی‌وفا نگریم
 حرام تیغ تو بر ما، بوقت جان دادن اگر به مملکت کاینات وانگریم
 اگر ز پیش برآیی یقین که رحم کنی در آن زمان که بصد حسرت از قفا نگریم
 ز نازکی همه جای تو آفت نظرست چو بگذری تو ندانیم در کجا نگریم
 سزااست چشم مسیحی به تیغ برکندن که با وجود تو در دیگری چرا نگریم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۲۹۹

۱۱- شرف «۱»

شرف الدین علی بن شمس الدین علی یزدی «۲» ملقب و معروف به «مخدوم» و متخلص به «شرف» از جمله شاعران و منشیان و مورخان و علمای مشهور نیمه دوم قرن هشتم و نیمه اول قرن نهم هجریست. وی از خاندان معروفی در یزد برخاسته بود و خود بسبب مقام معنوی عزت و احترام بسیار نزد معارف آن دیار داشت و این معنی مخصوصاً از کیفیت اعاده مکرر ذکر او در تواریخ یزد بخوبی مشهود است و مقامات معنوی و دنیوی او را نیک معلوم می‌دارد.
 شرف الدین از رجالیست که عهد آل مظفر و دوران تیموری هر دو را درک کرده و در هر دو دستگاه پادشاهی حرمت و اعتبار داشته و نزد شاهان و شاهزادگان و رجال متنفذ عهد خود

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* تذکره الشعراء دولتشاه، تهران، ص ۴۲۵-۴۲۷

* حبیب السیر، تهران، ج ۴ ص ۱۵-۱۶

* جامع مفیدی، تهران ۱۳۴۰، ص ۲۹۹-۳۰۴

* کشف الظنون، ستون ۱۱۲۰

* تاریخ یزد، احمد بن حسین بن علی کاتب، (مشهور به تاریخ جدید یزد) چاپ یزد، ۱۳۱۷ شمسی، ص ۲۳۰ و ۲۸۵

* تاریخ یزد، جعفر بن محمد جعفری، تهران ۱۳۳۸، صفحات: ۴۱-۴۴ و ۴۸-۵۰ و ۵۱-۵۶ و ۵۹-۶۰ و ۶۳-۶۵ و ۱۵۶-۱۵۸ و تعلیقات همین کتاب از آقای ایرج افشار ص ۱۹۵-۱۹۶

* ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، چاپ تهران و مقدمه آن

* خلاصه الاشعار تقی الدین کاشی نسخه خطی

* مطلع السعدین، لاهور، ج ۱ ص: ۵۵۴-۵۶۲ و ۶۱۶، و ج ۲ ص: ۳۰۰-۳۰۳ و ۶۷۵-۶۷۶ و ۸۶۶-۸۶۷ و ۱۰۴۲

* گنجینه سخن، ج ۵، تهران ۱۳۵۳ ص ۱۹۴ ببعد

* تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران ۱۳۴۴ ص ۲۴۸-۲۴۹ و ۷۷۵

* از سعدی تا جامی، چاپ دوم ص ۴۹۸-۵۰۵

(۲)- لقب و نام پدر شرف الدین علی یزدی مأخوذست از جامع مفیدی (ص ۳۰۳)، و در بعضی از اخبار نام پدر او ضیاء الدین حسین و جدش شمس الدین علی ذکر شده است. درباره نسب او که بچند گونه ثبت شده رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر فارسی صفحات ۲۴۸ و ۷۷۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۰

همواره معزز و مکرم بوده است. پدرش شمس الدین علی از رجال قدیم در گاه آل مظفر و مردی عالم و شاعر بوده و شرف یکی از ابیات او را در قصیده‌یی که شاه یحیی مظفری را در آن ستوده است، تضمین کرده و آن چنین است:

در وصف حال خویشتم نیک درخورست‌بیتی ز گفته پدرم حلّ فی الجنان

«در هیأت‌م مبین که بمنطق که کلام‌بس نکته از بدیع معانی کنم روان» و در همین قصیده ببندگی قدیم پدر در خدمت شاه یحیی، و شاید پدر یحیی یعنی امیر مبارز الدین اشاره می‌کند:

زینها عدول کرده شد، آخر نه این فقیراز بنده‌زادگان قدیمست کیف کان

از فضله عطای تو گشتست مستحیل آن نطفه‌یی که اصل وجود منست از آن و این شمس الدین علی، چنانکه از اشاره محمد مستوفی بافق برمی‌آید، بانی مسجد جامع محله «میرچقماق» در یزد بود، و شرف الدین مدرسه «شرفیه» را در جوار همان مسجد بنا کرد و خود هم در همان مدرسه بخاک سپرده شد «۱». شرف ضمن بیان مقامات بلند معنوی خویش انتساب خود را بچنین پدر فاضل و نام‌آوری چند بار دیگر در اشعارش تکرار کرده و یکجا در مدح میرزا سلطان محمد تیموری چنین گفته است:

شاهها منم سلاله صلب یگانه‌یی کاوازه‌اش خجالت بادوزان دهد

رضوان خطاب می‌کندش کای هنروری کاحدوئه تو زیور آخر زمان دهد

بشتاب تا ترا بش تسنیم دانشت آرایشی ز نو بریاض جنان دهد

روحش دعای دولت این دودمان بصدق هر دم بیاد زمره کرویان دهد و اما شرف الدین، در اشعار خود «شرف» تخلص می‌نمود، چنانکه هنگام نقل اشعارش خواهیم دید، و در همان حال ملقب و معروف بود به «مخدوم» و این عنوان را از آنجا یافت که بنابر مشهور شاهرخ او را «جناب مخدومی» خطاب می‌نمود «۲». نسبش بنابر

(۱)- جامع مفیدی، ص ۳۰۳

(۲)- جامع مفیدی ص ۲۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۱

اشاره‌ای که در یکی از اشعارش دارد «۱» بخاندان طهارت می‌رسید و در بعضی اشعارش تمایل بتشیع و حتی اعتقاد بدین مذهب دیده می‌شود «۲». وی جوانی را در کسب علوم گذرانید و این معنی هم از اطلاعات وسیع ادبی او که در آثارش ملاحظه می‌کنیم، و هم از تنوع مؤلفاتش در مسائل علمی و ادبی بنیکی آشکار است. ظهور او در عالم شعر و ادب مصادف بود با دوران حکومت و سلطنت شاه یحیی مظفری (۷۶۰-۷۹۵ ه) و شرف این پادشاه را ستوده «۳» و چنانکه در سطرهای پیشین دیده‌ایم ضمن ستایش او بخدمت دیرین پدر خود در درگاه آن سلطان و یا شاید پدرش امیر مبارز الدین نیز اشاره نموده است، و چون با تسلط قطعی تیمور بر سراسر ایران، بساط نیم گسترده دولت آل مظفر بکلی برچیده شد، شرف الدین آهنگ خدمت سران دولت تیموری کرد و از مقربان و ندمای خاص مغیث الدین ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان «۴» فرمانفرمای فارس، پسر شاهرخ، گردید و چند سالی در مستقر

(۱)-

من که تبه کار و سیه‌نامه‌ام ز گنه آلوده‌تر از خامه‌ام

غرق عرق می‌شوم از انفعال نسبت خود را چه رسانم به آل (نقل از تاریخ یزد تألیف جعفر بن محمد جعفری ص ۵۰)

(۲)-

شرف مترس تو از احتراق میزانی که دیر سال بمانی بحفظ یزدانی

از اقتران دو علوی بیرج بیت المال شوی بتازه توانگر بفضل رحمانی

توانگری نه بمالست پیش اهل کمال شنیده‌ای و یقین خود تو آنقدر دانی

ترا چه غم که دلت دوستدار حب کسبست که حب اوست کلید در مسلمانی

علی، بحب علی کوش و دوستی علی کزین علاقه سلیمانست و سلمانی

چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز که داشتی بمن این دوستی تو ارزانی

(۳)- از آنجمله در قصیده‌یی بمطلع ذیل:

بوی وفا نمی‌دمد از گلشن جهان‌رنگ صفا مجوی در این تیره خاکدان گوید: تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۱۱۳۰ - شرف ص :

۲۹۹

نی زر بخاک ریزد و پولاد برکشد در بزم و رزم خسرو خورشید سایبان

جمشید عصر نصرت دنیا و دین که هست موصوف هر زبانی و وصفش نمی‌توان

فرزانه زمانه ابو النصر تاج‌بخش یحیی که هست خاک درش افسر کیان

(۴)- درباره لقب و کنیه میرزا ابراهیم سلطان رجوع کنید به مطلع السعدین موارد مختلف و از آنجمله به جزء اول جلد دوم ص ۳۰۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۲

او شیراز بسر برد «۱» و چنانکه در جای خود خواهیم دید کتاب ظفرنامه را که بسال ۸۲۸ سمت تحریر یافته، بامر همین شاهزاده زیور تألیف بخشید و بعد ازین تاریخ هم یا بایست تا پایان حیات میرزا سلطان ابراهیم (م ۸۳۸) در نزد او و سپس در خدمت پسرش میرزا سلطان عبد الله باقی مانده باشد و یا چنانکه نویسندگان احوالش بتکرار نوشته‌اند، یزد رفته و در خانقاه تفت اعتزال گزیده و یا بدرگاه قطب الدین میرزا سلطان محمد بن بایسنقر روی آورده باشد که از سال ۸۴۶ بفرمان شاهرخ فرمانروایی عراق نصیب او شده بود.

مفید مستوفی که قسمتهایی از شرح احوال شرف را بهم درآمیخته، آغاز خدمت او را در دستگاه سلطنت شاهرخ فرض کرده و

نوشته است: «مدتی مدید در کمال اعتبار انیس خاص و ندیم بزم اختصاص خاقان مظفرلوا معین السلطنه شاهرخ میرزا بوده و بلفظ گوهریار آن حضرت به جناب مخدومی ملقب گردیده بود» (۲). مفید مستوفی بلافاصله بعد ازین اشاره می‌پردازد بواقعه تمرّد میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر که در سالهای ۸۴۹ و ۸۵۰ رخ داده بود و گویا شرف هم در آن روزگار در رکاب شاهزاده مذکور بسر می‌برد. از اینجا می‌توان چنین استنباط کرد که مفید مستوفی تصور می‌کرد شرف الدین خدمت خود را با ندیمی شاهرخ آغاز کرد و سپس یکسره بدستگاه فرمانروایی میرزا سلطان محمد روی نهاد و اصلاً در این میانه با میرزا سلطان ابراهیم کاری نداشت. اما این خبر در تواریخ مربوط به یزد بتواتر آمده که شرف الدین مدتی در یزد سرگرم افادات معنوی بود و حتی گفته‌اند که چندی در خانقاه تفت گوشه گرفته و بتربیت مریدان سرگرم بوده است. این توقف چند ساله شرف در یزد، و احتمالاً در تفت، می‌بایست بعد از خروج از دستگاه فرمانروایی شاهزاده خردسال میرزا عبد الله بن میرزا سلطان ابراهیم وقوع یافته باشد و بعد ازین مدت بود که بنابر دعوت میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر بن شاهرخ بخدمت آن شاهزاده پیوست.

(۱) - شرف در یکی از قصاید خود از شیرازیان گله می‌کند و آنچه را که از ایشان دیده بلطف طبع خوبان شهر و شیرین‌زبانیهای آنان می‌بخشد و می‌گوید:

اگر نه مهر مهرویان سبک کردی دل از غصه‌مرا از مردم شیراز بودی دل گرانیها

خدایا اهل شیراز و حکایتیهای ایشان رابلطف طبع خوبان بخش و آن شیرین‌زبانیها

(۲) - جامع مفیدی، ص ۲۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۳

قطب الدین میرزا سلطان محمد پسر میرزا بایسنقر بن شاهرخ در سال ۸۴۶ بفرمانروایی عراق منصوب گشت و ولایت سلطانیه و قزوین تاری و قم در قبضه اختیار او نهاده شد (۱) و او بعداً ولایت همدان را نیز ضمیمه ولایات خود کرد (۲) و در سال ۸۴۹ بطمع تصرف اصفهان و شیراز بدان نواحی تاخت و میرزا سلطان عبد الله را مجبور بتحصن در شیراز کرد و آن شهر را در حصار گرفت تا آنکه شاهرخ در سال ۸۵۰ با ضعف پیری عزیمت عراق و فارس کرد و تا نیمه راه شیراز پیش تاخت و چون میرزا سلطان محمد وضع را بدین منوال دید از محاصره شیراز دست باز داشت و با حرم و بندگان و خادمان خود بجانب لرستان گریخت. شرف الدین یزدی در گیرودار این حوادث ملازم میرزا سلطان محمد و از جمله مشاوران او بود و عده‌یی دیگر از فضلان و شاعران نیز با او در خدمت آن شاهزاده بسر می‌بردند.

شاهرخ بعد از فرار میرزا سلطان محمد بسیاری از کسان را که محرک یا مشوق میرزا سلطان محمد در این عمل عصیان‌آمیز بودند بقتل رسانید لیکن شرف الدین علی باحترام سوابق خدمت و بسبب شهرت و مقبولیتی که داشت کیفر نیافت. کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی شرح مستوفایی درباره رفتار شاهرخ با شرف، بعد از واقعه مذکور نوشته (۳) و خلاصه سخنش چنین است که شرف در مدح میرزا سلطان محمد بتعریض گفته بود که بهتر آنست شاهرخ با وصف پیری نوبت دولت را بنوجوانی چون سلطان محمد بدهد:

پیرند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد (۴) و نیز در تشجیع و تشویق او می‌گفت که شاهرخ هرگز در تعقیب وی بعراق نخواهد آمد، و شایع بود که شرف الدین با استفاده از احکام نجومی و اطلاعات علمی خود بسطان محمد نوید فتح و پیروزی می‌داد. شرف الدین چون بخدمت سلطان حاضر شد هرگونه حکم نجومی

(۱) - مطلع السعدین جزء سوم از جلد دوم ص ۷۷۴

(۲) - ایضا ص ۸۵۷ - ۸۵۸ وقایع سال ۸۴۹

(۳) - مطلع السعدین جزء سوم از جلد دوم ص ۸۶۶ - ۸۶۷ (حوادث سال ۸۵۰)

(۴) - این بیت از یکی از قصائد شرف است بمطلع ذیل:

بادی که از شمامه زلفت نشان دهد آنرا که در فراق تو جان داد جان دهد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۴

را درین مورد انکار کرد و گفت که تصور نمی نمود سلطان جوانی چون میرزا سلطان محمد را که نهالی نورسته در چمن سلطنت است بخاطر شوخی و سرکشی او بیازارد و چون شاهرخ نسبت باستاد بسیار خشمگین بود، میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیگ بن شاهرخ که در مجلس حاضر بود برای آنکه شرف الدین را از صدمت انتقام براهاند بظاهر با او در حضور سلطان درشتی آغاز کرد و سخنان ناشایسته گفت و ویرا برای مجازات ازینا درخواست و سلطان او را به میرزا عبد اللطیف سپرد و شاهزاده که استاد را بدان تدبیر از چنان مهلکه‌یی نجات داده بود، بهرات گسیل داشت.

مفید مستوفی مدعیست «۱» که میرزا عبد اللطیف شرف الدین را بعد از رهایی بسمرقند فرستاد و او در آن دیار ملازم خدمت میرزا الغ بیگ می بود تا بعد از مرگ شاهرخ بسال ۸۵۰ ه میرزا سلطان محمد که دوباره بر فارس و عراق مستولی شده بود «۲» او را رخصت انصراف بخشید و «هر ساله بجهت مدد معاش آن جناب مبلغ پانزده هزار دینار از بابت وجوهات یزد» مقرری معلوم کرد. مفید مستوفی تاریخ بازگشت شرف الدین را به یزد سال ۸۵۳ نوشته و گفته است که او یک ماه بعد از ورود به یزد «بقریه تفت، در باغچه مخدوم که بیمن عالی نهمتش عمارت یافته بود، رحل اقامت گسترد و بموجب استدعای علما آغاز درس و افاده نمود ...» «۳» تا آنکه بسال ۸۵۸ بدرود حیات گفت و در «مزارشرفیه» پهلوی «مسجد جامع محله میرچقماق» یزد که بانی آن مولانا شمس الدین علی پدر شرف الدین علی بود بخاک سپرده شد. در تاریخ حبیب السیر سال وفات شرف الدین ۸۳۴ ضبط شده «۴» و این ضبط سقیم شاید نتیجه سهو نساخ یا معلول اشتباه در چاپ باشد و بهرحال با همه اخباری که درباره شرف الدین علی داریم

(۱) - جامع مفیدی ص ۳۰۱

(۲) - مفید مستوفی باشتباه نوشته است که میرزا سلطان محمد بعد از مرگ نیای خود بر خراسان استیلا یافت ولی رجوع کنید بشرح تسلط وی بر فارس و عراق (بعد از مرگ نیای خود) در مطلع السعدین وقایع سال ۸۵۱

(۳) - جامع مفیدی ص ۳۰۲

(۴) - حبیب السیر، چاپ تهران، ج ۴ ص ۱۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۵

مغایر است؛ و اما سنه ۸۵۸ که بعنوان سال وفات شرف الدین علی ذکر کرده‌ایم در تاریخ مفید مستوفی «۱» و احمد بن حسین بن علی کاتب و در خلاصه الاشعار تقی الدین کاشی تکرار شده است.

درباره شرف الدین نوشته‌اند که مدتی از عمر را با همگامی صاین الدین علی (یا: محمد) ترکه اصفهانی شارح فصوص الحکم و مؤلف کتب و رسالات معروف دیگر در سیر آفاق و ریاضت و تهذیب گذرانده است «۳». صحت این خبر با توجه و اقبالی که همه علما و ادبای آن زمان بتصوف و کسب ذوق ازین راه داشته‌اند بعید بنظر نمی آید لیکن مشاغل درباری و اشتغالات علمی و تعلیمی شرف الدین نمی تواند دلیلی بر صحت خبر مذکور باشد و نشان دهد که او زندگانی زاهدانه و صوفیانه‌یی، که الزاما با اعتزال و انقطاع از تعلقات دنیوی همراهست، بسر آورده باشد.

وی مردی «ضعیف خلقت» و خرد هیأت بود و گویا ازین راه باری بر خاطر و رنجشی در ضمیر داشت ولی خود را بلندی مقام و

غزارت فضل تسلی می‌داد و می‌گفت:

مانده هلال ضعیفست خلقتم ز آن چرخ در حساب محمولم کند نهان

غافل که ذره‌یی بود از رایم آفتاب هرچند هست جسم نحیفم هلال‌سان

زاغ شکوهمند قوی هیکلست لیک‌دستان بلبست در آفاق داستان

در وصف حال خویشتم نیک درخورستی بی‌تی ز گفته پدرم حل فی الجنان

در هیأت‌م مبین که بمنطق که کلام‌بس نکته از بدیع معانی کنم بیان شرف الدین دارای چند اثر بنثر است که منشآت او و کتاب

«ظفرنامه» بالاتر از همه آنهاست و ما درباره آنها و شیوه انشاء و شهرتی که درین فن داشت، بعد ازین، در بهره پنجم سخن خواهیم

گفت و فعلاً کار ما معرفی اوست در شمار یکی از شاعران عهد.

اگرچه نام شرف الدین را عاده در شمار منشیان و مورخان قرن نهم می‌آورند، ولی او در عهد خود علاوه بر انشاء و ترسل، در شعر

هم زبانزد و معروف معاصران بود. اشتغال «۲»

(۱) - جامع مفیدی ص ۳۰۲

(۲) - تاریخ جدید یزد، ص ۲۸۵

(۳) - جامع مفیدی ص ۳۰۲-۳۰۳ بنقل از کتاب «سلم السموات»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۶

او بشعر هم از آثار منثورش برمی‌آید و هم مورخان و تذکره‌نویسان از آن بتکرار یاد کرده‌اند.

در تاریخ یزد تألیف جعفر بن محمد جعفری مقدار کثیری از اشعارش از قصیده و مثنوی و قطعه که بععل مختلف، و از آنجمله برای

نقش کردن بر کتیبه‌های عمارات و بقاع، سروده شده بود، دیده می‌شود که کم‌وبیش قابل توجهست. علاوه بر آنها وی منظومه‌یی

ببحر متقارب در ذکر فتوحات تیمور دارد که بسیاری از ابیات آنرا در ظفرنامه خود گنجانیده است. دیوان اشعار او هم در دست

است و از آن نسخی در ایران و ترکیه وجود دارد و تقی الدین کاشی نیز بنا برسم خود مقداری از قصائد و غزلها و مقطعات او را در

کتاب خود گنجانیده است.

شرف الدین مانند قصیده‌گویان قرن هشتم قصاید خود را پیروی از استادان بزرگ قرن ششم و هفتم ساخته و در این راه دور از

توفیق و کامیابی نیست، و در غزل هم تتبع شیوه پیشینیان خاصه غزل‌گویان قرن هشتم می‌کرده و هنوز هیچگونه اثری از خیال‌پردازیها

و مضمون‌آفرینیهای غزل‌سرایان نیمه دوم قرن نهم در غزلهای او مشهود نیست و لغزشهای لفظی و معنوی آنان را نیز در آثار خود

ندارد و سخنش بر رویهم یکدست و منتخب است و شاید بهمین سبب باشد که برای خود مقامی بس بلند در سخن تصور می‌کرد و

می‌گفت:

... و آنگه بنفس خویشتم آنم که چون منی‌هیئات تا فلک ز پس صد قران دهد

ناهید اگر شود مترنم بنظم من کیوانش خرقة مشتری طیلسان دهد از اشعار اوست:

عشق از درم در آمد و دل راه کو گرفت ایمن نمی‌توان شد ازین راه کو گرفت

رسمی که از سیاه دلی سنبلت نهاد در یحان خط بر آمد و خوش خوش برو گرفت

بگذشت باد دوش ز زلفت بچابکی و آن طره برفشاند و جهانی ببو گرفت

زلف تو سر کشید و بگردن در اوفتادمی بایدش بحلقه رندان گلو گرفت

بر طاق ابرویش منه ای شیخ ساده، دل کآنرا بخویشتم نتوانی فرو گرفت

دانی که بردپی بسر سرّ خم شرف صافی دلی چو جام که فیض از سبو گرفت **

صوفی مباح منکر رندان می پرست کاندلر پیاله پرتوی از حسن دوست هست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۷ در آرزوی آنکه بیوسند دست دوست بسیار سر فنا شد و کس را نداد دست

انصاف محتسب بر رندان درست نیست چون با هزار بت قدح باده می شکست

شیخست و صد هزار تعلق ز نیک و بد پیوسته در زحیر «۱» که این بیش و آن کمست

رندست و جرعه می از اسباب دنیوی آنهم بیفگند ز کف آنکه که گشت مست

وین طرفه ترکه مردم کوتاه نظر کننداین را خطاب عاصی و آنرا خداپرست

در بوستان دهر گلی شادمان نرست و آن هم که رست ز آفت باد خزان نرست

نگشاد در بروی شرف پیر میکده تا از دیار کون و مکان رخت بر نبست **

گردش چرخ کهن را سر و بن پیدا نیست تکیه بر جنبش او کار دل دانا نیست

سخن از خویش مگو سخره بیگانه مشو که درین دیر کهن غیر تو کس گویا نیست

شده زاهد بهوای گل رخسار حبیب همچو نرگس همه تن دیده ولی بینا نیست

عالمی غرق تحیر بلب بحر وجود دیده بر موج و کسی را خبر از دریا نیست

عقل بر هر که نظر می فگند مجنونست فتنه با لیلی و لیلی ز میان پیدا نیست

فرصت تکیه زدن بر طرف مسند عیش خواجه پنداشت که باشد دو سه روز اما نیست

شرف امروز بر آنم که در آتش فگنم دلق پشمینت اگر در گرو صهبا نیست **

چشم چو بر آن طلعت زیبای تو افتاد از دست برون شد دل و در پای تو افتاد

مرغ دلم از آرزوی دانه خالت در دام سر زلف سمن سای تو افتاد

خونا به ز چشم من و خون در دل ساغراز شوق لب لعل شکر خای تو افتاد

در طرف چمن لرزه بر اعضای صنوبراز شرم خرامیدن بالای تو افتاد

از خانقه زهد بمیخانه مستی شیخ از هوس نرگس شهلائی تو افتاد

عالم بدر میکده از شوق تو آمد زاهد بخرابات ز سودای تو افتاد

گنجیست شرف گوهر اسرار محبت کز غیب بدست دل دانای تو افتاد

(۱) - زحیر بفتح اول: دم سرد و آوای دردناک، ناله بر آوردن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۸

**

صبحدم شاهد گل چهره گشایی می کرد نفس باد صبا غالیه سایی می کرد

بلبل شیفته در صحبت گل شب همه شب شکوه از محنت ایام جدایی می کرد

بود ترسان ز فراق گل و نازان بوصال گاه زاری و گهی نغمه سرایی می کرد

غنچه چون شیوه رندان وفا پیشه بدید خنده بر شعبده شیخ مرایی می کرد

شمع چون جسم من از آتش دوری می کاست باده چون لعل بتن روح فزایی می کرد

رهروی نیست و گرنه همه شب بر در دیر نغمه ساز مغان راه نمایی می کرد

پیر توبت ده اگر راه بمعنی بردی لاجرم توبه ازین زهد ریایی می کرد
 شرف دل شده کز سلطنتش عار آید بر سر کوی مغان دوش گدایی می کرد **
 تالاب ساغر دمی ز آن لعل میگون می زند دل زرشکش دم بدم پیمانه در خون می زند
 تا ز قرب آستان سربلندی یافت سرخاک پایم طعنه بر تاج فریدون می زند
 رفتی و دل در رکابت شد روان و اکنون مرانیم جانی هست و آن هم خیمه بیرون می زند
 پندگویان غافل و مژگان لیلی دم بدم او کی بر جان غم پرورد مجنون می زند
 نغمه عشاق بر طبع مخالف راست نیست ورنه عشق از پرده سازی بس بقانون می زند
 در ازل شد فتنه بر حسن دلاویز شرف آری آن مسکین دم از عشقت نه اکنون می زند **
 قد برافراخته و چهره برافروخته ای کار خود ساخته و خرمن ما سوخته ای
 بوسه یی ده بفقیری، چه بری چندین دل نیکی کن که بسی مظلومه اندوخته ای
 سوختم در طلب و راه نبردم بوصال که تو برتر ز خیال من دلسوخته ای
 خواجه از بندگی حرص نکردی آزاد تو که خود را بدر میکده نفروخته ای
 ای شرف خلوت تاریک تو بس نورانیست شمع دولت ز چراغ که برافروخته ای **
 اگر ابلق دهر در زین کشی و گر خنگ چرخ جنیت کشد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۰۹ و گر روضه عیشت از خرمی خط نسخ بر ذکر جنت کشد
 مشو غره کاین دهر دون ناگهت قلم بر سر حرف دولت کشد
 جهان باره عزو یکران ذل درین تنگ میدان بنوبت کشد
 گهت بر نشاند برخش مراد گهت زیر پالان نکبت کشد
 دهد مرغ را دانه صیاد جلد پشش در خم دام حیل کشد
 زمانه چو بادست و باد از نخست نقاب از رخ گل بعزت کشد
 پس از هفته یی در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد
 چه آن کس که در بزم شادی و بخت می شادی از جام عشرت کشد
 چه آن کس که در کنج دیوار دردخمار غم و درد محنت کشد
 سرانجام دست اجل هر دو رادوان بر سر کوی رحلت کشد
 میناد کحل سعادت بچشم که در چشم دل میل غفلت کشد
 خلاصش ز دام مشقت مباد که از بهر دنیا مشقت کشد
 هر آن کس که زد سایبان رضاعجب گر ز خورشید منت کشد
 بیاسای اگر بهره مندی ز عقل که نادان به بیهوده زحمت کشد
 کسی یافت عزت که بگسست امیدرجا پیشه ناچار ذلت کشد
 خوشا شیرمردی که پای وقار شرف وش بدامان عزت کشد **
 یاری از حق بجو که جز فضلش عقده مشکلات نگشاید
 هرچه خواهی ازو طلب که جز اوره بگنج مراد نگشاید **
 بسوخت عقل درین بزم و هیچ فکر نکرد که کیست ساقی و این باده از کجا آورد

ز یک خمست شرابش ولی حریفان رابجام وصل شفا شد بکاس هجران درد **
 رقم خلافت حق بجز آدمی که دارد که بدم سخن گزارد بقلم سخن نگارد
 بدم و قلم سخنور ز سخن جهان منورسختست آنکه نخلش همه حاجتی برآرد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۰

۱۲- امیر شاهی «۱»

امیر آق ملک بن جمال الدین فیروز کوهی سبزواری متخلص به «شاهی» از غزل سرایان معروف قرن نهم هجری است. نیاکانش از امرای سربداری و بر مذهب تشیع و او خود خواهرزاده خواجه علی مؤید سربداری (۷۶۶-۷۸۸ ه) است که در علاقه بتشیع و سعی در ترویج مناقب ائمه و اقامه مراسم این مذهب و نیز در ترویج علم و ادب مشهور بوده و هفت سال از آخر عمر را با حفظ مرتبه امارت در رکاب امیر تیمور گذراند.

علت اشتها شاعر به «امیر» انتساب بهمین خاندان است و انتخاب تخلص «شاهی» هم باید بهمین دلیل باشد چنانکه غیاث الدین خواند میر هم همین نکته را یاد کرده و گفته است: «چون نسبش بسربداران سبزواری پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص می نمود» «۲» و نیز دولتشاه «۳» و خواند میر بمنافسه‌ی میان بایسنقر میرزا پسر شاهرخ که گویا بمناسبت نام پدرش در شعر «شاهی» تخلص می کرد، و امیر شاهی بر سر این تخلص

(۱)- درباره او رجوع شود به:

- * تذکره الشعراء دولتشاه ص ۴۸۰ بعد
 - * مجالس النفائس ص ۲۳ (لطائف نامه) و ۱۹۷
 - * حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۱۸-۱۹
 - * مجالس المؤمنین ص ۵۰۳-۵۰۵
 - * مرآت الخيال ص ۶۹
 - * آتشکده آذر بتصحیح آقای سادات ناصری، ج ۱ ص ۴۰۰ بعد
 - * هفت اقلیم ج ۲ ص ۲۸۶-۲۸۷
 - * لطائف الطوائف ص ۲۵۵
 - * از سعدی تا جامی ص ۷۲۳-۷۲۶
 - * مقدمه و متن دیوان امیر شاهی سبزواری بتصحیح آقای سعید حمیدیان، تهران ۱۳۴۸ شمسی
 - * تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۱
 - (۲)- حبیب السیر ج ۴ ص ۱۸
 - (۳)- تذکره الشعراء ص ۴۸۴
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۱

اشاره‌ی دارند با این تفاوت که دولتشاه گوید که بایسنقر بعثت اشتها بیشتر امیر شاهی تخلص «شاهی» را ترک کرد و خواند میر ازین مطلب ماجرای میان دو جانب خلق کرده است. بهرحال قول کسانی مانند قاضی نور الله که گفته‌اند تخلص شاهی به علت ارادت شاعر به «شاه ولایت» یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام انتخاب شده است، معلوم نیست بنیادی درست داشته باشد.

آغاز زندگی امیر شاهی در طلب علم و ادب در هرات و بخدمت شاهزاده بایسنقر میرزا گذشت و حتی بسعی همین شاهزاده املاک موروث او در سبزواری بوی باز گردانده شد ولی بعلتی کار میان آن دو به نقار کشید و این امر باعث شد که او از خدمت تیموریان دست شوید و گوشه‌نشینی اختیار کند و بحاصل املاک موروث در سبزواری قانع شود و دوران زندگی را در همان شهر اجدادی بگذراند و فقط در اواخر عمر برای نقاشی کوشک «گل افشان» که بابر میرزا در استرآباد برآورده بود بدانجا رود و هم در آن شهر بسال ۸۵۷ هـ بدرود حیات گوید. جنازه او را از استرآباد بسبزواری بردند و در بیرون شهر در خانقاهی که نیاکانش ساخته بودند ب خاک سپردند.

وی مردی هنرمند و در شعر و خط و نقاشی و موسیقی ماهر بود. معاصران وی و نویسندگان احوالش همگی باین فضایل در او اعتراف دارند و از آنجمله دولتشاه ضمن ستایش از طبع بلند و سخن شیوای وی میگوید که او «مردی بود هنرمند، در زمان خود در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب استاد بود و در تصویر بکیفیتی بود که این بیت مناسب حال اوست، بیت:

گر بچین از قلمش نسخه تصویر برندا چها روی دهد در فن خود مانی را و در علم موسیقی ماهر بود، عود را نیک نواختی، و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفاء ربودی» (۱).

اشعار شاهی را ناقدان پیشین همگی ستوده و آنها را باستواری، رقت معانی، دقت مضامین، برگزیدگی و انتخاب الفاظ و ابیات وصف کرده‌اند. دولتشاه گوید: «فضلاً متفقند

(۱) - تذکره الشعرا ص ۴۸۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۲

که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمع است و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده ...» (۱) و جامی استاد بزرگ قرن نهم سخن وی را به یکدستی و همواری وصف کرده و نوشته است «او را اشعار لطیف است، یکدست و هموار، با عبارات پاکیزه و معانی پرچاشنی» (۲) و امیر علیشیر هم بر همین نسق از سلاست و لطافت سخن او و منتخب بودن غزلهایش یاد کرده و آثارش را بدین گونه ستوده است: «شعر او را در چاشنی و سلامت و لطافت احتیاج تعریف نیست، غزل گفته و کم گفته اما پیش همه مردم مستحسن و پسندیده است» (۳) این داورها که درباره شعر امیر شاهی شده همه درست و بجاست و مسلم است که دیوان او منتخبی است از غزلهای برچین شده او و الفاظ آنها با نهایت دقت برگزیده و تنظیم شده است اما معانی و مضامین آنها گاه تکرار همان سخنانیست که در غزلهای پیشینان می‌بینیم و همه از نوع غزلهای عاشقانه و گاه مقرون بمعانی بلند نیست که در قسمتی از غزلهای خواجو و نزدیک به تمام غزلهای حافظ و احیانا در سخن پیروان آنان می‌بینیم. دیوان غزلها و قطعات و رباعیاتش که چند بار در هند و ایران بطبع رسیده اندکی بیش از هزار بیت دارد و بعضی مجموع ابیاتش را از قصیده و غزل و سایر انواع شعر به ۱۲۰۰۰ رسانیده‌اند.

از اشعار اوست:

ای نقش بسته نام خط با سرشت ما این حرف شد ز روز ازل سرنوشت ما

کارم بسینه تخم وفای تو کشتن است خود عقل خنده می‌زند از کار و کشت ما

ما شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش لطف تو خود نمی‌نگرد خوب و زشت ما

ای شیخ شهر اگر بخرابات بگذری رشک آیدت ز کلبه همچون بهشت ما

بخرام سوی تربت شاهی که بشنوی بوی وفا ز طینت عنبر سرشت ما **

مرا سری است که بر خاک آستانه اوست چو تیر غمزه کشد جان و دل نشانه اوست

(۱) - تذکره الشعرا ص ۴۸۰

(۲) - بهارستان سخن ص ۱۰۲

(۳) - مجالس النفائس ص ۲۳-۲۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۳ شب دراز چه پرسی که چیست حالت شمع دلیل سوز دلش سوز عاشقانه اوست در این صحیفه نخواندم خط خطا ز آنرو که هرچه می‌نگرم نقش کارخانه اوست عجب مدار که خواب اجل برد ناگه مرا که شب همه شب گوش بر فسانه اوست سرود مجلس اگر نیست گفته شاهی چگونه دیده خلقی تر از ترانه اوست **
رفتیم اگرچه دل بغمت دردمند بود در چین طره تو اسیر کمند بود
بلبل بآه و ناله چمن را وداع کرد کآن بزم را ترانه او ناپسند بود
دشوار می‌نمود سفر با فراغ بال چون مرغ دل بدام کسی پای بند بود
القصه در فراق سرآمد شمار عمر سرمایه وصال که داند که چند بود
راضی نشد که تکیه زند بر سریر ملک درویش را که پایه همت بلند بود
خوش کردی ای رقیب که آتش زدی بدل کاین داغ بر جراحت ما سودمند بود
شاهی بهیچ روی ز تاب غمت نجست عمری اگرچه بر سر آتش سپند بود **
شبی که کوی تو ما را مقام خواهد بود زمانه تابع و گردون بکام خواهد بود
زوال دولت پیرمغان مجوای شیخ که ظل عالی او مستدام خواهد بود
همه بضاعت خود عرضه می‌کنند آنجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود
کنون که جان جهانی کرشمه‌یی می‌کن مگو که دولت خوبی مدام خواهد بود
سریر سلطنت ار جا دهند شاهی راسگان آن سر کو را غلام خواهد بود **
هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش مائیم و گوشه‌یی و دل دردمند خویش
زاهد بکوی عافیت می‌نمود راه روی تو دید و گشت پشیمان ز پند خویش
تا نیشکر شکسته نشد کام ازو نیافت در وی کسی رسد که برآید ز بند خویش
در راه انتظار تو چشم سفید شد آخر غباری از ره سم سمند خویش
شاهی غلام تست ز کوی خودش مران خنجر مکش بر آهوی سر در کمند خویش
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۴

**

نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور خوشم بخواری هجر و نگاه دورا دور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
تنم چو موی شد و زرد و زار و نالانم ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بسعی پیش تو قدری نیافتم، چه کنم؟ که شرمسارم ازین گفت و گوی نامقدور
سروش غیب به شاهی خطاب کرد مرا به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور **
شبی با صراحی چنین گفت شمع که ای هر شبی مجلس آرای دوست

ترا با چنین قدر پیش قدح سجود دمامم بگو از چه روست
 صراحی بدو گفت نشنیده‌ای تواضع ز گردن فرازان نکوست**
 در آن کوش من بعد شاهی بدهر که روزی بانصاف ازین خوان خوری
 گرت نیم نان جو افتد بدست برغبت به از مرغ بریان خوری
 نه ز آنسان که چندانکه مقدور تست ز افراط شهوت دوچندان خوری
 ز بسیار خوردن شوی مرده دل خود اندک خوری گر غم جان خوری
 چو عیسی بقرصی بساز از فلک که خر باشی اردیک و پالان خوری
 بپای خودت رفت باید بگورچو بر اشتهای کسان نان خوری**
 ما را چه از آن که هر کسی بد بیندیک عیب که در ما بود او صد بیند
 ما آینه‌ایم، هر که در ما نگردهر نیک و بدی که بیند از خود بیند**
 راحت طلبی بداده دهر بساز آزرده مشو در طلب نعمت و ناز
 لعل و زر و گل نه سود دارد نه بقا چون سرو تهی دست خوشا عمر دراز
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۵

۱۳- ابن حسام «۱»

محمد بن حسام الدین بن محمد خوسنی معروف به ابن حسام از شاعران مشهور قرن نهم و از جمله بزرگترین شاعران شیعی مذهب آن دورانست. وی نام و نسب خود را در پایان قصیده‌یی در مدح پیامبر، ذکر می‌کند و گوید:
 نامی که جز بنام تو نامی نمی‌شود نام محمد بن حسام محمد است و عنوان شعری او در همه اشعارش «ابن حسام» است و این تخلص گونه در پایان بسیار از قصائد وی تکرار شده است «۲». اما او غیر از ابن حسام سرخسی «جلال الدین» از گویندگان قرن هفتم و نیز غیر از ابن حسام هروی (جلال الدین محمد متوفی بسال ۷۳۷ معاصر ملک شمس الدین کرت و جانشینانش) و همچنین جز ابن حسام هروی دیگر از علمای قرن نهم است که نواده جمال الدین بن حسام مسبوق الذکر بود «۳».

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* تذکره الشعراء دولتشاه ص ۴۹۴-۴۹۶

* بهارستان سخن ص ۳۷۶-۳۷۷

* مجالس المؤمنین ص ۵۰۶-۵۰۹

* آتشکده آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۳۸۸-۳۹۰

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۲

* فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانه موزه بریتانیا تألیف ریو، ج ۲ ص ۶۴۲-۶۴۳

* حماسه‌سرایی در ایران، چاپ سوم ص ۳۷۷-۳۷۹

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۳۶

* هفت اقلیم ج ۲ ص ۳۲۵-۳۲۶

(۲)- مثلاً در این دو بیت:

ابن حسام آمده با صد نیاز ساخته از خاک درت ملتجا

تا اجابت یابد از الطاف تو ابن حسام بر جناب حضرتت برداشته دست سؤال

(۳) - درباره این هر سه ابن حسام رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران تألیف مرحوم سعید نفیسی ص ۲۰۶ و ۲۷۵. در حاشیه آتشکده (ص ۳۸۸ - ۳۸۹) خلاصه احوال دو ابن - حسام هروی و خوافی باهم در آمیخته است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۶

ابن حسام از مردم خوسف از قراء قهستان خراسان بود که اکنون جزو بیرجند و قایناتست، و در همان قصبه روزگاری بزهد و ورع می گذاشت و دهقانی می کرد.

با طبع مقتدری که داشت، و خاصه با همه مهارت خود در قصیده سرایی و مدح، ستایش «خواجگان بی وجود» عهد خویش فرو گذاشته، بستایش بزرگان دین همت گماشته، و خود را بدانچه از طریق سعی و کار فراهم می آمده خورسند می داشته و از بادرآت ذهن بر صحیفه دیوان چنین می نگاشته است:

سر فرو نارم بچود خواجگان بی وجود با وجود فقر بنگر فرط استغنائی من

بر طریق لیس للانسان الا ما سعی جز در این معنی نکوشد خاطر دانای من و همین معنی را در خاوران نامه بدینگونه تکرار می کرده است:

بیک قرص جو تا شب از بامگاه قناعت نمایم چو خورشید و ماه

شکم چون بیک نان توان کرد سیرمکش منت سفره اردشیر دولتشاه سمرقندی که نزدیکترین مؤلف بعهد زندگی ابن حسام است، درباره او چنین نوشته است: «ملک الکلام مولانا محمد حسام الدین المشهور بابن حسام رحمه الله علیه بغایت خوش گوشت، و با وجود شاعری صاحب فضل بود. و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته، از خوسف است من اعمال قهستان، و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صبح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی، و بعضی او را ولی حق شمرده اند، و در منقبت گویی در عهد خود نظیر نداشت و قصائد غرا دارد ...»

وی از عالمان شیعی مذهب و در فنون ادب و علوم شرعی و اطلاع از اخبار و آثار و سیرتهای بزرگان دین ماهر بود و از همه این اطلاعات در اشعار خود استفاده کرد و بهمین جهت قصائد او در منقبت بزرگان دین پر است از اشارات بآیات و اخبار و استفاده از مضامین مستند بر قرآن کریم، و همچنین وی بسهولت و آسانی در بسیاری از قصائدش هر جا که خواست، زبان را از پارسی بتازی گردانده و گاه، در قصائد فارسی ابیات عربی گنجانیده است.

وفات او را دولتشاه «۱» و قاضی نور الله «۲» بسال ۸۷۵ نوشته اند ولی خواند میر «۳» آنرا

(۱) - تذکره الشعراء ص ۴۹۶

(۲) - مجالس المؤمنین ص ۵۰۹

(۳) - حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۷

بسال ۸۹۳ دانسته است و این ممکن نیست زیرا دولتشاه که بسال ۸۹۲ تذکره الشعراء خود را می نوشت از او چون رفتگان سخن گفته و تاریخ وفاتش را نیز در دست داشته است.

«قبر او در روستای خوسف، در قاین کنار رودی و در میان دشت باصفائی معروفست» «۱»

اثر مهم ابن حسام «خاوران نامه» اوست به بحر متقارب که قدیمترین منظومه های حماسی دینی در ادب فارسی است. این منظومه

طولانی در ذکر غزوات حضرت علی بن ابی طالب و جنگاوریهای اوست در سرزمین خاوران بهمراهی مالک اشتر و ابوالمحسن و جنگ با قباد پادشاه خاور زمین و امرای دیگری مانند تهماسب شاه و جنگ با دیو و اژدها و امثال این وقایع. ناظم مدعیست که موضوع منظومه خود را از یک کتاب تازی انتخاب کرده است، و این چنانکه می‌دانیم خاصیت بیشتر کتب حماسی (ملی- تاریخی- دینی ایرانست که لامحاله مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها مستقیماً در نقل یا جعل روایات دخالتی نداشته‌اند. خاوران‌نامه را ناظم آن بسال ۸۳۰ پایان برده و در این باب و نیز درباره نام و مأخذ کتاب گفته است:

چو بر سال هشتصد بیفزود سی شد این نامه تازیان پارسی

مر این نامه را خاوران‌نامه نام‌نهادم بدانکه که کردم تمام اثر مهم معروف دیگر ابن حسام دیوان قصائد و ترجیعات و مخمسات و مثنیات و مربعات اوست در حمد و ستایش باری تعالی و نعت پیامبر ص و منقبت علی بن ابی طالب و اولاد او و قصائدی در بیان مصیبت کربلا و رثاء حسین بن علی علیه السلام، و ستایش حضرت مهدی صاحب الزمان، و چند قصیده طولانی در بیان معجزات علی علیه السلام و قصیده‌یی دیگر در بیان عقوبت ابن ملجم مرادی که از هنگام کشته‌شدن تا روز قیامت تحمل می‌کند و امثال این مطالب که همگی حکایت از کمال اعتقاد شاعر نسبت به پیشروان و ائمه شیعه اثنی عشری و حسن عقیدت و صفای باطن و در صمیمیت قاطع او در این اعتقاد مینماید. ضمناً اشعار او در موارد مختلف و متعدد متضمن حکمت و وعظ و اندرز نیز هست و در مقدمه قسمت بزرگی از قصائد خود به تغزل یا بوصف

(۱)- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۸

افلاک و بهار و خزان و طلوع و غروب خورشید و نظایر این مطالب نیز می‌پردازد. شیوه سخنوری ابن حسام بنابر رسم همه قصیده‌گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم تنوع آثار قصیده‌گویان از انوری تا سلمان است و در این میان مخصوصاً قصائد استادانی از قبیل ظهیر و خاقانی بیشتر مورد استقبال ابن حسام است. وی بنابر شیوه قصیده‌گویان قرن ششم و هفتم و هشتم از بکار بردن ردیفهای دشوار اسماء و افعال و جملات کوتاهی نمی‌ورزد و همچنین سرودن قصائد مصنوع و موشح و منظومهای مربع و مخمس و مسدس و مثنی مورد علاقه اوست، التزامهای دشواری مانند شتر حجره «۱» ذوق او را زیر شکنجه خود می‌گیرد، قصیده سحریه او «۲» تبعی است از قصاید مصنوع معروف قوامی مطرزی و سید قوام الدین ذو الفقار و سلمان ساوجی که هریک از آنها متضمن صنایع بدیعی متعدد مختلف است و نیز از هریک ابیات جدید با اوزان تازه و متنوع استخراج می‌شود «۳».

بهرحال وی بنسبت با همعصران خود شاعری نیرومند و مخصوصاً در قصیده توانا است، لیکن با این توانایی همچنانکه گفته است از جود احتمالی «خواجگان بی‌وجود» عهد خویش استمداد نمی‌کرد بلکه اوقات شریف را در ستایش بزرگانی که محل اعتقاد و احترام قلبی او بودند صرف می‌نمود. از اوست:

ساقی بزم افق دوش که ساغر شکست‌مهره سیمابگون در قدح زر شکست

دود غسق روشنی از رخ عالم ببردشعله زردشت را در دل اخگر شکست

طوطی طاموس پر بیضه در آتش نهادباز سبک سیر را زاغ سیه پر شکست

گنبد پردود را هندوی شب در گشودسقف زر اندود را شرفه و منظر شکست

شعبده باز جهان باز بصد شعبده در تنق اصفری گوهر احمر شکست

حجله‌نشینان غیب بر در بام آمدندماه بنظاره شد شقه رخ بر شکست

تیر بنوک قلم بس که صنایع نموددفتر مانی بشست خامه آزر شکست

(۱) - در این قصیده: شتر سوار قضا می‌رسد به حجره تن ...

(۲) - بدین مطلع:

کرا هوای بهارست و جانب گلزار که نوعروس چمن جلوه می‌دهد رخسار

(۳) - رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۳۳۸ - ۳۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۱۹ مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار جلوه‌گری را ز رخ گوشه چادر شکست

خسرو چارم سر بر رو بهزیمت نهاد تاج مرصع نهاد زینت و زیور شکست

ترک سیاست سگال تیغ ستم برگشود کوبه موبکش حشمت قیصر شکست

صدر عدالت قرین روی سعادت نمود خانه بیداد را دولت او در شکست

هندوی تازی خیال بر سر ایوان نشست خامه اقبال را نکبت او سر شکست

طبع سخن ساز من مونس و دمساز من مطلع دیگر نهاد مقصع دیگر شکست

یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست زینت گلبرگ داد رونق عنبر شکست

سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت سلسله موی او برمه انور شکست

لعل گهر نوش او جزع یمانی نمود حقه یاقوت او قیمت شکر شکست

طعم دهانش شکر در دهن جام ریخت لذت نوش لبش خنده ساغر شکست

چشم دلارای او زینت نرگس بیرد قامت و بالای او زیب صنوبر شکست

طلعت رعنا ی او قد دل آرای او آب رخ گل بیرد قامت عرعر شکست

خال سیه بر رخسار همچو بر آتش سپند سوخته چون عود شد نکبت مجمر شکست

دوش نسیم سحر غالیه افشان رسید یار مگر صبحدم جعد معنبر شکست

خاک زمین نزهت عنبر سارا گرفت روح مقدس «۱» مگر طره شهپر شکست

کرد مگر سلسیل خازن جنت سیل یا قدحی در کف ساقی کوثر «۲» شکست

حیدر لشکر شکن صفدر عتتر فگن آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست *

چو این خاتون خوش‌منظر از این قصر بهشت آسارون شد همچو از جنت دل آغشته بخون حوا

بنات غیب را برقع ز پیش روی بگشادند چنان چون خازن جنت نقاب از چهره حورا

هزاران مشعل روشن بر این فیروزه گون گلشن فروزان شد چو شمع اندر دل قاروره مینا

فروغ شمع نورانی بنور صنع سبحانی بیرد آفات ظلمانی ز ظلمت خانه دنیا

(۱) - مقصود جبرائیل است

(۲) - مراد علی بن ابیطالب علیه السلام است

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۰ رواق لاجوردی را بنقره کوفت کاری کرد رسن پرد از طاق افراز گنبد خانه خضرا

دواج چرخ را عطف هلالی بست بر دامن بریشم کاروالا باف چرخ‌ی تاب چرخ آرا

مرقع پوش افلاکی بصد چستی و چالاکی بسر بر مرکز خاکی روان دامن کشان دریا

بخلوت خانه خاصان بفرق افشان و رقاصان بر آوردند غواصان هزاران دانه از دریا

شده پروین چو پروانه قمر چون شمع کاشانه ز کوکب ریخته دانه چو گل بر نیلگون دیبا
 زمین از تیرگی همچون دل ظلمانی فرعون سپهر از روشنی همچون کف نورانی موسی
 دلم بگرفت از آن ظلمت بدل گفتم که هان ای دل چه پای پای بیرون نه بعزم عالم علیا
 نهادم زین همت بر براق و هم دوراندیش خرامیدم ز شهرستان جسمانی بر این بالا
 چو زین گلخن برون رفتم بگلشن خانه وحدت بگوش جان خطاب آمد که سبحان الذی اسری
 معارج بر معارج قطع این بالا همی کردم ازین مدرج بدان مدرج بقدر قرب و استعلا
 قدم بر بام اول طارم اعلا چو بنهادم همایون پیکری دیدم بشکل و پیکری زیبا
 گهی بر سینه اش داغ شرار عشق چون وامق گهی بر طلعتش خال کمال حسن چون عذرا
 گهی روشن گهی تیره گهی صافی گهی دردی گهی شرقی گهی غربی گهی پنهان گهی پیدا
 گهی با باد هم مرکب گهی با آب هم مشرب گهی با خاک هم چهره گهی با باد هم سیما
 دوم منزل چو بسپردم بزیر پی نظر کردم دبیری یافتم زبینه در دیوان استیفا
 قلم زن منشی دیدم که اندر شأن او آمد بحکم صورت انشا نشان از نشأه الاولی
 مبارک روی مستوفی که منشی قضا ز اول رقم زد بر جبین او که باشد منشی منشا
 قلم در دست چون تیری که از بحر کمان خیزد نشاط انگیز بر احباب و درد انگیز بر اعدا
 سیم منزل چو بگزیدم ترنم خانه‌یی دیدم ترانه بر گرفته لعبت زیبای خوش آوا
 نگاری گل‌عداری نوبهاری تازه و خرم ظریفی نازکی دلبر لطیفی چابکی رعنا
 شده قدوسیان اندر کمند زلف او محکم چو مجنون پریشان پایند طره لیلا
 ز نخدانش فکنده سرنگون هاروت را در چه عذار دلفریزش ساخته ماروت را رسوا
 چهارم منزلی سیر من آمد کشور رابع مربع گلشنی روشن در او یحیی نه بر عمیا
 بصد عزت زده بر چار بالش تکیه سلطانی خجسته طلعتی روشندلی چستی فلک پیما
 بر مح ترکمانی زو سپاه روم را نصرت بتیغ هندوانی لشکر زنگی ازو یغما
 ز چار ارکان چو بالا شد براق برق سیر من بدیر پنجمین رفتم ز معبد خانه عیسی
 نشسته کو توالی دیدم اندر قلعه پنجم چو آب آتشین گوهر کشیده خنجری برا
 ز خون پالایی تیغش که آب از میغ بگشاید شود چشم شفق هر دم بجای آب خون پالا
 سحاب تیغ برق اندام آتش تاب خون بارش کند نطع زمرد فام را هر شب بخون حمرا
 ششم مسکن مسدس خانه‌یی دیدم در او ساکن خجسته پیکری فرخنده فری سروری والا
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۱ همش سیرت همش صورت همش طالع همش طلعت بسیرت رای او پیرو بصورت روی او برنا
 سعادت در جبین او بصد زبندگی مضمربو نور اندر سواد چشم و حکمت در دل دانا
 چو از برج سعادت خانه برجیس بگذشتم بهفت اورنگ و هشت اورنگ کردم روی استعلا
 بر آن ایوان کیوانی نشسته یافتم پیری ز تأثیر نشستش از جهان برخاسته غوغا
 فکنده نکبت او یوسف مه روی را در چه خود اندر چاه چون یوسف گرفته دلو را ملجا
 یکی هندوی تازی نام ترک اندام برنایی فلک را پاسبان بام و شب را دیده بینا
 چو پای همت عالی گذشت از پایه هفتم رسیدم از دنی نزدیک اوج برج او ادنی

بدل گفتم که موجودات مصنوعات ربانی ز میدان جمل تا حوت و از بزغاله تا جوزا
 بیان عرش و فرش و لوح و کرسی چون در اندازم مقصد باز می‌مانم که دور افتادم از مبدا
 ز پرگار فلک تا مرکز این نقطه خاکی ز هفت اطباق دوران سما تا صخره صما
 ز فوق و تحت و یمن و یسر و پیش و پس چه حکمت بود چرا کرد این چنین قایم بنای شش جهت بینا
 بقصر کیست این گلشن بام کیست این مشعل بنام کیست این منزل تعالی شأنه اعلی
 سؤال را جواب آمد بگوش جان خطاب آمد خطاب مستطاب آمد بحق زبینه اصغا
 که تا عالم مزین شد فلک را دیده روشن شد چنین تکوین مکنون شد بنام هستی اشیا
 مراد از طینت عالم نهاد خلقت آدم بر فعت عیسی مریم بخشیت برتر از یحیی
 امام مشرق و مغرب همام مکه و یثرب علی ابن ابی طالب شریف مکه و بطحا
 مدرس در خلافتخانه فطرت زبدو کن ز علمش منتفع آدم بمکتب خانه اسما.

**

ابر آمد از هوا که شود میزبان برف از قاف تا بقاف بگسترد خوان برف
 پرویزن هواست که بر سفره زمین شد آرد بیز از کف قسمت رسان برف
 روی هوا گرفته به محلولج شد، مگر نداف بادمشته بزد بر کمان برف
 بر کارگاه برف نسج سفید بافت نساج ابر و باد هم از ریسمان برف
 شش گشت آسمان و زمین هشت شد که چرخ افگند بر زمین ز هوا آسمان برف
 ز آنسان فسرده گشت زمین کز نهیب بادر در کشید زیر لحاف گران برف
 اندر میان برف نگه کن بجرم کوه گویی که لقمه بیست نهان در دهان برف
 از جرم پشته‌ها که بر او برف توده شد اندر قطار پشته بین اشتران برف
 میدان خاک با همه وسعت بدان رسید کامکان آن نماند که ماند مکان برف
 ماهی بزیر گاو شکم بر زمین نهاد کو را نبند تحمل بار گران برف
 بر رو آب کشتی هفت آشکوی خاک گویی روانه می‌شود از بادبان برف
 تا آتش فلک بکند برف را چو آب میغ سیاه آمد و شد سایبان برف

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۲ گشت از دمه دم و نفس صبح ز مهریراز سردی دما دم کافور سان برف
 چون ز مهریر پای کواکب فسرده ماند از بس که رفت شب همه شب کاروان برف
 اوتاد بود کوه که بر دوش او فگند پیر سفید پوش هوا طیلسان برف
 افسرده گشت نوک قلم در بنان تیر شد جامه تر ز خامه من در بیان برف
 زهره لحاف عنبری افگند بر کتف کورا مگر ضرر نرسد از زیان برف
 شاید که آفتاب گریزد ببرج شیر کاتش خوش است خاصه بوقت قران برف
 بهرام را چو میغ بیفسرد دست و تیغ در معرض معارضه پهلوان برف
 دستور چرخ صدر وزارت مآب را بگذاشت تا کرانه کند از کران برف
 کیوان که برج قلعه هفتم رواق اوست بر بام هفت زاویه شد دیده بان برف
 نسرين «۱» چرخ اگر پرنده از مقام خویش رفتن مجالشان نبود ز آشیان برف

سردی آب آتش خورشید را بکشت آری نبود تابش او را توان برف
میغ از حیای باد که او پرده می‌گشاد در سر کشید چادر دوشیزگان برف
وز امتزاج آب و هوا در حریم باغ گشتند شاخها همه آبستان برف
اشجار قایمات شد از برف راکعات از انتشار دمدمه بی‌کران برف
از اختلاط آبی و بادی بیکدگر بطن هوا و پشت زمین گشت کان برف
گر پوستین کنیم زره بر بدن رواست از دست مشت و قاپوی قاپوچیان برف
هرچ آشکار بد همه از برف شد نهان تا خود چه آشکار شود از نهان برف
آیا بود که طالع خورشید گرم دل‌دل گرمی کند که سرآید زمان برف
باد سبک رکاب شود مرکب سحاب خالی کند خیال هوا از هوان برف
از برج آب صیقلی آتشین روزز آینه زمین ببرد موریان برف
طفل رضیع خاک زمین را دهند شیر چون مادران با شفقت دایگان برف
طباخ آفتاب بجوش آورد زمین تا غایتی که آب شود استخوان برف
تا بنگری ز رایحه باد نوبهار ریحان دمد ز کوکب سنبل دمان برف

(۱) - مقصود نسر طایر و نسر واقع است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۳

۱۴- آذری «۱»

شیخ فخر الدین حمزه بن علی ملک طوسی اسفراینی بیهقی متخلص به «آذری» از مشاهیر مشایخ و شعرای قرن نهم هجری است که بخشی از روزگار خود را در هند و بیشتر را در ایران سپری کرد. نام و نسب او را، چنانکه از گفتار دولتشاه برمی‌آید ذکر کرده‌ام «۲» و لقب او یعنی فخر الدین از قول دولتشاه که او را با عنوان «مفخر (ظ: فخر) المله و الدین» نام برده است مستفاد می‌گردد و این همانست که حاج خلیفه «۳» و اسمعیل پاشا «۴» و گروهی دیگر از صاحبان تراجم و فهرس تکرار نموده‌اند و بنابراین گفتار همه

(۱) - درباره او رجوع شود به:

* تاریخ فرشته ج ۱ ص ۶۲۷-۶۲۹ و مقدمه آن کتاب

* تذکره الشعراء دولتشاه ص ۴۴۸-۴۵۶

* مجالس المؤمنین: ص ۲۹۶-۲۹۹

* مجالس العشاق ص ۲۴۵-۲۴۷

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۶۱

* مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱۰ و ج ۲ ص ۶

* ریاض العارفین چاپ دوم ۱۳۱۶ شمسی، ص ۶۱-۶۳

* حماسه‌سرایی در ایران چاپ سوم، ۱۳۵۳ ص ۳۵۹-۳۶۰

* فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۵۱۳-۵۱۶

* آتشکده آذر چاپ آقای دکتر سادات ناصری ص ۴۴۳-۴۵۷ و حواشی آن از مصحح

* تاریخ نظم و نثر در ایران، مرحوم سعید نفیسی، ص ۲۹۳-۲۹۴ و ۷۸۶

* نتایج الافکار، از قدرت الله گوپاموی هندی، چاپ بمبئی ص ۳۰-۳۲

* ریحانة الادب، ج ۱ ص ۱۷.

* طرائق الحقائق ج ۳ ص ۲۵-۲۷.

* بهارستان سخن ص ۳۶۷-۳۷۲.

(۲)- تذکره دولتشاه ص ۴۴۸.

(۳)- کشف الظنون بند ۱۱۲۶ ذیل عجائب الدنيا.

(۴)- ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون ج ۲ بند ۸۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۴

آنان که لقب او را «نور الدین» (۱) و «جمال الدین» (۲) آورده‌اند باطل می‌شود زیرا همه از دولتشاه متأخرتر و در صحت قول ازو فروترند. ترکیب «علی ملک» یعنی نام پدر شاعر که درست بنظر می‌رسد، در نقل حاجی خلیفه و اسمعیل پاشا هر دو به «علی مالک» و در بعضی از مآخذ به «عبد الملک» تغییر یافته و نام خود او هم گاه «علی حمزه» (۳) نوشته شده.

پدرش علی ملک از اعیان ناحیه اسفراین و از رجال سربداران بیهق بوده و نسب او بمعین صاحب الدعوة احمد بن محمد زمجی هاشمی مروزی منتهی می‌شد. علت شهرتش بطوسی اقامت چندگاهه‌اش در آن شهر و سبب شهرتش باسفرایینی ولادتش بسال ۷۸۴ (۴) در آن ناحیه بود، و بنابر قول خود او که در پاسخ الغ بیک میرزا گفته، چون در ماه آذرزاده شده بود، خود را «آذری» نامید (۵).

وی از عنفوان شباب شاعری آغاز کرد و در این راه شهرتی بدست آورد و میرزا شاهرخ را در قصیده‌یی بمطلع ذیل:

چیست آن آبی که تخم فتنه برمی‌افکند خسرو گردون ز سهم او سپر می‌افکند ستود «و در این قصیده داد سخنوری داده، و خواجه عبد القادر عودی (۶) بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند، معارض شده جواب بر وجهی گفت که پسندیده اکابر بود، و پادشاه اسلام بتعریف و تعظیم شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود، در اثنای آن حال نسیم فقر و عالم تحقیق بر

(۱)- مانند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین ص ۲۹۶، و هدایت در مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۶ و ریاض العارفین ص ۶۱، و محمد قدرت الله گوپاموی در نتایج الافکار ص ۳۰، و بهارستان سخن ص ۳۶۷ و غیره.

(۲)- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۹۳.

(۳)- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۹۳ و آغاز منتخب جواهر الاسرار، در اینجا نام و نسب آذری «علی حمزه بن علی ملک بن حسن طوسی» است

(۴)- عمر آذری در مآخذ هشتاد سال نوشته شده و چون وفاتش را همه در سال ۸۶۶ نوشته اند پس ولادتش بسال ۷۸۴ است.

(۵)- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۶۲۹

(۶)- از رجال عهد شاهرخ تیموری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۵

ریاض خاطر او وزید و آفتاب جهان تاب فقر بر روزن کلبه احزان او پرتوی انداخت ...

قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بباد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قدوة العارفین شیخ محیی الدین

الطوسی الغزالی «۱» قدس سره العزیز رسید و شیخ محیی الدین در محروسه حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ آذری رجوع به سید نعمه الله «۲» قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت، و بسی اولیاء الله را دریافت و خدمت کرد و دو نوبت پیاده حج اسلام گزارد و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم بنوشت که آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی، و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد» «۳»

درباره انتباه آذری و پیوستن او بحلقه صوفیان، نوشته‌اند که این حالت «در سن کهولت» «۴» بوی دست داد، پس این شریف‌زاده در این مورد بی‌شبهات به شیخ علاء الدوله شریف‌زاده سمنانی نیست، و تا این دوران از سالهای عمر را در خدمت میرزا شاهرخ و رجال و شاهزادگان تیموری گذاشت و داستان ملاقات او با الغ بیک میرزا در مشهد و مذاکره درباره وجه اشتهاش به «آذری» قاعده بایست در همین اوان رخ داده باشد «۵»

همچنانکه در پایان سخن منقول از دولتشاه دیده‌ایم، آذری بعد از طی مراحل سلوک و پس از دومین زیارت کعبه و اقامت در مکه و در بازگشت از آن دیار بهندوستان رفت. در همین سفر هند بود که شیخ خدمت سلطان احمد شاه بهمنی (سلطنت از ۸۲۵ تا ۸۳۸ هجری) از سلاطین بهمنی دکن و گلبرگه را که از دوستداران مشایخ و شیفته آشفگان راه حق بود، درک کرد و در شمار ملازمان او درآمد و عنوان ملک الشعرائی

(۱) - وی از اکابر مشایخ قرن هشتم و نهم است. وفاتش بسال ۸۳۰ اتفاق افتاد.

(۲) - درباره او رجوع شود بهمین جلد

(۳) - تذکره دولتشاه ص ۴۴۸ - ۴۴۹.

(۴) - تاریخ فرشته ج ۱ ص ۶۲۹.

(۵) - ایضا همان صفحه.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۶

او یافت «و قصیده‌ها در مدح شاه و تعریف و عمارات گفته جایزه لایق و فایق یافت و حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن‌نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر پادشاه درآورده طلب رخصت ولایت نمود» «۱» لیکن چنانکه هم از تاریخ فرشته برمی‌آید این مسؤول باجابت نرسید و آذری ناگزیر باقامت در هند تن درداد و فرزندان را از ولایت طلب کرد و بعد از چندی بوساطت شاه‌زاده علاء الدین پسر احمد شاه بهمنی اجازه معاودت بخراسان یافت و با عطایای فراوان از ناطق و صامت رخت سفر بربست و با احمد شاه عهد نمود که نظم بهمن‌نامه را در خراسان دنبال کند و همین کار را هم کرد چنانکه هر سال آنچه را که میسرود به دکن می‌فرستاد. شاه‌زاده علاء الدین که بعد از پدر سلطنت یافت و از ۸۳۸ تا ۸۶۲ پادشاهی کرد، مرید شیخ آذری بود و آذری بعد از بازگشت بایران رابطه خود را با او نگه‌داشت بلکه با مرید خود مکاتبه داشت و او را در رفتار با خلق در دوران سلطنت هدایت می‌نمود چنانکه سلطان علاء الدین بر اثر همین مکاتبات شیخ آذری از شراب توبه نصوح نمود «۲»

دولتشاه می‌گوید که آذری بعد «از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتمشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فروبرد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بدرخانه هیچ کس از ارباب دولت التجا نبرد بلکه به تبرک اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند» «۳» و اگر شیخ در بازگشت از هندسی سال دیگر زیسته باشد می‌بایست مسافرتش بهند پیش از پنجاه و دو سالگی و معاودتش بخراسان در این سن انجام یافته باشد.

وفاتش در هشتاد و دو سالگی، بسال ۸۶۶ در اسفراین اتفاق افتاد و همانجا در قسمت شمالی شهر بخاک سپرده شد و آرامگاهش

هنوز زیارتگاه مردمست. خواجه اوحد مستوفی ماده تاریخ وفاتش را خسرو (۸۶۶) یافت و چنین سرود:

(۱) - تاریخ فرشته ج ۲ ص ۶۲۷.

(۲) - تاریخ فرشته، ج ۱ ص ۶۵۱-۶۵۲.

(۳) - تذکره الشعراء ص ۴۵۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۷ دریغا آذری شیخ زمانه که مصباح حیاتش گشت بی‌ضو

چراغ دل ز مصباح حیاتش بانواع حقایق داشت پرتو

چو او تالی خسرو بود در شعراز آن تاریخ موتش گشت «خسرو» «۱» از آذری بنظم و نثر آثاری مانده است. دیوان او که بنابر قول غیاث الدین خواند میر در میان ابناء روزگار شهرت داشت باقیست و مشتمل است بر قصیده و غزل و ترجیع و ترکیب و قطعه و رباعی و مجموع آنها از پنج هزار بیت در نمی‌گذرد.

اثر منظوم دیگرش «بهمن‌نامه» است در شرح سلطنت سلاطین بهمنی دکن. این سلسله از سلاطین هند از سال ۷۸۴ با قیام «علاء الدین حسن گانگو» ملقب به ظفر خان بر سلاطین تغلقیه هند تشکیل شد و تا سال ۹۳۳ حکومت داشت و آذری همچنانکه گفتیم از میان پادشاهان این سلسله با سلطان احمد شاه اول که از ۸۲۵ تا ۸۳۸ حکومت داشته معاصر و چندی ملازم او بود و ظاهراً در حدود ۸۳۶ یعنی سی سال پیش از وفات خود آن درگاه را ترک گفت و بخراسان بازگشت. آذری بحکم همین سلطان بهمن‌نامه را در ذکر تاریخ سلاطین بهمنی از آغاز تا عهد احمد شاه بنظم درآورد و هنگامی که رخصت بازگشت بخراسان می‌یافت «در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن‌نامه خود را معاف ندارد، هرآینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن‌نامه صرف نمود و بعد هر سال آنچه گفته می‌شد آن را بدار الخلافه دکن می‌فرستاد. القصه بهمن‌نامه دکنی تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی «۲» از شیخ آذری است و بعده ملا نظیری «۳» و ملا سامعی «۴» و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیه هرکدام که توفیق یافته‌اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده در سلک نظم کشیده از ملحقات بهمن‌نامه شیخ آذری گردانیده‌اند بلکه بعضی بی‌انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغییر داده تمام

(۱) - تذکره الشعراء ص ۴۵۵.

(۲) - مقصود علاء الدین همایون شاه است که از ۸۶۲ تا ۸۶۵ سلطنت داشت.

(۳) - این نظیری غیر از نظیری نیشابوری و شاعرست از پرورش‌یافتگان خواجه عماد الدین محمود گاوآن (م ۸۸۶ ه) و در دربار سلاطین بهمنی بتشویق آن وزیر فاضل سمت ملک الشعرائی یافته بود.

(۴) - ملا سامعی مداح و مرید و تربیت‌یافته خواجه جهان عماد الدین محمود گاوآن بود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۸

آن کتاب را بنام خود ساخته‌اند لیکن از اختلاف رتبه شعر می‌توان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست» «۱». از این بهمن‌نامه آذری نسخی در دستست و بنابر جهاتی که در سطور گذشته دیده‌ایم بعلم آمیختگی با اشعار نظیری و سامعی و شاید دیگران ابیات و اشعار آن بیک پایه نیست. بهمن‌نامه آذری ببحر متقارب و از جمله منظومه‌های حماسی تاریخی است که معمولاً پیروی از استاد طوس ساخته می‌شد. و این منظومه غیر از بهمن‌نامه دیگرست در ذکر داستان بهمن پسر اسفندیار که حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر بنظم درآورده و در شمار منظومه‌های حماسی ملی است و نظم آنرا در بعضی مآخذ به جمالی مهری‌گردی «۲» نیز نسبت داده‌اند.

دیگر از آثار منظوم شیخ کتاب «عجائب الغرائب» اوست که منظومه بیست از متفرعات بحر خفیف در ذکر عجائب بلاد و نواحی از چشمه‌ها و عمارات و حیوانات و طیور و جز آنها که در نظم آن از کتابهای عجائب المخلوقات و ربیع الابرار زمخشری و نیز از منظومه دیگر ناظم بنام «عجائب الدنیا» استفاده شد و او خود بهمه این مآخذ در کتاب منظوم خود اشاره کرده و با زبانی ساده مطالب خویش را بنظم درآورده است چنانکه در نمونه زیرین می‌بینیم:

هست در فاریاب چشمه آب علفی هست اندر آن گرداب

هر که در آب چشمه می‌خسبد آن علف محکم اندرو چسبد

خویشتن را بزور نتوانند که از آن چشمه هیچ برهاند .. (۳) از آثار دیگر آذری کتاب «جواهر الاسرار» است که بسال ۸۴۰ تألیف شده. این کتاب در چهار بابست و هریک از آن ابواب بچند فصل تقسیم شده و شیخ در آنها اسرار عرفانی قرآن کریم و احادیث نبوی و کلام مشایخ تصوف و ابیات مشکله آنان را شرح کرده است. از جمله این شروح یکی آنست که درباره قصیده‌یی از عطار بمطلع ذیل نوشته است.

(۱) - تاریخ فرشته ج ۱ ص ۶۲۸.

(۲) - درباره او رجوع کنید به حماسه‌سرایی در ایران، از نگارنده این سطور، چاپ سوم، ص ۲۸۹-۲۹۴

(۳) - درباره این منظومه رجوع شود به فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۳ تألیف آقای ابن یوسف شیرازی، ص ۵۱۳-۵۱۶. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۲۹ مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم منتخبی از جواهر الاسرار در تهران بسال ۱۳۰۳ هجری قمری همراه کتاب اشعه اللمعات جامی و بعضی رسالات دیگر طبع شده است. از آثار دیگر شیخ آذری است سعی الصفا در ذکر مناسک حج، و طغرای همایون.

آذری که گاه در پایان اشعارش بجای تخلص نام خود (یعنی حمزه) را می‌آورد، میان همعهدان از جمله شاعران بزرگ شمرده می‌شد و محل اعتقاد و احترام معاصران خویش خاصه شاهان و شاهزادگان تیموری، و در حسن عقیدت و حدت ذهن و هدایت و ارشاد مشهور و زبانزد همگنان بود. پیداست که او را نمی‌توان در پایه شاعران استاد قرن هشتم که خود تربیت شده آنانست، گذارد ولی هنر او و هم‌عصرانش، اگر بدرجه استادی می‌رسیدند، آن بود که بتوانند از عهده جواب‌گویی استادان متقدم برآیند، و این آذری چنین بود چنانکه چون در شاعری نام برآورد، سخن شناسان دیگر با او از در معارضه در آمدند و بقول دولتشاه او را «در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند» و او جواب بر وجهی گفت که پسندیده اکابر بود. وی در غزلهای خود نیز سرگرم جوابگویی غزلهای استادان قرن هفتم و هشتم مانند سعدی و خسرو و حسن دهلوی و حافظ بود.

غث و سمین ابیات او، سبکش در بیان، نحوه خلق مضامین، نوع مضامینی که در اشعار خود بکار برد، اهتمامش بایراد صنایع لفظی بر رسم اهل زمان، همگی تابع همان اختصاصاتی است که در شعر گویندگان اواخر قرن هشتم دیدیم و یا برای شعرای قرن نهم برشمرده‌ایم. غزلهایش عاده، حتی اگر ظاهر عاشقانه داشته باشد، مشتمل بر اندیشه‌های عرفانی و گاه متضمن طامات است، اگرچه جامی آنرا در شعر او با قید «بسیار» وصف می‌کند (۱). در قصایدش هم ایراد معانی حکمی و عرفانی و توجه بنعت و منقبت دیده می‌شود و شاعریست که اعتقادات مذهبی، یعنی تشیع اثنی عشری، هم بر آثارش سایه افکنده است. از اشعار اوست:

(۱) - بهارستان، چاپ افست، ۱۳۴۸، از روی چاپ وین ص ۱۰۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۰ ای برون از عقل ما، عشق ترا رای دگر گفت و گوی ما همه جایی و تو جایی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت درنیافت ز آنکه هست این تخم حیرت در دریایی دگر

صد هزاران گنج الا الله داری در وجوداژدهای لاست بر هر گنج الایی دگر
 هست در میدان میقات کمال کبریات صد هزاران طور و بر هرطور موسایی دگر
 گر بقدر همت عشاق خودسازی مقام برتر از جنت بیاید ساخت مأوایی دگر
 ما بباغ جنت الفردوس در ناریم سرهست ازین حضرت گدایان را تمنایی دگر
 هرکسی را از تو در جنت تماشایی بودما نمی خواهیم جز رویت تماشایی دگر
 با خریداران بها کن باغ جنت را که هست مفلسانت را درین بازار سودایی دگر
 نعمت خوان کرم بر هرکه خواهی عرض کن صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوایی دگر
 نیست عنقای خرد را در قدم راهی که هست در پس قاف قدم هر گوشه عنقایی دگر
 گر چنین مستان بی بازار قیامت بگذریم بر سر هر کو برانگیزیم غوغایی دگر
 کرده دست قدرت مشاطه صنعت بلطف نوعروس خاک را هر سال آراییی دگر
 پرده داران وصال را برای امتحان از پی هر وعده‌یی امروز و فردایی دگر
 قادر را پا کابنور باطن آنها که هست در رخ ایشان ز آب لطف سیمایی دگر
 کاذری را از وصال خویش برخوردار دارد دو دارش نیست چون غیر تو دارایی دگر**
 نبد هنوز در خلوت ازل مفتوح که دست عشق تو می زد در سراچه روح
 خمار شام عدم در دماغ جانها بود که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبح
 لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز که بود شور تو در سینه و دل مجروح
 بآب میکده ز آن پیشتر که غسل کنیم بدست عشق تو کردیم توبه‌های نصوح
 گهی بیاد تو طوفان ز آذری برخاست که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح**
 بیاد چشم او هر جامی آریدمن بد مست را آنجا میارید
 مرا گرز آنکه روزی کشته یابیدبتیر آن کمان ابرو پی آرید
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۱ در این غم سوختیم ای ماهرویان که ما را مرهم داغی کی آرید
 خدا را مطربان صوفی ما رابه‌ای و هوی نی در هی‌هی آرید
 سماع آذری طوفان عامست دگر مطرب بیزم او نیارید**
 بمجلسی که درو گنج کبریا بخشند هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند
 دلا بمیکده‌ها روز و شب گدایی کن بود که دردکشان جرعه‌یی بما بخشند
 شدیم پیر بعضیان و چشم آن داریم که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
 غلام همت آن عارفان با کرم که یک صواب ببیند و صد خطا بخشند
 بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم که ساقیان همه جام جهان نما بخشند
 به نیم ساعت هجر، آذری، نمی‌ارزد هزار سال گرش در جهان بقا بخشند**
 در ازل نقش تو بر صفحه جان پیدا بودز آن میان صورت ابروی تو پرغوغا بود
 پیش از آن روز که ما سکه رندی بزیم در همه میکده‌ها خطبه بنام ما بود
 مطرب از سابقه روز ازل یادم ده کاین همه گفت و شنید و بد و نیک آنجا بود
 طاس سبز فلک از قصه طاس یوسف فهم کن ز آنکه در آن طاس حکایتها بود

شاهد دیر فریبده عروسی است و لیک کس ندانست که کاوس کیش دارا بود
 سر روح القدوس از هر نفسی نتوان یافت ز آنکه این خاصیت اندر نفس عیسی بود
 آذری چاشنی شرب تو از میکده نیست شرب طبعست که از ساغر مولانا «۱» بود **
 ای گل تر از صحبت خاری گزیر نیست و آنرا که می خورد ز خماری گزیر نیست
 گر عارضت گرفت غباری ز خط، چه باک آینه ترا ز غباری گزیر نیست
 ای ناگزیر گر کنی از ما گزیر توجان منی، مرا از تو باری گزیر نیست
 منعم مکن ز مهر نگار خود ای رقیب چون حمزه را ز مهر نگاری گزیر نیست

(۱) - یعنی مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۲

دل قیمت ایام وصال تو ندانست نقصان خود و قدر کمال تو ندانست
 فریاد که از حال تو هر کو خبری یافت از حال چنان رفت که حال تو ندانست
 در چاه بلا یوسف مصری تو و لیکن کس مرتبه جاه و جلال تو ندانست
 خضر از پی آن رفت بسرچشمه حیوان کاو خاصیت آب زلال تو ندانست
 از حسن خط و نقطه هر آنکس که سخن گفت شک نیست که حسن خط و خال تو ندانست
 بس خون بستم ریختی از غمزه و عاشق با آنکه وبالست، وبال تو ندانست
 قدر سخت آذری ار خصم تو شناخت ز آن بود که از ذوق خیال تو ندانست **
 اقلیم دل حکومت سلطان غم گرفت وز دل بجان درآمد و آن ملک هم گرفت
 در شهر دل سپاه محبت چو خیمه زد بیرون و اندرون همه خیل و حشم گرفت
 بنشست در ممالک دل عشق تندخوی در ملک عقل شیوه ظلم و ستم گرفت
 عالم همه مسخر سلطان عشق شد آفاق جمله شهرت این محتشم گرفت
 رو در دیار ملک عرب آر آذری چون صیت گفت و گوی تو ملک عجم گرفت **
 ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم
 تا شد کلید مخزن همت بدست مادر چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
 ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار بسیار در ترازوی همت کشیده ایم
 ما مست آن مییم که در مجلس ازل با آذری ز جام محبت کشیده ایم
 فردا حساب حشر نیاید بچشم مادر جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم **
 ز حکمت بیاموزمت نکته‌یی که در هر دو عالم شوی سرفراز

لباس طریقت چو در بر کنی بذلت مرنج و بعزت مناز

بعشق آر رو تا که شاهی کنی که محمود گردید عبد ایاز

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۳

من گریه آتشین نمی‌دانستم من سوز دل حزین نمی‌دانستم
نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان من عشق ترا چنین نمی‌دانستم

۱۵- داعی «۱»

الداعی الی الله سید نظام الدین محمود بن حسن الحسنی معروف به «شاه داعی» یا «داعی» از سادات علوی شیراز و از اعقاب قاسم بن حسن معروف به داعی الصغیر است. این داعی صغیر چهارمین داعی یا بهتر بگوئیم چهارمین فرمانروا از سادات طالبیه طبرستان و گرگان و رویان است که از سال ۳۰۴ تا ۳۱۶ ه. بر گرگان و طبرستان حکمرانی می‌کرد و در این سال اخیر بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه که بر او خروج کرده بود کشته شد «۲». معلوم نیست این دسته از سادات طالبیه که شاه داعی یکی از اعقاب آنانست، کی از شمال بجنوب ایران رفتند و بهرحال شاه داعی بعلم انتساب بهمین خاندان که عنوان داعی را برای خود حفظ کرده بود، به «الداعی الی الله» معروف بود و شغل او هم که وعظ و ارشاد خلق بود با این عنوان بزرگ تناسب داشت و شاه داعی از همین عنوان

(۱)- درباره او رجوع کنید به:

* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۱۸-۱۹.

* طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۲-۲۳.

* ریاض العارفین ص ۱۱۹-۱۲۵.

* ریحانة الادب ج ۲ ص ۹-۱۰.

* آثار عجم فرصت الدوله ص ۴۸۵-۴۸۹

* فارسنامه ناصری گفتار دویم ص ۱۴۶.

* دیوان شاه داعی شیرازی، چاپ تهران، ۱۳۳۹ در دو جلد و دو مقدمه از آقایان علی اصغر حکمت (صفحه الف-لح) و محمد دبیر سیاقی ص ۱۷-۶۹.

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۱ و ۷۸۷.

(۲)- درباره او رجوع شود بهمین کتاب ج ۱، چاپ سوم، ص ۲۱۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۴

خانوادگی برای تخلص شعری خود استفاده کرده و در اشعار خویش غالبا «داعی» تخلص نموده و در مقدمه دیوان گفته است که «تخلص در همه بداعی بقصد آنست که در انساب او پدران او را همه داعی می‌خوانده‌اند الی الداعی الصغیر». باین حال شاه داعی پس از چندی که تخلص «داعی» را بکار برد بر آن شد که لقب خود «نظام الدین» را وسیله‌ی برای انتخاب تخلصی دیگر یعنی «نظامی» قرار دهد «۱» و با توجه بشهرت «نظامی گنجیه‌یی» ناگزیر خود را گاه «نظامی ثانی» هم خوانده است «۲» ولی بنظر می‌آید که در همان حال تخلص «داعی» را در بسیاری از اشعار بکار برده باشد و حتی هنگام جمع‌آوری دیوانش بسال ۸۶۵ ه همچنانکه دیدید در مقدمه آن نتوانسته است از ذکر تخلص «داعی» برای خود شانه خالی کند.

ولادتش بسال ۸۱۰ ه در شیراز اتفاق افتاد و این تاریخ از چند مورد آثار او بدست می‌آید مثلا در ابیات پایان مثنوی «عشق‌نامه» به چهل و شش سالگی خود در سال ۸۵۶ اشاره کرده است:

در چهل و شش سالگی کردم روان‌هشصد و پنجاه و شش تاریخ آن «۳» و در دیباچه دیوان از پنجاه و پنج سالگی خویش در سال ۸۶۵ حکایت نموده و نوشته است: «در تاریخ سنه خمس و ستین و ثمانمائه که سن ناظم به پنجاه و پنج رسیده بود ...» و از این راه

هم همان تاریخ ۸۱۰ بدست می‌آید.

شاه داعی بعد از کسب فنون ادب و علوم متداوله زمان خاصه علوم شرعیه، هم از آغاز شباب قدم در وادی سیر و سلوک نهاد و بخدمت شیخ مرشد الدین ابو اسحق بهرانی (م ۸۵۱ ه) رسید «۴». البته خواننده این مرشد الدین ابو اسحق بهرانی را با مرشد الدین ابو اسحق کازرونی معروف که پیشوای صوفیان مرشدیه کازرونیه بوده اشتباه نخواهد

(۱) - گوید:

نام نظامی بتخلص مراست خود نفس خواجه نظامی کراست

(۲) - گوید:

نامه‌یی از نظامی ثانی یافته نظم پاک عرفانی

(۳) - وزن ناقص و ضبط بیت همینست

(۴) - درباره مرشد الدین ابو اسحق البهرانی رجوع کنید به طرائق الحقایق ج ۳ ص ۲۱.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۵

کرد. مرشد الدین بهرانی از مریدان شاه نعمه الله ولی و پیشوای صوفیان نعمه اللهی در شیراز بود و شاه داعی بوی اعتقادی وافر داشت و در دیوانش قصایدی در مدح وی مندرجست و گویا همین شیخ او را زیارت شاه نعمه الله ولی (م ۸۳۴ ه) در ماهان برانگیخته و بر آن داشته بود تا بکرمان سفر کند. در این سفر که طبعاً پیش از سال ۸۳۴ ه و در عنفوان شباب شاه داعی انجام شده بود، شاعر بکسب خرقة از دست پیشوای معروف نعمه اللهیان موفق شد و بدین طریق خود سمت تعلیم و ارشاد یافت و در بازگشت بشیراز، بعد از آنکه شیخ او مرشد الدین در سال ۸۵۱ درگذشت، جای او را گرفت و تا پایان عمر در این مقام باقی ماند و سرگرم وعظ و ارشاد خلق در شیراز بود و بیشتر اوقات را بنظم اشعار و تحریر رسالات متعدد خود بپارسی و تازی می‌گذرانید تا بسال ۸۷۰ ه بشصت سالگی در گذشت «۱». وفاتش را معصومعلی شاه در سال ۸۶۷ یا ۸۶۹ و عمرش را زیاده از پنجاه و هفت نوشته و هدایت در ۸۶۹ «۲» و ۸۶۷ «۳» ذکر کرده است لیکن این قولها مقرون به اشتباه و تاریخ درست وفات شاعر همانست که گفته‌ایم و بر سنگ مزارش در شیراز هم همین تاریخ بدین گونه ذکر شده: «توفی يوم الخميس الثانی و العشرین فی جمادی الاولی سنه سبعین و ثمانمائه» «۴» و این تاریخ را مرحوم فرصت الدوله نیز در کتاب آثار عجم آورده است.

از شاه داعی پسری ماند بنام میر قاسم که با پدر در تدوین دیوانش یآوری داشت و بسال ۹۲۰ درگذشت و پهلوی مزار شاه داعی بخاک سپرده شد.

شاه داعی همچنانکه از بیان احوالش تاکنون آشکار شده علاوه بر اطلاعات وسیعش از ادب و علوم شرعی مشرب تصوف داشته و در حلقه پیروان شاه نعمه الله ولی بسر می‌برده و بهمین سبب او و مراد دیگر خویش مرشد الدین بهرانی را مدح کرده است و نیز رسائل و مثنویها و دیگر اشعارش همه مشتمل است بر ذکر مسائل عرفانی و شرح

(۱) - طرائق الحقائق ج ۳ ص ۲۳.

(۲) - مجمع الفصحا ج ۲ ص ۱۸.

(۳) - ریاض العارفین ص ۱۲۰.

(۴) - مأخوذ از مقدمه آقای علی اصغر حکمت بر دیوان شاه داعی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۶

مدارج سلوک. اما در شاعری مردی بود پر اثر و حوصله بسیار در کار، و نظیر همین قوت و شوق را نیز در نثر فارسی و عربی در تحریر رسالات متعدد و مختلف خویش داشته است.

او بدو زبان فارسی و عربی و نیز به لهجه محلی شیراز شعر می‌ساخت. در دیوان اشعارش علاوه بر ترجیعات و رباعیات و قصائد و غزلها و مثنویهای فارسی بمقداری قصائد و مقطعات بزبان عربی و نیز به ملمعات باز می‌خوریم. مجموع اشعار او را تا پنجاه هزار بیت نوشته‌اند لیکن این تخمین درست نیست و دیوان او که از روی نسخه مورخ بسال ۸۷۹ هـ یعنی نه سال بعد از وفات شاعر، در تهران بسال ۱۳۳۹ طبع شده است، مجموعا حاوی ۱۳۶۵۸ بیت از همه انواع اشعارش هست و گویا عظمت دیوان و کثرت آثارش برخی را بچنین تخمین حساب ناشده‌یی برانگیخته باشد. این دیوان تشکیل شده است از قصائد، غزلها، مثنویها، ترجیعات، رباعیات، مقطعات و مفردات و مجموعا منقسم است به (۱) مثنویات سته (۲) دیوان قدسیات (۳) دیوان واردات (۴) دیوان صادرات (۵) سخن تازه (۶) فیض مجدد.

در دیوانی که تحت نظر خود شاعر بسال ۸۶۵ یعنی پنج سال پیش از وفاتش فراهم آمده همین تقسیم رعایت شده و چنین آمده است: «در تاریخ سته خمس و ستین و ثمانمائ که سن ناظم به پنجاه و پنج رسیده بود آنچه در عرض چهل سال تقریبا از مفوفات باقی مانده بمدد قلم فرزندی ارجمند در طریقت مستقیم رقم مجموعیت یافت مشتمل بر سه قسم: (۱) قدسیات فوائد انجام مذیل بکتاب مناجات و نعت و منقبت و (۲) واردات حقایق نظام منضم باو ترجیعات و قصاید و نظم عربی و ملمع و اشعار متنوعه بدیهیه بی کلفت، و (۳) صادرات لطایف فرجام مردف بشعر شیرازی که مسماست به کان ملاحه؛ و تسمیه قسم اول بقدسیات از برای آن رفته که از شوایب طبع و هوس پاک افتاده، و قسم دوم را واردات از آن جهت گفته که از پیشگاه معنی بی‌قصدا مطابقه صورت ورود یافته، و قسم سوم را بواسطه صدور از فکر صادرات نام نهاده، و اگر در عمر امان افتد هرچه سانح شود سخن تازه و فیض مجدد باشد ...»

مثنویات سته داعی شامل منظومه‌های زیرینست:

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۷

۱- مثنوی مشاهد، که شاعر آنرا در بیست و شش سالگی در سال ۸۳۶ بنظم آورد و نخستین بیت آن چنین است:
بلبل اگر ناله برآرد رواست خاصه که از طرف گلستان جداست ۲- مثنوی گنج روان که بتاريخ ۸۴۱ ساخته شده و بدینگونه آغاز می‌یابد:

نخستین که آید قلم در زبان بحمد خدا به که گردد روان ۳- مثنوی چهل صباح که شاعر آنرا بسال ۸۴۳ سروده و در مطلع کتاب چنین گفته:

بنیاد سخن بنام حق نه کز هرچه بهست نام حق به ۴- مثنوی چهار چمن که بسال ۸۴۲ نظم یافته و اولین بیت آن اینست:
میوه باغ جان ما سخن است چه سخن هرچه از خدا سخن است ۵- مثنوی چشمه زندگانی که بسال ۸۵۶ پرداخته شده و چنین شروع میشود:

ستایش را سزاواری خدایا که بخشیدی مرا یاری خدایا ۶- عشقنامه که در سال ۸۵۶ باتمام رسیده و بدایتش بدین بیت است:
از ازل گر گوش داری تا ابد بشنوی از هر زبان حمد احد چنانکه دیده میشود شاعر هریک از مثنویهای سته را بوزنی پرداخته است و در هر یک مسائلی از موضوعات مختلف عرفانی را برای شرح و توضیح پیش کشیده و آنها را همراه تمثیلات و حکایات بیان کرده است.

و اما هریک از دیوانهای سه گانه‌اش مشتمل است بر چند قسمت از غزلیات و مقطعات و رباعیات و ترجیعات و قصائد و بعضی مثنویهای متفرق خارج از مثنویهای شش گانه. در این دیوانهای سه گانه قسمتهایی وجود دارد که هریک بتنهایی قابل توجه است

مانند ترجیعات هفتگانه دیوان واردات موسوم به عرائس الترجیع، و قصائد هفتگانه همان دیوان بنام سبعة سیاره. دیوان کان ملاحه و مثنوی سه گفتار (در شرح شریعت و طریقت و حقیقت) بلهجه قدیم شیراز ساخته شده و گذشته از ارزش عرفانی از باب تحقیق در لهجات ایرانی صاحب مقامی رفیعند و چون لهجه کهن شیراز اکنون متروک است فهم آنها دشوار بنظر می آید مگر از راه مذاقه در لهجه مذکور و استعانت از لهجات

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۸

فارسی نزدیک بدان. دیوان سخن تازه و کتاب فیض مجدد متضمن اشعاریست که شاعر بعد از جمع آوری دیوان خود در سال (۸۶۵) ساخته و همچنانکه خود پیش‌بینی کرده بود در این دو مجموعه گرد آمده و متضمن است بر مقداری غزل و مقطعات فارسی و عربی و رباعیات.

همچنانکه گفته‌ایم شاه داعی علاوه بر اشعار فراوان خود رسالاتی در ذکر مسائل عرفانی عبری و فارسی دارد که بعضی از آنها در هند بطبع رسیده و از بعضی دیگر نسخی در کتا- بخانه‌ها پراکنده است. ازین رسالات: (۱) اسوه الکسوه (۲) بیان عیان (۳) تحریر الوجود المطلق (۴) تحفه المشتاق (۵) ترجمه الاخبار العلویه (۶) التلویحات الحرمیه (۷) ثمره الجیب (۸) جواهر الکنوز در شرح رباعیات سعد الدین حمویه (۹) خیر الزاد (۱۰) سلوه القلوب (۱۱) شرح گلشن راز بنام نساء الاسحار (۱۲) شرح مثنوی مولوی (۱۳) طراز الایاله (۱۴) الفوائد فی النقل العقائد (۱۵) کشف المراتب (۱۶) نظام و سرانجام (۱۷) معرفه النفس و غیره.

اشعار داعی اگرچه بر رویهم متوسط و گاه ضعیف است ولی در میان آثار منظوم صوفیه دور از مرتبتی نیست. این شاعر با زبانی ساده و روان و باسانی معانی عرفانی و وجد و حالهای خود را در جامه شعر جلوه می‌دهد، بی‌تکلف وارد در بحث‌ها می‌شود و آسان نتیجه‌گیری می‌کند. لحن غزلهای او یادآور همان سبک عارفان است که نمونه اعلایش را در سخن مولوی می‌بینیم و حق آنست که او را در قصائد و غزلهایش دنباله رو صوفی و پیشوای خانقاهی مقدم بر او یعنی امین بلیانی «۱» (قرن هشتم هجری) «۱» و تقریباً با همان. شور و هیجان خانقاهی و گاه با ترکیبات و تعبیرات درویشانه و قلندرانه، منهای توانایی آن یکی، بدانیم. در مثنویهای مقامات مختلف معنوی صوفیان مانند رضا و تسلیم و توحید و توکل و عشق و شوق و تنبه و توبه و توجه و ترک و قناعت و تجرید و فنا مورد شرح و توضیح قرار می‌گیرد و بیشتر همراهست با تمثیلات، و حکایات، و گاه قطعات و غزلهایی در میانه ابیات مثنویها وارد می‌شود و بهر حال موضوع این مثنویها شرح مسائل عرفانی و جست‌وجوی حقایق و معارف و استنتاج از بحثهای شاعر در این راهست. غزلها و

(۱)- درباره او رجوع کنید بهمین کتاب ج ۳ ص ۸۶۸ بعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۳۹

قصائدش عموماً بر شیوه عرفای پیشین مشتمل بر موعظه و تحقیق در مقامات صوفیان خاصه جذبه و حال و شوق، و همچنانکه گفتیم غالباً متوسط و گاه ضعیف و عادی است.

تحلیل افکار صوفیانه او در این مختصر ممکن نیست زیرا همه اصول عقاید و نظرهای صوفیانست با شرح و بیان مستوفی، از نوع سخنان دیگر مشایخ صوفیه. از اشعار اوست:

بمهر دوست کسی کز الست برخیزد درین جهان ز سر هرچه هست برخیزد

مسلمست کسی را طرب ز باده عشق که مست میرد و در حشر مست برخیزد

مگر ز حق برسد جذبه‌یی و گر نه کرامتی معامله دل ز دست برخیزد

رسید کو کبه لا اله الا الله که بت پرستی هر بت پرست برخیزد

ندا دهید که اسرار جمله بر صحراست کنون هر آنکه بخلوت نشست برخیزد
 باوج عالم بالا رسد دل زاهد اگر ز بند خیالات پست برخیزد
 شکست خاطر داعی بزه خشک فلان بسا بلا که برو زین شکست برخیزد **
 در خممارم، چکنم باده گرانست امروز نوبت مرحمت پیر مغانست امروز
 نه مرا جامه نه جان تا گرو جام کنم وقت بخشایش بر بی درمانست امروز
 باده خود چیست تجلی خداوند کریم آنکه جامش همه از جوهر جانست امروز
 مست این باده جهان را همه دادست بیاددوش باده خور و بی نام و نشانست امروز
 دی چنان کز سر خود پای ندانستی باز همه گوی و همه بین و همه دانست امروز
 صفت او نتوان گفت کما هی آری نه چنانست که گویم که چنانست امروز
 داعی از نشو این باده مگر در سر اوست که سراسر همه فریاد و فغانست امروز **
 نگویمت که ملک شو نه نیز حیوان باش میانه‌یی بگزین از طریق و انسان باش
 درین مصاحبت تن ز جان مشو غافل درین مرافقت جان حریف جانان باش
 درین سراچه سفلی چه مانده‌ای در بندز بند خویش برون آی و فوق کیوان باش
 نمی‌شناسی خود را ازین جهت دونی‌یا بمعرفت خویش و شاه عرفان باش
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۰

**

الا ای عقل سرگردان مجنون چگونه ره پایان می‌بری چون
 چو دستت کوتاه و وصلش بلندست همی کن یاد او، خون می‌گری خون
 رهین شوق او این قلب مشتاق فدای یاد او این جان مغبون
 نیابد دل سکون جز بر در دوست و گر گردد بگرد ربع مسکون
 همه عالم فرحنا کند ازین عشق چرا دایم تو غمناکی و محزون
 شوی بهروز و روزی مند گردی گرین جذبه شبی آرد شبیخون
 ازین جذبه جهانی زنده گشتند بیا داعی که وقت ماست اکنون **
 گرت یک نفس مانده باشد ز عمریزی آن نفس بی غم، از عمر شاد
 که گر تلخ باشی و گر خوش، زمان امانی نخواهد بعمر تو داد.

**

با خلق خدا بگفت نیکو می‌کوش بسیار باین درشت گویی مخروش
 پندی بده و تو نیز پندی بنیوش مستای خدا را خود و خود را مفروش **
 با زلف دلاویز تو کاری دارم آشفته دلی و روزگاری دارم
 یک لحظه گل روی تو گردیده ندید در سینه خویش خار خاری دارم **
 «۱» پیر زالی بود و او را دختری ماهرویی سرو قدی دلبری
 سوز شمع از رشک تاب عارضش لاله خونین دل ز آب عارضش
 نرگس ار می‌دید پیش پای خویش پیش چشم او ندیدی جای خویش

از بن گوشش گل احمر خجل سنبل از زلف سیاهش منفعل
می‌زد از شیرین دهان دلربا بر نبات و قند و شکر خنده‌ها

(۱) - این حکایت مثل و توضیحی است از مسأله «اتحاد عشق و عاشق و معشوق».

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۱ با لب و دندان آن ماه ملیح بود در یاقوت و در عیبی صریح
گرچه چشمش داشتی خوش مردمان ابرویش پیوسته بودی در کمان
تا زدی بر جان عاشق تیرهای تیرهایی راست از تقدیرها
جلوه گر همچون گل نوحاسته عالم از خود چون چمن آراسته
او گلی تنها و لیکن صد هزار بلبل اندر گریه او زار زار
گفت با مادر که ای اصل مرادوی مرا در راه دل مهر تو زاد «۱»
مردمان گویند بر تو عاشقیم گر کشی ما را بکشتن لایقیم
جامه بر تن می‌درند از اضطراب نیستشان یک دم حضور خورد و خواب
گر نمایم که گهی دیدارشان بیخودها باشد آنگه کارشان
چیست عشق و عاشقی ای رازگوی معنی این قصه با من بازگوی
مادرا با من بگو معنی عشق چیست زین بیچارگان دعوی عشق
گفت جان ما در این مشکل بدان آینه بر گیر و بین خود را در آن
چند باری سوی آینه نگرتا شوی چون عاشقان ز اهل نظر
بایدت در آینه خوش بنگریست کآنزمان حل گرددت کاین عشق چیست
آینه برداشت، دید آن نازنین صورتی همچون نگارستان چین
گفت با خود گر چنین بودست روم بس دل مردم که کند از بیخ و بوم
دختر آمد عاشق رخسار خویش جلوه‌ها می‌کرد در اطوار خویش
گاه دیدی زلف و گاهی روی خود لحظه‌ی چشم و دمی ابروی خود
هر زمان نوعی دگر غمزه زدی داد دیدار خود از خود بستدی
آن چنان شد عاشق سیمای خود کش نماند از عشق خود پروای خود
عاشقان را از میان معزول کرد گفت ما بودیم مرد این نبرد
قدر ما جز ما نداند هیچکس عاشق دیدار ما ماییم و بس
پس همی معشوق و هم عاشق فتاد روی او را چشم او لایق فتاد

(۱) - زاد: توشه.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۲ نی، نه او عاشق نه او معشوق بود عشق بودست آنکه خود با خود نمود (از مثنوی عشق‌نامه)

۱۶- قبولی

قبولی از شعرای قرن نهم ایرانست که در آسیای صغیر و در دربار سلاطین عثمانی شهرت و اهمیت وافر داشت. وی معاصر بود با

سلطان محمد فاتح امپراطور بزرگ عثمانی، فاتح قسطنطنیه، و عهد شاعری وی در آن دربار مصادف بود با دوران شهرت حامدی اصفهانی که خود از شاعران معروف و پرکار و از جمله خوشنویسان آن زمانست.

در تذکره‌ها و فهرس نام او را ندیده‌ام «۱» و اگرچه در مجالس النفاث «۲» و تحفه سامی «۳» بنام چند قبولی اشاره شده لیکن بنظر نمی‌آید که هیچیک از آنان همین قبولی باشند و بنابراین فعلا بدانچه از دیوان او که بسال ۱۹۴۸ در استانبول بطبع رسیده است، مستفاد می‌شود اکتفا می‌کنیم. این دیوان طبع افست است از نسخه دیوان قبولی که برای سلطان محمد خان ثانی ملقب به فاتح (۸۵۵-۸۸۶ ه) یعنی ممدوح قبولی نوشته شده و عنوان آن چنین است: «دیوان افصح الفصحا اکمل الشعرا حسان العجم سحبان الزمن مولانا قبولی لمطالعۃ السلطان الاعظم مولی ملوک العرب و العجم السلطان محمد خان بن مراد خان خلد الله تعالی ملکه».

این دیوان را شاعر در جوانی خود ترتیب داده و با دو دیباچه مثنوی آنرا بنام سلطان محمد فاتح درآورده و باو تقدیم کرده است. تاریخ تنظیم این دیوان بنابر تصریح شاعر سال ۸۸۰ هجری بود و در این هنگام سی و نه سال از عمر شاعر می‌گذشت:

(۱)- استاد فقید سعید نفیسی در ذیل نام «قبولی سیروزی» بوی و مختصری از احوالش.

اشاره کرده است (تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۷۹۲).

(۲)- مجالس النفاث (ترجمه ...) صحایف ۴۳، ۶۴، ۲۱۶، ۲۴۲، ۳۰۷، ۴۰۰.

(۳)- تحفه سامی ص ۱۵۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۳ در آن وقتی که آن فرخنده دیوان‌مزمین شد بمدح شاه دوران

ز هجرت راست هشتصد بود و هشتاد که شد از ختم این دیوان دلم شاد

گذشته سال عمرم سی و نه بود سرم از مدح شه بر چرخ می‌سود و بدین تقدیر ولادت شاعر مصادف بود با سال ۸۴۱ هجری. وی مدتی در دربارهای سلاطین ایران بسر می‌برد و از آنجمله چند گاهی در آذربایجان و شروان می‌گذراند تا ببلاد روم رفت و بخدمت محمد فاتح رسید و از مداحان خاص او گردید.

قبولی در اشعار خود بارها بسرگردانی خود، پیش از رسیدن بدرگاه آل عثمان اشاره می‌کند «۱» تا آنکه از سرزمین عجم بملک روم افتاد و مداح شاه روم (سلطان محمد فاتح) و پسرش (بایزید) شد «۲» و در حال غربت و دوری از وطن به بی‌خان و مانی در بلاد روم می‌گذراند «۳» و از «عجمی بندگان» آن سلطان ترک بود «۴» و بهر حال او از جمله (تجار نظم) بود که از «عجم» به «روم» رفته «۵» و در سلک ستایشگران آل عثمان درآمده بود.

همچنانکه گفته‌ام قبولی بعد از ورود بروم از شاعران مخصوص محمد ثانی (فاتح) گردید ولی بهمان نحو که خود او گفته، بفرزند و ولیعهد سلطان یعنی «بایزید» هم اختصاص داشت، چنانکه در همان سال اول که بروم رفته بود باشارت شاهزاده سلطان بایزید قصیده‌یی در جواب عصمت بخارایی بدین مطلع سرود و آنرا یک شبه باتمام رساند:

(۱)- مثلا در این ابیات:

با خرد دوشینه می‌گفتم که ای روشن ضمیر دولت اندک بهست از دانش بسیار من

مدتی سرگشته‌ام می‌داشت همچون خویشان چرخ وارونه مرا از بخت ناهموار من

منت ایزد که گشتم این زمان مقبول شاه‌برخلاف چرخ کج رور است آمد کار من

(۲)-

خسروا شاه‌ها خداوندا من گم گشته راجون بمدح بندگان گشت رهبر آسمان

تا بملک روم افکند آسمانم از عجم داشت روز از روزم اندر روم خوشتر آسمان
ساخت مداح شه و شهزاده‌ام در ملک روم کرد ازین لطف و کرمهایم ثناگر آسمان
(۳) -

چو از بی‌خان و مانی هست نامضبوط احوالم عجب نبود اگر لختی کنم نردت از آن روشن
گرم جمعیتی نبود نباشد آن غریب آری غریبان را پریشانست بی جمعیت مسکن
مراد و راز وطن چون شد مکان بر آستان تو نباشد دور اگر جویم ز لطف مکمن و موطن
(۴) -

شمر ز خیل غلامان خود قبولی را که هست از عجمی بندگان تو او هم
(۵) -

تجار نظم از عجم آمد بسی بروم لیکن کسی نداشت چو این بنده بار لعل

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۴ زهی ز ابرو و نوک مژگان کمان و تیرت شده میسرخی ز خط و عذار و بالا نموده مشک و
گل و صنوبر نسخه خوش خط و کم غلطی از دیوان قبولی، یعنی نخستین دیوانی که او در سی و نه سالگی در ذکر مدایح سلطان
محمد فاتح و بنام او ترتیب داد در سال ۱۹۴۸ میلادی با مقدمه ترکی آقای استاد ارتایلان در استانبول بطبع رسید. این دیوان
نزدیک شش هزار و پانصد بیت دارد و مشتمل است بر قصائد و مقطعات و غزلها بفارسی و چند قصیده و غزل ترکی و کتابت آن
بسال ۸۸۰ هجری یعنی همان سالی که قبولی هم بآن درباره اتمام دیوان خود اشاره کرده است، در قسطنطنیه انجام شد و بنابراین
متضمن اشعاریست که قبولی از اوایل دوران جوانی تا سی و نه سالگی سرود و مسلم است که بعد از این تاریخ نیز اشعاری و
دیوانی داشت که خبری از آن ندارم.

قبولی قصیده‌سرای تواناییست که با کمی سن و قلت تجربه قصائد مشکل استادان پیش از خود مانند خاقانی و ظهیر و کمال و
خواجو و عصمت بخارایی و بیش از همه سلمان را باسانی جواب می‌گفت. قصائد او معمولا طولانی است و غالبا با چند بار تجدید
مطلع سروده شده است و جز معدودی از آنها باقی در مدح سلطان محمد فاتح و پسرش بایزید و رجال بزرگ دربار عثمانی است.
در مدح مقتدر و مبدع معانی گوناگونست، وصف جنگها و سلاحهای جنگی و میدانهای قتال در قصائد او مکرر دیده می‌شود.
تغزلها و نسیبها و تشبیههای قصائد او هم قابل توجه است. علاقه خاص او بالتزام ردیفهای گوناگون اسمی و فعلی هم مطلب قابل
توجهی در قصائد اوست و ازینروی ردیفهای متنوعی را در دیوان او می‌یابیم مثل: نورو، شکوفه، لشکر، شکست، آفتاب، لعل،
گوهر، سنجق، فلک، آسمان، تقویم، فتح، تیغ، نرگس، برف، گل، و مانند آنها، و او حتی در غزلهای خویش هم از این قبیل ردیفها
دست نمی‌کشید. با همه قوت ذهن و جودت طبع، شاید بعلت جوانی و کم تجربگی، در دیوان او بعضی غلطهای لفظی می‌توان باز
خورد ولی شماره آنها زیاد نیست. از اشعار اوست

دلی که شیفته نقش خانه صورت ز سر معنی این کارگاه بی خبرست

پیاله‌یی که دهد دور چرخ خون دلست نواله‌یی که دهد خوان آسمان جگرست

ز نوش و نیش جهان خوشدل و غمین منشین که این چو مرهم ریش است و آن چو نیشترست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۵ ز هفت کشور و از چار طبع یکتا شوبه پنج حس بگذر زین رباط کش دو درست

مشو بشریت نوشین دهر خوشدل از آن که گاه همچو شرنگست و گاه چون شکرست

ز هرچه بر گذر آید روان از آن بگذر که خوب و زشت و بدونیک جمله برگذرست

هزار رستم از این زال بیش زاد و نماند خوشا کسی که از این گوژپشت بر حذرست

چو کس خبر ندهد هیچ از حقیقت کارز خویشتن خبر آن را بود که بی خبرست
 اگر تو گوهر پاکی هنر پدید آوراز آنک گوهر مردم پدید از هنرست
 کسی که شد بلب خشک و چشم تر قانع چو بنگری بیقین کامران خشک و ترست
 بما سوی دل خود را مبند و حق را باش کزو بسر نبود و از همه جهان بسرست
 بآب توبه لباس گناه خویش بشوی چه ناامید شدی؟ آخر آدمی بشرست!
 ز آفتاب حقیقی بیاب جوهر فیض که لعل نیز چو در اصل بنگری حجرست
 چو اعتبار ندارد جهان و هرچه در اوست چه اعتبار بدان کو دوروزه معتبرست
 بهرچه می نگریم در زمانه میل دلم بسوی مدح شه کامکار بیشترست
 سپهر ملک و ملل آفتاب دین و دول شهری که صیت جلالش محیط بحر و برست
 بوصف طلعت او از ضمیر روشن من دم برآمدن صبح مطلع دگرست
 زهی مهی که جهان را بروی او نظرست فتاده مهر براهش چو خاک رهگذرست
 نهال سرو قدش در دلست همچو روان خیال ماه عذارش بچشم چون بصرست
 ز نخل قامت او نامرادیست برم اگرچه او بمراد جهانیان بیرست
 بتیر و تیغ جفا روی از و مگر دانم که جای کرده مرا از وفا بچشم و سرست
 اگرچه سوی رقیب التفات ظاهر کردخوشم بدین که نهانش بسوی من نظرست
 فراق او تتم از ناله همچو نالی کردچه جای تن که مرا دور ازو بجان خطرست
 ز جور هجر و جفای زمانه ملجاء من بآستان فلک سای شاه داد گریست
 شهنشهی که پی خاک بوس در گه اومدار چرخ شب و روز گرد این مدرست
 سپهر کوبه سلطان محمد غازی که شقه علمش شمس و مهچاهش قمرست**
 ای شمع، جمع را بضیا نور دیده‌ای این روشنی ز رای منیر که دیده‌ای
 گر نور دزد نیستی از رای روشنی در چار سو بحلق چرا برکشیده‌ای
 هر جمع را چو شاهد بزمی برآستی بر قد خویش خلعت والا بریده‌ای
 از پای تا بسر همه نوری بنار عشقز آن نور یافتی که بنار آرمیده‌ای
 گرچه ز نار می دهی این نور، روشنست کز نار نیستی تو ز نور آفریده‌ای
 با تو قلم چه لاف زبان آوری زند تو تیره دل نه‌ای، چه اگر «۱» سر بریده‌ای

(۱) - چه اگر: یعنی اگرچه. ترکیب ناروایی است!

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۶ دندانت از ازل شده مقراض و هر زمان انگشت خود ز سوز بدن دان گزیده‌ای
 مهر شبی کز اول شب از سپهر بزم خندان چو آفتاب سحر که دمیده‌ای
 در یک دم است گریه و خنده ترا از آنک هم هجر دیده هم بوصالی رسیده‌ای
 از اشک خویش و خنده خود در عجب مباحش باران و آفتاب بیک جا ندیده‌ای؟
 آب حیات آتش جانسوز آمدست چون خضر اگرچه پرده ظلمت دریده‌ای
 گر کافری برای چه علویست طبع توور مؤمنی پی چه باتش تفیده‌ای

گر افسرت ز رست چه سودست ازو تراسر داده‌ای و افسری از زر خریده‌ای
 شرم آیدت ز دعوی روشن دلی خویش تا شرح رای روشن آصف شنیده‌ای**
 چون ساقی ازل می ما در پیاله کردما را نخست با لب جانان حواله کرد
 دفتر برهن باده نهادم بمیکده تا می فروش نام مرا در قباله کرد
 در شأن زهد زاهد اگر یک رساله ساخت در شرح باده پیر مغان صد رساله کرد
 بر طرف لاله زار منه جام می ز کف باد صبا چو دامن گل پر ز لاله کرد
 جام می است دست قبولی و پای خم کین دور کاسه سرجم را پیاله کرد**
 ز آهم وقت کشتن خنجر جلاد بگدازدبلی ز آتش عجب نبود اگر پولاد بگدازد
 دل سوزان من از آه حسرت تیز می سوزد چو آن شمع می که روز از رهگذار باد بگدازد
 نمی سوزد دلت ای خسرو شیرین دهان بر من اگر چه سنگ از سوز دل فرهاد بگدازد
 حلاوت وام می خواهد شکر از لعل شیرینت اگر صد ره مکرر قند را قناد بگدازد
 چنین نخلی به بنیاد قبولی کس نمی بندد اگر موم سخن صد بار از بنیاد بگدازد.

**

دوش از کوی مغان بردند سرمستم بدوش این قدر امروز روش شد بمن «۱» از حال دوش
 خواستم در گوش او گوید صبا حالم ولی او حدیث دردمندان را نمی آرد بگوش
 چون ترا افتاد با دیوانگان عشق بحث یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش
 در ره عشق ار همی خواهی که گردی پیر کار سعی می باید در این ره، ای جوان نیکو بکوش
 زاهدان هر چند می نوشند پنهان باده را آشکارا رند می نوشد بیانگ نای و نوش
 ای که گفتی باده می نوشم برای رفع غم زهر غم را نوش جز می نیست، نوشت باد نوش

(۱) - روشن شد بمن: یعنی روشن شد مرا. قبولی از اینگونه اشتباهات در استعمال حروف اضافه بسیار دارد.
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۷ تا نگردد عشق بی علت بود غوغا تمام باده آری تا نگردد صاف ننشیند ز جوش
 چون قبولی گر بود عیش مدامت آرزوای جوان دست ارادت ده به پیر میفروش**

تا یافتم خبر ز می جانفزای خم دست سبو گرفتم و رفتم بیای خم
 فتوی بخون خم مده‌ای بی صفا فقیه خون تو ریختن بود اولی بجای خم
 مستان عشق را ز خم باده صد صفاست ای بی صفا کسی که ندارد صفای خم
 ای محتسب ز مستی ما خون خم مرزبستان هر آنچه هست ز ما خونبهای خم
 ماء معین چشمه حضرت گر آرزوست ندهد کسی نشانت از آن ماورای خم
 رنج خمار رفت قبولی ز حد برون برخیز تا رویم تا بدار الشفای خم

۱۷- جامی «۱»

نور الدین ابو البرکات عبد الرحمن بن نظام الدین احمد بن محمد جامی شاعر و نویسنده و دانشمند و عارف نام آور قرن نهم،
 بزرگترین استاد سخن بعد از عهد حافظ و

(۱) - درباره این استاد بزرگ تا امروز بسیار نوشته و گفته‌اند. از آن میان بمراجع ذیل بنگرید:

* تذکره الشعراء دولتشاه، تهران ص ۵۴۷-۵۵۸.

* لطائف الطوائف، تهران ۱۳۳۶ ص ۲۳۱-۲۳۹ و صحایف دیگر.

* خلاصه الاشعار تقی الدین کاشی، خطی.

* تحفه سامی، تهران ص ۸۵-۹۰.

* بهارستان سخن، مدرس ۱۹۵۸، ص ۳۷۷-۳۸۱.

* آتشکده، چاپ آقای سادات ناصری ص ۲۹۴-۳۷۵ و حواشی آن صحایف.

* مجالس النفائس، تهران (لطائف نامه) ص ۵۶-۵۷، ترجمه شاه محمد ص ۲۲۹-۲۳۰.

* ریاض العارفین، تهران ۱۳۱۶، ص ۷۹-۹۱.

* تذکره میخانه، عبد النبی فخر الزمانی، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۰۰-۱۱۱.

* مجمع الفصحاء، ج ۲ ص ۱۱.

* رساله «جامی»، استاد علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰.

* تقویم تربیت (محمد علی تربیت) سال ۱۳۰۷ ص ۵۳-۸۳.

* نتایج الافکار، بمبئی ۱۳۳۶، ص ۱۴۵-۱۵۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۸

بنظر بسی از پژوهندگان خاتم شعرای بزرگ پارسی گوشت. تخلص او در شعر جامی است و او خود گفته است که این تخلص را بدو سبب برگزیده است: نخست از آنروی که مولد او جام بود و دیگر آنکه رشحات قلمش از جرعه جام شیخ الاسلام احمد جام معروف به ژنده پیل سرچشمه می گرفت «۱». مرید و شاگرد نزدیک او عبد الغفور لاری «۲» نوشته است که لقب اصلیش «عماد الدین» بود و لقب مشهور نور الدین. اما خاندانش اصلاً از اهالی محله دشت اصفهان بود و از آنجا بولایت جام در خراسان هجرت کرد و در خرگرد جام سکونت گزید و عبد الرحمن در همین قصبه بسال ۸۱۷ هجری ولادت یافت. وی قصیده‌یی لامیه دارد که باستقبال از قصیده لامیه معروف کسائی «۳» و بهمان مضمون در شرح حال خود بسال ۸۹۳ یعنی پنج سال پیش از وفات خود سرود «۴» و قسمتی از حوادث

* حاشیه رضی الدین عبد الغفور لاری بر نفحات الانس جامی.

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۳۷-۳۳۸.

* مرآت الخیال، بمبئی ص ۷۳-۷۴.

* مجالس العشاق، چاپ هند ص ۱۷۷-۱۸۱.

* هفت اقلیم، تهران، ج ۲ ص ۱۸۱-۱۸۶.

* ریحانه الادب، ج ۱ ص ۲۴۷-۲۵۱.

* رشحات عین الحیات، هند، ص ۱۳۳-۱۶۳.

کشف الظنون، استنبول، بندهای ۲۵۶، ۳۶۱، ۹۷۵ و جز آن.

* از سعدی تا جامی (ترجمه ج ۳ تاریخ ادبیات برون) چاپ دوم ص ۷۴۵-۷۹۲

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۸۵-۲۸۹.

و بسی مآخذ دیگر.

(۱)-

مولدم جام و رشحه قلمم جرعه جام شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعاربدو معنی تخلصم جامی است

(۲)- در ذیل حاشیه‌یی که بر نفحات الانس جامی تألیف کرده و شرحی جامع و مفید درباره احوال استاد خود بر آن افزوده است.

(۳)- مقصود قصیده‌یی از آن استاد است که درباره زندگی خود سروده بدین مطلع

بسیصد و نود و یک رسید نوبت سال چهارشنبه و سه روز باقی از شوال ... الخ رجوع کنید بشرح احوال کسائی در مجلد اول از

همین کتاب

(۴)- چنانکه گوید:

به هشتصد و نود و سه کشیده‌ام امروزم عمر درین تنگنای حس و خیال

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۴۹

اصلی و اساسی حیات خود را در آن قصیده شرح داد. در همین قصیده است که جامی فرماید

بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی که زد ز مکه بیثرب سرادقات جلال

ز اوج قله پرواز گاه عز و قدم بدین حضيض هوان سست کرده‌ام پروبال و بنابراین در صحت تاریخ ولادتش بحثی نیست «۱»

نخستین سالهای تحصیل جامی، در بدایت عمر، نزد پدرش نظام الدین احمد سپری شد و موقوف بود بفراگرفتن مقدمات

سوادآموزی تا آموختن صرف و نحو عربی.

صفی الدین علی در رشحات عین الحیات گوید روزی سخن از استادان و معلمان وی بمیان آمده بود و او می گفت (ما بحقیقت

شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم. چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده‌اند.)

هنگامی که نظام الدین احمد از خرچرد بهرات منتقل می‌شد، عبد الرحمن هنوز ببلوغ شرعی نرسیده و در حوادث سن بود. پدر او را

با خود بدان شهر برد و او در نظامیه هرات بتحصیل علوم همت گماشت و هم در آن خردی و خردسالی نزد معروفترین دانشمندان

زمان علم آموخت چنانکه مختصر تلخیص و شرح مفتاح العلوم سکاک و مطول سعد تفتازانی و حاشیه آنرا از مولانا جنید اصولی

که در فنون عربیت ماهر و مشهور بود، فراگرفت و سپس بدرس خواجه علی سمرقندی از شاگردان میر سید شریف جرجانی حاضر

و بدعوی شاگردش «بقریب چهل روز از وی مستغنی شد» و آنگاه در زمره شاگردان مولانا شهاب الدین

(۱)- پسر دیگر نظام الدین احمد که از عبد الرحمن بسال خردتر بود محمد نام داشت. در مجالس النفائس (ترجمه شاه محمد

قزوینی) ص ۱۹۷ درباره او چنین آمده است: «انیس حضرت مخدومی نورا یعنی عبد الرحمن جامی نور الله قبره بود و در تحصیل

علوم ظاهر جد تمام نموده تا تکمیل آن فرموده، و اخلاق حسنه عظیمه داشته و سلوک درویشانه، و در علم و عمل موسیقی نظیر

نداشته و این رباعی از اوست:

این باده که من بی تو بلب می‌آرم نی از پی شادی و طرب می‌آرم

زلف سیه تو روز من کرده سیه‌روز سیه خویش به شب می‌آرم و قبر او در صفا منزل قطب السالکین مولانا سعد الدین کاشغری

است» مولانا محمد پیش از وفات جامی درگذشت و شاعر مرثیه‌یی در این واقعه سرود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۰

محمد جاجرمی که از افاضل مباحثان زمان خود بود و سلسله تعلیمش بمولانا سعد الدین تفتازانی می‌رسید، درآمد و ازو نیز کسب فیض نمود.

بعد از طی این مراحل، جامی از هرات بسمرقند که در آن هنگام بیرکت وجود الغ بیگ میرزا از مراکز بزرگ علمی بود، شتافت و آنجا خدمت قاضی‌زاده رومی را دریافت و آن استاد چنان شیفته این شاگرد بود که می‌گفت: «تا بنای سمرقند است هرگز بحدوث طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه گذر نکرد!».

در تمام این مراحل حدث ذهن و استعداد کم‌نظیر جامی و قوت بحث و مناظره و تصرف و اظهار نظر او موجب اعجاب همگان شده بود. می‌گویند که او وقت بسیار در آموختن صرف نمی‌کرد و چون بدرس می‌رفت جزوه‌یی از همشاگردی می‌گرفت، نظری می‌کرد و پس می‌داد و چون در درس حاضر می‌شد مطالب آن روز را از همه بهتر می‌دانست و این حافظه نیرومند و هوش فعال و سرعت انتقال را تا پایان عمر حفظ کرد. صفی الدین علی واعظ در شرح سودمندی که راجع بتحصیلات جامی در رشحات عین الحیات نوشته از حالات نفسانی استاد چند حکایت اعجاب‌انگیز نقل کرده از آنجمله آنکه ملا علی قوشجی ریاضی و هیوی مشهور روزی در هرات «بهیأت و رسم ترکان چمتای عجیب بر میان بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است و بتقریب شبیه‌یی چند بغایت مشکل از دقایق فن هیئت القاء نمود. ایشان بدیهه هر یکی را جوابی شافی گفته‌اند چنانچه «۱» مولانا علی ساکت شده و حیران مانده و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده‌اند: مولانا، در چمتای شما بهتر ازین چیزی نبود!» «۲»

در دو مرکز علمی هرات و سمرقند جامی بسرعت علوم متداوله عصر خود یعنی علوم لسانی و بلاغی و منطق و حکمت و کلام و فقه و اصول و حدیث و قراءه و تفسیر قرآن و ریاضیات و هیئت را فراگرفت تا آنجا که در همه این فنون صاحب نظر شد و سپس شوق سیر و سلوک در دل او راه جست، از سمرقند بخراسان بازگشت و در هرات بخدمت سعد الدین

(۱) - «چنانچه» ترکیب ناروایی است که از قرن نهم یبعد بجای «چنانکه» بکار رفته است.

(۲) - نقل از رساله جامی ص ۶۳.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۱

کاشغری (م ۸۶۰هـ) از مشایخ بزرگ طریقت خواجگان (نقشبندیه) درآمد «۱». این سعد الدین کاشغری در خدمت خواجه نظام الدین خاموش «۲» و او در حضرت خواجه علاء الدین عطار «۳» و او در ظل عنایت خواجه بهاء الدین محمد بخاری مشهور به نقشبند (م ۷۹۱هـ) «۴» تربیت یافته بود.

بعد از سعد الدین کاشغری «۵» جامی رشته ارادت جانشینش خواجه ناصر الدین عبید الله احرار «۶» را بر گردن نهاد و چهار بار، دو بار در سمرقند و دو بار در خراسان با او ملاقات کرد و پیش و پس آن ملاقاتها با او مکاتبات و مراسلات بسیار داشت و در مصنفات منظوم و منثور خود بارها او را ستوده و استاد مخدوم خود خوانده است و در مرثیه او ترکیبی مشتمل بر هفت بند سرود. وفات خواجه عبید الله احرار بسال ۸۹۵ اتفاق افتاد و گورش در سمرقند زیارتگاهست. از وی چند اثر در عرفان پیرسی مانده است مثل تحفه الاحرار و رساله حورائیه شرح رباعی ابو سعید ابو الخیر و رساله کلیات و چند رساله دیگر.

غیر از خواجگان مذکور از پیشوایان نقشبندی، جامی صوفی مشهور نقشبندی خواجه محمد پارسا (م ۸۲۲هـ) را نیز آنگاه که بعزم سفر حجاز از ولایت جام می‌گذشت زیارت کرده و خود در نفحات الانس «۷» نوشته است که در اواخر جمادی الاولی یا جمادی الاخر سال ۸۲۲ که خواجه محمد پارسا از ولایت جام می‌گذشت «پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من

(۱) - درباره او رجوع شود به نفحات الانس، چاپ تهران ص ۴۰۳ - ۴۰۵.

(۲) - نفحات الانس ص ۴۰۰ - ۴۰۲.

(۳) - نفحات الانس ص ۳۸۹ - ۳۹۲.

(۴) - ایضا ص ۳۸۴ - ۳۸۹.

(۵) - بعد از مرگ سعد الدین کاشغری رابطه جامی با خاندان او نگسست بدین معنی که او یکی از دو دختر «خواجه کلان» پسر سعد الدین کاشغری را بزنی گرفت. دختر دیگر را فخر الدین علی صفی بحاله نکاح درآورد. جامی از دختر خواجه کلان چهار پسر آورد که فقط یکی از آنان بنام خواجه ضیاء الدین یوسف باقی ماند.

(۶) - نفحات الانس ص ۴۰۶ - ۴۱۳.

(۷) - نفحات الانس ص ۳۹۳.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۲

پنج سال تمام نشده بود، پدر من یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت، ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است که هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من، و همانا که رابطه اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله تعالی ارواحهم واقعست ببرکت نظر مبارک ایشان بوده باشد.

غیر از این «خواجگان» جامی عده‌یی دیگر از مشایخ عهد خود را از خردی باز زیارت و از انفاس آنان استفاضت کرد و همچنانکه چند بار در نفحات تکرار کرده زیارت مشایخ بزرگ در دوران کودکی و جوانی موجب شد تا محبت صوفیان در دل او جای گیرد ولی اختصاص او از میان طریقه‌های صوفیه بطریقه نقشبندیه بود و بس، و ستایشهایی که از خواجگان در آثار خود کرده نماینده این معنی است، از آنجمله در تحفه الاحرار که بعد از نعت خالق و رسول علیه السلام ایاتی را بستایش بهاء الدین نقشبند بخارایی سرسلسله و مجدد طریقت نقشبندیه اختصاص داده و کار ستایش را بدانجا کشیده که او را تالی تلوی پیغامبر دانسته و گفته است سکه که در یثرب و بطحا زدند نوبت آخر به بخارا زدند

از خط آن سکه نشد بهره‌مند جز دل بی‌نقش شه نقشبند و بعد از آنکه از «ذکر منقبت» او فارغ شد بیان مناقب «جناب ارشاد پناهی» عبید الله احرار پرداخته بقای سلسله نقشبندیه را بدینگونه مسألت کرده است:

تا ابد آن سلسله نگسسته باد گردن ایام بدان بسته باد تعلق جامی بتصوف و عرفان از همین مطالعه مختصر آشکار می‌شود

چنانکه می‌دانیم مشایخ نقشبندیه بمطالعه آثار شیخ محیی الدین ابن العربی راغب بوده و آنرا وسیله قوت اعتقاد سالک می‌دانسته، فصوص را بمنزله جان و فتوحات

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۳

را بمثابة دل می‌شمرده‌اند «۱»، طبعا جامی هم بر شیوه آنان کار می‌کرد و بتصوف علمی، بدانگونه که در مجلد پیشین شناسانده‌ایم «۲»، توجه داشت و این توجه او را چه در آثار منظوم او خاصه «سبحه الابرار»، و «تحفه الاحرار»، و چه در آثار منثورش علی الخصوص در شرح لمعات عراقی (اشعه اللمعات) و در «لوايح» و در کتاب «لوامع» که شرح فصوص الحکم است، و در کتاب نقد الفصوص که نقدیست بر کتاب الفصوص شیخ صدر الدین قونوی شاگرد محیی الدین ابن العربی، و در قسمت «مقدمات و اصول» از کتاب نفحات الانس بوضوح ملاحظه می‌کنیم.

جامی از باب قدرتی که در شرح معضلات تصوف و عرفان بنظم رائع دلپذیر و بنثر فصیح عالمانه داشت، عرفان ایرانی را، که در عهد وی بابتدال می‌گرایید، در پایه و اساسی عالمانه نگاه داشت، و ازین راه توانست در صف بزرگترین مؤلفان و شاعران عارف و

صوفی مشرب پارسی گوی جای گیرد، اما او با اینهمه مراتب که در عرفان داشت هیچگاه بساط ارشاد نگسترده بلکه ازین امر گریزان بود و می گفت: «تحمّل بار شیخی ندارم!» (۳) و بسادگی با یاران و اصحاب خود می زیست و معتقد بود که از راه معاشرت و مجالست اصلاح حال «ارباب طلب» میسر است و می فرمود: «هیچ کرامت به از آن نیست که فقیری را در صحبت دولتمندی تأثر و جذبه‌یی دست دهد و از خود زمانی وارهد» (۴) و بهمین جهات بود که با وجود اجازه «تلقین» که از سعد الدین کاشغری داشت از ارشاد سالکان سرباز می زد، ولی با همه این احوال بسیاری از معاصران بدو ارادت می ورزیده و ویرا صاحب مقامات و کرامات می شمرده‌اند و آنچه صفی الدین علی در رشحات عین الحیات

(۱) - روزی در مجلس خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد پسر خواجه محمد پارسا ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات وی می رفت، از والد خود نقل کردند که ایشان می فرموده‌اند که فصوص جانست و فتوحات دل. و نیز می فرمودند که هر که فصوص الحکم را نیک می داند وی را داعیه متابعت حضرت صلی الله علیه و سلم قوی می گردد. «نفحات الانس تهران، ص ۳۹۶

(۲) - رجوع شود بهمین کتاب، ج ۲ ص ۱۶۷ - ۱۷۰

(۳ و ۴) - از سخنان جامی که عبد الغفور لاری ازو نقل کرد. «جامی»، ص ۱۵۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۴

و عبد الغفور لاری در تکمله نفحات الانس و امیر علیشیر نوایی در «خمسه المتحیرین» در این باب آورده‌اند دلیل بر همین اعتقاد است، و مسلماً یکی از علل نفوذ کم نظیر جامی در عهد خود، با همه استغناء طبعی که داشت، شیوع همین اعتقاد در میان شاهان و شاهزادگان و رجال و بزرگان و مردان عادی عهد او بود.

انتساب بسلسله نقشبندیه دلیلی است بر تسنن جامی. او سی حنفی و در مذهب خود پایدار و بدان وفادار بود. نظر او را درباره رفض می توان بوضوح در منظومه سلسله الذهب دید «۱». وی بعد از آنکه شرحی در مدح اهل بیت و اظهار اخلاص بدانان آورد پرداخت به بحث درباره رفض (تشیع باصطلاح اهل سنت) و آنرا در صورتی که مقصود از آن حب «آل محمد» باشد درست و کیش همگان دانست، و اگر مقصود از آن «بعضی اصحاب رسول» باشد مذموم شمرد، و آنگاه بحث خود را بدینجا کشانید که چون مذهب «رفض» خواه و ناخواه بچنین بغضی می کشد ناپسندیده است تا بدانجا که باین بیت می رسد و می گوید:

هر کرا رفض خلق شد خلق است نه خلق بلکه ننگ ما خلق است و سخن را در این راه بدرازا می کشاند و سخت بر شیعیان عهد خود که کارشان سب شیخین بود، و بر گروهی که به بهانه انتساب باهل البیت هر گونه دغلی را جایز می دانسته و یا آنرا وسیله ریاست می کرده‌اند، می تازد و سخن را بتطویل و تفصیل می کشاند.

علت پیش کشیدن این بحث، همچنانکه در فصول مقدماتی این کتاب دیده‌ایم، وجود تعصبات شدید مذهبی و اختلاف سخت شیعه و اهل سنت و فی الواقع جریان یک جنگ نهانی میان آن دو فرقه بود که چنانکه می دانیم با ظهور شاه اسمعیل بفتح تشیع و شکست نهایی تسنن در ایران انجامید، و طبعاً جامی که در تسنن پایدار و تا حدی هم متعصب بود، در اینگونه کشاکشها وارد می شد، چنانکه شد و در این راه شهرت یافت و اینکه بعضی کوشیده‌اند تا تکریم و تعظیم خاندان رسالت و وجود منقبت را نسبت بعلی علیه السلام و اخلاف او در آثار جامی دلیل تمایل او بتشیع بگیرند

(۱) - هفت اورنگ، تهران، ص ۱۴۵ بعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۵

خطاست زیرا چنین تکریم و تعظیمی همیشه میان بزرگان اهل سنت، نه عوام اهل آن مذهب، رائج و دائر بود و علاوه بر این چنانکه پیش ازین دیدیم «۱» بعد از حمله مغول یک نوع سازش و تقارب میان تسنن و تشیع در ایران در حال وقوع بود و از خشکیها و تعصبات سخت سنیان قرن پنجم و ششم ایرانی نسبت بشیعیان بتدریج کاسته می‌شد، و اگر در سخنان جامی جای جای اشاراتی باینگونه حقیقت‌شناسیها ملاحظه کنیم از باب آن تقارب کلی و عامست نه بنحوی شخصی و خاص، و جامی تا آنجا که با هر شیعی یا بقول خود او هر رافضی کار داشت سختگیری کرد، چنانکه آنان نیز همین سختگیریها را در این عهد نسبت باهل سنت داشتند و گاه بوضوح نشان دادند.

بعد از چند سفر که جامی در بلاد خراسان و یا بماوراء النهر کرده بود، و بتصادف از آنها یاد کرده‌ایم، مهمترین سفرش به حجاز بود در سال ۸۷۷ ه. در این سفر چهار ماه در بغداد ماند و در آنجا گرفتار اعتراض شدید شیعه بغداد شد تا بدخلت قاضی القضاة و مقصود بیگ برادرزاده اوزون حسن و خلیل بیگ برادر زوجه او از بالای اعتراضاتی که آنان بر قسمتی از ابیات سلسله الذهب داشتند، و ما پیش از آن هم درباره آن سخن گفته‌ایم، رهایی یافت ولی از بغدادیان آزرده‌خاطر شد و غزل زیرین را در شرح این آزرده‌گی سرود:

بگشای ساقیا بلب شط سر سبوی وز خاطر م کدورت بغدادیان بشوی
مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس ز ابنای این دیار نیر زد بگفت و گوی
از ناکسان وفا و مروت طمع مداروز طبع دیو خاصیت آدمی مجوی
در راه عشق زهد و سلامت نمی‌خرندخوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی
عاشق که نقب زد بنهانه‌خانه وصال دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی
بیرنگی است و بی‌صفتی وصف عاشقان این شیوه کم‌طلب ز اسیران رنگ و بوی
جامی مقام راست روان نیست این زمین برخیز تا نهیم بخاک حجاز روی جامی در این سفر، پیش از وصول بخانه کعبه، مرقد حسین علیه السلام و نجف و مدینه النبی را زیارت کرد و پانزده روز در مکه بماند و باز بمدینه معاودت نمود و در هریک ازین

(۱) - رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۱۴۳-۱۴۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۶

زیارتها اشعاری بمناسبت سرود که در دیوان او ثبت است و سپس چندگاهی در دمشق و حلب توقف کرد «و در آن ولا قیصر روم توجه ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود، بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیرباز ملازمت ایشان می‌کرد و بازگشت باین آستان می‌داشت، مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرد و بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرزوبوم را بقدم شریف خود بنوازند» «۱». اتفاقا پیش از رسیدن فرستاده سلطان عثمانی جامی از دمشق بحلب رفته و از آنجا روی بتبریز نهاد و در آنجا با حسن بیگ (اوزون حسن) ملاقات کرد. حسن بیگ او را با گرمی و احترام بسیار پذیرفت و تقاضای توقف در تبریز کرد لیکن جامی ببهانه پرستاری مادر خود در آن دیار نماند و عزیمت خراسان کرد. در آن زمان سلطان حسین بایقرا در هرات نبود و در مرو بسر می‌برد. چون خبر مقدم جامی را شنید مکتوبی با تحفه‌های خاص برای استاد فرستاد و این بیت در آغاز نامه نوشت:

اهلا بمقدمک الشریف فانه فرح القلوب و نزهة الارواح در این سفر طولانی، جامی بهرجا که می‌رفت بگرمی پذیره می‌شد و محل اکرام و تعظیم رجال و حکام و امرا قرار می‌گرفت و این نشانه‌یست از شهرت شگفت‌انگیزی که آن استاد بزرگ در عهد خود داشت، و توجه و عنایت خاصی که امرای آن روزگار بادبا و علما و اهل صلاح داشتند.

جامی، بعد از بازگشت بهرات، بقیه عمر را صرف امور ادبی و ادامه روابط نزدیک و محترمانه خود با دربار سلطان حسین بایقرا و رجال و شخصیت‌های بزرگ معاصر خود کرد تا بسال ۸۹۸ ه در هشتاد و یک سالگی در هرات بدرود حیات گفت و در همان شهر، کنار مزار خواجه سعد الدین کاشغری، «در محلی که امروز به تخت مزار» مشهورست، بخاک سپرده شد. مرید و شاگرد جامی، رضی الدین عبد الغفور لاری در تکمله نفحات الانس شرحی

(۱) - رشحات عین الحیات، منقول از رساله «جامی» ص ۸۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۷

بسیار مؤثر درباره آخرین ساعات حیات استاد خود می‌دهد و از آن معلوم می‌شود که این مرد خارق العاده هوشمند تا آخرین دقایق حیات قوای دراکه خود را همچنان حفظ کرده بود. وفاتش در روز جمعه هجدهم محرم الحرام سال هشتصد و نود و هشت اتفاق افتاده بود و بامداد شنبه سلطان حسین بایقرا «با وجود مرض و ضعف بمنزل ایشان شتافت با دل بریان و چشم گریان، شاهزادگان عالیمقدار، امرا و وزرای نامدار، بزرگان روزگار، حضرت ایشان را بدست ادب گرفتند ... و ایشان را بجوار حضرت مخدوم «۱» آوردند ... شعرای عصر مرثیه و تاریخ گفتن آغاز کردند و ... نظام علیشیر آن مراثی و تواریخ اصغا نمودند و خود نیز مرثیه‌یی فرمودند ... بعد از آن امیر «۲» عمارت عالی برقه حضرت ایشان بنیاد نهاد و جمعی از حفاظ بر مزار ایشان تعیین فرمود» «۳».

جامی بسبب علو مقام ادبی و علمی و معنوی که داشت، پیش از آنکه بدوران کهولت رسد، در همه ممالکی که آنروز زیر سیطره و حکومت زبان فارسی قرار داشت، یعنی از امپراطوری عثمانی تا اواسط قاره آسیا و هندوستان، شهرت یافت و این شهرت بسبب مقامات عالی و خصائل ستوده مولانا روزبروز در حال قوت و توسعه بود و او بی تردید خوشبخت‌ترین شاعر و نویسنده ایرانیست که در حیات و ممات مورد احترام بود و زندگانی را در عین مناعت طبع با گشاده‌دستی و آسایش گذراند. عاش سعیدا و مات سعیدا.

اگرچه دوران تحصیل و مجاهدات جامی مصادف بود با عهد سلطنت میرزا شاهرخ ابن تیمور (۸۰۷ - ۸۵۰) ولی رابطه‌جویی او با دربارهای سلاطین تیموری از عهد میرزا ابو القاسم بابر بن بایسنقر (۸۵۲ - ۸۶۱) آغاز شد. خواندمیر می‌گوید «۴» «در زمان میرزا ابو القاسم بابر بنام نامی آن پادشاه وافر تهوور حلیه حلل را در فن معما» نوشت و سپس در دوران سلطان ابو سعید بن محمد بن میرانشاه (۸۵۵ - ۸۷۳ ه) بترتیب و تنظیم

(۱) - مقصود خواجه سعد الدین کاشغری است.

(۲) - مقصود امیر علیشیر است.

(۳) - نقل از رساله «جامی» ص ۶۰.

(۴) - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۳۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۸

دیوان اول و تألیف بعضی از رسائل تصوف پرداخت و باقی مؤلفات و منظومات خود را در زمان سلطان حسین بهادر خان (۸۷۵ - ۹۱۱ ه) یعنی در مهمترین دوران زندگی ادبی و علمی خود فراهم آورد. همه این سلاطین و وزرا و امرای دربارهای آنان و نیز شاهزادگان خاندان تیموری مولانا «نورا» را بدیده احترام می‌نگریستند و بزرگ می‌داشتند.

همین عنوان «نورا» که امیر علیشیر در مجالس النفائس آورده دلیل پذیرفتگی نور الدین عبد الرحمن در قلوب خاص و عام از معاصرانش است. خود این امیر کبیر نظام الدین علیشیر، امیر متنفذ دوران تیموری و دوست بسیار نزدیک سلطانحسین بایقرا از مریدان و ارادتمندان مولانا «نورا» بود. خواندمیر می‌نویسد «میان جناب مولوی (یعنی مولانا جامی) و امیر نظام الدین علیشیر قاعده

مودت و ارادت ارتباط و استحکام مالا- کلام داشت لاجرم آن جناب در اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش را بر لوح بیان نگاشت و مصنفات مقرب حضرت سلطانی «۱» نیز بتعریف و توصیف آن حاوی کمالات انسانی اشمال دارد» «۲» تشییع جنازه باشکوهی که از جامی شد و آنرا در نقل عبارت عبد الغفور لاری دیده‌ایم، و خواندمیر نیز نظیر همان قول را آورده، خود دلیلی است بر حرمت مالا کلام جامی در میان معاصران خویش.

از سلاطین دوردست، جامی با جهان‌شاه قراقویونلو (۸۳۹-۸۷۲ ه) و امیر حسن بیگ (اوزون حسن) (۸۷۲-۸۸۳ ه) آق‌قویونلو و یعقوب بیگ آق‌قویونلو (۸۸۲-۸۹۶ ه) و سلطان محمد فاتح عثمانی (۸۵۵-۸۸۶ ه) و سلطان بایزید خان (۸۸۶-۹۱۸ ه) روابط بسیار خوب و مکاتبه داشته و بعضی از آثار منثور و منظوم خود را بنام آنان درآورده و قصائدی در مدح ایشان پرداخته است. شهرت جامی را در هند می‌توان از مکتوبهای خواجه محمود گاوآن که بدو نگاشته است بنیکی دریافت «۳».

آثار جامی از نظم و نثر بسیار است. درباره آثار منثور او بجای خود سخن خواهیم

(۱)- این عنوان بسیار برای امیر علشیر که نزدیکترین کسان به سلطان‌حسین بود بکار برده شده است.

(۲)- حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۸.

(۳)- ریاض الانشاء، حیدرآباد ۱۹۴۸، موارد مختلف

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۵۹

گفت و اما آثار منظوم او، که ویرا در ردیف گویندگان بزرگ ایران درآورده، در دو مجموعه بزرگ فراهم آمده است: (۱) دیوانهای سه گانه (۲) هفت اورنگ.

جامی دیوانهای سه گانه خود را در سال ۸۹۶ بمناسبت سه دوره حیات خود تنظیم کرد و آنها را بترتیب فاتحه الشبَاب و واسطه العقد و خاتمه الحیوة نامید، و مسلماً در این کار بامیر خسرو دهلوی نظر داشت که در قرن نهم از مقتدایان بزرگ شعر شمرده می‌شد و دیوان خود را، چنانکه پیش ازین دیدیم، بنابر سه دوره حیات سه قسمت تقسیم کرد و بمناسبت بر هریک نامی نهاد «۱». سه دیوان جامی مشتمل است بر قصاید و غزلها و مقطعات و رباعیات.

و اما هفت اورنگ جامی که از زبده‌ترین آثار جامی تشکیل می‌شود، شامل این مثنویهاست:

اورنگ اول) سلسله الذهب، مثنوی است طولانی ببحر خفیف در ذکر حقایق عرفانی که از سه دفتر فراهم می‌آید.

اورنگ دوم) مثنوی سلامان، یا سلامان و ابسال ببحر رمل مسدس محذوف یا مقصور حاوی اشارات عرفانی و اخلاقی همراه با حکایات و تمثیلات. این منظومه مثنوی رمزی مبتنی است بر داستان سلامان و ابسال که ابن سینا در کتاب الاشارات و التنبیهاث اشاره بدان دارد و خواجه نصیر الدین طوسی آنرا در شرح اشارات توضیح داده و جامی از مبانی و رموز آن در این داستان استفاده کرده و آنرا بصورت مشروحی درآورده است.

اورنگ سوم) تحفه الاحرار منظومه بیست ببحر سریع در وعظ و تربیت همراه با حکایات و تمثیلات بسیار در بیست مقاله.

اورنگ چهارم) سبحة الابرار منظومه بیست در یکی از اوزان بحر رمل (فاعلاتن فعلاتن فعلن) در ذکر مقامات سلوک و تربیت و تهذیب که شاعر آنرا در چهل «عقد» تنظیم کرده و در هریک از این «عقد» ها اصلی از اصول عرفانی و اخلاقی مطرح ساخته و

(۱)- رجوع کنید بهمین کتاب ج ۳ ص ۷۸۰. امیر علشیر در رساله خمسة المتحیرین گفته است که او با توجه بعمل امیر خسرو در تقسیم دیوان خود، بجای چینی کاری را پیشنهاد کرد و جامی نیز در مقدمه سه دیوان خود بهمین نظر امیر علشیر اشاره نموده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۰

در آن بحث نموده و بمناسبت حکایات و تمثیلاتی آورده است.

اورنگ پنجم) یوسف و زلیخا ببحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در ذکر داستان یوسف و زلیخا چنانکه مشهور است. جامی این منظومه عالی داستانی و عشقی را برای نظیره سازی بر خسرو و شیرین نظامی آفریده است.

اورنگ ششم) لیلی و مجنون بیکی از اوزان بحر هزج یعنی بر وزن و پیروی لیلی و و مجنون نظامی (مفعول مفاعیلن فعولن).

اورنگ هفتم) خردنامه اسکندری ببحر متقارب، در ذکر حکم و مواعظ از زبان فیلسوفان یونان که هریک را بعنوان خردنامه نامیده است مثلاً خردنامه ارسطاطالیس و خردنامه سقراط و جز آنها.

جامی در شعر مرتبه‌یی بلند دارد چنانکه او را بحق آخرین استاد بزرگ شعر فارسی باید شمرد که بعد از بزرگترین استادان پارسی گوی قرن هفتم و هشتم در ایران ظهور کرده و در مقامی قریب بآنان قرار گرفته است. نخستین دلیل مهارت و استادی او در سخن، بعد از استعداد خداداد و قریحه مادرزاد که شرط اصلی در نبوغهای فکری و ذوقی و هنری است، احاطه او بر همه علوم و اطلاعات عهد وی از علوم شرعیه و ادبیه و عقلیه و کثرت تبحرش در عرفان و وسعت مطالعات او و دسترس داشتن بکتب و آثار اصلی و اساسی ادب است چنانکه از مطالعه مختصری در کیفیت تحصیلات و نوع علمی که آموخته و مدارجی که در تصوف و عرفان پیموده بود، معلوم میشود، و همچنین از توجه بکتب و آثار وی که نشان دهنده وفور دانش اوست آشکار می‌گردد. جامی زبان عربی را خوب می‌دانست و چنانکه از اشعارش برمی‌آید با آثار برگزیده فصحای عرب آشنایی وافیه داشت.

وقتی در اشعار جامی دقیق شویم ملاحظه می‌کنیم که او برسم استادان پیش از خود از همه اطلاعات خویش در شاعری استفاده می‌کرد و آنها را بصورت‌های متنوع در اشعار خود می‌گنجاند و بهمین سبب اشعارش، خاصه مثنویهای او، و از آن میان مثنویهای عرفانی و حکمی، بوضع بارز و آشکاری تحت تأثیر اطلاعات او قرار گرفته و میدان

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۱

وسعی برای بیان مهارتهای علمی وی گردیده است. بالاتر از همه اینها جامی در بیان مطالب خود بهمان سهولت از عهده برمی‌آید که شعرای مقتدر پارسی گوی مانند خاقانی و نظامی، و در این مورد براستی مرهون طبع توانای خود است ولی از طرفی دیگر کثرت توغل او در علوم ظاهری و معارف معنوی از صفای سخن او تا حدی کاسته و آنرا در مراتبی پایین تر از اشعار دل‌انگیز سعدی و خسرو و حافظ قرار داده است.

اشتغال جامی بشعر امری بود که تقریباً در سراسر حیات فکری او ادامه داشت. وی در مقدمه دیوان قصائد و غزلیات خود اذغان کرده است که چون استعداد شعر فطری او بود هیچگاه نتوانست خود را از شاعری برکنار دارد و از ابتدای شباب تا دوران پیری «هرگز از آن بکلی خالی» نبود و «از کلفت اندیشه آن بیکبارگی نپاسود» و در همه احوال چه در دوران نوریسیدگی و چه در حال تحصیل یا در سفر و در حضر یا در مراحل سلوک، یا در جمعیت و تنهایی همیشه و همه جا سرگرم تفکرات شاعرانه خود بود و همین پیوستگی دائم بشعر خود دلیل کافی برای کثرت اشعار و آثار او می‌تواند بود.

مطلب مهم دیگری که در شعر جامی قابل توجهست منتخب بودن الفاظ و استحکام عبارات آنهاست. وی که کاتبی را به «شتر گربه گویی» متهم می‌کرد واقعا خود را از چنین صفتی برکنار می‌داشت. در سخنش افراط و تفریطهای معاصران او دیده نمی‌شود بلکه او می‌کوشید تا با کلام پخته و استوار خود پای برجای پای استادان مسلم پیشین بنهد و در این راه نیز همواره موفق و کامیاب بود. قصیده «لجۃ الاسرار» او که در جواب «بحر الابرار» امیر خسرو دهلوی ساخته از قصاید مشهورست که اینک ابیاتی از آن نقل می‌شود:

چیست زرّ ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سراسر است

گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدادر برش دل بحر دانش، او شه بحر و بر است
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب صفر چون خالیست ز ارقام عدد بالاترست
زن نه‌ای، مردی کن و دست کرم بگشا که زرمرد را بهر کرم زن را برای زیور است
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۲ عاشق همیان شدی لاغر میانش کن ز بذل حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
نیست سرخ از اصل گومر تنگه زر گوئیابهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
زر بود در جیب مال و میل او در جان و بال لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
بگذر از ویرانه گیتی سلامت گرچه هست گنجها در وی که هریک را طلسمی منکرست
هر کجا بینی در گنجی و بروی حلقه‌بی حلقه ماری کرده حلقه در دهان اژدرست
حرص کار مور باشد گر روی با او بگورحشر گور خویشتن بینی که موری بی‌پرست
شد دهان حرص سنجرپر، ولی از خاک مرواین سخن بشنو که مروی از زبان سنجرست
معنی زر اترک آمد، مقبلی کو برد بوی ز امثال امر زر در ترک دنیا بوذرست از غزلهای اوست:
حریم منزل جانان برون ز عالم ماست خوشا کسی که درین گفت و گوی محرم ماست
ز بار غم قد ما حلقه گشت چون خاتم بفرق سنگ ملامت نگین خاتم ماست
جدا ز سرو قدان فرش سبزه را در باغ بساط عیش مگو کان پلاس ماتم ماست
مزاج خسته‌دلان را بجز غم تو نساخت علاج ما بغم اولی اگر ترا غم ماست
درازی شب ما را اگر نمی‌دانی ز ناله پرس که تا وقت صبح همدم ماست
بزم ما سخن از جام جم مگو جامی سفال میکده جام و گدای او جم ماست **
چیست میدانی صدای چنگ و عودانت حسبی انت کافی یا ودود
نیست در افسردگان شوق سماع‌ورنه عالم را گرفتست این سرود
آه ازین مطرب که از یک نغمه‌اش آمده در رقص ذرات وجود
جای زاهد ساحل وهم و خیال جان عارف غرقه بحر شهود
هست بی‌صورت جناب قدس عشق‌لیک در هر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کردصبر و آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود ز عذار پرده بست صد در غم بر رخ وامق گشود
در حقیقت خود بخود می‌باخت عشق‌وامق و مجنون بجز نامی نبود
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۳ عکس ساقی دیده جامی ز آن افتاد چون صراحی پیش جام اندر سجود **
زهی ز فتنه ترا هر طرف سپاه دگرز ظلم چشم تو هر گوشه دادخواه دگر
کجا روم که ز دست غمت کنم فریاد که نیست جز تو درین ملک پادشاه دگر
چو جان دهیم ز غم غیر خار نو میدی نروید از گل ما بیدلان گیاه دگر
گاهی که بر سر راه تو منتظر باشم مکن بر غم خدا را گذر براه دگر
حدیث شوق نهان بر تو چون کنم روشن که جز خدای ندارم برین گواه دگر
اگر چنین زند از سینه شعله آتش آه جهان بسوزد اگر بر کشیم آه دگر
مکش بتیغ تغافل کمینه جامی راچه سود از آنکه شود کشته بی‌گناه دگر **

رفتی و من ملازم این منزلم هنوزز آب مژه بکوی تو پا در گلم هنوز
 راندی چو برق محمل خود گرم و من چو ابردر گربه و فغان ز پی محملم هنوز
 بگسست چون زمام سر رشته حیات دست از دوال محمل تو نگسلم هنوز
 ای گشته دل ز تیغ جفای توام دو نیم با من دو دل مباش که من یکدلم هنوز
 من مرغ نیم بسملم از شوق تیغ تو تو تیغ ناکشیده پی بسملم هنوز
 فرسوده جسم غرقه بخون زیر خاک من مستغرق مشاهده قاتلم هنوز
 جامی نهاد چشم بطاق مزار خویش یعنی بشکل ابروی تو مایلم هنوز**
 من و خیال تو شبها و کنج خانه خویش سرود بیخودی و آه عاشقانه خویش
 بخون همی تیم از ناله‌های خود همه شب کسی نکرد چو من رقص بر ترانه خویش
 خیال خال تو بردم من ضعیف بخاک چنانکه دانه کشد مور سوی خانه خویش
 ز چشم سخت دلان دور دار عارض و خال بسنگ خاره مکن ضایع آب و دانه خویش
 سخن بقاعده همت آید ای واعظمن و فسون محبت تو و فسانه خویش
 خوشم بشعله این آه آتشین همه شب مرا چو شمع سری هست با زبانه خویش
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۴ بر آستانه تو خاک شد سر جامی چه می کشی قدم از خاک آستانه خویش**
 ساقیا زین هنر و فضل ملولیم ملول ساغری ده که بشویم ز دل نقش فضول
 مشکل عشق چو حل می نشود چند نهیم گوش ادراک بر افسانه او هام و عقول
 سحر از کوی خرابات برآمد مستی لایح از ناصیه اش پر تو انوار قبول
 گفتمش عاشق درمانده چه تدبیر کند که کشد رخت ارادت بمقامات وصول
 گفت این مسئله از پیر مغان پرس که اوست واقف جمله مراتب چه فروع و چه اصول
 در ره حشمت او خاک شو و همت خواه تا شود غایت مأمول تو مقرون بحصول**
 عمریست دل بمهر و وفای تو بسته ایم پیوند با تو کرده و از خود گسسته ایم
 زهاد و خلد؟؟؟ نقدا خود بدولت غمت از هر دو رسته ایم
 با خود خیال؟؟؟ کسی ما دیده از دو عالم و دل در تو بسته ایم
 بس خسته؟؟؟ تو ولی هرگز دلت بتیغ شکایت نخسته ایم
 چون؟؟؟ وحید بشنوند هر جا گذشته ذکر تو از خلق جسته ایم
 گفتم شکسته ای دل جامی، بعشوه گفت آخر چه شد؟ نه جام مرصع شکسته ایم!**
 روزی که می سرشت فلک آب و خاک من می سوخت ز آتش تو دل دردناک من
 سر رشته وصال تو گر آمدی بکف پیوند یافتی جگر چاک چاک من
 هر چند دل ز یاری خود پاک بینمت دانم سرایتی بکند عشق پاک من
 روزی که می نوشت قضا نامه اجل شد نامزد بتیغ جفایت هلاک من
 جامی مجوی خوشدلی از من که در ازل آمیختند با غم او آب و خاک من**
 سر تا بقدم غرقه دریای زلالی از تشنه لبی بر لب هر چشمه چه نالی
 پیش لب تو صد قدح باده لبالب بر ساغر خالی لب خود بهر چه مالی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۵ از عالم صورت که همه نقش خیالست‌ره سوی حقیقت نبری، در چه خیالی
ای خواجه عالی محل این دیر مغانست بر صدر مکن جا که تو از صف نعالی
از عشق سخن مرتبه‌یی نیک بلندست واعظ نبود لایق این مایه عالی
گفتی بجهان عاشق دلخسته چه دارد جانی ز غمت پر، دلی از غیر تو خالی
جامی سخن عشق بهر سفله چه گویی در کیسه لولی چه نهی عقد لالی (از دیوان قصائد و غزلها)

**

نوبهاران خلیفه بغداد بزم عشرت بطرف دجله نهاد
داشت در پرده شاهی نوحیز در ترنم ز پسته شکر ریز
چون گرفتی چو زهره در بر چنگ چنگ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبی بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر که نبودی بحال خود ناظر
هر دو مفتون یکدگر بودند بلکه مجنون یکدگر بودند
بودشان صد نگاهبان بر سرمانع وصلشان به یکدیگر
طاقت ماه پردگی شد طاق ز آتش اشتیاق و داغ فراق
از پس پرده خوش نوایی ساخت چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی بعشقبازی ساز پس بر آن قول بر کشید آواز
کاخر ای چرخ بی وفایی چند روح کاهی و عمر سایی چند
هر گز از مهر تو نگشتم گرم شرم می آیدم ز مهر تو شرم
به که یکدم بخویش پردازم چاره کار خویشتن سازم
بود در پرده دلبری دیگر همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هر سو کسان بغمازی چاره خود چگونه می سازی
پرده از پیش چاک زد که چنین شد چو ماهی و ماه دجله نشین
همچو مه خویش را در آب انداخت همچو ماهی بغوطه خواری ساخت
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۶ بود استاده آن غلام آنجاجانی از هجر تلخکام آنجا
خویشتن را چو وی در آب افکند کرد ساعد بگردنش پیوند
دست در گردن هم آورده رخ نهفتند هر دو در پرده
هر دو رستند از منی و تویی دست شستند از جهان دویی
جامی آیین عاشقی اینست عشق اینست و ما بقی کینست
گر بدریای عشق داری روی همچو اینان ز خویش دست بشوی (از سلسله الذهب)
گفت ای نو باوه باغ کهن آخرین نقش بدیع کلک کن
حرف خوان دفتر هفت و چهار خطشناس صفحه لیل و نهار
خازن گنجینه آدم تویی نسخه مجموعه عالم تویی
قدر خود بشناس و مشمر سرسری خویش را کز هر چه گویم برتری

آنکه دست قدرتش خاکت سرشت حرف حکمت در دل پاکت نوشت
 پاک کن از نقش صورت سینه راروی در معنی کن این آینه را
 تا شود گنج معانی سینهات غرق نور معرفت آینهات (از سلامان و ابسال)
 خارکش پیری با دلق درشت پشته خار همی برد پشت
 لنگ لنگان قدمی برمی داشت هر قدم دانه صبری می کاشت
 کای فرازنده این چرخ بلندوی نوازنده دلهای نژند
 کنم از جیب نظر تا دامن چه عزیزی که نکردی با من
 در دولت برخم بگشادی تاج عزت بسرم بنهادی
 حد من نیست ثنایت گفتن گوهر شکر عطایت سفتن
 نوجوانی بجوانی مغروررخش پندار همی راند از دور
 آمد آن شکر گزاریش بگوش گفت کای پیر خرف گشته خموش
 خار بر پشت زنی زینسان گام دولت چیست، عزیزیت کدام
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۷ عزت از خواری نشناخته‌ای عمر در خارکشی باخته‌ای
 پیر گفتا که چه عزت زین به که نیم بر در تو بالین نه
 کای فلان چاشت بده یا شام نان و آبی که خورم و آشامم
 شکر گویم که مرا خوار نکرد به خسی چون تو گرفتار نکرد
 داد با این همه افتاد گیم عز آزادی و آزاد گیم (از سبحة الابرار)
 زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ براغی کشید
 زنگ زدود آینه باغ راخال سیه گشت رخ راغ را
 دید یکی عرصه بدامان کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه
 سبزه و لاله چو لب مهوشان داده ز فیروزه و لعلش نشان
 نادره کبکی بجمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام
 فاخته گون صد ره ببر کرده تنگ دوخته بر صد ره سجاف دو رنگ
 پا بحنا برزده تا ساق پای کرده ز چستی بسر تیغ جای
 بر سر هر سنگ زده قهقهه پی سپرش هم ره و هم بی ره
 تیزرو و تیز دو و تیز گام خوش پرش و خوش روش و خوش خرام
 تیهو و دراج بدو عشق بازبر همه از گردن و سر سرفراز
 زاغ چو دید آن ره و رفتار اوو آن روش و جنبش هموار او
 با دلی از دور گرفتار اورفت بشاگردی رفتار او
 باز کشید از روش خویش پای در پی آن کرد بتقلید جای
 بر قدم او قدمی می کشیدوز قلم پا رقمی می کشید
 در پیش القصه در آن مرغزار رفت برین قاعده روزی سه چهار
 عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

کرده فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش (تحفه الاحرار)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۸ بکن زین کارخانه در کتب روی خیال خویش را ده با کتب خوی

ز دانایان بود این نکته مشهور که دانش در کتب، داناست در گور

انیس کنج تنهایی کتابست فروغ صبح دانایی کتابست

بود بی مزد و منت اوستادی ز دانش بخشدت هر دم گشادی

ندیمی، مغز داری، پوست پوشی بسر کار گویای خموشی

درونش همچو غنچه از ورق پربقیمت هرورق ز آن یک طبق در

عماری کرده از رنگ ادیم است دو صد گل پیرهن در وی مقیم است

همه مشکین عذاران توی بر توی ز بس رقت نهاده روی بر روی

ز یکرنگی همه یک روی و هم پشت گر ایشان را زند کس بر لب انگشت

بتقریر لطائف لب گشایند هزاران گوهر معنی نمایند ...

(از یوسف و زلیخا)

سخن ز آسمانها فرود آمدست بر اقلیم جانها فرود آمدست

گشاده ز اقلیم خود پر و بال چو طاوس در جلوه گاه خیال

گهی گشته برنی چو طفلان سوار بروم آمده از ره زنگبار

چو عباسیان در عبای سیاه سواد بصر ساخته جلوه گاه

گهی باد پای نفس زیر ران برون رانده از رهگذار زبان

فرود آمده زین فضای فراخ بدهلیزه تنگ کاخ صماخ

ز ذوق قدومش دل تیزهوش بود دیده بر روزن چشم و گوش

از آن بنگرد جلوه ناز اووزین بشنود دلکش آواز او

سخن مایه سحر و افسون بود بتخصیص وقتی که موزون بود (از خردنامه اسکندری)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۶۹

۱۸- آصفی «۱»

خواجه آصفی را معاصران او و سخن شناسان نزدیک بعهد وی، همگی بلطافت سخن و صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم

ستوده‌اند. با آنکه در غالب تذکره‌ها از او یاد شده، معمولاً تنها بذکر تخلص وی «آصفی» اکتفا کرده و بنامش اشارتی ننموده‌اند.

بعضی از معاصران نیز که در جستجوی اسمش برآمدند او را گاه بضرر قاطع «آصف» «۲» و گاه بحدس و گمان «کمال الدین» و

«مقیم الدین» «۳» خوانده‌اند.

پدرش خواجه نعیم الدین نعمه الله بن خواجه علاء الدین علی قهستانی از معاریف عهد شاهان تیموری بود. خواجه علاء الدین علی

خازن و مشرف خزانه تیموری بود و پسرش نعیم الدین نعمه الله از عهد شاهرخ تا عهد سلطان ابو سعید تیموری (۸۵۵-۸۷۳ ه) در

مقامات دیوانی شاغل درجات بلند و از آنجمله مدتی وزیر ابو سعید و سپس هم در عهد او چند گاهی وزیر استرabad بود تا در سال

۸۷۲ ه در راه میان استرabad و عراق در گذشت «۴».

(۱) - درباره او رجوع شود به:

* تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، تهران، ص ۵۸۴ - ۵۸۶.

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۵۴.

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۸ - ۳۰۹.

* صحف ابراهیم نسخه عکسی.

* آتشکده آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۷۵۰ - ۷۵۲.

* بهارستان سخن ص ۳۸۵ - ۳۸۷.

* تحفه سامی ص ۹۷ - ۹۸.

* مجالس النفائس ص ۵۸ و ۲۳۱.

* دیوان آصفی هروی چاپ تهران، ۱۳۴۲ باهتمام آقای هادی ارفع و مآخذ دیگر از تذکره‌ها ...

(۲) - تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۰۸.

(۳) - مقدمه دیوان آصفی ص «سی و هشت»

(۴) - دستور الوزراء خواندمیر، تهران ۱۳۱۷. ص ۳۷۲ - ۳۷۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۰

ولادت آصفی بسال ۸۵۳ در هرات اتفاق افتاد «۱» و او در همان شهر فنون ادب را بیاموخت و مخصوصا در شعر پارسی از محضر استاد بزرگ خود نور الدین عبد الرحمن جامی بهره ها اندوخت تا بجایی که محل عنایت و اعتقاد جامی در سخنوری گشت و هم در هرات در ظل عنایت سلطان حسین بایقرا و در خدمت امیر علیشیر نوایی و سلطان بدیع الزمان میرزا (م ۹۲۳) بسر می برد و بدین شاهزاده از همه بیشتر اختصاص و با وی الفت داشت و زادگاه خود را حتی بعد از غلبه عبید الله خان ازبک بر آن شهر و در گیرودار انقلاباتی که بعد از ۹۱۲ در آن دیار رخ داده بود رها نکرد تا بسال ۹۲۳ در هفتاد سالگی بدرود حیات گفت و در گازرگاه هرات مدفون شد. وفاتش را بسالهای مختلف از ۹۲۰ تا ۹۲۸ نوشته اند لیکن از ماده تاریخهایی که درباره این واقعه داریم، سال ۹۲۳ بدست می آید «۲» مانند این یکی که بخود او نسبت می دهند که یک روز پیش از وفات خود سرود:

سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد هفتاد تمام کرد و از پای فتاد

شد در هفتاد و، مصرع تاریخست: «پیمود ره بقابگام هفتاد» ۹۲۳ از آصفی دیوان غزلهای او در دستست، غزلهایی همگی منتخب و یکدست و زیبا، و علاوه بر این سام میرزا بدو مثنوی «بطرز مخزن اسرار» نسبت می دهد که گفته است «شهرتی پیدا نکرد» «۳». از اختصاصات غزلهای او آراستگی آنها با لفاظ منتخب و نیز توجه خاص شاعر است بایراد مضامین و نکته های باریک متعدد در آنها بنحوی که باید سبک او را در سخن قدمی قاطع در ظهور سبک مشهور به «هندی» دانست و عجب آنست که همه اختصاصات سبک مذکور با آنکه هنوز دوره رواج قطعی آن نبود، در اشعار وی لفظا و معنا دیده می شود و البته نباید منکر مهارت و توانایی وی در ایراد آن همه مضامین دقیق و بازیهای دل انگیزی شد که او با الفاظ می کند و مسلما بسبب داشتن همین شیوه خاص است که معاصرانش او را بداشتن «سخنان خیال پرور و ایهام اندیش» «۴»

(۱) - زیرا در هفتاد سالگی بسال ۹۲۳ در گذشت و حاصل تفریق این دو عدد ۸۵۳ است.

(۲) - مثلا رجوع شود به ماده تاریخی که در بهارستان سخن ص ۳۸۵ از سلطان ابراهیم امینی نقل شده است.

(۳) - تحفه سامی ص ۹۷.

(۴) - تذکره دولتشاه ص ۵۸۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۱

ستوده و «بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلالی رفیع مقدار امتیاز» داده‌اند «۱» و زیاده‌روی در همین خیال‌پردازی و ایهام‌اندیشی شعر او را غالباً از «عشق و حال» خالی داشته است، درست بهمان نحو که در آثار طرفداران سبک هندی می‌بینیم، و یقیناً بهمین دلیل است که بقول خوشگو (در سفینه خوشگو) میرزا بیدل درباره این بیت از آصفی مکرر می‌گفت که «قیامت است!»:

«در شفق دید مه عیدو، اشارتها کردپیر ما سوی می سرخ، بابروی سفید» و آصفی خود بدقت سخن و باریکی خیال در اشعار خود واقف بود و از این جهات خود را هم‌تراز خسرو و حسن دهلوی میدانست و می‌گفت:

ز خوبان گفته‌های آصفی حال دگر دارد که او را سوز خسرو نازکیهای حسن دیدم رباعیهای آصفی که شماره آنها به ۶۳ می‌رسد، از یک باب قابل توجهست و آن اینکه وی در غالب آنها کوشیده است تا شیوه خیام را در تفکر بکار برد و حتی بعضی از آنها استقبال از ترانه‌های خیام است ولی بهر حال در غالب آنها همان خیال‌انگیزی غزلهایش مشهودست. معاصر و حامی آصفی، امیر علیشیر، درباره او نوشته است که دارای حافظه قوی و فهمی خوب بود «ولی بیشتر اوقات شریف خود را برعنایی و خویشتن‌آرایی» می‌گذراند و طبع و حافظه را بکار نمی‌داشت «۲» و «دایم خود را مزین و ملبس می‌داشته و همت بر زینت خود می‌گماشته و شخصی خودرأی و خودپسند بود و اوقات او از این جهت ضایع گشته» «۳» و مسلماً علت اینگونه رفتار او زندگی در وضع خاص طبقاتی وی بود، بدین معنی که چون وزیرزاده صاحب مقامی بود از موقع خانوادگی خود برای آرایش و آسایش حیات استفاده می‌کرد و گفتار معاصر دیگرش، دولتشاه سمرقندی، مؤید همین معنیست آنجا که می‌گوید: «الیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگ‌زاده باقصی الغایه می‌دارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهد عدل است» «۴»

(۱) - حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۵۴.

(۲) - مجالس النفائس ص ۵۸.

(۳) - ایضا ص ۲۳۱

(۴) - تذکره الشعراء، ص ۵۸۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۲

از اشعار اوست:

بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا
مرا در تو ز درهای روضه داد فراغ بهیچ باب دل من نمی‌گشود آنجا
سرشک ما بره مکتب تو شد پامال که طفل بود و نصیحت نمی‌شنود آنجا
ز نیل نیست بناگوش نازکت را خالز سایه در گوش تو شد کبود آنجا
چه دیده‌ای که بآینه مایلی شب و روز ما نهفته مدار آنچه رو نمود آنجا
سرود مجلس حسنت ز بزم زهره گذشت سرشک را چه اثر در دل حسود آنجا
بمجلس تو ز درد دل آصفی بگریست که بهر گریه او شد بهانه رود آنجا**
سنگی که بر مزار اسیران محنتست بر سینه یادگار بتان کوه حسرتست
هر گه بخاطرم گذرد صورت رخت بیخود شوم ز گریه، ندانم چه صورتست

بر خاک عاشقان نشکفتست شاخ گل گل گل ز خون کشته علمهای تربتست
 خواب اجل ز دست فراقم خلاص دادچون خسته خواب می رود امید صحتست
 ای عارضت بهار و خطت ابر نوبهار بر ما سرشک ابر تو باران رحمتست
 جامی بیاد بزم حریفان رفته نوش غافل مشو که عمر گرامی غنیمتست
 گویند بر رخ تو چه حیران شد آصفی در چشم او نمود پری، جای حیرتست؟ **
 در رخت طفل سرشکم بتظلم افتاد که ترا جانب او چشم ترحم افتاد
 آبروی ابدم گرد سجود ره تست عاقبت کار عبادت بترنم افتاد
 تاب ابروی تو در دیده نیارود سرشک پرده در بود، ز طاق دل مردم افتاد
 شب که بر حال گلستان دلم ابر گریست آتش صاعقه آنجا به تبسم افتاد
 دل بی صبر مرا شیوه غم اندوختن است مفلسی در پی اسباب تنعم افتاد
 راز سربسته خم بی خبری می پرسید موج زد بحر می و، خشت سر خم افتاد
 آصفی شد سبب گریه ترا اختر بخت بی سبب نیست که از چشم تو انجم افتاد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۳ مغان گشاده در فیض و بسته در مرتاض که باد و همه درهای فیض بر فیاض
 ز صد ریاض یکی چون ریاض کویت نیست نمی رسد بر ریاض بهشت هیچ ریاض
 بهم برآمده ابر سفید و گلگونست نموده چشمم هرگاه سرخی ز بیاض
 لب تو صد مرضم را دوا کند بدمی دواپذیر بود از دم مسیح امراض
 بروی او مکن ای شمع سرکشی، ترسم که بر سر تو به تیغ دودم رسد مقرض
 جنون عشق چنان داردم که مجنون راز صحبت من دیوانه واجبست اعراض
 حریم میکده را آصفی غنیمت دان گذار کنج ریاضت بزاهد مرتاض **
 مرا بدامن وصل تو نیست دسترسی ز دست کوتاه خود دارم انفعال بسی
 سرود مستی چشم تو هیچکس نشنود مگر بمردم چشم تو سرمه داد کسی
 شبی که زنده نمی خواستم چراغ فراق ز صبح وصل تو امید داشتم نفسی
 مگو رقیب بچشم تو در نمی آید روا مدار که آرد مرا بگریه خسی
 مرا ز غم سر برگ گل و بهار نبوده‌های روی تو انداخت در سرم هوسی
 ز کنج غم نرود آصفی سوی گلشن چو بلبل که بود خو گرفته در قفسی **
 آنم که در این شهر کسی نیست مرادر باغ جهان قدر خسی نیست مرا
 در بند بلا همنفسی نیست مرا فریاد که فریادرسی نیست مرا *
 پیمانه چو من دمی بمیخانه گریست گفت از پی آن مرا که این گریه ز چیست
 امروز گل منست پیمانه تو تا خاک تو فردا گل پیمانه کیست *
 دوران که دل تو شاد و غمناک کند از تخته عمر نقش تو پاک کند
 خوش باش که طینت ترا دست قضا از خاک سرشت و عاقبت خاک کند *
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۴ دوران حیات ما عجب می گذرد برخیز که دوران طرب می گذرد
 در جام طرب ز باده ریز آب حیات کز عمر تو روز رفت و شب می گذرد *

ای کاش چو خامه‌ام زبانی بودی تا راز دل مرا بیانی بودی
یا سر ز تنم جدا شدی یا باری در گردن من جوانی بودی

۱۹- امیر همایون «۱»

امیر همایون اسفراینی که در اشعار خود «همایون» تخلص می‌کرده از قصیده گوینان و غزلسرایان قرن نهم هجریست که از بزرگ‌زادگان اسفراین بود و دوران تربیت او در خراسان سپری شد و هم در جوانی بتبریز رفت و ببارگاه سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ه) راه یافت و با یکی از ملازمان سلطان یعقوب بنام شیخ ولی بیک طرح محبت و وداد ریخت و این دوستی تا پایان عمرش باقی بود. سلطان یعقوب نیز امیر همایون را بدیده احترام می‌نگریست و اگرچه بسبب نسبت جنون که بدو داده بودند چندگاه بفرمان آن پادشاه برای علاج در بند بود لیکن پس از آنکه بهوشیاری او واقف شد ویرا بخود نزدیک کرد و بنواخت و از مقربان خود گردانید و همایون را در ستایش او قصیده‌ها و در مرگ او رثائی سوزناک و زیباست، و در همین مدت نیز قاضی عیسی را که از حامیان او بود ستایش می‌کرد و بعد از مرگ سلطان یعقوب و کشته شدن قاضی عیسی بترک تبریز گفت. در این اوان شیخ ولی بیک بسبب مخالفتی که با «صوفی

(۱)- رجوع شود به:

* خلاصه‌الاشعار تقی الدین کاشی.

* آتشکده آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۲۵۵-۲۵۷.

* تاریخ نظم و نثر فارسی ص ۳۱۰-۳۱۱.

* صحف ابراهیم نسخه خطی.

* مخزن الغرائب نسخه خطی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۵

خلیل موصول» حامی بایسنقر پسر یعقوب، داشت تبریز را ترک گفته بقریه ارمک از توابع کاشان و قلعه‌یی در مجاورت آن رفت و با اظهار مخالفت نسبت به صوفی خلیل باستقلال در آن دیار حکومت می‌نمود، امیر همایون چون ازین امر آگاهی یافت بسابقه محبتی که میان آن دو از دیرباز برقرار بود بکاشان رفت و در همان دیار رحل اقامت افکند و شیخ ولی بیک او را در کنف حمایت گرفت ولی چندگاهی نگذشت که امیر همایون بدروود حیات گفت. تاریخ وفاتش را سال ۹۰۲ هجری نوشته‌اند. تقی الدین کاشی مینویسد که «قبرش در آن نواحیست و بر سنگ قبرش بوصیت وی این دو مطلع نقش ساخته‌اند:

میا بر سر مرا روزی که میرم در وفای تو که ترسم زنده گردم باز اتم در بلای تو

من و خیال غزالی و چشم گریانی گرفته کوه صفت گوشه بیابانی» دیوان اشعار او را در حدود دو هزار بیت نوشته‌اند «۱» و آنچه از اشعار او دیده‌ام ساده و روان و متضمن طرزی بسیار نو است. قصاید او که بعضی در صحایف آینده نقل خواهد شد مقرون بسادگی تمام و متضمن بسیاری از کلمات و ترکیبات متداول در زمان شاعر است که او آنها را در شعر گنجانیده است و برویهم در قصیده و غزل او این نکته قابل توجهست که قالبهای آماده شعری را که شاعران آغاز قرن نهم استفاده می‌کردند کمتر بکار برده و خود ترکیبات و طرز بیانی تازه دارد که بیشتر از زبان فارسی رائج در عهد او گرفته شده است، و تشبیهات و استعارات او هم غالباً مبتنی است بر زبان عهد او و نحوه زیست در دوران او و این خاصیت او را بشاعران قرن دهم و یازدهم هجری بسیار نزدیک می‌کند و بهمین سبب بود که او آنهمه در نزد شاعران و سخن‌شناسان دو قرن مذکور شهرت و مقبولیت داشته است چنانکه از گفتار تقی

الدین آشکار است که گفته: «اشعار او را شعر او فضلا مسلم می‌دارند و در فصاحت و بلاغتش بی‌نظیر می‌دانند و غزلیاتش با وجود حالت عاشقی از متانت فکری و خیالات خالی نیست و بعد از دیوان امیر شاهی دیوانی

(۱) - تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۶

پاکیزه‌تر از دیوان وی در میان مردم شهرت نکرده». از اشعار اوست:

ز برف باز به دی شد شکوفه ریز شجرز یخ بباغ فگند آب جوی طرح دگر
ببزم نیست اگر گل ولی به مجمر بزم برنگ و روی چو برگ گل است هر اخگر
چه به ز مرغ و می اکنون که منقل آتش هزار پی بود از صحن گلستان خوشتر
درین طلسم زجاجی که شیشه گر شد آب‌مدار شیشه دمی خالی از می احمر
بروی آب ندانم یخست یا در جوی ز باد تند شده آب و سنگ زیر و زیر
بقصد لشکر دی جوی آب از هر سو کشد ز شو شه یخ گه سنان و گه خنجر
چنان فگنده ز یخ آب فرش آینه‌فام که هر قدم بره از جای می‌رود صرصر
هوا ز سردی دی شد چنانکه از آتش فتاد هر که جدا ماند در زمان چو شرر
خیال لاله‌رخان و درون سوختگان چو اخگرند نهان در میان خاکستر
نه دود خاسته از هیمة بر سر آتش سیه برآمده از برد شعله آذر
نماند اثر زرد دو دام غیر جانوری که ساختند ز برفش میان راه گذر
چنانست حدت سرما که واعظ از خنکی برای هیمة طمع کرده است در منبر
ز بیم لشکر دی شد طلایه دار فلک‌بهر کرانه فروزد مشاعل اختر
بروی تا به برقصند ماهیان از شوق که نیستند بفصلی چنین در آب شمر
بهرطرف جهد از جای ژاله، پنداری که بر زمین ز یخ الماس ریزه است مگر
فگنده باد مصلا ز یخ بر آب روان که تا سجود برد پیش شاه گردون‌فر**
بیا که صرصر دی برخلاف باد بهار گشاده دست تطاول بغارت گلزار
باختیار دگر بر معاشران چمن نهفته خواند صبا فاف نظر و الی الآثار
ز لاله و گل و نرگس چو باغ شد خالی زمانه فاعتبروا گفت یا اولو الابصار
چمن چو بادیه گشت از سموم باد خزان درختها همه ژولیده موی و مجنون‌وار
ستاده سرو در آن بادیه مثال خضرز حیرتش شده از پای قوت رفتار
بصحن باغ سراسیمه برگها از بادچو عاشقان ز برای بهار عارض یار
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۷ نشسته حوض گلستان ز برگ با رخ زردمیان خاک بچشم پر آب چون من زار
نمانده هیچ ز گلهای آتشین اثری مگر که باد خزان بوده مرغ آتشخوار
درین مشاهده بودم که باغبان ناگه رسید با جگر چاک و سینه افگار
سؤال کردم و گفتم که ای فراق زده چرا چو بیت حزن گشته است صفة بار
جواب داد که ای همچو من بهجر اسیربجز تو نیست در این سوز و درد با من یار

ز باغ تافته رخ رفت جانب صحرا سحاب لطف شه شیردل بعزم شکار
سپهر کو کبه یعقوب خان که ابر کفش نشاند آتش کان و بریخت آب بحار ...

**

چرایی در کشاکش مانده بهر عالم فانی چنین جمعیتی را چند داری از پریشانی
فریب دهر سیلابیست مرد افکن بزن دستی که شاید توسن اقبال را زین جوی بجهانی
مزن لاف بزرگی گرچه هستی اندرین دریانه آخر قطره آبی مکن دعوی عمانی
مکن انکار مستان خرابات مغان ای دل در آن صورت نهان اهل دلی باشد، چه میدانی
خروش بذل در عالم فگن چون می دهد دست تو بحر بیکرانی کم مباش از ابر نیسانی
مروت از درخت آموز کاندردی ریاحین را کشد در بر لباس خویش و خود سازد بعریانی
دلی را ریش کردن کار آسان نیست، سعی کن که ریش دردمندان را توانی کرد درمانی
برنجانیدن یکباره چون صد ره شوی رنجه همان بهتر که تا باشی نرنجی و نرنجانی
ور اینها بر نمی آید ز دست از سرشت خود پناه آور بفضل ناصر الدین ظل سبحانی
عزیز مصر شاهی خسرو ملک جهاننداری سلیمان زمان دارای عهد اسکندر ثانی ...

**

بی تو جایی که شود خاک دل چاک آنجا تا ابد ناله بر آید ز دل خاک آنجا
مهر رخسار تو هر جا که کند جلوه حسن عقل خیره شود و دیده ادراک آنجا
ز سر کوی تو تنها ره صحرا گیرم تا بنالم بمراد دل غمناک آنجا
هر کجا سرفکند تیغ تو بر خاک از شوق سر بر آرند شهیدان همه از خاک آنجا
گشته آهوی ترا صید همایون جایی که نبودی اثر از توسن افلاک آنجا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۸

**

عاشق روی تو میل گل و گلشن نکند طایر قدس بویرانه نشیمن نکند
داغ بر دل من سودا زده سوزم هر چند بگل و لاله کس آرایش گلخن نکند
دل که از خار غم تازه گلی گشت فگار تا ابد میل سوی سبزه و سوسن نکند
نیست در خانه بجز دود دلم همنفسی اگر از بخت من آن هم ره روزن نکند
گشت عاشق چو همایون سخن از هجر مگوی پیش بیمار کسی قصه مردن نکند **
غم من کسی شناسد که رخ تو دیده باشد و گرش ندیده باشد صفتی شنیده باشد
بسر رهش فتاده نبود جز این خیالم که کی آمده برون و بکجا رسیده باشد
کشم آه حسرت از دل که بکیست گفت و گویش چو ز دور بینم او را که عنان کشیده باشد
ز خراش سینه من بود آگهی کسی را که ز نو گلش خاری بجگر خلیده باشد
بسگان آن سر کو منما رقیب خود را بکسی نمای خود را که ترا ندیده باشد **
ای ز آتش جلال تو دوزخ زبانه‌یی در مزرع جمال تو فردوس دانه‌یی
عنقای قاف قرب ترا در ره کمال از قاف تا بقاف جهانست لانه‌یی

مرغی که در فضای هوایت گشاده‌بال جز عرش نیست درخور او آشیانه‌یی
ای بارگاه قدر ترا همچو جبرئیل چندین هزار عاکف هر آستانه‌یی
وصف تو نیست حد همایون ولی ز شوق پرداخت در مدیح کمال فسانه‌یی

۲۰- حسن شاه هروی «۱»

حسن شاه هروی معروف به «هزال» از شاعران معروف قرن نهم است که از دوران

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* مطلع السعدین چاپ لاهور، ج ۲، ص ۱۴۱۵-۱۴۱۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۷۹

شاهرخ تا عهد سلطان حسین بایقرا با سلاطین و شاهزادگان تیموری معاصر و معاشر و از جمله شاعران و ندیمان متنفذ آنان، و در پایان عمر از نزدیکان و مقربان امیر علیشیر نوایی، بود.

تاریخ ولادتش معلوم نیست ولی از آنجا که نوشته‌اند هنگام وفات در سال ۹۰۵ متجاوز از صد «۱» و شاید «یکصد و پنج سال» «۲» عمر داشت، پس ولادتش در سال ۸۰۰ و یا در فاصله میان ۸۰۰ و ۸۰۵ اتفاق افتاد و بدین ترتیب او تقریباً تمام دوره تیموریان را درک کرد. محل ولادتش مشهد بود و در اوایل جوانی از آنجا بهرات رفت و در آن شهر سکونت گزید و تا پایان عمر همانجا بود. درباره تحصیلات و میزان اطلاعاتش آگهی روشنی در دست نداریم و معلوم نیست که جز علوم ادبیه بسایر علوم رغبتی کرده و یا حتی بکار تعلیم پرداخته باشد، معهذا بعضی نوشته‌اند «۳» که «سالها در مدرسه گوهرشاد بیگم و اخلاصیه و مدرسه عباسیه درس می‌گفته» و بعید نیست که او را در این مورد با «حسنشاه بقال» اشتباه کرده باشند که از علمای عهد تیموری و مانند این «حسنشاه هزال» معاصر و ملازم میرزا سلطان محمد بن بایسنقر بوده و در شیراز حوزه درس داشته است «۴» و اگر حسن شاه هزال سالها حوزه درس

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ صحایف ۷۹، ۸۲، ۱۴۶، ۳۴۵-۳۴۶.

* مجالس النفائس، چاپ تهران (لطایف‌نامه ذیل اسم حسین شاه) ص ۶۱-۶۲، و ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی ص ۲۳۴-۲۳۵ با نقل اسم صحیح «حسنشاه»

* صحف ابراهیم، نسخه خطی

* خلاصه‌الاشعار، نسخه خطی.

* تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۲۹۴-۲۹۵

* هفت اقلیم چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۵۰-۱۵۲

(۱)- حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۵، خلاصه‌الاشعار.

(۲)- صحف ابراهیم.

(۳)- مرحوم سعید نفیسی در «تاریخ نظم و نثر فارسی» ص ۲۹۴.

(۴)- درباره او رجوع شود به حبیب السیر ج ۴ ص ۶۰۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۰

می‌داشت چگونه بشاعری و مزاح و هزل و ندیم پیشگی و ملازمت امرا و شاهزادگان و سلاطین می‌رسید؟!

مولانا حسن شاه هروی شاعری بوده بلیغ و شیرین کلام و «از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام» «۱» و طبع او در عین تمایل بجد، بظرافت و مزاح نیز متمایل بود «و در هیچ مجلس از مجالس دقیقه‌یی از دقایق ندیمی و نکته‌پردازی نامرعی نمی‌گذاشت و بی‌شائبه تکلف در آن شیوه بی‌مثل زمان خود بوده چنانچه در آن باب این بیت نظم نمود:

در شعر و در ندیمی و در فضل و در ادب‌نی در عجم یکی چو منست و نه در عرب» «۲» ظهور مولانا حسن شاه در زمان سلطنت شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰) و او در جوانی بیشتر ملازم دستگاه میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن شاهرخ بود و بعد از آن تا دوران سلطنت سلطانحسین بایقرا (۸۷۵-۹۱۱ هـ) همچنان در خدمت سلاطین و شاهزادگان بسر برد و بمدح و ستایش آنان پرداخت و سالهای اخیر زندگانی را در منادمت امیر کبیر علیشیر نوائی گذراند تا بسال ۹۰۵ در شهر هرات بدرود حیات گفت.

حسن شاه بر اثر شوخ‌طبعی دارای لطیفه‌ها و اشعاری مقرون بهزل بود که در عهد او شهرت داشت و بعضی از آنها در کتب تاریخ و تراجم نقل شده است از آنجمله خواندمیر نقل کرده است که «بعد از فوت امیر سلطان حسن ارهنگی مقرب حضرت سلطانی جهت ترویج روح او به ترتیب آشی «۳» عظیم اشارت فرمود و فرمانبران آغاز سرانجام اسباب مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولخانه آن جناب «۴» می‌آمد و خبر می‌گرفت که آش بکجا رسیده؟ قضا را در روزی که آش می‌کشیدند او را مهمی روی نمود و در وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که طعام باتمام پیوسته بود، لاجرم متأسف

(۱)- خلاصه‌ الاشعار.

(۲)- حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۴.

(۳)- آش: مطلق طعام.

(۴)- مقصود امیر علی شیر است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۱

گشته این رباعی بر زبانش گذشت:

دیر آمدم وز غصه غم خوردن دامن بیقین که جان نخواهم بردن

یک آش دگر برای من فکر کنید کز غصه این آش بخوام مردن! «۱» وی بیشتر قصائدی در مدح و گاه هزل می‌ساخت و غزل نیز می‌سرود از اشعار او قصیده ذیل نقل می‌شود که خود منتخبی است از یک قصیده طولانی در وصف شوخیانه اسب او:

مرا اسبیست بر آخر که او جوع البقر دارد بجز جوع البقر با خویشن چندین هنر دارد

جوسی ساله اسبان دیگر را خورد یک دم دهانش وقت جو خوردن صدای کبک نر دارد

پی حمال و سقا می‌رود هر جا که می‌بیند بوی آنقدر کاهی که در پالان خر دارد

بهنگام سواری گام را از گام ننگشاید و گر رو در علف‌زاری نهد گویی که پر دارد

ببازی کودکان جوی ار کنند از روی آن نهج‌دولی در موسم جستن چه باک از جوی و جر دارد

ز خصلتهای او از صد یکی خواهم بیان کردن اگرچه گفتن آن بنده را دامن ضرر دارد

فکنده چار دیوار سرای بنده را درهم ز دم مالیدن او با من نمیدانم چه سر دارد

بمثل عاشقی کاو قامت معشوق خود بیند درخت سبز اگر بیند باو دایم نظر دارد

بهنگام عرق در خون نشیند هفت اعضایش که گویی بر تن او هر سر مو بیشتر دارد

غم زین و لجام و تنگ و افسار و جلش دارم تعالی شأنه، یک اسب چندین دردسر دارد!

سبوس و بیده «۲» و کاه و جوش پیوسته می‌باید که تا زین و لجام و تنک و افسار او ببر دارد
گرم صد بیده و خروار چندی «۳» جو کرم سازی توقع این قدر از بنده یک شب تا سحر دارد
بدخل و خرج او من بر نمی‌آیم که پیوسته تنش با خانه‌یی ماند که آن خانه دو در دارد
چنان در مانده اویم که نتوانم صفت کردن که بهر کاه و جو سی روزه ما را در بدر دارد
که گر یکدم دهان او ز کاه و جو شود خالی زمین و آسمان را یک زمان زیر و زیر دارد
هری را مصلحت آن نیست کش اسبی چنین باشد که محصول تمام نه بلوک از وی خطر دارد

(۱) - حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۵.

(۲) - بیده: یونجه.

(۳) - چندی: مقدار، بمقدار.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۲ کسی از عهده اسبی چنین بیرون نمی‌آید بغیر از خواجه فضل الله یزدانی که زر دارد ...

۲۱- فانی «۱»

امیر کبیر نظام الدین علیشیر بن میر غیاث الدین کجکنه از امرای بسیار معروف عهد سلطان حسین بایقرا و ندیم و مقرب خاص او،
شاعر و نویسنده ذو اللسانین (ترکی و فارسی)، صاحب خیرات و میرات بسیار، ادیب و مشوق بزرگ ادبا و شعرای زمان بود.
وی که شعر ترکی و فارسی می‌سرود در دیوان ترکی خود نوایی و در دیوان فارسی فانی تخلص می‌کرد. البته شاعران دیگری، هم
در عهد تیموری با تخلص فانی بوده‌اند مانند فانی هروی و فانی بخاری، و در قرن دهم نیز همین تخلص را چند شاعر دیگر

(۱) - درباره فانی (امیر علیشیر نوائی) نظر باهمیتی که در تاریخ قرن نهم و اوایل قرن دهم دارد، در مآخذ مختلفی سخن رفته و
مقالات قابل توجه درباره او نگارش یافته، مخصوصاً مجموعه مقالات و اطلاعاتی که بمناسبت پانصدمین سال ولادتش در سال
۱۹۴۸ میلادی (۱۳۲۷ شمسی هجری) در تاشکند (جمهوری ازبکستان) فراهم آمده و شرح آن در شماره چهارم سال چهارم پیام نو
در تهران مذکور افتاده است. علاوه بر این از میان مآخذ مختلفی که درباره او داریم بمنابع ذیل مراجعه کنید:

* مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۱۳۳-۱۳۶ و مقدمه همین کتاب بقلم آقای علی - اصغر حکمت.

* تذکره الشعراء دولتشاه ص ۵۵۹-۵۷۹.

* حبیب السیر، تهران خیام، موارد مختلف از مجلد چهارم خاصه صحایف ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۲۵۳-۲۵۶

* تحفه سامی، ص ۱۷۹-۱۸۱.

* از سعدی تا جامی (ج ۳ تاریخ ادبیات برون) چاپ دوم ترجمه آقای علی اصغر حکمت صحایف: ۶۳۴-۶۳۷ و ۶۶۸-۶۶۹ و ۷۳۸-۷۴۴.

* مقدمه دیوان فانی، چاپ تهران، ۱۳۴۲

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۸۹-۲۹۱ و غیره.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۳

مانند فانی تبریزی و فانی رازی و فانی شیرازی بکار بردند و بنابراین باید هنگام مطالعه در احوال امیر علیشیر از خلط و اشتباه آنان با
یکدیگر احتراز کرد.

امیر علیشیر از ترکان جغتائی است، ولی زادگاهش چنانکه خواهیم دید، هرات بوده است. پدرش امیر غیاث الدین کجکته (کیچکته) از امرا و رجال عهد تیموریان است که بعضی از سلاطین آن سلسله خاصه میرزا ابو القاسم بابر پسر بایسنقر بن شاهرخ (سلطنت از ۸۵۲ تا ۸۶۱ هـ) و سلطان ابو سعید میرزا (م ۸۷۳ هـ) را درک کرده و بروایت نویسندگان تراجم در خدمت آنان بسر برده است. پسرش علیشیر بسال ۸۴۴ در هرات متولد شد و مدتی با پدرش ملازم دربار ابو القاسم بابر بوده و در مشهد بسر می‌برده و از همان ایام چنانکه نوشته‌اند با سلطانحسین بایقرا در مکتب مصاحب و هم درس بود و پس از مرگ بابر چون سلطانحسین از مشهد بمرور رفت علیشیر نیز با وی همراه و همدرس بوده و آنگاه چندی در هرات در ملازمت سلطان ابو سعید بسر برد و سپس بماوراء النهر رفت و بتکمیل دانش و طی مقامات سلوک همت گماشت و پس از مدتی بخراسان سفر نمود و در اوایل قدرت سلطانحسین بایقرا بخدمت او درآمد و به همراه او بسمرقند رفت و هنگامی که سلطانحسین بایقرا بنحو نهائی در هرات استقرار یافت علیشیر را بهرات باز خواند و بشرحی که خواندمیر آورده «۱» بسال ۸۶۲ منصب «امارت دیوان اعلی» داد و پوشیدن جبه طلادوزی و کلاه نوروزی مفتخر و سرافراز شد و مولانا برهان الدین عطاء الله رازی درباره تاریخ تفویض این منصب به امیر علیشیر چنین گفت:

میر فلک جناب علیشیر کز شرف عاجز بود ز درک کمالات او خرد

دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل از لطف شاه غازی و الحق چنین سزد

چون مهر زد بدولت سلطان روزگار تاریخ شد همین که: علیشیر مهر زد و مدت یکسال هم حکومت مازندران را بدو مفوض کردند و او در دار الحکومه استارباد (استراباد) بسر می‌برد ولی میر پس از انقضای مدت مذکور بهرات باز گشت و همچنان در کمال عزت و احترام در خدمت سلطانحسین میرزا بسر برد تا در سال ۹۰۶

(۱) - حبيب السیر ج ۴ ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۴

وقتی که آن سلطان از سفر استراباد باز میگشت، هنگام استقبال، بسکته دچار شد و در هرات فرمان یافت. در مرثیه و ماده تاریخ وفاتش شاعران استاد بسیار گفتند و از آن جمله خواندمیر «انوار رحمت» (۹۰۶) را ماده تاریخ فوت او یافت و گفت:

جناب امیر هدایت پناهی که ظاهر ازو گشت آثار رحمت

شد از خارزار جهان سوی باغی که آنجا شکفتست گلزار رحمت

چو نازل شد انوار رحمت بروحش بجو سال فوتش ز «انوار رحمت» ویرا در عیدگاه هرات زیر گنبدی در شمال مسجد جامع دفن کردند و مزارش در آن شهر معروفست.

علیشیر مردی متواضع و باادب و نیکو رفتار بود. با خلاق بمهربانی رفتار می‌کرد و مخصوصا با شاعران و اهل ادب و هنر معاشرت دائم داشت و در تربیت و تشویق آنان مبالغه می‌کرد و محضرش محل اجتماع آنان بود. خود دوستدار هنر و هنرمندان بود و خطاطان و نقاشان و مذهبان و موسیقی‌دانان در خدمتش قرب و منزلت بسیار داشتند و بهمین سبب وجود او در روتق ادب و هنر در دوران سلطان حسین میرزای بایقرا تأثیر فراوان داشت و همگامی سلطان با وی در این راه هرات را در پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم بصورت یکی از بزرگترین مراکز ادب و هنر در تاریخ ایران درآورد.

کرم و ضعیف‌نوازی و خیر و احسان او معروفست. از عوائد ملکی که پادشاه بوی داده بود قسمتی را بمصرف مخارج خود می‌رسانید و مابقی را در راه خیرات و مبرات و تشویق و ترغیب اهل ادب و هنر و ایجاد آثار عام المنفعه صرف می‌کرد و از آن آثار خیر هنوز قسمتی باقیست مثل ایوان جنوبی صحن عتیق آستان رضوی، نهر آب بالاخیابان در مشهد، رباط سنگ بست، رباط دیزآباد، بند آجری قریه تروق (طرق) در نزدیکی طوس، مقبره قاسم الانوار در قریه لنگر نزدیک تربت جام و قسمتی از مزار عطار

نیشابوری یعنی سنگ مزار آن شاعر که موجود است «۱» و این مایه بازمانده ۳۷۰ بقعه‌یست که ایجاد یا تعمیر کرده و ۹۰ رباطی است که ساخته.

(۱) - درباره این آثار رجوع شود به مقدمه مجالس النفائس صفحه «ی-یط»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۵

امیر علیشیر تا پایان حیات بتجرد گذراند و اگرچه سلطانحسین بایقرا، نظر بسابقه مودت از تفویض قدرت و مقام بدو با نداشت، بیشتر اوقات خود را بکناره‌گیری از امور دنیوی و اشتغال بتألیف کتب و نظم اشعار و معاشرت با شاعران و عالمان سپری کرد. چنانکه همه سخن‌شناسان ترکی نوشته‌اند وی در شعر ترکی مقامی بس والا دارد بنحوی که با وجود شاعران دیگر ترکی گوی در این عهد، او را بنیان‌گذار واقعی شعر ترکی جغتائی دانسته‌اند و او چهار دیوان (غریب الصغر - نوادر الشباب - بدایع الوسط - فواید الکبر) بترکی دارد، و خمسه‌یی بتقلید از پنج گنج نظامی گنجه‌یی بترکی ساخته است شامل مثنویهای حیات الابرار (در برابر مخزن الاسرار)، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سبعة سیاره در برابر هفت گنبد، سد سکندری؛ و علاوه بر اینها مجالس النفائس را در شرح حال شاعران عهد خود بترکی نوشته که ترجمه‌یی از آن بنام لطائف‌نامه از فخری هراتی و ترجمه دیگری از حکیم شاه محمد قزوینی داریم و هر دو بهمت استاد علی اصغر حکمت تحت عنوان «مجالس النفائس» در تهران بطبع رسیده است.

امیر علیشیر آثار متعددی دیگری بفارسی و ترکی دارد که مهمتر از همه آنها دیوان فارسی اوست با تخلص فانی شامل قریب به پنجهزار بیت از قصیده و غزل و مسدس و ترکیب و مقطعات و رباعیات. امیر غالب غزلهای خود را باستقبال از شاعران پیش از خود خاصه سعدی و حافظ، و بعضی از شعرای قرن نهم ساخته، و بعضی را نیز بصرافت طبع سروده است و برویهم کلامش در شعر فارسی بسیار متوسط و ضعیف و بسا مقرون بغلط است ولی چنانکه ترکی‌شناسان گویند در شعر ترکی سرآمد است با این توضیح که شعر ترکی او از جمیع جهات در زیر سیطره و نفوذ شعر فارسی قرار دارد. دیوان اشعار فارسی او بطبع رسیده و نموداری را این دو سه غزل از آن نقل می‌شود:

شکفت چون گل رخسار ساقی از می ناب‌بنای زهد من از سیل باده گشت خراب
مرا که نقد دل و دین برفت در سر می ز نام و ننگ در این کهنه دیر خود چه حساب
بنوش باده و دیوانه باش در عالم که بهر عالم دیوانگیست بزم شراب

چو امن خواهی از این کارگاه پر آشوب میاز میکده بیرون و باش مست و خراب
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۶ اگر خراب بود خانه جهان چه عجب که دید خانه که آباد ماند بر سر آب

اگر فنا شدند میل هست چون فانی برویت آنچه دهد از سپهر روی متاب **

آمد بهار دلکش و گل‌های تر شکفت دلها از آن نشاط ز گل بیشتر شکفت

دل از صباحت رخ خوبت گشاده شد مانند غنچه‌یی که بوقت سحر شکفت

می‌آید از گل چمن عشق بوی خون گویا که غنچه‌هاش ز خون جگر شکفت

ساقی بهار شد قدح ریز لب بلب خاصه که از شکوفه چمن سربسر شکفت

ز آن نخل ناز خنده بعشاق و وصل نی همچون گلی که از شجر بی‌ثمر شکفت

فانی عجب مدان اگر آن گل شکفته است از اشک ابرسان تو بشکفت اگر شکفت **

ای دل ز هوش خود گله با می فروش بر کورا بود بمی‌زده داروی هوشبر

از پیر توبه کار نشد کار عیش راست این ماجرا بمغیچه میفروش بر

گر خرقه رهن باده کنی خیز و سوی دیررخت فنا ز زاویه خرقه پوش بر
نقد بقا ز آب حیات ای خضر مجوی از درد جام آن صنم باده نوش بر
فانی پی نجات بمیخانه خویش را از زیر طاق این فلک سخت کوش بر

۲۲- مکتبی «۱»

مولانا مکتبی شیرازی از شاعران مشهور پایان قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۳۸۶ ۲۲ - مکتبی ص ۳۸۶ :

(۱)- درباره او اشارات مختصری در مآخذ ذیل می‌یابید:

* آتشکده آذر چاپ بمبئی ص ۲۹۴ (نمره گذاری از راقم این سطورست).

* مجالس النفائس، (ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی) ص ۳۸۷-۳۸۸.

* تحفه سامی ص ۱۲۹.

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۲.

* مقدمه لیلی و مجنون، چاپ شیراز، باهتمام آقای اسمعیل اشرف، ۱۳۴۳ شمسی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۷

و از «خمس» سازان معروف عهد خود است که «لیلی و مجنون» او بسبب تازگیها که دارد از دیرباز شهرت یافته و دست بدست گشته است. حکیم شاه محمد قزوینی درباره او می‌نویسد: «شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است و در علم موسیقی یدی طول دارد، و سازی غرا مثل قانون تصنیف نموده، و لیلی و مجنون را بغایت خوب و زیبا گفته ...» دیگران درباره او مطلب مهم تازه‌یی ندارند، جز آنکه سام میرزا (در تحفه سامی ص ۱۲۹) او را «در عالم عاشقی همیشه غرق هموم» دانسته و طبعاً از این طریق به «پرچاشنی» بودن شعرش راه برده است و نیز سام میرزا «صنعتش» یعنی شغلش را از تخلص او یعنی «مکتبی» شناخته است و مقصود او آنست که شاعر پیشه مکتب‌داری داشت و مشهورست که مکتب او در مسجد جامع معروف به «مسجد بردی» واقع در محله قصر الدشت کنونی شیراز «۱» دائر بود، چنانکه مدفن او هم در همانجاست.

وفاتش را بسال ۹۰۰ یا ۹۱۶ هجری نوشته‌اند «۲».

بنابر اشاراتی که شاعر در پایان منظومه لیلی و مجنون خویش آورده پیش از آنکه بنظم آن منظومه شروع کند، مدتی را بسیر در هندوستان گذرانده و از راه دریابد یار خود باز می‌گشت که کشتی او در تلاطم امواج بساحل عربستان افتاد و در آن سرزمین بشهری رسید و از مردم آنجا قصه لیلی و مجنون را، بنحوی که در لیلی و مجنون خود بنظم درآورده، شنید و حتی مدعیست که کسی «نجد» را بوی نموده و گفته بود که وادی لیلی و مجنونست و مردم آن مرزوبوم بعضی افسانه‌های رائج درباره آرامگاه آن دو عاشق دلسوخته را برای او نقل کردند:

جان زنده کننده نظامی بر نظم چنین دهد تمامی

(۱)- این «مسجد بردی» امروز نیز وجود دارد و کتیبه آن بنام «اوزون حسن» است. رجوع کنید به «از سعدی تا جامی» چاپ دوم حاشیه ص ۵۸۳. مدفن مکتبی «در یکی از طاقهای آنست.

این مسجد از بناهای کهن است و باستاند کتیبه سنگی که از زمان پیشین بر دیوار جنوبی آن نصب و باقی است در سال ۸۷۵ هجری»

بامر اوزون حسن آق‌قویونلو ترمیم و تعمیر شده (مقدمه لیلی و- مجنون مکتبی چاپ شیراز ص ح).

(۲)- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۸ کآندم که ز هند باز گشتم بر لجه بحر می گذشتم ...

آخر که بساحل او فتادم بربر عرب قدم نهادم ...

شهری ز خوشی جنان سرشتی در دوزخی آنچنان بهشتی ...

القصه بشهر چون رسیدم این نسخه «۱» در آن دیار دیدم

لیلی مجنون چنانکه گفتم از مردم آن زمین شنفتم

شخصی که از او فرود و جدم از دور نمود کوه نجدم

گفتند روندگان هامون کاین وادی لیلی است و مجنون

از تربتشان دو چشمه زاده و آن هر دو بیکدگر فتاده

از مقبره شان دوید خرم پیحان شده چون دو رشته برهم

هر سبزه در آن چهار دیوار گلهای دو رنگ آورد بار

هر گل که از آن گیاه روید دیوانه شود هر آنکه بوید

هر جانوری کزان گیاه خورد مویی شود استخوانش از درد این سفر بایست سالها پیش از تاریخ ۸۹۵ که سال اتمام لیلی و مجنونست

انجام گرفته باشد زیرا ازین تاریخ اخیر تا مرگ مکتبی چندان سالی نمانده بود و حتی میتوان توجه او را به «خمس» سرایی هم

مربوط بروز گاران بعد ازین سفر پنداشت.

مکتبی در منظومه لیلی و مجنون بتصمیمی که در انشاء یک «خمس» داشت اشاره می کند مثلاً- یک جا متعجب است از اینکه

میخواهد با کف تهی «پنج گنج» را پر کند «۲» و یکجای دیگر عمری دراز و بختی یار می خواهد تا «خمس» را بانتهای برساند و بالای

هزار «خمس» جای دهد «۳» و در همه موارد بتقدم نظامی در این راه معترفست و حتی «خمس سرایی» را نوعی ستایش

(۱)- یعنی نسخه داستان لیلی و مجنون.

(۲)-

این طرفه که «پنج گنج» از درخواهم بکف تهی کنم پر

(۳)-

خواهم ز زمانه سازگاری از عمر مدد ز بخت یاری

کاین خمس کنم در انتهایش بالای هزار خمس جایش

این قفل که سازم از حدیدش در جیب عدم کنم کلیدش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۸۹

از نظامی گنجیه‌یی می‌شمارد «۱». این دعوی خمس سرایی را هم بکلی ناتمام نگذاشت و مثلاً- مسلم است که منظومه‌یی بر وزن

مخزن الاسرار داشت که سام میرزا دو بیت آنرا نقل می کند «۲» و حکیم شاه محمد قزوینی هم در ترجمه خود از مجالس النفائس

بدو بیت دیگر از همین منظومه اشاره مینماید «۳».

اما منظومه لیلی و مجنون را، مکتبی بعد از سفر هند که درست نمی‌دانیم در چه تاریخی انجام گرفته بود، سرود. فکر و موضوع

داستانی این منظومه را هم، چنانکه پیش ازین گفتیم، در یکی از بلاد ساحلی عربستان ضمن مصاحبت با مردم آنجا فراهم آورد،

یعنی روایتش درباره این سرگذشت، با دعای او، مبتنی است بر قول قصه‌گویان عرب که حتی خبر از آرامگاه آن دو دلباخته داده و عجایی درباره آن نقل کرده بودند. مکتبی این داستان را که گاه «عشقنامه» (۴) و گاه «لیلی و مجنون» یا «لیلی مجنون» نامیده، با همان وزن لیلی و مجنون نظامی، و بر همان روش و با همان طرح، در دو هزار و یکصد و شصت بیت ترتیب

(۱) -

از گفتن خمسه‌ام که نامی است مقصود ستایش نظامی است
آن خوش سخنی که وقت تأویل پیغمبر عقل راست جبریل
شیخی که بسنت پیمبر معراج رسول راست منبر
هر بکر معانیش چو مریم دارد نفس مسیح در دم ...

من کآن هنری همای دیدم چون سایه بیال او پریدم (لیلی و مجنون مکتبی ص ۲۰)
(۲) -

هر ورقی چهره آزاده بیست هر قدمی فرق ملکزاده بیست
چشم بتانست که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون (تحفه سامی ص ۱۲۹)
(۳) -

بحر زمین آمد و کھسار موج آه ازین قلزم بسیار موج
کین همه مردم که بر او می‌روند عاقبه الامر فرو می‌روند (مجالس النفائس ص ۳۸۸)
(۴) -

این قصه که هست عشقنامه بر روی ورق نهاده خامه (لیلی و مجنون مکتبی ص ۱۳)
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۰

داده و آنرا در «خطه پارس» بتاریخ «کتاب مکتبی» (۸۹۵) پایان رسانیده «۱» و بدعوی خود «قیاس نو» بدان بخشیده است، هرچند «نظامی» و «امیر خسرو» کار را درین زمینه بکمال رسانیده بودند، چنانکه همه خمسه‌سازان، جز آن دو شاعر استاد، بمنزله شاگرد و بنده اویند و او از تراشه قلم آن دو بزرگ دیگی پخت و از گنج شایگان آندو دری فراچنگ آورد و از نو برشته کشید «۲». این منظومه که مثنوی متوسطی است چند بار به چاپ سنگی در هندوستان و ایران طبع شد و آخرین طبع مصحح آن با مقدمه و حواشی بسال ۱۳۴۳ بهمت آقای اسمعیل اشرف ترتیب یافت. مکتبی غزلهایی هم داشت که تذکره‌نویسان ابیات مشهوری از آنها را نقل

(۱) -

چون مکتبی این کتاب بگشود تاریخ «کتاب مکتبی» بود
ابیات که در حساب پیوست آمد دو هزار و یکصد و شصت
این گنج گهر که گشت پیدا از «خطه پارس» شد هویدا

این شعله که بر فلک زد انگشت آتشکده‌های پارس را کشت (لیلی و مجنون ص ۱۵۷).

(۲) - در پایان منظومه «لیلی و مجنون» مکتبی ابیاتی است دال بر معانی مذکور، و اینک منتخبی از آنها (ص ۱۵۵-۱۵۶).
صد شکر که قصه یافت انجام‌وین آینه خانه یافت اتمام

العیش، که محنتم سرآمدروزم ز شب سیه برآمد
هر نقطه که بر ورق نهادم دریست که بر طبق نهادم
بکری که نمودم از حجابش جز من نگشوده کس نقابش
این خانه که نو قیاس دارد بر خشت ابد اساس دارد ...
هرچند که خسرو و نظامی دادند دو خانه را تمامی
من کین نمط یگانه کردم نقاشی این دو خانه کردم
نی نی که در این نمط که دارم نقاش نیم، سفید کارم
هر کس که جز این دو اوستادند هندی منند و خانه زادند
این در که برشته کرده ام نواز گنج نظامی است و خسرو
پختم ز گدایی کریشان دیگی ز تراشه قلمشان
تا هر که بسفره ام کشد دست داند که چه چاشنی در او هست
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۱
کرده اند «۱».

مکتبی شیرازی را نباید با «مکتبی خراسانی» از شاعران قرن هشتم اشتباه کرد.

این مکتبی خراسانی صاحب منظومه بیست بنام «کلمات علیه غرا» در ترجمه احادیث بشعر فارسی که آنرا بنام خواجه نجم الدین علی مؤید سربداری «۷۶۶-۷۸۸ ه» پرداخته است.

از مکتبی شیرازی در همین گفتار ابیات متعددی نقل شده است. پس در اینجا چند بیت از آغاز منظومه لیلی و مجنون او و دو غزل که در نامه‌های لیلی و مجنون به یکدیگر گنجانیده شده است نقل می‌کنم:

ای برتر از آنچه دیده جویدیا نطق زبان بریده گوید

ای بر احدیت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز

ای سایه مثال گاه بینش در حکم وجودت آفرینش

ای کالبد آفرین جانها گوهرکش رشته بیانها

ای ظرف نه آسمان عالی در بحر تو چون حباب خالی

ای طایر عقل عرش پروازبی یاد خوش تو ناخوش آواز

ای مبدع آفریدگاری سرمایه ده بزرگواری

ای قطره ابرو ذره ریح در حلقه طاعتت بتسیح

ای داده صلاهی جودت آوازخلق آمده از عدم پرواز

(۱)- مانند این ابیات:

آسوده گردی ز پی صید که گشتی غرق عرقی در دل گرم که گذشتی

شده روز بیهود آنکس که شبت شراب داده چونخفته باغبانی که بگلبن آب داده (تحفه سامی، ص ۱۲۹)

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوی خویش

شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم شیشه بردارم، بجایش دیده روشن نهم (آتشکده، چاپ بمبئی، ص ۲۹۴).

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۲ ای بحر تو بیش از آن مقعر کآنجا بتوان فکند لنگر
از بحر تو یک حباب بشکست وین دایره‌های آبگون بست
یعنی فلک ارچه دیریابست با بود تو چون خطی بر آبست
هستی تو بحر بی کرانست ز آن در همه قطره‌یی عیانست
در مملکت تو ربع مسکون گردیست ز گرد باد گردون
سر رشته رشته‌های هستی درنه گره سپهر بستی **
در عشق تو از جهان گذشتم وز جمله گذشتگان گذشتم
بی روی تو بر در لحد پای بنهادم و از میان گذشتم
آندم که بیکدگر گذشتیم تو از دل و من ز جان گذشتم
من ساختم از جنازه کشتی وز بحر غمت روان گذشتم
در بادیه عدم دویدم چندانکه ز کاروان گذشتم
سوز غم تست بحر آتش ز آن سوخته‌ام کز آن گذشتم
فردا نمایت که امروز با داغ تو از جهان گذشتم **
ای گشته قران من قرینت نالم ز تو یا ز همنشینت
کی دست من فتاده گیری دست دگری در آستینت
پیوند محبت رقیبان با ما گرهی است در جبینت
چون گنج و طلسم آهین است سیمین بدن و دل آهینت
تو مهر کسان گرفته و من کوشم بهلاک خود ز کینت
خاریست مرا بجان شیرین هر پای مگس در انگینت
حالی که من از غم تو دارم نادیده کجا شود یقینت
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۳

۲۳- بنائی «۱»

بنائی که در اواخر دوران شاعری خود «حالی» تخلص می‌کرده «۲»، از شاعران بنام ایران در قرن نهم و چندسال اول قرن دهم است. وی بعلت آنکه دو تخلص اختیار کرده بود یکبار دیوانی با تخلص «بنائی» ترتیب داد و بار دیگر یعنی در اواخر ایام حیات بجوابگویی بعضی از غزلهای سعدی و حافظ پرداخت و از این راه دیوانی با تخلص «حالی» پدید آورد. نامش «کمال الدین شیر علی» «۳» و نام پدرش بتصریح خواندمیر «۴» «استاد محمد سبز معمار» بود و علت اختیار تخلص «بنائی» هم همین اشتغال پدرش به معماری بود.

این نکته شایان توضیح است که «بنائی» (بر وزن سنائی) چنانکه بعضی از معاصران

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۴۸-۳۴۹

* مجالس المؤمنین ص ۳۰۷

* تذکره نتایج الافکار محمد قدرت الله گوپای موی هندی، ص ۹۹-۱۰۰

* بهارستان سخن ص ۳۸۳-۳۸۵

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۰

* خلاصه اشعار نسخه خطی.

* صحف ابراهیم نسخه خطی

* آتشکده آذر چاپ تهران ص ۷۵۹-۷۶۳

* تحفه سامی ص ۹۸-۱۰۰

* مجالس النفائس ص ۶۰ و ص ۲۳۲

* هفت اقلیم ج ۲ ص ۱۵۲-۱۵۴

* فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۳ ص ۳۱۸-۳۱۹

(۲)- او غیر از «حالی» دیگر بنام دوست محمد و معروف «به محمد قصیده گوی» متوفی بسال ۹۳۹ هجریست که ذکرش در خلاصه اشعار آمده و نمونه‌هایی از قصائدش نقل شده است.

(۳)- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۱۰

(۴)- حبیب السیر، ج ۴ ص ۳۴۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۴

پنداشته‌اند بنائی بتشدید نون نیست و او این تخلص را در قصائد و غزلهایی که در دیوان اولش مندرجست بنائی بی‌تشدید نون آورده «۱» و در دیوان دوم خود که متضمن غزلهایی باستقبال از سعدی و حافظست، همچنانکه گفته‌ام، «حالی» تخلص نموده است «۲».

ولادتش در شهر هرات اتفاق افتاد و از بدایت جوانی شروع بتحصیل دانش کرد و بکسب کمالات همت گماشت و بر اثر حدت ذهنی که داشت، همچنانکه از قصائدش برمی‌آید «۳»، از غالب علوم ادبی و عقلی عهد خود کسب اطلاعات کافی نمود، و چنانکه خود مدعی شد «۴»، و همه نویسندگان احوالش نیز اذعان کرده‌اند، از

(۱)- چنانکه در این ابیات از قصائد و غزلهایش می‌بینیم:

خیز بنائی روان، قصه فراوان مخوان گرچه ترا تیز شد طبع حکایت گزار

چندین بنائی از غم خوابان چه سوزیم دیگر مکن عذاب ازین بیشتر مرا

چشم تو میل خون بنائی کند مدام گرمست نیست این همه میل شراب چیست

ز سودای بتان بگذر بنائی کزین سودات سودی جز زیان نیست

(۲)- مثلاً در این ابیات:

حالی از تقصیر خود نومید نتوان شد ز دوست خود چه خواهد بود پیش عفو او تقصیر ما

حالی اسرار نهان دار که سر بر سر دار کرد آن رند که اسرار هویدا می‌کرد

(۳)- مخصوصاً در قصیده‌یی بمطلع ذیل که آنرا پیروی از حسن متکلم و سلمان ساخته:

بدا النجم لیلا کخد الکواعب فروزنده از حلقه‌های ذوایب و در آن اطلاعات وسیعش از منطق و ریاضی و علوم ادبی کاملاً آشکار است، و نیز بابیات ذیل از قصیده‌یی دیگر توجه کنید:

نفس تو عالی و اجناس اعالی سافل ذات تو کلی و افراد جهان جزوی آن
 خصم ترتیب قضایای کواذب می کرد گشت برعکس نقیض تو بدیهی بطلان
 عدلت ار حافظ ترکیب نبودی می کرد از موالید دگر میل بساطت ارکان
 بود ترکیب وجود تو ز اجسام غرض لازم صورت از آن گشت هیولای جهان

جوهر ذات تو اعراض جهانراست مدار چون بفرعیت اجسام وجود الوان ... الی آخر و ازینگونه ابیات و همچنین اشارات فراوان
 باصطلاحات ادبی در اشعار او بسیار می توان یافت و او در همه آنها از اصول و قواعد علمی استخراج مضامین شعری کرده است، و
 این نشان دهنده تبحر او در علوم بود که فراگرفت یعنی در مرحله سطح نماند و بکنه آنها رسید.

(۴) -

از روی لطف گفت که ای منفرد بدهر مجموعه یی نبود مثال تو در جهان
 در شهر فضل نیست کسی چون تو نامدار در ملک شعر نیست کسی چون تو کامران
 اکنون بشهر فضل تویی افضل زمین و اکنون بملک شعر تویی خسرو زمان ...
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۵

فضای نامدار زمان خود گردید، و سپس بسبب حسن ذوق و لطافت طبعی که در او بود بشعر روی آورد و بهمهارتی دست یافت که
 در قصائد بلیغ او بصراحت می توان دید، و در همان حال در حسن خط کوشید چنانکه از خوشنویسان زمان گردید و این معنی هم
 از اشارات صاحبان تراجم آشکارست و هم در اشعار او مندرج «۱»، و سپس بفن موسیقی تمایل یافت و چون صوتی خوش داشت
 در آن فن نیز چیره شد و توانایی تعلیم و تألیف یافت و دو رساله در علم ادوار برداشت، و بسبب کسب همین فضایل است که
 درباره او گفتند که «ملا بنائی ملای شاعرانست و شاعر ملایان» «۲». و با اینهمه شوخ طبعی و لطیفه گویی بر طبع او غالب بود چنانکه
 امثال و اقران را با نکته ها و مضمونهای که می گفت می رنجاند، و از آنجمله، امیر علیشیر نوایی را، با همه قدرت و نفوذی که
 داشت، بتیغ زبان می خست. گویند «روزی در دکان پالان دوزی رفته بود که پالان میر علیشیری میخواست! «۳». چون این سخن بمیر
 علیشیر رسید با وی بر سر خشم آمد و آهنگ او کرد و او ناگزیر ترک خراسان گفت و بعراق و آذربایجان رفت. از نحوه اشاره میر
 علیشیر درباره بنائی هم وجود نوعی کدورت درباره آن شاعر احساس می شود و معلومست که سخنش درباره بنائی خالی از غرضی
 نیست. وی گفته است «۴». «مولانا بنائی از اواسط الناس است، و مولدش شهر هرات است و قابلست، اول بتحصيل مشغول شد، و
 رشد تمام کرد، اما زود برطرف ساخت، بخط عشق پیدا کرد و باندک فرصت نیک نوشت و بفن موسیقی میل نمود، زود آموخت،
 و کارهای خوب تصنیف کرد، و در ادوار دو رساله نوشت، اما بواسطه عجب و تکبر در دل مردم مقبول نشد، و طریق فقر اختیار
 کرد و ریاضتها هم کشید، چون بی پیر بود و کار بسر خود کرد فایده یی باو نرسید و از طعن

(۱) -

حسن خط تو اظهر من شمس گشته است حسن خطی چنین ندهد هیچکس نشان
 از شوق خط تست که اوراق خویش را گردون کند بانجم رخشنده زرفشان
 سوگند میخورم بخدا چون تو نیست کس جامع بدین فضایل، وین را یقین بدان
 (۲) - تحفه سامی ص ۹۸، مجالس المؤمنین ص ۳۰۷.

(۳) - تحفه سامی ص ۹۸.

(۴) - مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۶۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۶

مردم در هری نتوانست بود، به عراق رفت و از آن دیار نیز اخبارش بهمین طور آمد، چون جوانست و مقبل و شکستگی غربت دید، امید است که بنفس او هم شکست رسیده باشد ...»

در ترجمه دیگر از مجالس النفائس که حکیم شاه محمد قزوینی کرده سخن بتفصیل تمامتری آمده و معلوم است که از اضافات مترجمست. حکیم شاه محمد بر مطالب تفصیل یافته مذکور چنین می افزاید که: بنائی «از هری بعراق رفت و از عراق بآذربایجان، و در تبریز که تخت آذربایجان است مصاحب سلطان صاحبقران سلطان یعقوب خان علیه الرحمۀ و الرضوان گشت و اکثر اشتغال او در آنجا بشعر بود ... میگویند که میر علی شیر بواسطه ظرافتهایی که مولانا بنائی باو می کرده تر می شده «۱»، و از کثرت ظرافت با او عداوت مینموده، و از جمله ظرافتهای او آنست: بنائی روزی دیده که میر علیشیر پوستینی پوشیده که تکمهای طلای مرصع بجواهر داشته، اتفاقاً میر به بنائی گفته میخوام این پوستین را بتو ببخشم و لیکن تکمها نمی گذارد و مانع می شود! مولانا بنائی گفت: تکمهای شما مانع نمی شود و لیکن مادگیهای شما مانع می شود و مادگیها بندهای تکمه است و لیکن چون مادگی معنی دیگر دارد میر از آن معنی رنجید. و یکی دیگر از ظرافتهای او آنست که چون میر علیشیر در هر لباس و اساسی طرزی خاص اختراع نموده، و آن طرز و طور را طرز میر علیشیری می گفته اند، مثل آنکه دستار میر علیشیری و قبای میر علیشیری و غیر ذلک، روزی مولانا بنائی پیش پالان گری رفته و گفته: پالان میر علیشیری میخوام! چون جماعتی مردم که همراه او بوده اند این ظرافت را شنیده اند خبر به میر علیشیر برده اند، میر چون خاطر نازک داشته ناچار بسیار رنجیده و لیکن بعد از مدتی باصلاح مردم میر با او صلح نموده و او را ضیافت فرموده و در آن روز مهمانی از بنائی پرسیده که هیچ شعر تازه گفته اید مولانا بنائی گفته: این مطلع گفته ام:

(۱) - «تر می شده»: می رنجیده، رنجش می یافته، تعبیرست از تعبیرات متأخران که خوشبختانه متروک ماند.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۷ مردم چشمم بقصد اشک گلگون مندر روی آن مردم سیه کاندر پی خون منند چون میر شنید بغایت رنجید و رنجش او بعد ازین باصلاح نیامد، لاجرم بنائی نتوانسته که اقامت کند و در زمان از خراسان بعراق هجرت کرده ... در عراق چندان شهرت و تربیت یافته که سلطان یعقوب آوازه فضل او شنیده و با او مصاحب گردیده ... «۱» در اشعار بنائی نیز ابیاتی می یابیم که همین مطلب یعنی خروج او را از خراسان می رساند، بی آنکه این امر را بخواست و میل خود انجام داده باشد. وی در این ابیات بیرون رفتن از مولد خود را به بیرون راندن آدم از بهشت تشبیه می نماید و بخت بد را در این راه دلیل و هادی خود می شمارد و می گوید:

کامکارا می کنم حال دل خود عرضه داشت وز طیب احوال درد خود نمی دارم نهان

کز خراسان بخت بد بر رفتنم آمد دلیل راست چون دم که ابلشش برون کرد از جنان

فضلم این بس کز خراسانم، که یا رب دور بادخاک پاکش از غبار فتنه آخر زمان بنائی بعد از هجرت از خراسان نخست بفارس رفت و مدتی در آنجا مانده و بقول خود «بصد رشته در پارس پابند گشته» بود «۲» و در همین مدت از اقامت در شیراز بود که سر ارادت بر آستان شیخ شمس الدین محمد لاهیجی نور بخشی، پیشوای صوفیان نور بخشیه در فارس، نهاد و از شیفتگان آن شیخ فاضل کامل گردید و او را مدح گفت، قاضی نور الله «۳» قصیده‌یی را بمطلع ذیل ازو درین باب نقل کرده است:

ای بی گمان نهاده بر اعیان داد و دین هر خشت آستان تو آینه یقین در این قصیده بنائی یک مصراع از شعر لاهیجی را تضمین کرده و گفته است:

دین پرور، ز شعر تو یک مصرع آورم در حسب حال خود من غم‌دیده حزین

«زین شعر گفتم نبود این و آن غرض» من رند مطلقم نه مقید بآن و این

(۱) - مجالس النفائس (ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی) ص ۲۳۲ - ۲۳۳

(۲) -

یکی دور شمس است کافتاده بختمز اوج امان در حضيض نواب

بصد رشته در پارس پا بند گشته مگس وار در دام قصد عناکب

بجمعی قرین گشته از اهل دنیا همه بر سر جیفه باهم مغاضب

(۳) - مجالس المؤمنین ص ۳۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۸

و در پایان قصیده شکایت فارسیان را بشیخ برده و از اینکه دیار خود را ترک گفته و به اقلیم پارس افتاده اظهار پشیمانی کرده است «۱»؛ و باز در قصیده‌ی دیگر بمطلع:

بدا النجم لیلا کخذ الکواعب فروزنده از حلقه‌های ذوائب شکایتی طولانی از پارسیان نموده است «۲» و از مجموع این شکایات چنین برمی آید که در آن سامان نیز مانند خراسان، گرفتار مخالفان و مغرضان شده بود، و همینکه نامه‌ی حاکی از دعوت او بدستش رسید از پارس بیرون رفت و روی بتبریز نهاد و بخدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳ - ۸۹۶ هـ) رسید و در درگاه او مرتبه‌ی بلند یافت و چنانکه نوشته‌اند منظومه «بهرام و بهروز» را بنام او پرداخت و تا پایان حیات یعقوب در آذربایجان بسر برد و در همانحال که او را می‌ستود از مداحان فرخ یسار شروانشاه نیز بود و چون سلطان یعقوب و یوسف میرزا آق‌قویونلو بسال ۸۹۶ هر دو در قشلاق قراباغ در گذشتند، مولانا ترجیع‌بندی شیوا در مرثیه آندو ساخت «۳» و بعد از این واقعه در تاریخی که بر ما روشن نیست، بهرات بازگشت.

چون تذکره‌نویسان نوشته‌اند که پس از بازگشت بنائی بهرات بعد از چندی مصالحه و دوستی باز میان او و امیر کبیر علیشیر نوائی نقار افتاد، پس تاریخ این بازگشت بایست پیش از سال ۹۰۶ یعنی تاریخ فوت علیشیر بوده باشد. می‌گویند که این بار روزی بنائی در مجلس امیر علیشیر بود و امیر می‌خواست دیوان خود را بر او و شاعران دیگر مجلس بخواند و نظر آنان را بداند. در این میان از مولانا بنائی «کیفیت حالات

(۱) - در این ابیات:

کار من اوفتاده بجمعی که از خری شعر از شعر فهم نکردند و دین زمین (دروغ)

فریاد زین سبع صفتان کز کمال حرص برمی‌کنند همچو سگ از گربه پوستین

ناید بچشمشان بجز از عیب مردمان یا رب که کنده باد ز سر چشم عیب بین

بود از دم فرشته ملالم بملک خویش اکنون بدیو و دد که اسیرم، سزاست این

(۲) - قسمت بزرگی ازین قصیده در جزو اشعار بنائی، در همین مجلد نقل شده و می‌توان بدان مراجعه کرد.

(۳) - ترجیع آن چنین است:

نه از یوسف نشان آمد نه از یعقوب آثاری عزیزان یوسف ار گم شد چه شد یعقوب را باری

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۳۹۹

عراق پرسید و از خصوصیات آن نواحی استفسار نمود، مولانا گفت از جمله خصائص آن طرف یکی اینست که مدتی در آنجا بودم، از هیچکس ترکی نشنیدم. گویند امیر علیشیر ازین کنایه آزرده‌خاطر گردید و با وجود انعقاد مجلس و کثرت فضلا و شعرا

دیوان را نخواند؛ و همچنین گفته‌اند که مقارن این حال مولانا قصیده‌یی در مدح وی بگفت تا آن رنجش برطرف شود، چون بوی بگذرانید امیر مشار الیه در صله دادن توقفی می‌کرد، بناء علیه آن قصیده را باسم سلطان احمد میرزا که از خویشان سلطان حسین میرزا بود مذیل ساخت و برو گذرانید و چون این قضیه مسموع میر شد بر او کلفت کرد، مولانا این قطعه نوشته بخدمتش فرستاد:

دخترانی که بکر فکر منندهر یکی را بشوهری دادم

آنکه کابین نداد عنین بودزو گرفتم بدیگری دادم «۱» «۲» این گونه کدورت‌های روزافزون میان بنائی و امیر مقتدر علشیر کار را بجایی کشانید که بنابر اشاره غالب تذکره‌نویسان امیر کمر بر قتل او بست و او از بیم جان بماوراء النهر گریخت. اگر این اشارات درست باشد توقف بنائی بعد از بازگشت از عراق بهرات، در آن دیار چندان دراز نبود و او قاعده پیش از سال ۹۰۶ از آن شهر بقصد ماوراء النهر بیرون رفت و بدستگاه سلطان علی میرزا پسر سلطان احمد میرزا پسر سلطان ابو سعید تیموری که والی قسمتی از ماوراء النهر بود، راه یافت و مورد قبول و احترام او گردید و معروفست که قصیده‌یی به زبان هروی در مدح آن شاهزاده ساخت بنام مجمع الغرائب که در اوائل قرن دهم شهرت داشت «۳».

در میان اشعار بنائی مدایحی درباره سلطان بدیع الزمان میرزا داریم. او یکی

(۱) - این قطعه از بنائی نیست.

(۲) - نقل از خلاصه الاشعار تقی الدین کاشی.

(۳) - در تاریخ نظم و نثر در ایران آمده که بنائی قصیده مذکور را «بزبان مروزی» سرود، و حال آنکه بنائی هروی بود نه مروزی تا بلهجه محلی مروزی شعری بسازد. علت این اشتباه آنست که در دستنوشته خلاصه الاشعار چنین آمده است که بنائی قصیده مجمع الغرائب را بزبان «هروی» سروده بود و کلمه «هروی» باشتباه نسخ «مروی» نوشته و خوانده شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۰

از چند پسر سلطان حسین میرزاست که بعد از فوت پدرش بسال ۹۱۱، جای او را گرفت ولی در آغاز سال ۹۱۳ دچار حمله محمد شاهی بیگ (شیبک خان) بخراسان شد و اگرچه باتفاق برادران بمقابله او رفت ولی در نزدیکی بادغیس شکست یافت و به قندهار و سند گریخت و سپس چندگاهی در پناه شاه اسمعیل در تبریز بسر میبرد و سر - انجام در استانبول بدرود حیات گفت. بنائی این شاهزاده ناکام را با عنوان «شاه اسکندر نشان» و «خسرو صاحبقران» و «سنجر عالی تبار» «۱» ستوده است و از ظاهر کلام او چنین برمی آید که در همان دوران کوتاهی که بدیع الزمان بعد از فوت پدر تا شکست و فرار از خراسان قدرت گونه‌یی داشت، مورد ستایش بنائی قرار گرفت اما گمان نمی‌رود که شاعر در این مدت در هرات بسر برده باشد زیرا همچنان که گفتیم در اواخر حیات میر علشیر بماوراء النهر رفته و بخدمت سلطان علی میرزا راه یافته و تا زمان تسلط محمد شاهی بیگ خان در همان دیار مانده بود و محمد خان نیز او را با عزت پذیرفته و منصب ملک الشعرائی بدو داده و در خدمت خود نگاه داشته بود. هنگامی که در محرم سال ۹۱۳ محمد خان بخراسان حمله می‌کرد ظاهراً مولانا بنائی و برادرش در خدمت پادشاه اوزبک بسر می‌بردند زیرا بنابر اشاره خواندمیر چون سپاه اوزبک به هرات نزدیک شد و اهالی آن شهر در وحشت و اضطراب بسر می‌بردند برادر مولانا بنائی برسم رسالت با امان‌نامه محمد خان از لشکرگاه او بهرات فرستاده شد.

تقی الدین نیز باین نکته اشاره کرده و گفته است که بنائی همراه محمد خان «متوجه خراسان شد و در آنجا امور ناملایم ازو در وجود آمد از آنجمله بواسطه کلفتی که بشعراي خراسان داشت اکثر شعرا را بملازمان خان مذکور حواله نمود و آزار - بسیار بآن جماعت رسانید» اما چنانکه می‌دانیم تسلط شیبک خان بر خراسان بیش از سه سال و چند ماه نکشید و او در اواسط سال ۹۱۶ دچار حمله شاه اسمعیل شده در - نزدیکی مرو در معرکه قتال مقتول شد. بعد از این واقعه بنائی «۱» بسبب سفاهتهایی که در خراسان کرده

بود روی ماندن در آن سامان نداشت و ناچار همراه تیمور سلطان

(۱) -

شاه اسکندر نشان شاه بدیع الزمان خسرو صاحبقران سنجر عالی تبار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۱

پسر شیبک خان بماوراء النهر رفت و در آن دیار بود تا در حمله امیر یار احمد اصفهانی ملقب به نجم ثانی امیر الامرا و وزیر اعظم شاه اسمعیل بسال ۹۱۸ بر ماوراء النهر در کشتارهای آن نواحی بقتل رسید و با سرانجامی چنین نامطلوب از جهان رفت ... دیوان مولانا بنائی که از آن نسخی در دستست «۱»، چنانکه پیش از این گفتیم بدو دفتر برمی آید، دفتری که با تخلص بنائیت حاوی قصائد و غزلها و مقطعات و رباعیات و دفتری که با تخلص حالی ترتیب داده و در آن غزلهای سعدی و حافظ را جواب گفته. تقی الدین این هر دو دفتر را دیده و دفتر نخستین را دارای شش هزار بیت و دفتر دیگر را با تخلص حالی متضمن سه هزار بیت دانسته است و بنابراین مجموع دو دیوان بنائی غیر از منظومه‌های باغ ارم یا بهرام و بهروز که بنام سلطان یعقوب ساخته و مثنوی دیگری هم که بنام شیبک خان و در ذکر فتوحات او پرداخته، به ۹ هزار بیت برمی آید.

بنائی را سخن‌شناسان بعد از وی اشعر شعرای خراسان می‌دانستند. تقی الدین گفته است که: «از شعرای خراسان بمتانت او سخن نگفته‌اند» و او الحق از شاعران خوب و توانای عهد تیموریست که مانند استادان پیشین شاعری را با کسب مقدمات علوم و فنون مختلف عهد خود آغاز کرده و توانایی فکری را با توانایی قریحه و حدت ذهن و قوت طبع همراه نموده بود. یکدستی کلام و سعی در داشتن تعبیّرات و تشبیهاتی که مبتنی بر اطلاعات مختلف علمی و ادبی اوست ما را بیاد گویندگان معروف قرن ششم و هفتم می‌اندازد و معلوم می‌دارد که بنائی بدون تتبع دیوانهای گذشتگان و تصفح آثار استادان پیشین بشاعری نپرداخت و در این راه بصرف قریحه و استعداد اکتفا ننمود.

مطلب اساسی که در اشعار بنائی قابل توجهست روانی آنها و قوت طبع گوینده در سخنوری و کوششی است که او در پیروی از سنت قدما در شاعری بخرج می‌دهد و ما را از برخورد ملال‌آور و یک آهنگ با مقداری از مضامین مکرر غزلی که

(۱) - از آنجمله نسخه خوبی در کتابخانه ملی پاریس موجود است که بسال ۹۳۴ یعنی در حدود شانزده سال بعد از کشته شدن بنائی در شیراز کتابت شد شامل غزلها، مقطعات، رباعیات و مفردات.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۲

دست‌آویز شاعری برای عده‌یی شده بود، رهایی می‌بخشد. ولی همه این هنرها و مزایایی که در شعر بنائی می‌بینیم مانع آن نیست تا از بعضی از مسامحات او نیز سخن گوئیم مثلاً قصیده او بمطلع: «بدا النجم لیل کخد الکواعب» که منتخبی از آن را در صحایف آینده خواهید دید، قصیده استادانه خوبیست که بنائی به استقبال از قصیده «سلام - علی دار ام الکواعب» که بغلط بحسن متکلم انتساب یافته است «۱»، سروده و بعد از استقبال سلمان دومین نظیره‌سازی بر آن قصیده دشوار است. درستست که بسیاری از معاصران بنائی از سرودن چنین منظومه شیوائی عاجز بودند ولی بنائی خود در همین شعر استادانه مسامحاتی دارد «۲» که با انحطاط عمومی زبان فارسی در عهد او بی‌ارتباط نیست؛ و در قصیده دیگری بردیف «باز»، این کلمه را چند بار هم بصورت قید تکرار کرده و هم بمعنی وصفی کلمه استعمال نموده است «۳».

غزلهای بنائی، خواه آنها که بصرافت طبع سروده، و یا آنها که باستقبال از دو - استاد بزرگ شیراز فراهم آورده، خالی از لطف و زیبایی نیست. عبارت دیگر او قصیده‌گویی است که غزل هم توانست بسازد و در غزلهایش برسم معاصران سعی بایراد مضمونهای

دقیق و نکته‌های باریک کند. خاصیت عمده این غزلها بیشتر زبان درست و روان آنها و صراحتی است که جمله‌ها در بیان معانی دارند چنانکه اگر قرار ما در این کتاب بر آن بود که ابیات منتخب از شاعران بیاوریم می‌توانستیم از هر دو- تخلص او (یعنی بنائی و حالی) عده کثیری ابیات زیبا در این کتاب بگنجانیم. بعضی

(۱)- درباره این قصیده رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۸۴۶-۸۴۷

(۲)- مانند:

«همی سبزه چرخ خوردی ارانب»

و

«ز سر پنجه شیر ماندی مخالب»

و

«چنان کز هدی تیز گردد نجائب»

و غیره که بجای ارنب، مخلب، نجیب جمع آنها بکار رفته است.

(۳)- در این قصیده:

لاله رخ بنمود و عالم را گلستان کرد باز کوه را دامن پر از لعل بدخشان کرد باز چند بار ردیف «باز» بمعنی قیدی بکار رفته و در چند مورد دیگر بمعنی وصفی مثل «شاهد میگون لبی از خنده دندان کرد باز» و «آن گره را ژاله چون دزدان بدنندان کرد باز» و غیره، و چنین تسامحی میان استادان قدیم مجاز نبود مگر بندرت و بدون تکرار متناوب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۳

غزلها که با تخلص «حالی» در جواب سعدی یا حافظ ساخته مقرون به موفقیت شاعر در استقبال از دو استاد شیراز است ولی در بعضی دیگر مثلاً در غزلی که باستقبال از

«سالها دل طلب جام جم از ما می کرد»

چندان توفیقی در کار سراینده مشهود نیست.

با همه این احوال اگر در مقام مقایسه بنائی با عده دیگری از شاعران غزلسرای همعصر او برآییم، باید او را از غزلسرایان خوب آن زمان بشماریم. وی در غزلهای خود مانند دیگر معاصران هم مضامین عاشقانه صرف دارد و هم معانی و نکات عرفانی و حکمی، و اگر بگوییم که آوردن معانی صوفیانه دلیل اشتغال او بتصوف است اشتباه کرده‌ایم، بلکه این عمل او نوعی از اذعان باعتقادات متصوفه و عرفاست نه در پیش داشتن یک زندگانی خانقاهی، و این همان معنی است که از قرن هشتم بیعد، بدلایلی که پیش از این اشاره کرده‌ایم، بتکرار در اشعار شاعران غزلسرا ملاحظه می‌شود.

از اشعار اوست:

باز عروس چمن جلوه‌گری ساخت کارورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار

گر نفگندست گل عکس در آب از چه روست گاه تماشا در آب دیده بلبل چهار

نوبت آن شد که باز از عمل نامیه نقش گل آید برون از پی صوت هزار

طفل شکوفه که باد از سر دوش درخت افگندش بر زمین جوی نهد در کنار

شاخ گل زرد دید نرگس و یک غنچه کندتا بسر ناخنش باز کند طفل وار

دست عروس چنار بر لب جو شد درازرفت ز عکس هلال در تک آبش سوار

وقت سحر پیش باد گل ز میان زر گشادچشم بر آن زر نهاد نرگس صاحب عیار
 نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماندژاله بدنجان مگر ساخت لبش را فگار
 نارون و سرو نیست رسته بپهلوی هم کز پی اعدای شاه مشکل طنابست و دار
 در صفت لاله دوش مطلعی از من شنیدفاخته، کز شوق خواند بر سر هر شاخسار
 لاله بسان صدف ماند دهان باز از آنک دید ز پاکیزگیش همچو در شاهوار
 لاله دهان کرد باز در لب جو در بهاریا شده خندان چو گل لعل لب جویبار
 لاله گلگون نقاب سوده بسنگ از سحاب صندل سرخ و گلاب از پی دفع دوار
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۴ لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت طنبدک زر بر گرفت نرگس کنگر «۱» شعار
 آتش می لاله را گر نه جگر گرم کرداز چه کشد آب سرد هر سحری بر عذار «۲»
 بس که بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر کرده ز باران بیاض آبله دست چنار
 قطره شبنم دواند بر سر بینی از آنک غنچه زنبق ز کام داشت زباد بهار
 بختی مست سحاب نعره زنان شد چو رعدرشته برق از سرش کرد چو بیرون مهار
 ز آن بنمدهای میغ آب دهد برق تیغ تا بکشد بیدریغ خصم شه کامکار
 شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان خسرو صاحب قران سنجر والاتباء**
 بدا النجم لیلا کخذ الکواعب فرو زنده از حلقه‌های ذوائب
 مقدم ز انجم صعود ثریاچو اکیل بر چهره زهره ثاقب
 شب عقد زهره است و در خطبه گویی ز «و النجم» چند آیت آورده خاطب
 فلک کرده پر زر طبقها زجاجی برای نثار از نجوم ثواقب
 زر انجم از سطح افلاک ریزان چو از چهره بی‌زران دمع ساکب «۳»
 شد از چرخ پای ثریا در آن بزم پر از آبله چون کف دست کاسب
 ز سمت مجره شهب گرم جسته چو بر دست سیمین عروق ضواریب «۴»
 سر از حلقه خود برون کرده کیوان چو از گوشه دیر خود پیر راهب
 برآورده روشن جبین لعبتاراز صندوق بازی سپهر ملاعب
 شبی این چنین من ز فقد مقاصد چه فقد مقاصد؟ ز فرط مصائب
 بروشن ضمیران علوی مشاورپاکیزه طبعان قدسی مخاطب
 که تا چند سرگشته گردم ز گردون پریشان بود خاطر من چون کواکب

(۱) - کنگر بضم کاف و گاف و سکون نون: نوازنده کوس و نقاره

(۲) - در اصل: برنهار.

(۳) - ساکب: فرو ریزنده.

(۴) - عروق ضواریب: رگهای جهنده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۵ مرا کیمیا گشته، عنقا نموده وصول مقاصد حصول مطالب
 قضایای آمال من نامرتب عدولش نه با موجبات سوال

بتحصيل مطلوب اشکال گردون عديم النتايچ چو اقوال کاذب
 به حجت قضایا چو سازم موجه شود چون قیاسات شعری کواذب
 نگردید حل مشکل بی حسابم چو جذر اصم از حساب محاسب
 به فتحم اگر ناصبی آید از چرخ پی رفع جرم رسد کسر ناصب
 یکی دور شمسی است کافتاده بختم ز اوج امان در حضيض نوائب
 بصد رشته در پارس پابند گشته مگس وار در دام قید عناكب «۱»
 بجمعی قرین گشته از اهل دنیا همه بر سر جیفه باهم مغاضب
 بجنگ و جدل برده دست از ضیاعم بمکر و حیل برده سبق از ثعالب
 بمجلس مقدم نشیند بر هم چو در قعر قاروره اثقال را سب
 روان در شکمهایشان باد نخوت چو مائیه کلیه در جوف حالب «۲»
 گر آنجا بری قطعه‌ها از قصاید و گر آوری نسخه‌ها از مذاهب
 نگویند کین قطعه نظمست یا نثر نبینند کین نسخه فقه است یا طب
 پریشان چو من بوده سلمان ازین جمع گرفتار چون من بدین قوم خایب
 همه تلخ طینت چو سم افاعی همه کج طبیعت چو دم عقارب
 در آن حال سوی من آمد کتابی چو جانی که آید بفرسوده قالب
 سوادى در او آب حیوان مرکب کلامی بدو نطق عیسی مصاحب
 در آن نامه مرقوم درک امانی و آن رقعہ معلوم نیل مآرب
 سوادى عبارات خوش بر بیاضش چو بر خاطر روشن افکار صائب
 بر اقران از آن خط مرا صد تحکم چو در دست ترکان برات مواجب

(۱) - عناكب: عنكبوتها.

(۲) - حالب: رگی که از کلیه بمثانه می‌آید و مجرای بولست.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۶ از آنم خوش آمد چو آن بنده کورارسد خط آزادی از نزد صاحب
 ز مضمون آن تیز در ره فتادم چنان کز هدی تیز گردد نجائب «۱»
 رفیقان من خوانده حیث اتجهتم ویر عاکم الله من کل جانب
 در آن ره دمی با رفیقان محاکمی زمان دگر با ظریفان مطایب
 بر آوردمی سر ز خاک فیافی «۲» سراسیمه چون گرد باد سیاسب «۳»
 بکوهی رسیدم که در قله اوهمی سبزه چرخ خوردی ارانب
 چه کوهی که تیغش بدعوی همی زدندهای نمناک میغ از جوانب
 عنان سخت بستی یخ آنجا که دروی ز سر پنجه شیر ماندی مخالب
 تگر گش چو طفلان افتان و خیزان بلغزیدن روی یخ گشته لاعب
 همین زاغ بودی در آن بوم و آن هم فرورفته چون جوگیان مراقب
 در آن برف چون ابره «۴» در جسم کتان فرو می‌شدی دست و پای مراکب

من خسته بی دست و پا مانده، کآنجانہ راجل «۵» توانستمی شد نہ راکب
درین تیرگی چشم در ره که بینم هدایت زنجم سعید العواقب
سعادت قرین نجم مسعود کزوی جهان باز رست از غبار غیاهب
ملاذاعالی معاذ اہالی مقر اکابر مفر صواحب ...

**

شد هوا باز چنان گرم کہ در آب روان سینه در ریگ نہادست ز گرمی سرطان
نیست در سایہ اشجار عیان پرتو مهر آفتابست ز گرما شدہ در سایہ نہان
از حرارت شدہ لب خشک چو صفراوی طبع نہر مرطوب کہ بود از دہنش آب روان
گرد باد از پی آن می جہد از جا کہ براہ پای می سوزدش از بس کہ زمین شد سوزان

(۱) - نجایب: جمع نجیب شتر تیز رفتار توانا.

(۲) - فیفاء: بیابان بی آب، ج فیافی

(۳) - سیسب: بیابان، ج سیاسب

(۴) - ابرہ: سوزن.

(۵) - راجل: پیادہ.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۷ سنگ آتش شدہ ہر کوہ ز تأثیر ہواشعلہ ہا سرزدہ از وی عوض لالہ ستان
چشمہ از کوہ روان نیست کہ از تابش خورتیغ کوہست کہ بگداختہ گردیدہ روان
پرتو مهر چو در خانہ فتد از روزن آتشی گردد و آن خانہ شود آتشدان
سایہ از گرمی خورشید گریزان و مدام از پی سایہ ز گرما شدہ خورشید دوان
نیست آن لعل کہ از تابش خور ہمچو انار بستہ خون جگر کوہ گرہ در دل کان
تن مردم شدہ از مهر چو تاری و آن ہم سست و بی تاب چو از تابش مہ تار کتان
مردم دیدہ از آن آب زند کز گرما بر در خانہ خود خار گرفت از مژگان «۱»
سایہ گرمست ز خورشید بحدی کہ بیاغ جہد از سایہ بید آب بفریاد و فغان
آتش مهر شدہ مشتعل از پیکر بحر تا نگویی کہ ز بحر آمدہ بیرون مرجان
در تنور آتش سوزندہ ز گرما غش کرد آب از آن زد برخش مطبخی صدر زمان
صدر جم مرتبہ قاضی صفی الدین عیسی آنکہ اسمش ہمہ روح آمد و جسمش ہمہ جان **
بیا کہ لشکر یاجوج دی رسید دگر کہ بست آب روان یخ چو سد اسکندر
بجنگ دی علم افراشت لشکر آتش کہ هست دود سیاهش سیاهی لشکر
محدد فلک از چرخ ثابتات کشید بزیر دامن خور مجمری پر از اخگر
بر آید از چمن حسن گلرخان ہر سوعذار لالہ ز سرما برنگ نیلوفر
نہان بچرخ کبودست مہ ز سردی دی مثال گلخینان «۲» در میان خاکستر
کشیدہ کوہ ز سرمای دی بدامن پای کہ برف ہم نمدا بر را فگندہ ببر
میان یخ نبود ماہی فسرده کہ آب بجنگ لشکر دی بستہ بر میان خنجر

سحاب جوهری آمد که لاله را در برف نهاده است چو در پنبه دانه گوهر
ز آب اگر فکنی قطره در هوا دردم کند بصنعت اکسیر عقد لوء لوء تر
شکسته لاله سر کوه را که ابر از برف به پنبه مرهم کافوریش نهد بر سر

(۱) - مکنی عنه خیش خانه است.

(۲) - گلخنی: تون تاب.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۸ شنو ز من غزلی کز بلندی سخنش در آسمان بهوس قدسیان کنند از ابر
زهی شکسته ز مشک تو نرخ عنبر تربتنگ آمده از تنگ شکرت شکر
بود بدرج دهان تو غنچه را نسبت دهان غنچه اگر پر بود ز لوء لوء تر
خط شبست و عذار تو چون مهی در شب رخت خورست و دهان تو ذره‌یی درخور
چو وصف عارض و لعل ترا کنم تحریر قلم ز نیشکر از برگ گل کنم دفتر
گرفته‌ای همه عالم بحسن عالمگیر چو صیت عدل شهنشاه معدلت گستر
محیط موهبت باد عزم کوه وقار قضا کمین قدر قدرت فرشته حشر
ابو المظفر یعقوب خان که هست او راهزار بنده چو خاقان، هزار چون قیصر ...

شکفته شد گل و بلبل هزار دستانت چمن ز برگ و نوا رشک باغ رضوانست
ز سبزه طارم سبزه باغ و از گل او مطالع افکش پر ز مهر رخشانست
چمن همی دهد از جنت نعیم نشان که از هوا و زمین جمله روح و ریحانست
شنید نرگس تر فانظروا الی الآثار که در تفرج آثار صنع یزدانست
میان سنبل و ریحان نگر که شد روشن چراغ لاله چو شمعی که در شبستانست
صبا سفینه رنگین گل گشاد بیاب چرا که بلبل از اوراق او غزلخوانست
چراغ لاله بدامان نهفت کوه از باغ کنون ز شعله او در گرفته دمانست
فتاد ژاله چو گوهر در آب و شد غواص حباب شیشه بسر کرده از پی آنست
نهاد آب ز باران بدیده عینکها که خیره میشودش دیده بس که حیرانست
گشاد از گره غنچه باد پنهان زربجرم دزدیش اکنون حباب زندانست
گشاده دفتر نرگس بیاب پنداری که روزنامه دیوانیان سلطانست
مهین خجسته فرخ یسار شروانشاه که روز معر که چابک سوار میدانست
کمین چاکر او تخت گیر بهرامست کهنه هندوی او تا جبخش کیوانست ...

تا لعل شد معارض یاقوت احمرش دست زمانه ریخت بسی سنگ بر سرش
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۰۹ چشمش فراز عارض گلرنگ خفته است چون خسته‌یی کز اطلس آلتست بسترش
همچون ستاره سحری رخ نموده است خوی قطره قطره بر رخ خورشید پیکرش
هر کس غبار راه بر آن خط نشسته دید گفتا چه نو بهار بر آورد عنبرش

از بس که دل بطره آن سرو بسته‌اند نسبت بود تمام بشاخ صنوبرش
تا چند سر بیای نگار من افگندهر دم ز دست هند و زلف سبک سرش
دامان جان خسته دلان پر شکر شود در خنده چون گشاده شود تنگ شکرش
چشم تو از سواد و بیاض است نافه‌یی بگشاده سر که گشته عیان مشک اذفرش
شد پوست پوش مشک و بصرای چین فتادسودای کاکلت مگر افتاد در سرش
دادم ستاند از تو که آباد باد و شاددارای شرع و محکمه عدل گسترش
قاضی نظام دولت و دین احمد آنکه هست بر قدر جاه خلعت شرع پیمبرش ...

**

چو هیچ کار تو ای دل باعتبار نباشد بهیچ کار همان به ترا که کار نباشد
اگر بصدر قبولت برند فخر ندانی و گر بصف نعالت کشند عار نباشد
سر از طمع بکش و صبر کن بهر چه دهد دست که گردن تو ز منت بزیر بار نباشد
چو خاک می‌شوی آخر دلا معاش چنان کن که چون تو خاک شوی بر دلی غبار نباشد
چنان مجرد ازین خاکدان برو که پس از تو بغیر نام نکو هیچ یادگار نباشد
چو نیست یاری کس دستگیر در دم مردن مشو ملول گرت در زمانه یار نباشد
بنائی اهل جهان از تو اعتبار چه گیرند جهان و اهل جهان را چو اعتبار نباشد **
یار اگر وعده دیدار بفردا می‌کردیدلان را بسخن از سر خود و می‌کرد
گنج حسنی که بر او کون و مکان تنگ نمود تنگنای دل دیوانه ما جا می‌کرد
آن پری را سر دیوانگی ما گر نیست رسم پنهان شدن از بهر چه پیدا می‌کرد
لازم عشق بود همت عالی ورنه ذره کی آرزوی مهر معلا می‌کرد
بر در میکده پیر مغان رفتم دوش دیدمش بسته در از غیر و تبر می‌کرد
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۰ داشت در پیش نظر آینه روشن جام و اندر آن صورت کونین تماشا می‌کرد
گفتم از غیرت سلطان ازل جلوه خاص میل آمد شد اغیار تقاضا می‌کرد
چیست این غلغله کون و مکان گفت که یار بهر دیدار خود آینه مهیا می‌کرد
گفتم این صورت جامع ز چه پیدا شد گفت صیقلی بود که آینه مجلا می‌کرد
حالی اسرار نهان دار که سر بر سردار کرد آن رند که اسرار هویدا می‌کرد **
اگر نه باده غم از جان مبتلا ببرد دست غم که برد جان و از کجا ببرد
بیای خود ره معراج قرب نتوان رفت براق حادثه شوق تا کرا ببرد
عروس حجله عزت نماید آنرا روی که نقد جان عزیزش برونما ببرد
مشو فریفته نقش کاسه بازی چرخ که عاقبت بدغل بازی این دغا ببرد
زهی خسارت آنکس که سود ناکرده بضاعت خود ازین کاروانسرا ببرد
بلاست هستی حالی، فنا کجاست کجاکه در حمایت او جان ازین بلا ببرد **
خاک بوسان در میکده اهل ادبند بادب باش باین قوم که قومی عجبنند
گرچه در ژنده صد پاره گدایند بروز تاج بخشان سحر ملک ستانان شبند

گنج در کیسه گهر در بغل از غایت شوق بر در می‌کده در یوزه کنان در طلبند
 همچو خورشید فرو بسته برخ برقع نورمختفی از نظر کوردلان زین سببند
 نور محضند مصور شده در شکل بشر جان پاکند و نهان در بدن مکتسبند
 جهد کن حالی دیوانه که رفتند این قوم هم‌ره لیلی و مجنون صفتی می‌طلبند**
 کار امروز جز امروز شاید کردن وعده کار خود امروز بفردا نکنی
 ای که در زورق همت ننشینی، آن به که خلاص خود ازین ورطه تمنا نکنی**
 گر قدح ریخته شد جرم تو بود ای ساقی کآینه در نظر بی‌بصران می‌داری
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۱ ای که هرگز پدران مهر ندیدند از توطیع مهر چرا از پسران می‌داری

۲۴- فغانی «۱»

بابا فغانی شیرازی از شاعران مشهور نیمه دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم هجریست که او را در غزل سرآمد شاعران عهد خود شمرده
 بمتانت اشعار و شیرینی بیان ستوده‌اند. بنابر قول تقی الدین چون «در طرز غزل و اسلوب سخن طریقه خواجه حافظ سپرده لذا
 محققین او را حافظ کوچک گفته‌اند چه معارف و حقایق بزبان عشق نیکو بیان کرده و در آن وادی گوی مسابقت از غزل سرایان
 زمان خود برده» است.

اصل او از شیراز است و پدر و برادرش کاردگر بوده‌اند و بهمین سبب فغانی نیز در آغاز امر کاردگری می‌کرد و چون شعری نیز
 می‌ساخت «سکاکی» تخلص می‌نمود لیکن چندی بعد «فغانی» را برای تخلص شعری برگزید «۲» و حال آنکه در همان اوان شاعران
 دیگری نیز فغانی تخلص می‌نموده‌اند «۳».

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* خلاصه اشعار تقی الدین کاشی نسخه خطی

* صحف ابراهیم نسخه خطی در حرف فاء

* آتشکده آذر چاپ هند ص، ۲۹۱

* هفت اقلیم چاپ تهران ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰

* مرآة الخيال، چاپ هند، ص ۷۴

* تحفه سامی ص، ۱۰۲-۱۰۳

* بهارستان سخن، ص ۳۸۷-۳۸۹

* مجالس المؤمنین ص ۵۱۲

* نتایج الافکار ص ۵۲۸-۵۳۱

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۴۳۷-۴۳۸

* دیوان با بافغانی شیرازی بتصحیح و با مقدمه آقای احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۴۰

(۲)- درباره کاردگری او سام میرزا و اوحد الدین هر دو اشاره صریح دارند، درباره اینکه تخلص او در آغاز شاعری سکاکی بوده

بقول تقی الدین اعتماد شده است لیکن در دیوان او بدین تخلص شعری ندیده‌ام

(۳)- رجوع شود بمجالس النفائس صحایف ۸۶، ۲۶۱، ۱۶۱، ۲۵۵، ۳۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۲

تا حدود سی سال از آغاز زندگانی فغانی در زادگاهش گذشت و سپس از آنجا، در جستجوی نام عزم سفر خراسان کرد و چندی در هرات بسر برد و در این مدت بخدمت جامی رسید و چند تن از شاعران زمان را نیز ملاقات کرد لیکن از اهل هرات اقبالی چنانکه باید ندید و ناگزیر بعزم آذربایجان رخت سفر بربست و در تبریز مورد توجه سخنوران قرار گرفت و بمعرفی آنان بخدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۳-۸۹۶ هـ) که پادشاهی شعر دوست و ادب‌پرور بود، راه یافت و دربار گاهش بعزت و احترام پذیرفته شد چنانکه در سفر و حضر همراه او بود و بروایتی در یکی از این سفرها دیوانش مفقود شد و یا بغارت رفت.

بعد از وفات یعقوب، دوره بی‌ثباتی اوضاع آذربایجان در پایان دوره سلاطین آق‌قویونلو، فرارسید و با بافغانی در آن اوضاع بی‌ثبات با شاهانی که هریک مدتی کوتاه در آذربایجان سلطنت داشتند معاصر بود یعنی با: بایسنقر بن یعقوب (۸۹۶-۸۹۷ هـ) و رستم بن مقصود بیگ (۸۹۷-۹۰۲) و احمد بن اوغورلو (۹۰۲-۹۰۳) و الوند بیگ- ابن یوسف (۹۰۳-۹۰۷)، و بعضی از آنان را نیز مدح گفت و با آنکه چندین سال از اقامتش در تبریز می‌گذشت چون اوضاع آن سامان را نابسامان یافت بشیراز بازگشت و چندی در آنجا بماند و سپس در اوان نهضت شاه اسمعیل صفوی بخراسان رفت و چندی در ابیورد و سپس در مشهد اقامت گزید و در همین شهر پس از شصت و چندسال زندگانی بسال ۹۲۲ یا ۹۲۵ بدرود حیات گفت و در محلی نزدیک آن شهر که به «قدمگاه» معروفست بخاک سپرده شد و گورش امروز معلوم نیست.

همه نویسندگان احوال فغانی درباره میخوارگی او و مبالغه‌یی که در این راه می‌کرد، سخن گفته‌اند. تقی الدین می‌نویسد که «چون بابای مشار الیه در وادی مشرب عالی افتاده بود و اکثر اوقات نیز از قید محبتی خالی نبود، لهذا بشرب مدام اشتغال می‌نمود چنانچه از غایت شرب مدام گویند هرچند شراب می‌خورد کیفیت نمی‌یافت و گاهی که بشربخانه افتادی تا می‌در خم بود از آنجا بیرون نمی‌آمد و در

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۳

آخر کارش بجایی رسیده بود که بواسطه جرعه‌خواری بسیار از دردکشان می‌کشید و اهل میخانه وی را خدمات نالایق می‌فرمودند» و نیز سام میرزا (۱) در شرح حالش نوشته که چون بعد از وفات سلطان یعقوب آق‌قویونلو بخراسان رفت و در شهر ابیورد سکونت گزید حاکم آنجا مقرر داشت تا هر روز یک من گوشت و یک من شراب بدو می‌دادند و «در اواخر کار او بجایی رسید که مردم شربخانه او را از پی مایحتاج می‌فرستادند و با او هزل‌های رکیک می‌کردند و او بواسطه شومی حرص شراب تحمل می‌کرد». این اشارات مسلماً با مبالغه همراهست زیرا چنانکه اینها نوشته‌اند فغانی می‌بایست از میانه‌های حیات بدیوانگی افتاده باشد و هرگز از شربخواره لایعقل خم‌پیمایی چنان اشعار آبدار و مناقبی بدان خوبی که در حق اهل بیت ساخته و غزلها و قصایدی که بدان زیبایی پرداخته است، نمی‌آید. اما این نکته مسلم است که او در قسمتی از عمر شصت و اند ساله خود از «ام الخبائث» نمی‌پرهیخت و به خبثها و ناپاکیهای آن دامان طبع و جان می‌آلود ولی در آخرین سالهای حیات که در مشهد بسر می‌برد توبه کرد و براه راست باز آمد و گویا همان شربخوارگی چند ساله او را در پایان زندگانی به بیماری فلج گرفتار ساخته بود.

فغانی اقسام شعر را از قصیده و ترکیب و ترجیع و غزل خوب می‌ساخته است.

قصاید او بیشتر در ذکر مناقب ائمه اطهار خاصه علی بن ابی طالب و علی بن موسی الرضا علیهما السلام؛ و مدح سلطان یعقوب آق‌قویونلو و ترکیب‌بند مؤثری در رثاء اوست.

علاوه بر آن سلطان بایسنقر و سلطان رستم آق‌قویونلو را نیز مدح گفته و در یکی از قصاید او آخر عهد خود که در منقبت سبطین علیهما السلام سروده شاه اسمعیل صفوی را نیز مدح گفته است. در همه این قصائد زبان ساده و بیان روان شاعر قابل توجه خواننده است و چنین سادگی و روانی در عهدی که همت قصیده‌سرایان بر تتبع قصائد دشوار قدما یا نظم قصائد مصنوع دشوار مقصور

بوده، قابل ستایش است.

(۱) - تحفه سامی ص ۱۰۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۴

همین سادگی و روانی دلپذیر و استقامت سخن را در غزلهای فغانی میتوان دید با این تفاوت که درین مورد کلام منسجم و جزیل و پر از تعبیرات و ترکیبات جدید او همراهست با امواجی از احساسات شورانگیز و عواطف رقیق عاشقانه و مضمونهای نوآفریده، و بهمین سبب است که سخن سنجان بعد از او، همچنانکه گذشت وی را «حافظ کوچک» نامیده‌اند، و نیز بهمین علت است که برخی از معاصرانش که خود طرزی خاص داشته و غالباً بتصنع و تکلف در قصائد و پیروی از قدما در غزل پابند بوده‌اند، شعر او را نمی‌پسندیدند. تقی الدین در همین باب گفته است «غزلیات وی از تعریف و توصیف مستغنی است اگرچه اهل خراسان در زمان وی اشعارش نپسندیده‌اند و منکران آن طرز بوده‌اند زیرا که سخنانش منافی طرز ایشانست». در صحف ابراهیم پس از وصف طولانی که از غزلهای او شده چنین آمده است که: «ملا- محتشم کاشانی و ملا نظیری نیشابوری و ملا عرفی شیرازی و ضمیری اصفهانی و ملا وحشی بافقی و حکیم رکنا مسیح کاشی که اساتذه صاحب اقتدار و نامدار فن بلاغت و فصاحت‌اند، همه متقلد و متبع اویند، اگرچه هر کدام ازین بلند سخنان تصرفی و اختراعی را کار بند شده و بطرز خاصی حرف زده، اما در حقیقت جاده رفتار اینان مسلک بابا فغانی است»، ماحصل این سخن آن می‌شود که فغانی پیشرو شاعران قرن دهم در سبک سخنوری آنانست یعنی شیوه‌یی که چون کار آن در واقعه‌پردازی و باریک‌اندیشی بمبالغه کشید طریقت تازه‌یی در شعر فارسی پدید آورد که متأخران آنرا سبک هندی نامیده‌اند و فغانی را مسلماً باید از بنیانگذاران آن سبک دانست.

از اشعار اوست:

که تنگ دوخت عفی الله قباى تنگ ترا که داد زیب دگر سر و لاله رنگ ترا
مصوری که جمال تو دید حیران ماندجو در خیال درآورد زیب و رنگ ترا
ز سنگ لیلی اگر کاسه‌یی شکست چه شدجفا کشان همه بر سر زنند سنگ ترا
لطیفه‌یست نهان در تکلمت که ز نازبکس نمی‌کند اظهار صلح و جنگ ترا
سخن یکیست، برو باغبان و عشوه مده که دل قبول ندارد گل دو رنگ ترا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۵ دلم که همفسی کرد با تو ای مطرب‌نوای ناله فزون ساخت تار چنگ ترا

نهفت ناله فغانی درون پرده دل چو گل بغنچه نگه داشت نام و ننگ ترا **

شبست و ما همه جویای می، ایاغ کجاست چه تیرگیست درین انجمن، چراغ کجاست

چه شد که باده ما دیر می‌رسد امروز حرارت نفس تشنگان داغ کجاست

براه میکده گم کرده‌ایم گوهر عقل کجاست اهل دلی تا دهد سراغ کجاست

نه می که گر خورم آب حیات غصه شودمفرحی که دهد یک زمان فراغ کجاست

من و هوای تو، پروای هیچ کارم نیست چنین خیال که من می‌پزم دماغ کجاست

بخلوتی که گلی نیست رنگ و بویی نیست دلم گرفت درین خانه طرف باغ کجاست

در آن مقام که بستند بلبلان دم عشق تو خود بگوی فغانی مجال زاغ کجاست **

مقیدان تو از یاد غیر خاموشند بخاطری که تویی دیگران فراموشند

برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند خراب آن شکن طره و بنا گوشند

چه عیش خوشتر ازین در جهان که یک دو نفس دو کس بدوستی هم پیاله‌یی نوشند
 زهی حریف شرابان که بامداد خماربصد حرارت و مستی صحبت دوشند
 هزار سوزن پولاد در دلست مرا ازین حریر قبا یان که دوش بردوشند
 مراست کار چنین خام ورنه در همه جاشراب پخته و یاران بعیش درجوشند
 بروی برگ بهاران چو سایه در مهتاب فتاده همنفسان دستها در آغوشند
 هزار جامه جان صرف این بلندقدان که در نهایت چستی است هرچه می‌پوشند
 چمن خوشست فغانی بیا که از می و گل جوان و پیر درین هفته مست و مدهوشند **
 آن رهروان که رو بدر دل نهاده‌اند بی‌رنج راه رخت بمنزل نهاده‌اند
 تا میتوان شکست دل دوستان مخواه کاین خانه را بکعبه مقابل نهاده‌اند
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۶ بسم الله ای مسیح که چندین تن عزیز در شاهراه میکده بسمل نهاده‌اند
 درمانده صلاح و فسادیم، الحذر زین رسمها که مردم عاقل نهاده‌اند
 کمتر طریق درد کشی ترک سر بود این رسم را بشیوه مشکل نهاده‌اند
 از گوشه‌های میکده جویم صفای وقت کانجا هزار آینه در گل نهاده‌اند
 غمگین مشو فغانی اگر باده‌ات نماند صد جای بیش بهر تو محفل نهاده‌اند **
 گر بنگری در آینه روی چو ماه خویش آتش بخرمنم زنی از برق آه خویش
 هر دم که بی توام نفسی کاهدم ز عمر دردا که مردم از نفس عمر کاه خویش
 دارم تب فراق و ندارم مجال آه گریم هزار بار بحال تباه خویش
 راه منست عاشقی و رسم بی‌خودی ناصح تو و صلاح و من و رسم و راه خویش
 قصد سیاه‌رویی ما تا کی ای سپهر ما خود رسیده‌ایم بروز سیاه خویش
 چشمش بغمزه تیغ بخونریز من کشدیا رب تو آگهی که ندانم گناه خویش
 ای در پناه لطف تو چون سایه عالمی آورده‌ام بسایه لطف پناه خویش
 هست این دل شکسته گیاهی ز باغ تودامن بناز برم شکن از گیاه خویش
 ای پادشاه حسن فغانی گدای تست دارد امید مرحمت از پادشاه خویش **
 ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم مجموعه خیال بمیخانه سوختیم
 آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم
 ما را کسی در انجمن خویش ره نداد چون بی‌کسان بگوشه ویرانه سوختیم
 غمخوار گو مسوز سپند از برای ماما چون در آتش دل دیوانه سوختیم
 هرگز نداد صحبت بیگانه پرتوی پیش چراغ خویش چو پروانه سوختیم
 جان در سر زبان شد و کوتاه نشد سخن افسوس کاین چراغ بافسانه سوختیم
 تا صحبت تو هست چه پرتو دهد دگر حالا بیک کرشمه مستانه سوختیم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۷ بس خرم مراد فغانی بباد رفت ما غافلان در آرزوی دانه سوختیم **
 ساقی قدحی که از میان خواهم رفت آشفته و مست از جهان خواهم رفت
 در آمدنم نبود از هیچ خبر آن دم که روم نیز چنان خواهم رفت **

من می نه پی رفع خرد می نوشم حقا که بدفع خوی بد می نوشم
عییست مرا که خود گریزانم از اواین عیب ز دیده های خود می پوشم

۲۵- انسی (میر حاج) «۱»

سید قطب الدین میر حاج حسینی جنابدی از شاعران صوفی مشرب و زهد پیشه قرن نهم و آغاز قرن دهم هجریست. ذکر او در کتب تراجم گاه در ذیل انسی «۲»، و گاه «میرحاج» «۳» و احیاناً «جنابدی» «۴» و یا «انسی جنابد» «۵» آمده است. علت آنست که وی

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* حبیب السیر ج، تهران خیام، ۴، ص ۳۴۵

* مجالس المؤمنین ص ۵۰۶

* خلاصه الاشعار نسخه خطی

* صحف ابراهیم نسخه خطی

* ریاض العارفین ص ۶۵

* تحفه سامی ص ۲۵-۲۶

* آتشکده چاپ تهران، ص ۲۷۵

* تاریخ نظم و نثر فارسی ص ۳۲۱

* ریحانه الادب، ج ۱، ص ۱۱۰

(۲)- خلاصه الاشعار، صحف ابراهیم. در مأخذ ذیل «انسی» باشتباه «انیسی» نوشته شد:

آتشکده آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۲۷۵

(۳)- حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۵، تحفه سامی ص ۲۵

(۴)- مجالس المؤمنین ص ۵۰۶

(۵)- ریاض العارفین ص ۶۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۸

در قصائد خود عاده «میر حاج» «۱» و در غزلها چنانکه خواهید دید «انسی» تخلص می کرد و اینکه نامش را در ذیل «جنابدی» آورده اند بعلم آنست که زادگاهش شهر گناباد (جنابد) بود.

انسی از فرزندزادگان شاه نعمه الله ولی بود و بر نسق خاندانهای ریاست صوفیه تربیت یافت یعنی علوم ادبیه و شرعیه را فراگرفت و بقول تقی الدین «در علوم ظاهری مهارت کامل حاصل داشته ... و او را ورای طور شاعری و شیوه علوم ظاهری کمالات و فضایل» باطنی فراهم بوده است. محل تحصیلاتش شهر هرات بود و بعد از اتمام تحصیلات و کسب مقامات ظاهری و معنوی بکناره گیری از مشاغل عادی و ارشاد و هدایت مریدان اشتغال داشته و بهمین سبب محل اعتنا و احترام رجال بزرگ عهد خود مانند جامی و امیر علیشیر بوده است تا بحدی که بعضی او را از اولیا می دانستند چه در طریق فقر و فنا کسی مثل او نبود و از بزرگان دین و اشراف روزگار خود بشمار می آمد و در همه زبانها ستوده بود. تقی الدین دنبال این مطالب درباره او می نویسد:

«در مشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه تعالی او را ارزانی داشته هیچکس را از اهل زمان حاصل نگشته. آورده اند که انقطاع و تجردش بمرتبه بی بود که در محلی که در شهر هرات بتحصیل مشغولی داشت روزی امیر علیشیر بحجره او درآمد، آن منزل را چون

خاطر اهل دل از متاع دنیا خالی دید، لاجرم بواسطه عادت‌ی که داشت تفقدی بخاطرش رسید، جمیع مایحتاج از نقد و جنس در آن حجره سامان داد و از آنجا بیرون آمد، چون میر بوثاق خود رجوع نمود و آن اسباب و تجمل را بدید از آنجا بیرون رفت و گفت این حجره من نیست و آن اسباب را قبول نکرد. و همچنین از ثقات منقولست که

(۱) - مانند:

ببخش از کرم بیکرانه بر میر حاج که جز کرم نبود مقتضای طبع کریم *
 زبان ناطق میر حاج بر سر مردم همیشه گوهر نظم تو می‌کند ایثار *
 میر حاج ناتوان که بلطف تو واثقست دارد امید آنکه مرادش کنی روا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۱۹

عبادتش بمرتبه‌یی بود که اکثر اوقات را بر وظایف طاعات و سنن عبادات مصروف می‌نمود و چندان سجده کرده بود که مساجد اعضای وی نشان پیدا کرده بود و بعضی گویند در محل نماز ویرا چنان حالتی طاری می‌شد که خبر از خود نداشت چنانکه گاه بود که در رکعتی ازو تکرر سجدهات ظاهر می‌شد. مجمل- اوقات با برکات را بنحوی صرف نموده که از افاضل و اعظم عباد زمان قصب السبق ربوده چه از زمان صبا و طفولیت تا ایام کمال و اوان ارتحال از دار غفلت هرگز از منطق فصاحت آیتش غیر از بیان معانی دقیق و کشف و تبیان سرایر صدق و تحقیق سر نزده و از مطالع اطوارش بجز طوابع آفتاب تجرد و انقطاع و لوازم تجلیات انوار طاعات و عبادات امر دیگر لامع و ظاهر نگشته.

لحن همه کسانی که درباره میر حاج شرحی باختصار یا بتفصیل نوشته‌اند همینست و نکته مسلم اینست که او بعد از اتمام تحصیلات خود به گناباد بازگشت و مدتی بادامه مجاهداتش در کسب فضائل و کمالات نفسانی اشتغال داشت و چندی در زیارت قبور ائمه اطهار گذراند و سپس تأهل اختیار کرد و از خود فرزندانی در گناباد بیادگار گذارد تا سال ۹۲۳ در همان دیار درگذشت. دیوان او را تقی الدین به چهار هزار بیت از قصیده و غزل تخمین زده و نوشته است که غالباً در جواب شاعران بزرگ پیش از او خصوصاً امیر خسرو و خواجه حافظ بود و قصایدش کلاً در ذکر مناقب ائمه اثنی عشر و توحید و وعظ و تحقیق است. خواند- میر گوید که «قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده باین بیت افتتاح نمود:

ای عشق ترا جهان طفیلی مجنون تو شد هزار لیلی» (۱) و قاضی نور الله شوشتری درباره اشعارش گفته است که: «از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بمداحی اهل بیت رسالت می‌گماشت» (۲).

بیان این نکته خالی از فایده نیست که او در اواخر عمر از سرودن غزل منصرف

(۱) - حبیب السیر ج ۴ ص ۳۴۵

(۲) - مجالس المؤمنین ص ۵۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۰

شد و بنظم قصائد، بنحوی که گفته‌ایم، پرداخت و آذر درین باره می‌نویسد (۱) که:

«بزعم فقیر خوب کرده، که غزل را خوب نمی‌فرموده» ولی خلاف گفته آذر انسی در سرودن قصائد متوسط است لیکن در غزل پا دنبال پای استادانی چون سعدی و حافظ می‌نهد و گویا علت بی‌عنایتی آذر بدو آن باشد که انسی در غزل لحن متأخران را کنار گذاشته و بشیوه متقدمان روی نهاده بود. از اشعار او بسبب کمیابی چند تشبیب و غزل نقل می‌شود:

بنام آنکه بذرات عالمست علیم‌خدای پاک خداوند واجب‌التعظیم

مصوری که بکلک نگارخانه صنع نگاشت صورت انسان در احسن التقویم
مقدری که ازو یافت نور فیض وجودمکونات مجرد مقدرات جسیم
حکیم لم یزل آن قادری که پیش خردمحقروست بر کبریاش عرش عظیم
مهندسان رصد بند حکمت او راسماء ذات برو جست قبه تنجیم
ز حفظ اوست که در باغ دهر ز آتش گل بماند پیکر گوگرد خار خشک و سلیم
ز طیب نفحه فضلش مروحت شمال ز بوی گلشن لطفش معطرست نسیم
خوشا هوای گلستان رحمتش کانجانه غنچه راست تشنج نه نرگست سقیم**
سپهر گونه برآمد بلند ابر بهارظلال مرحمت افگند بر سر گلزار
مصوریست عجایب بهار رنگ آمیزچمن ز خانه تصویر او بنقش و نگار
بین که باغ گرفتست سبزه را در برنگر که جوی درآورده سرو را بکنار
بهر طرف که خرامی خروش قمری مست بهرچمن که درآیی فغان بلبل زار
نموده عارض گلهای باغ چون رخ دوست دمیده سبزه لبهای جوی چون خط یار
در آب بین که ز گرداب گوشها داردبرای آنکه کند استماع صوت هزار
بصورت ید بیضا شکوفه در بستان برنگ آتش موسی شقایق کهسار
قوای ناطقه در طبع سوسن آزادجلای باصره در چشم نرگس بیمار

(۱) - آتشکده، ص ۲۷۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۱ نظاره کن که عجب طرفه بر فروخت چمن به پیش گل علم عشق بلبلان از خار
عذار نسترن و یاسمن بسایه بیدنمود همچو نجوم از سیاهی شب تار
گذشته شاخ بنفشه ز گلشن گردون چنانکه رایت بیضای احمد مختار
جناب سید کونین و خواجه ثقلین که هست پیکر او نور داور دادار
رسول هاشمی آن سیدی که در شب قدر گذشته است ز ایوان گنبد دوار ...

شدم چو ذره هوایی ز مهر دلداری کز آفتاب رخس بهتر است بسیاری
فکنده در صفت سایه ام سهی سروی نهاده بر جگرم داغ لاله رخساری
ندیم بزم وصالش نمی توانم شدمن شکسته کزو قانعم بدیداری
بر اوج گنبد فیروزه فلک داردبه مهر روی تو خورشید روز بازاری
ز تاب زلف تو در هر طرف پریشانی ز چشم مست تو هر گوشه بیست بیماری
مکن بعشق ملامت مرا چو می دانی که غیر عشق نیاید ز عاشقان کاری
کمند عمر اگر بگسلد ندارم باک ز زلف او اگر افتد بدست من تاری
برای کشتن خصمان شاه شرع پناه چو چشم او نبود در جهان کمانداری
علی ابن ابی طالب آنکه دلدل اوست بزیر گنبد فیروزه برق رفتاری
جز از نبی مکرم درون معبد خاک نبود حضرت حق را چو او پرستاری

امیریم دل کان دستگاه بحر نوال که هست دست جوادش سحاب درباری
 بزیر ران مطیعان آفتاب و شش سمند سرکش چرخست اسب رهواری
 کشیده است به شمشیر آسمان سیمابه پیش لشکر یاجوج فتنه دیواری
 بغیر سعی جمیل گدای حضرت اوسرای دولت دین را کجاست معماری
 چو لام الف شده از تیغ تیز او رخنه بنای عمر حسودش که نیست بسیاری
 ایا ستاره سپاهی که نیست در عالم بسنگ گوهر علم تو هیچ کهساری
 کدام سر قدر در خزانه غیبت که منطق تو باول نکردش اظهاری
 کسی که بر کف پای تو فرق خود سوده نهاده بر سر او دست بخت دستاری
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۲ بروزگار تو در گلشن زمانه ندیدبجز نهال صنوبر کسی دلفگاری
 ز بیم شحنه عدل تو در جهان امروزبغیر چشم بتان نیست مردم آزاری**
 نماز شام که چندین هزار مشعل نورز پرده افق آورد آسمان بظهور
 درآدمد متألم به محنت آبادی که بر زمین نشاطش فرح نکرده عبور
 بدردمندی سی روزه در زمانه علم بنامرادی صدساله در جهان مشهور
 عنای من چو خطای زمانه بی پایان بلای من چو جفای ستاره نامحضور
 بنامرادی من بیدلی نگشته عیان بدردمندی من عاشقی نکرده ظهور
 بکوه غصه چو فرهاد بی زبان بیمار بدست فتنه چو مجنون ناتوان رنجور
 حجاب دیده من پرده صباح و مساکمند گردن من رشته سنین و شهر
 نه باده در سر من همچو لاله سیراب نه جام بر کف من همچو نرگس مخمور
 نه دار حشمت از شمع اختران روشن نه بیت عشرتم از دور آسمان معمور
 تنم چو شاخ شکوفه مدام در زره است ز سهم ناوک دلدوز روزگار غیور
 دلم که هیچگاه از باده فرح نشکفت بزیر پای حوادث شکسته چون انگور
 چو لاله چند توان سوخت ز آتش سینه چو غنچه چند توان بود در شکنجه صبور
 ازین غم نتواند رهاند هیچ کسی بجز جناب رسول مؤید و منصور
 رسول هاشمی آن خواجه رفیع القدر که هست خاطر او گنج علم را گنجور**
 زمانه دست مرا گر بدست یار دهدخوشست اگرچه همه عمرم انتظار دهد
 اگر عنان تصرف بعشق او سپرم عجب که عقل مرا دیگر اختیار دهد
 چو غنچه با دل تنگم قرین بود چو کسی دل شکسته بدان سرو گلغذار دهد
 چو زلف خویش ندارد قرار دلبر ماکه ساعتی بر این بیدلش قرار دهد
 چو سیل دیده گریان ما برآرد موج ستاره را بحیل بر فلک گذار دهد
 نوید آمدنش می دهد نسیم چنانک نوید مقدم گل باد نوبهار دهد
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۳ حباب گونه بگردم میان سیل سرشک اگر چنانکه لبش وعده کنار دهد
 بر وی چون گلشن ای دل مبین که دیدن او نتیجه درد دل عندلیب زار دهد
 شراب ساغر لعل لب تو آن می نیست که دور چرخ بابنای روزگار دهد

ز ترک چشم تو ترسم که خنجر مژه رابدست غمزه جادوی جان شکار دهد
 بسوخت در شب هجران جگر کجاست کسی که شربتی بمن بیدل فگار دهد
 بجان رسید دل از عشقت ای پری وقتست که حال عرضه بر شاه و شهریار دهد
 علی ابن ابی طالب آنکه گردون راز نعل دلدل خود تاج افتخار دهد ...
 ایا شهی که با حباب حضرتت دوران نعیم بی عدد و گنج بی شمار دهد
 کمر بکشتن خصم تو هر که بست رواست چو کوه اگر فلکش تیغ آبدار دهد
 شراب بغض تو از جام کینه هر که خورد زمانه اش چو صراحی گلو فشار دهد
 کف جواد تو بحریست در افاضه جود که موج مکرمتش حاصل بحار دهد
 بسنگ فتنه که در منجیق حادثه است شکست خصم تو دهر ستیزه کار دهد
 سپهر دولت و دین سده شریفه تست که چرخ را بکرم رخصت جوار دهد
 همیشه تا رشحات سحاب فصل بهار طراوتی بگلستان و لاله زار دهد
 بدست حکم تو با داعنان توسن بخت چنانکه دهر دل خود بدان سوار دهد **
 طوفان اشک ما که بیکدم جهان گرفت موج از هلال یکشبه بر آسمان گرفت
 بر روی گرد بالش خورشید تکیه زد آنکو چو صبح از همه عالم کران گرفت
 در رهگذار وادی هجران چو من نبودمجنون که مرغ بر سر او آشیان گرفت
 اکنون که هجر بر سر من تاخت توسنش گلگون اشک را که تواند عنان گرفت
 در خشکسال هجر توانسی خموش شدمانند بلبل که دمش در خزان گرفت **
 چو طره تو بتاراج عقل و دین برخاست ز جان خسته دلان ناله حزین برخاست
 بخاک تیره فرو رفت عنبر سارا چو گرد مشک تو از روی یاسمین برخاست
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۴ نهال قد تو چون سرو در گلستان دید برای خدمتش آزاد از زمین برخاست
 چو اشک خویش همان به که گوشه‌یی گیرم چنین که فتنه چشم تو از زمین برخاست
 ز مهر روی تو انسی ز پای ننشیند چرا که ذره صفت از برای این برخاست **
 اگر در گوشه غم دور از آن سیمین بدن میرم خلل در کار عشق آید همان روزی که من میرم
 مرا بگذار در کوی خود ای شاخ گل رعنا که همچون بلبل از شوق تو نالان در چمن میرم
 میان خار محنت جان دهم، من کیستم باری که بر بوی سمن یا بر کنار یاسمن میرم
 حدیثی کز لب شیرین آن مه بشنوم انسی کنم ورد زبان و در میان آن سخن میرم **
 چون لاله گر ز آتش می سوخت خرمم آنکو مدام باده گلگون کشد منم
 دعوی بی گناهی اگر می کنم خطاست زیرا که هست خون صراحی بگردنم
 عنقای باغ عزلتم اما هوای تونگداشت در ضمیر هوای نشیمنم
 شادم ازینکه از مدد بخت کار سازدر رهگذار درد کشان خاک شد تنم
 از دولت محبت پیر مغان مدام چون غنچه خرقه پوش و چو گل پاک دامنم **
 اگر چون غنچه در خنده دهان یار نگشاید دل صد پاره ما را گره از کار نگشاید
 بروای زاهد خودبین که گر ز نار زلف اینست بر آنم من که هرگز هیچکس ز نار نگشاید

شب از خون جگر چشمم چنان بر یکدگر بندد که بر روی تو روز از کوشش بسیار نگشاید
مجوی از خاطر اندوهگین عاشقان جز غم که آنجا کاروان شادمانی بار نگشاید
مکن صرف بتان عمر عزیز خویشتن انسی کزین سنگین دلانت خاطر افگار نگشاید
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۵

۲۶- امیدی «۱»

خواجه ارجاسب بن خواجه شیخعلی تهرانی معروف به امیدی رازی از شاعران معروف در پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفوی است. در لطایف‌نامه (ترجمه مجالس النفائس، از فخری هروی) نامش ذیل عنوان «سعد الدین مسعود الامیدی» و با عناوین «افصح الفصحاء و املح الشعراء رکن الاسلام و المسلمین ...» ذکر شده است «۲». نام اصلی او همچنانکه نوشته‌ایم، ارجاسب بود و در ترجمه حکیم شاه محمد

(۱)- درباره او از منابع زیرین استفاده شود:

- * مجالس النفائس امیر علیشیر تهران، ۱۳۲۳: لطائف‌نامه، ص ۱۴۱-۱۴۲؛ و ترجمه شاه محمد قزوینی ص ۳۹۹-۴۰۰
- * تحفه سامی، تهران ۱۳۱۴، ص ۱۰۱-۱۰۲
- * تذکره میخانه، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۴۱-۱۵۰
- * آتشکده آذر، بتصحیح آقای سادات ناصری، تهران، ص ۱۰۶۷-۱۰۷۵ و حواشی آن.
- * تذکره مخزن الغرایب نسخه خطی
- * مجمع الفصحاء، ج ۲ ص ۷-۸
- * بهارستان سخن، مدراس ۱۹۵۸، ص ۳۹۱-۳۹۳
- * نتایج الافکار، بمبئی ۱۳۳۶ شمسی، ص ۳۸
- * گنج سخن، ج ۳، چاپ چهارم، ص ۶-۱۲
- * تاریخ ادبیات ایران، ج ۴، از پرفسور ادوارد برون، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۵ ص ۱۷۶-۱۷۷
- * احسن التواریخ روملو، ص ۱۷۷
- * تذکره نصرآبادی، تهران ص ۵۲۶
- * حبیب السیر، چاپ تهران خیام، ج ۴ ص ۶۱۲-۶۱۳
- * ریحانه الادب، ۱۳۲۴، ص ۱۰۷
- * هفت اقلیم، تهران، ج ۳، ص ۶۳-۶۷
- * فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۳ ص ۳۲۶
- * تاریخ نظم و نثر در ایران، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۴۱ و غیره
- (۲)- مجالس النفائس ص ۱۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۶

قزوینی از مجالس النفائس چنین آمده که نام دو برادرش لهراسف و گشتاسف بوده است و بهمین سبب «امینی شاعر نام او و نام برادران او شنیده خندیده و گفته: مولانا، مادر تو شاهنامه بوده!» «۱» و اما لقب و اسم «سعد الدین مسعود» را امیدی از استاد خود

جلال الدین دوانی دریافت کرد و چنانکه در لطایف‌نامه آمده در شیراز بدان نام مشهور شد «۲» ولی شهرت اصلی او بهمان نام پدریست. اما تخلصش چنانکه همه‌جا آمده «امیدی» است و این تخلص در اشعار او، چه قصاید و چه غزلها تکرار شده و چنانکه فخر الزمانی نوشته شاعر این تخلص را از استاد خود دوانی دریافت «۳».

پدرش شیخعلی تهرانی پدر بر پدر از اکابر ولایت ری بوده و در آنجا ضیاع و عقاری داشت و بهمین سبب است که در لطایف‌نامه آمده است که امیدی «بر قریه تهران زراعت دارد» «۴».

امیدی در روزگار جوانی بقصد تحصیل علوم و کسب معارف از تهران بشیراز رفت و آنجا در خدمت مولانا جلال الدین دوانی دانشمند مشهور (۸۳۰-۹۰۸ هـ.) بتلمذ پرداخت و از شاگردان سرآمد او شد چنانکه «مولانا از غایت التفات او را مسعود نام نهاد» «۵» و او از میان علوم متداول زمان علم طب را از همه بیشتر آموخت. فخر الزمانی درباره امیدی می‌نویسد که: «جاه و سامانی که لازمه اکابرست با ایشان بوده و اوقات خود همگی بصحبت و عشرت گذرانیده و همیشه فصحا و شعرا ازیشان صله می‌یافته‌اند و مردم اهل را بطریقی رعایت می‌فرمودند که خاطرخواه ایشان بوده باشد، شاعری دون مرتبه خود می‌دانسته، چون طبیعت عالی داشته گاهی اراده شعر گفتن می‌کرده و هرچه می‌گفته خوب می‌گفته» «۶».

(۱)- مجالس النفائس ص ۳۹۹

(۲)- تذکره میخانه ص ۱۴۱

(۳)- ایضا، ص ۱۴۱

(۴)- مجالس النفائس، ص ۱۴۱

(۵)- مجالس النفائس، ص ۱۴۱

(۶)- تذکره میخانه ص ۱۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۷

همین تعین که فخر الزمانی درباره امیدی شرح داده، وسیله آن بود که او با رجال بزرگ دوران شاه اسمعیل صفوی ارتباط یابد و قصائدی در مدح آنان پردازد.

از جمله این رجال یکی امیر یار احمد اصفهانی ملقب به «نجم ثانی» بود که بعد از کشته شدن امیر نجم زرگر نخستین وزیر شاه اسمعیل در سال ۹۱۸ (بدست عبید الله خان ازبک)، وزارت پادشاه صفوی یافت؛ دیگر میر عبد الباقی یزدی از اعقاب شاه نعمه الله ولی که بعد از فوت نجم ثانی عهده‌دار وزارت شده و در جنگ چالدران بسال ۹۲۰ کشته شد؛ و دیگر خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دور میش خان حاکم کل خراسان (م ۹۳۲) «۱».

امیدی در پایان حیات «در طهران متوطن شد و باغی طرح انداخت و او را موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارور نگشته بود که از صدمه صرصر حوادث سمت قاعا صفصفا پیدا کرده و در شهر سینه خمس و عشرين و تسعمائه جمعی بر سر او ریخته بقتلش رسانیدند. بعضی مردم این امر شنیع نسبت بنور بخشیه کرده‌اند و الله اعلم» «۲».

شرح واقعه‌یی که سام میرزا بدان اشاره کرده چنین است که میان امیدی و شاه قوام الدین نواده شاه قاسم بن سید محمد نور بخش سابقه کدورتی وجود داشته است. این شاه قوام الدین در ولایت ری قدرتی بهم رسانیده بود و مریدان بسیار فراهم آورده و از راه رعونت مخالفان را می‌آزرد و در این میان طمع در باغ امید بست و بر سر همین دعوی میان او و امیدی کار نثار بالا کشید. سید بعضی از مریدان را برانگیخت تا شبی بر سر امیدی ریختند و او را کشتند و این واقعه بسال ۹۲۵ هجری اتفاق افتاد.

شاگرد معروف امیدی رازی موسوم به «فضل نامی» در ماده تاریخ شهادت استاد خود چنین سرود:

(۱) - درباره این هر سه بزرگ رجوع کنید بحاشیه ص ۱۴۱-۱۴۲ تذکره میخانه از آقای احمد گلچین معانی

(۲) - تحفه سامی، ص ۱۰۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۸ نادر العصر امیدی مظلوم که بناحق شهید شد ناگاه

شب بخواب من آمد و فرمود کای ز سر درون من آگاه

بهر تاریخ قتل من بنویس آه از خون ناحق من آه (۹۲۵) و این «افضل نامی» را هم نوربخشیه بی‌مزد نگذاشته مسموم ساختند تا در جوانی در گذشت «۱».

امیدی بتصریح فخر الزمانی «۲» هنگام شهادت بیشتر از شصت و پنج سال نداشت، بنابراین باید ولادتش بسال ۸۶۰ هجری اتفاق افتاده باشد. وی که با شاگردی نزد جلال دوانی مقام بلندی در علم و ادب حاصل کرده بود شاگردانی نیز تربیت کرد. از آنجمله یکی همین «نامی» بود که یاد کرده‌ایم، دیگر «حیرانی نیشابوری» که از غزل‌سرایان قرن دهم بوده و او غیر از حیرانی همدانی است که بسال ۹۰۳ در گذشته و در اقسام شعر دست داشته است «۳».

پسر امیدی «خواجه محمد طاهر رازی» هم مانند پدر شعر می‌سروده و برادرزاده اش «خواجه محمد شریف هجری طهرانی» از غزل‌سرایان خوب قرن دهم هجری بوده است.

این خواجه محمد شریف پدر اعتماد الدوله جهانگیری از اعیان دربار جهانگیر در هند و جد نورجهان بیگم ملکه معروف هندوستان بوده است «۴».

از امیدی اشعار بسیار نمانده است. فخر الزمانی گوید «از اشعار آن افصح الفصحا زیاده بر هفده قصیده و سه غزل و پانزده رباعی و ساقی‌نامه بر صحیفه روزگار یادگار نمانده» «۵». بلی اشعار او اندک و دیوان او مختصرست ولی همین مایه شعر نشان

(۱) - درباره او رجوع شود به تحفه سامی ص ۱۲۶

(۲) - تذکره میخانه ص ۱۴۷

(۳) - درباره وی رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۵۱۰

(۴) - ایضا رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۵۱۳

(۵) - هفت اقلیم ج ۳ ص ۴۳ و تذکره میخانه ص ۱۴۴-۱۴۷. مرحوم سعید نفیسی دیوان او را به ۱۵۰۰ بیت برآورد کرده است (تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۴۴۱)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۲۹

می‌دهد که او در شاعری زبردست بود. کلام منتخب و پاکیزه او نشان از کثرت مطالعه وی در اشعار فصحا می‌دهد و مثل اینست که او تا سخن را استادانه و استوار نمی‌یافت در شمار آثار خود نمی‌پذیرفت و همین امر خود می‌تواند دلیل خوبی برای قلت اشعار وی باشد. علاوه بر این گویا امیدی بسبب جاه و مکتبی که داشت از طبع شعر خود بهیأت حرفه‌یی استفاده نمی‌کرد. شعر و حتی مدح دو سه تن از رجال عهد برای او بیشتر جنبه تفنن داشت تا ارتزاق؟؟؟ راه. چند قصیده و غزل که از او باز مانده استادانه و یادآور مهارت استادان قدیم است و ساقی‌نامه او از حیث جزالت و فخامت الفاظ و دقت معانی و افکار عالی خوبی که در آن بکار رفته بی‌تردید از جمله ساقی‌نامه‌های سرآمد بشمار می‌آید. فخر الزمانی مرددست که او طرز ظهیر فاریابی را دارد یا شیوه سلمان را، ولی حقیقت آنست که او طریقه استادان مقتدر پیشین را در برابر چشم داشت، خواه انوری بوده باشد یا ظهیر یا هرکس دیگر، و نظر بوسعت مطالعه در آثار آنان حاجتی پیروی از یکی دون دیگری در خود احساس نمی‌کرد. از سخنان اوست:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری ز بار منت دونان کنم سبکباری
 اگر بکنج قناعت ز تشنگی میرم بنیم قطره نجویم ز هیچکس یاری
 شوم چو غنچه خشن پوش، چند همجو گلم بسرخ و زرد فرید سپهر ز نگاری
 گرفتم آنکه در ایام قحط کنعانست عزیز مصر قناعت چرا کشد خواری
 درین سفر که بود راه دور و بار گران چه یاری طلبد مرد باری از یاری
 سری که پر بود از بار آرزو و هوس اگر تهی نکنم آورد نگوئساری
 مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به که از شراب حریفان سفله گلناری
 درین رباط دو در مشتری اهل هنر چو نیست غیر فرومایگان بازاری
 اگر بگرگ دهد همجو یوسفم ز آن به که ناکسی کندم در جهان خریداری
 اگر کنی ز برای یهود کناسی و گر کنی ز برای مجوس گلکاری
 درین دو کار کریه آنقدر کراحت نیست درین دو شغل خسیس آن مثابه دشواری
 که در سلام فرومایگان صدرنشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۰ مذاق لذت آزادگی عجب نبود اگر شناخته باشی پس از گرفتاری
 که قدر قیمت ایام تندرستی راتوان شناختن اندر زمان بیماری
 مسافران نه اقلیم عالم بالا چو آمدند درین کهنه چاردیواری
 گذاشتند متاع جهان و بگذشتند تو نیز چون دگران بگذری و بگذاری
 ز راه جاه قدم بازکش که این ره رافراز و نشیب فزونتر بود ز همواری
 براه خضر قدم نه کزین ره تاریک امید هست که سر رشته‌یی بدست آری
 ره مدینه علم این رهست و این ره را اگر ز پای در آیی ز دست نگذاری**
 رواق مدرسه گر سرنگون شود سهلست قصور میکده عشق را مباد قصور
 بنای مدرسه از جنس عالی و سافل خراب گشت و خرابات همچنان معمور
 بیا و نکته توحید بشنو از من مست که آب میکده دارد خواص آتش طور
 ز نور جام چو جام جمت شود روشن گرت طهارت باطن کند شراب طهور
 مرید پیر خرابات گشتم و شستم به آب میکده دست دل از متاع غرور
 طواف کعبه و میخانه کردم و دیدم در آن مقام مصیبت در این نشیمن سور
 ز کعبه پیر مغانم بصدر مصطبه بردیمن سعی لقد کان سعیکم مشکور**
 تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل کار تو از من آسان کام من از تو مشکل
 کاری نمی‌گشاید از دست مانده بر سرگامی نمی‌برآید از پای رفته در گل
 تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
 ساغر کشی و خنجر، اهل وفا سراسرخون خورده در برابر جان داده در مقابل
 پیمانه حیاتم پیش از اجل تو مشکن سر رشته امیدم پیش از خلل تو مگسل
 آهی ز سینه من برق هزار خرمن تیری ز غمزه تو مرگ هزار بی‌دل
 دنبال آن مسافر از ضعف و ناتوانی برخیزم و نشیمن چون گرد تا بمنزل

کو بخت آنکه گیرم مستش ز خانه زین و آن ساعد بلورین در گردنم حمایل
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۱ چشم سیاه مستش سرمایه جنونم زلف دراز دستش در گردنم سلاسل
زلف دراز دستش با اینهمه تطاول زنجیر عدل بسته در عهد میر عادل **
کاش گردون از سرم بیرون برد سودای تو یا مرا صبری دهد چندانکه استغنا تو
از غرور حسن اگر نبود ترا پروای ما از جنون عشق ما را نیست هم پروای تو
شهره شهری چو ماه نو تو از پهلوی ماما بر سوایی علم در عالم از بالای تو
عشق چون پنهان نماند زین درم آواره کن تا نه تو بدنام گردی و نه من رسوای تو
شب نهان از سرامیدی بر سر آن کوی روتا نبیند روز آنجا کس نشان پای تو **
خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی
تو پاک دامن و من رند پیرهن چاکم عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
چرا ز من گذری با هزار استغنا بدیگری رسی اظهار صد نیاز کنی
بچشم من نکنی خواب و شرم می دارم که پیش مردم بیگانه پا دراز کنی
گمان مبر که شود عشق بی نیاز قبول اگر به کعبه روی و اگر نماز کنی
ترنج غبغب او را نهال گشت بلند تو دست کوتاه امیدی چرا دراز کنی **
شب قصه هجران جگرسوز کنم روز آرزوی وصل دل افروز کنم
القصه که دور از تو بصد خون جگر روزی بشب آرام و شبی روز کنم **
ای از تو بلند قدر کاشانه ما آباد ز دولت تو ویرانه ما
از سایه نخل دولتمت می خواهم همسایه آسمان شود خانه ما
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۲

۲۷- هلالی «۱»

بدرالدین هلالی استرآبادی جغتائی شاعر مشهور و توانای پایان عهد تیموری است. نسب وی بترکان جغتایی می کشید و ولادت و نشو و نمایش در استرآباد بود.

نامش را در بعضی مأخذ نورالدین نوشته اند «۲» لیکن درست همانست که ذکر کرده ایم و گویا انتخاب تخلص «هلالی» هم از باب تناسب با نام شاعر بوده است. اتفاقاً رعایت چنین تناسبی هم در عهد خود شاعر مطرح بوده، سام میرزا می گوید: «وی بسیار بصحبت من می رسید، یک بار گفت که نوبت اول که بملازمت میر علی شیر رسیدم، این مطلع گفتم، شعر:
چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم و بر ایشان خواندم، بسیار خوشش آمد، پرسید تخلص تو چیست؟ گفتم هلالی. فرمود که:
بدری! بدری! «۳»».

(۱)- درباره او رجوع کنید بـمأخذ ذیل:

* احسن التواریخ روملو، چاپ تهران بطبع افست، ۱۳۴۷ شمسی، ص ۲۲۴

* حبیب السیر تهران، خیام، ج ۴ ص ۳۶۱-۳۶۲

* ترجمه مجالس النفائس (لطائف‌نامه)، تهران ۱۳۲۳ ص ۲۴۲

* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۵

* نتایج الافکار محمد قدره الله گویاموی هندی، چاپ بمبئی، ص ۷۸۰-۷۸۴

* تحفه سامی، سام میرزا، چاپ ارمغان، تهران ۱۳۱۴ شمسی، ص ۹۰-۹۴

* سلم السموات، ابو القاسم کازرونی، تهران ۱۳۴۰، ص ۹۱

* آتشکده آذر بیکدلی چاپ بمبئی.

* مقدمه دیوان هلالی جغتائی، چاپ تهران ۱۳۳۷، بتصحیح مرحوم سعید نفیسی. در این مقدمه بآخذ دیگری که درباره این شاعر سخنی در آنها رفته، و همه آنها از مقوله مکرراتست، اشاره شد.

(۲)- از آنجمله در پاره‌یی از نسخ حبیب السیر و نسخه‌های چاپی آن.

(۳)- تحفه سامی ص ۹۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۳

هلالی در عنفوان شباب از استرabad بهرات رفت و خدمت امیر دانش‌پرور عهد سلطانحسین بایقرا، یعنی امیر کبیر علیشیر نوایی را دریافت، و امیر بعد از امتحان او را «بر مطالعه تحریض نمود» (۱) و او در ظل تربیت آن امیر نامدار بکسب فضائل و شاعری پرداخت.

چنانکه می‌دانیم بعد از وفات سلطانحسین (۹۱۱ ه) پسرانش بدیع الزمان و مظفر حسین دیری سلطنت نداشتند و خراسان چندگاهی محل منازعات شاه اسمعیل صفوی و شیبک خان و عبید الله خان اوزبک بود و از آنجمله هرات چند بار دست بدست گشت و هلالی همچنان در هرات ساکن و در گیرودار این حوادث گرفتار مشکلات بود. هنگامی که عبید الله خان بر هرات مستولی شده بود گروهی از شیعیان یا متهمان بتشیع را بقتل رسانید (۲) و یکی از آنها هلالی بود. بنابر آنچه تذکره‌نویسان در شرح احوال هلالی نوشته‌اند، وی در آغاز امر مورد محبت عبید الله خان و جزو ملازمان او بود چنانکه محسود اقران شد و آنان وی را بتشیع متهم داشتند و بهمین سبب بفرمان عبید الله که سنی متعصبی بود بقتل رسید. از اشارات سام میرزا و دیگر تذکره‌نویسان چنین برمی‌آید که او نزد هر دو فرقه شیعه و سنی متهم بود و بقول سام میرزا «در اواخر عمر او را عجب حالتی دست داد که میان شیعه مشهور بسنی بود و عبید الله خان اوزبک او را کشت که تو شیعه‌ای!»

این واقعه بسال ۹۳۶ هجری اتفاق افتاد و از عجائب آنکه نام جلاد او سیف الله بود و «سیف الله کشت» را تاریخ شهادت او یافتند. در تحفه سامی تاریخ مذکور صریح ذکر شده «و کان ذلک فی شهر سنه ست و ثلاثین و تسعمائه» و همین تاریخ در عده‌یی از مآخذ تکرار شده است لیکن در بعضی دیگر از آنها باشتباه مؤلفان یا کاتبان سنین نادرست دیگری آمده است که نقل آنها را لازم نمی‌بینم. در اینکه هلالی شیعه بوده

(۱)- تحفه سامی ص ۹۱

(۲)- احسن التواریخ روملو، ص ۲۲۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۴

تردیدی جایز نیست، چه آنگاه که منعی در اظهار عقیده خود نمی‌دید از مدح ائمه شیعه باز نمی‌ایستاد مثلاً در قصیده:

تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن‌جیب مرقع درید شاهد گل پیرهن «۱» و همچنین است در آغاز مثنوی شاه و درویش «۲». ولی گویا در این راه تعصبی نمی‌ورزید و شاید اشاره سام میرزا به پیش‌آمد عجیب اواخر عمر او یعنی اشتهاوی بتسنن نزد شیعه و بتشیع

نزد اهل سنت، بعلت همین عدم تعصب و نیز عدم دخالتش در تظاهرات آن دو فرقه بر ضد یکدیگر بوده باشد.

اهمیت هلالی بیشتر بسبب غزل‌های لطیف و پرمضمون و خوش عبارت اوست که اشتمال آنها بر عواطف رقیق زبانزد همعصران او و سخن‌شناسان بعد از وی بوده است، و مجموع ابیات آنها نزدیک به ۲۸۰۰ است. قصائدش کم و کم ارزش است، یکی از آنها در مدح عبید الله خان اوزبک است که گویا از راه ترس و اضطراب ساخته شده باشد و یکی در مدح حسنین علیهم السلام و دیگر قصیده‌یی با التزام شتر و حجره در هر مصرع. این التزام اخیر مسلماً از نوع اشعاریست که معمولاً در امتحان شاعران میان قدما معمول بوده و پیش ازین دربارۀ انواع آنها سخن رفته است. دیوانش حاوی چند قطعه و سی و پنج رباعیست که بعضی لطیف و دل‌انگیز است. اشتها را در عهد خود بمهارت در غزلسرای با زبان ساده روان تا بدانجا بود که همعصرانش ذوق او را منصرف از اشتغال بمتنوی گویی می‌پنداشتند. هلالی خود در آغاز داستان منظوم و «شاه درویش» به شاعری از همعصرانش که «بود شخصی به مثنوی مشهور» اشاره می‌کند و می‌گوید که درباره وی یعنی هلالی گفت: «نیست او را ز مثنوی خبری» (۳) و همین تعریض هلالی را بر آن داشت تا دو مثنوی مشهور خود «شاه و درویش» و «صفات العاشقین» را بنظم آورد.

شاه و درویش منظومه‌یست از متفرعات بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلهن فعلن)

(۱) - دیوان ص ۲۰۵

(۲) - دیوان ص ۲۲۱ - ۲۲۲

(۳) - دیوان ص ۲۲۳ - ۲۲۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۵

متضمن یک‌هزار و سیصد و چهل و پنج بیت در عشق بی‌ریای درویشی بشاهزاده‌یی، و صفات العاشقین منظومه‌یست بحر هزج در یک‌هزار و دویست و سی و هفت بیت. این مثنوی عرفانی و اخلاقی در بیست باب و متضمن مقولاتی است از عشق، صدق، وفا، خلق‌خوش، سخاوت، شجاعت، همت، احسان، تواضع، ادب، اجتناب از نابایسته‌ها، صبر، شکر، توکل، قناعت، کم‌خواری، کم‌گویی، کم‌خوابی، عزلت، توحید. سخن هلالی در این دو مثنوی همان سادگی و روانی و یکدستی الفاظ را که در غزلهایش دارد حفظ کرده است و اگر لطفی در آن دو مثنوی، و یا مثنوی لیلی و مجنون که بعضی بدو نسبت داده‌اند، باشد از همین راهست نه از راه تازگی افکار و مطالب که همگی تکرارهایی از گذشتگان است؛ درحالی که بسیاری مضامین نو در غزل‌های او دیده می‌شود. از اشعار اوست:

آرزومند توام، بنمای روی خویش راورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
جان در آن زلفست، کمتر شانه کن تا نگسلی هم رگ جان مرا هم تار موی خویش را
خوبرو را خوی بدلاق نباشد، جان من همچو روی خویش نیکو ساز خوی خویش را
چون بکویت خاک گشتم پایمالم ساختی پایه بر گردون رساندی خاک کوی خویش را
آن نه شبنم بود ریزان وقت صبح از روی گل گل ز شرم ریخت بر خاک آبروی خویش را
مرده‌ام، عیسی دمی خواهم که یابم زندگی هم‌ره باد صبا بفرست بوی خویش را
بارها گفتم هلالی ترک خوبان کن ولی هیچ تأثیری ندیدم گفتگوی خویش را**
در دل بی‌خبران جز غم عالم غم نیست در غم عشق تو ما را خبر از عالم نیست
خاک آدم که سرشتند غرض عشق تو بود هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست
از جنون من و حسن تو سخن بسیارست قصه ما و تو از لیلی و مجنون کم نیست

گر طیبیان ز غم عشق تو مرهم سازند کی گذاریم؟ که آن داغ کم از مرهم نیست
بسکه سودای تو دارم غم خود نیست مرا گر ازین پیش غمی بود کنون آن هم نیست
غنچه خرمی از خاک هلالی مطلب که سر روضه او جای دل خرم نیست *

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۶ چند گیرد جام می کام از لب میگون اوساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او
قصه لیلی و مجنون پای تا سر خوانده‌ام هم تو از لیلی فزونی هم من از مجنون او
مهر آن مه را بجان خواهم که بس لایق فتاد عشق روزافزون من با حسن روزافزون او
داغها دارم بدل چون لاله و نتوان نهفت کآن همه داغ درون پیداست از بیرون او
از فسونگر نیست چون بی‌خوابی ما را علاج پیش ما افسانه بهتر باشد از افسون او
نامه قلم نوشت و ساخت عنوانش بخون تا هم از عنوان شوم آگاه بر مضمون او
سرو می گوید هلالی قد موزون ترادر عبارت کوتاه آمد طبع ناموزون او *

گفتی بگو که بنده فرمان کیستی ما بنده توایم، تو سلطان کیستی
جان می دهد ز بهر تو خلقی بهر طرف آیا از این میانه تو جانان کیستی
ای گنج حسن با تو چه حاجت بیان شوده هم خود بگو که در دل ویران کیستی
می بینمت که بر سر ناز و کرشمه‌ای تا باز در کمین دل و جان کیستی
ما از غمت هلاک و تو با غیر هم نفس بنگر کجاست درد و تو درمان کیستی
دور از رخ تو روز هلالی سیاه شد تا خود تو آفتاب درخشان کیستی (از دیوان غزلها)

گوهر حقه دهان سخنست جوهر خنجر زبان سخنست
گر نبودی سخن چه گفتی کس در معنی چگونه سفتی کس
سر کس را کسی چه دانستی راز گفتن کجا توانستی
این سخن گر نه در میان بودی آدمی نیز بی زبان بودی
سخن خوش حیات جان و تنست دم عیسی گواه این سخنست
نه سخن از دهن برون آید که سخن از سخن برون آید
این سخن زاده دو حرف «کن» است بلکه این «کن» دو حرف یک سخنست
ای خرد از سخن روایت کن بزبان قلم حکایت کن ...

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۷ یاد کن سحر آفرینان رانکته دانان و خرده بینان را
که همه مخزن سخن بودند رازدان نو و کهن بودند
عالم از در نظم پر کردند همچو دریا نثار در کردند

ابر رحمت نثار ایشان باد لطف جاوید یار ایشان باد (از مثنوی شاه و درویش)

سحر گاهان که ابر نوبهاران بعشرت خیمه زد بر کوهساران
بساط کوه شد از لاله گل رنگ برآمد لعل سیراب از دل سنگ
بعشرت خاست نرگس پیش لاله پیاله داشت بر روی پیاله
بهم شاخ و ثمر تسبیح سان شد برو مرغ سحر تسبیح خوان شد
بتندی بسکه سیل از کوه بگذشت عیان شد چاکها در دامن دشت

جوانان روی در صحرا نهادند چو گل بر سبزه تر پا نهادند
 چو نرگس جام زرین بر گرفتند شراب لعل را در زر گرفتند
 در آن فرخنده روز عالم افروز بگشت سبزه و گلگشت نوروز
 بتان جمعی و مشتاقان گروهی گذر کردند بر بالای کوهی
 چه کوهی پر شکوه و عرش پایه که بر بام سپهر افکنده سایه
 عقابش با همای مهر هم پر بلندگش با نهنک چرخ همسر
 مه نو کز پس ماهی نمودی پس آن کوه چون کاهی نمودی
 فلک چون پشته‌یی پیرامن او که گرد آمد ز گرد دامن او
 بهم گفتند معشوقان که عاشق شدند از عشق ما مشهور آفاق
 و لیکن صدق ایشان نیست معلوم بود بی صدق کار عشق معدوم
 طریق آزمون را ساز کردند صدف عاشق را آواز کردند
 خطاب آمد بمشتاقان عاشق که با ماهر که در عشقست صادق
 ازین کوه افگند خود را بپایان که صدق خویش را سازد نمایان
 همانجا صادقان بر پای جستند همانجا کاذبان از پا نشستند
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۸ معین شد که صادق کیست آنجاریق ناموافق کیست آنجا
 بحرمت صادقان را پیش خواندند حریف قلب را از پیش را نندند
 بیک بار از نظر انداختندش از آن کوه و کمر انداختندش
 موافق خیمه بر چرخ برین زدنفاق خویشان را بر زمین زد
 الهی از چه کذبم برون آر براه کشور صدقم درون آر (از صفات العاشقین)

۲۸- هاتفی «۱»

مولانا عبد الله هاتفی از مثنوی گویان متوسط اواخر عهد تیموری و آغاز دوره صفویست. وی بنابر اشارات صریح نویسندگان احوالش خاصه معاصران او از قبیل امیر علیشیر و میرخواند و سام میرزا از خویشان نزدیک یا خواهرزاده نور الدین عبد-الرحمن جامی بوده و در مدتی از دوران جوانی خود در هرات ملازمت خدمت آن استاد بزرگ

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* تذکره میخانه، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۱۲-۱۱۹

* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۴-۵۵

* تحفه سامی ص ۹۴-۹۷

* مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۶۲-۶۳

* آتشکده آذر، چاپ آقای سادات ناصری، ص ۳۷۵-۳۸۴ و حواشی آن صحایف

* حماسه سرایی در ایران، دکتر صفا، چاپ سوم، ص ۳۶۰-۳۶۳

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۱۴-۳۱۵

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۵۴-۳۵۵

* فهرست کتب خطی مجلس شورای ملی، ج ۳، ص ۱۶۵-۱۶۶

* فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۳۳-۳۳۵

* فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۵۴۲-۵۴۴

* صحف ابراهیم نسخه خطی

* هفت اقلیم، تهران، ج ۲، ص ۱۸۶-۱۸۸

* احسن التواریخ حسن بیگ روملو، چاپ افست تهران، ص ۱۷۴ ذیل حوادث سال ۹۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۳۹

می کرده و در حجر تربیت او بسر می برده ولی خلاف خال خود مذهب تشیع داشته است «۱».

مولدش ولایت جام خراسان و محل اقامت دائمش هم همانجا بود. ملا عبد النبی فخر الزمانی نوشته است «۲» که «پدر ایشان از خواجه‌های صاحب جاه خر گردست فاما تولد هاتفی در جام واقع شده «۳»، والده او همشیره مولانا عبد الرحمن جامی است. در بهار زندگانی و اوان جوانی از وطن خروج نموده سیر عراق و آذربایجان باتفاق امیر همایون تبریزی «۴» کرده‌اند. در اخبار آمده که عبد الله مرد بلندبالای قوی هیکل بوده، مولوی نامی گرامی حضرت عبد الرحمن جامی بایشان توجهی تمام داشته و عبد الله هربار که از جام بهرات می آمده مظفر حسین میرزا «۵» و امیر علیشیر که وزیر اعظم و سپهسالار ایشان بوده عزت بسیاری هاتفی را می کرده‌اند».

تاریخ ولادت هاتفی را در مآخذ احوالش نمی بینیم، فقط اشاره‌یی که در تذکره میخانه آمده آنرا تا حدی روشن مینماید. فخر الزمانی گوید که «چون سن آن عندلیب گلزار نکته پروری بنود و چهار رسید، مسندنشین بارگاه عظمت و جلال، شهریار جوان بخت بلنداقبال ... شاه اسمعیل حسینی صفوی در آن سال رایات اجلال بعز اقبال در ملک خراسان برافراشته بود، و از مساعدت بخت بلند و استمداد طالع ارجمند شیبک خان اوزبک را بقتل رسانیده تسخیر ممالک خراسان نموده و از حد توران معاودت فرمود. چون عبور ایشان به جام واقع شد نزدیکان آن حضرت بعرض اقدس رسانیدند که هاتفی یکی از مقبولان روزگارست و دیدن آن بزرگوار از واجباتست ...» «۶» و بعد می پردازد به داستان

(۱)- در لیلی و مجنون گوید:

یا رب که کنی خجسته نامم در دین دوازده امامم

بخشای به هاتفی ز کوثریک جرعه بحق آل حیدر

(۲)- تذکره میخانه ص- ۱۱۱-۱۱۲

(۳)- ولادت هاتفی و اقامتش بظن غالب در خرچرد جام بود و بنابراین جدا کردن مولد او از ولایت جام فقط مولود عدم اطلاع جغرافیایی فخر الزمانی قزوینی است.

(۴)- امیر همایون اسفراینی است نه تبریزی

(۵)- یکی از چند پسر سلطان حسین بایقرا

(۶)- تذکره میخانه، ص ۱۱۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۰

ملاقات شاه اسمعیل با هاتفی.

ملاقات شاهنشاه صفوی با هاتفی در بازگشت فاتح صفوی از جنگ و قتل شیبک - خان بسال ۹۱۶ اتفاق افتاد و این سال مقارن بود با ۹۴ سالگی شاعر. بنابراین ولادت هاتفی بایست در سال ۸۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد، ولی اشکال امر در آنست که همین مؤلف چند سطر بعد نوشته است که هاتفی در سال ۹۱۴ بصد سالگی فوت کرد یعنی آنکه ولادتش در سال ۸۱۴ اتفاق افتاد. منتهی باید بدانیم که آن تاریخ ۹۱۴ که فخر الزمانی در فوت هاتفی آورده بکلی دور از حقیقت است.

ملا- هاتفی با آصفی شاعر که او هم از همعهدان و تربیت‌پذیران از محضر مولانا جامی بود، با مظفر حسین میرزا و کپک میرزا و بدیع الزمان میرزا پسران سلطان حسین بایقرا دوستی و معاشرت داشت و هرگاه که از جام بهرات میرفت از مصاحبت آنان برخوردار بود و چنانکه نوشته‌اند هاتفی «تمرنامه» را بخواهدش بدیع الزمان میرزا بنظم درآورد.

این مطلب هم درباره وی بتواتر پیوسته است که ملا بدربار شاهان و امرا و بمدح آنان برای کسب روزی توجهی نداشت «و اوقات خود را بزراعت و عمارت می‌گذرانیده و همیشه بیل در دست گرفته مشغول بدرخت نشاندن و تخم افشاندن می‌شده و هر سال مبلغهای کلی حاصل محصول زراعت باغات ایشان می‌بوده و همگی حاصل را صرف فقرا و مساکین می‌کرده اهل طبع از بهره‌ها یافته‌اند» (۱) و او در طریقت پیرو مشایخ سلسله کبرایه بوده و پهلوی باغ خود خانقاهی ساخته بود و با اهل صفا در آن عبادت و مراقبت نفس می‌کرد. وی بمعاشرت و آمدوشد با خلق چندان علاقه‌یی نداشت و در «خرجرد جام که یکی از قصبات خراسانست و مولد اوست چهار باغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود، اکثر اوقات در آنرا بسته با مردم کم‌اختلاط می‌نمود، و در شهر سینه ۹۱۷ (۲) که صاحبقران مغفور (۳) بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی

(۱) - تذکره میخانه ص ۱۱۵

(۲) - این سال ۹۱۶ است نه ۹۱۷

(۳) - یعنی شاه اسماعیل صفوی

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۱

قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار قدس سره نزول فرموده بر سیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند، در بسته یافتند، از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود چند کس بالا رفته مولانا را خبر کردند، باستقبال آن حضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد، و آن حضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند و از کمال مکارم اخلاق بر گلیم درویشانه او نشسته و از ماحضری که آوردند تناول فرمودند، بعد از آن طالب شعر شدند، مولانا بیتی چند از شعر خود خواند، تحسین فرمودند و او را بنظم فتوحات شاهی مأمور گردانیدند، مولانا انگشت قبول بر دیده نهاد و منظور عنایت بلاغیت شده موازی هزار بیت از آن کتاب را بنظم آورد ...» (۱).

وفات مولانا چندسال بعد از این ملاقات در همان باغی که در خرجرد جام داشت بسال ۹۲۷ هجری اتفاق افتاد و تاریخ آنرا «جامی ثانی چه شد» (۹۲۷) یافتند و یکی از شاعران عهد این ماده تاریخ را در سال فوت او ساخت:

از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب

جان داد و رو بروضه پاک رسول گفت روحی فداک ای صنم ابطحی لقب

تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت از «شاعر شهان» و «شه شاعران» طلب و «شاعر شهان» یا «شه شاعران» مساویست با ۹۲۷ و این همان تاریخ است که خواندمیر و سام میرزا هر دو ذکر کرده و حسن بیگ روملو «۲» هم آنرا با تصریح ماه وفات هاتفی یعنی محرم سال مذکور تکرار نموده است. بنابراین قول فخر الزمانی قزوینی در تذکره میخانه که وفات مولانا را سال ۹۱۴ نوشته باطل است. و اگر بمحاسبه‌یی که پیش از این با استناد بر قول فخر الزمانی قزوینی درباره سال ولادت هاتفی (۸۲۲ه) کرده‌ام، بتوان اعتماد کرد

مولانا هنگام وفات یکصد و پنج ساله بود.

هاتفی که خود را در قصیده‌سرایی بالادست خاقانی و در غزلگویی به از خسرو

(۱) - تحفه سامی ص ۹۶-۹۷

(۲) - احسن التواریخ ذیل حوادث ۹۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۲

دهلوی و حسن دهلوی می‌دانست «۱»، مانند عده‌ی دیگر از شاعران عهد تیموری بخمسه‌گویی نیز همت گماشت. امیر علیشیر درباره او گفته است «۲» «درین تاریخ که این رساله نوشته می‌شد از خمسه جواب لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت منظر گفته بود و در مقابل سکندرنامه بنظم ظفرنامه اشتغال می‌نمود».

هاتفی خود را «تمرنامه» باین طبع آزماییها اشاره کرده و گفته است:

من آنروز کز طبع گنجینه‌سج‌نشستم بصرافی پنج گنج

گرفتم ز لیلی و مجنون نخست‌وز آن صورت دعویم شد درست

شد آن نقش فرخ چو گیتی‌پسندز شیرین و خسرو شدم بهره‌مند

چو آن گلستان را بیاراستم از آن خوشتر آمد که می‌خواستم

چو باز آمدم ز آن همایون سرفسوی هفت منظر فکندم نظر

تماشا گهی کردم آراسته که شد چرخ از رشک آن کاسته و بر این سه منظومه لیلی و مجنون و شیرین و خسرو و هفت منظر باید «تمرنامه» را هم که در مجالس النفائس «ظفرنامه» نام یافته، بیفزاییم که بهترین و مشهورترین اثر او است. علت تسمیه این منظومه به تمرنامه آنست که در شرح فتوحات تیمور ساخته شده و دلیل آنکه آنرا ظفرنامه گفته‌اند آنست که هاتفی بنابر تصریح خود مطالب آنرا از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی اقتباس کرده است. بتصریح فخر الزمانی این عمل بتشویق میرزا بدیع الزمان پسر سلطان حسین بایقرا انجام شده است. وی می‌گوید «۳»:

«بتحقیق پیوسته که ظفرنامه را حسب الحکم میرزا بدیع الزمان نظم نموده، الحق که در آن مثنوی شاعری «۴» کرده و از آنچه لازمه سخنوریست دقیقه‌ی فرو گذاشت ننموده،

(۱) -

دهم در قصائد بد انسان ندا که خاقانی آنجا کند جان فدا

بجلوه درآید گر آن دلفریب که از دل برد هوش و از جان شکیب

طریق غزل را بداند که چیست کدامست خسرو حسن نیز کیست

(۲) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۶۲

(۳) - تذکره میخانه ص ۱۱۴-۱۱۵

(۴) - گویا که میخواست بگوید: ساحری کرده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۳

درین جزو زمان مقبول طبع خاص و عام عراق و خراسان و ترکستان است» ولی این مطلب از گفتار هاتفی بنوعی دیگر مفهوم می‌شود و بهر حال خود شاعر در باب کتاب تمرنامه و اینکه چگونه آنرا بجای اسکندرنامه انتخاب کرده است، در آغاز آن بدینگونه

سخن می گوید:

شدم چون ز افسانه گفتن خموش هوای سکندر، ز دل برد هوش
نکردم ز افسانه بی فروغ ز اسکندر مرده نقل دروغ
سخن آفرینان حسان کلام که بودند سردفتر خاص و عام
شدند آن حریفان فرخنده رای بسوی تمرنامه ام رهنمای
که این نامور نامه خسروی بود درخور خامه مانوی
چو دیدم در آن قصه پر فروغ ظفرنامه یی یافتم بی دروغ ...
یقین شد چو حال تمرخانیم حکایات اسکندر ثانیم
نمودم ز عشقش گهر ریزی ز بحر تمر گوهرانگیزی
ز دریای او گوهر انگیختم ز گوش زمانه در آویختم
سراسر حکایات رنگین و راست که در وی نباید فزود و نه کاست
هر افسانه یی را که آراستم نکردم فزون بلکه ز آن کاستم

نمودم در اجمالش آن ساحری که گوساله شد پیش من سامری سام میرزا درباره این منظومه می نویسد که هاتفی «آن کتاب را بمدت چهل سال تمام کرده چرا که چند نوبت بعد از اتمام بعضی از ابیات را پسند ناکرده از آنجا بیرون کرد، و از آن موازی بیست هزار بیت اصل کتابست و فی الواقع آن نظم بسیار خوب و متین است و شاعرانه واقع شده ...» (۱) تمرنامه بنام سلطان حسین بایقرا بنظم درآمده و از آن نسخ متعدد در دستست و یکبار نیز بسال ۱۸۶۹ در لکنهو بطبع رسید ولی خلاف گفته سام میرزا عدد ابیات آن از حدود ۴۵۰۰ متجاوز نیست.

منظومه پنجم از خمسه هاتفی که میبایست باستقبال از مخزن الاسرار ساخته

(۱) - تحفه سامی ص ۹۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۴

شده باشد، گویا هرگز بنظم درنیامد ولی شاعر بجای آن «شاهنامه» یی در ذکر فتوحات شاه اسمعیل صفوی منظوم ساخت که بتوضیح سام میرزا عمر او بنظم هزار بیت آن وفا کرد و کارش در این راه ناتمام باقی ماند. این منظومه هم ببحر مقارب و از نوع حماسه های تاریخی است، چنانکه پیش از این گفتیم.

هاتفی، بعنوان یک شاعر مثنوی گوی متوسط، در همه آثارش موفق بود.

سخنش در این منظومه ها ساده و روان است و در آنها بجای توسل باطلاعات علمی و اصطلاحات فنی و نظایر این کارها، بیشتر باآوردن مضمونها و خیالات باریک و تشبیهات دقیق در اوصاف اشخاص و اعمال آنان و میدانهای جنگ و صف آراییهای قتال و امثال این امور توجه شده است. سخن هاتفی یکدست و خالی از عیوب لفظی و بر رویهم پذیرفتنی و مقرون بذوقست و بیهوده نیست که سام میرزا درباره اش نوشته است که «زبده شعرا و افصح فصحا بوده و در شعر خصوصا مثنوی گوی مسابقت از امثال و اقران ربوده». از اشعار اوست:

مغنی بیار آن نوآیین نوادل دردمند مرا ده دوا

نوایی که در مغز جوش آورد بیک نغمه ام در خروش آورد ...

بیا مطربا ساز کن چنگ را بنغمه در آر آن خوش آهنگ را

ز درماندگیها جدا کن مرابوارستگان آشنا کن مرا
 بیا ساقی آن مجلس افروزمی که باشد گل سرخ در ماه دی
 بمن ده که مخمور دیرینه‌ام برافروز ز آن نور دل سینه‌ام
 بیا ای مغنی خاطر فریب غزل را ده از حسن آواز زیب
 ز اندیشه‌ام ده زمانی فراغ که دارد خیالم پریشان دماغ
 همان منزلست این منقش رباط که گسترده آنجا فریدون بساط
 همانست این کهنه نو عروس که زد در عروسیش کاوس کوس
 عروس جهانست نااعتمید «۱» از این سست پیمان چه داری امید

(۱) - نااعتمید: نااعتماد، غیر قابل اعتماد. اعتمید ممال اعتماد است
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۵ در آن دلربا دل نبند کسی که هر دم بود غمگسار کسی
 همانست این برکشیده رواق که بنشست داراش در زیر طاق
 کجایند آن چند انگشترین که روی زمین بودشان در نگین
 کجا رفت آیا جم و جام اوچه شد حال آغاز و انجام او
 ندیده کسی تا ابد زندگی خدای جهان راست پایندگی
 نماند بکس این جهان پایدار خدای جهانست بر یک قرار
 بیا ساقی آن آب کرده عقیق که در خون بود زو بهشتی رحیق
 بمن ده که فارغ کند از غم رهاند ز اندیشه عالم «۱» **
 زده تیغ و نیزه یلان بی دریغ شده نیزه گلگون و گلنار تیغ
 ز خون دلیران و گرد سپاه زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه
 کمان خم چو ابروی خوبان شده ز هر گوشه غارتگر جان شده
 سپرها فتاده همه واژگون چو کشتی که افتد بدریای خون
 کله خودها گشته وارون همه چو دلهای عشاق پر خون همه
 سر نیزه در سینه کاوش گرفت ز چشم زره خون تراوش گرفت
 تبرزین بخون یلان گشته غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق
 نه از قتل کس نیزه‌ها منفعل چو بالا بلندان بی رحم دل
 شده پرچم طوقها «۲» فتنه بار چو گیسوی کافر دلان تثار
 به بیداد خو کرده گرز گران چو دلهای سنگین سیمین بران
 فتاده در آن پهن دشت درشت سر ناتراشیده چون خارپشت
 ز صفهای مردان آهن قبایکی کوچه پیدا ز شهر فنا (از تمرنامه)

(۱) - آنچه از ساقی نامه هاتفی نقل شد اندکی از آغاز و چند بیت از پایان آن و مأخوذست از ساقی نامه تمرنامه، که باستقبال از نظامی ساخته شد.

(۲) - طوق: علم و از همینجاست ترکیب «باطوق» یعنی پای علم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۶ ای سپهر جمال را مه نونکته‌یی چند گویمت بشنو

تا نگردد نقاب رویت موی‌نروی رو گشاده بر سر کوی

هر که چیزی برایگان دهدت نستانی اگرچه جان دهدت

می‌کن از صحبت بدان پرهیزهمچو خاشاک خشک از آتش تیز

تا رخت ساده و جمیل بودمی مخور گرچه سلسبیل بود

پسرانی که باده خواه شوند از می سرخ روسیاه شوند

پسران را کند دو کار خراب هوس زینت و هوای شراب

وای بر آن پسر هزاران وای که بود می‌پرست و خود آرای

سرخ و زردی که لایق مردست‌اشک گلگون و چهره زردست

بهر زن جامه سرخ و زرد آمد از چنان رنگ‌ننگ مرد آمد (از هفت منظر)

از حکایات گفتنی درباره اشعار هاتفی و کیفیت مشق شاعری او در خدمت مولانا جامی اینست که سام میرزا نوشته و دیگران از او

برداشته‌اند: «گویند او را دغدغه تتبع خمسه شد، با مولانا جامی مطارحه کرد، او گفت تو جواب سه بیت حکیم فردوسی طوسی را

بگوی:

درختی که تلخست ویرا سرشت‌گرش برنشانی بی‌باغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب‌به بیخ انگبین ریزی و شهدناب

سرانجام گوهر بکار آورده‌مان میوه تلخ بار آورد «۱» عبد الله این چهار بیت را گفت:

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت‌نهی زیر طاوس باغ بهشت

(۱) - این ابیات خود جوابی است بر گفته «ابو شکور بلخی» و تکرار است از مضمون او. رجوع کنید بهمین کتاب، مجلد اول، ص

۴۰۵ از چاپ سوم آن که پس از چند بار بطبع افست یکبار دیگر با ذکر تاریخ در سال ۱۳۵۱ نشر یافته است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۷ بهنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی ارزش

دهی آبش از چشمه سلسبیل در آن بیضه دم در دمد جبرئیل

شود عاقبت بیضه زاغ زاغ‌برد رنج بیهوده طاوس باغ هر چند این ابیات در برابر اشعار فردوسی وسعی ندارد اما جامی تحسین کرده

رخصت خمسه گفتن داد «۱» و می‌گویند که مولانا جامی «بطریق مطایبه بدو گفت که نیک گفته‌ای ولی چند جا بیضه گذاشته‌ای

تا تمام شود» «۲» و الحق لطیفه‌یی زیباست.

۲۹- اهلی شیرازی «۳»

شیخ محمد اهلی شیرازی از شاعران معروف قرن نهم است که دربارهای تیموری و ترکمان و صفوی را دیده و مدتی را

بگوشه‌نشینی گذرانده و دورانی نسبتاً طولانی را از میانه قرن نهم تا قسمتی از نیمه اول قرن دهم درک کرده است. نام و سنین حیات

و سال وفاتش بر سنگ قبر او (که در جوار تربت حافظ شیرازیست)، چنین

(۲) - مجمع الفصحا ج ۲ ص ۵۴

(۳) - درباره او رجوع شود به:

* مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری چاپ تبریز ۵۱۳-۵۱۴

* هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ تهران، ج ۱ ص ۲۲۳-۲۲۷

* آتشکده آذر چاپ بمبئی، ص ۲۶۳-۲۶۴

* مجالس النفائس چاپ تهران ص ۳۸۷

* تاریخ نظم و نثر در ایران، نفیسی، ص ۴۴۰

* تحفه سامی، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ص ۱۰۳-۱۰۴

* بهارستان سخن، چاپ مدراس، ص ۴۰۲-۴۰۳

* دیوان اهلی شیرازی، بتصحیح و بمقدمه آقای حامد ربانی، چاپ کتابخانه سنایی

* تذکره نتایج الافکار، قدرت الله گوپاموی هندی، بمبئی، ص ۳۹

* صحف ابراهیم نسخه خطی

* حبیب السیر، چاپ تهران خیام، ج ۴ ص ۶۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۸

آمده است: «شیخ محمد اهلی شیرازی طاب ثراه بعمر هشتاد و چهار وفات نمود در سنه ۹۴۲» و بدین تقدیر سال ولادتش ۸۵۸

هجری قمری بوده. ماده تاریخ وفاتش را ملا- میرک از معاصرانش بدینگونه سرود:

در میان شعرا و فضلائیر با صدق و صفا بود اهلی

رفت با مهر علی از عالم پیرو آل عبا بود اهلی

سال فوتش ز خرد جستیم گفت پادشاه شعرا بود اهلی همچنانکه ملا میرک در این ماده تاریخ گفته و نیز چنانکه بکرات در اشعار

خود شاعر می بینیم، وی بر مذهب شیعه اثنی عشری بوده و در این راه ثبات قدم می ورزیده و در همان حال مشرب تصوف داشته و

از صفای عرفان بکلام خود تازگی و لطافت می بخشیده است.

آنچه درباره احوال او در تذکره ها آمده بر حسب عادت مجمل و کمتر محل استفاده است مگر شرحی که در «صحف ابراهیم»

می بینیم که بیشتر مقرون بتحقیق و تفصیل است. هم بنابر آنچه در این تذکره آمده وی از شاگردان علامه دوانی بوده و در اغلب

علوم عهد خود خاصه در علوم ادبی اطلاعات وافر داشته است و تنوع آثار او خاصه توجه بآثار مصنوع، خود نشانه یی از همین

اطلاعات مختلف ادبی وی خاصه در صنایع ملفوظ و معنیات و عروض و امثال آنهاست.

وی در جوانی از شیراز بهرات رفت و چند گاهی در دربار سلطان حسین بایقرا بسر برد و در همین اوقات قصیده معروف مصنوع

خود را، که بعد ازین معرفی خواهیم کرد، در مدح امیر علیشیر نوایی سرود و پس از آن بآذربایجان نزد سلطان یعقوب آق قویونلو

رفت و او را نیز مدح گفت و پس از جلوس شاه اسمعیل بخدمت او پیوست و او را ستود و مثنوی سحر حلال را بنام او ساخت و

پس از مرگ آن سلطان بشیراز بازگشت و در آن شهر بسر می برد تا بسال ۹۴۲ چنانکه دیده ایم در گذشت و در کنار مزار حافظ

بخاک سپرده شد و مرقدش معروفست.

وی علاوه بر سلاطین مذکور گروهی از صدور و حکام و اکابر زمان را نیز ستوده

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۴۹

است مانند سید شریف الدین نواده میر سید شریف الدین علی جرجانی از صدور درگاه شاه اسمعیل، نجم السعاده یا نجم الدین

رشتی یا نجم الدین زرگر وزیر شاه اسمعیل و نجم الدین ثانی که بعد از نجم الدین رشتی صدارت شاه اسمعیل یافت و عده‌ی دیگر.

اهلی در سرودن انواع شعر ماهر بود. قصائد خود را باقتفاء استادان مقدم بر خود خاصه انوری و خاقانی و ظهیر و کمال اصفهانی و سلمان ساوجی سرود و در غزل از استادان بزرگ پیش از خود خاصه سعدی و حافظ استقبال کرد و باقی انواع اشعار از قبیل ترکیب و ترجیع و مقطعات و رباعیات و مخمس و مستزاد و ماده تاریخ و معنیات نیز در دیوان او دیده می‌شود.

اهلی سه قصیده مصنوع دارد که بترتیب در مدح امیر علیشیر و سلطان یعقوب و شاه اسمعیل صفوی سرود. قصیده اول را چنانکه اهلی خود در مقدمه آن گفته، در جواب سلمان ساوجی سروده است. قصیده سلمان بدین مطلع شروع می‌شود:

صفای صفوت رویت بریخت آب بهار هوای جنت کویت بیخت مشک تتر «۱» و اهلی قصیده خود را باین مطلع آغاز کرد:
نسیم کاکل مشکین کراست چون تو نگارشمیم سنبل پرچین کجاست مشک تتر و مدعی است که آن قصیده مشتمل است بر «اصول و فروع بحور و دوايرسته که اوزان نوزده گانه است و تفکیک بحور آن و تعریف اقسام و حدود قوافی صحیح و معیوب و اسامی آن و انفراف صنایع و بدایع که متقدمین در کتب جمع کرده‌اند و متأخرین جسته جسته باز نموده‌اند، با نوادر صنایع ...» «۲».

قصیده دوم نیز باستقبال از سلمان و بر همان وزن در مدح سلطان یعقوب است، در یکصد و پنجاه و چهار بیت که صد و ده بیت از آن استخراج می‌شود و مشتمل است بر همان مزایا که در قصیده نخستین دیده‌ایم و بدین مطلع آغاز می‌شود:

هوای جنت کویت نسیم عنبربارفدای نکهت مویت شمیم مشک تتر

(۱) - درباره این قصیده مصنوع رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۳۳۹

(۲) - دیوان اهلی شیرازی ص ۷۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۰

قصیده سوم باز در جواب سلمان ساوجی و بر همان وزن است در صد و شصت بیت که قریب صد و بیست بیت از آن استخراج می‌شود، بدین مطلع:

هوای گلشن کویت نسیم باد بهار گلدای خرمن مویت شمیم مشک تتر «۱» از مثنویهای اهلی است: «شمع و پروانه» بحر هزج که بسال ۸۹۴ در هزار بیت بنام سلطان یعقوب سروده شده و در واقع تمثیلی است از جذبه و انجذاب طالب و مطلوب در طریقت عارفان و صوفیان، و اهلی آنرا با زبان بسیار دلنشین پرورده و الحق استادانه از عهده مقصود برآمده است.

مثنوی دیگر اهلی «سحر حلال» است در ۵۲۰ بیت که بنام شاه اسمعیل صفوی سروده شد و ابیاتش ذو بحرین و ذو قافیتین و ذو جناسین است. موضوع این مثنوی عشق پاک جم بدختر پسر عم خود یعنی به «گل» است که بزواج آندو انجامید و بعد از آن جم از اسب فروافتاد و مرد و چون خواستند که برسم آتش پرستان جسم او را بسوزانند گل نیز دست افشان و پای کوبان برقص شعله‌ها پیوست و با دلدار خود یکجا سوخت.

اهلی همچنانکه خود نیز اشاره کرده در ساختن این منظومه بدو منظومه «مجمع البحرین» و «تجنیسات» کاتبی نظر داشته و منظومه خود را جامع صنایع آن هر دو اثر کاتبی ساخته و درین باب گفته است:

کاتبی آویخت دو محکم کمان کآمده در قبضه رستم کم آن

مجمع بحرین و در افشان دو بحر جامع تجنیس و در اوزان دو بحر و علاوه بر این در مقدمه کوتاهی که بنثر بر این منظومه نوشته بهمین نکته اشاره کرده و گفته است که در محفلی سخن از مجمع البحرین و تجنیسات کاتبی رفت و او مدعی شد که آن هر دو کار کاتبی را در یک منظومه جمع خواهد کرد، متعصبان بر او اعتراض کردند و گفتند که از عهده چنان کاری برنخواهد آمد،

آنگاه او طرح این نسخه انداخت

(۱)- برای مطالعه این قصائد و کیفیت استخراج ابیات جدید از هر دو سه بیت آنها و صنایع و بحور و انواع قوانی که در آن ابیات مستخرجه بکار رفته است رجوع کنید بمتن قصائد مذکور که در دیوان اهلی از ص ۷۷۵ تا ۸۴۸ طبع شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۱

«چنانکه مجمع البحرین و تجنیسات بیکجای جمع آمدند و با وجود این تکلیف لزوم مالا- یلزم، ذو قافیتین هم ملازم آن» کرده شد. این منظومه چنین آغاز می‌شود:

ای همه عالم بر تو بی شکوه رفعت خاک در تو بیش کوه که در متفرعات دو بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلان) و رمل مسدس (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلن) خوانده می‌شود و در قوافی ابیات آن رعایت تجنیس نیز شده و این حال در تمام ابیات آن مثنوی باقیست.

با توجه بقصائد مصنوع و مثنوی سحر حلال اهلی که روی رزمه اشعار او محسوب می‌شوند، و همچنین با توجه به معنیات و بعضی از اشعار دیگر او، نخستین مطلبی که در شیوه اهلی بنظر می‌آید علاقه اوست بصنایع در اشعارش و این چنانکه پیش از این دیدیم نتیجه مستقیم توجه معاصران اوست باین امر، ولی چون ازین امر بگذریم سخنش را در غالب اشعارش از قصائد و غزلها و مثنویها و رباعیها و غیره مقرون بمضمونها و اندیشه‌های خوب و الفاظ منسجم و استوار می‌یابیم.

از اختصاصات دیوان اهلی اشمال آنست برچند مجموعه از رباعیات. از آنهاست «ساقی‌نامه رباعی» که متضمن ۱۰۱ رباعیست که همه آنها خطاب به «ساقی» است و بهمین سبب آنرا ساقی‌نامه نامید. مجموعه دیگر از این رباعیات «رباعیات گنجفه» است که اهلی آنرا در وصف صورتهای گنجفه و بمناسبت عملی که هریک از آنها در بازی گنجفه دارند سرود. مجموعه دیگر رباعیات عادی و معمول است که عدد آنها در نسخه چاپی دیوانش به ۶۳۶ می‌رسد. قصائد اهلی متعدد است، مقداری از آن در منقبت رسول و ائمه دین و مرثیه شهدای کربلا علیهم السلام و توحید و حکمت و باقی در مدح سلاطین و صدور و اکابر زمانست بنحوی که پیش از این اشاره کردیم، و در ترکیب بندها نیز همین مطالب تکرار می‌شود. غزلهای اهلی متعدد است و عدد آنها به ۱۴۰۱ بالغ می‌گردد و مجموع ابیات دیوانش غیر از سه قصیده مصنوع به ۱۴۷۳۵ می‌رسد.

از آنجمله است:

آدمی مجموعه علم و حقیقت پرورست صورت زیبای او دیباچه صورتگریست
حشمت خیل ملک باقدر آدم هیچ نیست شوکت شاهنشهی بیش از علو لشکریست
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۲ قبله ملک و ملک آدم بحسن سیرتست آفتاب آینه دلها ز نیکو اختریست
آدمی شو وز تواضع خاک شو زیرا که دیوگردنش در طوق لعنت از غرور سرورست
پیش از آن کآتش شود ریحان خلیل آگاه بود کآتش نمرود از چوب بتان آزرست
چشم آخر بین ز گلبن خار می‌بیند نه گل عین خارست آن رخی کامروز گلبرگ طریست
عاقبت پیر است آنکو همچو نیلوفر در آب در رخس نارسته پیدا جعد زلف عنبرست
روح پرور همچو عیسی تن نمی‌پرور چو خرکادمی جانست و جان را فربهی در لاغریست
حسن معنی جوی گو آرایش صورت مباشی تکلف حسن را در حسن، دیگر زیورست
عقل می‌خندد بر آنکس کاو غم دنیا خورددیده می‌گرید بر آن رویی که زرد از بی‌زریست
بنده خلق است دنیا دارو گوید خواجه‌ام عاشق خر بندگی جاهل ز نام مهتریست

در بلا گر صبر داری همچو نوح اندوه نیست کشتی بی طاقان سرگشته از بی لنگریست
 قصر سلطان را حصار از سنگ و از آهن بودخانه صاحب توکل در حصار بی دریست
 از تکلف در گذر تا نفس شوخی کم کندسر برون از غرفه زاهد راز زیبا معجریست
 دامن از گرد جهان عارف فشاند آزاد شد گر ترا تردامنی آلوده دارد از تریست ...

**

هوای دیدنت ای ترک تندخوست مرانگاه کن که هلاک خود آرزوست مرا
 من شکسته چنان تلخکامی دارم که آب بی لب تو زهر در گلوست مرا
 تنم بخواب عدم رفت و همچنان بینم که با خیال لبث دل بگفتگوست مرا
 از آن شبی که چو گل در کنار من بودی هنوز خرقه صد پاره مشکبوست مرا
 کنون که برق فراقم چو نخل بادیه سوخت چه وقت سبزه و گشت کنار جوست مرا
 چنان فرو شده‌ام در خیال او اهلی که وصل دوست نماید خیال دوست مرا **
 دل مرده از آنم که مسیحا نفسی نیست فریادم از آنست که فریادری نیست
 از خانقه‌ای شیخ بکس در نگشایند معلوم شد امروز که در خانه کسی نیست
 ای مرغ گرفتار که دوری ز گلستان‌وا ماند گیت جز به شکست قفسی نیست
 بگذر چو نسیم از سر این باغ که دروی هر جا که گلی سرزده بی خار و خسی نیست
 گر طالب یاری قدمی پیش نه ای شیخ کز صومعه تا دیر مغان راه بسی نیست
 در سیل غم از جای شدن کار خسان است اهلی چو حریفان سبک بلهوسی نیست **
 چو خستگان ز درد دل گشاد می‌یابند ز نامرادی ازین در مراد می‌یابند
 ز باغ روی تو عشاق گل کجا چینند همین بس است که بویی زباد می‌یابند
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۳ بین بگوشه چشمی که کشتگان غمت بدین قدر دل خود از تو شاد می‌یابند
 بتان شهر بازار حسنت ای یوسف متاع خوبی خود را کساد می‌یابند
 بکین اهلی از آن رو همیشه‌اند افلاک که داغ مهر تو اش در نهاد می‌یابند **
 نظر بزرگس او کن ز خشم و ناز مپرس ز گریه حال دلم بین ز ناله باز مپرس
 بین زبانه آتش ز چاک سینه من خبر ز دود دل و آه جانگداز مپرس
 حدیث بلبل بیدل که چون جگر خونست ز لاله پرس چو پرسی، ز سرو ناز مپرس
 بیار باده مپرس از تطاول زلفش شبست کوتاه، ازین قصه دراز مپرس
 هزار نکته سر بسته ز آن دهان داریم ولی حکایت پنهان ز اهل راز مپرس
 دلم سجود بتان گر کند مجازی نیست تو در حقیقت دل بین و از مجاز مپرس
 اگر حدیث تو پرسد چه عیب اهلی را کسی نگفت به محمود کز ایاز مپرس **
 از غیر بیر همدم این بی دل و دین باش تا چند چنانی نفسی نیز چنین باش
 چون ملک تو شد ملک ملاحه بویا کوش آن خود همه آن تو بود در پی این باش
 باری چو ستم می‌کنی ای مه چو فلک کن ظاهر بنما مهر و نهان در پی کین باش
 من شاد بدرد غمی از جام وصالم گو بخش من از جام وصال تو همین باش

بی مهر پری مهر سلیمان چه کند کس گو روی زمینش همه در زیر نگین باش
 با خلق مزین اشک صفت دم ز کدورت دل صاف کن و آینه روی زمین باش
 جایی که کند جلوه گری زاغ چو طاوس اهلی تو چو سیمرغ برو گوشه نشین باش**
 نه چنان بگرد کویت من ناصبور کردم که گر آستین فشانی چو غبار دور کردم
 من خسته در فراق بکدام صبر و طاقت بره فراق پویم ز پی حضور کردم
 مهل آنکه خاک سازد اجلم به ناتمامی تو بسوز همچو شمع که تمام نور کردم
 من اگر بخلد یابم ز تو جنس آدمی راز قصور طبع باشد که خراب حور کردم
 به نیاز همچو اهلی سگ می فروش بودن به از آنکه مست باری ز می غرور کردم
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۴

** شاعرانی که تاکنون نام برده ایم مشهورترین گویندگان قرن نهم و بعضی از آنان در شمار استادان شعر فارسی بوده اند؛ ولی اگر قصد مؤلف بر آن بود تا همه شاعران خرد و کلان این دوران را برشمارد و شرح حالی تفصیل یا باختصار درباره آنان بیاورد کار او بسیار بدرازا می کشید. دوست و همکار دانشمند فقیدم استاد سعید نفیسی رحمه الله علیه، کتابی با رنج و زحمت چندین ساله ترتیب داد بنام «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» که در آن نام و شرح حال بسیار مختصری از هر نویسنده و شاعر را تا پایان قرن دهم هجری برشمرده و در این راه کمال استقصاء را معمول داشته است.

مجموع شاعران قرن نهم که او اسم و رسمی از آنان یافته و در کتاب خود درج کرده از مرد و زن به نهصد و چهارده برآمده است، هم فزونتر گردد ار چونانکه باید بشماری!

از این شاعران دیوان گروه کثیری بازمانده که در کتابخانه های ایران و هند و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و روسیه و اطریش و آلمان و فرانسه و انگلستان و جز آنها پراکنده است، و من خود عده یی از آنها را در جست و جوهایی که اینسوی و آنسوی کردم دیده و خوانده ام. محتوای این دیوانها از حیث مطلب و مضمون تفاوت چندانی باهم ندارند، یعنی مضامین مکرر و یکنواختی هستند که با بیان کم و بیش یکسان در این دفاتر گرد آمده اند، و اگر خواننده بدانچه از شاعران بزرگ این عهد و آثارشان آورده ام اکتفا کند از حیث شناخت محیط ادبی قرن نهم و آغاز قرن دهم هجری چیزی از دست نداده است.

با همه این احوال وظیفه یی که در تألیف این کتاب برعهده گرفته ام ایجاب می کند تا چند نام را هم بر فهرستی که از شاعران دوران تیموری و آغاز عهد صفوی داده ام بیفزایم و این بار هم سعی خواهم کرد تا آنانکه نامی از ایشان برده می شود از دیگران مشهورتر و بیشتر از کسانی باشند که اثری و دیوانی از آنان باز مانده است. از اینگونه شاعران نام چند تن را، بی آنکه قیدی در نظم تاریخی سالهای وفاتشان داشته

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۵

باشم، در اینجا ذکر می کنم «۱»:

۳۰- اسیری، شیخ شمس الدین محمد بن یحیی لاهیجی. وی از بزرگان طریقت نوربخشیه بود و پس از مرگ سید محمد نوربخش از ری بشیراز رفت و خانقاهی در آنجا پی افکند و بارشاد و تعلیم سرگرم شد تا بسال ۹۱۲ همانجا درگذشت. بنائی شاعر از جمله کسانست که او را مدح گفته و او تألیف های معتبری در تصوف و عرفان دارد که مهمتر از همه آنها شرح گلشن راز است بنام «مفاتیح الاعجاز». از دیوان او نسخی در دستست. ازو در شمار نویسندگان این عهد باز سخن خواهد رفت.

۳۱- فضل الله جمالی اردستانی، که حاج خلیفه نام او را جمال الدین احمد نوشته از شاعران و مؤلفان و عارفان معروف قرن نهم هجریست. وی که مؤسس سلسله یی از صوفیان بنام «سلسله پیر جمالیه» است به «پیر جمالی» شهرت دارد و تخلصش در غزلها

جمالی است. جمالی در نظم و نثر توانا و دارای آثار متعدد بود. از آنجمله است کلیات او که از آن نسخه‌ی در ایران و خارج موجود و مشتمل است بر چند رساله مرکب از نظم و نثر، مثنویات، قصائد، ترجیعات، غزلیات و رباعیات. وفات جمالی بسال ۸۷۹ اتفاق افتاد و در برخی از آثارش تاریخ‌هایی از دوران حیاتش قید شده مثلاً تاریخ ختم مصباح الارواح سال ۸۶۸ و تاریخ اتمام فتح الابواب سال ۸۷۳ است. بلوشه (فهرست نسخ فارسی، ج ۳ ص ۳۰۹) سال وفاتش را ۹۰۱ نوشته و این درست بنظر نمی‌رسد.

(۱) - درباره احوال این گروه مأخذ متعدد و مختلف است و از بیشتر آنها تاکنون در حواشی صحایف مقدم نامی آمده است مانند: مجالس المؤمنین، بهارستان جامی، نفحات الانس، ریاض - الشعراء واله داغستانی، خلاصه الاشعار تقی الدین، تذکره الشعراء دولتشاه، مجالس النفائس (ترجمه‌های فارسی آن)، صحف ابراهیم، خزائن الاشعار، آتشکده، هفت اقلیم، تذکره میخانه، سفینه خوشگو، تحفه سامی، و غیره و غیره، و همچنین فهرستهای کتابخانه‌های مشهور ایران و اروپا و دیگر نواحی عالم مثل فهرست کتابخانه مجلس (ج ۳) و فهرست کتابخانه سپهسالار (ج ۲) و فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس (ج ۳) و فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا (ج ۱ و ۲) و فهرست کتب خطی کتابخانه آستانه قدس رضوی، و جز آنها، و نیز کتاب‌های تاریخ نظم و نثر فارسی، طرائق الحقائق، و کشف الظنون و جز آنها.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۶

۳۲- اهلی ترشیزی، یوسف بن محمد بن شهاب ترشیزی از عهد جوانی شاعری پیشه کرد، چندی مداحی شاهرخ بن تیمور کرد و تا بعهد سلطان حسین میرزا بایقرا زیست و بعد از پایان کار تیموریان بتبریز رفت و همانجا در گذشت. غیر از دیوان غزلها و ساقی‌نامه که از مشهورست، در روزگار جوانی منظومه‌یی بنام تحفه السلطان فی مناقب النعمان بنام شاهرخ سرود و آنرا بسال ۸۳۹ پایان برد. تحفه السلطان ترجمه منظومست از کتاب «المواهب الشریفه فی مناقب ابی حنیفه» تألیف امام ابو الحسن بیهقی.

۳۳- بساطی سمرقندی، مولانا سراج الدین بساطی در دوران سلطنت سلطان خلیل بن امیرانشاه گورکانی در سمرقند ظهور کرد و چون در آغاز کار پیشه حصیربافی داشت، حصیری تخلص می‌کرد، لیکن باشاره خواجه عصمت بخاری آن تخلص را به «بساطی» مبدل ساخت. بساطی در خدمت خلیل سلطان تقرب بسیار داشت چنانکه شبی بخاطر مطلعی از یک غزل هزار دینار بدو بخشید «۱». وفاتش در هشتاد و هشت سالگی در هفدهم رجب سال ۸۱۴ در شهر ری اتفاق افتاد. دیوان قصائد و غزلیات و مقطعات و رباعیات و معنیات او را در کتابخانه ملی پاریس همراه دیوان خیالی دیده‌ام (بشماره Supplement ۱۴۱۰).

۳۴- خیالی بخاری، احمد بن موسی خیالی که از مجموعه اشعارش یاد کرده‌ام، یکی دیگر از معاصران و شاگردان خواجه عصمت بخاری بود که دیوانش در ماوراء - النهر شهرت داشت. وی در عهد الغ بیک می‌زیست و در حدود سال ۸۵۰ بدرود حیات گفت. دیوانش بدو هزار بیت می‌رسد و از آن در ایران و خارج نسخه موجود است و از جمله اشعارش قصیده‌یست در مدح استاد او عصمت بخاری بدین مطلع:

درین سراچه فانی که منزل خطرست بعیش کوش که ایام عمر در گذرست ...

وی همانست که غزل معروفش را بمطلع:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه‌خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه

(۱) - و آن مطلع چنین است:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش (تذکره دولتشاه ص ۳۹۴)

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۷

شیخ بهائی تخمیس نموده و آن تخمیس بسیار مشهورست.

۳۵- رشید اسفراینی، رشید الدین محمد از صوفیان و شاعران قرن نهم بود. وی مثنوی خوبی دارد ببحر رمل مسدس موسوم به «المصباح» در شرح مسائل عرفانی که آنرا چنانکه خود گفته در شرح سه اصل: محبت، فنا، نیاز ترتیب داده (شد مرتب بر سه اصل این گنج راز- در محبت در فنا و در نیاز) و آنرا بسال ۸۵۲ هجری بپایان برده است. از این منظومه نسخه‌یی در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است.

۳۶- ریاضی سمرقندی، از شاعران قرن نهم است که بسال ۸۸۴ در گذشت.

از او دیوانی شامل غزلیات و مقطعات در دستست (بلوشه، ۳، ۳۰۸) و او غیر از ریاضی دیگری در همین عهد است بنام ریاضی زاوه‌یی. امیر علیشیر درباره ریاضی سمرقندی نوشته است که مردی متکبر و بدخلق بود ولی بعضی غزلهایش نیک می افتاد از آن جمله این غزل است:

بی جمالت خار نومیدی بدنجان می کنم وز درخت گل بجای غنچه پیکان می کنم
محنت فرهاد را با رنج من نسبت مکن سخت جانی کوه اگر می کند من جان می کنم
تا چرا دادم عنان دل بدست کافری از ندامت پشت دست خود بدنجان می کنم

چشم پر خون ریاضی چون نگین لعل شد بروی از عین محبت نام جانان می کنم ۳۷- هلاکی، از شعرای عهد سلطان ابو سعید تیموری بود. وفاتش در حدود سال ۹۰۰ ه. اتفاق افتاد. دیوان قصائد و غزلیات و مقطعات و رباعیاتش در دست است.

۳۸- دواپی سبزواری، او هم از شاعران قرن نهم است که دیوان غزلها و مقطعات و رباعیات و معنیات و مخمساتش به همراه دیوان هلاکی و ریاضی دیده شد.

۳۹- عارفی، مولانا محمود عارفی هروی در حدود سال ۷۹۲ در هرات ولادت یافت و از شاعران مشهور عهد شاهرخ بن تیمور و از ستایندگان خاص وزیر او خواجه پیر احمد بن اسحق بود و بسبب قدرتی که در سخنوری داشت «سلیمان ثانی» نام یافته بود. وفاتش بسال ۸۵۳ در هرات اتفاق افتاد و همانجا بخاک سپرده شد. وی «ده نامه» یی بنام خواجه پیر احمد بن اسحق سرود و منظومه یی بنام «گوی و چوگان» یار «حالنامه»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۸

دارد با اسم سلطان محمد بن میرزا بایسنقر که در پنجاه سالگی خود یعنی سال ۸۴۲ ه بنظم در آورد. این منظومه پانصد بیتی ببحر هزج مسدس در بیان عاشقی و جانبازی درویشی است نسبت بشاهزاده یی و شاعر آنرا با خیال پردازیهای دقیق و کلامی استوار و متین و صحنه آرائیهای مبتکر بنظم در آورد و ابیات خوب در آن فراوانست. از این منظومه نسخ متعدد در دست است و یک بار در لندن بسال ۱۹۳۱ طبع شده. علاوه بر این از دیوان قصائد و غزلیات نیز بازمانده بود و نیز دولتشاه نوشته که کتاب ما لابد امام ابو حنیفه را در فقه بنظم فارسی در آورد. از غزلهای معروف اوست:

از غمزه جادوی تو چون دید اشارت نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن درویش نوازیست گل نخل امارت
دیرینه سراپیست جهان دور ز شادی این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر سازدر مذهب عشاق جز این نیست طهارت

گر عارفی دل شده را بنده شماری از صدق دعاگوی بود روز شماری ۴۰- طوسی، مولانا عبد الله طوسی از شاعران نام آور قرن نهم و غزلسرای بزرگی در آن دوران بود. بعهد سلطان ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر (۸۵۲-۸۶۱ ه) شهرت یافت و مورد نوازش و توجه آن پادشاه قرار گرفت. طوسی پس از مرگ بابر بآذربایجان و عراق عجم و فارس رفت و امیر جهانشاه قراقویونلو (۸۳۹-۸۷۲ ه) و

پسرش پیر بوداق او را مورد عنایت قرار دادند تا سرانجام بسال ۸۶۹ در شیراز درگذشت درحالی که سال عمرش قریب بصد بود. دیوان اشعار طوسی مشتمل است بر قصائد و مقطعات و غزلیات. شماره غزلهایش بر دیگر اقسام شعرش می‌چربد و چنانکه دولتشاه نیز اشاره کرده وی بارسال مثل در شعر خود توجه بسیار داشت. دیوان او یکبار در بمبئی بطبع رسید لیکن باشتباه بخواجه نصیر طوسی نسبت داده شد. از غزلهای اوست:

آنکه بر روی چو مه زلف دو تا می‌آرد عاقبت بر سر این شهر بلا می‌آرد

و آنکه چون سرو قدش در چمن روح نخواست بر من دلشده بنگر که چها می‌آرد

عالمی را بسخن سوخت، ندانم کآن شمع این همه چرب‌زبانی ز کجا می‌آرد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۵۹ همزه باد صبا سرمه خاک ره تست می‌رسد باد خوش و نور و صفا می‌آرد

بخیال خم ابروی تو دایم طوسی روی اخلاص بمحراب دعا می‌آرد ۴۱- فتاحی نیشابوری، مولانا یحیی سیبک فتاحی نیشابوری از شاعران و نویسندگان معروف قرن نهم، معاصر شاهرخ، بود. تخلصش فتاحی است ولی چنانکه امیر علیشیر و غیاث الدین خواندمیر گفته‌اند نخست تفاحی تخلص می‌نمود و بعد از آن تفاحی را بفتاحی بدل کرد و گاه (یعنی در کتاب اسراری و خماری) اسراری و خماری را هم بگونه تخلص بکار برد. وفاتش بسال ۸۵۲ اتفاق افتاد. ازو دیوان اشعاری و ده‌نامه و مثنوی مشهور «دستور عشاق» و آثار منثوری مانند شبستان خیال و «حسن و دل» زبانزد اهل زمان بود.

مثنوی دستور عشاق او پنجهزار بیت در بحر هزج مسدس است که فتاحی آنرا بسال ۸۴۰ پایان برد و موضوع آن چنانکه پیش از این گفته‌ام داستان عشق «دل» است به «حسن» که تعریضی بسیار شاعرانه و دقیق دارد چنانکه شاعر در آن سخن را در وصف ملک اعظم «عقل» آغاز می‌کند و صفت امیرزاده «دل» را با مشرف ممالک «نظر» همراه می‌آورد و آنگاه نظر را از حصار «زهد» بیرون می‌فرستد و بشهر «هدایت» می‌کشاند و نزد «همت» می‌برد ...

همین منظومه، و یا بهتر بگوییم خلاصه آنرا، فتاحی بنام «حسن و دل» بثری مسجع تحریر کرد که خود نمونه‌یی خوب از منشآت عهد تیموری است و موضوع آن همانست که در دستور عشاق آمده و عبارت دیگر این کتاب یک داستان تعریضی است که در آن سرگذشت «دل» فرزند «عقل» که مقامش در مغرب «گنبد دماغ» و پادشاهی «قلعه بدن» با اوست، می‌آید که در طلب «آب حیات» در تکاپوست و «نظر» را در این راه بجاسوسی می‌گمارد و او پس از عبور از شهر «عافیت» بیاری «همت» پادشاه شهر «هدایت» نشان آب حیات را در مشرق که سرزمین «عشق» است، می‌جوید و داستان با همین روش و همینگونه تعریضها که می‌بینید ادامه می‌یابد.

حسن و دل بسبب شیوه تازه و نثر دلپذیر زیبایش چندبار ترجمه و تهذیب شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۰

حاج خلیفه در کشف الظنون (ذیل حسن و دل) گوید که یکبار «ابن سیدی خواجه» معروف به آهی (م ۹۲۳ ه) آنرا بترکی ترجمه کرد لیکن کارش ناتمام ماند، دیگر بار مولانا محمود بن عثمان معروف به لامعی برسوی (م ۹۳۸ ه) آنرا ترجمه و تمام کرد. علاوه بر اینها عمری شاعر ترک آنرا بشعر درآورد و تقلیدهایی نیز از آن صورت پذیرفته و دوبار بانگلیسی ترجمه شده (ترجمه برون دبلین، ۱۸۰۱ میلادی و ترجمه ویلیام پرایس ۱۸۲۸ میلادی) و ترجمه‌یی نیز بدست رودلف دوراک آلمانی از آن صورت گرفته است (وین، ۱۸۸۹ میلادی) «۱».

فتاحی را آثار دیگری نیز هست، مانند: شبستان نکات و گلستان لغات که بسال ۸۴۳ تألیف کرده، کتاب اسراری و خماری شامل اشعاری در اسامی اغذیه که از شاعران پیشین تقلید نموده، انشاء مصنوعه، روضه بوستان، تعبیرنامه منظوم، اسرارنامه، رساله البسه. از اشعار او بنقل این غزل اقتصار می‌شود «۲»:

تو ای سرخیل مهرویان چه نامی ملک یا حور یا رضوان کدामी

چو در بستان خرامی سرو نازی مهی هرگاه بر بالای بامی

مرا رخسار و زلف تست مطلوب‌انیس و قوت جان در صبح و شامی

نسیم بگذری گر بر دیارش فبلغ عند معشوقی سلامی

مران از کوی او ما را رقیب‌افلا ترند مسائل عن کرامی

گل اندر غنچه تر دامن بود لیک دریده پیرهن در نیک نامی

گدای تست فتاحی مسکین فحسبی عند اقران احتشامی ۴۲- زاهدی، عزیز الله زاهدی متخلص به «عزیز» از شاعران اوایل قرن نهم است. وی منظومه‌یی دارد بنام روضه العاشقین بوزن (فاعلاتن مفاعلهن فعلن) که

(۱)- شرح مفصل‌تر و جامع‌تر را درباره این اثر بدیع در مقدمه حسن و دل (تهران ۱۳۵۱)، بسعی و اهتمام آقای دکتر غلامرضا فرزانه‌پور بیاید.

(۲)- درباره او علاوه بر مقدمه حسن و دل که یاد کرده‌ام رجوع شود به حبیب السیر، ج ۴ ص ۱۵، مجالس النفائس ص ۱۸۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۱

هر بیت آن هم دارای صنعت تجنیس است و هم ذوقافیتین. وی در مقدمه‌یی که بنثر بر این مثنوی نوشته گفته است که بسال ۸۱۰ بهرات رفت و آنجا ده سال رنج تحصیل کشید و بعد بخدمت میرزا بایسنقر پسر شاهرخ راه یافت و روضه العاشقین را بنام او در سال ۸۲۰ بنظم درآورد. این مثنوی در هزار بیت و در شمار ده‌نامه‌هایی است که در قرن هشتم و نهم بارها ساخته شد و تفاوتش با ده‌نامه‌های دیگر آنست که بحر هزج مسدس نیست. نسخه‌یی از این مثنوی در کتابخانه موزه بریتانیاست (ریو، ۱، ۱۸۲).

۴۳- عیشی شیرازی، از شاعران معروف قرن نهم و اوایل قرن دهم است. اوائل عهد شاعری او مصادف بود با دوران سلطنت سلطان خلیل پسر میرانشاه بن تیمور که چنانکه می‌دانیم از سال فوت جد خود تیمور (۸۰۷ هـ) تا سال ۸۱۲ در سمرقند بر اریکه سلطنت تکیه داشت و عیشی ده‌نامه خود را که به «عشرت‌نامه» موسوم است در بحر هزج بنام او ساخت و در آن ده‌نامه اوحدی مراغی و مهر و مشتری عصار تبریزی اشاره کرده است. عیشی عمری طولانی کرد و تا زمان سلطنت سلطان حسین بایقرا حیات داشت.

امیر علیشیر نام او را در مجالس النفائس آورده و گفته است مردی هزل و هجو پیشه و شوخ طبع بود.

۴۴- عیشی هروی، او را نباید با عیشی شیرازی اشتباه کرد. سام میرزا نامش را حافظ علی و ذیل همین عنوان ثبت کرده است (تحفه سامی، ۶۹). نام پدرش «نور» است و تخلصش عیشی، و بقول سام میرزا «اصلش از غوریان هرات است، و او بحدت ذهن وجودت طبع موصوف بود و اکثر خطوط را خوب می‌نوشت و در علم عروض و صنایع اشعار بسیار ماهر است چنانکه قصیده مصنوع خواجه سلمان را مکرراً تتبع کرده است...». این «حافظ علی بن نور عیشی غوریانی هروی» از جمله کسانیست که در ساختن «قصائد مصنوع» دنباله کار سید ذوالفقار شروانی را گرفته بودند «۱» و از آن میان چنانکه پیش از این گفتیم سلمان شهرتی بیشتر دارد. علاوه بر این حافظ علی جواب قصیده بدایع الاسحار

(۱)- قصیده مصنوع سید ذوالفقار بدین مطلع است:

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبرواربهار یافت بهاری ز باد در گلزار

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۲

قوامی مطرزی را نیز داده است «۱» چنانکه خواهیم دید، و از این راه حافظ علی صاحب چند قصیده مصنوع شد بدین شرح: (۱)

قصیده‌یی در جواب سید ذوالفقار بفرمان سلطان حسین بایقرا و در مدح او بدین مطلع:

حریم حرمت کوی تو جنت ابرارشمیم نکهت موی تو راحت احرار که حافظ علی آنرا بعد از یک سال کار بسال ۹۰۸ هجری پایان برد (۲). ۲) قصیده دوم که شاعر آنرا هم در جواب سید ذوالفقار و در مدح شاه اسمعیل صفوی سروده است بدین مطلع آغاز می‌شود:

شراب شربت ذوقت شفاست ای دلدار عذاب محنت شوقت بلاست بی‌مقدار و صنایع آن بیشتر از قصیده نخستین است. ۳) قصیده بدیعه که حافظ علی آنرا در ستایش سلطان حسین بایقرا و در جواب قوامی مطرزی سرود. در این قصیده ۱۳۸ صنعت از صنایع بدیعی در همین عدد از ابیات بکار رفته و شاعر آنرا بسال ۹۰۹ پایان رسانیده و یک سال در نظم آن کار کرد و آنرا با دیباچه‌یی تقدیم سلطان نمود. این قصیده بدین مطلع آغاز می‌شود:

ای ز دادت نموده جور فراری مرادت نبوده دور بکار ۴۵- صاینی، قوام الدین محمد صاینی از شاعران قرن نهم است که مدتها در بلاد شروان و آذربایجان و دیار بکر و سوریه و مصر زیسته و بسال ۸۳۰ هجری بدرود حیات گفته است. کلیات اشعار او در کتابخانه ملی پاریس بشماره ۷۲۷. Supp دیده شده و تشکیل می‌شود از قصائد و غزلیات و مقطعات و یک مثنوی و معیات و چند قطعه و مکتوب بنثر. از جمله ممدوحان شاعر میرزا اسکندر و میرزا بایسنقر تیموری هستند.

۴۶- مثالی کاشانی، از شاعران قرن نهم است که در ترجمه حکیم شاه محمد از مجالس النفائس (ص ۳۹۵) «کسی بی‌مثال و بی‌همال» و جامع فنون کمال توصیف گردیده و مطلع غزلی از او نقل شده است. از تحفه سامی (ص ۱۶۴) نیز مطلب دیگری برنمی‌آید مگر

(۱)- مطلع قصیده بدایع الاسحار قوامی مطرزی اینست:

ای فلک را هوای قدر تو بارور ملک را ثنای صدر تو کار

(۲)-

تاریخ سال و مدت نظمش چو عقل جست گفتم جواب او که: «بیک سال شد تمام»

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۳

آنکه «می‌خواست که جواب خمسه گوید و اما باتمام آن توفیق نیافت». ازین خمسه «ناتمام» مثالی کاشانی لیلی و مجنون آن در کتابخانه مجلس شورای ملی (فهرست، ۳، ۶۳۶) موجودست در سه هزار و دوست و بیست بیت که شاعر آنرا بر وزن و بشیوه لیلی و مجنون نظامی در سال ۸۹۷ ه. پایان برد.

۴۷- ناظری، از معاصران و مداحان سلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶ ه) بود و کلیات اشعارش در دستت (بلوشه، ۳، ۲۶۹) و شاید همان ناظری مشهدی باشد که امیر علیشیرازو نام برده. او قصیده و غزل و انواع دیگر شعر می‌سرود و دیوانش حاوی همه آنهاست.

۴۸- نظام استرآبادی، یا نظام معمائی از شاعران شیعی مذهب قرن نهم بود. در آغاز بساختن معیات نظر داشت و سپس بذکر مناقب اهل بیت توجه کرد. در شعر نظام تخلص مینمود. قاضی نور الله مقداری از قصائد او را که در منقبت ائمه است در مجالس المؤمنین نقل کرده است و از مجموعه قصائدش نیز نسخی در کتابخانه‌های ایران و خارج موجود است.

سام میرزا (تحفه سامی، ۱۰۰) نوشته است که «نظام معمائی» گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت می‌نمود و کتاب «بلقیس و سلیمان» از جمله مثنویهای اوست. وفاتش بسال ۹۲۱ اتفاق افتاد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۴

بهره چهارم نثر فارسی از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم

اختصاصات نثر و سبک آن در این عهد

پیش ازین درباره ضعف و فتوری که بدین عهد در ارکان زبان و ادب فارسی راه بسته بود، بحثی طولانی داشتیم، و اینک در دنبال آن سخنان می‌گوییم که بهترین محل ظهور چنین حالتی از زبان ما بیشتر نثر است تا نظم؛ زیرا در نظم فارسی از قدیم باز سنت بر پیروی شیوه پیشینیان و پای نهادن بر اثر گامهای آنان بوده است؛ هر که می‌خواست شاعر استاد شود می‌بایست بسی از گفتارهای قدما را خوانده و بیاد سپرده باشد و همین کار بتهایی کافی بود تا شاعر را از هر حیث زیر نفوذ پیشینیان درآورد، و بهمین سبب هم دیده‌ایم که تحول شعر در قرن نهم و ظهور شیوه‌ی جدید در آن دوران با حرکتی تدریجی از آغاز تا پایان عهد مذکور انجام گرفت، لیکن چنین حرکتی در نثر فارسی بسیار سریعتر بود و علت آن نیز آزادی بیشتر نویسندگان از قیود پیشینیان و تأثر آنان از زبان محاوره عهد خود، بود و چون زبان محاوره قرن نهم و آغاز قرن دهم بدلایلی که پیش ازین گفتیم سرعت اختصاصات قدیم فارسی را از دست می‌داد، بهمین نسبت هم لحن نویسندگان و لهجه آنان از آنچه در قرون مقدم بود دورتر و بزبان تحول‌یافته عهدشان نزدیکتر می‌شد.

در میان نویسندگان این عهد، بیشتر مترسلان را می‌یابیم که همان شیوه قدیم ترسل را حفظ کرده و انشاء دشوار و مزین را می‌پسندیده‌اند، و گرنه دیگران بیشتر به نثر مرسل توجه داشتند. متنهای تاریخی هم که با انشاء مزین درین زمان تحریر یافته، مثل کتاب ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، عاده حاصل کار منشیان درباری است و اگر بازگشتی را بزبان قرن هفتم و هشتم و شیوه نویسندگی در آن عهد مترقب باشیم باید بآثار این دسته توجه کنیم. باقی نویسندگان غالباً زبان ساده محاوره داشتند تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۵

و هرچه بیشتر در سالهای قرن نهم پیش بیابیم هم سادگی سخن را در آثارشان بیشتر می‌یابیم و هم آثار تحول زبان را در آن آثار بیشتر ملاحظه می‌کنیم.

پس با یک حکم کلی می‌توان گفت که نثر پارسی در این دوره بتدریج از مبالغه‌های صنعتی و فنی قرون مقدم آزاد می‌گشت چنانکه آثار متکلف که در آنها بافراط بصنایع توجه شده باشد کم و برعکس رواج سبک ساده عادی بیشتر می‌شد. توجه بلهجه کهن پارسی در آثار منشور عهد تیموری کمتر ملحوظ بوده و استعمال اصطلاحات و لغات و ترکیبات عمومی زمان مورد استعمال بیشتری داشت و بهمین سبب باید گفت که روش متداول عهد تیموری سبک ساده و روان در نثر است منتهی این نکته را نباید از نظر دور داشت که نفوذ کلمات ترکی در عده‌ی از آثار این عهد خاصه در تواریخ که حاوی اطلاعات رسمی کشوری و لشکری است بخوبی مشهود است و علت آن، همچنانکه پیش ازین درباره زبان فارسی و تحول آن اشاره کرده‌ایم، ورود یک دسته از کلمات و اصطلاحات مغولی و ترکی جغتائی است در زبان فارسی خاصه در زبان دیوانی و اداری آن زمان؛ و این خود نظیر سستی دیگریست که از راه ضعف تألیف و عدم توجه بقاعده‌های دستوری زبان در نثر راه یافت. این حال در اشعار گروهی از شاعران عهد تیموری و آغاز دوران صفوی نیز دیده می‌شود و ما هنگام بحث در وضع عمومی زبان فارسی بذکر شواهدی از اشعار فارسی که نشان‌دهنده این حال باشد مبادرت جسته‌ایم؛ و عجیب آنست که بسی از آن مسامحات لغوی و دستوری که نویسندگان عهد تیموری و آغاز عهد صفوی داشته‌اند هنوز هم در زبان ما جاریست مانند بکار بردن «چنانچه» که یک ترکیب مجعول و نادرستست، بجای «چنانکه»؛ و استعمال افعال وصفی فراوان بی‌آنکه رعایت قاعده درستی درباره آن بشود؛ و حذف افعال بی‌قرینه لفظی و معنوی؛ و بکار بردن بعضی از مفردات و مصادر و افعال در غیر موضع خود و بمعانی ساختگی جدید مثل نمودن بجای کردن و گردیدن بجای شدن و باشیدن بجای بودن؛ و آوردن ترکیبهای بلند و کوتاه بسیار بجای مفردات موجود در زبان فارسی مثل «قرعه مشورت در میان انداختن» یعنی «مشورت کردن» و «دست

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۶

در دامان متابعت و فرمانبرداری زدن» یعنی «اطاعت کردن»^۱؛ و استعمال کلمات تازی بجای پارسی موجود و متداول؛ و عمل کردن بدستورهای صرفی و نحوی عربی در مورد مفردات فارسی خاصه در مطابقت دادن صفت و موصوف و جز آنها که هنوز هم گرفتار همه آنها در منشآت روزگار خود و حتی در زبان محاوره‌ایم.

از جمله اختصاصات نثر در این عهد اطناب در بیان مقصود است، خاصه در مکتوبها و منشورها و کتابهای تاریخ. بعضی از نویسندگان عهد برای این «درازگویی» حد و قیدی نمی‌شناخته‌اند چنانکه موضوع و معنای سخن را در مطاوی کلام گم می‌کردند و یا خواننده را بچنین دشواری درمی‌انداخته‌اند، و این امر مخصوصا در طرح مقدمات بسیار دیده می‌شود مانند مورد ذیل از حبیب السیر که مقدمه بیست و باره اقدام شاه اسمعیل صفوی بفتح خراسان:

«فرازندگان اعلام نکته‌دانی و برازندگان اورنگ سخن‌رانی برین دقیقه عارف و ازین قضیه واقف خواهند بود که دولت ابدی الاتصال شاه ستوده خصال را خاصیتی است که هر صاحب توفیقی که از سر صدق نیت و صفای طویت روی اخلاص و نیاز بساحت آستان اقبال طراز آورد از پرتو آفتاب عنایت ملک بی‌انبار نهال آمالش سایه گستر گشته غنچه تمنایش در چمن مراد بنسیم سرافرازی شکفتن گیرد و هر وافر شوکتی که بکثرت اسباب حشمت مغرور شده ربقه عبودیت در حلقه مطاوعت خدام درگاه سپهر منزلت درنیارد باندک زمانی دوحه عظمتش از صرصر ادبار انفلاخ یافته ریاض مکتتش صفت وادی غیر ذی زرع پذیرد». آنچه نقل شده مقدمه سخن است نه اصل آن و همه این مقدمه را هم با حفظ معانی آن می‌توان کوتاه‌تر نوشت. پیداست که این درازگوییها در همه کتابها و اثرهای آن عهد رائج نبود، مثلا در کتابهای علمی، اگرچه معایب لفظی آنها هم کم نیست، از اینگونه عبارات دیده نمی‌شود مگر در دیباچه کتابها؛ و در همین کتاب حبیب السیر که عبارات مذکور را از آن آورده‌ایم، وقتی نویسنده از مقدمه پردازیه‌ها فارغ شود نثری ساده دارد، و دیگر مؤلفان و نویسندگان عهد هم بر همین شیوه کار

(۱) - هر دو مورد مأخوذ است از حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۵۱۹ در یک عبارت.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۷

می‌کردند و در کتابهای علمی و غیر ادبی باقتضای موضوع و مطلب بیشتر رعایت سادگی و روانی عبارات می‌شد و حتی باید گفت که انشاء کتابهای علمی بسبب استناد مطالب آنها بر آثار مؤلفان پیشین، از بیشتر نقصهای زبانی که گفته‌ایم خالی بوده است.

توجه بشر مصنوع در این عهد نه چندانست که در قرون مقدم بوده، و علت آن عدم توانایی نویسندگانست بایجاد آن آثار بدیع دشوار. باین حال از آغاز تا پایان این عهد چند مؤلف و نویسنده، و علی‌الخصوص چند مترسل درباری داریم که در حفظ قواعد و موازین انشاء بر شیوه مترسلان کوشیده و روش پیشینیان را در این راه ادامه داده‌اند. در طلعه دوره تیموری و اوایل قرن نهم نویسنده‌یی داریم بنام نظام الدین شنب غازانی معروف به نظام شامی که «ظفرنامه» را در شرح فتوحات تیموری، بشارت آن جهانجوی خونریز نوشت. نظام شامی، با آنکه در یکی از آثار خود بنام «ریاض الملوک فی ریاضات السلوک» شیوه نثر مزین و مصنوع را بکار برده^۱، در دیگر آثار خود آنرا بیاد انتقاد گرفته است. وی معتقد است که با شیوه سخن‌آرایی و نقش‌پیرایی و بکار بردن تشبیه و استعاره در ضمن کلام «مقصود در میان فوت می‌شود» و همگان را نیروی درک معانی چنان سخی نیست و در آغاز کتاب «ظفرنامه» قسمتی ازین نظر را ضمن نقل قول از تیمور گورکان و باقی را از قول خود بدینگونه می‌آورد:

«... بشرطی که از حلیه تکلف و پیرایه تصلف مصون و محروس باشد و از شیوه سخن‌آرایی و نقش‌پیرایی محمی و محفوظ ماند، چه کتبی که بر آن منوال پرداخته‌اند و بشیوه تشبیه و استعارات آراسته، مقصود در میان فوت می‌شود و اگر یک کس که از نصاب سخن نصیبی دارد معانی آنها فهم می‌کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درک مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عام و فایده آن تمام

نیست» (۲).

(۱) - ازین کتاب نسخه‌یی در کتابخانه ملی ملک موجودست. آقای علی اصغر حکمت در حاشیه صحایف ۴۹۳-۴۹۴ از چاپ دوم «از سعدی تا جامی» شرحی در معرفی آن کتاب دارد، بدانجا مراجعه کنید.

(۲) - ظفرنامه نظام الدین شامی، چاپ بیروت ۱۹۳۷، ص ۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۸

نظام شامی همین نظر را در تهذیب کتاب «بلوهر و بوذاسف» می‌آورد. وی این کتاب را از تحریر مصنوعی که پیش از او متداول بود ترتیب داد زیرا آن تحریر چنان با تکلف و تصنع ترتیب یافته بود که فهم آن دشوار مینمود. نظام شامی که تکلفهای آن محرر را نمی‌پسندید، ضمن بدگویی از آن در مقدمه تهذیب خود چنین نوشت: «امثال این تکلفات بی‌مزه نزد سخنوران کامل و نقادان ماهر پوشیده نیست که سماجتی «۱» تمام دارد و تقید بدان اطلاق مرکب سخن را مانعی هرچه بیشتر است...» (۲).

نظر شامی را می‌توان نشانه سرخوردگی نویسندگان پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم از زیاده‌رویهای نویسندگان پیش از آنان در استفاده از صنایع و دیگر آرایش-های کلام دانست، و این نظر تقریباً تا پایان این عهد همچنان بقوت خود باقی بود، منتهی نفوذ زبان عربی در زبان فارسی پیاپی رسیده بود که دیگر حفظ سادگی انشاء و سلامت زبان اصیل فارسی حتی در آثار ساده آن زمان هم میسر نمی‌نمود، و آنگهی مترسلان و منشیان درباری دیگر هنوز بر مسندهای خود نشسته بودند و در حفظ شیوه اسلاف کوشش می‌کردند و از میان همان دسته است که شرف الدین علی یزدی (م- ۸۵۸ ه) برخاست و با انشاء مزین خود ظفرنامه شامی را با افزایش مطالبی بر آن تحریر کرد و کتابی پدید آورد که سرمشق کار بیشتر منشیان عهد تیموری بود و آنرا نمونه فصاحت و بلاغت می‌دانستند (۳) ولی انشاء شرف الدین در ظفرنامه از زیاده‌رویهایی که در منشآت مصنوع قرن هشتم می‌بینیم دورست و می‌توان اثرش را نسبت بتاریخ و صاف و مواهب الهی و نظایر آنها دارای شیوه مصنوع معتدلی بشمار آورد.

سردسته مترسلان این زمان خواجه جهان عماد الدین محمود گاو (م ۸۸۶ ه) در انشاء نثر مزین مصنوع باقصای غایت کوشیده است و مجموعه منشآتش بنام ریاض الانشاء نشان از کوشش بی‌حسابش در این راه می‌دهد. منشآت دیگری که در این

(۱) - سماجت: زشتی و قباح.

(۲) - نقل از «از سعدی تا جامی» چاپ دوم ص ۴۹۵

(۳) - تذکره دولتشاه، ص ۴۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۶۹

عهد از دربارهای ترکمانان و آل عثمان و تیموریان باطراف جریان داشت بر همان شیوه استادان پیشین بود.

هنگام بحث درباره منشآت مصنوع این زمان نباید دیباچه کتابها را فراموش کرد که بعادت قدیم مؤلفان در تحریر آنها تکلف و تنوقی خاص بخرج می‌دادند.

بهترین نمونه این صنعتگری و تطویل لاطائل مقدمه حبیب السیر است که اگرچه خواندمیر آنرا استادانه و ادیبانه فراهم آورد ولی از درازگویی و استعمال انواع صنایع و بکار بردن هرگونه زینتی در کلام عاری نیست.

گاه ذوق انشاء نثر مزین و آراسته از گریبان جان صوفیان این زمان نیز سر می‌کشید ولی در اینجا نازک‌بینی نویسندگان و ظرافت طبع آنان بیشتر حکومت داشت تا قدرت‌نمایی و اظهار علم و اطلاع. از بهترین نمونه اینگونه منشآت کتاب زیبای جواهر الاسرار است تألیف عارف مشهور کمال الدین حسین خوارزمی (م ۸۳۶ ه) در شرح مثنوی مولانا جلال الدین بلخی، که شیوه نگارش آن را

بیشتر می‌توان بنثر موزون نزدیک دانست که مورد استفاده بعضی مؤلفان بوده است.

انواع نثر

مطالب و موضوعات نثر در عهد مورد مطالعه ما دور از تنوع نیست و در ابواب مختلفی از علوم عقلی و ادبی و تاریخ و قصص و روایات و تراجم احوال و تفسیر قرآن و تصوف و عرفان و اخلاق و ادب و امثال آنها کتابهایی از این عصر در دست داریم. از جمله داستانها و قصص بسیار معتبر این عهد یک داستان عشقی و پهلوانیست بنام قصه فیروز شاه، از مؤلفی بنام «مولانا محمد بیغمی» که نثری شیوا و دل‌انگیز و در برخی موارد همراه با اوصاف استادانه دارد.

از میان تحریرهای داستان امیر حمزه بعضی منسوب به همین دوره است، و تحریری از داستان بلوهر و بوذاسف بدست نظام الدین شنب غازانی تبریزی معروف به «نظام-شامی» در دست است که در آغاز این دوره ترتیب یافت و داستانی حاوی حکایات و قصص حاتم طائی که ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ هـ) بنام سلطان حسین بایقرا تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۰

ترتیب داد و «قصه موسوی» یا «معجزات موسوی» از شیخ معین الدین محمد معروف به معین المسکین (م ۹۰۷ هـ)، و داستان یوسف و زلیخا معروف به «احسن القصص» از همین نویسندگان «۱»، و تحریری از بختیارنامه که در اوایل قرن نهم هجری ترتیب یافته و من آنرا بهمین نام بسال ۱۳۴۷ شمسی در شمار انتشارات دانشگاه تهران طبع کرده‌ام، و بعضی از چندین داستان دیگر از مؤلفانی گمنام که در قرن دهم و یازدهم شهرت داشت و بعید نیست که از این دوران بوده باشد.

در همین دوره تهذیبی از کلیله و دمنه بدست ملا-حسین واعظ کاشفی نویسنده پرکار عهد تیموری ترتیب یافت و پسر همین کاشفی یعنی علی ملقب به صفی کتاب دلنشینی در مجموعه‌یی از حکایات کوتاه دارد بنام لطایف الطوایف. در این کتاب از لطایف و ظرایفی که از طبقات مختلف باقی مانده سخن می‌رود.

درباره تراجم احوال بزرگان، در این دوره چندین کتاب تألیف شده است که بعضی در شمار آثار مشهور از نوع خود هستند. در ذکر احوال مشایخ صوفیه، معروفترین کتاب این زمان «نفحات الانس من حضرات القدس» است از نور الدین عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸ هـ). در این کتاب شرح احوال ۶۱۴ تن از مشایخ صوفیه نقل شده است و بیشتر آن تحریر تازه‌یست از طبقات صوفیه خواجه عبد الله انصاری. شاگرد جامی یعنی مولانا رضی الدین عبد الغفور لاری (م ۹۱۲ هـ) شرحی بر این کتاب، برای خواجه ضیاء الدین یوسف پسر استاد خویش، نوشته و در آن مشکلات نفحات را توضیح داده و در خاتمه ترجمه احوال جامی را بتفصیل ذکر نموده است. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۴۷۰ انواع نثر ص: ۴۶۹

اصر و خویشاوند جامی، فخر الدین علی متخلص به «صفی» (م ۹۳۹ هـ) شرحی درباره احوال مشایخ طریقت نقشبندیه، خاصه خواجه عبید الله احرار و نور الدین عبد الرحمن جامی ترتیب داده است بنام «رشحات عین الحیات» که از کتب قابل توجه در این عهدست. از میان کتابهایی که در شرح احوال وزرا و صدور داریم دو کتاب معتبر ازین

(۱) - تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق ص ۲۱۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۱

دوره است، یکی آثار الوزراء سیف الدین حاجی نظام عقلی معاصر سلطان حسین بایقرا، و دیگر دستور الوزراء تألیف غیاث الدین خواندمیر (م ۹۴۱ هـ) که آن را در سال ۹۰۶ هجری پایان برده و بار دیگر تا سال ۹۱۴ هجری مطالبی بر آن افزوده است. در ترجمه احوال شاعران مهمترین و معروفترین کتاب این دوره تذکره الشعراست از دولت‌شاه بن علاء الدوله سمرقندی (م ۸۹۶ یا

۹۰۰ هـ) از ندیمان خاص سلطان حسین بایقرا. در این کتاب شرح احوال یکصد و پنج تن از شاعران باضافه بسیاری اشارات تاریخی آمده و در کثرت اشتباه و عدم اتقان مطالب مثل است. کتاب دیگری از این دوره داریم بنام «مجالس العشاق» منسوب به سلطان حسین بایقرا که با دعای ظهیر الدین بابر گویا مؤلف واقعی آن کمال الدین حسین گازرگاهی (م ۹۰۸ هـ) از معاصران آن سلطان بوده باشد. در این کتاب شرح حال عده‌یی از شاعران و مشایخ صوفیه آمده و برای هریک از آنها داستان عشقی ذکر شده است که البته غالباً در زمره متخیلات مؤلف است. کتاب بهارستان جامی هم که مؤلف آنرا بقصد تعلیم فرزندش تألیف کرده بود فصلی درباره شاعران معروف دارد.

تاریخ‌نویسی در عهد مورد مطالعه ما همان رونق را که در قرن هفتم و هشتم داشت حفظ کرد. تیمور شخصاً ثبت وقایع و حوادث عهد خود توجه و علاقه داشت و کسانی را بدین کار می‌گماشت. دولتشاه ضمن اشاره باقدام شرف الدین یزدی در تألیف ظفرنامه از «تاریخی که بخشیان «۱» و روزنامه‌چیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند» سخن می‌گوید و از کلام او واضح است که «این تاریخ» را که ناچار در اجزاء مفصل و منفصل مضبوط بود، بفرمان سلطان ابراهیم بن شاهرخ برای استفاده شرف الدین یزدی «از خزاین سلاطین از ممالک جمع» کردند «۲».

اشاره نظام الدین شنب غازانی (شامی) در آغاز کتاب ظفرنامه نیز همین نکته را روشن می‌نماید. وی گوید که تیمور او را در سال ۸۰۴ احضار کرد و دستور داد تا

(۱) - بخشی در عهد مغولان عنوان ملاهای بودایی بود و در دوران ایلغارهای تیمور شاید بمعنی دسته‌یی از مأموران ثبت و ضبط بود که همراه ترکان جغتایی و در التزام رکابشان بودند.

(۲) - تذکره الشعراء، ص ۴۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۲

تاریخی را «که جهت آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبداء ظهور» تا سال مذکور نوشته بودند، و ترتیب و تنظیم آن چنانکه بایست میسر نگردیده بود، تحریر کند و «به تنقیح و ترتیب و تنسیق و تبویب آن مشغول گردد» «۱»، و همین احضار نظام شامی و گماشتن او بتنظیم تاریخ مذکور خود نشانه توجه خاص «امیر صاحبقران» بجمع - آوری حوادث دوران اوست.

شیوه تیمور را فرزندان و فرزندزادگان او نگاه داشتند و ترکمانان نیز طریقه تیموریان را در این راه تعقیب کردند و در نتیجه تاریخ‌نویسی از ابتدا تا انتهای این عهد همان رونق دو قرن پیش را حفظ کرد و در همان حال که تألیف کتابهایی درباره بعض سلسله‌های سلاطین از رواج پیشین نیفتاده بود، توجه بتألیف تاریخهای منظم عمومی هم مانند روضه الصفا و حبيب السیر ادامه یافت و حتی صورت منظم‌تر و کاملتری از پیش حاصل کرد.

کتابهای تاریخ اعم از آنها که اختصاص بسلسله‌ها یا شاهان یا نواحی معین داشت و یا آنها که در زمره تاریخ عمومی است در این دوره متعدد است که بعضی به چاپ رسیده و برخی دیگر در شمار نسخه‌های خطی اینسوی و آنسوی محفوظ و مطبوست از قبیل: اصح التواریخ تألیف محمد بن فضل الله موسوی که شامل وقایع از آغاز آفرینش تا عهد تیمور است.

مجمع التواریخ سلطانی از شهاب الدین عبد الله بن لطف الله معروف به «حافظ ابرو» (م ۸۳۳ هـ). این کتاب در چهار مجلد نوشته شده که از مجلد اول تا مجلد سوم آن شامل وقایع تاریخی تا زمان ایلخانان و مجلد چهارم از مرگ سلطان ابو سعید خان بهادر آخرین ایلخان مغول تا وقایع سال ۸۳۰ هجری است.

از تاریخ ظفرنامه نظام شامی که وقایع عهد تیمور را تا سال ۸۰۶ شامل است پیش از این سخن گفتیم. مورخی بنام «تاج سلمانی» در سال ۸۱۳ از طرف شاهرخ مأمور

(۱) - ظفرنامه شامی، بیروت ۱۹۳۷، ص ۱۰-۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۳

شد تا ذیلی بر این تاریخ بنویسد و او وقایع ده ساله ۸۰۷-۸۱۷ را در تاریخ سلطنت تیمور و شاهرخ و الغ بیک بصورت ذیلی بر آن افزود.

با استفاده از همین کتاب ظفرنامه شامی و منابع دیگر کتابی بهمین نام بدست شرف الدین علی یزدی شاعر و منشی معروف قرن نهم هجری (م ۸۵۸ ه) با نثری منشیانه فراهم آمده و در سال ۸۲۸ هجری پایان رسیده است.

درباره تاریخ پادشاهان هند و سلاطین دهلی از زمان معز الدین محمد بن سام غوری تا زمان معز الدین ابو الفتح مبارکشاه (م ۸۳۸) از پادشاهان دهلی کتابی بنام «تاریخ مبارکشاهی» نوشته شده است. مؤلف این کتاب یحیی بن احمد سیهرندی است و کتاب خود را در حدود سال ۸۳۸ ه تألیف کرد.

از جمله کتب دیگر تاریخ در این زمان فردوس التواریخ تألیف ابن معین ابرقوهی است که بسال ۸۰۸ ه انشاء کرد؛ و دیگر منتخب التواریخ که معین الدین نطنزی آنرا در تاریخ عمومی عالم از آغاز تا اندکی بعد از زمان تیمور نوشته و چند گونگی عبارات در آن می‌رساند که مطالب خود را از مآخذ مختلف انتخاب کرده و بهم پیوسته است.

از مورخان بزرگ دوره تیموری احمد بن جلال الدین محمد مشهور به فصیح خوافی مؤلف کتاب مشهور مجمل فصیحی است در تاریخ عمومی برحسب سنوات.

وقایع پیش از اسلام در این کتاب باختصار آمده سپس از آغاز عهد اسلامی تا سال ۸۴۵ برحسب حوادث سنوات مرقوم افتاده است. مورخ مشهور دیگری از همین عهد بنام کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷ ه) مؤلف کتاب معتبرست بنام مطلع السعدین شامل وقایع عهد شاهرخ و سلاطین تیموری تا سال ۸۷۵ و جامع وقایع صد و هفتاد و یکسال از عهد مذکور.

از میان کتبی که درباره سلسله‌های معاصر تیموریان نوشته شده کتاب عالم - آرای امینی تألیف فضل الله بن روزبهان ملقب به امین است معاصر سلطان ابو الفتح پسر سلطان یعقوب آق‌قویونلو؛ و دیگر تاریخ ترکمانیه تألیف محمود بن عبد الله نیشابوری.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۴

در اواخر عهد تیموری دو کتاب از مهمترین تواریخ عمومی تألیف شده که از مآخذ خوب تاریخ ایران شمرده می‌شود و مؤلفان آنها از بیشتر مآخذی که در تاریخ دوران اسلامی ایران وجود داشت استفاده کرده‌اند، از این دو یکی روضه الصفاست از میرخواند (سید محمد بن برهان الدین خاوندشاه م ۹۰۳ ه) و دیگر حبیب السیر تألیف غیاث الدین خواندمیر (م ۹۴۱). درباره این هر دو کتاب بموقع سخن خواهیم گفت.

از میان کتبی که در تاریخ شهرها و نواحی ایران نوشته شده کتاب «روضات - الجنات فی اوصاف مدینه هرات» است از معین الدین محمد اسفزاری که در سال ۸۹۹ ه تألیف شده و حاوی اطلاعات ذیقیمت مشروحی در وضع جغرافیایی و تاریخی هرات و عده‌یی دیگر از بلاد خراسان از قبیل نیشابور و بلخ و طوس و مرو و غیره است. دیگر ترجمه فارسی کتاب تاریخ قم (تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی) از حسن بن علی قمی در سال ۸۰۵ ه؛ و دیگر تاریخ یزد از جعفر بن محمد بن حسن جعفری؛ و تاریخ جدید یزد از احمد بن حسین بن علی الکاتب که هر دو متضمن اطلاعات سودمندی درباره تاریخ آن شهرست.

از میان کتب صوفیه که در این دوره نوشته شده غیر از نفحات الانس که پیش ازین نام برده‌ایم، کتابهای مهم دیگری قابل ذکر است مانند: جواهر الاسرار تألیف کمال الدین حسین خوارزمی که شرحی است بر مثنوی مولوی. این کتاب مقدمه مفصلی درباره مبادی کار اهل تصوف و اصطلاحات آن دارد، نظیر مقدمه سودمندی که نور الدین عبد الرحمن جامی بر نفحات الانس در همین

زمینه نوشته است. جامی علاوه بر این تألیف پرارزش دو کتاب معتبر دیگر درباره عرفان دارد، یکی از آن اشعه‌اللمعات است در شرح کتاب لمعات عراقی و دیگر لوائیح که کتاب کوچکی است درسی لایحه و در هر لایحه اصلی از اصول تصوف و عرفان باختصار توضیح داده شده است.

سید نور الدین نعمه الله کرمانی (م ۸۳۴ه) عارف و شاعر مشهور رسالات متعددی به فارسی در شرح موضوعات مختلفی از تصوف و عرفان دارد مانند سلوک، توحید، خلوت، توکل، ایمان، حروف و اسرار آن، اصطلاحات صوفیه و نظایر این مطالب؛ مشایخ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۵

نقشبندی که در قرن نهم نفوذ و اهمیت بسیاری حاصل کرده بودند تألیفات متعددی دارند و از آن میانست تألیفات خواجه محمد پارسا و خواجه عبید الله احرار که بموقع درباره آنها سخن خواهیم گفت. از میان تألیفات متعدد دیگر صوفیه قرن نهم در اینجا ذکر شرح گلشن راز از شیخ شمس الدین محمد بن یحیی لاهیجی لازمست. شمس الدین محمد از مشایخ معروف سلسله نوربخشیه بوده است.

از موضوعات دیگری که در این دوره توجهی بدان شده علم اخلاق است و از دو مؤلف بزرگ این دوره دو کتاب مشهور در این زمینه داریم یکی لوامع الاشراف فی - مکارم الاخلاق معروف به «اخلاق جلالی» تألیف جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی (م ۹۰۸ه) و دیگر اخلاق محسنی از کمال الدین حسین کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ه) که بنام ابو المحسن فرزند سلطان حسین بایقرا در چهل فصل نوشته شده است. از جمله کتابهای دیگری که شامل مطالبی از اخلاق و تربیت است کتابیست بنام بحر السعاده از شیخ تاج الدین محمد کازرونی که از عرفای قرن نهم بوده و کتاب خود را در اخلاق و سلوک و عبادات بسال ۹۰۱ پایان برده است. کتاب انوار سهیلی ملا حسین کاشفی هم که حاوی مباحث اخلاقی و تربیتی و حکمی است ترجمه و تهذیب تازه‌یی از کلیله و دمنه دارد.

در این دوره کتابهایی در تفسیر و مسائل دیگر دینی، ادب، لغت، قوافی، عروض نوشته شده است که ضمن بیان احوال و آثار مؤلفان و نویسندگان بنام بعضی از آنها اشاره خواهد شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۶

بهره پنجم پارسی‌نویسان قرن نهم و آغاز قرن دهم

۱- نظام شامی «۱»

نظام الدین شنب غازانی تبریزی معروف به «نظام شامی» از مورخان و نویسندگان معروف نیمه دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست. وی مدتی از دوران حیات را در خدمت سلطان اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶ه) و سلطان احمد بن شیخ اویس (سلطنت از ۷۸۴ تا ۸۱۳ه) در بغداد گذراند و شرف منادمت آن سلاطین داشت. چنانکه می‌دانیم سلطان احمد جلایر چند سالی بعد از آغاز سلطنت دچار حملات امیر تیمور گورکان شد چنانکه آن فاتح جرار آذربایجان را بسال ۷۸۸ تسخیر و بکلی از متصرفات آل جلایر منتزع کرد و هفت سال بعد یعنی در سال ۷۹۵ بغداد و عراق را نیز از کف او بدرآورد «۲».

خواندمیر بنقل از مطلع السعدین گفته «که از مولانا نظام الدین مرویست که گفت در نوبت اول که امیر تیمور لشکر بغداد کشید و سلطان احمد جلایر را منهزم گردانید از مردم دار السلام اول من بیارگاه عالم پناه رفتم و آن حضرت بنظر التفات

(۱)- درباره او رجوع شود به: گنجینه سخن ج ۵، ص ۱۵۲-۱۶۰، از سعدی تا جامی چاپ دوم، ۴۹۲-۴۹۸. ظفرنامه شامی چاپ

پراگ ۱۹۳۷ موارد مختلف، حبیب السیر ج ۳ ص ۵۴۷-۵۴۸

(۲)- بعد از آنکه بغداد بتصرف تیمور درآمد سلطان احمد بمصر گریخت و همانجا بود تا بعد از مرگ تیمور بسال ۸۰۷ دوباره بر سر متصرفات قدیم آمد و تا سال ۸۱۳ در عراق و آذربایجان کوفری داشت تا بسال ۸۱۳ بدست قرايوسف ترکمان کشته شد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۷

و عاطف در من نگریسته بر زبان مبارک راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از متوطنان این بلده تو پیش ما آمدی و مرا تربیت فرمود» و بنابراین وصول نظام الدین شامی بدرگاه تیموری باید بعد از سال ۷۹۵ اتفاق افتاده و بعد از این در سلک حواشی آن پادشاه قهار درآمده باشد، ولی نخستین خبر روشن از ارتباط مستقیم او با تیمور مربوط است بسال ۸۰۴ ه زیرا درین تاریخ بود که بنابر تصریح نظام شامی تیمور او را احضار کرد و مأمور تدوین کتابی در بیان احوال و فتوحات خود نمود و او شرح حال تیمور را تا وقایع سال ۸۰۶ نوشت و چون در همین سال تیمور ترتیب مراجعت به سمرقند را می‌داد نظام شامی با اجازت او بتبریز رفت.

این نویسنده و منشی توانا در مدت اقامت در دستگاه جلایریان و منادمت سلطان اویس و سلطان احمد دو اثر سودمند بنام آن دو باقی گذاشت. یکی از آندو که بنثری منشیانه ترتیب یافته موسوم است به «ریاض الملوك فی ریاضات السلوك» بنام سلطان اویس جلایر. از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانه ملک تهران موجود است و استاد گرامی آقای علی اصغر حکمت متعنا الله بطول حیات، که آنرا بدقت بررسی کرده شرحی جامع در معرفی آن آورده و نوشته است «۱»: «بطوری که از عبارات آن کتاب مستفاد میشود در ابتدای عمر مؤلف را بخواندن کتب و نوادر و امثال شوقی وافر دست داده است، و بر آن صدد بوده که کتابی بدان نهج بنگارد. ظاهرا در بیست و هشت سالگی در پی این مقصود برمی‌آید تا آنکه در بغداد بمطالعه کتاب سلوان المطاع فی عدوان الاتباع تألیف ابن الظفر الصقلی المکی متولد به ۴۹۷ ه. و متوفی به ۵۹۵ ه (رجوع شود به وفیات- الاعیان و بغیة الوعاة) نائل می‌گردد و آنرا با تصرفاتی چند بکسوت زبان فارسی درمی‌آورد و در بغداد از نظر سلطان می‌گذراند و در نزد آن پادشاه بحسن قبول تلقی شده و او در سلک منادمان خاص قرار می‌گیرد. پس از سالی چند آنرا باآخر می‌رساند و بر آن خاتمه‌یی نیز الحاق می‌کند. آن کتاب یک دیباچه و یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه را مشتمل است. نام مؤلف متن عربی را بدینگونه ذکر کرده است: شیخ الاسلام عز الدین

(۱)- از سعدی تا جامی، چاپ دوم، حاشیه ص ۴۹۳-۴۹۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۸

رکن الاسلام شرف الاثمه ابو هاشم محمد بن محمد بن ظفر المغربی؛ در خاتمه می‌گوید:

در این روزگار که زمام حل و عقد و قبض و بسط ممالک اسلامی در قبضه تسخیر پادشاهی کامکار و دولتیار نهاده، و هو السلطان الاعظم شیخ اویس بهادر خان، چنین گوید بنده کمینه نظام که از اوان صبی داغ تربیت و اختصاص آن حضرت یافته است و بیک نظر پادشاهانه از قراء خویش بقدیم تقدم پیش افتاده، بدین حضرت تقرب جسته، و کتاب سلوان المطاع را ترجمه کرده و دیباچه آن در بغداد در ثمان و ستین و سبعمائه بعز عرض همایون رسانیده شد و تعویقی که از آن تاریخ تا این غایت واقع شد، موانع و شواغل روزگار را در آن باب تصرفی هرچه تمامتر بود. در این وقت این نوباوه از کتم عدم بمکمن ظهور رسید، مرزبان‌نامه و فوائد السلوك را تلوی میمون نهاد». با توجه باین شرح معلوم می‌شود که نظام شامی در دوران شباب خود بترجمه سلوان المطاع توجه نموده و هم در روزگار جوانی آنرا باتمام رسانید و مقصود او از این کار ایجاد اثری بود پیروی از شیوه سعد الدین و راویانی در ترجمه مرزبان‌نامه از زبان طبری بزبان پارسی.

اثر دیگر نظام شامی تلخیصی است از داستان مشروح «بلوهر و بوذاسف» که از عربی پیارسی درآمده بود و نظام آن ترجمه را بسبب اطنابی که داشت تهذیب و تلخیص کرد و بنام سلطان احمد جلایر درآورد. در دیباچه‌یی که نظام بر این تلخیص و تهذیب نوشته شیوه بعضی از نویسندگان زمان را که با طنباب سخن و تکلف و تنوق در آن توجه خاص داشته‌اند، مردود دانسته و حکایتی در این باب بطریق طنز و فکاهه آورده است که نقل آن خالی از فایده نیست. وی دنبال سخن خود در باب تکلفات لاطائل متصنعان زمان چنین گوید «۱»: «امثال این تکلفات بی‌مزه نزد سخنوران کامل و نقادان ماهر پوشیده نیست که سماجتی تمام دارد و تقید بدان اطلاق مرکب سخن را مانعی هرچه بیشتر است. حکایت این قصه بدان می‌ماند که بزرگواری که دعوی شاعری کردی در حق ممدوح خود گفته بود: ای کف تو رشک دریای نیل، و ای طبع تو غیرت چشمه

(۱) - منقول از «سعدی تا جامی چاپ دوم، ص ۴۹۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۷۹

سلسیل، دوستان تو در پناه نعم الوکیل، دشمنان ترا حق در قرآن گفته اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ! لطیفی حاضر بود، گفت مصراع آخر از رود نیل درازتر است و از وجود فیل ثقیل‌تر! گفت جهت اختصار برین اقتصار کردم و اگر اسب نظم در میدان اطناب می‌دوانیدم ختم مصراع تا کعصف مأکیل «۱» می‌رسانیدم. گفت مأکیل نه، مأکول است و از شما امثال این هفوات غیر مأمول! از سر طنز در جواب گفت: ذکر ت بخر، نشنیده‌ای يجوز للشاعر مالا يجوز للغير «۱»

اثر مهم و معروف نظام همان کتاب «ظفرنامه» اوست که بطریق اصلاح و انشاء از روی یادداشتهایی که در شرح حال تیمور گورکان نوشته شده بود تنظیم شده و تا وقایع سال ۸۰۶ در آن آمده اما وقایع پایان عمر آن فاتح را تا زمان وفاتش (۸۰۷ ه) شامل نیست. نظام کوشیده است که در تحریر این کتاب بقول خود از شیوه سخن‌آرایی و نقش‌پیرایی اجتناب ورزد و بهمین سبب کتابش، اگرچه خالی از اطناب و عبارات زائد نیست، ولی نثری بلیغ و تا حدی متمایل بشیوه انشاء مترسلان دارد و از حیث عبارت در میان تاریخ عهد تیموریان ممتازست.

نظام در دیباچه این کتاب نوشته است که در سنه اربع و ثمانمائه بندگی حضرت امیر صاحبقران خلد الله ملکه علی مّر الزمان باحضر بنده کمینه نظام شامی مثال داد و چون بشرف بساط بوس مفتخر گشتم بعد از تقدیم مراسم نوازش و اکرام و تمهید وظایف لطف و انعام در مقام تربیت و بنده‌پروری اشارت عالی نفاذ یافت تا تاریخی که جهت آن حضرت و صادرات افعال ایشان از مبدء ظهور این دولت ابد پیوند الی یومنا نوشته‌اند و ترتیب آن کما ینبغی بتقدیم نرسیده، این بنده بتنقیح و ترتیب و تنسیق و تبویب آن مشغول گردد و اما بشرطی که از حلیه تکلف و پیرایه تصلف مصون و محروس باشد و از شیوه سخن‌آرایی و نقش‌پیرایی محمی و محفوظ ماند، چه کتبی که بر آن منوال پرداخته‌اند و بشیوه تشبیه و استعارات آراسته مقصود در میان فوت می‌شود و اگر یک کس که از انصاف سخن نصیبی دارد معانی آن فهم می‌کند ده دیگر بلکه صد دیگر از درک مقاصد آن عاجزند و لهذا نفع آن عام و فایده آن تمام نیست. بنده

(۱) - فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّاكُولٍ. سوره ۱۰۵ آیه ۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۰

بساط بوسیده بعز عرض رسانیدم که هرچند مراتب سخن بسیارست و منازل آن بی‌شمار و بدولت ابد پیوند این ضعیف را بر فنون آن بقدر مقدور قدرتی و در اسالیب آن پیش ارباب این فن شهرتی هست، اما علما در حق سخن پسندیده گفته‌اند: ما تدرکه العامة ولا تنکر الخاصة. یعنی سخن خوب روان آنست که عوام معانی آن دریابند و خواص عیب آن نکنند ... بندگی حضرت فرمود که

اینک من آن سخن می‌طلبم. بنده بعد از تقدیم مراسم دعا بغز عرض رسانیدم که اگر حکم نافذ شود بنده برین منوال سبیل آن مسلوک دارم و بدانچه مقدور باشد از عهده آن تفصی نمایم و آنرا شرف روزگار خود دانم.

بنابرین کمر اجتهاد بر میان جان بسته التزام کردم که سوانح حالات و وقایع صادرات ایام این دولت که بابد مقرون باد، چنانچه تا غایت ضابطانی که حاضر بوده‌اند و ملازمانی که در سفر و حضر وقایع و حوادث را ناظر، ثبت کرده باشند لباس عبارتی پاک بی‌تکلف پوشاند و آنرا مرتب و مبوّب و مقرّر و محرّر گرداند. لا-جرم دامن همت در میان جان زده و آستین عزیمت باز نور دیده پشت بر مهمات و شواغل دیگر کرده و درین شغل یک رویه شده روی بخامه دو زبان و نامه یک روی آوردم و تاریخ سعیهای جمیل و کوششهای پسندیده و رأیهای ثاقب و تدبیرهای صایب آن حضرت در او بیان کردم...» «۱». آخرین تاریخی که در ظفرنامه می‌یابیم مربوطست باقامت تیمور در نواحی شمالی آذربایجان در مراجعت از جنگ ارمن و اقدام بعمارت بیلقان در سال ۸۰۶، دنبال شرح این عمارت، نظام این دو بیت را که سروده خود اوست آورد:

گذشته هشتصد و شش سال و کسری از هجرت که شد مراجعت از غزو ارمن و گرگین
بساخت شهری ازین سان بمدت یک ماه تمور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین

(۱) - ظفرنامه شامی، از انتشارات مؤسسه شرقیه چکسلواکی در پراگ، ۱۹۳۷ میلادی، ص ۱۰-۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۱

۲- معین الدین نطنزی

معین الدین نطنزی از مورخان اوایل قرن نهم هجریست. اطلاعات ما از احوال او کم است و میدانیم که در اوایل کار خود بیشتر مصاحب میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور بوده است. چنانکه میدانیم بعد از کشته شدن عمر شیخ در قرب بغداد (۷۹۶ هـ) «۱» تیمور ولایت فارس را که در اختیار آن پسر بود به فرزند او میرزا پیر محمد گذارد و این پیر محمد تا سال ۸۱۲ در حکومت خود باقی بود و در این سال بدست یکی از معتمدان خود کشته شد و برادرش میرزا اسکندر بجای او نشست تا در سال ۸۱۷ بر اثر تمرّد مأخوذ شاهرخ و از حکومت بر کنار و کور شد. معین الدین نطنزی چند سالی از مدت حکومت میرزا اسکندر از مقربان وی بود و در این مدت بتألیف کتاب منتخب التواریخ بنام آن امیرزاده آغاز کرده و آنرا در سال ۸۱۶ در شیراز پایان رسانید ولی گویا بعد از برافتادن میرزا اسکندر بخدمت شاهرخ در آمده باشد زیرا در سال ۸۱۷ در کتاب خود تجدیدنظر نموده و آنرا بنام شاهرخ درآورد و حتی مدعی شد که تیمور در مرض موت «دولت بزرگ خود را» بشاهرخ باقی گذاشت «۲» و بهرحال کتاب خود را در بیست و دوم ماه رجب سال هشتصد و هفده در هرات تقدیم شاهرخ نمود و بهمین سبب از کتاب منتخب التواریخ دو گونه تحریر وجود دارد یکی آنکه بنام میرزا اسکندر بن عمر شیخ درآمده و دیگری آنکه بشاهرخ تقدیم شده بود.

کتاب منتخب التواریخ معینی شامل وقایع عمومی عالم است از زمان هبوط آدم تا وفات تیمور بسال ۸۰۷ هجری باضافه بعضی از وقایع تا سال ۸۱۶ که تاریخ اختتام کتابست در شیراز بنام میرزا اسکندر، با تجدیدنظری که بعد از آن تا ذکر وقایع سال ۸۱۷ در آن کرد. نام «منتخب التواریخ» نشان دهنده کیفیت کار مؤلف است در تألیف این کتاب، بدین معنی که معین الدین اثر خود را با انتخاب مطالب از چند کتاب تاریخ دیگر ترتیب داد و بهمین سبب است که شیوه تحریر و حتی میزان کاربردن

(۱) - رجوع شود به ظفرنامه شامی ص ۴۱۷

(۲) - منتخب التواریخ معینی، تهران ۱۳۳۶ ص ۴۰۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۲

لغات عربی یا واژه‌ها و اصطلاحات مغولی در موارد مختلف این کتاب تفاوت‌های بزرگ دارد و این نشان می‌دهد که بنابر آنچه گفته‌ایم معین الدین بیشتر بانتخاب و شاید تلخیص منابع و بهم پیوستن آنها نظر داشته است. با این حال مواردی از کتاب، خاصه آنچه راجعست بوقایع مربوط بعمر شیخ و فرزندان او، اثر خود مؤلف است و نثری یکدست و پخته دارد.

۳- خواجه محمد پارسا «۱»

خواجه جلال الدین (یا شمس الدین) محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری از اکابر مشایخ نقشبندی و از اصحاب و خلفای خواجه بهاء الدین محمد نقشبند (م ۷۹۱ هـ)، و از رجال معروف و متنفذ دوران تیموری است که بسبب مقامات بلند عرفانی خود شهرت و اهمیت بسیار داشت.

ولادتش بسال ۷۵۶ در بخارا اتفاق افتاد و نسبش بعبد الله بن جعفر طیار می‌پیوست. علت داشتن عنوان «خواجه» آنست که وی از پیشروان نقشبندیه بود که از همگی آنان با عنوان «خواجه» یاد می‌شد و لقب «پارسا» را پیر و مرشدش خواجه نقشبند بوی داده بود. وی از علمای جامع معقول و منقول و در همان حال از مشایخ بزرگ تصوف بود و بهمین سبب معاصران او و یا کسانی که نزدیک بعهدش زندگی می‌کرده‌اند

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* نفحات الانس چاپ تهران، ص ۳۹۲-۳۹۶

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۴-۵

* ریحانه الادب، ج ۱ ص ۱۹۳-۱۹۴

* گنجینه سخن، ج ۵ ص ۱۷۳-۱۸۰

* شخصیت عرفانی و علمی خواجه محمد پارسای نقشبندی (مقاله ...) بقلم آقای محمد اختر- چیمه در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره ۳ سال دهم.

* طرائق الحقایق

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۳

همه از وی بااحترام نام برده‌اند و او بعد از مرگ خواجه بهاء الدین نقشبند جانشین او در بخارا گردید و ریاست نقشبندیان مدتی با او بود و بعد از او مقامش پسر او خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا (متوفی بسال ۸۶۵ هـ) که او هم از کبار مشایخ نقشبندیه است، انتقال یافت. وفات خواجه محمد پارسا بسال ۸۲۲ در بازگشت از مکه و هنگام اقامت در مدینه اتفاق افتاد و همانجا در جوار قبه عباس بن عبد المطلب بخاک سپرده شد.

خواجه پارسا آثار متعددی پیارسی در شرح مسائل عرفانی بنابر طریقت نقشبندیان داشت، که چنانکه پیش از این گفتیم، بسی بشیوه تفکر و تحلیل ابن العربی از مسائل عرفانی نزدیک است، و از معروفترین آنهاست: فصل الخطاب لوصول الاحباب یا فصل الخطاب فی المحاضرات، که از جمله مهمترین و مفصلترین آثار عرفانی اوست؛ و کتابی در شرح مقامات خواجه بهاء الدین نقشبند بنام: انیس الطالبین و عدّه السالکین که بیشتر مأخوذست از کلمات و بیانات خواجه نقشبند پیارسی روان خوب؛ و رساله قدسیه که برخی آنرا منسوب بخواجه بهاء الدین نقشبند می‌دانند؛ و کتاب تحقیقات؛ و تفسیر سوره فاتحه الکتاب، و تفسیرهایی از چند سوره دیگر؛ و رساله کشفیه درباره کیفیت کشف و شهود و اشراق انوار؛ شرح فصوص الحکم و غیره. همه این آثار نثر فارسی روان و بسیار

خوبی دارد که یادآور دیگر آثار پارسی خوب از عرفای ایرانیست.

۴- شرف الدین علی یزدی

شرح احوال و آثار منظومش در همین مجلد تحت عنوان «شرف» در شمار شاعران مذکور افتاده است و نظر باهمیت وافری که در نثر فارسی دارد در اینجا بذکر آثار منثور او خاصه ظفرنامه توجه میشود. همچنانکه پیش ازین گفتیم شرف الدین در اکثر علوم عهد خود دست داشت و ازینروی تألیفات متنوعی ازو ذکر کرده‌اند و از آنهاست: شرح قصیده برده شرف الدین بوسیری؛ کنه المراد فی علم الوفی الاعداد در ارثماتیقی؛ رساله حساب عقد انامل؛ حقایق التهلیل؛ کتاب اسطرلاب؛ منشآت؛ تضعیف خانه شطرنج از ابو اسحاق کوبنانی؛ منتخب حلل مطرز در فن معما و لغز.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۴

دولتشاه نوشته است که «مؤلفات او در اکثر علوم مشهور است خصوصاً در علم معما که درین طریق صاحب فن است» (۱) و اما بعد از منشآت شرف که بشیوه مترسلان استاد نگارش یافته و حاوی اطلاعات بسیار درباره عصر نویسنده است، اثر مشهور او کتاب ظفرنامه است که آنرا بامر میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ بسال ۸۲۸ در شیراز تألیف کرد و چهار سال سرگرم تحریر آن بود. این کتاب در حقیقت تألیف مجدد سرگذشت تیمور است که نخستین بار بوسیله نظام شامی بنام ظفرنامه با انشائی خالی از عبارات مصنوع و با استفاده از یادداشتهای روزانه وقایع نگاران و بخشیان اویغوری زبان که همراه تیمور بوده‌اند فراهم آمده و تا وقایع سال ۸۰۶ را چنانکه گفتیم شامل است. اما ظفرنامه شرف الدین علی متضمن همان اطلاعات با افزایشهایی از ثقات و معمرین است درحالی که با نثری مزین و مصنوع و آمیخته با اشعاری که بیشتر از خود نویسنده است تحریر شده و بسبب مهارتی که «شرف» در انشاء این کتاب بکار برده در تمام قرن نهم و آغاز قرن دهم از جمله نمونه‌های عالی انشاء (۲) و بعنوان مثل اعلای فصاحت و سلامت سخن شناخته می‌شد و همین نظر را هم مورخان زمان درباره اتقان مطالب ظفرنامه داشتند چنانکه مثلاً کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی آنرا چون «درّی جهان‌افروز» وصف کرده و این بیت را در ستایش آن آورده است:

«آفتابست آن کتاب شریف کز فروغش جهان شود روشن» (۳) و شاید یکی از علل ستایشهای مبالغه‌آمیز از این کتاب در آثار مورخان و مؤلفان عهد تیموری اشتغال مطالب آن باشد بر ذکر احوال «امیر صاحبقران» که شاهان و شاهزادگان تیموری آنرا دستمایه مفاخرت قرار می‌داده و از تجدید خاطره آن در همه احوال مباحی و مسرور بوده و از حواشی و خدمتکاران خود نیز همین را انتظار داشته‌اند.

(۱)- تذکره الشعراء ص ۴۲۵

(۲)- برای نمونه داوریه‌های عهد رجوع شود به تذکره الشعراء ص ۴۲۷، حبیب السیر ج ۴ ص ۱۵-۱۶، مطلع السعدین جزء دوم از جلد دوم ص ۶۷۵-۶۷۶ و جزء اول از جلد دوم ص ۳۰۳ و غیره.

(۳)- مطلع السعدین جزء دوم و سوم از ج ۲ ص ۶۷۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۵

موضوع کتاب ظفرنامه بیان نسب تیمور و سرگذشت اوست از آغاز تا مرگ و نشستن خلیل سلطان بجای وی در سمرقند و بیان اسباب زوال دولت او و خاتمه‌ی در ذکر خصایص صفات تیمور و شماره اولاد و احفادش هنگام وداع حیات؛ و مؤلف کتاب را بعد از حمد و ستایش خداوند و پیغامبر برگزیده‌اش با حدود هشتاد بیت از منظومه خود که ببحر مقارب در ذکر فتوحات تیموری ساخته، آغاز نموده و این عمل یعنی نقل ابیاتی را از آن منظومه تا آخر کتاب بارها تکرار کرده است و شاید میخواست در این

مورد تقلید گونه‌یی از الاوامر العلائیه ابن بی‌بی کرده باشد که نثر خود را هرجا که توانست با اییات سلجوقنامه قانعی آمیخته و تکمیل کرده است؛ بهر حال این کتاب هم مانند تاریخ ابن بی‌بی پیروی از شیوه انشاء جهانگشای جوینی نگارش یافته و پیداست که بدان زیبایی و دل‌آرایی نیست.

تألیف ظفرنامه بسال ۸۲۸ در شیراز اتفاق افتاد و «صنف فی شیراز» تاریخ آنست بحساب جمل. این کتاب را «حافظ محمد بن احمد العجمی» بترکی ترجمه نمود و «تاج سلمانی» ذیلی بر آن از وقایع محرم سال ۸۰۷ بعد نوشت «۱».

همچنانکه گفته‌ام مآخذ شرف الدین در تألیف، و یا بهتر بگویم در تحریر، این کتاب گزارشهای رسمی احوال و جنگها و فتوحات تیمور بوده که روزانه بوسیله بخشیان اوغور که همواره در اردوی امیر گورکان و ملازم او بوده‌اند، تهیه می‌شد و با استفاده از مطالب آنها منظومه‌یی بترکی و ترجمه‌یی بنثر فارسی فراهم آمد «۲»، و گویا همان ترجمه منشور خالی از حلیه عبارت بود که بوسیله نظام شامی بانشاء منقح فارسی درآمد.

چنانکه شرف الدین می‌گوید میرزا ابراهیم سلطان تمام اجزاء تاریخ یا روزنامه مذکور را بعد از جست‌وجوی وافی جمع آورد و آنها را بعد از تجدیدنظر کافی در اختیار شرف الدین علی‌گزارد تا بحلیه عبارات مزین بیاراید و او نیز همچنان کرد بی‌آنکه تصرفی در مطالب آن کند، و اضافاتی که ازوست یا مربوط بکیفیت ادای معانیست و یا از

(۱) - کشف الظنون ستون ۱۱۲۰

(۲) - رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۱ ص ۲۸۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۶

راه افزودن آیات و احادیث و امثال و اشعار، و مطالب اساسی آن نیز همان تاریخ رسمی سلطنت تیمور است که بدست بخشیان مذکور ترتیب یافته بود؛ ولی نسخ کامل این کتاب علاوه بر تاریخ تیمور متضمن وقایع دوران سلطان خلیل و شاهرخ و میرزا ابراهیم سلطان، و یک مقدمه در تاریخ و انساب قبایل ترک و مغول بوده است، و شرف الدین این مقدمه اخیر را قدری پیش از نگارش ظفرنامه یعنی بسال ۸۲۲ و بخواش ابراهیم سلطان تحت عنوان «تاریخ جهانگیر» ترتیب داده بود، و این همانست که معمولاً آنرا «مقدمه ظفرنامه» نیز می‌نامند و بهمین سبب آنرا در همه نسخ ظفرنامه نمی‌بینیم.

قسمت دوم ظفرنامه، یعنی آن قسمت که حاوی تاریخ دوران شاهرخ و تاریخ میرزا ابراهیم سلطان بود. از دست رفته ولی در جلد دوم مطلع السعدین بصورت جامع و وسیعی از آن استفاده شده بنحوی که این دو کتاب می‌توانند یکدیگر را تکمیل کرده تاریخ رسمی تیموریان را از زمان تولد تیمور تا سال ۸۷۵ بشرح باز نمایند.

در ذیل این مقال باید دانست که اسم کتاب شرف الدین علی‌یزدی در نسخ موجود آن بصورت‌های مختلف یعنی: فتح‌نامه امیر تیمور، فتح‌نامه همایون، کتاب تاریخ صاحبقران امیر تیمور، تیمورنامه شرف، تاریخ تیمور، تاریخ امیر تیمور، تاریخ شرف الدین یزدی، ظفرنامه ثبت شده است ولی شهرت آن بظفرنامه بیش از اسمها و عنوانهای دیگرست.

۵- حافظ ابرو «۱»

شهاب الدین عبد الله بن لطف الله بهدادینی خوافی معروف به «حافظ ابرو» از مورخان بزرگ ایران در پایان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست. لقب و نامش بنابر ضبط فصیح

(۱) - درباره او رجوع شود به:

* مجمل فصیح خوافی حوادث سال ۸۳۳

* حبیب السیر، ج ۴، ص ۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۷

خوافی همانست که نوشته‌ایم و خود او اسم خود را در دو بیت ذیل عبد [الله] بن لطف الله و شهرت خود را «حافظ ابرو» ذکر کرده و گفته است:

بنده کمترین دولتخواه کاتب العبد ابن لطف الله

آنکه شهرت به حافظ ابرویافته پیش میر و شاه و سپاه پس اینکه در بعضی مآخذ او را «نور الدین لطف الله» معرفی کرده‌اند «۱»، درست نیست.

اصلش از بهدادین خواف بود و تصریح فصیح خوافی به «خوافی» بودن او سند قاطع در این بابست و اینکه بعضی «۲» او را «هروی المولد» دانسته‌اند درست بنظر نمی‌رسد و شاید بعلت طول اقامت در هرات هروی دانسته شده باشد. تربیت و تحصیلش در همدان صورت یافت و از دوران جوانی در شمار دبیران امیر تیمور گورکان درآمد و بقول غیاث الدین خواندمیر «حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان نسبت بآن فاضل عالی‌شان التفات بسیار داشت و همواره او را در مجالس خاص طلبیده همت عالی نهمت بر استرضاء خاطرش می‌گماشت» و بعد از تیمور ملازم خدمت شاهرخ شد و از مقربان و ملازمان او و پسرش بایسنقر میرزا گردید و بنام آنان بتألیف و تصنیف اشتغال داشت.

بنابر تصریح فصیح خوافی روز یکشنبه سوم شوال سال ۸۳۳ ه، هنگامی که در رکاب شاهرخ از آذربایجان بخراسان معاودت می‌کرد، در موضع سرچم نزدیک زنجان بدرود

—* از سعدی تا جامی (ترجمه جلد سوم تاریخ ادبیات برون)، چاپ دوم ص ۶۰۹-۶۱۳

* ریحانة الادب، ج ۱ ص ۲۹۹-۳۰۰

* كشف الظنون، بند ۹۵۱

* مقدمه بر «ذیل جامع التواریخ رشیدی» باهتمام آقای دکتر خانبابایی، تهران ۱۳۴۹

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۳۹-۲۴۰

* گنجینه سخن، ج ۵ از ص، ۱۸۱ بعد.

(۱) - حبیب السیر، ج ۴ ص ۸، كشف الظنون، ذیل زبده التواریخ، ریحانة الادب، ج ۱ ص ۲۹۹، از سعدی تا جامی ص ۶۰۹ بنقل از ریو (فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه بریتانیا)

(۲) - حبیب السیر، ج ۴ ص ۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۸

حیات گفت و جسدش را بزنجان بردند و نزدیک مزار اخی ابو الفرج زنجانی بخاک سپردند «۱».

سال وفات حافظ ابرو بنابر قولی دیگر «۲» سال ۸۳۴ و محل وفاتش زنجان بود.

خواندمیر در ذکر تاریخ و محل مذکور بدین بیت استناد جسته است:

بسال هشتصد و سی و چهار در شوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود حافظ ابرو از مورخان موثق و معروف دوران تیموریست که بدقت در ضبط وقایع و صحت گفتار معروفست. مهمترین اثر او «مجمع التواریخ سلطانی» است در چهار مجلد که یک تاریخ عمومی است، و «زبده التواریخ» که مجلد چهارم از همین کتابست غالباً با اسم کلی آن اشتباه می‌شود. سه مجلد اول مجمع التواریخ

شامل وقایع تاریخی از ابتدای خلقت تا زمان ایلخانان مغول و مجلد چهارم از مرگ سلطان ابو سعید (۶۳۷ هـ) تا وقایع سال ۸۳۰ هـ است. این کتاب را حافظ ابرو بنام شاهزاده بایسنقر میرزا پسر شاهرخ تدوین کرد.

اثر دیگر حافظ ابرو «ذیل جامع التواریخ رشیدی» است که مؤلف در آن حوادث بعد از مرگ غازان خان را تا وقایع دوران تیمور بسال ۷۹۵ ضبط کرده و دنباله مطالب خود را بکتاب ظفرنامه نظام الدین شنب غازانی حواله نموده و کتاب را به شاهرخ تقدیم داشته است.

کتاب مشهور دیگر حافظ ابرو جغرافیای اوست در دو مجلد که بامر شاهرخ از سال ۸۱۷ هـ شروع بتألیف آن شد. مجلد اول این کتاب در شرح ممالک ربع مسکون و دریاها و رودها و کوهها و بیابانهاست و بعد از فراغ از شرح همه «دریاها» در آن بذکر حکام و سلاطین فارس و کرمان توجه شد. مجلد دوم این کتاب حاوی اطلاعاتی درباره خراسان و حکام و سلاطین آنست از ابتداء فتح سپاهیان عرب تا دوران تیمور و حوادث دوران سلطنت شاهرخ تا سال ۸۲۳ هـ.

(۱) - مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۸۳۳.

(۲) - کشف الظنون ذیل زبده التواریخ؛ حبیب السیر ج ۴ ص ۸؛ ریحانة الادب و تاریخ ادبیات برون و غیره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۸۹

نثر حافظ ابرو در همه این آثار بسیار روان و عاری از تکلف است و نویسنده بقول خود از «درر الفاظ و دقایق معانی نصیبی کامل و حظی شامل ندارد و از استعارات غریب و تشبیهات عجیب که وجوه محاسن کلام است بی بهره مانده» و بهر حال او خلاف مورخانی که پیش از وی در قرن هفتم و هشتم سرگرم کار بودند در تألیف کتابهایش نثر منشیانه متکلف ندارد و ساده نویسی است که توجه عمده خود را معطوف کرده است به بیان مطالب و سعی در درستی آنها و شاید بهمین سبب باشد که خطاهای جاری در انشاء مؤلفان عهد تیموری کمتر بر قلم او رفته است.

۶- صاین الدین علی ترکه

خواجه صاین الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی «۱» از دانشمندان معروف قرن نهم و از خاندان ترکه اصفهان بود. اعضاء این خاندان چنانکه بعد از این هم خواهیم دید، اصلاً از خجند باصفهان مهاجرت کردند و بسبب آنکه در آغاز ترک زبان بودند به «ترکه» معروف شدند. تحصیلات صاین الدین نخست در خدمت برادرش و سپس در بلاد مختلف دیگر از طریق زیارت بزرگان و مشایخ زمان انجام گرفت چنانکه در بسیاری از علوم معقول و منقول و در عرفان از جمله مشاهیر زمان خود گردید. او و برادرانش در عهد جهانگشایی تیمور، بنا بر رسم و عادتی که نسبت بعلمای عهد خود داشت، از اصفهان بسمرقند انتقال یافتند و او پس از آنکه مدتی از سمرقند بسیر و سیاحت بلاد اسلامی رفته بود، در بازگشت خود که پس از وفات تیمور اتفاق افتاده بود، باصفهان معاودت کرد و مدتی را در خدمت امیرزادگان تیموری عراق و فارس گذراند و سپس در عهد شاهرخ منصب قضای یزد یافت ولی بسبب آنکه آثاری در عرفان داشت متهم به تصوف شد و بامر شاهرخ بهرات رفت و مدتی در آنجا بود تا واقعه کارد زدن احمد لر «۲» بسال ۸۳۰ پیش آمد و جمعی از اکابر بتهمت همدستی با او مأخوذ و معاقب شدند و

(۱) - رجوع کنید بهمین کتاب و همین جلد ص ۷۲

(۲) - یضا همین کتاب و همین جلد ص ۶۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۰

یکی از آنان همین صاین الدین ترکه بود که او را بازداشتند و هرچه داشت از او گرفتند و مدتی با اهل و عیال سرگشته اینسوی و آنسوی دوانیدند چنانکه چندی در همدان و چندی در کردستان و تبریز گذراند تا سرانجام با اعتذار بخدمت شاهرخ بار یافت و با توسل به میرزا بایسنقر چند گاهی را در امان گذراند و گویا چندی هم قضای نیشابور یافت.

وفاتش را خواندمیر بسال ۸۳۰ نوشته است «۱» ولی این درست نیست و گویا اشتباه خواندمیر ازینجا ناشی شده باشد که او تاریخ حبس و مصادره اموال و نفی صاین الدین را از هرات بمنزله سنه وفاتش گرفته است و حال آنکه او در نفثه المصدور ثانی که خطاب به بایسنقر بن شاهرخ نوشته، داستان سرگردانی خود را بعد از اخراج از هرات شرح داده است. حاج خلیفه سنه وفاتش را سال ۸۳۵ ذکر کرده «۲» و این ضبط درست بنظر می‌رسد.

علت آزارهای پیاپی که به صاین الدین علی روا داشتند همان توجه خاص او بتصوف و عرفان و علی الخصوص ارادت خاصش به محیی الدین بن العربی و شرح کتاب فصوص الحکم او بود؛ و او که درزی فقها و قضات و با اشتغال بشغل آنها می‌زیست، طبعاً با توجهی که بتصوف و عرفان داشت نمی‌توانست از بداندیشی فقیهان روزگار در امان بماند و ما در این باره پیش ازین سخن گفتیم «۳».

صاین الدین علی آثار متعددی بیارسی و عربی دارد. مهمترین اثرش شرح فصوص الحکم است بعربی، و از میان رسالات دیگرش بعربی رساله التمهید فی شرح قواعد التوحید در علم کلام، و رساله «بسمله» مهتم است. وی چندین رساله و کتاب بفارسی دارد مانند شرح قصیده ابن فارض با نثر آراسته مصنوع؛ و کتاب اسرار الصلوة در مسائل عرفانی؛ اطوار ثلثه تصوف؛ تحفه علائیه؛ رساله در اعتقاد؛ مناظره رزم و بزم؛ رساله‌یی

(۱) - حیب السیر ج ۴ ص ۱۰ و من هم در تاریخ تحول نظم و نثر پارسی بهمین نحو ثبت کرده‌ام.

چاپ هشتم، تهران ۱۳۵۳ ص ۷۶

(۲) - کشف الظنون چاپ اسنبول، ستون ۱۲۶۴

(۳) - همین جلد ص ۷۲-۷۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۱

در شرح لمعات عراقی؛ رساله انجام در تصوف؛ مبدأ و معاد و غیره. دو رساله شکوائیه او بنام «نفثه المصدور اول» و «نفثه المصدور ثانی» که نخستین را در دفاع از خود در برابر تهمت حاسدان که او را متهم بصوفیگری کرده بودند، و دومین را در ذکر مصائبی که بر او بعد از واقعه احمد لر وارد شده بود نوشته، هر دو بنثر استوار نگارش یافته است «۱». در نثر صاین الدین گاه آثار صنعت دیده می‌شود ولی برویهم سادگی انشاء بر آن غلبه دارد.

۷- کمال الدین خوارزمی «۲»

مولانا کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی کبرای ذهبی از نویسندگان و شاعران و عارفان معروف قرن نهم هجریست. اصلش از ماوراء النهر بود ولی چون باشیدنش در خوارزم بود خوارزمی نام یافت. در مجالس العشاق آمده که او از فرزندان شیخ نجم الدین کبری بوده است و اشتهاش بکبرای ازین جهت

(۱) - درباره او علاوه بر مآخذی که نشان داده‌ام رجوع شود به سبک‌شناسی مرحوم بهار، ج ۳ چاپ دوم ص ۲۲۸-۲۴۰: تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۷۴-۲۷۵؛ مقدمه ترجمه ملل و نحل شهرستانی از آقای جلالی نائینی.

(۲) - درباره او رجوع شود به:

- * حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۹
- * از سعدی تا جامی، چاپ دوم ص ۶۵۲-۶۵۳
- * الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۵، ص ۲۶۱
- * فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۳، ص ۵۰۰-۵۰۳
- * فهرست کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۴۶-۱۵۰
- * تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۴۲-۲۴۳
- * گنجینه سخن، ج ۵، ص ۲۰۶-۲۱۶
- * فهرست ربو، ج ۲ ص ۵۸۸
- * مجالس النفائس (ترجمه ...)، تهران ص ۹ و ۱۸۵
- * کشف الظنون ذیل مثنوی
- * مجالس العشاق، چاپ هند، ص ۱۶۴-۱۶۷
- * تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۲

است. وی شاگرد و پیرو ابو الوفاء خوارزمی ملقب به «پیر فرشته» (م ۸۳۵ هـ.) از کبار مشایخ ماوراء النهر بوده است، و این ابو الوفاء خود از مؤلفان و شاعران صوفیه و در عصر خویش مشهور و بقول جامی در نفحات رباعیات دلپذیرش بر افواه جاری بود «۱».

و اما مولانا حسین بنابر آنچه در دیباجه جواهر الاسرار گفته ببرکت تعلیم خواجه ابو الوفاء از خردسالی باز با مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی سرگرم و از معانی عالیه آن برخوردار و از آن راه مشهور بلاد بود چنانکه مدتها آنرا درس می گفت و مشکلات خواستاران را حل می نمود و سپس بخواهش مریدان کتاب کنوز الحقائق فی رموز الدقائق را پرداخت و سرانجام، در اواخر حیات بتدوین جواهر الاسرار در شرح مثنوی سرگرم شد. اشتغال کمال الدین حسین بمسائل عرفانی و استغراق در معانی آن برای او دردسری نیز فراهم آورد که در ترجمه احوالش منعکس است «۲» و آن چنانست که یکی از غزلهای وی بمطلع:

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا توهم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو متضمن بعضی مبالغات صوفیانه بوده و این امر موجب آن شد که بقول خواندمیر «طایفه‌یی از اجلاف فقهای حنفیه معنی بعضی ابیات آن غزل را بحسب ظاهر مخالف مسائل فقهی تصور نموده آن جناب را تکفیر کردند» و موضوع را بعرض شاهرخ رسانیدند. شاهرخ فرمان داد تا او را بهرات خواندند و با معاندان بمباحثه نشاندند ولی مولانا حسین اعتراضات آنان را جواب گفت و از آن بلیه رهایی یافت.

کمال الدین در فتنه ازبکان در خوارزم بقتل رسید و تاریخ این واقعه را سالهای ۸۳۶ و ۸۳۹ و ۸۴۰ نوشته‌اند. از وی آثاری بنثر و نظم بازمانده است. ازو اشعاری از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی در دستست که خود بسیاری از آنها را در جواهر الاسرار نقل کرده است

(۱) - درباره او رجوع کنید به نفحات الانس، چاپ تهران ص ۴۳۴؛ و حبیب السیر، ج ۴ ص ۸-۹؛ و ترجمه مجالس النفائس، تهران، ص ۱۸۵ و ۹

(۲) - رجوع کنید بصحیفی که از مجالس النفائس و از حبیب السیر درباره احوال کمال-الدین حسین نشان داده‌ام.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۳

و یک مثنوی عرفانی بنام کنوز الحقائق فی رموز الدقائق داشته که در جواهر الاسرار خود ببعضی از ابیات آن استشهاد نموده و گفته

است که مثنوی در مسائل عرفانیست، و اینکه بعضی مانند حاجی خلیفه آنرا بنثر پنداشته‌اند درست نیست.

از آثار منشور او یکی «ینوع الاسرار فی نصایح الابرار» است بفارسی در اخلاق «۱» که چنانکه خود در مقدمه آن گفته در نگارش آن از نصایح پادشاه عصر کسب فایده کرده است و اگر مقصود ازین پادشاه عصر، چنانکه عقل حکم می‌کند، شاهرخ بن تیمور باشد، بدین تقدیر باید کمال الدین آنرا بعد از سفر هرات و درک حضور شاهرخ تألیف کرده باشد.

اثر معروف کمال الدین حسین کتاب «جواهر الاسرار و زواهر الانوار» اوست در شرح مثنوی مولوی که بنام غیاث الدین ابو الفتح شاه ملک از امرای ترک خوارزم تألیف کرد. این کتاب مقدمه‌یی دارد در ده مقاله. مقاله اول شامل ترجمه حال سی و دو تن از پیشروان تصوفست که از علی بن ابی طالب آغاز و به نجم الدین کبری ختم می‌شود و سپس نسب خرقة مولانا جلال الدین در آن شرح داده شده است.

مقاله دوم اصطلاحات صوفیه است و در هشت مقاله دیگر مباحثی از تصوف و عرفان و سپس سه دفتر اول مثنوی بترتیب ابیات آن شرح شده است. شرح او همراهست با بحثهای اثباتی و تمثیلات و ذکر حکایات و استشهاد بآیات و اخبار و ایراد اشعار از شاعران، خاصه از خود چنانکه بسیاری از ابیات او از قصاید و غزلها و مثنویها و رباعیهای وی در این کتاب آمده است. انشاء کمال الدین در این شرح بسیار شیوا و همراه با اسجاع و گاه با جمله‌های موزون و بعبارت ساده‌تر نثر او مزجی است از شیوه نویسنده‌گی عارفان و منشیان بنحوی که زیباییهای معنوی آن- یک و آرایشهای لفظی این یک هر دو در آن دیده می‌شود. از جواهر الاسرار نسخ متعدد در دستست و یکبار هم در هند چاپ شده.

(۱)- از این کتاب نسخه‌یی بشماره ۵۹۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظست، فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۳، حاشیه ص ۵۰۲

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۴

۸- فصیح خوافی «۱»

احمد بن جلال الدین محمد بن نصیر الدین یحیی ملقب و مشتهر به «فصیح» «۲» از رجال معروف قرن نهم و از مورخان مشهور و موثق دوران تیموریست. وی اسم و نسب خود را چند بار در کتاب مشهورش «مجمل» ذکر کرده و از آنجمله در ضمن وقایع سال ۷۷۷ ه. و همچنین در ذیل حوادث سال ۷۹۶ ه آنرا بتمام و کمال تا «ابو امامه صدی بن عجلان بن وهب الباهلی» صحابی برشمرده است.

خاندانش اصلاً از اهل «روی» خواف بودند و بهمین سبب او خود را بدفعات در ضمن حوادث مختلف «فصیح الخوافی» معرفی نموده و مسلماً بهمین عنوان هم معروف بوده است زیرا مورخان قریب العهد او نیز مانند میرخواند در روضه الصفا و خواندمیر در حبیب السیر ازو بهمین نحو یاد کرده‌اند، و اما در روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات نام وی ضمن فهرست بزرگان منسوب به خواف «فصیح‌روی» آمده «۳» و در لطائف‌نامه (ترجمه مجالس النفائس امیر علیشیر) «۴» نیز همین صورت اخیر ملاحظه شده است «۵».

(۱)- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به مقدمه: «مجمل فصیحی» که باهتمام و تصحیح آقای سید محمود فرخ در مشهد طبع شده است، و نیز مراجعه کنید به ترجمه تاریخ ادبیات برون ج ۳ (از سعدی تا جامی) چاپ دوم ص ۶۱۳-۶۱۶ که حاوی اطلاعات بسیار کمی از احوال او و اشاره ببعضی از نسخ خطی مجمل فصیحی است. اسم فصیح در منابع دیگری نیز از قبیل روضه الصفا و حبیب

السير و روضات الجنات بتفاریق آمده است.

(۲) - فصیح خوافی را بعلم آنکه مؤلف مجمل فصیحی است، بعضی باشتباه فصیحی معرفی کرده اند و این غلط است. من نیز خود این اشتباه را پیش از این در کتاب تاریخ تحول نظم و نثر پارسی مرتکب شده‌ام.

(۳) - روضات الجنات، ج ۱، تهران ۱۳۳۸، ص ۲۲۲

(۴) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه) ص ۳۲.

(۵) - باید دانست که چه در مجالس النفائس و چه در روضات الجنات، «رویی» باشتباه «رونی» ثبت شده است. رویی منسوبست به «روی» مرکز خواف و حال آنکه «رونی» منسوبست به رونه که ربطی بناحیه خواف ندارد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۵

فصیح در خاتمه مجمل و همچنین در مقدمه کتابش، آنجا که فصول و ابواب آنرا برمی‌شمارد «مولد و منشاء» خود را شهر هرات نوشته و حال آنکه همه جای دیگر خود را فصیح خوافی خوانده است. علت این تناقض آنست که، همچنانکه گفته شد خاندانش اصلاً از مردم خواف بوده لیکن خود او در هرات ولادت یافته و همانجا اقامت داشته و بدین مناسبت هروی شمرده می‌شده است. از طرفی دیگر می‌دانیم که پدرش جلال الدین محمد در همین شهر مقیم و علی القاعده شاغل خدمات دیوانی بوده است و وفاتش نیز بنابر تصریح فصیح همانجا بسال ۷۹۶ اتفاق افتاد و او را در مزار خمجه باد هرات بخاک سپردند.

بهرحال، فصیح، چنانکه خود در ذیل حوادث سال ۷۷۷ نوشته در آن سال در شهر هرات بدنیا آمد و همانجا تربیت شد و مانند پدر عهده‌دار خدمات دیوانی گشت چنانکه بسال ۸۰۷ بعد از جلوس شاهرخ بجای امیر تیمور در خراسان، مأمور شد که بهمراهی سه تن از امرای دیگر برای تحویل گرفتن خزانه خاصه شاهرخ که در سمرقند بود، بدان شهر برود «۱» و درین هنگام سی ساله بود ولی مسلماً پیش ازین تاریخ شروع بکارهای دیوانی کرده بود چنانکه در ذیل وقایع همین سال هشتصد و هفت، ضمن شرح واقعه قتل سید حسن خوارزمی اشارتی دارد بسفری که پیش از آن سال «بواسطه مهمی» ظاهراً اداری به «زاوه» نموده بود. پس باید اشتغال او بخدمات دیوانی چندی پیش از آن سال صورت گرفته باشد اما نه بصورت خدمت مستقیم در دستگاه سلطنتی بلکه در خدمت وابستگان بقدرت مرکزی، زیرا خود او ضمن وقایع سال ۸۱۸ ه. می‌نویسد که «در این سال از پیش مرحوم علاء الدین علی ترخان بملازمت حضرت اعلی» یعنی شاهرخ «آمد که پیشتر هم بموجب حکم حضرت اعلی مدت هشت ماه ملازم او بود».

از سال ۸۱۸ ه تا سال ۸۳۶ فصیح عهده‌دار مقامات بلند در درگاه شاهرخ بهادر و پسرش بایسنقر بود و درین سال اخیر بامر بایسنقر معزول و مواخذه شد و مدتی نیز مورد غضب شاهرخ و زوجه‌اش گوهرشاد و چندی هم مقید و محبوس بود تا

(۱) - مجمل، حوادث سال ۸۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۶

سرانجام بسال ۸۴۵ از بند خلاص یافت و بشرف ملازمت پادشاه رسید.

بعد از سال ۸۴۵ از فصیح که درین وقت شصت و هشت ساله بود، خبری نداریم و بعید نیست که فوت او هم قریب بهمین سال اتفاق افتاده باشد زیرا کتابش بهمین خبر تشرف او بخدمت سلطان تمام شده و بعید است که او فرصتی بیش ازین می‌داشت و از تکمیل سالنامه خود دریغ می‌نمود، خاصه که هنوز میتوانست با پنج سال آخر از دوران سلطنت شاهرخ که پر از وقایع مهم بوده است مصادف و معاصر باشد.

و اما کتاب «مجله فصیحی» کتابیست متضمن وقایع بشمارش سالها، و بعبارت دیگر کتابیست در زمره سالنامه‌ها که وقایع هر سال باختصار و بکوتاهی تمام در آن آمده است، و مؤلف آنها را از کتابهای موثق دست‌چین کرده و یا از یادداشتهایی که از وقایع عهد

فراهم می‌آورد استفاده نموده و ازین راه کتابی پرارج ترتیب داده و بشاهرخ تقدیم کرده است. این کتاب در یک مقدمه و دو مقاله و خاتمه تنظیم شده است بدین شرح: مقدمه از هیوط آدم تا ولادت پیغامبر اسلام، مقاله اول از ولادت پیغامبر تا زمان هجرت، مقاله سوم از آغاز هجرت تا پایان سال ۸۴۵. خاتمه کتاب موقوفست بر «بعضی احوال هرات» در سالهای پیش از هجرت. این کتاب را مؤلف «بسالهای دراز از مطالعه تواریخ و جراید بزرگان و کتب متقدمان جمع آورده» و آنرا «مجله فصیحی» نامیده است. روش فصیح آنست که هر خبر را با کمترین کلمات و بکوتاهترین صورت در ضمن وقایع هر سال ضبط کند و بنابرین عبارات منشیانه در آن بسیار کم و نادر است ولی کتاب از حیث جمع‌آوری اخبار و اشتغال بر اطلاعات کثیر و سهولت دریافتن آنها، اثری بسیار سودمند است. نثر کتاب همه‌جا ساده و موجز و گاه، خاصه در مورد لزوم، همراه با ابیات و اشعار پارسی و تازیست و تنها دیباچه آن نثر منشیانه متوسطی دارد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۷

۹- افضل الدین ترکه «۱»

افضل الدین بن صدر الدین ترکه اصفهانی، از علمای بزرگ و از افراد خاندان مشهور ترکه اصفهانست. این خاندان اصلاً از ساکنان ترک‌زبان خجند بود که باصفهان هجرت کرد و در آنجا ماند، و افاضل آن خاندان از فقها و علمای مشهور حنفیه بوده و در اصفهان بامر قضا اشتغال داشته و در غالب علوم خاصه علوم شرعیه مشهور و محل مراجعه و استفاده بوده و بسبب نفوذ دینی در امور اجتماعی ناحیه خود دخالت و تأثیر می‌کرده‌اند. ازین خاندان در عهد مغول و تیموریان و صفویان علمای متعددی برخاستند و از آنجمله است صائن الدین علی پسر عم همین افضل الدین که پیشین ازین درباره او و آثارش سخن گفته‌ایم؛ و افضل الدین بن صدر الدین یکی دیگر از مشاهیر رجال همین خاندان و از علمای عهد خود بود. از بدایت حالش اطلاع صریح نداریم جز آنکه او هم مانند دیگر کسان خود دوران جوانی را بکسب علوم ادبی و شرعی گذراند چنانکه در اوان انتصاب قطب الدین میرزا سلطان محمد بن بایسنقر در سال ۸۴۶ بفرمانروایی عراق، در شمار مشاهیر علمای عراق بود و مانند عده‌ی دیگر از دانشمندان آن سامان بخدمت در درگاه شاهزاده جوان تیموری خوانده شده.

ازین تاریخ افضل الدین ملازم درگاه میرزا سلطان محمد بود و چون آن شاهزاده بطمع توسعه قلمرو حکومت خود اصفهان را تصرف و شیراز را محاصره کرد، او نیز مصاحب وی بود و چنانکه می‌دانیم «۲» همین تجاسر میرزا سلطان محمد شاهرخ را بر آن داشت تا ساز جنگ با نواده خود کند و بسال ۸۵۰ ه تا نیمه راه شیراز پیش آید. چون میرزا سلطان محمد وضع را برین منوال دید با چند تن از خاصان بلرستان گریخت و دیگر

(۱)- درباره او مخصوصاً رجوع شود بمقدمه ترجمه ملل و نحل، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵.

(۲)- رجوع کنید به همین کتاب و همین جلد، ذیل احوال شرف الدین علی یزدی در شمار شاعران، ص ۲۹۹ ببعد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۸

ملازمان را در کام بلا نهاد «۱» و شاهرخ بسیاری از آنان را کشت و از جمله آنان بود خواجه افضل الدین که او را در ساوه بردار کشیدند «۲».

از میان اشاراتی که مورخان و مؤلفان عهد درین باره دارند سخن دولتشاه درین باره تفصیلی دارد و چنین است «۳»: «حکایت کنند که در آخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نبیره‌اش سلطان محمد بایسنقر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان سادات و اکابر و علمای اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند، و شاه علاء الدین «۴» را که از

اکابر سادات حسینی بود، و قاضی امام «۵» و خواجه افضل الدین ترکه را که از بزرگان علمای اصفهان بود، در شهر ساوه حکم کشتن کرد و بسعی گهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بی گناه بزاری زار بقتل آوردند.

گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد می کرد که با شاهرخ بگویند که این عقوبت بر ما لحظه‌یی بیش نیست اما پنجاه ساله نام نیک خود را ضایع مساز! چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیفتاد و آن صورت بر شاهرخ بهادر مبارک نیامد. بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد.

اثر مهم افضل الدین ترکه ترجمه بیست که او از کتاب الملل و النحل شهرستانی «۶» بفارسی ترتیب داده و نام آنرا «تنقیح الادله و العلل فی ترجمه کتاب الملل و النحل» نهاده و در دیباچه کتاب آنرا بشاهرخ تقدیم داشته و سپس در «عنوان البیان» شکر نعمت «محمد شاه» یعنی همان میرزا سلطان محمد بن بایستقر گزارده و گفته است که مؤلف را «از رشحات فیض احسانش مکت آن توانست شد که چنین کاری بلند را تکفل نماید و از فواضل مبرات و انعامش مواد رفاهیت معد گشت تا چنین شغل

(۱)- در این باره رجوع کنید به مطلع السعدین وقایع سالهای ۸۴۶ و ۸۴۹ و ۸۵۰

(۲)- تاریخ جدید یزد، یزد ۱۳۱۷، ص ۲۵۲

(۳)- تذکره الشعراء، تهران، ص ۳۷۸

(۴)- سید علاء الدین محمد از نقبای سادات اصفهان

(۵)- مقصود قاضی امین الدین فضل الله از علمای اصفهانست

(۶)- درباره او رجوع شود بهمین کتاب، مجلد دوم، ص ۲۹۶-۲۹۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۴۹۹

ارجمند را تصدی نمود ...» و ازین گفتار معلومست که افضل الدین ترکه ترجمه ملل و نحل را بتشویق میرزا سلطان محمد متعهد شده و بنابراین قاعده باید در مدت ملازمت آن شاهزاده یعنی در سنین میان ۸۴۶ و ۸۵۱ این خدمت را انجام داده باشد.

این نکته در ذیل این مقال گفتنی است که القاب رجال خاندان ترکه در نسلهای متعاقب چند بار تکرار می شده است و همین لقب افضل الدین بازهم در میان افراد خاندان ترکه اصفهان دیده می شود مثلاً نیای صاحب ترجمه ملل و نحل که موضوع سخن ماست افضل الدین محمد نام داشت و در میان اعضای این خانواده در دوره تیموری بازهم کسی بنام افضل الدین داریم و بهمین سبب است که در نسخ موجود ترجمه ملل و نحل گاه اسم مترجم افضل الدین صدر ترکه اصفهانی و گاه افضل بن صدر ترکه اصفهانی ضبط شده است «۱» چنانکه ترجمه ملل و نحل شهرستانی هم مدتی باشتباه پیسر عم این افضل الدین یعنی به صاین الدین علی بن افضل الدین که از کبار علما و قضات عهد تیموری و مؤلف عده‌یی کتاب و رساله بعربی و فارسی است، هم منسوب گردیده بود «۲».

۱۰- عماد الدین محمود «۳»

خواجه جهان، ملک التجار، عماد الدین محمود بن محمد گیلانی (و بقول ضعیفی:

(۱)- رجوع کنید به متن و حاشیه صفحه ج از ترجمه ملل و نحل، چاپ دوم.

(۲)- و همین اشتباه دامن محرر این اوراق را نیز گرفته است چنانکه در تاریخ نظم و نثر فارسی ذیل نام صاین الدین علی ترکه اصفهانی می بینید. (چاپ هشتم، تهران ۱۳۵۳، ص ۷۶)

(۳) - درباره او رجوع شود به:

* تاریخ فرشته، چاپ هند، ج ۱ موارد متعدد مختلف از ص ۶۲۶ تا ۷۰۷

* کشف الظنون، ستون ۱۸۳۳ و ۹۳۵

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۵۹ و ۷۷۶

* گنجینه سخن، ج ۵ از ص ۲۵۶ ببعد

* متن و مقدمه ریاض الانشاء، چاپ حیدرآباد، ۱۹۴۸ میلادی.

*

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans, T. II, p. ۴۰۰ - ۴۰۱

*

Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts, Vol. II, P. ۵۲۷ - ۵۲۸

.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۰

استرابادی) معروف به «محمود گاوان» یا «محمود قاولان» از اعظم رجال ادب و سیاست در قرن نهم هجریست که قسمت بزرگی از دوران حیات خود را در خدمت پادشاهان بهمنی دکن گذرانیده و در آن دستگاه به مقامات بسیار بلند نائل شده بود. آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای فرمانروایان گیلان انتظام داشتند و یکی از آنان در رشت قدرت و فرمانروایی حاصل کرده بود و خواجه محمود گاوان را از سلاله همین دسته یعنی فرمانروایان رشت نوشته‌اند و گویند که علت اضافه نامش به «گاوان» یا «قاولان» انتساب خاندانش به روستایی از گیلانست بهمن نام.

تاریخ ولادتش را میتوان از راه محاسبه سال ۸۰۸ هجری دانست زیرا وی که بقول محمد قاسم فرشته در ماه صفر سال ۸۸۶ هجری بمقتل رسید، هفتاد و هشت سال عمر کرده بود. بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات، بترغیب مادرش که از خاندان مشایخ بزرگ بود، از بیم مخالفان سفر اختیار کرد و برسم تجارت بسی از بلاد عراق و خراسان را دید و با عده کثیری از علما و مشایخ عصر صحبت داشت تا در چهل و سه سالگی یعنی بسال ۸۵۱ به عهد سلطنت علاء الدین بهمنی (۸۳۸ - ۸۶۲ هجری) بعنوان تجارت از راه دریا به «احمدآباد بیدر» پایتخت سلاطین بهمنی دکن رفت و در خدمت علاء الدین بهمنی پذیرفته شد و منظور نظر قرار گرفت چنانکه از مسافرت او به دهلی ممانعت کرد و او را در صف اکابر و اعیان درگاه خود جای داد و او بسبب لیاقت ذاتی که داشت مدارج ترقی را در آن دستگاه پیمود تا آنکه در اواخر عهد علاء الدین منصب هزاری یافت که یکی از مراتب امارت سپاه بود، و قلعه نلکنده را از تصرف افغانان و راجپوتان بیرون آورد و ضمیمه متصرفات سلاطین بهمنی کرد.

همایونشاه ظالم بهمنی (۸۶۲ - ۸۶۵ هجری) بنابر وصیت سلطان علاء الدین بهمنی خواجه عماد الدین محمود را همچنان در مقامات بلند درباری نگاه داشت و لقب ملک - التجار داد که از القاب بسیار مهم دوران سلاطین بهمنی بود، و بحکومت و سپهسالاری ولایت بیجاپور گماشت و او در این مقام نیز کاردانی بسیار در جنگهای بهمنیان با پادشاهان اطراف نشان داد.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۱

در ذیقعه سال ۸۶۵ هجری چون همایونشاه ظالم مرگ خود را نزدیک دید ملک التجار محمود گاوان را بمنصب وزارت پسرش نظام شاه دکنی (۸۶۵ - ۸۶۷ هجری) گماشت و او باتفاق والده سلطان بتمشیت امور مملکت پرداخت و با آنکه نظام شاه از هشت سالگی بسطنت رسیده و حوادث سن او طمع سلاطین اطراف را برانگیخته بود، بخوبی از عهده دفع دشمنان برآمد و بسبب حسن خلق مورد محبت اطرافیان قرار گرفت چنانکه در جنگ با محمود شاه گجراتی و سلطان محمود خلجی، سپهسالار سپاه دکن نیز بود و با حسن

تدبیر آن دو پادشاه را بشدت دچار شکست نمود و بدین سبب صاحب شأن و اعتبار بسیار شد.

کمال ترقی خواجه محمود گاوآن در عهد سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی (۸۶۷-۸۸۷ هـ) حاصل شد چنانکه هم در اوایل سلطنت آن پادشاه بمصلحت دید والده او عنوان «خواجه جهان» و منصب «امیر الامرائی» و «وکالت امور شاهی» بر القاب و مناصب سابق او افزوده شد و القاب او را چنین نوشتند: «مخدوم جهانیان معتمد در گاه سلطان آصف جم نشان امیر الامراء ملک نایب مخدوم خواجه جهان» و چندین فتح بزرگ که از همه آنها مهمتر تسخیر ولایت سنگیسر و بعضی از بلاد بیجانگر بود بر دست او صورت گرفت و چنان مقام بلندی یافت که مادر سلطان یعنی «مخدومه جهان» او را «برادر» خواند و سلطان محمد دستور داد تا او را در منشورها چنین خطاب کنند:

«حضرت مجلس کریم سید عظیم همایون صاحب السیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد در گاه شاهان آصف جم نشان امیر الامراء ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوآن المخاطب بخواجه جهان» و غلام او موسوم به «خوش قدم» خطاب «کشور خان» یافت و در شمار امرای حضرت درآمد، و سلطان محمد بعد از بازگشت خواجه محمود از جنگ بیجانگر و سنگیسر بخانه او رفت و یک هفته در آنجا مقام داشت.

«گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت، خواجه بدرون مخزن شده و دروازه را بسته جامه‌های فاخره نفیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع نمود که رخسار شریفش

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۲

خاک آلود گشت و چون از حجره بیرون آمد جامه درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمدآباد بیدر را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هرچه اسم ملکیت داشت و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود، غیر از کتاب و اسب و فیل، همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسه آن خلاص گشتم! یکی از علما که ملا شمس الدین محمد او را می‌گفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک می‌کرد سؤال نمود که در این چه سراسر است که جمیع مألوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسب و فیل را نگاه داشتی؟ جواب داد که در آن وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدومه جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه باز آمدم، سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست؟ گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می‌یابم، سلطان آن را بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت، ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتابها همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسب و فیل خود تعلق بسطان دارند، چند روز برسم عاریت نزد من می‌باشند، آخر بسر کار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بی‌تکلفانه پوشیده چون از مهمات مملکت فارغ می‌شد بمسجد و مدرسه خود می‌رفت و با فقرا و مردم صاحب‌دل صحبت می‌داشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمی‌کرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صره‌های زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله می‌گشت و دردمندان و عاجزان را می‌نواخت و می‌گفت این عطیه شاه است، دعای دوام دولت او بجای آورید» (۱).

بهرحال، مقام خواجه محمود گاوآن در دوران سلطنت سلطان محمد بسیار رفیع

(۱) - تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۶۷۷-۶۷۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۳

بود چنانکه دو هزار سوار مغول نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و این غیر از فرمانروایی وی بر همه سپاهیان و امرای سپاه و دیوانیان و دخل و تصرف او در کلیه امور مملکت بود و همین امر، خاصه سختگیریهایی که بر امرا بعثت استیفای حقوق دولت می‌کرد، موجب نارضایتی امرا و حسادت درباریان بر او شد چنانکه مزاج پادشاه را بر او متغیر ساختند و او را در یکی از سفرهای جنگی بتهمت اینکه می‌خواهد با سلاطین اطراف برای برانداختن سلاطین بهمنی همدست شود بدام غضب پادشاه دکن انداختند چنانکه ناسنجیده فرمان قتل او داد و این واقعه در ماه صفر سال ۸۸۶ اتفاق افتاد. سلطان محمد بهمنی بعد از این واقعه و پس از اثبات بی‌گناهی خواجه محمود چنان از کرده پشیمان شد که در آن پشیمانی رنجور گشت و کارهای ملک شوریده و بی‌سامان شد و او خود بعد از قتل خواجه بیشتر از دو سال نماند.

نوشته‌اند که در سکرآت نزع هرگاه بهوش می‌آمد می‌گفت که «باطن خواجه مرا می‌کشد!».

ملا- عبد الکریم همدانی، از ارادتمندان خواجه جهان کتابی در بیان احوال او از زمان ولادت تا سال شهادت نوشته بود که میرزا قاسم فرشته خلاصه‌یی از آنرا در کتاب خود نقل کرده است. وی گوید که سلطان حسین بایقرا یکی از ملازمان خود را بنام سید کاظم برسم رسالت از راه قندهار و لاهور بنزد خواجه عماد الدین محمود فرستاد و بوعده‌های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هرچند می‌دانست که اثری بر آن مترتب نخواهد بود ماحصل پیشنهاد سلطان حسین را بر سلطان محمد عرضه داشت ولی ازو رخصت معاودت بایران نیافت. پس سید کاظم را با تحف و هدایای بسیار و نامه اعتذار روانه درگاه پادشاه خراسان کرد. سید کاظم در بازگشت از راه فارس بایران آمد لیکن در شیراز بیمار شد و همانجا در گذشت و آن تحف و هدایا بسطان تیموری نرسید. این سید کاظم از شاعران زمان بود و قصیده شهر آشوب مشهوری داشت بدین مطلع:

شکر خدا که قاضی شهر هری نیم در سلک آدمی صفتانم، خری نیم از ترجمه حال خواجه جهان چنین مستفاد می‌شود که او مردی بود دیندار و

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۴

متعصب در مذهب اهل سنت و جماعت که نسبت به شیخین ارادت می‌ورزید، به واجبات و مستحبات شرع مبین عمل می‌کرد، تهیدستان را پنهان و آشکار دستگیری مینمود، با اهل دل و وارستگان مصاحبت و رفاقت داشت، بخشنده بود و بذول، مهربان بود و رؤف، بمال دنیوی توجه و تعلقی نداشت، بازرگان بود و بعد از امارت و وزارت هم بیاری معتمدان و وکیلان بازار گانی می‌کرد، اما چون بازاریان بمال و منال جهان دل‌باخته نبود، بسی شبها سکه‌های سیم و زر در کیسه می‌ریخت و ناشناخته و ناشناس بر سر محرومان می‌رفت و آن نقود را میان آنان قسمت می‌کرد. اینها همه از آن بابت بود که او ذاتا ادیب وارسته و صوفی مشرب بایسته‌یی بود، ز خارف دنیوی را باد می‌انگاشت و مراتب گذران این جهانی را مسخره می‌پنداشت.

ملا عبد الکریم نوشته و قاسم فرشته نقل کرده است که چون محمد بهمنی خواجه جهان را کشت خلق را حکم بتاراج اردوی او داد بدان شرط که بخزانة و اسب و فیل و اسباب خاصه دست نزنند زیرا اینها را برای تاراج و یغمای خود می‌خواست. «تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا بر داده اثری از آن نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانة چی او، نظام الدین حسن گیلانی، را که در خدمت خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر ساز! خزانة چی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه راست است بنده عرض خواهد کرد. سلطان نوعی دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرافراز خواهم کرد. خزانة چی گفت ای سلطان، صاحب من دو خزانة داشت: یکی را خزانة شاهانه نام کرده خرج اسب و فیل و مطبخ سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری و سه هزار هون «۱» موجود است؛ و دیگر خزانة درویشان نام کرده نصیب الفقراء و المساکین از آنجا بود و در آن خزانة کیسه سیصد لاری بمهر او موجود است. شاه گفت: این چه سخن است و چه معنی دارد که خزانة خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار

باشد!

(۱) - «لاری» و «هون» واحدهای نقدی در دکن بود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۵

خزانه‌چی جواب داد که هرگاه زر از جاگیر «۱» او می‌رسید یکماهه خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانه شاه می‌فرستاد و باقی را در راه خدای تعالی عز اسمہ بفقرا و مستحقین می‌داد و یک حبه از آن خرج خاصه خود نمی‌کرد، و مبلغ چهار هزار لاری که برسم تجارت از ایران به هندوستان آورده بود هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از معتمدان به بنادر اطراف و جوانب می‌فرستاد و آنچه فروخت کرده می‌آوردند رأس المال را جدا کرده آنچه فایده می‌شد هر روز دوازده لاری برای خرج خاصه خود برمی‌داشت و جامه و خوردنی را از آن می‌کرد و نیمه‌یی را در خزانه درویشان نگاه می‌داشت و برای مادر و خویشان خود و گوشه‌نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنایی داشت و به هندوستان نمی‌آمدند، از آن زر می‌فرستاد ...» بعد از تحقیقات طولانی که سلطان درباره ما ترک خواجه کرد، معلوم شد که او جز چند حصیر در مسجد و مدرسه خود که در احمدآباد بیدر بنا کرده بود، و جز چند دیگ مسین و گلین و غیر از سه هزار جلد کتاب که وقف طالبان علم نموده بود، چیزی نداشته است تا در راه بهمنیان سودا کند. سلطان پس از آگاهی بر ما وقع و اطلاع از کید حساد از فرمان بیجای خود پشیمان شد و تابوت خواجه را روانه احمدآباد بیدر کرد و روز سوم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه پسر خود شاهزاده محمود خان بزیارت قبرش فرستاد.

نوشته‌اند که خواجه بعد از استماع فرمان قتل خود بسطان گفت «قتل من که بغایت پیری رسیده‌ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد!» و همین هم شد زیرا بعد از آن نه سلطان محمد بهمنی توانست از تواتر حملات معاندان اطراف پیش‌گیری کند و نه جانشینان او توانستند نابسامانیهای اوضاع را جبران کنند و چند سالی در نهایت ضعف پادشاهی کرده آخرینشان شاه کلیم الله که از دست امرا در خانه خود محبوس و باین و آن ملتجی بود، بسال ۹۳۴ مسموم شد و ممالک بهمنیه میان عادلشاهیه و نظام شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و برید شاهیه

(۱) - جاگیر اراضی و بلادی که حکم تیول داشت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۶

منقسم گشت؛ حاصل آنکه انقراض قطعی سلاطین بهمنی درست از تاریخ قتل خواجه جهان آغاز شد و بعد از آن تاریخ یعنی بعد از سال ۸۸۶ هجری که از سلاطین بهمنی روی خوش ندیدند و همواره در دست امرای بداندیش خود گرفتار بودند و هم بتزویر و خیانت آنان از پای درآمدند.

در تاریخ قتل خواجه جهان شاعران اشعار و مرثی سرودند و ماده تاریخیی ساختند از آنجمله ملا عبد الکریم همدانی مسبوق الذکر که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود، چنین گفت:

شهید بی گنه مخدوم مطلق که عالم را ز جودش بود رونق

اگر خواهی تو تاریخ وفاتش فرو خوان قصه قتل بناحق و ملا سامعی که مداح و ندیم خواجه بود این دو بیت را ساخت:

چون خواجه جهان را هرگز حرام‌خواری در دل نبود و می‌کرد پیوسته جانسپاری

گشت او شهید مغفور ای سامعی بتحقیق تاریخ کشتن او جواز «حلال‌خواری» و دیگری چنین سرود:

سال فوتش گر کسی پرسد بگوی بی گنه محمود گاوآن شد شهید آثار خیر خواجه جهان دردکن بسیار بود و از آن جمله است

مدرسه و مسجدی که دو سال پیش از فوت خود در احمدآباد بیدر باتمام رسانید و سامعی شاعر در تاریخ آن گفت:

این مدرسه رفیع محمود بناچون کعبه شدست قبله اهل صفا

آثار قبول بین که شد تاریخش از آیت ربنا تقبل منا و این مدرسه تا سال ۱۰۲۳ که سال تألیف تاریخ فرشته است باقی بوده و از غایت استحکام هنوز نوساخته بنظر می‌رسید.

خواجه جهان محمود گاوآن انواع علوم معقول و منقول، خصوصاً ریاضی و طب را خوب می‌دانست و در دفن نثر و نظم و انشاء و حساب «بی نظیر روزگار خویش بود» و خط سیاق را خوب می‌نوشت. دیوان اشعار او دردکن مشهور و تا عهد تألیف تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۷

فرشته رائج بود و چند قصیده و ابیاتی از آنها را در کتاب مشهورش ریاض الانشاء آورده است.

خواجه جهان با افاضل خراسان و عراق مکاتبه داشت و برای آنان تحفه‌ها و هدیه‌ها می‌فرستاد. مکاتبات او و نور الدین عبد الرحمن جامی در این میان از همه مهمتر است. در مجموعه مکاتیب جامی هم چند نامه بنام ملک التجار هندوستان یعنی همین عماد الدین محمود است که استاد جام در آنها داد سخن داده و بتفصیل تمام دقایق عرفانی را در آنها مطرح کرده و انشاء خود را بلطائف اشعار تازی و پارسی آراسته است (۱).

علت این توجه خاص جامی بتحریر مکتوبهای آراسته بخواجه جهان آن بود که خواجه نیز نامه‌های خود را که بخدمت استاد می‌فرستاد، بآرایش تمام انشاء می‌کرد و بانواع عبارات و اشعار تازی می‌آراست و ابیات رایع دلپسند پارسی را در مطاوی کلام مصنوع و منشیانه خود جای می‌داد.

بسبب همین مودت غایبانه که میان دو استاد فاضل بلیخ وجود داشت، جامی با آنکه کمتر بستایش معاصران رغبت نشان داده، خواجه جهان را در اشعار خود ستوده است. یکی از قصائد طولانی جامی در جواب یکی از مکتوبهای خواجه جهان است بدین مطلع:

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا الصلا کز جان و دل نزل تو کردم، الصلا و این قصیده بیست طولانی و متضمن معانی دقیق، و استاد جام ابیات متعددی را از آن صرف ستایش نثر و نظم استادانه خواجه جهان کرده و بعجز خود در برابر قلم سحر آن منشی توانا اعتراف نموده و بدین سبب در جواب او از شعر بجای نثر استمداد جسته (۲) و ضمن اظهار شوق بدیدار خواجه بعجز خود از پیش گرفتن چنان سفری دشوار اشاره کرده و فرموده است:

بعد تبلیغ سلام از بنده جامی عرضه کن گر مجال گفت‌وگو باشد در آن حضرت ترا

کارزوی من بیدارت بسی کاملترست از آرزوی عاشق مفلس بوصل کیمیا

(۱) - رساله «جامی» بقلم آقای علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۲۰، ص ۵۳

(۲) - رجوع کنید به کلیات جامی، چاپ هند ص ۶۰ ببعد

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۸ ... غرق بحر شوقم از سویت نویسم شرح آن نیست آن جز جنبش دستی بقصد آشنا (۱)

نیست در شهر ترا از بهر منع زائران شهر بی در را چسان در بست بر رویم قضا (۲)

از گرانجانی نیارم سویت آمد و رنه هست جذب شوق از پیش روی و دفع اضداد از قفا و در اواخر این قصیده عالی بنام «خواجه جهان» چنین اشاره نموده است:

از جوانمردان کھفم معرض از اغیار و نیست رازدار من و رای کھف یا کھف الورا

هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه‌ای نلت سر الفقر لکن تحت استار الغنا

مدح تو خوانم نه همچون شاعران و منشیان دارد از آوای زاغان طوطی طبعم ابا ...

در یکی از غزل‌های جامی بدین مطلع:

گردش جام که زد صنع ازل پرگارش سر نیچد ز خط این دایره زنگارش باز به محمود گاوآن که لقب «ملک التجار» داشت اشاره کرده است بدینگونه:

جامی اشعار دلاویز تو جنسی است نفیس پودش از حسن بود لطف و معانی تارش

همره قافله هند روان کن که رسد شرف و عز قبول از ملک التجارش از شاعران و مداحان خواجه جهان در احمدآباد بیدر یکی ملا-نظیری و دیگری ملا-سامعی را ذکر کرده‌اند. ملا-نظیری غیر از نظیری نیشابوری است، و این هر دو شاعر از تمام‌کنندگان بهمن‌نامه آذری هستند چنانکه پیش ازین نوشته شد (۳).

خواجه جهان با همه اشتغالش بتجارت و امارت سپاه و صدارت سلاطین آثار خوبی از خود بیادگار گذارده است که مهمتر و مشهورتر از همه آنها منشآت اوست بنام ریاض الانشاء. این مجموعه از سرمشق‌های منشیان در هند شمرده می‌شده و در آن سامان شهرت بسیار داشته و هنوز هم معروفست و طبع منقح خوبی از آن در حیدرآباد بسال ۱۹۴۸ میلادی صورت گرفته و نسخ خطی آن نیز کم نیست. اثر دیگر او کتابیست بنام مناظر الانشاء در آیین ترسل و مباحث مربوط به بلاغت. متن این کتاب انشائی عالمانه

(۱) - آشنا: شنا.

(۲) - اشاره است به شهر احمدآباد بیدر (- بی در) که در زمان صدارت خواجه جهان پایتخت بهمنیان بود.

(۳) - رجوع شود به همین کتاب و همین جلد، ص ۳۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۰۹

مقرون بترجمه دارد و حال آنکه مقدمه آن با شیوه عالی نثر منشیانه ترتیب یافته است.

کتاب دیگری ازو بنام «قواعد الانشاء» ذکر کرده‌اند.

کتاب مناظر الانشاء همچنانکه گفته‌ام در آیین ترسل تألیف شده و در یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه ترتیب یافته است. مقدمه کتاب مخصوص است به بیان ماهیت علم انشاء و موضوع و فایده آن مربوط و معنوست به «فی بیان ماهیة علم الانشاء و موضوعه و غایت و غیرها مما یتعلق به حصول المقصود» و مقاله اول که بچند «منظر» منقسم است دارای این عنوانست: «فی تقسیم الکلام علی طریق اهل الانشاء و شرائط الکلمات المستعملة فی الانشاء» و عنوان مقاله دوم که آنهم منقسم بچند منظر است چنین است: «فی بیان الاقسام و الارکان و شرائط ما یکتب الناس بعضهم الی بعض» و درین مقاله مخصوصا بمراسلات دیوانی بیشتر توجه شده است. در خاتمه کتاب از «ماهیت خط و ضوابط آن» سخن می‌رود. تقسیمات داخل مناظر این کتاب متضمن اجزاء متعدد و حاوی اطلاعات دقیق و مشروح درباره مباحث بلاغت و فصاحت و قواعد ترسل و نظائر این مطالب است. حاج خلیفه در ذیل «مناظر الانشاء» آنرا از «کتب نافعه» شمرده و صاحب آنرا از «مشاهیر» وصف کرده و گفته است که ثروت و مالی عظیم داشته و احسانش از سرزمین هند به علمای روم و عجم می‌رسیده است (۱).

عماد الدین محمود در انشاء فارسی شیوه منشیانه بسیار مبالغه‌آمیز داشت بدین معنی که در استعمال صنایع و بکار بردن لغات و ترکیبات عربی زیاده‌روی بسیار می‌کرد و در آرایش آنها بهر صنعت و زیور لفظی که در دسترس ذهنش بود کوتاهی نداشت و بهمین سبب عبارتهای بلند می‌نوشت و در آنها معانی باریک و گاهی کاملاً شاعرانه می‌گنجاند. این همه تکلف ذهنی حاد و ذوقی وقاد می‌خواست تا نویسنده را در مضایق سخن راهبری کند و ویرا به بیراهه تجاوز از حد و رسم فصاحت و بلاغت نیفگند، و خواجه جهان صاحب چنین ذهن و هوش و ذوقی بود تا توانست با همه تندرویها و مبالغه‌ها منشآت چنان استادانه و عالی پدید آورد

و شایسته همه آن تعاریف و اوصاف

(۱) - کشف الظنون، ستون ۱۸۳۳

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۰

باشد که استادی چون نور الدین عبد الرحمن گفته است:

لَفَّ او را گر کنی نشر از بدیع نظم و نثر پر ز صنعت یا بیش از ابتدا تا انتها

از بیاض فرجه بین السطور او بودنهر سیمین را ز هر جا خاسته مشکین گیا

سوی معراج حقایق عقل و جان را سلمست شکل ترتیب سطورش کآمده سلم نما

سلمست اما درو غیر تنزل نیست دأب طرفه حالی کآن تنزل هست عین ارتقا

پایه پایه عقل از آن سلم چو می آید فرودمی نهی گویی ز هر پایه فراز عرش پا

نظم و نثرش بین که پنداری دبیر چرخ کرد عقد پروین را در اثنای بنات النعش جا

فقره‌های نثر او قوت ده پشت هنرنکته‌های نظم او روشنگر تیغ ذکا ...

و براستی انشاء خواجه جهان درخور همه این ستایشهاست و او در سیاست و تدبیر و آراستن میدانهای جنگ و گشودن قلعه‌ها و

تنظیم امور دیوان همه و همه هوش و استعداد خداداد را بکار می‌برد و از آنها بهره‌های باورناکردنی می‌گرفت.

۱۱- کمال الدین عبد الرزاق

مولانا کمال الدین عبد الرزاق پسر مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی از اکابر رجال عهد تیموری و از مورخان مشهور آن

دوراست. پدرش جلال الدین اسحق سالها در اردوی شاهرخ منصب قضا و پیش‌نمازی داشت و گاهی در خدمت شاهرخ بتوصیح

مسائل و قرائت رسائل دینی می‌پرداخت «۱». وی صحیحین «۲» را نزد شیخ الاسلام شمس - الدین محمد الجزری (م ۸۳۳ در شیراز)

از علمای معروف حدیث و قرائت قرآن تحصیل کرده و اولاد خود یعنی همین کمال الدین عبد الرزاق باضافه مولانا جمال الدین

عبد الغفار و مولانا شریف الدین عبد القهار و مولانا عقیف الدین عبد الوهاب را در مجالس درس آن استاد حاضر می‌نمود «۳». و

اما عبد الرزاق در دوازدهم شعبان سال ۸۱۶ در شهر

(۱) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۰۴-۷۰۵، حیب السیر ج ۴ ص ۳۳۵

(۲) - مقصود صحیح بخاری و صحیح مسلم است در حدیث

(۳) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۶۳۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۱

هرات ولادت یافت «۱» و در حجر تربیت پدر با علوم ادبی و دینی آشنایی کامل جست و در اثنای تحصیلات شرحی بر رساله قاضی

عضد الدین ایجی «۲» درباره تحقیق معانی حرف و اسم اشاره و غیر آن ترتیب داد و بنام شاهرخ مزین ساخت و در مجلس شاهانه با

حضور علما تقدیم خدمت سلطان کرد و مورد محبت او قرار گرفت چنانکه در همان مجلس «فرمان نافذ شد که چون پدر او مولانا

اسحق ملازم بوده او نیز ملازمت نماید و با موالی و اهالی در بارگاه عالی درآید و از دقایق علوم و حقایق مفهوم هرچه باید و شاید،

و او نیک داند، بموقف عرض رساند» «۳» و این امر چنانکه کمال الدین خود گفته «۴» بسال ۸۴۱ رخ نموده و او در آن سال بیست

و پنج ساله بود.

از آن پس کمال الدین عبد الرزاق همواره از حمایت و تربیت شاهرخ برخوردار بود و عبارت خود او «مدت نه سال در صحبت اهل کمال بخدمت آن حضرت قیام نمود و او را که چون سنگ خارا از هیچ رنگ لطیف نصیبی نداشت تاب آفتاب تربیتش یاقوت احمر ساخت و طبع فسرده را که مانند خانه فقیر از نفوذ هنر خالی بود معدن جواهر زواهر و بحر لآلی متلالی گردانید» (۵).
تقرب عبد الرزاق در عین جوانی، در خدمت شاهرخ، موجب حسادت گروهی از مدعیان شد چنانکه گفتند «خود را طالب علمی مکمل نساخته و کار آباء و اجداد گذاشته ملازمت می‌کند» (۶) تا آنکه عاقبت مجلسی از علما در خدمت شاهرخ ترتیب یافت و کمال الدین را در آن مجلس امتحان کردند و بفضل و دانش او گواهی دادند (۷).

(۱) - حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۵. این قول از اشارات خود کمال الدین عبد الرزاق هم تأیید می‌شود

(۲) - درباره او رجوع شود بهمین کتاب، ج ۳ ص ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۹۵ و جز آن.

(۳) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۰۶

(۴) - ایضا همان کتاب و همان صحیفه

(۵) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۰۶-۷۰۷

(۶) - ایضا ص ۷۳۲

(۷) - درباره شرح این مجلس امتحان رجوع کنید به مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۳۳-۷۳۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۲

بهرحال کمال الدین عبد الرزاق و برادرانش که پیش ازین نامشان مذکور افتاده در عهد شاهرخ و سلاطین دیگر تیموری همواره بعزت و احترام می‌زیسته‌اند (۱) و از اولاد او ضیاء الدین محمود نیز مقام و مرتبه‌یی در نزد همگان داشت.
از جمله مأموریت‌های مهم عبد الرزاق در دوران پادشاهی شاهرخ رسالت ویست بدربار سلطان بیجانگر (۲) از بنادر هند که چهار سال و اندی پس از شروع به خدمت و ملازمت شاهرخ یعنی در غره رمضان ۸۴۵ آغاز شد و عبد الرزاق از راه بندر هرموز (یا: جرون) که در آن ایام از مراکز مهم تجارت بود سفر دریا آغاز نمود و سه سال پر از مخافت و خطر در این سفر سپری کرد و بلاد کالیکوت و منگلور و بسیاری شهرها و دیه‌های ولایت بیجانگر را دید. کمال الدین شرح این سفر طولانی را با توصیف استادانه هرجا و هرچه دیده بود در کتاب خود (وقایع سالهای ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ هـ) بتفصیل و توضیح آورده است. رسالت دیگر عبد الرزاق بسرزمین گیلان در سال ۸۵۰ واقع شده و او خود در ضمن حوادث این سال برسالت مذکور و بازگشت از گیلان اشارتی دارد و چنانکه از کلام او آشکار است در همان سال «حضرت اعلی حکم فرمود که برسالت جانب مصر عزیمت نماید و نشان همایون مکمل ساخته، ایام باتمام آن مرام قیام ننمود» (۳) و او با آنکه «نشان» یعنی اعتبارنامه را بکلام تازی ترتیب داده و آماده ساخته بود، بسبب مرگ شاهرخ نتوانست این سفر را انجام دهد، ولی نشان مذکور را در کتاب خود آورده و گفته است که سلطان ابو سعید گورکان در سال ۸۷۰ وی را طلبیده و آن نشان را خواسته و بیکی از ثقات برای ترجمه فارسی داده و ملاحظه کرده است (۴).

(۱) - درباره سفر حج برادرش شریف الدین عبد القهار و قصیده‌یی که در مدح خانه کعبه ساخته و همانجا خوانده، رجوع کنید به

مطلع السعدین ج ۲ ص ۷۴۱-۷۴۶

(۲) - Bidjanagar

(۳) - مطلع السعدین ج ۲ ص ۸۶۸

(۴) - درباره این سفارت انجام نیافته و شرح نشان مذکور در متن تا ترجمه آن بامر سلطان ابو سعید گورکان رجوع کنید به مطلع السعدین ج ۲ ص ۸۶۸-۸۷۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۳

روزگار عبد الرزاق در خدمت شاهرخ بدینگونه با عز و احترام سپری شد و او بعد از وفات آن سلطان (سال ۸۵۰ هـ) دوران سلاطین و شاهزادگان دیگر تیموری را نیز درک کرد یعنی بنوبت «۱» در خدمت میرزا عبد اللطیف بن الغ بیگ (۸۵۳-۸۵۴ هـ) و میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان که در سال ۸۵۴ چندگاهی سلطنت داشت، و میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر (۸۵۲-۸۶۱ هـ) بسر برد و خدمات درباری را در کشاکش انقلاب احوال تیموریان ادامه داد و در نشیب و فراز اوضاع هرات و ساکنان آن کار او نیز از نظام پیشین افتاد و چنانکه خود گفت به «قلت یسار» گرفتار آمد «۲» تا آنکه با استحکام سلطنت سلطان ابو سعید بن محمد بن میرانشاه (۸۵۵-۸۷۳ هـ) بهبودی در صورت احوال او رخ نمود و منصب شیخی خانقاه شاهرخ هرات که منصبی رسمی بود، بوی تفویض شد و «یکشنبه سیوم جمادی الاولی امرا و وزرا و موالی و اهالی تشریف ارزانی داشته اجلاس فرمودند و تفویض منصب شیخی نمود» «۳» و او تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت تا در جمادی الآخره سال ۸۸۷ هـ بدرود حیات گفت «۴» و در این هنگام هفتاد و یک سال و اندی از سنین عمر او می گذشت.

اثر معروف و جاویدان کمال الدین عبد الرزاق کتاب مشهور اوست بنام «مطلع سعدین و مجمع بحرین» «۵» در تاریخ مفصل از عهد سلطان ابو سعید بهادر خان (م ۷۳۶ هـ) و اوضاع کشور در دوران فترت میان عهد ابو سعید و تیمور و تاریخ تیمور از آغاز تا پایان که در مجلد اول آمده است. در مجلد دوم از دوران سلطنت شاهرخ آغاز سخن شده و تا پایان سلطنت ابو سعید گورکان بشرح و تفصیل آمده (و بهمین سبب کتاب مطلع سعدین نام یافته) و سپس مؤلف بذکر احوال دولت تیموری بعد از کشته شدن

(۱) - حیب السیر ج ۴ ص ۳۳۵

(۲) - مطلع السعدین، ۲، ص ۱۲۷۰

(۳) - ایضا همان کتاب و همان جلد و صفحه

(۴) - حیب السیر، ۴، ۳۳۵.

(۵) - در نسخ این کتاب نام آن گاه بهمین صورت و گاه با الف و لام تعریف (السعدین و البحرین) ثبت شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۴

ابو سعید گورکان تا جلوس سلطان حسین بایقرا بسال ۸۷۵ پرداخته و کتاب را بدینجا ختم نموده است و بقول خود او «قلم ستوده رقم دست تساهل از آستین تکامل بیرون آورد و شرح وقایع صد و هفتاد و یک سال بر سیل تفصیل و اجمال احوال بصورت یادگار بر اوراق لیل و نهار نگاشت» «۱». این کتاب بعلمت آنکه هم مستند است بر مآخذ متقن مانند زبده التواریخ حافظ ابرو و ظفرنامه شرف الدین یزدی، و هم از اطلاعات و یادداشتهای رسمی دربار تیموری و نیز از مشاهدات مستقیم مؤلف در تدوین آن استفاده شده، از جمله جامعترین و معتبرترین کتب تاریخ عهد تیموریست.

شیوه انشاء کمال الدین در این کتاب منشیانه، ولی دور از مبالغات ادیبانه و تصنعاتیست که در غالب کتب تاریخ قرن هفتم و هشتم می بینیم، چنانکه بسیاری از قسمتهای کتاب انشاء روان و منسجمی دارد و تنها گاهی نویسنده باوردن عبارات مزین و استشهاد باشعار توجه نموده است. توصیف رابع عبد الرزاق از سفر به بیجانگر هند و نیز توصیف دلپذیری که با استفاده از قلم خواجه غیاث الدین نقاش (یکی از ایلچیان شاهرخ که به مملکت خطای رفته بودند) از آن دیار کرده و بسی توصیفات دیگر که در کتاب می بینیم از جمله قطعات خوب نثر فارسی است.

۱۲- جامی

بیان حال نور الدین عبد الرحمن جامی و شرح آثار منظومش را پیش ازین دیده‌اید؛ اینک بسبب اهمیت و شهرت آثار منثور او ذکری از آنها؟؟؟ بمیان می‌آید.

جامی، همچنانکه در شعر سرآمد گویندگان دوران تیموریست، در نثر توانا و صاحب قلمی شیواست. وی نویسنده‌یست که توانست شیوه نثرنویسان با ذوق پیشین را در دوران بی‌ذوقیهای همکاران معاصرش، دنبال کند. انشائش روان و ساده و درست است و جز در پاره‌یی موارد که شرح آن خواهد آمد، از حدود بیان معنی بطریق مساوات بیرون نرفته و آنچه را که دربایست بود گفته و حتی در بعضی موارد بدرجه و مقام

(۱)- مطلع سعدین ج ۲ ص ۱۴۳۶

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۵

نثرنویسان بزرگ قرن پنجم و ششم رسیده و بر اثر آنان گام نهاده است. در کتاب بهارستان که آنرا باقتفای شیخ سعدی شیرازی ترتیب داده، اگرچه سعی داشته است که بنثر موزون مسجع سخنوری کند لیکن همه‌جا سادگی و رهایی سخن از قیود برکشش او بجانب تصنع غلبه دارد. ازین گذشته جامی از نثر برای بیان مقاصد گوناگون خود، از تفنن‌های ادبی گرفته تا موضوعات علمی استفاده برده و در همه این موارد لوازم و شرایط کار را رعایت کرده است.

از مهمترین آثار ادبی او کتاب «بهارستان» است که جامی قسمتی از آن را به پیروی از گلستان سعدی نوشته ولی مسلم است که قصد او در این کار ساده‌تر کردن انشاء متذوقانه سعدی در شاهکارش بود و یا او نمی‌توانست شیوه استادانه نویسنده افسونکار شیرازی را چنانکه باید دنبال کند و بهمین سبب انشاء بهارستان، حتی در آن قسمت که رنگ ادبی آن بیشتر است، بیش از آنچه انتظار می‌رود متمایل بسادگی است و شاید یکی از علل این تمایل اختصاص کتاب به تعلیم فرزند نوآموز مصنف بود. بهارستان در هشت روضه، مقدمه و خاتمه ترتیب یافته است. روضه نخستین در ذکر حکایات است درباره مشایخ صوفیه و بعضی از اسرار احوال آنان؛ و روضه دوم متضمن حکم و مواعظ و مشتمل بر چند «حکمت» و حکایات مناسب مقام؛ و روضه سوم درباره اسرار حکومت و ذکر حکایاتی از شاهان؛ و روضه چهارم درباره بخشش و بخشدگان؛ و روضه پنجم در تقریر حال عشق و عاشقان؛ و روضه ششم حاوی مطایبات و لطایف و ظرایف؛ و روضه هفتم در شعر و بیان احوال شاعران؛ و روضه هشتم در حکایتی چند از زبان احوال جانوران. جامی در آغاز کتاب گفته است که چون فرزندش ضیاء الدین یوسف بآموختن فنون ادب اشتغال داشت این کتاب را برای وی فراهم آورد و آنرا بر اسلوب گلستان نوشت و آنرا بنام سلطان حسین میرزای بایقرا موشح ساخت. با آنکه جامی روضه هفتم از کتاب خود را که در شرح حال گروهی از شاعران برگزیده فارسی تا عهد اوست، باختصار تمام پرداخته است لیکن همان اشارات کوتاه که در این روضه آورده حاوی نکات سودمند است که در تحقیق احوال شاعران میتواند

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۶

محل استفاده باشد.

اثر بسیار معروف دیگر جامی نفحات الانس است که آنرا می‌توان از امهات کتب در بیان حقایق عرفانی و ذکر احوال عارفان از آغاز کار آنان تا عهد مؤلف دانست. این کتاب را جامی به پیشنهاد امیر کبیر علیشیر نوایی نگاشت و کار تألیف آنرا بسال ۸۸۳ پایان برد و همین تاریخ را در یک رباعی که در پایان کتاب آورده ذکر نموده است «۱» در آغاز کتاب شرحی مفصل در بیان اصطلاحات اهل تصوف و اصول و مبادی عرفان آورده با ذکر طبقات مختلفی که دعوی تصوف دارند و آنها که صوفی حقیقی

هستند و ذکر کرامات آن گروه. بعد از این قسمت است که نوبت بذکر احوال اهل طریقت از مردان و زنان می‌رسد و استاد جام چنانکه خود در مقدمه کتاب گفته قسمت بزرگی از مطالب این بخش را از کتاب طبقات الصوفیه خواجه عبد الله انصاری که خود مقتبس است از طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری، اقتباس کرده و آنرا که بزبان هروی قدیم بود بی‌پارسی دری ساده تحریر نموده است. باقی مطالب کتاب «مقتصرست بر ذکر بعضی متقدمان و بر ذکر بعضی دیگر و نیز بر ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متأخران از وی» و پیداست که مقصود از «حضرت شیخ الاسلام» خواجه عبد الله انصاری است. اطلاعاتی که جامی درباره متأخران و خاصه مشایخ معاصر خود یا نزدیک بزمان خود در کتاب آورده غالباً از جمله اطلاعات دست اول است. شیوه نگارش نفحات الانس همان شیوه ساده و مطلوب جامی در انشاء است که پیش ازین بیان کرده‌ام، خواه مطالب او منقول از اصل هروی طبقات الصوفیه باشد و خواه از جمله اضافاتش بر آن کتاب، و قطعات منتخب زیبا در آن بسیارست. کتاب دیگر جامی که ارزش انشائی آن قابل توجهست کتاب «لوايح» اوست، که رساله‌یست کوتاه مشتمل بر سی لایحه با انشاء مسجع و مشتمل بر ذکر حقایقی چند

(۱) -

این نسخه مقتبس از انفس کرام کز وی نفحات انس آید بمشام
از هجرت خیر البشر و فخر انام در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۷

از عرفان که هریک بصورت لایحه‌یی مذکور افتاده و در پایان هر لایحه یک یا چند رباعی بمناسبت آمده است. دیگر از آثار زیبای منثور جامی کتاب اشعه اللمعات است در شرح لمعات عراقی شاعر. عراقی خود کتاب لمعات را پیروی از کتاب سوانح العشاق شیخ احمد غزالی نوشته و بانشائی دلنشین ترتیب داده بود. جامی برای آنکه تردید اهل شک را درباره صحت مطالب این کتاب مرتفع سازد بدعوت امیر علیشیر شرحی بر آن نگاشت و آن مشتمل است بر دیباچه و مقدمه‌یی مفصل در ذکر نکات و اصطلاحات اهل تصوف و سپس شرح هر بیست و هشت لمعه از لمعات عراقی. اشعه اللمعات بسال ۸۸۶هـ در شصت و نه سالگی جامی باتمام رسید.

آثار پارسی جامی بنثر بسیار است و اگر بخواهیم همه آنرا با وصفی، اگرچه کوتاه باشد، معرفی کنیم کار بدرازا می‌کشد. بعضی از آن آثارست: نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن العربی) - رساله کبیر در معما موسوم به حلیه حلل - رساله‌یی دیگر هم در این موضوع بنام رساله صغیر - رساله‌یی در فن قافیه - لوايح در شرح قصیده خمیره ابن فارض (م ۶۳۲هـ) - رساله ارکان حج در ذکر فرائض و مناسک و مستحبات ارکان حج و عمره و آداب زیارت قبر پیغامبر در هشت فصل - شرح مخزن الاسرار - شرح معنیات میر حسین معمائی - شرح مثنوی و بسیاری دیگر ازین قبیل «۱».

۱۳- محمد بیغمی «۲»

مولانا شیخ حاجی محمد بن علی بن حاجی محمد «۳» بیغمی «۴» از داستانگزاران

- (۱) - مرحوم استاد سعید نفیسی فهرست ۷۷ کتاب و رساله جامی را بی‌پارسی و تازی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران آورده است. بدانجا رجوع کنید. ص ۲۸۷-۲۸۹
- (۲) - درباره او و اثرش رجوع کنید به «داراب‌نامه بیغمی» در دو جلد، تهران ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱، مقدمه جلد اول و قسمت یادداشتها و

ملاحظات از جلد دوم ص ۷۶۵ ببعد.

(۳) - این اسم و سلسله نسب مأخوذست از متن کتاب دارابنامه بیغمی که چند بار تکرار شده و گاهی هم باین صورتست: «مولانا شیخ حاجی محمد بن شیخ احمد بن مولانا علی بن حاجی محمد طاهری (یا: طامری) المشهور به بیغمی».

(۴) - بنا باظهار شفاهی آقای دکتر صادق کیا استاد دانشگاه تهران در نسخه یکی از اجزاء دارابنامه که نزد ایشانست بجای بیغمی «منعمی» ضبط شده است، ولی من آنرا ندیده‌ام.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۸

قرن نهم هجری است. از زندگانی و احوال او اطلاعی در دست نیست و همینقدر بحدس و تقریب، و از روی قرائنی که از اثرش بدست می‌آید، می‌توان او را از داستانگزاران قرن نهم هجری دانست که داستان کهنه‌یی را درباره فیروز شاه نامی از پهلوانان که پسر ملک داراب معرفی شده، در حفظ داشت و آنرا در حضور گروهی حکایت یا املا می‌کرد و محرر و کاتبی بنام «محمود دفتر خوان» آنرا می‌شنید و یادداشت می‌نمود و بعد در حضور جمع می‌خواند.

مولانا بیغمی این داستان را از قصاصان دیگر گرفته بود و بنام آنان یعنی بنام راوی داستان یا گوینده داستان و امثال آنان نقل می‌کرد. آنان نیز سینه بسینه تا بروزگار کهن پیش می‌رفتند، و این رسمی قدیم درباره قصه‌ها و داستانهای قهرمانی بود.

تاریخ تحریر مجلد اول این داستان، که من آنرا از روی نسخه منحصر متعلق بکتابخانه «روان» ترکیه در دو مجلد ضخیم بطبع رسانیده‌ام، سال ۸۸۷ ه است که در تبریز بر دست «محمود دفتر خوان» کتابت شد و چنانکه می‌دانیم این تاریخ مصادف با دوران سلطنت سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۲ - ۸۹۶ ه) بود، و بعید نیست که «کمترین بندگان محمود دفتر خوان» کتاب بیغمی را برای کتابخانه سلطان استنساخ کرده باشد تا در مجلس انس او، بنابر رسمی که بیشتر ملوک ایران داشته‌اند، بخواند.

این محمود دفتر خوان، چنانکه از متن کتاب برمی‌آید معاصر با املاءکننده داستان یعنی مولانا بیغمی بوده است. پس هر دو یعنی مؤلف و محرر کتاب در نیمه دوم قرن نهم می‌زیسته‌اند.

اسم این کتاب در پایان جلد اول یعنی همان نسخه‌یی که ذکر آن گذشت، و بر پشت کتاب، «دارابنامه» است و حال آنکه ترجمه عربی از خلاصه همه این کتاب که در چهار مجلد بسال ۱۳۳۶ ه. ق. در مصر طبع شده «سیره فیروز شاه بن ملک داراب» (۱) یعنی «کارنامه فیروز شاه پسر شاه داراب» نام دارد، و این تسمیه اخیر البته صحیح‌تر است زیرا تمام این کتاب درباره سرگذشت فیروز شاه پسر ملک داراب و سپس پسر او بهمن

(۱) - در چاپ مذکور همه‌جا ملک داراب «ملک ضاراب» ثبت شده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۱۹

فراهم آمده و دخالت داراب در آن اندکست.

از متن فارسی کتاب که ظاهراً در چهار مجلد بوده قسمتی دیگر، یعنی جلد سوم آن، در کتابخانه او پسالا موجود است که با انشائی جدیدتر از آنچه محمود دفتر خوان فراهم آورده تحریر شده است. بنابراین، داستان فیروز شاه از جمله سرگذشتهای دراز پهلوانیست که بدست ما رسیده و گویا بسبب همین تفصیل شعر در نیامده است.

نثر «بیغمی» در این کتاب بسیار روان و خالی از آرایشهای عالمانه و منشیانه و نزدیک بزبان عموم و حاوی بسیاری از مفردات و ترکیبات بدیع و قریب بدسته لهجات غربی ایران نیست. جمله‌ها در این کتاب کوتاه، عبارتها روشن و لغزهای لغوی و دستوری بسیار کم است و آنها هم که دیده می‌شود (مثل نعوذا بالله بجای عیاذا بالله یا بجای العیاذ بالله یا بجای نعوذ بالله ...) گویا از تأثیرات زبان محاوره زمان باشد که بیغمی آنرا در شرح داستان خود بکار می‌برده است تا سخن او مفهوم همگان باشد و یکی از ارزشهای

اینگونه کتابها همین نزدیکی انشاء آنهاست بزبان گفت‌وگو که زبان طبیعی و خالی از تصرفات تازی‌دانان پارسی‌گوی بوده است. بیغمی با همه سادگی و بی‌پیرایگی کلام، همینکه بوصف دلبران و معشوقگان و پهلوا- نان و رزم‌آوران و یا باوصاف مناظر طبیعی و میدانهای قتال می‌رسد عبارتهای دل‌انگیز و مقرون به تشبیهات و استعارات و مجازهای دل‌انگیز دقیق دارد. بکار بردن اشعار مناسب از استادان، و گاه از سروده‌های خود (بحر متقارب)، هم یکی از اختصاصات نثر اوست؛ و بهر تقدیر دارابنامه او یکی از آثار بسیار زیبای نثر فارسی و قابل مطالعه و مذاقه پارسی‌شناسانست.

۱۴- میرخواند «۱»

امیر خواند محمد بن امیر برهان الدین خواند شاه بن شاه کمال الدین محمود بلخی در

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* روضه الصفا، چاپ لکنهو، مقدمه و مؤخره کتاب ششم و بعضی موارد دیگر

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۱۲-۱۳ و ص ۱۰۵ و ص ۳۴۱

* مجالس النفائس (ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی)، تهران ص ۲۷۰

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۰

شمار بزرگترین مورخان عهد تیموری و از اعظام رجال آن دورانست. خاندان میرخواند از سادات حسینی و از خاندان خواند سید اجل بخاری بود که در ماوراء النهر شهرت و احترام بسیار داشت و سلسله آبا و اجداد او بزید بن علی بن حسین علیهما السلام می‌کشید «۱». پدر میرخواند یعنی سید برهان الدین خواند شاه که در حادث سن یتیم شده بود، از ماوراء النهر بخراسان رفت و در بلخ سکونت گزید و در آنجا بتحصیل علوم پرداخت و باندک زمان در کار خود شهرتی حاصل کرد و سپس بقصد زیارت مشایخ بهرات سفر کرد و بخدمت شیخ بهاء الدین عمر از مشاهیر صوفیه رسید و بعد از فوت او ببلخ معاودت نمود و همانجا ماند تا بدرود حیات گفت. امیر علی شیر نوایی این سید جلیل را از جمله اکابر «قبه الاسلام بلخ» و «اعلم علمای دین محمدی» معرفی کرده «۲» است و از همین اشاره اهمیت و بلندی مقام خواند شاه در عصر او پدیدار می‌شود.

بنابر اشاره و تصریح غیاث الدین خواندمیر «۳» از خواند شاه سه پسر بازماند: یکی همین میرخواند که نیای مادری خواندمیر بود و بهمین سبب خواندمیر او را «حضرت مخدومی ابوی مرحومی امیر خواند محمد» یعنی بمنزله پدر مرحوم خود ذکر کرده «۴» و نوشته است که «والد بزرگوار مسود اوراقست» «۵»؛ و دوم سید نظام الدین سلطان احمد که سالها ملازم بدیع الزمان میرزا پسر سلطان ابو الغازی حسین بایقرا بوده و منصب صدارت او را داشته است؛ و سوم سید نعمه الله که بقول خواندمیر «مجدوب متولد شده بود و از وی خوارق عادات ظهور می‌نمود».

ولادت میرخواند بسال ۸۳۷ در بلخ اتفاق افتاد «۶» و از جوانی بهرات رفت و در آنجا باتمام تحصیلات خود در اصناف علوم معقول و منقول همت گماشت و هم از آغاز

(۱)- حبیب السیر، ج ۴ ص ۱۰۵

(۲)- مجالس النفائس، تهران ص ۲۷۰

(۳)- حبیب السیر، ج ۴ ص ۱۰۵

(۴) - ایضا ج ۴ ص ۱۲-۱۳ و ۳۴۱

(۵) - ایضا همان مجلد ص ۱۰۵

(۶) - زیرا او هنگام وفاتش بسال ۹۰۳ شصت و شش ساله بود.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۱

مورد توجه و تربیت امیر دانش دوست علیشیر نوائی قرار گرفت بنحوی که او را در مجالس النفائس بدین عبارات یاد کرد «۱»: «جوانیست که در سن حوادث جمیع اصناف علوم معقوله و منقوله را بر وجه کمال تحصیل فرموده و با حسب عالی نسب عالی دارد، و با این حسب و نسب بزرگ از بزرگی و تکبر عاریست و از شیمه ذمیمه عجب و تکبر و غیرهما بریست و بسیار جوانی فانی مشرب و مؤدبست و در علم تاریخ و انشاء بی‌همتاست». این دوستی و محبت همواره میان امیر ادیب و ادیب مورخ برقرار بود و امیر خواند در برابر همین محبت کتاب مشهور خود روضه الصفا را بنام علیشیر تألیف کرد. مهارت او در انشاء و فنون ادب در عهد وی زبانزد بود و این معنی هم از اشارات امیر علیشیر و هم از گفتار غیاث الدین خواندمیر بخوبی لائحتست و انشاء پاکیزه و یکدست روضه الصفا خود گواهی صادق بر این دعویست و باین حال باید گفتار خواندمیر را به سبب ارادتی که به نیای خود داشت مبالغه آمیز شمرد. وی امیرخواند را بدین عبارات می‌ستاید: «وفور وقوف آن حضرت در فن تاریخ و صنعت انشاء بمرتبه‌یی بود که قلم سخن‌آرا از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد، و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر روایات درجه‌یی داشت که بیان فصحا توضیح آنرا کما ینبغی از جمله محالات می‌شمارد» (۲).

امیر خواند با وجود فضل و شهرتی که در ادب و انشاء داشت، و با همه تقریبی که در نزد امیر علیشیر و طبعاً دیگر رجال درگاه سلطان حسین بایقرا حاصل کرده بود، بمشاغل دیوانی روی نیاورد و در اواخر عمر کارش بانقطاع و انزوا کشید و مدت یک سال در گازرگاه هرات منزوی بود تا در رمضان سال ۹۰۲ بعثت بیماری بهرات منتقل شد و در دوم ذی قعدة سال ۹۰۳ بدرود حیات گفت و در مزار شیخ بهاء الدین که پیر و مراد پدرش بود، بخاک سپرده شد. امیر خواند خود در پایان جلد ششم روضه الصفا

(۱) - پیدااست که این نقل قول از امیر علیشیر معول است بر ترجمه‌یی که از مجالس - النفائس شده و در این مورد منقولست از حکیم شاه محمد قزوینی (مجالس النفائس، تهران ص ۲۷۰)

(۲) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۲

به بیماری شدید کلیه و کبد که بر او عارض شده بود، و بکثرت سفارش پزشکان باحتماء و پرهیز، اشاره می‌کند.

اثر معروف و مشهور محمد بن خواند شاه کتاب «روضه الصفا فی سیره الانبیاء و الملوک و الخلفاء» ست که مؤلف آنرا بنام امیر علیشیر پرداخته و نام او را در آغاز و انجام هر مجلد با ذکر القاب و اوصاف آورده است. میرخواند طرح این کتاب را در هفت مجلد افکنده بود ولی همچنانکه در پایان مجلد ششم گفته و دیده‌ایم، بیماریش در اثناء اتمام آن مجلد بصعوبت انجامیده بود و باین حال میرخواند از تعقیب کار خود دست برداشت و با شروع جلد هفتم که در تتمه احوال سلطان ابو الغازی حسین بایقرا بود کار خود را ادامه داد ولی شدت مرض مانع پیشرفتش شد و از نیروی نواده او غیاث الدین خواندمیر آن کتاب را باتمام رسانید و تا وقایع سال ۹۲۹ هـ.

پیش رفت.

روضه الصفا ضمیمه‌یی دارد در ذکر عجایب عالم و بعضی اطلاعات جغرافیایی و نیز شرحی مبسوط درباره دار السلطنه هرات که آنهم بدستور و بنام امیر علیشیر فراهم آمد و بعضی اطلاعات جغرافیایی سودمند از آن حاصل می‌شود.

روضه الصفا تاریخی است مشروح شامل هفت جزء در تاریخ ایران و اسلام: مؤلف در آن بعد از مقدمه‌یی در بیان فوائد تاریخ، نخست بذکر احوال پیغامبر پرداخته آنگاه باغاز پادشاهی و شرح حال شاهان بنابر روایات ایرانی توجه نموده و از تاریخ تسلط اسکندر بیان احوال بعضی از حکمای یونان را وجهه همت قرار داده و آنگاه تاریخ اشکانیان و ساسانیان را تا پایان شاهنشاهی یزدگرد پسر شهریار آورده است. بعد از این مرحله خواندمیر تاریخ اسلام را تا پایان خلافت المستعصم بالله شرح داده و آنگاه تاریخ ایران را از طاهریان تا قسمتی از دوران سلطنت سلطان حسین بایقرا نوشته و چنانکه گفتیم نواده‌اش خواندمیر باقی حوادث عهد تیموری را تا سال ۹۲۹ بر کتاب افزوده است.

میرخواند در جمع‌آوری این تاریخ مفصل از آثار مختلف عربی و فارسی که پیش از او در ذکر احوال انبیا و خلفا و پادشاهان و علما و حکما و ملل و نحل تألیف شده بود،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۳

استفاده کرده و نام آنها را در دیباچه کتاب و یا در مطاوی اخبار آورده است. نثر میرخواند در این کتاب روان و پخته و از جمله منشآت خوب اواخر عهد تیموری است و کتابش بعد از اشمال بر اخبار کثیر که از مآخذ گوناگون فراهم آمده بسیار قابل توجه است.

رضا قلی هدایت، معروف به لله باشی ذیلی بر این کتاب در سه مجلد تا حوادث زمان خود نوشته و آنرا باسم ناصر الدین شاه قاجار «روضه الصفا ناصری» نامیده است.

۱۵- کاشفی

کمال الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بیهقی واعظ مشهور به «ملا حسین کاشفی» یا «ملا حسین واعظ» از جمله دانشمندان و مؤلفان پرکار قرن نهم و آغاز قرن دهم هجریست که وسعت اطلاعات و توانایی وافرش در تألیف و تصنیف، وی را در شمار نویسندگان مشهور فارسی در آورد و فرصت آن داد تا آثار متعدد و متنوعی از خود بیادگار گذارد.

ولادتش در اواسط نیمه اول قرن نهم در سبزواری، قصبه بیهق، اتفاق افتاد و اوایل عمر و بخشی از دوران جوانی را هم در آن شهر بسر آورد و بوعظ و تذکیر روزگار می‌گذرانید و چون بانگی خوش و بیانی دلپذیر و اطلاعاتی بسیار داشت مواعظش محل قبول همگان بود و ازین راه شهرتی فراهم آورد و از شهر خود به نیشابور و از آنجا بمشهد رفت و چنانکه پسرش فخر الدین علی صفی در رشحات عین الحیات نوشته و معصومعلیشاه ازو در طرائق الحقایق نقل کرده، در ماه ذی الحجه سال ۸۶۰ ه در مشهد، خواجه سعد الدین کاشغری از کبار مشایخ نقشبندی را که در ماه جمادی الآخر همان سال در گذشته بود، بخواب دید که او را بخانه خود می‌خواند، و در جستجوی آن بزرگ بهرات رفت، و آنجا هنگام زیارت مزار خواجه با مولانا جامی ملاقات کرد و با او معاشرت نمود و طریقت نقشبندیان را پذیرفت، و در همان شهر ماند و بوعظ و تذکیر و تصنیف ادامه داد و با رجال و شاهزادگان آشنایی و مجالست یافت و چون نوبت پادشاهی به سلطان حسین میرزای بایقرا رسید بر مرتبت و شهرت او افزوده شد و در خدمت امیر علیشیر نوائی مکان و مرتبتی بسیار یافت و بترغیب و تشویق او تصانیف بسیار پرداخت

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۴

و در این شهر نیز همچنان منصب وعظ و خطابت را حفظ کرد و هر بامداد آدینه در دار السیاده سلطانی و پس از نماز همان روز در مسجد جامع علیشیر و هر سه شنبه در مدرسه سلطانی و هر چهارشنبه بر سر مزار یکی از مشایخ یعنی خواجه ابو الولید احمد وعظ می‌کرد و روزگار را بهمین نسق و در اشتغال بتألیف و تصنیف می‌گذرانید تا بسال ۹۱۰ درگذشت.

درباره اعتقاد او، هم از زمان حیاتش، اختلاف بود چنانکه در پاره‌یی نواحی برفض و در پاره‌یی دیگر بتسنن اشتها داشت و چون

فرزندش فخرالدین علی بتصریح او را پیرو طریقت نقشبندیان (که همه از اهل سنت بوده‌اند) دانسته، مسلم می‌شود متمایل بتسنن بوده و از جانبی دیگر ولادت و تربیت اولیه‌اش در شهر سبزوار که از مراکز قدیم شیعیان اثنی عشریست، بازستگی او را بمذهب تشیع نشان می‌دهد، و بهر حال او مردی بود عالم و آزاده و شاعر و نویسنده و واعظی راهنما و پاکیزه سیرت و نه گرفتار پنجه تعصب. آثار او متعدد و متنوع، و در موضوعات گوناگون ادبی و دینی و علمی است و از آنجمله است:

(۱) جواهر التفسیر لتحفه الامیر بنام امیر علیشیر نوایی. مجلد اول این کتاب بسال ۸۹۰ هـ پایان یافت و مجلد دوم آنرا که بسال ۸۹۲ آغاز کرده بود، ناتمام نهاد.

در آغاز جواهر التفسیر علوم متعلق به علم تفسیر قرآن ذکر شده است.

(۲) جامع الستین در تفسیر سوره یوسف.

(۳) مواهب علیه معروف به «تفسیر حسینی» بنام ابو الغازی سلطان حسین بایقرا. این تفسیر سودمند جامع را کاشفی بسال ۸۹۹ تألیف نمود.

(۴) مختصر الجواهر، خلاصه‌یی از جواهر التفسیر در تفسیر قرآن کریم.

(۵) روضه الشهداء در ذکر مصیبت اهل البیت و واقعه کربلا. این کتاب پس از تألیف شهرت بسیار یافت و در مجالس تعزیت شهیدان کربلا خوانده می‌شد و بهمین سبب آن مجالس را «روضه خوانی» و خواننده کتاب را «روضه خوان» نامیدند. این تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۵

کتاب بسال ۹۰۸ هـ بنام میرزا مرشد الدین عبد الله نواده دختری سلطان حسین میرزای بایقرا در ده باب و یک خاتمه تألیف شد. فضولی بغدادی (م ۹۷۰ هـ) و جامی قیصری آنرا بترکی ترجمه کردند.

(۶) اخلاق محسنی از جمله کتابهای مشهور قرون اخیر در اخلاق که بنام ابو المحسن میرزا بسال ۹۰۰ پایان برد.

(۷) مخزن الانشاء در فن ترسل. در این کتاب نمونه‌های انشاء در موارد مختلف نامه نگاری و برای طبقات گوناگون اجتماع بقلم مؤلف تحریر شده است. کاشفی کتاب مخزن الانشاء را برای سلطان حسین میرزای بایقرا و امیر علیشیر نوائی بسال ۹۰۷ نوشته و در همین سال کتاب دیگری بنام صحیفه شاهی در انشاء ترتیب داد.

(۸) انوار سهیلی که از آثار بسیار معروف کاشفی و تحریر جدیدیست از کلیله و دمنه که بنام شیخ احمد سهیلی از امرای عهد سلطان حسین میرزای بایقرا از کلیله و دمنه بهرامشاهی در چهارده باب و یک مقدمه ترتیب داده شد و اگرچه کاشفی خواست انشاء آن کتاب را ساده تر کند لیکن نتوانست چنانکه باید خود را از نفوذ بیان نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی بیرون آورد و باین حال انوار سهیلی در قرون اخیر مدتها مورد استفاده پارسی خوانان خاصه پارسی آموزان هندوستان بوده است.

(۹) اسرار قاسمی در سحر و طلسمات و کیمیا. از این کتاب تلخیصی بدست فخرالدین علی پسر ملا حسین کاشفی فراهم آمد.

(۱۰) چند کتاب در احکام کواکب مانند: لوايح القمر، میامن المشتري، سواطع - المریخ، لوامع الشمس، مناهج الزهره، منایح العطار، مواهب الزحل.

(۱۱) بدایع الافکار فی صنایع الاشعار در ذکر صناعات ادبی.

(۱۲) رساله حاتمیه در ذکر حکایاتی درباره حاتم طائی که بسال ۸۹۱ بنام سلطان حسین میرزای بایقرا نوشته شد.

(۱۳) دو اختصار از مثنوی مولوی که نخستین از آن دو لباب معنوی فی انتخاب مثنوی نام دارد و انتخاب مجددی که ازین کتاب شده موسوم است به «لب لباب».

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۶

کاشفی شرحی هم بر مثنوی مولوی نوشته است.

۱۴) فتوت‌نامه سلطانی کتایبست درباره شرح مراسم فتیان (جوانمردان) و طبقات مختلف آنان و آداب و شرایط هریک از آنها که کاشفی آنرا با استفاده از مآخذ مختلفی که در دست داشته فراهم آورده است. علاوه بر آنچه از آثار کاشفی برشمرده‌ام ویرا کتابها و رساله‌های دیگری نیز هست که در اینجا از ذکر همه آنها قطع نظر می‌کنیم. شیوه نگارش کاشفی، هر جا که تحت تأثیر متنی دیگر یا ترجمه و نقل مطالبی از زبان عربی نباشد، ساده و روان و جزو منشآت خوب قرن نهم و آغاز قرن دهم هجریست. کثرت تألیفات او شاید معلول نیازمندیش بمطالعات دائم برای برگزاشتن پیشه واعظی و شغل منبری او بوده باشد، زیرا او بر سنت مذکران قدیم میبایست بسیاری مطالب از علوم شرعی و ادبی و عقلی بداند تا بتواند واعظی شهر و محل رجوع گردد، و توانایی او در تألیف بوی فرصت می‌داد تا از دانسته‌های خود بیشترین بهره را در ابداع آثار گوناگونش بردارد.

۱۶- حسینی «۱»

سلطان ابو الغازی حسین میرزا از سلاطین مشهور و دانش‌پرور و شعر دوست تیموری است که عهد سلطنتش بوجود بزرگترین رجال علم و ادب دوران تیموری مزین بود. وی از نوادگان بایقرا پسر عمر شیخ بن تیمور بود و بهمین سبب او را سلطان حسین میرزای بایقرا می‌گویند و در ترجمه مجالس النفائس (لطایف‌نامه) چنین آمده است که چون برادر بزرگتر

(۱)- ذکر منابع تحقیق درباره او زائد بنظر می‌آید زیرا تواریخ مهمی که در عهد او و یا در اوان سلطنتش برشته تحریر درآمد بر است از مناقب وی، مانند مطلع السعدین و روضه الصفا و حبیب السیر ... و علاوه بر این دولتشاه فصلی مشبع درباره او دارد (تذکره الشعراء، تهران ص ۵۸۹-۶۱۰) و کتاب خود را بنام او ختم کرده و نیز امیر علیشیر مجلس هشتم از کتاب مجالس النفائس خود را بوی اختصاص داده است.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۷

سلطان حسین میرزا موسوم به «بایقرا میرزا» او را پرورده و بزرگ کرده بود ویرا سلطان حسین میرزای بایقرا خواندند «۱». وی بترکی و بفارسی شعر می‌ساخته و در شعر «حسینی» تخلص می‌کرده است. آثار خیر او از مدرسه و کتابخانه و بقاع دیگر که در هرات برافراشته و یا آثار خیر متعددی که مشاور و ندیم خاصش امیر علیشیر نوائی در خراسان ترتیب داده بود، مشهورست. در مدرسه و کتابخانه‌یی که در هرات بنا کرده بود قریب ده هزار طالب علم بخرج وی سرگرم تحصیل بودند و همه ابنیه وی و امرایش در هرات از جمله شاهکارهای فن معماری و ظرافت کاری دوران تیموری است. سلطنتش از سال ۸۷۵ تا سال ۹۱۱ بطول انجامید و بعد از وی فرزندان او بشرحی که پیش از این گفتیم، نتوانستند در برابر مهاجمات ازبکان تاب مقاومت آورند و سلطنت تیموری در ایران بر اثر ناتوانی آنان پایان رسید. از غزلهای فارسی «حسینی» است:

در غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده است این خیالی گشته و ز آن یک نشانی مانده است
ای که می‌جویی نشانم، روبکوی دوست بین خاک گشته جسم و سر بر آستانی مانده است
باقد خم گشته‌ام در هجر آن ابرو کمان چون کمانم پی بروی استخوانی مانده است
داغها بر استخوانم بین چو خال کعبتین هر یکی از ناوک آن مه نشانی مانده است

چون حسینی باز خواهم خویش را پیرانه‌سر مست سر بر سجده زیبا جوانی مانده است اثر مهم او (یا منسوب باو) کتاب مشهور مجالس العشاق است. این کتاب در هفتاد و پنج مجلس و یک مقدمه است. در مقدمه کتاب راجع بعشق مجازی و حقیقی بحث شده و در مجالس از شاعران و عارفان و احوال ایشان تا جامی، و در مجلس آخر از شرح حال مؤلف سخن رفته است، و چون بنای

کتاب بر ذکر احوال عاشقان است بهر یک از صاحبان مجالس هفتاد و پنج گانه عشقی مجازی که سرانجام بحقیقت راه برده باشد، نسبت داده شده است. انشاء کتاب شیرین و در آغاز هر مجلس، بشیوه عطار در تذکره الاولیای او دارای نثر مسجع (و گاه موزون) و در باقی احوال مقرون بسادگی تمام و آمیخته باشعار است، ارزش تاریخی آن بسیار کم است. تألیف کتاب

(۱) - مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۱۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۸

بسال ۹۰۸ اتفاق افتاده است.

ظهر الدین بابر تیموری، در کتاب بابرنامه در صحت انتساب مجالس العشاق به سلطان حسین بایقرا تردید کرده و در ذکر «کمال الدین حسین گازرگاهی» گفته «یک تصنیفی دارد مجالس العشاق نام، بنام سلطان حسین نوشته است، بسیارست و اکثر دروغ بیمزه، و بی ادبانه حرفها نوشته که از بعضی سخنان بوی کفر می شنوند، چنانچه خیلی از انبیاء و بسیاری از اولیاء را بعشق مجازی منسوب ساخته و از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده، و این عجب گولانه امریست که در دیباچه سلطان حسین میرزا گفته و نوشته که تصنیف و تحریر منست» (۱)

و اما میر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین اسمعیل طوسی گازرگاهی هروی از صوفیان قرن نهم و از همعهدان سلطان حسین میرزای بایقرا بود و تصانیفی در شرح اصول تصوف و از آنجمله رساله‌یی در شرح منازل السائرین خواجه عبد الله - انصاری داشت. میر علیشیر (۲) درباره او نوشته است که در پی تحصیل علوم از خراسان بعراق رفت و سلطان یعقوب مقدم او را بزرگ داشت و ملک «بیابانک» را برسم سیورغات بدو ارزانی داشت لیکن او بخراسان بازگشت و مقبول حضرت مولانا - عبد الرحمن جامی گشت و از برکت قبول او بر اصطلاحات صوفیه مطلع گشت و شرحی بر منازل السائرین خواجه عبد الله انصاری نوشت؛ و با اینهمه فضل و کمال طریقه ملامتیه اختیار کرده بود، و گاهی شعر می گفت و دیگر رسائل نیز دارد (۳).

(۱) - با برنامه، ترجمه عبد الرحیم خان خانان. منقول است از کتاب از سعدی تا جامی (ترجمه مجلد سوم تاریخ ادبیات برون)، آقای علی اصغر حکمت، چاپ دوم ص ۶۳۹

(۲) - مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۹۴ - ۹۵ و ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی ص ۲۷۰ - ۲۷۱

(۳) - و نیز درباره او رجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ص ۲۸۴

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۲۹

۱۷ - شمس الدین محمد لاهیجی «۱»

شمس الدین محمد بن علی گیلانی لاهیجی نوربخشی متخلص به «اسیری» از کبار مشایخ طریقت نوربخشیه، شاعر و مؤلف نامبردار قرن نهم هجریست. وی خود نام و نسبش را در شرح گلشن راز (۲) بهمان نحو آورده است که دیده‌ایم. بسال ۸۴۹ هجری در خدمت سید محمد نوربخش درآمد و در این باره گوید که «چون عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را بخدمت و ملازمت حضرت امام زمان ... سید محمد نوربخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد در سینه تسع و اربعین و ثمانمائیه هجریه بشرف توبه که در طریق اولیاء الله متعارفست، و تلقین ذکر خفی مشروط بشرایط مشرف شدم و در ملازمت ایشان بسلوک و ریاضت توجه کردم و باحیای لیالی بامر آن حضرت مشغول می‌بودم» (۳).

در خدمت همین پیر و مرشد معروف زمان بود که بقول خود بعد از آنکه «دست اعتصام در او زده باعلی مراتب کمال که لایق

استعداد خود بود رسیده است» (۴).

شیخ محمد لاهیجی مدت ملازمت خود را در درگاه سید محمد نوربخش شانزده سال نوشته است (۵) لیکن چون میدانیم که تا پایان حیات استادش که بسال ۸۶۹ هـ.

در گذشته در خدمت وی بسر می‌برد، پس می‌بایست سنین ملازمتش به بیست رسیده باشد مگر اینکه تصور کنیم زودتر از وفات سید محمد به شیراز منتقل شده و در آن

(۱) - درباره او رجوع کنید به:

* مجالس المؤمنین، ص ۳۰۶ - ۳۰۹

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۱۹

* کشف الظنون، ستون ۱۵۰۵

* ریاض العارفین، تهران ۱۳۱۶ ص ۶۳ - ۶۴

* طرائق الحقایق، ج ۳، ص ۵۵

* شرح گلشن راز لاهیجی، تهران چاپخانه حیدریه. مواردی که در همین گفتار نشان داده شده است.

(۲) - ص ۲ و ۶۹۸

(۳) - شرح گلشن راز، ص ۷۶

(۴) - ایضا شرح گلشن راز، ص ۶۹۸

(۵) - ایضا ص ۶۹۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۰

دیار بساط ارشاد گسترده باشد. بهر حال لاهیجی، بسبب طول اقامت در درگاه سید نوربخش «سه اجازه ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست می‌داد، سه نوبت» از او گرفت (۱) و یکی از آنها را در پایان مفاتیح الاعجاز نقل کرد.

شیخ محمد بعد از انتقال بشیراز و اقامت در آن شهر بارشاد نوربخشیان فارس اشتغال جست و در شیراز خانقاهی موسوم به «خانقاه نوری» تأسیس نمود که سلاطین زمان رقبات نفیس بر آن وقف کرده بودند (۲). وفاتش بسال ۹۱۲ در شیراز اتفاق افتاد (۳) و در خانقاهش بخاک سپرده شد.

قاضی نور الله شرحی مستوفی درباره شیخ شمس الدین محمد در مجالس المؤمنین آورده و درباره طریقه تربیت و ارشاد او و همچنین اعتقادش بتشیع توضیحاتی داده است و گوید «مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه را اختیار نموده‌اید» (۴) و لاهیجی در جواب مدعی تعزیت دایم سید الشهداء حسین بن علی شد.

اثر معروف و مهم شمس الدین محمد در تصوف و عرفان کتاب «مفاتیح الاعجاز» اوست در شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری که بواقع یک دوره کامل از بیان اصول عرفانست.

قاضی نور الله می‌گوید که «با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی شرح بر آن نوشته‌اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهر است. در وقتی که جناب شیخ باتمام آن شرح موفق شد نسخه را نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود، رباعیه:

- (۱) - شرح گلشن راز ص ۶۹۹
 (۲) - مجالس المؤمنین، ص ۳۰۹
 (۳) - منقول است از تاریخ نظم و نثر در ایران لیکن ضبط این تاریخ در کشف الظنون سال ۸۹۲ است (۴)
 (۴) - مجالس المؤمنین ص ۳۰۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۱ ای فقر تو نوربخش ارباب نیازخرم ز بهار خاطرت گلشن راز
 یک ره نظری بر مس قلبم اندازشاید که برم ره بحقیقت ز مجاز» شرح گلشن راز لاهیجی بسبب آنکه بر همه شروح منظومه شیخ
 شبستری رجحان یافته رایج‌ترین کتاب در این زمینه است. غیر از این کتاب لاهیجی را منظومه بیست در بحر رمل مشتمل بر
 تحقیقات و تمثیلات بنام اسرار الشهود و کتابی بنام معاش السالکین و نیز دیوانی از قصائد و غزلیات دارد که هدایت شماره ابیات
 آنرا پنج هزار نوشته «۱» و او بسیاری از ابیات مثنوی اسرار الشهود و نیز عده‌یی از غزلهای خود را در شرح گلشن راز نقل کرده،
 شعرش متوسط است و نموداری را چند بیت از آن در اینجا می‌آورم:

ما حاوی سر کن فکانیم ما نسخه جامع جهانیم
 این جمله جهان مثال جسم است ما جان جهان و جان جانیم
 ما بیم محیط هر دو عالم بنگر که چو بحر بی کرانیم
 آن گنج نهان بما عیان شد ما خود بطلسم داستانیم
 چون مظهر ظاهریم و باطن هم عین عیان و هم نهانیم
 بیرون ز احاطه جهانیم برتر ز زمین و از مکانیم
 از ما مطلب نشان اسیری از نام و نشان چو بی نشانیم

۱۸- دولتشاه

امیر دولتشاه بن امیر علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی از جمله مؤلفان و نویسندگان مشهور قرن نهم هجری، مؤلف تذکره الشعراء مشهور به «تذکره دولتشاه» است. او نام و نسب خود را در کتاب خویش «دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی» (۲) آورده، و امیر علیشیر نوایی (۳) او و پسر عم و پدرش هر سه را با عنوان امیر ذکر کرده و پدرش

- (۱) - ریاض العارفین ص ۶۳
 (۲) - تذکره الشعراء، تهران، ص ۱۴ و ۶۱۰
 (۳) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه)، تهران، ص ۱۰۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۲
 امیر علاء الدوله را به اسفرا این نسبت داده و درباره پسر عمش «امیر فیروز شاه» که از امرای دولت تیموری بوده، نوشته است که
 «مکنت و عظمت امیر فیروز شاه خود اظهر من الشمس است» و این نشان‌دهنده ثروت و شهرت خاندان دولتشاه است در قرن نهم در
 خراسان. پدر امیر دولتشاه یعنی امیر علاء الدوله بختیشاه هم در شمار امرای دولت تیموری بوده و در خراسان مقام و مرتبتی داشته
 ولی بقول امیر علیشیر در اواخر حیات «دماغش پریشان شد» و دیگر ازین بیش از او اطلاعی نداریم. اجداد و آباء دولتشاه نیز چنانکه
 خود در کتابش تصریح نموده از جمله امرای خاندان تیموری بوده‌اند.
 تاریخ ولادت امیر دولتشاه بصراحت معلوم نیست، ولی چنانکه او در پایان تذکره الشعراء ذکر کرده آنرا در سال ۸۹۲ با تمام رسانیده

و در مقدمه کتاب دوبار به پنجاه سالگی خود مقارن تألیف آن کتاب اشاره نموده «۱»، پس باید قاعده ولادتش در سال ۸۴۲ ه. یا در حدود آن سال اتفاق افتاده باشد. تاریخ وفات او چنانکه چارلز ریو از مرآت الصفا نقل و ذکر نموده «۲» بسال ۹۰۰ ه اتفاق افتاده است.

چنانکه از اشارات دولتشاه در تذکره الشعراء، و از توضیح امیر علیشیر نوایی در مجالس النفائس مستفاد می‌شود، امیر دولتشاه خلاف شیوه آباء و اجداد که کارشان ملازمت درگاه سلاطین بود «بضرورت پای از آن کریاس منیع در کشید» «۳» و «سر رشته فقر و قناعت و دهقنت بدست آورد و مدت ایام زندگانی که نقد عمر عبارت از آنست، بکسب فضائل و کمالات که زیب و زینت انسانست، ایثار کرد» «۴» و در شمار اهل ادب و تحقیق درآمد و بعد از آنکه چندگاهی از دوران جوانی را بقول خود در جهل و بطالت بسر آورده بود، بدنبال تحصیل فضائل رفت و چون سالهای عمرش به پنجاه رسید قلم نسیان بر آنچه بود کشید و برای آنکه فرصت فائت را باثری پایدار جبران کند

(۱) - تذکره الشعراء ص ۱۴ و ۱۵

(۲) - فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا، ج ۱ ص ۳۶۴

(۳) - تذکره الشعراء ص ۱۶

(۴) - مجالس النفائس (لطائف نامه) ص ۱۰۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۳

بتألیف تذکره معروف خود همت گماشت و آنرا در بیست و هشتم شوال سال ۸۹۲ بنام امیر کبیر علیشیر نوایی پرداخت.

کتاب تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی دومین کتاب معتبر فارسی است که در شرح احوال شاعران بطریق نظم تاریخی داریم یعنی بعد از لباب الالباب عوفی، و مؤلف آنرا بعد از یک مقدمه در ذکر چند تن از شاعران تازی گوی بهفت طبقه از گویندگان پارسی زبان اختصاص داد. در صدر طبقه اول نام استاد رودکی آمده است و طبقه هفتم بیست تن از شاعران هم زمان دولتشاهند که در زمان تألیف تذکره الشعراء در گذشته بودند، و بعد از معرفی این طبقه مؤلف در «خاتمه» یی که بر کتاب افزود هفت تن از اکابر رجال ادب را که در عهد او می‌زیستند نام برد و آنگاه کلام خود را بذکر «شطری از مقامات» ابو الغازی سلطان حسین بهادر ختم نموده و در ذیل احوال تمام این شاعران و دیگر طبقات به بسی از حوادث تاریخی ایران اشاره کرده است.

کار دولتشاه، بسبب انشاء کتاب بنثر خوبی میان شیوه مرسل و مصنوع، و نیز بسبب اشاره باحوال و اشعار بسیاری از شاعران که بعد از دوران تألیف لباب - الالباب می‌زیسته‌اند، قابل ستایش است، اما عدم توجه وی باتقان بسیاری از اخبار و اشارات تاریخی، که غالباً از کثرت نادرستی و ناروایی هیأت افسانه کودکان گرفته، قابل اغماض بنظر نمی‌رسد «۱». این خطاها و سهوها هرچه بیشتر بدورانهای قدیم مربوط باشد، بیشتر و نابخشودنی تر است و چنین بنظر می‌آید که مؤلف کتاب هنگام ایراد اخبار و روایات درباره شاعران و شاهان و رجال قدیم، و گاه دورانهای نزدیک بخود، بروایات شفاهی و آنچه از راه سمع بدو رسیده بود، اکتفا کرده و از مراجعه بآخذ متقن سرباز زده است، ولی هرگاه خواننده ناقدی کتاب را بدیده تحقیق بنگرد و صحیح آنرا از سقیم جدا کند، بسی اخبار سودمند و قابل اعتماد هم در آن می‌یابد و این اطمینان و اعتماد خواننده هنگامی روبافزایش می‌نهد که از دورانهای قدیم بعهد مؤلف نزدیکتر شود.

(۱) - مرحوم ملک الشعراء بهار نمونه‌هایی از این خطاهای دولتشاه را در کتاب خود آورده است. رجوع کنید به سبک‌شناسی، ج ۳

چاپ دوم، ص ۱۸۵ - ۱۹۰

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۴

دولتشاه در این کتاب ذکر احوال یکصد و پنجاه تن از شاعران را آورده و بحوادث مربوط بعده کثیری از سلاطین اشاره نموده است. کتاب او بسبب اهمیت و اشتها بسیار بارها مورد استفاده تذکره‌نویسان بعد از وی قرار گرفته و تاکنون چندبار بطبع رسیده «۱» و یک بار هم بترکی ترجمه و تلخیص شده است «۲».

۱۹- صفی «۳»

فخر الدین علی بن کمال الدین حسین واعظ متخلص به «صفی» مانند پدر از واعظان مشهور هرات و از مؤلفان و شاعران معروف دوران خود بود. وی با خاندان شیخ سعد الدین کاشغری (م ۸۶۰هـ) نسبت مصاهرت داشت یعنی از دو دختر خواجه محمد اکبر معروف به «خواجه کلان» پسر سعد الدین کاشغری، یکی در حباله نکاح فخر الدین علی بود و دیگری در عقد مولانا جامی. صفی خود در کتاب رشحات عین الحیوة چند بار بدین خویشاوندی اشاره کرده است و اینکه بعضی مانند قاضی نور الله «۴» نسبت این مصاهرت را به ملا حسین واعظ داده‌اند، اشتباهست. در این سهو، هدایت قدم را فراتر نهاده و گفته

(۱)- یک بار در هند بسال ۱۳۰۵ قمری و یکبار در اروپا بهمت پرفسور ادوارد برون وبار دیگر در تهران بسال ۱۳۳۷ شمسی.

(۲)- کشف الظنون، ستون ۳۸۷

(۳)- درباره او رجوع شود به:

* مجالس المؤمنین، ص ۵ ضمن اشاره قاضی نور الله به پدر او یعنی ملا حسین واعظ

* ریاض العارفین هدایت، ص ۱۶۳ (چاپ دوم)

* حبیب السیر، چاپ کتابخانه خیام، ج ۴ ص ۳۴۶.

* مجالس النفاث (لطائف‌نامه) ص ۹۸ و ترجمه حکیم شاه محمد ص ۲۷۵

* مقدمه مواهب علیه بتحقیق آقای جلالی نائینی، ج ۱ ص ۲۵-۲۸

* مقدمه لطائف الطوائف، چاپ تهران، بتحقیق آقای گلچین معانی

* جامی، بتحقیق آقای علی اصغر حکمت

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۳۸۳-۳۸۴

(۴)- مجالس المؤمنین ص ۵

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۵

است که ملاحسین شرف مصاهرت با جامی را داشته و فخر الدین علی «صبیه‌زاده مولانا جامی است» «۱» و بهرحال فخر الدین علی نه دخترزاده سعد الدین کاشغری و نه دخترزاده جامی است، بلکه داماد آن یک و همداماد این یک.

ولادت فخر الدین علی در اواسط نیمه دوم قرن نهم اتفاق افتاده و جوانی او بیشتر در هرات، در حجر تربیت پدر فاضلش، انجام گرفت و چنانکه امیر علیشیر نوایی گفته در آغاز حیات «جوانی درویش‌وش و دردمند و فانی‌صفت» بود «۲» و در طریقه نقشبندیان بریاضت و مجاهدت اشتغال داشت و بهمین سبب دوبار بسمرقند رفت و شرف صحبت خواجه عبید الله احرار حاصل نمود و شاید همین ارتباط معنوی با نقشبندیان موجب وصلت و مصاهرت او در سال ۹۰۴هـ با نواده خواجه سعد الدین کاشغری بوده است. ارادت خاص صفی نسبت به مولانا عبد الرحمن جامی هم از همین سرچشمه آب می‌خورد و بسبب همین ارادتست که صفی استاد جام را در کتاب رشحات عین الحیوة و در کتاب لطائف الطوائف همواره بنام «مخدوم» یاد نموده.

فخر الدین علی بعد از طی مدارج تحصیل و کسب کمالات جای پدر را در وعظ و تذکیر گرفت و این شغل را بعد از زوال دولت

تیموری در خراسان، و در عهد تشکیل دولت صفوی و یا در گیرودار حملات ازبکان بر آن شهر و بر خراسان همچنان ادامه داد. مثلاً خواندمیر اشتغال او را بدین شغل و بجانیشینی پدرش در سال ۹۲۹ تصریح نموده «۳» و نیز خود فخر الدین علی باقامت خود در هرات هنگام محاصره آن شهر بسال ۹۳۸ بوسیله ازبکان اشاره کرده و از آن در آغاز کتاب لطایف الطوایف به «حبس یک ساله» تعبیر نموده است. چنانکه می‌دانیم این «حبس یک ساله» فخر الدین صفی و دیگر هروی‌ان با حمله شاه تهماسب بر خراسان و فرار ازبکان پایان یافت «۴».

بعد از این واقعه فخر الدین علی، چنانکه در مقدمه لطائف الطوایف گفته، در سال

(۱) - ریاض العارفین ص ۱۶۳

(۲) - مجالس النفائس (لطائف‌نامه)، تهران، ص ۹۸

(۳) - حبیب السیر، ج ۴، ص ۳۴۶

(۴) - احسن التواریخ روملو، ذیل وقایع ۹۳۸ و ۹۳۹

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۶

۹۳۹ ه از هرات به «غرجستان» نزد صاحب آن دیار «شاه محمد سلطان» رفت و بعزت و احترام پذیرفته شد و کتاب مذکور را بنام او تألیف کرد ولی چون در همین سال سرداران شاه تهماسب غرجستان را فتح کردند «۱»، فخر الدین علی بهرات بازگشت ولی در ظاهر هرات در همان سال ۹۳۹ درگذشت و جنازه‌اش را بهرات بردند و در آن شهر بخاک سپردند «۲».

درباره او گفته‌اند که مانند پدر بر مذهب تشیع بود ولی اعتقادش بسلسله نقشبندیه ما را در قبول این خبر بتردید می‌افکند درحالی‌که دلیلی هم بر رد آن نداریم. از آثار فخر الدین علی است:

رشحات عین الحیوة در شرح احوال مشایخ و بزرگان طریقت نقشبندیه و از آنجمله نور الدین عبد الرحمن جامی. این کتاب را فخر الدین علی بسال ۹۰۹ هجری یعنی در اوان جوانی تألیف کرد.

لطائف الطوایف در قصص و حکایات لطیف از طبقات مختلف. این کتاب در چهارده باب و هر باب در چند فصل تدوین شده است و اگرچه مقصود مؤلف ذکر لطائف و ظرائف کلمات و عبارات طوایف و طبقات مختلف بوده لیکن اطلاعات بسیار سودمندی هم همراه همین لطائف و ظرائف آمده است و از آنجمله درباره عالمان و شاعران و عارفان و حکیمان و ادیبان و منشیان و پادشاهان و خلفا میتوان در این کتاب باطلاعات مفیدی دست یافت. تألیف این کتاب چنانکه پیش ازین گذشته در سال ۹۳۹ ه در در غرجستان اتفاق افتاد.

انیس العارفین متضمن نصایح و مواعظ و تفسیر بعضی آیات و اخبار و قصص و حکایات است که مؤلف آنرا در اواخر عمر و در عهد سلطنت شاه اسمعیل و شاه تهماسب برشته تحریر درآورد.

(۱) - احسن التواریخ وقایع سال ۹۳۹، و نیز رجوع شود بتوضیحات آقای گلچین معانی در مقدمه لطائف الطوایف

(۲) - رجوع شود بمقدمه مواهب علیه، تحقیق آقای جلالی نائینی ج ۱ ص ۲۷

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۷

حرز الامان من فتن الزمان در علم اسرار حروف و خواص و منافع آن، و خواص و منافع آیات قرآن.

نثر فخر الدین علی بشیوه زمان ساده ولی عالمانه و منقح است. فخر الدین علی شعر می‌سروده و منظومه‌یی بنام محمود و ایاز ترتیب داده بود.

۲۰- معین الدین اسفزاری «۱»

معین الدین محمد زمجی اسفزاری از مؤلفان و منشیان معروف خراسان در قرن نهم هجریست. وی از اوان شباب بهرات رفت و در آنجا بکسب فضائل و کمالات معنوی همت گماشت و در ادب و انشاء شهرت یافت چنانکه محل توجه و عنایت خواجه قوام الدین نظام- الملک خوافی (م ۹۰۳ هـ) وزیر دانش پرور ابو الغازی سلطان حسین میرزای بایقرا گردید و بدربار سلطان حسین راه یافته بمرتبه‌یی رسید که نشان شاهی یعنی مهر رسمی دربار سلطنت را بدو تفویض کردند.

معین الدین در دوران خود بحسن انشاء و مهارت در ترسل مناشیر و مکاتیب دیوانی شهرت داشت و بهمین سبب نخستین اثر او که در فن ترسل نگاشته شده و مشتمل بود بر فرمانها و نامه‌های دیوانی که خود انشاء کرده بود، میان اهل فن شهرت داشت.

اثر دیگر معین الدین کتاب مشهور اوست بنام روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، در ذکر اطلاعات مبسوط جغرافیایی و تاریخی هرات و بعضی از بلاد خراسان

(۱)- درباره او رجوع کنید به:

* حبیب السیر، تهران خیام، ج ۴ ص ۳۴۸

* کشف الظنون چاپ استنبول، ستون ۹۲۱-۹۲۲

* تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۵۲

* فهرست کتابخانه موزه بریتانیا تألیف چارلز ریو، ج ۱ ص ۲۰۶-۲۰۷

* از سعدی تا جامی، چاپ دوم (ترجمه از تاریخ ادبیات ادوارد برون ج ۳) ص ۶۲۰-۶۲۱

* فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۱ ص ۳۱۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۸

تا عهد مؤلف و از جمله منابع خوب تاریخ آل کرت و تیموریانست.

تألیف روضات الجنات بتشویق خواجه قوام الدین خوافی و بنام سلطان حسین میرزا بسال ۸۹۷ هجری آغاز شده و تا سال ۸۹۹ ادامه داشته است. مؤلف که مقدمه کتاب را با انشائی مصنوع تنظیم نموده متن آنرا با انشائی سهل تر از مقدمه، ولی نه بدان سادگی که در مقدمه قول داده، ترتیب داده است. این کتاب در بیست و شش قسمت تألیف شده و معین الدین هریک از آن قسمت‌ها را «روضه» و اجزاء آنرا «چمن» نام داده است. مؤلف در این کتاب گذشته از کتبی که پیش از او درباره هرات نوشته شده «۱»، و آخرین آنها تاریخ‌نامه هرات از سیفی هروی «۲» بوده، از بعض تواریخ قرن نهم تا زمان تألیف خود نیز استفاده کرده و مشاهدات و اطلاعات خود را بر آنها افزوده است «۳».

معین الدین شاعر متوسطی بود و بعضی از اشعار خود را در کتاب روضات- الجنات آورده.

۲۱- فضل الله بن روزبهان «۴»

امین الدین ابو الخیر فضل الله بن روزبهان بن فضل الله خنجی اصفهانی مشهور به «خواجه ملا» یا «خواجه مولانا» و «امین» از دانشمندان و مؤلفان و نویسندگان نامدار قرن

(۱)- رجوع کنید بهمین کتاب، ج ۳ ص ۱۲۴۲

(۲) - ایضا همان جلد ص ۱۲۴۰ - ۱۲۴۲

(۳) - این کتاب بسال ۱۳۳۸ ه. ش. در دو جلد و در شمار انتشارات دانشگاه تهران چاپ شده و طبع دیگری بدست مرحوم محمد اسحاق در کلکته از آن انجام گرفته است

(۴) - درباره او رجوع شود به:

* فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۱ ص ۲۹۶

* کشف الظنون حاج خلیفه، ستونهای ۲۳۶، ۱۱۲۱، ۲۰۱۲

* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۵۱ - ۲۵۲

* فهرست مخطوطات فارسی موزه بریتانیا، ریو، ج ۲، ص ۴۴۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۳۹

نهم است که زندگانش بیشتر در دربارهای ترکمانان آذربایجان و ازبکان ماوراء النهر سپری شد. در بدایت حال چندگاهی در خدمت سلاطین آق‌قویونلو (بایندریه) مخصوصا سلطان یعقوب بیگ (۸۸۳ - ۸۹۶ ه) و پسر و جانشینش بایسنقر بن یعقوب (۸۹۶ - ۸۹۷ ه) گذراند و سپس مدتی در شیراز و اصفهان می‌بود و بهنگامی که شاه اسمعیل صفوی اصفهان را فتح کرد، چون سنی متعصبی بود و از آن پادشاه بیم داشت، از اصفهان به کاشان گریخت و سپس راه ماوراء النهر پیش گرفت تا در کنف حمایت سلاطین سنی مذهب ازبک بسر برد، چنانکه نشان او را در سال ۹۱۴ هجری در بخارا و در سال ۹۱۵ در هرات و در سال ۹۱۸ در سمرقند داریم و میدانیم که تا سال ۹۲۱ هجری که سال تألیف شرح قصیده برده شرف الدین بوسیری است زنده بود و در ماوراء النهر بسر می‌برد و بعد از آن سال بدرود حیات گفته در بخارا بخاک سپرده شد.

خواجه ملا از دانشمندان و نویسندگان مشهور عهد خود بود و آثار متعددی بر جای نهاد، از جمله آنهاست:

(۱) تاریخ عالم‌آرای امینی که امین آنرا در دوران سلطنت سلطان یعقوب در ذکر سرگذشت سلاطین آق‌قویونلو (بایندریه) آغاز کرد ولی چون سلطان یعقوب پیش از اتمام آن وفات یافته بود، کتاب را بنام ابو الفتح بایسنقر جانشین آن سلطان پایان رسانید. منظور امین از تألیف این کتاب آن بود تا نظیری بر جهانگشای جوینی ترتیب دهد. در آغاز این کتاب خنجی شرحی در بیان اصل و منشاء ترکمانان آق‌قویونلو آورده است ولی قسمت اصلی این تاریخ از سرگذشت خلیل سلطان که در سال ۸۸۲ بعد از فوت اوزون حسن بر تخت سلطنت آق‌قویونلو تکیه کرده بود آغاز شده و تا وقایع سال ۸۹۶ هجری که سال مرگ سلطان یعقوب و جانشینی پسر خردسالش بایسنقر است امتداد یافته است.

(۲) اثر مهم دیگر فضل الله بن روزبهان کتاب بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان است که آن هم بفارسی و در شرح تدرج نفس ناطقه در مراحل حکمت نظری و عملی است.

خنجی در تألیف این کتاب مسلما تحت تأثیر کتاب حی بن یقظان ابن سینا بوده و از آن

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۰

استفاده کرده است. امین این کتاب را بسال ۸۹۲ بنام سلطان یعقوب نوشته و اینکه در کشف الظنون آن سال «اثنین و خمسین و ثمانمائ» ذکر شده اشتباهست.

(۳) دیگر از آثار خنجی «ابطال نهج الباطل و اهمال کشف العاطل» معروف به ابطال الباطل است بعربی در ابطال تشیع و رد بر کتاب نهج الحق و کشف الصدق تألیف علامه حلی که خواجه ملا آنرا بسال ۹۰۹ در کاشان تألیف نمود. قاضی نور الله شوشتری کتاب احقاق الحقایق خود را در اثبات حقانیت تشیع در رد بر همین کتاب خنجی نوشته است.

(۴) دیگر شرح وصایای عبد الخالق غجدوانی از مشایخ نقشبندیه است بفارسی.

خواجه ملا مقدمه‌یی بر شرح وصایا در سه فصل در ذکر احوال شیخ عبد الخالق، و درباره سلسله مشایخ او، و راجع به خلفای وی افزوده است.

(۵) اثر دیگر خنجی کتاب مهمان‌نامه بخارا در تاریخ سلسله امرای ازبک و جنگهای شیبانی خان است که آنرا بسال ۹۱۴ در بخارا آغاز کرده و در جمادی الاولی سال ۹۱۵ در هرات بانجام رسانیده است.

(۶) سلوک الملوک را خواجه ملا بسال ۹۲۰ ه بنام عبید الله خان ازبک تألیف نمود. این کتاب شامل یک مقدمه و پانزده بابست که در آنها راجع بمشاغل و وظائف سلطان، امام، وزیر، شیخ الاسلام، مفتی، قاضی، محتسب، داروغه، والی مظالم و بسی مقامات مملکتی و نظامات اجتماعی سخن رفته و ازینروی دارای ارزش بسیاری در تحقیق راجع بتاریخ تشکیلاتی و اجتماعی است.

(۷) شرح قصیده برده شرف الدین بوصیری از دیگر آثار خنجی است که آنرا بسال ۹۲۱ باتمام رسانید.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۱

۲۲- خواندمیر «۱»

غیاث الدین بن خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین محمد بن خواجه- برهان الدین محمد حسینی شیرازی هروی معروف به «خواندمیر» از رجال اواخر عهد تیموری و اوایل دوران صفوی و از نویسندگان و مؤلفان مشهور آن اوانست. وی نسب‌نامه خود را بنحوی که ذکر شده در ذیل احوال سلطان محمود میرزا فرزند سلطان ابو سعید گورکان آورده است «۲». پدرش خواجه همام الدین محمد از مشاوران و صدور سلطان محمود میرزا (م ۹۰۰ ه) پسر سلطان ابو سعید گورکان بود که بعد از کشته شدن پدر (۸۷۳ ه) چند سالی بر ماوراء النهر مستولی بود. مادرش دختر میر محمد بن خاوند شاه مشهور به میرخواند صاحب روضه الصفا بود و بهمین سبب، چنانکه در ذکر احوال امیرخواند آورده‌ام، غیاث الدین همیشه با عنوان «حضرت مخدومی ابوی» ازو یاد کرد، یعنی پدر مادر را احتراماً پدر خود معرفی نموده است.

ولادت غیاث الدین خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ در شهر هرات اتفاق افتاد و در همان شهر بتحصیل کمالات پرداخت و علی الخصوص از حسن تربیت نیای مادری خود امیر خواند برخوردار بود و هم از جوانی بدربار سلطان حسین بایقرا راه یافت و مورد توجه و محبت امیر علیشیر نوایی شد و بیشتر بخدمت بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین اختصاص داشت و در بعضی سفرها با او همراه بود و بعد از انقراض سلسله

(۱)- درباره او رجوع شود به:

* حبیب السیر، موارد مختلفی که نشان داده شده است و مخصوصاً دیباچه آن کتاب ج ۱، تهران چاپ کتابخانه خیام، تا ص ۹

* تاریخ فرشته، چاپ هند، در ذیل احوال ظهیر الدین بابر و همایون شاه

* مقدمه حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام (تهران) بقلم آقای جلال الدین همایی

* مقدمه دستور الوزراء، تهران ۱۳۱۷ شمسی بتصحیح مرحوم سعید نفیسی

* تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ص ۲۴۰-۲۴۱

* فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، بلوشه، ج ۱ ص ۲۲۰ و ۲۲۲-۲۲۳

(۲)- حبیب السیر، ج ۴ ص ۹۸

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۲

تیموری همچنان در شهر هرات باقی ماند و جز زمانهای کوتاهی از آن شهر دور نبود و مخصوصاً در دورانهای آرامش آن شهر در

ظل حمایت والیان دولت صفوی در آن دیار بسر می‌برد و مدتی مصاحب و محل عنایت خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات از جانب دولت صفوی بود و کتاب حبیب السیر را برای او نوشت و عاقبت بسال ۹۳۴ هجری باتفاق شهاب الدین معمایی و میرزا ابراهیم قانونی از هرات بهندوستان رفت و در هشتم ماه ربیع الاول سال ۹۳۵ ه در اکره بخدمت بابر رسید.

بابر خود در رساله واقعات بابری باین نکته اشاره کرده و گفته است که «خواندمیر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمایی و میرزا ابراهیم قانونی که از هرات آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند، در آن روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافته از جمله مقربان گشتند» (۱). بعد از مرگ بابر که بسال ۹۳۷ ه اتفاق افتاد، خواندمیر خدمت همایون شاه را اختیار کرد تا بسال ۹۴۲ بدرود حیات گفت و در جوار آرامگاه نظام الدین اولیا بخاک سپرده شد. از وی پسری بنام میر محمود ماند که مانند پدر بتاریخ‌نویسی تعلق خاطر داشت و بسال ۹۵۰ کتابی درباره تاریخ شاه اسمعیل و شاه تهماسب تألیف نمود.

خواندمیر از جمله مؤلفان معروف پایان عهد تیموری و آغاز دوران صفویست و او را نمی‌توان بسبب آنکه چند سالی از دوران صفوی را درک کرده است بدان دوره نسبت داد بلکه از تربیت‌شدگان مرکز علمی و ادبی هرات و از نتایج آرامش اوضاع آن شهر در عهد سلطنت سلطان حسین بایقراست که زیر دست رجال آن سلطنت و علمای آن دوره، خاصه نیای خود امیر خواند، بمراحل کمال رسید و بسبب احاطه‌یی که بر امور تاریخی داشت منشاء آثار مهمی در فن تاریخ‌نویسی گردید و بسبب کثرت تألیفات از جمله مؤلفان پرکار عهد خود شد و کتابهایش بعلت سادگی و روانی انشاء شهرت و رواج بسیار یافت. از آثار معروف اوست:

(۱) دستور الوزراء، در ذکر احوال وزرای اسلام تا عهد مؤلف. این کتاب

(۱) - نقل از تاریخ فرشته، ج ۱ ص ۳۹۲ تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۵۴۳ ۲۲ - خواندمیر ص : ۵۴۱

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۳

نخست در سال ۹۰۶ فراهم آمد و سپس خواندمیر مطالبی بر آن افزود چنانکه بالاترین تاریخ که در آن آمده سال ۹۱۴ یعنی سال وفات خواجه غیاث الدین میکال وزیر مظفر حسین میرزا پسر ابو الغازی حسین میرزای بایقراست. اهمیت این کتاب در اشمال بر اطلاعات مشروحی درباره وزیران عهد تیموری تا زمان انقراض آنست در ایران.

خواندمیر در تدوین این کتاب از کتب مقدم بر زمان خود در شرح حال وزیران و از کتابهای تاریخ استفاده کرده و بسیاری از تراجم صدور را باستقصاء آورده است.

این کتاب بنام سلطان ابو الغازی حسین میرزا و وزیرش کمال الدین خواجه محمود تألیف شده است.

(۲) خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار. این کتاب مختصریست در تاریخ عمومی از زمان خلقت تا سال ۹۰۵ از هجرت نبوی. غیاث الدین تألیف این کتاب را بسال ۹۰۴ ه آغاز کرده و آنرا بنام امیر علیشیر نوایی توشیح نموده است. خلاصه الاخبار با «مقدمه» یی در شرح خلقت آغاز شده و در ده «مقاله» و یک «خاتمه» پایان یافته است. مقالات ده گانه کتاب بترتیب راجعست باخبار: (اول) انبیا، (دوم) حکما، (سوم) پادشاهان پیش از اسلام ایران و عرب، (چهارم) سیره پیغامبر اسلام، (پنجم) خلفای راشدین و ائمه اثنی عشر، (ششم) امویان، (هفتم) عباسیان، (هشتم) سلسله‌های سلاطین ایران تا دوره مغول، (نهم) چنگیزیان، (دهم) تیموریان تا سال ۸۷۵ که مصادفست با دومین لشکرکشی سلطان حسین میرزای بایقرا و استقرار نهایی او در هرات. - خاتمه کتاب در توصیف هرات و ذکر احوال بعضی از معاصران مؤلف است.

اگرچه حوادث منظم تاریخی در خلاصه الاخبار بسال ۸۷۵ ختم می‌شود ولی اتفاقات مربوط باولاد سلطان ابو سعید گورکانی تا بسال ۹۰۵ هجری در مطاوی اخبار مذکور افتاده است.

(۳) مآثر الملوك متضمن کلام پادشاهان و پیشوایان دین و حکیمان. این کتاب هم بنام امیر علیشیر نوایی، پیش از سال ۹۰۶ ه تألیف

شد.

(۴) نامه نامی که مجموعه‌یست از منشآت دیوانی خواندمیر.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۴

(۵) حبیب السیر فی اخبار افراد البشر مهمترین کتاب از آثار خواندمیر و شامل وقایع عمومی از خلقت تا سال ۹۳۰ هجریست در سه جزء «۱» و یک مقدمه و یک خاتمه.

مقدمه کتاب در ذکر آغاز خلقت است و جزء اول مشتمل است بر تاریخ انبیاء و حکما، ملوک قدیم ایرانی و تازی و رومی، سیره پیامبر السلام، احوال خلفای راشدین - جزء دوم در ذکر ائمه اثنی عشر و خلفای اموی و عباسی و سلسله‌های پادشاهان معاصر آنان در ایران و ممالک مجاور و اندلس و مغرب و ایوبیان و غوریان و ملوک سیستان و خوارزم - جزء سوم درباره سلاطین ترک و چنگیز خان و جانشینان او در ایران و ترکستان، ممالیک مصر و قراختانیان و آل مظفر و اتابکان لرستان و پادشاهان مازندران و سربداران و آل کرت، تیمور و جانشینان او تا سال ۹۲۹ از هجرت، تاریخ سلطنت شاه اسمعیل صفوی تا سال ۹۳۰ هجری - خاتمه کتاب در اشارات جغرافیائی و عجایب ربع مسکون است که تا حدی شبیه است به خاتمه روضه الصفای میرخواند. این کتاب یکبار در تهران بسال ۱۲۷۱ هجری قمری و یکبار در بمبئی بسال ۱۲۷۳ هجری قمری و بار دیگر در تهران توسط کتابفروشی خیام بسال ۱۳۷۳ هجری قمری در چهار مجلد بطبع رسیده است.

غیاث الدین خواندمیر حبیب السیر را در اوائل سال ۹۲۷ هجری برای غیاث - الدین محمد بن یوسف حسینی از رجال معروف هرات آغاز کرد و بعد چون در همان سال اوضاع هرات بر اثر تسلط عبید الله خان ازبک آشفته شد، تألیف کتاب مدتی در بوته تعویق ماند و چون فتنه عبید الله بفرمان شاه اسمعیل صفوی مرتفع گردید، خواندمیر بفرمان کریم الدین خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات در اوائل سال ۹۲۸ کار تألیف تاریخ را دنبال کرد و آنرا بنام همین وزیر «حبیب السیر» نامید، و همچنانکه گفتیم آنرا بسال ۹۳۰ تمام نمود، ولی بعد از آن، هنگامی که در هندوستان بسر می‌برد، مطالب جدیدی بر کتاب افزود. کتاب حبیب السیر از حیث جامعیت مطالب، و سهولت انشاء، و اشمال بر

(۱) - این سه جزء در چاپ کتابخانه خیام تهران در چهار جلد چاپ شده است و چون در این کتاب بدان بسیار استناد شده ناچار بترتیب مجلدات چاپی مذکور در حواشی یاد شده.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۵

اطلاعات بسیار سودمند و مشروحی درباره زمان مؤلف، خاصه حوادث مربوط بدوران سلطنت سلطان حسین میرزای بایقرا و فرزندان او و دوران شاهنشاهی شاه اسمعیل صفوی و اطلاعات مربوط به ظهیر الدین بابر و شیبانی خان ازبک بسیار قابل توجه است. ذکر اطلاعات مفید و پرارزش درباره رجال علم و ادب و ریاست و دین و وزرا که خواندمیر آنها را در ذیل دورانهای عده‌یی از سلاطین جای داده بکتاب حبیب السیر جلوه خاصی بخشیده و آنرا از جمله منابع بسیار سودمند درباره تاریخ رجال ساخته است.

(۵) خواندمیر کتاب حبیب السیر را بسبب تفصیل آن، بسال ۹۳۱ تلخیص کرده و آنرا «آثار الملوک و الانبیاء» نامیده است.

(۶) آخرین تألیف غیاث الدین خواندمیر کتابیست در ذکر مناقب همایون شاه پسر ظهیر الدین بابر که خواندمیر آنرا بسال ۹۳۱ تألیف کرد.

(۷) همچنانکه در شرح حال امیرخواند محمد بن خواند شاه دیده‌ایم، چون او بسبب ابتلاء به بیماری صعب «جگر و گرده» نتوانست همه و یا قسمتی از مجلد هفتم روضه الصفای را باتمام رساند خواندمیر کارنیا را با تألیف تمام و یا اتمام جلد هفتم روضه الصفای بانجام رسانید. ظن غالب بر آنست که جز دیباچه جلد هفتم روضه الصفای همه آن جلد از آثار غیاث الدین خواندمیر باشد.

خواندمیر بعنوان یک مورخ از مؤلفان موثق و بلحاظ یک نویسنده دارای نثری روان و تا حدی متمایل بصنعت است. کتاب او از حیث مطالب و انشاء بسیار تحت تأثیر روضه الصفاست و این مسلما اثر تربیت و تأثیر معنوی نیای او یعنی امیر-خواند در اوست، و او هم مانند میرخواند حد وسطی را در استعمال صنایع بکار برده و باین حال در مقدمه چینی‌ها و یا ذکر القاب و اوصاف بیشتر متمایل با سهاب و اطناب در کلام است و حاجت بگفتار نیست که اختصاصات عمومی زبان و نثر فارسی اواخر قرن نهم هجری از همه جای کتاب مشهود است و بهمین سبب گاه بخطاهای دستوری و لغوی در آن باز می‌خوریم.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۷

فهرست عام اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن و اسامی کتب و فرق و اقوام

اشاره

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۸

«فهرست اعلام تاریخی»*

آ

آدم: ۴۸۱، ۴۹۶.

آذر: رش «۱» لطفعلی بیگ آذر.

آذری طوسی: ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۱۲، ۳۲۳-۳۳۳.

آصفی: ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۹۹، ۳۶۹-۳۷۴، ۴۴۰.

آق بوقا: ۳۲.

آق ملک: رش امیر شاهی.

آمبروزیو کنتارینی: ۲۱.

آهی: ۴۶۰.

الف

ابراهیم بن خدای دده شاهی: ۱۱۶.

ابراهیم پسر سلطان حیدر: ۲۶.

ابراهیم سلطان: ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۲۳۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۸۵.

ابراهیم قوام الدین فاروقی: ۱۱۳.

ابلیس: ۶۵.

ابن ابی جمهور شمس الدین محمد احسائی:

۹۲.

ابن بی‌بی: ۴۸۵.

ابن حاجب: ۱۱۴.

ابن حسام: ۵۶، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۱۵ - ۳۲۲.

ابن حسام سرخسی (جلال الدین): ۳۱۵.

ابن حسام هروی (جلال الدین محمد): ۳۱۵.

ابن خلدون: ۷۹، ۸۶.

ابن الدین: ۲۸۷.

ابن سینا: ۷۹، ۹۰، ۹۸، ۳۵۹، ۵۳۹.

ابن العربی: ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۴، ۲۲۹، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۸۳، ۴۹۰، ۵۱۷.

ابن عماد: ۲۶۷.

ابن مالک: ۱۱۴، ۱۱۵.

ابن مظفر الصقلی المکی: ۴۷۷.

ابن معطی: ۱۱۴، ۱۱۵.

ابن معین: ۲۶۷.

ابن معین ابرقوهی: ۴۷۳.

ابن ملجم: ۳۱۷.

(*) فهرست اعلام این کتاب بهمت دوست عزیزم آقای محمد ترابی و دستیار وی خانم نسرین هوشمندزاده تهیه شده است و از

ایشان متشکرم ذ. صفا

(۱) - ر ش - رجوع شود به

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۴۹

ابن نصرت: ر ش برندق خجندی.

ابن نصوص شیرازی: ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۶۷.

ابن نفیس قرشی: ۱۰۹.

ابن هشام: ۱۱۴.

ابن همگر: ۲۶۷.

ابن یمین فریومدی: ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶.

ابن یوسف شیرازی: ۸۷، ۱۱۲، ۳۲۷.

ابو اسحق کازرونی: ۴۹، ۳۳۴.

ابو اسحق کوبنانی: ۴۸۳.

ابو امامه صدی بن عجلان بن وهب الباهلی:

۴۹۴.

ابو بکر بن میرانشاه: ۵، ۶، ۱۳، ۱۴.

ابو بکر تهرانی، مولانا: ۱۳۶.

- ابو بکر عبد الوهاب حلبی: ۱۰۱.
- ابو الحسن بیهقی: ۴۵۶.
- ابو الحسن خارقانی، (شیخ ...): ۷۶.
- ابو الحسن دانشمند ایبوردی: ۱۰۱.
- ابو الحسن لانگاه: ۱۴۴.
- ابو حنیفه: رش امام ابو حنیفه.
- ابو الخیر خان اوزبک: ۹.
- ابو الخیر، شیخ: ۳۳، ۳۴.
- ابو الخیر محمد بن محمد الجزری: رش الجزری.
- ابو ریحان بیرونی: ۷۹.
- ابو سعید (سلطان ایلخانی): ۴۷۲، ۵۱۳.
- ابو سعید ابو الخیر: ۴۹، ۳۵۱.
- ابو سعید گورکانی (سلطان): ۹، ۱۵، ۱۶، ۳۷، ۳۹، ۵۱، ۸۱، ۸۴، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۵۷، ۴۸۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۴۱، ۵۴۳.
- ابو طالب حسینی تربتی: ۴۱.
- ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری: ۵۱۶.
- ابو الفتح آق‌قویونلو (سلطان): ۴۷۳.
- ابو الفتح محمد بن سعید الحسینی: ۱۰۵.
- ابو القاسم بن ابو بکر لیثی سمرقندی: ۱۱۷.
- ابو القاسم کازرونی: ۴۳۲.
- ابو المحاسن حسین بن حسن جرجانی: ۸۸.
- ابو المحجن: ۳۱۷.
- ابو المحسن پسر سلطان حسین بایقرا: ۴۷۵، ۵۲۵.
- ابو محمد زین الدین عبد الرحمان بن ابی بکر بن العینی: ۱۰۲.
- ابو المظفر باریک شاه: ۱۱۳.
- ابو النجیب ضیاء الدین: ۷۷.
- ابو نصر پارسا (خواجه): ۷۶، ۴۸۳.
- ابو النصر مهنه‌یی: ۱۵۸.
- ابو الوفای خوارزمی، (خواجه):
- ۸۴، ۴۹۲.
- ابو الولید محمد (خواجه): ۵۲۴.
- ابو هاشم محمد بن محمد بن ظفر مغربی: ۴۷۸.
- اثیر الدین ابهری: ۹۹.

- احمد بن اسحق قیسری: ۱۱۵-۱۱۶.
- احمد بهمنی (سلطان): ۲۲۹، ۳۲۵.
- احمد میرزا (سلطان): ۳۹۹.
- احمد بن اوغورلو: ۴۱۲.
- احمد بن اویس جلایری: ر ش سلطان احمد جلایری.
- احمد بن حسین بن علی کاتب: ۲۹۹، ۳۰۵، ۴۷۴.
- احمد بن عثمان ترکمان جوزجانی: ۱۰۲.
- احمد بن عمر شیخ: ۵.
- احمد بن محمد تفتازانی: ۹۳، ۱۴۱.
- احمد بن محمد زمجی هاشمی مروزی: ۳۲۴.
- احمد بن یحیی: ۱۱۷.
- احمد جام، (شیخ): ۳۴۸.
- احمد سراج (ملا): ۱۶۱.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۰.
- احمد سهیلی، (شیخ): ۵۲۵.
- احمد سهیلی خوانساری: ۴۱۱.
- احمد شاه اول: ۱۹۰، ۳۲۶، ۳۲۷.
- احمد غزالی، (شیخ): ۵۱۷.
- احمد فریدون توقیعی: ۱۴۰.
- احمد گلچین معانی: ۴۲۷، ۵۳۴، ۵۳۶.
- احمد لر: ۶۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۸۹، ۴۹۱.
- اخى ابو الفرج زنجانی: ۴۸۸.
- ادگار بلوشه: ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۳۳، ۳۹۳، ۴۲۵، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۳، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱.
- ادوارد برون: ۳۸۲، ۴۲۵، ۵۳۴.
- ارتایلان: ۳۴۴.
- ارجاسپ (خواجه): ر ش امیدى.
- اردشیر تواچی: ۲۳.
- استاد محمد سبز معمار: ۳۹۳.
- اسحق ختلانی (خواجه): ۵۹.
- اسرار تبریزی: ۴۶۱.
- اسفار پسر شیرویه: ۳۳۳.
- اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور: ۵، ۹۲، ۱۳۰، ۱۴۷، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۴۶۲، ۴۸۱.
- اسکندر پسر قرایوسف: ۷، ۱۴، ۱۴۰، ۲۳۶.

اسکندر شیرازی: ۱۳۰.

اسمعیل اشرف: ۳۸۶، ۳۹۰.

اسمعیل پاشا: ۳۲۳، ۳۲۴.

اسیری: ۷۵، ۳۹۷، ۴۵۵، ۴۷۵، ۵۲۹-۵۳۱.

اظهر تبریزی: ۱۷۲.

اعتماد الدوله جهانگیری: ۴۲۸.

افضل الدین صدر ترکه اصفهانی: ۹۲، ۴۹۷-۴۹۹.

افضل الدین محمد: ۴۹۹.

افضل نامی: ر ش فضل نامی.

اقلیدس: ۱۰۵.

الغ بیک تیموری: ۶، ۸، ۱۲، ۳۴، ۳۸، ۸۲، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۲۰،

۲۲۱، ۲۵۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۰، ۴۵۶، ۴۷۳.

القاص پسر شاه اسماعیل: ۲۸.

الوند بیک بن یوسف بن حسن آق‌قویونلو: ۲۷، ۴۱۲.

الیاس خواجه: ۲۶۸.

امام ابو حنیفه: ۵۲، ۴۵۸.

امام رضا (ع): ۲۶، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۴۱۳.

امام زمان: ۳۱۷.

امام فخر رازی: ۹۸، ۹۹.

امام محمد باقر (ع): ۲۲۹.

امام موسی کاظم (ع): ۵۸، ۷۷، ۷۸.

امامی اصفهانی (خواجه عبد اله): ۷۶.

امیدی: ۴۲۵-۴۳۲.

امیر آق ملک بن جمال الدین فیروز کوهی - سبزواری: ر ش امیر شاهی.

امیر برندق بن جهانشاه برلاس: ۲۶۷.

امیر بهاء الدین برندق بن امیر نصرتشاه: ر ش برندق خجندی.

امیر بیان سلدوز: ۲۶۷.

امیر تیمور گورکان: ۴-۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۹،

۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۷.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۱.

۹۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰،

۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۶۹، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶،

۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۵، ۵۱۳، ۵۴۴.

امیر حاج حسینی جناب‌دی: ر ش انسی.

امیر حسن بیگ آق‌قویونلو: ر ش اوزون حسن آق‌قویونلو.

امیر حسن دهلوی: ۱۱۸، ۲۰۰، ۲۴۷، ۳۲۹، ۳۷۱، ۴۴۲.

امیر حسین صوفی: ۲۶۹.

امیر حسین قرغنی: ۲۶۸، ۲۶۹.

امیر خسرو دهلوی: ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۹۳، ۳۲۹، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۱، ۳۹۰، ۴۱۹، ۴۴۲.

امیر رستم بن مقصود بیگ آق‌قویونلو: ر ش سلطان رستم آق‌قویونلو.

امیر سلطان حسن ارهنگی: ۳۸۰.

امیر سید شریف جرجانی: ر ش میر سید شریف جرجانی.

امیر سید قاسم الانوار تبریزی: ر ش شاه-قاسم انوار.

امیر سید نور الدین نعمه الدین میر عبد اله: ۷۸.

امیر شاهی: ۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۳۱۰-۳۱۵، ۳۷۵.

امیر شیخ ابراهیم: ۲۳۵.

امیر شیر علی خان لودی: ۱۷۲، ۲۲۸.

امیر صیدی: ۳۴.

امیر عبد الله بن امیر قرغن: ۲۶۸.

امیر علاء الدوله: ۵۳۲.

امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش: ر ش علاء الدین علی.

امیر علیشیر نوائی: ۱۰، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۳۶، ۲۳۹،

۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲-۳۸۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸،

۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۹۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵،

۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۳.

امیر فرمان شیخ: ۸۲.

امیر فیروز شاه: ۵۳۲.

امیر کبیر نظام الدین علیشیر: ر ش امیر علیشیر نوائی.

امیر مبارز الدین: ۳۰۰، ۳۰۱.

امیر موسی: ۳۸.

امیر نجم زرگر: ر ش نجم الدین زرگر.

امیر نصرت شاه: ۲۶۷، ۲۷۴.

امیر همایون اسفراینی: ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۹، ۳۷۴-۳۷۸، ۴۳۹.

امیر یار احمد اصفهانی: ۴۰۱، ۴۲۷، ۴۴۹.

امین احمد رازی: ۲۱۱، ۲۴۵، ۴۴۷.

امین بلیانی: ۳۳۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۲

امین الدین نرلابادی: ۱۹۹.

انسی: ۵۶، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۷۰، ۴۱۷-۴۲۴، ۴۲۶.

انوری بلخی: ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۸، ۴۲۹، ۴۴۹.

اوحد الدین کرمانی: ۲۵۴، ۴۱۱.

اوحد مستوفی (خواجه): ۳۲۶.

اوحدی سبزواری: ۱۸۷، ۱۸۹.

اوحدی مراغی: ۴۶۱.

اوروغ مبارک چنگیز خان: ۳۶.

اوزون حسن آق‌قویونلو (بایندری): ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۶، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۸۷.

اولجایتو خان: ۴۴.

اویس جلایری (سلطان): ر ش سلطان اویس.

اهلی ترشیزی: ۱۶۹، ۴۵۶.

اهلی شیرازی: ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۳۸، ۴۴۸-۴۵۴.

ایرج افشار: ۲۹۹.

ایلدرم بایزید عثمانی: ۱۳.

ب

بابا سودائی: ۱۷۸.

بابا فغانی: ر ش فغانی شیرازی.

بابر: ۹، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۷۱، ۸۱، ۸۴، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۷۹، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۵۷، ۳۸۳، ۴۵۸، ۵۱۳، ۵۴۲.

بایزید پورانی: ۱۷۲.

بایزید ثانی: بایزید عثمانی.

بایزید عثمانی: ۱۹، ۲۰، ۳۶، ۹۳، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۸.

بایسنقر: ۶، ۸، ۱۰، ۱۲، ۲۴، ۳۵، ۴۸، ۸۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۳.

۳۱۰، ۳۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۵.

بایسنقر پسر یعقوب: ۳۷۵، ۵۳۹.

بایسنقر ثانی: ۱۳۲.

بایقرا پسر عمر شیخ: ۵، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵.

بخاری: ۵۱۰.

بدر اسحاق: ۷۷.

بدر چاچی: ۱۸۲، ۲۳۳.

بدر الدین هلالی استرآبادی: ر ش هلالی.

بدر شروانی: ۲۳۳، ۲۳۷.

بدیع تبریزی: ۱۱۷-۱۱۸.

بدیع الزمان میرزا: ۸۳، ۱۳۲، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۲، ۵۲۰، ۵۴۱.

بدیعی معمائی، مولانا یوسف ...: ۱۲۰، ۱۲۸.

برندق بن جهانشاه: ر ش امیر برندق.

برندق خجندی: ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۶۴-۲۸۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۳.

برون دبلین: ۴۶۰.

برهان الدین ابو نصر پارسا: ر ش ابو نصر پارسا.

برهان الدین بن کمال الدین: ۱۰۱.

برهان الدین عطاء الله رازی: ۳۸۳.

برهان الدین نفیس بن عوض بن نفیس کرمانی:

۱۰۹.

بساطی سمرقندی: ۱۵۵، ۱۵۸، ۲۶۹، ۲۸۷، ۴۵۶.

بسحق اطعمه: ۱۶۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۴۴-۲۵۲.

بطلمیوس ثانی: ر ش غیاث الدین جمشید کاشانی.

بلوشه: ر ش ادگار بلوشه.

بنایی هروی: ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۳۹۳-۴۱۱، ۴۵۵.

بور خان: ۱۴۴.

بهاء الدین (شیخ): ۵۲۱.

بهاء الدین برندق خجندی: ر ش برندق خجندی.

بهاء الدین جبل عاملی، (شیخ): ر ش شیخ بهائی.

بهاء الدین عمر: ۵۰.

بهاء الدین محمد نقشبند: ۷۵، ۳۵۱، ۴۸۲، ۴۸۳.

بهرام پسر شاه اسماعیل صفوی: ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۹.

بهمن پسر اسفندیار: ۳۲۸.

بیان الله خانپوری (ملا): ۱۱۴.

بیانی - مهدی: ۱۷۱، ۱۷۲.

بیدل (میرزا): ۳۷۰.

بیرم خواجه: ۱۳.

بیضاوی (قاضی): ۸۸.

بیغمی: ۴۶۹.

بیگه سلطان بیگم: ۸۳.

پ

- پورسینا: رش ابن سینا.
 پیر احمد بن اسحق (خواجه): ۴۵۷.
 پیر بداق بن جهانشاه: ۱۴، ۱۳۴-۱۳۵، ۴۵۸.
 پیر بوداق میرزا: رش پیر بداق.
 پیر جمال الدین اردستانی: ۷۷، ۴۵۵.
 پیر محمد بن عمر شیخ: ۵، ۱۱۰، ۱۲۵، ۲۴۶، ۲۸۸، ۴۸۱.
 پیر محمد بن غیاث الدین جهانگیر: ۵، ۶.

ت

- تاج الدین علی چشمی: ۲۰۶.
 تاج الدین محمد کازرونی، (شیخ): ۴۷۵.
 تاج سلمانی: ۴۷۲، ۴۷۵.
 تغلق تیمور: ۲۶۸.
 تفتازانی (علامه): ۹۳، ۱۱۷، ۳۴۹.
 تقی الدین اوحدی: ۱۲۱.
 تقی الدین کاشانی: ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۳۳.
 تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۴.
 ۲۳۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۴۷، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۵۵.
 توفیق-رضا: ۶۶.
 تولی خان: ۳۸.
 التهانوی: ۸۴.
 تیمور، تیمور لنگ، تیمور جغتائی: رش امیر تیمور گورکان.

ج

- جار الله زمخشری: ۸۸.
 جامی: ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۸-۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۴۷-۳۶۹، ۳۷۰، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۹۲، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۴-۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶.

جامی قیصری: ۵۲۵.

جبرائیل: ۳۱۹.

الجزری: ۸۷، ۵۱۰.

جعفر بایسنقری: ۱۷۲.

جعفر بن ابیطالب: ۲۸۶، ۲۹۰.

جعفر بن محمد جعفری: ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۷۴.

جعفر تبریزی: ۱۲.

جلال اسیر، میرزا ...: ۱۶۵.

جلال الدین اسحق سمرقندی، (مولانا): ۵۱۰.

جلال الدین اسطرابلی: ۱۰۲.

جلال الدین دوانی: ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۹۹ - ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۸، ۴۷۵.

جلال الدین فیروز شاه: ر ش فیروز شاه دهلوی.

جلال الدین قزوینی: ۱۱۷.

جلال الدین محمد: ۴۹۵.

جلال الدین محمد بلخی: ر ش مولوی.

جلال الدین محمد بن احمد محلی: ۱۰۲.

جلال الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی: ر ش جلال الدین دوانی.

جلال الدین میرانشاه: ر ش میرانشاه.

جلال الدین مینکبرنی: ۱۸.

جلالی نائینی: ۷۲، ۸۹، ۲۳۶، ۴۹۱، ۵۳۴، ۵۳۶.

جمال الدین (خواجه): ۲۵.

جمال الدین بن حسام: ۳۱۵.

جمال الدین عبد الغفار، مولانا ...: ۵۱۰.

جمال الدین محمد (خواجه): ۲۴۰.

جمال الدین محمود: ۹۹.

جمالی مهریگردی: ۳۲۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۵.

جنابدی (سید قطب الدین میر حسینی جنابدی):

ر ش انسی.

جنید اصولی، (مولانا): ۳۴۹.

جنید صفوی: ر ش شیخ جنید.

جهانشاه قراقویونلو: ۷، ۹، ۱۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۷، ۳۵۷، ۴۵۸.

جهانگیر پسر قره عثمان: ۱۵.

چ

چارلز ریو: رش ریو.
چنگیز خان: ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۷۹، ۵۴۴.

ح

حاتم طائی: ۵۲۵.
حاج خلیفه: ۷۴، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۴۱، ۲۴۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۳۸.
حاجی برلاس: ۲۶۸.
حاجی بکتاش: رش سید محمد رضوی نیشابوری
حاجی محمد: ۲۱.
حاجی محمد فوطه‌یی (ملا): ۱۶۱.
حاجی معصومعلی شاه: رش معصومعلی شاه.
حافظ: ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴.
۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹.
حافظ ابرو: ۴۷۲، ۴۸۶-۴۸۹، ۵۱۴.
حافظ الدین ابو نصر بن محمد پارسا: ۳۵۳.
حافظ رازی (خواجه): ۲۱۹.
حافظ هروی: ۱۷۲.
حافظ علی بن نور هروی: رش عیشی هروی.
حافظ محمد بن احمد العجمی: ۴۸۵.
حافظی چکاک: ۱۶۱.
حالی: رش بنایی هروی.
حامد ربانی: ۴۴۷.
حامدی اصفهانی: ۳۴۲.
حبیب اصفهانی: رش میرزا حبیب اصفهانی.
حبیب الله ساوجی: ۴۲۷، ۵۴۲، ۵۴۴.
حروفی: رش میرزا فضل الله نصیحی استرآبادی.
حسام الدین چلبی: ۲۵۵.
حسام الدین راشدی: ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۶۰.
حسام الدین رستم خوریانی: رش رستم خوریانی.
حسام الدین یوسف حافظ بخاری (ملا): ۷۵.
حسن ارهنگی (امیر سلطان): رش امیر-سلطان حسن ارهنگی.

- حسن بن حسین: ۱۱۶.
- حسن بن علی شافعی: ۱۰۰.
- حسن بن علی قمی: ۴۷۴.
- حسن بن محمد: ۹۳.
- حسن بن محمد بن حسن قمی: ۴۷۴.
- حسن بن محمد شاه فناری: ۱۱۷.
- حسن بیک: ر ش اوزون حسن آق‌قویونلو.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۶
- حسن بیک روملو: ۶۱، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۳۵.
- حسن دهلوی: ر ش امیر حسن دهلوی.
- حسن شاه بقال: ۳۷۹.
- حسن شاه هروی: ۳۷۸-۳۸۲.
- حسن شاه هزال: ر ش حسن شاه هروی.
- حسن عطار (خواجہ): ۷۶.
- حسنعلی میرزا: ۱۴.
- حسن متکلم: ۱۸۲، ۳۹۴.
- حسین بایقرا (سلطان): ر ش سلطان حسین - بایقرا.
- حسین بن علی (ع): ۳۱۷، ۳۵۵.
- حسین بن علی کاشفی: ر ش ملا حسین واعظ - کاشفی.
- حسینی: ر ش سلطان حسین بایقرا.
- حصیری: ر ش بساطی سمرقندی.
- حقیقی: ر ش جهان‌شاه قراقویونلو.
- حکیم رکن‌المسیح کاشی: ۴۱۴.
- حکیم شاه محمد بن مبارک قزوینی: ۱۱۴، ۲۵۳، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۶۲، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۴.
- حمزه بن علی ملک طوسی: ر ش آذری طوسی.
- حمزه لنگ: ۱۹۴.
- حیدر صفوی: ر ش شیخ حیدر صفوی.
- حیدر قصاب: ۲۰۶.
- حیدر کلوجه‌یی (مولانا): ۱۶۱.
- حیرانی نیشابوری: ۴۲۸.

خاقانی: ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۱۸، ۳۴۴، ۳۶۱، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۹.

خان بابا بیانی: ۴۸۷.

خدیجه بیگم: ۲۶.

خسرو دهلوی: ر ش امیر خسرو دهلوی.

خضر شاه: ۱۷۲.

خطاط بغدادی: ۶۳.

خطایی: ر ش شاه اسماعیل صفوی.

خطیب دمشق: ر ش جلال الدین قزوینی.

خلقی بخاری (ملا): ۱۶۱.

خلیل بیگ: ۳۵۵.

خلیل آق‌قویونلو: ر ش سلطان خلیل آق-قویونلو.

خلیل سلطان: ۵، ۶، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۸۵، ۴۸۶.

خواجو، خواجوی کرمانی: ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۳۸.

خواجه ابو نصر پارسا: ر ش ابو نصر پارسا.

خواجه ارجاسب بن خواجه شیخ علی تهرانی:

ر ش امیدی.

خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا: ر ش ابو نصر پارسا.

خواجه بهاء الدین محمد بخاری: ر ش بهاء الدین محمد نقشبند.

خواجه حسام الدین رستم خوریانی، خواجه رستم خوریانی: ر ش رستم خوریانی.

خواجه‌زاده (علامه): ۹۸.

خواجه عبد الله انصاری: ۴۸، ۴۷۰، ۵۱۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۷.

۵۲۸.

خواجه عبید الله احرار: ر ش عبید الله احرار.

خواجه غیاث الدین میکال: ۵۴۳.

خواجه فخر الدین عصمه الله بن مسعود بخاری:

ر ش عصمت بخاری.

خواجه کلان: ۳۵۱، ۵۳۴.

خواجه محمد پارسا: ۷۲، ۷۵، ۱۵۲، ۳۵۱، ۴۷۵، ۴۸۲-۴۸۳.

خواجه محمود گاوآن: ر ش محمود گاوآن.

خواجه ناصر الدین عبید الله احرار: ر ش - عبید الله احرار.

خواجه نصیر الدین طوسی: ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۳۵۹، ۴۵۸.

خواجه همام الدین محمد: ۵۴۱.

خواجه یوسف: ۱۳۱.

خواندمیر: ۷، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۱۹، ۴۴۱، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۴۱-۵۴۵.

خیالی بخاری: ۹۲، ۹۳، ۱۵۸، ۱۹۸، ۲۸۷، ۴۵۶.

خیام: ۳۷۱.

د

داعی: رش شاه داعی شیرازی.

داعی صغیر: ۳۳۳.

داعی منک خان: ۲۳، ۲۴.

دبیر سیاقی - محمد: ۲۴۶، ۳۳۳.

درویش اوزون صوفی: ۷۱.

درویش بابا علی خوش مردان: ۷۱.

درویش قاسم شغالول: ۱۳۶.

درویش محمد (ملا): ۱۶۱.

دوانی: رش جلال الدین دوانی.

دوایی سبزواری: ۴۵۷.

دورمیش خان: ۴۲۷، ۵۴۴.

دولت‌شاه بخاری: ۲۶۴.

دولت‌شاه سمرقندی: ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۸۲، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۲۶، ۵۳۱-۵۳۴.

ر

رستم بن عمر شیخ: رش میرزا رستم بن عمر شیخ.

رستم بن مقصود بیک: رش سلطان رستم آق‌قویونلو.

رستم خوریانی: ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۸.

۲۱۸-۲۲۸، ۲۸۷.

رستم مولوی: ۱۱۲، ۱۱۶.

رسول اکرم: رش محمد بن عبد الله (ص).

رشید اسفراینی: ۴۵۷.

رضازاده شفق: ۲۴۵، ۲۵۰، ۴۷۰.

رضا قلی خان هدایت: ۲۹، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۵۴، ۳۲۴، ۳۳۵، ۵۲۳، ۵۳۱، ۵۳۴.

رضی الدین عبد الغفور لاری: رش عبد الغفور لاری.

رکن الدین آملی: ۱۰۷.

رکن صاین: ۱۸۲.

رودکی: ۱۸۰، ۱۸۱، ۵۳۳.

رودلف دوراک: ۴۶۰.

روزافزون شاه: رش فیروز شاه بهمنی.

روملو: رش حسن بیک روملو.

روی: ۴۹۴ و نیز رش فصیح خوafi.

ریاضی سمرقندی: ۴۵۷.

ریو: ۱۱۲، ۳۱۵، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸.

ز

زاهدی: ۴۶۰-۴۶۱.

زلالی: ۱۲۸.

زمخشری: ۳۲۸.

زید بن علی بن حسین: ۵۲۰.

زین الدین ابا بکر میرزا: ۱۳۰.

زین العابدین مظفری: رش سلطان زین العابدین مظفری.

ژ

ژان اوین: ۲۲۸.

ژنده پیل: رش احمد جام، (شیخ).

س

سادات ناصری: ۲۳۳، ۲۵۳، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۸.

سارنگ خان: ۲۵.

ساغری: ۲۰۰.

سام میرزا: ۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۹۰، ۳۷۰، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۴۳، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۳.

سامعی (ملا): رش ملا سامعی.

سپهری: رش نظام الملک بحری.

سدید الدین نصر الله، (مولانا): ۲۳۰.

سراج الدین ارموی: ۸۴، ۱۰۰.

سعد الدین اسعد پسر ملا جلال: ۹۹.

سعد الدین تفتازانی: ۱۰۰، ۱۴۴، ۳۵۰.

سعد الدین حمویه: ۳۳۸.

سعد الدین کاشغری (خواجه): ۷۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۵۷، ۵۲۲، ۵۳۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۵۹.

سعد الدین وراوینی: ۴۷۸.

سعدی: ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۹۳، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۴۹، ۵۱۵.

سعید حمیدیان: ۳۱۰.

سعید نفیسی: ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۷۹، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۵۴، ۵۱۷، ۵۲۸، ۵۴۱.

سکاکی: ۳۴۹.

سلطان ابو سعید تیموری: رش ابو سعید گورکانی.

سلطان ابو سعید خان بهادر: رش ابو سعید (سلطان ایلخانی).

سلطان احمد بهمنی: رش احمد بهمنی.

سلطان احمد تقرب: ۱۰۸.

سلطان احمد جلایری: ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۱۰۸، ۱۴۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸.

سلطان اویس جلایری: ۱۳، ۱۰۸، ۴۷۶، ۴۷۷.

سلطان بایزید ایلدرم: رش بایزید عثمانی.

سلطان بدیع الزمان میرزا: رش بدیع الزمان میرزا.

سلطان جلال الدین مینکبرنی: رش جلال-الدین مینکبرنی.

سلطان جنید: رش شیخ جنید.

سلطات حسین بایقرا: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۷، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۸۱، ۸۳، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۴۵، ۱۸۶،

۱۹۰، ۲۷۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۷۱.

۵۰۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶-۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵.

سلطان حسین بهادر خان: رش سلطان حسین بایقرا.

سلطان حیدر: رش شیخ حیدر صفوی.

سلطان خلیل آق‌قویونلو: ۱۶، ۲۳۸، ۲۴۰.

سلطان خلیل بن میرانشاه: رش خلیل سلطان.

سلطان رستم آق‌قویونلو: ۲۶، ۴۱۲، ۴۱۳.

سلطان زین العابدین مظفری: ۳۰.

سلطان سلیمان خان: ۱۴۳.

سلطان سلیم خان اول عثمانی: ۲۷، ۲۸، ۱۴۲.

سلطان سنجر: ۴۴.

سلطان عبد الله (میرزا): ر ش میرزا سلطان عبد الله.

سلطان علی قاینی: ۱۷۲.

سلطان علی مشهدی: ۱۷۲.

سلطان علی میرزا تیموری: ۱۰۶، ۳۹۹، ۴۰۰.

سلطان محسن میرزا: ۱۳۳.

سلطان محمد اول: ۲۰، ۱۴۰.

سلطان محمد بن بایستقر: ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۵۸، ۴۹۷، ۴۹۸.

سلطان محمد بن سلطان مراد عثمانی: ۱۰۸.

سلطان محمد خندان: ۱۷۲.

سلطان محمد (ثانی) فاتح: ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۸۹، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۴۹، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۸، ۴۶۳.

سلطان محمد میرزا میرزا سلطان محمد تیموری.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۰

سلطان محمد نورهروی: ۱۷۲.

سلطان محمود: ۴۵، ۴۶.

سلطان محمود خان: ر ش محمود خان.

سلطان محمود خلجی: ۵۰۱. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۵۶۰ س ص: ۵۵۸

سلطان محمود میرزا: ۱۳۲، ۵۴۱.

سلطان مراد ثانی: ۲۰.

سلطان مسعود میرزا: ۱۳۲.

سلطان نظام الدین یحیی کرایبی: ۲۰۶.

سلطان همایون شاه بهمنی: ۳۲۷.

سلطان ولد: ۱۴۶.

سلطان یعقوب آق قویونلو: ۱۶، ۱۷، ۱۳۶، ۱۸۴، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۰.

سلطان ثانی: ر ش پیر احمد بن اسحق (خواجه).

سلطان ساوجی: ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۴۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۲۹، ۴۴۹، ۴۶۱.

سلیم خان (سلطان): ر ش سلطان سلیم خان.

سلیمان خان (سلطان): ر ش سلطان سلیم خان.

سلیمی (سلیم): ر ش سلطان سلیم عثمانی.

سنایی: ۹۵، ۳۹۳.

سنجر (سلطان): ر ش سلطان سنجر.

سهروردی (شیخ اشراق): ۹۸، ۹۹.

سید اسماعیل گرگانی: ۱۰۹.

سید برهان الدین خاوند شاه: ۵۲۰.

سید بهاء الدین: ۲۷۶.

سید بهاء الدین پسر سید محمد نوربخش: ۶۰.

سید جعفر پسر سید محمد نوربخش: ۶۰.

سید حسام الدین راشدی: رش حسام الدین راشدی.

سید حسن خوارزمی: ۴۹۵.

سید حسن کربلانی: ۵۴.

سید خلیل الله: ۲۲۹.

سید ذوالفقار شروانی: ۱۸۳، ۱۸۴، ۴۶۱، ۴۶۲.

سید شریف: رش میر سید شریف.

سید شریف معمائی: ۱۱۹.

سید شمس الدین ابراهیم بمی کرمانی: ۷۸.

سید شمس الدین اقطابی: ۷۸.

سید علاء الدین علی سمرقندی: ۸۹.

سید علی: ۲۷۱.

سید علی واحد العین: ۵۴، ۵۵.

سید قطب الدین میر حاج حسینی جنابذی:

رش انسی.

سید قوام الدین ذوالفقار: ۳۱۸.

سید کاظم: ۵۰۳.

سید محمد بن سید حسن بن سید علی: ۱۱۱.

سید محمد رضوی نیشابوری: ۵۸.

سید محمد نوربخش قاینی خراسانی: ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۲۳۰، ۴۵۵، ۵۲۹.

سید محمود فرخ: ۴۹۴.

سید مرتضی صحاف: ۴۸.

سید معین الدین علی بن نصر تبریزی: رش شاه قاسم انوار.

سید منجم: ۱۰۷.

سید نظام الدین محمود شاه داعی الله شیرازی:

رش شاه داعی.

سید نعمه الله ولی: رش شاه نعمه الله ولی.

سید نور الدین نعمه الله کرمانی: ۴۷۴.

سیدی احمد میرزا: ۱۴۷.

سیدی علی العجمی: ۱۰۱.

سیف الدین احمد بن محمد نواده تفتازانی:

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۱

۱۰۰.

سیف الدین احمد شیخ الاسلام، (مولانا):

۶۸.

سیف الدین حاجی نظام عقلی: ۴۷۱.

سیف الدین خلوتی، (شیخ): ۷۰۶.

سیف الله: ۴۳۳.

سیفی بخاری، (مولانا): ۱۲۰، ۱۲۸.

سیفی هروی: ۵۳۸.

سیمی نیشابوری: ۱۷۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۳۵.

سیورغتمش: ۵.

ش

شادی خواجه: ۲۴.

شاه اسماعیل صفوی: ۳، ۴، ۱۵، ۱۷، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۴۲، ۶۰، ۱۳۰، ۱۳۶-۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰،

۱۹۱، ۳۵۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۶۶، ۵۳۰، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۵.

شاه برهان خلیل الله پسر شاه نعمه الله: ۷۸.

شاه حسینی (دکتر): ۶۰.

شاه داعی شیرازی: ۲۶، ۷۸، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۳-۳۴۲، ۵۳۰.

شاهرخ: ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳،

۵۶، ۵۹، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۰،

۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۹،

۳۸۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴.

شاه سلیمان عثمانی: ۱۱۵.

شاه طهماسب صفوی: ۳، ۲۸، ۶۰، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۹۱، ۳۱۷، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲.

شاه عباس ثانی: ۲۲۹.

شاه غریب میرزا: ۱۳۲.

شاه قاسم انوار: ۲۶، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۹۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۵۲-۲۶۴، ۳۸۴، ۴۴۱.

شاه قاسم بن سید محمد نوربخش: ۴۲۷.

شاه قاسم فیض بخش: ۵۹.

شاه قوام الدین: ۴۲۷.

شاه محمد سلطان: ۵۳۶.

شاه محمد (ملا): ۱۶۱.

شاه محمد قزوینی: ر ش حکیم شاه محمد قزوینی.

شاه نعمه الله ولی: ۲۶، ۷۵، ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۲۸-۲۳۳، ۲۴۴،

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۲

۲۴۸، ۳۳۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۵۲۰.

شاهی: ر ش امیر شاهی.

شاه یحیی مظفری: ۳۰۰، ۳۰۱.

شرف: ر ش شرف الدین علی یزدی.

شرف الدین احمد بن یحیی المنیری (شیخ):

۱۱۳.

شرف الدین بوصیری: ۴۸۳، ۵۳۹، ۵۴۰.

شرف الدین علی یزدی: ۳۰، ۳۷، ۴۱، ۴۵، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۹۹-۳۰۹، ۴۴۲، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۸۳-۴۸۶،

۴۹۷، ۵۱۴.

شروانشاه: ۲۶، ۲۷، ۲۳۵.

شریف (میر سید): ر ش میر سید شریف جرجانی.

شریف الدین عبد القهار، (مولانا): ۵۱۰، ۵۱۲.

شریفی: ر ش سید شریف معمائی.

شفیقی: ر ش ضیاء الدین اردوبادی.

شمر ذی الجوشن: ۵۷.

شمس الدین احمد بن منوچهر شست کله: ۱۹۵.

شمس الدین علی: ۲۹۹، ۳۰۰.

شمس الدین الفناری: ۹۸، ۱۰۱.

شمس الدین محمد بساطی: ۱۱۷.

شمس الدین محمد بن عبد الله کاتبی نیشابوری:

ر ش کاتبی.

شمس الدین محمد بن مولانا شیخ علی زاهد:

۳۵، ۵۰.

شمس الدین محمد بن یحیی لاهیجی: ر ش اسیری.

شمس الدین محمد الجاجرمی: ۸۴.

شمس الدین محمد سمرقندی: ۱۰۱.

شمس قیس رازی: ۱۲۱.

شهاب الدین احمد بن عمر هندی: ۱۱۴.

شهاب الدین سهروردی: ۷۷.

شهاب الدین عبد الله بن لطف الله بهدادینی خوافی: ر ش حافظ ابرو.

شهاب الدین محمد جاجرمی، (مولانا): ۳۵۰.

شهاب الدین معمائی: ۵۴۲.

شهرستانی: ۹۲، ۲۳۶، ۴۹۱، ۴۹۸، ۴۹۹.

شهریار: ۵۲۲.

شیبک خان: ر ش محمد خان شیانی.

شیخ ابراهیم: ر ش امیر شیخ ابراهیم.

شیخ اشراق: ر ش سهروردی.

شیخ اویس بهادر خان: ۴۷۸.

شیخ بهائی: ۷۸، ۴۵۷.

شیخ جمال الدین (یا فخر الدین) ابو اسحق - حلاج اطعمه شیرازی: ر ش بسحق اطعمه.

شیخ جنید: ۱۷، ۲۶.

شیخ حیدر صفوی: ۱۵، ۱۷، ۲۶.

شیخ زاهد گیلانی: ۲۶، ۲۵۵.

شیخ شمس الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی:

ر ش شمس الدین محمد بن یحیی بن علی گیلانی.

شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی: ۲۵، ۲۶، ۷۷، ۲۳۰، ۲۵۳، ۲۵۴.

شیخ علی تهرانی: ۴۲۶.

شیخ فخر الدین حمزه بن علی ملک طوسی اسفراینی: ر ش آذری.

شیخ محمود شبستری: ۷۵، ۵۳۰، ۵۳۱.

شیخ محی الدین بن العربی: ر ش ابن العربی.

شیخ معین الدین محمد: ر ش معین المسکین.

شیخ نجم الدین کبری: ۴۹۱، ۴۹۳.

شیر علی: ر ش امیر شیر علی خان لودی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۳

ص

صادقی گلکار (ملا): ۱۶۱.

صاین الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی:

۷۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۳۰۵، ۴۸۹ - ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۹.

صاینی: ۴۶۲.

صدر الدین علی یمنی: ۲۵۴.

صدر الدین قونوی، (شیخ): ۳۵۳.

صدر الدین محمد دشتکی شیرازی: ۸۳، ۹۹، و نیز رش میر صدر الدین محمد شیرازی.

صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اردبیلی:

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶.

صدر دیوانه، (مولانا): ۱۹۴.

صفا- ذبیح الله: ۱۱۵، ۴۳۸.

صفی الدین اردبیلی: رش شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی.

صفی الدین علاء بن صفی الدین علی: ۱۲۱.

صفی الدین علی سبزواری: ۱۳۶، ۱۴۱، ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳.

صفی الدین مسیحی فوشنجی: ۲۹۴.

صفی الدین موسی (شیخ): رش شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی.

صلاح الدین بن مبارک: ۷۵.

صوفی خلیل موصولو: ۳۷۵.

ض

ضمیری اصفهانی: ۴۱۴.

ضیاء الدین اردوبادی: ۱۱۹.

ضیاء الدین پیر محمد: رش پیر محمد.

ضیاء الدین حسین: ۲۹۹.

ضیاء الدین محمود: ۵۱۲.

ضیاء الدین یوسف: ۳۵۱، ۴۷۰، ۵۱۵.

ط

طاهر ابیوردی: ۲۸۷.

طوسی (مولانا عبد الله طوسی): ۴۵۸.

ظ

ظہیر الدین بابر: ۱۰، ۱۸، ۲۷، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۶۲، ۴۷۱، ۵۲۸، ۵۴۱، ۵۴۵.

ظہیر الدین خلوتی: ۷۶، ۲۵۶.

ظہیر الدین شیخ ابراهیم بن شاهرخ: ۲۴۰.

ظہیر فاریابی: ۱۷۸، ۳۱۸، ۴۲۹، ۴۴۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۴

ع

- عادل‌ی: ر ش بایسنقر ثانی.
- عارفی هروی، مولانا محمود: ۱۹۲، ۴۵۷.
- عباس اقبال آشتیانی: ۲۰۶.
- عباس بن عبد المطلب: ۴۸۳.
- عبد الباقي تبریزی (میر): ۴۲۷.
- عبد الجلیل قاینی واعظ: ۴۸.
- عبد الحی (خواجه): ۱۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶.
- عبد الخالق غجدوانی: ۷۶، ۵۴۰.
- عبد الرحمن جامی: ر ش جامی.
- عبد الرحیم انیسی خوارزمی: ۱۷۲.
- عبد الرحیم خان خانان: ۵۲۸.
- عبد الرحیم شروانی (مولانا): ۱۰۰.
- عبد الرزاق کرمانی: ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۸.
- عبد الصمد افشانگر (ملا): ۱۶۱.
- عبد الصمد مشهدی: ۱۷۲.
- عبد العزیز واعظی: ۲۲۸.
- عبد العلی بن محمد بیرجندی: ۱۰۲.
- عبد الغفور لاری: ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۸، ۴۷۰.
- عبد الغنی میرزایف: ۲۴۵.
- عبد القادر بن حسن رویانی لاهیجی: ۱۰۶-۱۰۷.
- عبد القادر گیلانی: ۷۶.
- عبد القادر مراغی (خواجه کمال الدین): ۱۰۸.
- عبد الکریم خوارزمی: ۱۷۲.
- عبد الکریم همدانی (ملا): ر ش ملا عبد الکریم همدانی.
- عبد اللطیف (میرزا): ر ش میرزا عبد اللطیف.
- عبد اللطیف پسر الغ بیک: ر ش میرزا عبد الطیف.
- عبد الله امامی اصفهانی (خواجه): ر ش امامی اصفهانی.
- عبد الله انصاری (خواجه): ر ش خواجه عبد الله انصاری.
- عبد الله بیانی: ۱۷۲.
- عبد الله بن امیر قرغن: ر ش امیر عبد الله بن قرغن.

- عبد الله بن جعفر طیار: ۴۸۲.
- عبد الله بن میر علی: ۱۲.
- عبد الله هاتفی: ر ش هاتفی.
- عبد الملک عصامی: ۲۶۹.
- عبد النبی فخر الزمانی: ۳۴۷.
- عبد الوهاب صابونی: ۱۱۹.
- عبید الله احرار (خواجه): ۵۰، ۷۶، ۳۵۱، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۳۵.
- عبید الله خان ازبک: ۱۴۵، ۳۷۰، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۴۰، ۵۴۴.
- عبید زاکانی: ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۴۷.
- عثمان: ۱۹.
- عراقی: ۲۴۷، ۳۵۳.
- عرفی شیرازی: ۴۱۴.
- عزیز الله زاهدی: ر ش زاهدی.
- عصام الدین ابراهیم بن محمد الاسفراینی: ۱۱۵.
- عصمت بخاری: ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۶۵، ۲۸۶-۲۹۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۵۶.
- عضد الدوله دیلمی: ۴۴.
- عضد الدین (خواجه): ۶۳.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۵.
- عضد الدین ایجی: ۹۲، ۹۹، ۵۱۱.
- عطاء الله بن محمود حسینی (میر): ۱۲۱.
- عطاء الله قرمانی (خواجه): ۱۴۲.
- عطاء الله کرمانی (خواجه): ۳۵۶.
- عطار: ۳۲۸، ۳۸۴، ۵۲۷.
- عطائی: ر ش میر عطاء الله بن محمود الحسینی.
- عفیف الدین عبد الوهاب (ملا): ۵۱۰.
- علاء الدوله (میرزا): ۴۸، ۱۷۱.
- علاء الدوله سمنانی: ۳۲۵.
- علاء الدین بهمنی: ۳۲۶، ۳۲۷، ۵۰۰.
- علاء الدین حسن کانگو: ر ش علاء الدین بهمنی.
- علاء الدین عطار (خواجه): ۷۶، ۳۵۰.
- علاء الدین علی بن محمد شاهرودی بسطامی:
- ر ش مصنفک.
- علاء الدین علی بن محمد قوشچی (سمرقندی):

۸۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۵۰.

علاء الدین علی ترخان: ۴۹۵.

علاء الدین خازن (خواجه): ۳۶۹.

علاء الدین علی طوسی: ۹۲، ۱۰۰.

علاء الدین علی (علی که) کوکلتاش: ۳۸، ۱۲۷.

علاء الدین غجدوانی (خواجه): ۷۶.

علاء الدین محمد: ۲۰۶، ۴۹۸.

علاء الدین محمد فریومدی (خواجه): ۲۰۴، ۲۰۵.

علاء الملک سبزواری: ۱۷۲.

علامه تفتازانی: ر ش تفتازانی.

علامه جلال الدین محمد بن اسعد الصیدیقی - الدوانی: ر ش جلال الدین دوانی.

علامه حلی: ۵۴۰.

علامه خواجه زاده: ر ش خواجه زاده.

علامه شمس الدین الفناری: ر ش شمس - الدین الفناری.

علامه علی قوشجی: ر ش قوشجی.

علامه قطب الدین شیرازی: ر ش قطب - الدین شیرازی.

علامه مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی:

ر ش فیروزآبادی.

علی آتشی: ۱۶۶.

علی اصغر حکمت: ۵۵، ۶۱، ۱۳۵، ۱۴۲، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۶۷، ۴۷۷، ۵۰۷، ۵۲۸، ۵۳۴.

علی بن ابیطالب: ۵۶، ۵۷، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۹۰، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۵۴، ۴۱۳، ۴۹۳.

علی بن حسین کاشفی سبزواری: ۷۵.

علی بن شمس الدین (علی شمس الدین): ر ش تاج الدین علی چشمی.

علی بن محمد بن یونس العاملی: ۹۱.

علی بن موسی الرضا: ر ش امام رضا (ع).

علی پسر سلطان حیدر: ۲۶.

علی تبریزی (میر): ۱۷۲.

علی دوانی: ۱۰۰.

علی سمرقندی (خواجه): ۳۴۹.

علی شقانی (امیر): ۳۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۶

علی شیر نوایی: ر ش امیر علیشیر نوایی.

علی فیضی: ر ش فیضی تربتی.

علی قاینی: ر ش سلطان علی.

علی قوشچی: ۹۸.

علی کابلی (میر): ۱۴۶.

علیکه کوکلتاش: ر ش علاء الدین علی.

علی مشهدی: ر ش سلطان علی.

علی ملک (پدر آذری طوسی): ۳۲۴.

علی مؤید سربداری (خواجه): ر ش نجم الدین علی مؤید.

علی میرزا تیموری (سلطان): ر ش سلطان علی میرزا تیموری.

علی هروی (میر): ۱۷۲.

عماد الدین محمود بن گیلانی: ر ش محمود گاوآن.

عماد فقیه: ۲۴۷.

عمر بن عبد العزیز: ۴۴.

عمر بن میرانشاه: ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰.

عمر شیخ: ۵، ۶، ۱۲۵، ۱۴۷، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۸۱، ۴۸۲.

عنایت الله بخاری، (شیخ): ۸۸.

عنصری: ۱۸۱.

عوفی: ۵۳۳.

عیسی بن محمد الصفوی: ۱۱۵.

عیسی ساوجی: ۱۳۶.

عیشی شیرازی: ۴۶۱.

عیشی هروی: ۱۸۶، ۴۶۱.

غ

غازان خان: ۴۴، ۴۸۸.

غریبی: ۱۳۲.

غضایری: ۱۸۱.

غیاث الدین ابو الفتح شاه ملک: ۴۹۳.

غیاث الدین بایسنقر میرزا: ر ش بایسنقر.

غیاث الدین تغلقشاه ثانی: ۲۷۱.

غیاث الدین جمشید کاشانی: ۸، ۸۰، ۸۲، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۵.

غیاث الدین جهانگیر: ۵.

غیاث الدین خواندمیر: ر ش خواندمیر.

غیاث الدین کجکنه: ۳۸۳.

غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله:

۱۸۳.

غیاث الدین محمد بن یوسف حسینی: ۵۴۴.

غیاث الدین منصور: ۱۱۴.

غیاث الدین نقاش: ۲۴، ۵۱۴.

غیاث الدین متطبب: ۱۰۹-۱۱۰.

ف

فارابی: ۱۱۱.

فاضل خان گروسی: ۱۲۹.

فاضل قوشچی: رش علاء الدین علی بن محمد قوشچی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۷

فانی: رش امیر علیشیر نوایی.

فانی بخاری: ۳۸۲.

فانی تبریزی: ۳۸۳.

فانی رازی: ۳۸۳.

فانی شیرازی: ۳۸۳.

فانی هروی: ۳۸۲.

فتاحی نیشابوری: ۱۷۱، ۱۹۱، ۴۵۹.

فتح الله بن ابو زید شروانی: ۱۰۵.

فتح خان: ۲۵.

فخر رازی: رش امام فخر رازی.

فخر الدین حمزه بن علی ملک طوسی: رش آذری طوسی.

فخر الدین علی صفی: ۲۶۵، ۳۵۱، ۴۷۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۴-۵۳۷.

فخر الزمانی قزوینی: ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲.

فخری هروی: ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۰، ۳۸۵، ۴۲۵.

فرخ یسار شروانشاه: ۳۹۸.

فردوسی: ۱۸۹، ۴۴۶، ۴۴۷.

فرزانه‌پور-غلامرضا: ۴۶۰.

فریدون بیگ: ۱۴۰، ۱۴۱.

فریدون حسین میرزا (متخلص به فریدون):

۱۳۳.

فصیح خوافی: ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۹۴-۴۹۶.

فصیح الدین محمد: ۱۰۵.

فضل الله استرآبادی: ۸۱.

فضل الله انجوی شیرازی (میر): ۱۴۴.

فضل الله بن روزبهان: ۴۷۳، ۵۳۸-۵۴۰.

فضل الله جمالی اردستانی: ر ش پیر جمال الدین اردستانی.

فضل الله فصیحی استرآبادی: ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶.

فضل نامی: ۴۲۷، ۴۲۸.

فضولی بغدادی: ۵۲۵.

فغانی شیرازی: ۵۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۴۱۱-۴۱۷.

الفناری: ر ش شمس الدین الفناری.

فیروزآبادی: ۹۰، ۱۱۱.

فیروز شاه بهمنی: ۲۵، ۱۴۳.

فیروز شاه ثالث: ر ش فیروز شاه دهلوی.

فیروز شاه دهلوی (فیروز شاه ثالث): ۲۵، ۸۳، ۱۲۷، ۵۱۸.

فیروز شاه نامی: ر ش فیروز شاه دهلوی.

فیض کاشانی (ملا): ر ش ملا محسن فیض - کاشانی.

فیضی تربتی: ۲۹۳-۲۹۴ و ر ش ملا فیضی.

ق

قاسم الانوار: ر ش شاه قاسم انوار.

قاسم فرشته: ر ش محمد قاسم فرشته.

قاسم گنابادی (میرزا): ۱۹۱، ۱۹۲.

قاضی امین الدین فضل الله: ۴۹۸.

قاضی بیضاوی: ر ش بیضاوی.

قاضی حسن: ۱۳۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۸.

قاضی خان بدر محمد دهلوی: ۱۱۲.

قاضی زاده رومی: ۸۰، ۸۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۵۰.

قاضی سراج الدین ارموی: ر ش سراج الدین ارموی.

قاضی عضد الدین ایجی: ر ش عضد الدین ایجی.

قاضی میر حسین یزدی: ۵۳۰.

قاضی میر حسین بن معین الدین میبدی: ر ش میر حسین میبدی.

قاضی نور الله شوشتری: ۵۵، ۵۹، ۷۸، ۲۱۳، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۹۷، ۴۱۹، ۴۴۷، ۴۶۳، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۴۰.

قباد: ۲۳۹، ۳۱۷.

قبولی: ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۴۹، ۳۴۲-۳۴۷.

قدرت الله گوپاموی: ر ش محمد قدرت الله گوپاموی هندی.

قدر خان بن دلاور خان: ۱۱۲.

قرا محمد پسر بیرم خواجه: ۱۳.

قرا یوسف ترکمان: ۵، ۶، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۱۴۰، ۲۱۹، ۴۷۶.

قراجه احمد: ۱۰۱.

قره عثمان: ۱۴.

قطب الدین احمد الفاضی الامامی: ۸۴.

قطب الدین رازی: ۹۹، ۱۰۰.

قطب الدین شیرازی: ۹۸.

قطب الدین گیلانی: ۱۰۱.

قطب الدین میرزا سلطان محمد: ر ش میرزا سلطان محمد تیموری.

قطبی: ۱۴۶.

قطران: ۱۸۱.

قنبری نیشابوری، (مولانا): ۱۷۹.

قوام الدین محمد صابینی: ر ش صابینی.

قوام الدین (معمار): ۳۹.

قوام الدین نظام الملک خوافی (خواجه):

۵۳۷، ۵۳۸.

قوامی رازی: ۲۴۷.

قوامی مطرزی: ۳۱۸، ۴۶۲.

قوشچی: ر ش علاء الدین علی بن محمد قوشچی سمرقندی.

ی

کاتبی: ۵۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۳-۲۴۴، ۲۴۹،

۳۶۱، ۴۵۰.

کاترینوزنو: ۲۱.

کارکیا محمد: ۱۱۲.

کارکیا میرزا علی: ۱۱۲.

کارلویو آنس: ۱۵.

الکازرونی: ۱۱۴.

کاشفی: ر ش ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری.

کپک میرزا: ۴۴۰.

کسائی: ۳۴۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۶۹

کشور خان: ۵۰۱.

کلاویو: ۲۰.

کمال اصفهانی: ۲۶۹، ۴۴۹.

کمال خجندی: ۱۱۷، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۴۷، ۲۹۵.

کمال الدین اسمعیل: ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۳۵، ۲۳۹.

کمال الدین حسین خوارزمی: ۷۳، ۷۴، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۹۱-۴۹۳.

کمال الدین حسین گازرگاهی: ۴۷۱، ۵۲۸.

کمال الدین حسین میبدی یزدی: ۹۹.

کمال الدین حسین واعظ سبزواری: ۱۲۸.

کمال الدین خواجه محمود: ۵۴۳.

کمال الدین شیر علی: ر ش بنایی هروی.

کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی: ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۳۹، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۸۵، ۱۲۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۳۰۳، ۴۷۳، ۴۸۴، ۵۱۰-۵۱۴.

کمال الدین عبد الواسع نظامی باخرزی: ۱۲۸.

کمال الدین غیاث شیرازی: ۵۶.

کمال الدین محمد بدخشی، (مولانا): ۱۲۰.

کمال الدین مسعود شروانی رومی: ۱۰۱.

کمال الدین مسعود شیرازی: ۹۸.

کوئیرینی: ۲۱.

کید صادق: ۶۶.

ک

گاوان: ر ش محمود گاوان.

گشتاسف: ۴۲۶.

گوهرشاد بیگم: ۱۵، ۳۹، ۸۳، ۴۹۵، ۴۹۸.

ل

لامعی برسوی: ۴۶۰.

لسانی: ۵۶.

لطفعلی بیگ آذر: ۱۲۹، ۴۲۰، ۴۳۲.

لطف الله بن ابی یوسف حلیمی: ۱۱۳.

لطف الله نیشابوری: ۵۶، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۱-۲۱۸.

لطفی: ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۷۸.

لطیفی: ۱۴۶.

لله باشی: ر ش رضا قلی خان هدایت.

لهراسف: ۴۲۶.

م

مارانشاه (مارانشه): ر ش میرانشاه.

مارتا: ۱۵.

مالک اشتر: ۳۱۷.

مأمون: ۴۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۰.

مبارز الدین (امیر): ر ش امیر مبارز الدین.

مثالی کاشانی: ۴۶۲-۴۶۳.

مجنون هروی: ۱۷۲.

محبی: ر ش سلطان سلیمان خان

محتشم کاشانی: ۴۱۴.

محسن میرزا (سلطان): ر ش سلطان محسن میرزا.

محمد اختر چیمه: ۴۸۲.

محمد اسحاق: ۵۳۸.

محمد پارسا (خواجه): ر ش خواجه محمد- پارسا.

محمد بخشی (شیخ): ۲۳.

محمد بن بایسنقر (سلطان): ر ش سلطان محمد بن بایسنقر.

محمد بهمنی (سلطان): ر ش محمد شاه بهمنی.

محمد بن حسام الدین بن محمد خوافی: ر ش ابن حسام.

محمد بن خاوند شاه: ر ش میرخواند.

محمد بن عبد الخالق بن معروف: ۱۱۲.

محمد بن عبد الله (ص): ۵۷، ۵۸، ۶۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۳۸، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۵۱، ۴۹۶، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۴۳، ۵۴۴.

محمد بن علاء الدین بن هبة الله سبزواری: ر ش غیاث الدین متطبب.

محمد بن فرامرز (ملا خسرو): ۹۲، ۱۱۷.

محمد بن فضل الله موسوی: ۴۷۲.

محمد بن محمد الاسدی القدسی: ۱۱۵.

- محمد بن محمود بخاری، (شیخ): ۸۹.
- محمد بن مراد عثمانی: ر ش سلطان محمد بن سلطان مراد.
- محمد بن نظام الدین احمد: ۳۴۹.
- محمد ثانی (سلطان): ر ش سلطان محمد- فاتح.
- محمد جوگی: ر ش میرزا محمد جوگی.
- محمد حسین میرزا: ۱۳۳.
- محمد حسینی (یا محمد بن حسین): ر ش سید منجم.
- محمد خان ثانی عثمانی: ر ش سلطان محمد (ثانی) فاتح.
- محمد خان شیبانی: ۲۷، ۱۴۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۴۰، ۵۴۵.
- محمد خلوتی (شیخ): ۷۶.
- محمد خندان (سلطان): ر ش سلطان محمد خندان.
- محمد شاه بهمنی: ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵.
- محمد شاهی بیک: ر ش محمد خان شیبانی.
- محمد شریف هجری تهرانی (خواجه): ۴۲۸.
- محمد شفیع: ۲۲.
- محمد طاهر رازی: ۴۲۸.
- محمد علی تربیت: ۱۰۹، ۳۴۷.
- محمد العکاشی الرواسی: ۷۱.
- محمد عوض بخاری (خواجه): ۷۵.
- محمد قاسم فرشته: ۱۴۴، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴.
- محمد قدرت الله گوپاموی هندی: ۲۲۸، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۹۳، ۴۳۲، ۴۴۷.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۱
- محمد مستوفی بافقی: ۳۰۰.
- محمد مؤمن میرزا: ۱۳۳.
- محمد میرزا (سلطان): ر ش سلطان محمد میرزا.
- محمد میهنی: ۱۱۵.
- محمد نور هروی (سلطان): ر ش سلطان محمد نور هروی.
- محمود بن سبکتکین: ر ش سلطان محمود.
- محمود بن عبد الله نیشابوری: ۴۷۳.
- محمود بن عثمان: ر ش لامعی برسوی.
- محمود بن محمد چغمینی خوارزمی: ۱۰۳، ۱۰۵.
- محمود پسیخانی گیلانی: ۶۶.
- محمود خان: ۱۴۵، ۵۰۵.

محمود خلجی (سلطان): ر ش سلطان محمود خلجی.

محمود دفترخوان: ۵۱۸، ۵۱۹.

محمود رفیقی: ۱۷۲.

محمود شاه گجراتی: ۵۰۱.

محمود گاوآن: ۱۲۲، ۳۲۷، ۳۵۸، ۴۶۸، ۴۹۹ - ۵۱۰.

محمود قاضی (ملا): ۱۰۴.

محبی الدین ابن العربی: ر ش ابن العربی.

محبی الدین الطوسی الغزالی، (شیخ): ۳۲۵.

محبی الدین عبد القادر گیلانی: ر ش عبد القادر گیلانی.

محبی الدین لاری: ۱۸۷.

مخدوم: ر ش شرف الدین علی یزدی.

مرشد الدین ابو اسحق بهرانی: ۳۳۴، ۳۳۵.

مرشد الدین ابو اسحق کازرونی: ر ش ابو اسحق کازرونی.

مرشد الدین عبد الله (میرزا): ۵۲۵.

مزید (مولانا): ۵۷.

المستعصم بالله: ۵۲۲.

مسیحی: ۱۶۹.

مسیحی فوشنجی: ۲۹۴، ۲۹۸.

مصلح الدین مصطفی بن شعبان سروری: ۱۱۹.

مصنفک: ۷۴، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۷.

مظفر حسین میرزا: ۱۳۳، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳.

مظفر الدین شیرازی: ۱۰۱.

معاویه: ۵۷. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۵۷۱ م ص : ۵۶۹

روف بغدادی: ۱۷۲.

معروف کرخی: ۷۶، ۷۷، ۷۸.

معز الدین ابو الفتح مبارکشاه: ۴۷۳.

معز الدین سمنانی (خواجه): ۳۴.

معز الدین محمد سام غوری: ۴۷۳.

معزی (امیر): ۱۸۱.

معصومعلی شاه: ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۴، ۳۳۵.

معین الدین اسفزاری: ۴۰، ۴۷۴، ۵۳۷ - ۵۳۸.

معین الدین صفوی: ۸۷.

معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابو القاسم حسینی قاسمی: ر ش شاه قاسم انوار.

- معین الدین کاشانی: ۸، ۱۰۲.
- معین الدین محمد (امیر): ۲۴۰.
- معین الدین محمد بن عبد الرحمن ایجی صفوی: ۸۷.
- معین الدین نطنزی: ۳۰، ۳۲، ۴۷۳، ۴۸۱-.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۲.
- ۴۸۲.
- معین المسکین: ۴۷۰.
- مغیث الدین ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان:
- ر ش میرزا سلطان ابراهیم.
- مفلح الصیمری: ۱۱۱.
- مفید مستوفی: ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵.
- المقتدر بالله: ۴۴.
- مقصود بیک: ۳۵۵.
- مکتبی خراسانی: ۳۹۱.
- مکتبی شیرازی: ۱۵۹، ۱۹۲، ۳۸۶-۳۹۳.
- ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری: ۷۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۲۳-۵۲۶، ۵۳۴.
- ملا خسرو: ر ش محمد بن فرامرز.
- ملازاده هروی: ۹۳.
- ملا سامعی: ۳۲۷، ۳۲۸، ۵۰۶، ۵۰۸.
- ملا صدر: ۱۵۸.
- ملا عبد الکریم همدانی: ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶.
- ملا عبد النبی فخر الزمانی: ر ش فخر الزمانی قزوینی.
- ملا علی قوشچی: ر ش علاء الدین علی بن - محمد قوشچی.
- ملا فیضی: ۱۶۱.
- ملا محسن فیض کاشانی: ۷۸.
- ملا محمود بن محمد: ۱۰۳.
- ملا مقصود: ۱۶۱.
- ملا میر حسین بن محمد حسینی نیشابوری: ر ش میر حسین معمائی.
- ملا میرک: ۴۴۸.
- ملا نسیمی: ۲۱۲.
- ملا نظیری: ر ش نظیری نیشابوری.
- ملک حسام الدین: ۱۴۴.

ملک داراب: ۵۱۸.

ملک الشعراء بهار: ۴۹۱، ۵۳۳.

ملک شمس الدین کرت: ۳۱۵.

ملک فخر الدین تورانشاه: ۱۴۵.

ملو خان: ۲۵.

منزوی، ع: ۱۱۲.

منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس:

۱۱۰.

منوچهر تاجر: ر ش بدیع تبریزی.

منوچهر شروانشاه: ۲۴۰.

منیری: ۱۱۲.

موسی بن قاضی محمود رومی: ر ش قاضی زاده رومی.

مولانا بدر الدین شروانی: ر ش بدر شروانی.

مولانا داود: ۱۰۰.

مولانا رضی الدین عبد الغفور لاری: ر ش عبد الغفور لاری.

مولانا سراج الدین بساطی: ر ش بساطی سمرقندی.

مولانا عبد الحی: ر ش عبد الحی (خواجه).

مولانا عبد الرحمن جامی: ر ش جامی.

مولانا عبد الکریم: ۹۸.

مولانا عبد الله طوسی: ر ش طوسی.

مولانا علمی: ۱۶۱.

مولانا فضل الله استرآبادی: ر ش فضل الله فصیحی استرآبادی.

مولانا محمد بیغمی: ر ش بیغمی.

مولانا معمائی: ر ش میر حسین معمائی.

مولانا معین الدین کاشانی: ر ش معین الدین کاشانی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۳

مولانا هاتفی خرجردی: ر ش هاتفی.

مولانا یحیی سبیک فتاحی نیشابوری: ر ش فتاحی نیشابوری.

مولوی: ۳۵، ۷۴، ۷۷، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۰، ۳۳۱، ۴۳۹، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۳.

موله (دکتر): ۷۵.

مولی قره داود: ۱۰۱.

مهرنگار: ۲۴.

میبیدی (قاضی میر حسین): ر ش میر حسین میبیدی.

میرانشاه: ۵، ۶، ۱۰، ۱۴، ۶۲، ۱۲۵، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۸.

میر حاج: ر ش انسی.

میر حسین (بن معین الدین) میدی: ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵.

میر حسین معمایی: ۱۱۹، ۱۹۴.

میر حیدر ترکی گوی: ۱۴۶، ۱۴۷.

میر حیدر مجذوب: ۱۴۶.

میر خرد کرمانی: ۷۷.

میرخواند: ۱۲۸، ۱۲۹، ۴۳۸، ۴۷۴، ۵۱۹-۵۲۳، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵.

میرزا ابا بکر پسر میرانشاه: ر ش ابو بکر بن میرانشاه.

میرزا ابراهیم قانونی: ۵۴۲.

میرزا ابو القاسم بابر: ر ش بابر.

میرزا الغ بیک: ر ش الغ بیک تیموری.

میرزا حبیب اصفهانی: ۱۹۸، ۲۴۹.

میرزا رستم بن عمر شیخ: ۵، ۱۳، ۲۴۶.

میرزا سلطان عبد الله: ۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۵۱۳.

میرزا سلطان محمد تیموری: ۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۹۷، ۴۹۹.

میرزا ضیاء الدین پیر محمد بهادر: ر ش پیر-محمد بن عمر شیخ.

میرزا عبد اللطیف: ۸، ۹، ۳۴، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۳۰۴، ۵۱۳.

میرزا غیاث الدین بایسنقر: ر ش بایسنقر.

میرزا قاسم فرشته: ر ش محمد قاسم فرشته.

میرزا قاسم گنابادی: ر ش قاسم گنابادی.

میرزا محمد جوگی: ۴۸.

میرزا مرشد الدین عبد الله: ر ش مرشد الدین عبد الله.

میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنقر:

ر ش یادگار محمد.

میر سید شریف جرجانی: ۸۰، ۸۴، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۳۴۹، ۴۴۹.

میر سید شریف گرگانی: ر ش میر سید شریف جرجانی.

میر سید علی همدانی: ۵۹.

میر ضیاء الدین دشتکی: ر ش صدر الدین - محمد دشتکی شیرازی و میر صدر الدین محمد شیرازی.

میر صدر الدین محمد شیرازی: ۹۳، ۹۴.

میر عبد الباقي یزدی: ر ش عبد الباقي تبریزی.

میر عطاء الله بن محمود الحسینی: ر ش عطاء الله بن محمود حسینی.

میر علی تبریزی: ر ش علی تبریزی.

میر علی کابلی: ر ش علی کابلی.

میر علی هروی: ر ش علی هروی.

میر فضل الله انجوی شیرازی: ر ش فضل الله

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۴

انجوی شیرازی.

میر قاسم (پسر شاه داعی): ۳۳۵.

میرک (ملا): ر ش ملا میرک.

میرم: ر ش ملا محمود بن محمد.

میر محمود: ۵۴۲.

میر مخدوم: ۲۵۵.

مینورسکی: ۲۱.

ن

ناصر الدین شاه قاجار: ۵۲۳.

ناصر الدین عبید الله احرار: ر ش عبید الله احرار.

ناظری: ۴۶۳.

نامی سبزواری: ۱۷۲.

نجم ثانی: ر ش امیر یار احمد اصفهانی.

نجم الدین دبیران الکاتبی: ۹۸، ۱۰۱.

نجم الدین رشتی: ۴۴۹.

نجم الدین زرگر: ۴۲۷، ۴۴۹.

نجم الدین علی مؤید (خواجه): ۲۰۶، ۳۱۰، ۳۹۱.

نجم الدین کبری: ر ش شیخ نجم الدین - کبری.

نجیب الدین ابو حامد محمد بن علی سمرقندی:

۱۰۹.

نسیمی (ملا): ر ش ملا نسیمی.

نصر بن احمد (امیر): ۱۸۱.

نصرت شاه (امیر): ر ش امیر نصرت شاه.

نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی: ۵۲۵.

نصر الله جنابدی: ۲۵.

نصیبی: ۱۴۶.

نصیر الدین خلیل: ۲۸۷، ۲۸۸.

نصیر الدین طوسی: ر ش خواجه نصیر الدین طوسی.

نصیری: ر ش عصمت بخاری.

نظام الدین احمد (پدر جامی): ۳۴۹.

نظام الدین احمد اطعمه: ۱۹۸، ۲۴۵، ۲۴۹.

نظام الدین حسن: ۵۰۴.

نظام الدین خاموش (خواجه): ۷۶، ۳۵۱.

نظام الدین شنب غازانی: ر ش نظام- شامی.

نظام استرآبادی: ۵۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۲، ۴۶۳.

نظام الدین اولیا: ۱۱۳، ۵۴۲.

نظام الدین عبد القادر جیلانی: ر ش عبد القادر جیلانی.

نظام الدین عثمان خطایی: ۱۱۷.

نظام الدین محمود بن حسن الحسنی: ر ش شاه داعی شیرازی.

نظام شامی: ۳۶، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۱۵۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۶-۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۸.

نظام شاه دکنی: ۵۰۱.

نظام محمود قاری یزدی: ۱۹۸.

نظام الملک بحری: ۱۴۳.

نظامی ثانی: ر ش شاه داعی.

نظامی گنجوی: ۱۴۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۸، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۴۵.

نظیری نیشابوری: ۳۲۷، ۴۱۴، ۵۰۷، ۵۰۸.

نعمه الله ولی: ر ش شاه نعمه الله ولی.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۵

نعیم الدین عبد الرحمن کاشغری (مولانا):

۸۴

نعیم الدین نعمت الله: ۳۶۹.

نفیسی: ر ش سعید نفیسی.

نقشبند: ر ش بهاء الدین محمد نقشبند.

نوایی: ر ش امیر علیشیر نوایی.

نور احمد چشتی: ۷۷.

نور بخش کرمانی- جواد: ۷۵.

نور جهان بیگم: ۴۲۸.

نور الدین عبد الرحمن پسر خواجه کمال الدین مراغی: ۱۰۸.

نور الدین عبد الرحمن جامی: ر ش جامی.

نور الدین علی بن ابراهیم شیرازی: ۱۰۱.

نور الدین علی بن محمد اشمونی: ۱۰۱.

نور الدین نعمه الله (امیر): ۷۴.

نور الله شوشتری: ر ش قاضی نور الله شوشتری.

و

واله داغستانی: ۴۵۵.

وحشی بافقی: ۴۱۴.

ولی بیگ (شیخ): ۳۷۴.

ویلیام پرایس: ۴۶۰.

ه

هاتفی: ۱۲۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۴۳۸-۴۴۷.

هادی ارفع: ۳۶۹.

هانری چهارم: ۲۰.

هانری سوم: ۲۰.

هدایت: ر ش رضا قلی خان هدایت.

هرمان اته: ۱۰۹، ۱۱۶، ۲۴۵، ۲۵۰.

هروی، مولانا محمود عارفی: ر ش عارفی هروی.

هلاکی: ۴۵۷.

هلالی: ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۳، ۴۳۲-۴۳۸.

همایون: ر ش میر همایون اسفراینی.

همایونشاه ظالم بهمنی: ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۴۱، ۵۴۵.

همایی - جلال الدین: ۵۴۱.

ی

یادگار محمد: ۹، ۱۵.

یار احمد: ر ش امیر یار احمد.

یار شاطر - احسان: ۱۶۴.

یاری هروی: ۱۷۲.

یحیی بن احمد سیهرندی: ۴۷۳.

یزدگرد: ۵۲۲.

یزید: ۵۷.

یعقوب آق قویونلو: ر ش سلطان یعقوب آق - قویونلو.

يعقوب بن محمد بن علی طاوسی: ۱۰۷.

یوسف: ۵۲۴.

یوسف باربارو: ۲۱.

یوسف بن محمد بن شهاب ترشیزی: رش اهلی ترشیزی.

یوسف بیگ پسر اوزون حسن: ۱۳۶، ۳۹۸.

یوسفی طیب (ملا): ۱۶۱.

یونس مغول پسر یونس بوقا خان: ۱۴۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۶

فهرست اسامی کتب و رسالات

آ

آتشکده آذر: ۱۲۹، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۰،

۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۵.

آثار العجم فرصت الدوله: ۳۳۳، ۳۳۵.

آثار متصوفه: ۷۴-۷۶.

آثار الملوك و الانبياء: ۵۴۵.

آثار الوزرا: ۴۷۱.

آداب بحث: ۱۰۱.

الف

ابطال الباطل: ۵۴۰.

ابطال نهج الباطل و اهمال كشف العاطل:

رش ابطال الباطل.

ابو اسحاق و فعالیت ادبی او: ۲۴۵.

اثبات الواجب: ۹۹.

اثبات الواجب جدید: ۹۹.

احسن التواریخ روملو: ۶۱، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۱، ۵۳۵، ۵۳۶.

احسن القصص (یوسف و زلیخا): ۴۷۰.

احقاق الحقایق: ۵۴۰.

الاحیاء فی حل المعما: ۱۱۷، ۱۱۸.

اخلاق جلالی: ۴۷۵.

اخلاق محسنی: ۵۲۵.

از سعدی تا جامی: ۳۶، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۴۸، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۲۸، ۵۳۸.

الاسباب و العلامات: ۱۰۹.

استوانامه (اسکندرنامه): ۶۱.

اسرار الاولیا: ۷۷.

اسرار چنگال: ۱۹۷، ۲۵۰.

اسرار الشهود: ۵۳۱.

اسرار قاسمی: ۵۲۵.

اسرارنامه: ۴۶۰.

اسراری و خماری: ۴۵۹، ۴۶۰.

اسوء الكسوة: ۳۳۸.

الاشارات و التنبيهات: ۹۸، ۳۵۹.

اشعة اللمعات: ر ش شرح لمعات عراقی.

اصح التواريخ: ۴۷۲.

اطوار ثلثة تصوف: ۴۹۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۷.

الاغراض فی الطب: ۱۰۹.

افعال العباد: ۹۹.

افعال الله تعالى: ۹۹.

افکار الشریف: ۱۱۹.

اقنوم عجم: ۱۱۶.

اللاحقات العشرة: ۱۰۴.

الفیه ابن مالک: ۱۱۴، ۱۱۵.

الفیه ابن معطی: ۱۱۴، ۱۱۵.

الفیه شریف: ۱۱۹.

انجمن خاقان: ۱۲۹.

انجیل: ۲۶۸.

انشاء مصنوعه: ۴۶۰.

انوار التنزیل و اسرار التأویل: ۸۸.

انوار سهیلی: ۴۷۵، ۵۲۵.

انیس الطالین: ۷۵، ۴۸۳.

انیس العارفین: ۱۱۷، ۲۵۶، ۲۶۰، ۵۳۶.

انیس العاشقین: ۱۹۲.

الاوامر العلائیه: ۴۸۵.

الایاب فی تفسیر فاتحه کتاب: ۹۰.

ایران شهر: ۸۳.

ایساغوجی: ۱۰۱.

ایضاح سالکین (ترجمه طالبین و ...): ۷۵.

ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون:

۳۲۳.

ایهام الشریف: ۱۱۹.

ب

با برنامه: ۱۴۷، ۵۲۸.

بحر الابرار: ۳۶۱.

بحر السعادة: ۴۷۵.

بحر العلوم: ۸۹.

بحر الغرایب: ۱۱۳.

بدایع الاسحار: ۴۶۱، ۴۶۲.

بدایع الافکار فی صنایع الاشعار: ۱۲۱، ۵۲۵.

بدایع الصنایع: ۱۲۱.

بدایع الوسط: ۱۴۸، ۳۸۵.

بدیع الزمان فی قصه حی بن یقظان: ۵۳۹.

بقیه الوعاة: ۴۷۷.

بلقیس و سلیمان: ۱۹۲، ۴۶۳.

بلوهر و بوذاسف: ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۸.

بوستان سعدی: ۱۹۳، ۲۳۷.

بهارستان: ۱۵۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۳۳، ۲۳۹، ۴۷۱، ۵۱۵.

بهارستان سخن: ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۴۷، ۴۵۵.

بهمن نامه: ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۵۰۸.

بیان اصطلاحات: ۷۵.

بیان عیان: ۳۳۸.

پ

پنج گنج نظامی: ۳۸۵.

پیام نو: ۳۸۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۸

ت

تاج الرؤس و غره النفوس: ۱۱۵، ۱۱۶.

تاریخ ابن بی‌بی: ۴۸۵.

تاریخ ادبیات ادوارد براون: ۶۱، ۳۴۸، ۳۸۲، ۴۲۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴، ۵۳۸.

تاریخ ادبیات هرمان اته: ۲۴۵، ۲۵۰، ۴۷۰.

تاریخ امیر تیمور: رش ظفرنامه شرف الدین علی یزدی.

تاریخ تحول نظم و نثر پارسی: ۴۹۰، ۴۹۴.

تاریخ ترکمانیه: ۴۷۳.

تاریخ جدید یزد: ۳۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۴۷۴، ۴۹۸.

تاریخ جهانگیر: ۴۸۶.

تاریخ شرف الدین یزدی: رش ظفرنامه شرف الدین علی یزدی.

تاریخ صاحبقران امیر تیمور: رش ظفرنامه شرف الدین علی یزدی

تاریخ عالم آرای امینی: رش عالم آرای امینی.

تاریخ فرشته: ۱۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۴۹۹، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۴۱، ۵۴۲.

تاریخ قم: ۴۷۴.

تاریخ مبارک‌شاهی: ۴۷۳.

تاریخ مفصل ایران: ۲۰۶، ۵۱۳.

تاریخ‌نامه هرات: ۵۳۸.

تاریخ نظم و نثر در ایران: ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۳.

۳۲۴، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۸۷، ۴۹۱.

۴۹۹، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱.

تاریخ و صاف: ۴۶۸.

تاریخ یزد: رش تاریخ جدید یزد.

تاریخ یزد (جعفر بن محمد جعفری): ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۷۴.

تجريد الکلام: ۹۳.

تجنیسات: ۴۵۰، ۴۵۱.

تحریر الوجود المطلق: ۳۳۸.

تحفه الاحرار: ۱۹۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۷.

تحفه سامی: ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۹۰، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۱، ۴۱۳.

۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳.

تحفه السلطان فی مناقب النعمان: ۴۵۶.

تحفه شاهدی: ۱۱۶.

تحفه الشریف: ۱۱۹.

تحفه الشعرا: ۱۲۱.

تحفه علائیه: ۴۹۰.

تحفه المشتاق: ۳۳۸.

تذکره الاولیا: ۵۲۷.

تذکره دولتشاه: ۷۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۷۹

۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳-۵۳۴.

تذکره روز روشن: ۲۷۳.

تذکره الشعرا: ر ش تذکره دولتشاه.

تذکره عرفات: ۱۲۱.

تذکره مخزن الغرایب: ر ش مخزن الغرایب.

تذکره میخانه: ۳۴۷، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۵.

تذکره نصر آبادی: ۱۱۹، ۲۰۲، ۴۲۵.

ترجمه الاخبار العلویه: ۳۳۸.

ترجمه طالبین و ایضاح سالکین: ۷۵.

ترجمه مجالس النفائس: ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۹۴، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۷، ۵۲۸، و نیز ر ش مجالس النفائس.

ترجمه ملل و نحل: ۴۹۱، ۴۹۷، ۴۹۹.

تزوکات تیموری: ۴۱، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۱۴۶.

تشریح البدن: ۱۱۰.

تشریح منصوری: ر ش تشریح البدن.

التصوف و العرفان: ۹۹.

تضعیف خانه شطرنج: ۴۸۳.

تعبیر خواب: ۱۷۱.

تعبیرنامه مظلوم: ۴۶۰.

تفسیر حسینی: ر ش مواهب علیه.

تفسیر خواجه محمد پارسا: ۸۹.

- تفسیر قرآن: ۸۷-۹۱.
- تفسیر الفلاقل: ۹۰.
- تقویم تربیت: ۳۴۷.
- تکمله نفحات الانس: ۳۵۴، ۳۵۶.
- تکمیل الصناعه: ۱۲۱.
- تلخیص المفتاح: ۱۰۴، ۱۱۷.
- التلویحات الحرمیه: ۳۳۸.
- تمرنامه: ۱۹۰، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵.
- تنقیح الادله و العلل: ۹۲، ۴۹۸.
- تنویر المصباح فی شرح تلخیص المفتاح: ۱۰۴.
- تنویر المطالع جدید: ۹۹.
- تنویر المطالع قدیم: ۹۹.
- التوحید: ۹۹.
- تهذیب المنطق: ۱۰۰.
- التهللیه: ۹۰.
- تیمورنامه (تمرنامه): ر ش تمرنامه.
- تیمورنامه شرف: ر ش ظفرنامه شرف الدین علی یزدی.

ث

- ثمره الجیب: ۳۳۸.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۰.

ج

- الجامع: ۱۱۱.
- جامع الالخان: ۱۰۸.
- جامع البیان فی تفسیر القرآن: ۸۷.
- جامع التواریخ رشیدی: ۴۸۸.
- جامع الستین: ۵۲۴، ۸۹.
- جامع مفیدی: ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵.
- الجبر و الاختیار: ۹۹.
- جغرافیای حافظ ابرو: ۴۸۸.
- جلاء الاذهان: ۸۷، ۸۸.

جوامع التبیان: ر ش جامع البیان فی تفسیر القرآن.

جواهر الاسرار و زواهر الانوار: ۷۴، ۲۱۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۹۲، ۴۹۳.

جواهر التفسیر لتحفه الامیر: ۵۲۴، ۸۸، ۸۹.

جواهر العجائب: ۱۶۰.

جواهر الكنوز: ۳۳۸.

جهانگشای جوینی: ۵۳۹، ۴۸۵، ۸۰.

ح

حاشیه بر شرح تجرید قوشجی: ۹۹.

حاشیه بر شرح مطالع: ۸۴.

حاشیه تجرید الکلام: ۹۲، ۹۳.

حاشیه تهذیب المنطق: ۱۰۰.

حاشیه حکمه العین: ۹۸.

حاشیه رضی الدین عبد الغفور لاری بر نفحات - الانس: ۳۴۸.

حاشیه شمسیه: ۱۰۱.

حاشیه مطول تفتازانی: ۳۴۹.

حاشیه مواقف عضدی: ۹۳.

حاشیه وافیه ابن حاجب: ۱۱۴.

حالنامه: ۱۹۲، ۴۵۷.

حبیب السیر: ۷، ۴۸، ۵۰، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۳۳،

۲۳۶، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱،

۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۳، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰،

۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۱، ۵۴۲.

حرز الامان من فتن الزمان: ۵۳۷.

حسن و دل: ۱۹۱، ۴۵۹، ۴۶۰.

حقایق التهلیل: ۴۸۳.

حکمه العین: ۹۸.

حلل مطرز در فن معما و لغز: ۱۱۸.

حلیه الحلل: ۱۱۸، ۵۱۷.

حماسه سرائی در ایران: ۲۹۱، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۸، ۴۳۸.

حیات الابرار: ۳۸۵.

حی بن یقظان: ۵۳۹.

حیره الابرار: ۱۴۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۱

خ

- خاتمه الحیوة: ۳۵۹.
- خاوران نامه (منظومه): ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۱۷.
- خردنامه ارسطاطالیس: ۳۶۰.
- خردنامه اسکندری: ۳۶۰، ۳۶۸.
- خردنامه سقراط: ۳۶۰.
- خزانه عامره: ۲۰۲، ۲۱۱.
- خزائن الاشعار: ۴۵۵.
- خسروشیرین: ۱۹۱، ۳۶۰، ۴۴۲.
- خلاصه الاخبار فی بیان احوال الاخیار: ۵۴۳.
- خلاصه الاشعار: ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۴۷، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۵۵.
- خمسه کاتبی: ۲۳۸.
- خمسه المتحیرین: ۳۵۴، ۳۵۹.
- خمسه نظامی: ر ش پنج گنج نظامی.
- خمسه هاتفی: ۱۹۲، ۴۴۳.
- خورشید و جمشید: ۲۳۸.
- خوابنامه: ۲۴۹.
- خیر الزاد: ۳۳۸.

د

- داراب نامه بیغمی: ۵۱۷، ۵۱۸-۵۱۹.
- داستان امیر حمزه: ۴۶۹.
- داستان مزعفر و بغرا: ۲۴۹.
- دانشمندان آذربایجان: ۱۰۹، ۲۵۳.
- دائرة المعارف اسلامی: ۲۱.
- دار اللثالی العمادیه فی احادیث الفقهیه: ۹۲.
- دستور عشاق: ر ش حسن و دل.
- دستور معما: ۱۱۹.
- دستور الوزرا: ۳۶۹، ۴۷۱، ۵۴۱، ۵۴۲.

دلیل العارفین: ۷۷.

دهاروال: ۱۱۲.

ده باب: ۲۳۷.

ده باب تجنیسات: ۲۳۷.

ده نامه اوحدی مراغی: ۴۶۱.

ده نامه خواجه پیر احمد بن اسحق: ۴۵۷.

ده نامه فتاحی نیشابوری: ۴۵۹.

دیوان آصفی هروی: ۳۶۹.

دیوان ابن یمین فریومدی: ۲۰۴.

دیوان امیدی: ۴۲۸.

دیوان امیر شاهی سبزواری: ۳۱۰، ۳۷۵.

دیوان امیر همایون: ۳۷۶.

دیوان اهلی شیرازی: ۱۸۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰.

دیوان بابا فغانی: ۴۱۱.

دیوان بساطی سمرقندی: ۴۵۶.

دیوان خیالی: ۴۵۶.

دیوان شاه نعمه الله ولی: ۳۱.

دیوان شاه اسماعیل صفوی (دیوان خطایی):

۳.

دیوان شاه داعی شیرازی: ۲۴۶، ۳۳۳، ۳۳۵.

دیوان شاه قاسم انوار: ۹۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۲.

دیوان فانی: ۱۰، ۳۸۲.

دیوان فخری هروی: ۱۶۰.

دیوان قبولی: ۲۵۰، ۳۴۲، ۳۴۴.

دیوان کاتبی: ۱۷۹، ۲۳۸.

دیوان مسیحی فوشنجی: ۲۹۶.

دیوان مولانا بنایی: ۴۰۱.

دیوان مولانا عبد الله طوسی: ۴۵۸.

دیوان هلاکی: ۴۵۷.

دیوان هلالی جغتایی: ۴۳۲.

الذریعه: ۴۹۱.

ذیل ظفرنامه شامی: ۴۷۲-۴۷۳.

د

رباعیات گنجفه: ۴۵۱.

ربیع الابرار: ۳۲۸.

رساله ارکان حج: ۵۱۷.

رساله بسمله: ۴۹۰.

رساله البسه: ۴۶۰.

رساله تحقیقات: ۷۵.

رساله تشریح بدن انسان و کیفیت اوضاع آن:

ر ش تشریح البدن.

رسالة التمهيد في شرح قواعد التوحيد: ۴۹۰.

رساله توحيد: ۷۵.

رساله توکل: ۷۵.

رساله «جامی»: ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۷، ۵۰۷، ۵۱۷.

رساله حاتمیه: ۵۲۵.

رساله حساب عقد انامل: ۴۸۳.

رساله حورائیه: ۳۵۱.

رساله خلوت: ۷۵.

رساله در اعتقاد: ۴۹۰.

رساله در بیان علم: ۲۵۶، ۲۶۰.

رساله در شرح لمعات عراقی: ۴۹۱.

رساله در فن قافیه: ۵۱۷.

رساله در معالجات امراض بدن: ر ش قوانین العلاج.

رساله روحیه: ۷۵.

رساله سلوک: ۷۵.

رساله سوال و جواب: ۲۶۰.

رساله شریفیه: ۱۱۹.

رساله صغیر: ۵۱۷.

رساله عبد الرزاق کرمانی: ۲۴۴.

الرسالة العلية الاحاديث النبوية: ۹۰.

الرساله الفتحیه: ۱۰۶.

رساله فی علم الهیئة: ۱۰۶.

رساله قدسیه: ۷۵، ۴۸۳.

رساله کشفیه: ۴۸۳.

رساله لب لباب: ر ش لب لباب.

رساله محبت نامه: ۷۵.

رساله معارف: ۷۵.

رساله منشآت: ۱۲۲. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۵۸۲ ر ص: ۵۸۲

اله نصیحت نامه: ۷۵.

رساله نفسیه: ۷۵

رساله نکات: ۷۵.

رساله نوریه: ۷۵.

رساله واقعات بابر: ۵۴۲.

رشحات عین الحیات: ۱۳۶، ۱۴۱، ۶۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۳

۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۶، ۴۷۰، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۶.

روضات الجنات: ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۸۳، ۴۷۴، ۴۹۴، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۳۸.

روضه بوستان: ۴۶۰.

روضه السلاطین: ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۰.

روضه الشهداء: ۵۲۴-۵۲۵.

روضه الصفا: ۳۴، ۴۰، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۷۲، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲-۵۲۳، ۵۲۶، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۵.

روضه العاشقین: ۴۶۰، ۴۶۱.

ریاض الانشاء: ۱۲۲، ۳۵۸، ۳۶۸، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۰۸.

ریاض الشعرا: ۴۵۵.

ریاض العارفین: ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۴۱۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵.

ریاض الملوک فی ریاضات السلوک: ۴۶۷، ۴۷۷.

ریحانة الادب: ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۸، ۲۴۵، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۴۸، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸.

ز

زاد المسافرین (ابن ابی جمهور): ۹۲.

زبدۃ الادوار: ۱۰۸.

زبدۃ الافکار: ۲۳۳، ۲۸۶.

زبدۃ التواریخ: ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۱۴.

زبدۃ قوانین العلاج: ۱۰۹، ۱۱۰.

زبدۃ المقامات: ۷۶.

زیج جامع سعیدی: ۱۰۸.

زیج خاقانی: ۲۰۴.

زیج مفاتح الاعمال: ۱۰۸.

زیج ملخص میرزایی: ۱۰۶.

س

ساقی نامه اهلی ترشیزی: ۴۵۶.

ساقی نامه رباعی: ۴۵۱.

ساقی نامه هاتفی: ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۵.

سبحه الابرار: ۱۹۳، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۷.

سبعه سیاره: ۱۴۸، ۳۳۷، ۳۸۵.

سبعه کاشفیه: ۱۰۸.

سبک شناسی: ۴۹۱، ۵۳۳.

سحر حلال: ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۳۸، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱.

سد سکندر (ی): ۱۴۸، ۳۸۵.

سعی الصفا: ۳۲۵، ۳۲۹.

سفینه خوشگو: ۳۷۰، ۴۵۵.

سکندرنامه: ۴۴۲.

سلامان و ابسال: ۱۹۳، ۳۵۹، ۳۶۶.

سلجوقنامه قانعی: ۴۸۵.

سلسله الذهب: ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۹۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۶.

سلم السماء: ۱۰۴، ۱۰۶.

سلم السموات: ۳۰۵، ۴۳۲.

سلوان المطاع فی عدوان الاتباع: ۴۷۷.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۴.

۴۷۸.

سلوک الملوك: ۵۴۰.

سلوة القلوب: ۳۳۸.

سوانح العشاق: ۵۱۷.

سواطع المریخ: ۵۲۵.

سیر الاقطاب: ۷۷.

سیر الاولیا: ۷۷.

سیره فیروز شاه بن ملک داراب: ۵۱۸.

سی نامه (محب و محبوب): ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۳۸.

ش

شاهرخ نامه: ۱۹۱.

شاهنامه بایستقری: ۷.

شاهنامه فردوسی: ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۲۶.

شاهنامه هاتفی: ۱۹۰.

شبستان خیال: ۱۷۱، ۴۵۹.

شبستان نکات: ۴۶۰.

شرح آداب بحث: ۱۰۱.

شرح ادوار ارموی: ۱۰۸.

شرح الاسباب و العلامات: ۱۰۹.

شرح الاشارات و التنبیها: ۹۸، ۳۵۹.

شرح تجرید الکلام: ۹۳، ۹۹.

شرح تحریر اقلیدس: ۱۰۸.

شرح تدرج نفس ناطقه: ۵۳۹.

شرح چغمینی: ر ش شرح ملخص.

شرح حکمه الاشراق: ۹۸.

شرح دستور المعما: ۱۱۹.

شرح زیج الغ بیک: ر ش سلم السماء.

شرح شمسیه: ۱۰۱.

شرح عقاید عضدیه: ۹۲.

شرح عقاید نسفی: ۹۳.

شرح فص الاول فی فصوص الحکم: ۷۵.

شرح فصوص الحکم: ر ش نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص الحکم.

شرح قصیده ابن فارض: ۴۹۰.

شرح قصیده برده شرف الدین بوصیری: ۴۸۳، ۵۳۹، ۵۴۰.

شرح گلشن راز: ۷۵، ۳۳۸، ۴۵۵، ۴۷۵، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱.

شرح لمعات عراقی: ۷۴، ۳۲۹، ۳۵۳، ۴۷۴، ۵۱۷.

شرح لوامع الاسرار: ۱۰۰.

شرح مثنوی مولوی: ۳۳۸، ۵۱۷.

شرح مخزن الاسرار: ۵۱۷.

شرح مطالع: ۹۹، ۱۰۰.

شرح معنیات میر حسین معمای: ۵۱۷.

شرح مفتاح العلوم: ۳۴۹.

شرح مقامات و مقالات خواجه بهاء الدین - نقشبند: ۷۵.

شرح ملخص: ۱۰۵، ۱۰۸.

شرح منازل السائرین: ۵۲۸.

شرح مواقف ایجی: ر ش شرح مواقف - عضدی.

شرح مواقف عضدی: ۹۲، ۹۳.

شرح موجز القانون: ۱۰۹.

شرح وافیة ابن حاجب: ۱۱۴.

شرح وصایای عبد الخالق غجدوانی: ۵۴۰.

شرح هداية: ۹۹.

شرح هياكل النور: ۹۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۵.

شرفنامه منیری: ۱۱۲، ۱۱۳.

شعر فارسی در عهد شاهرخ: ۱۶۴.

شفاء الامراض: ر ش قوانین العلاج.

شمسیه: ۱۰۱.

شمع و پروانه: ۱۹۲، ۴۵۰.

شهنامه قاسمی: ۱۹۱.

شهنامه نواب عالی: ۱۹۱.

شیرین و خسرو: ۱۹۲.

ص

صاح اللغه جوهری: ۱۱۱.

صحف ابراهیم: ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۵.

صحیح بخاری: ۵۱۰.

صحیح مسلم: ۵۱۰.

صحیفه ثانی: ۱۲۲.

صحیفه شاهی: ۵۲۵.

الصراط المستقیم الی مستحقى التقديم: ۹۱.

صرف میر: ۱۱۴.

صفات العاشقین: ۱۹۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸.

صنایع البدایع: ۱۲۰.

ط

طبقات الصوفیه (ابو عبد الرحمن سلمی نیشابوری):

۵۱۶.

طبقات الصوفیه (خواجه عبد الله انصاری):

۵۱۶.

طراز الایاله: ۳۳۸.

طرائق الحقایق: ۵۸، ۶۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۵۵، ۴۸۲، ۵۲۳.

ظ

ظفرنامه شامی: ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۱۴۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۹-۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴.

ظفرنامه شرف الدین علی یزدی: ۳۰، ۳۷، ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۸۰، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۵، ۴۴۲، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۸۳، ۴۸۴-۴۸۶.

۴۸۶، ۵۱۴.

ظفرنامه هاتفی: ۱۹۰، ۴۲۲.

ع

عاشق و معشوق: ۱۹۲.

عالم آرای امینی: ۴۷۳، ۵۳۹.

عجائب الدنيا: ۳۲۸.

عجائب الغرایب: ۳۲۸.

عجائب المخلوقات: ۳۲۸.

عرایس الترجیح: ۳۳۷.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۶.

عرفات العاشقین: ۱۶۳.

عروض سیفی: ۱۲۱.

عشرت نامه: ۴۶۱.

عشق نامه: ۱۹۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۸۹.

عقاید عضدیه: ۹۲.

عقاید نسفی: ۹۳.

غ

غرائب الصغر: ۱۴۸، ۳۸۵.

غزلیات قاسم انوار: ۲۶۰.

ف

فاتحه الشباب: ۳۵۹.

فارسنامه ناصری: ۳۳۳.

فتح‌نامه امیر تیمور: ر ش ظفرنامه شرف الدین علی یزدی.

فتح‌نامه همایون: ر ش ظفرنامه شرف الدین علی یزدی.

فتوت‌نامه سلطانی: ۵۲۶.

فتوحات شاهى: ۴۴۱.

فتوح الحرمین: ۱۸۷.

فتوح شاهى: ۱۹۰.

فرائد السنيه فى رحل الفوائد الفناریه: ۱۰۱.

فردوس التواریخ: ۴۷۳.

فرهاد و شیرین: ۱۴۸، ۳۸۵.

فرهنگ دیوان اطعمه: ۲۴۹.

فصل الخطاب فى المحاضرات: ر ش فصل الخطاب لوصل الاحباب.

فصل الخطاب لوصل الاحباب: ۷۵، ۴۸۳.

الفصوص: ۳۵۳.

فصوص الحکم: ۷۱، ۲۲۹، ۳۰۵، ۴۸۳.

فصول الستة: ۷۵.

فوائد البرهانیة: ۱۰۱.

فوائد السلوك: ۴۷۸.

الفوائد الضیائیة: ۱۱۵.

الفوائد فى النقل العقاید: ۳۳۸.

فوائد الکبر: ۱۴۸، ۳۸۵.

فى تحقیق الایمان: ۷۵.

ق

القاسمیه: ۱۱۳.

القاموس: ۱۱۱.

قرآن کریم: ۵۸، ۸۹، ۹۱، ۱۱۲، ۳۱۶، ۳۲۸، ۴۶۹، ۴۷۹، ۵۱۰، ۵۲۴، ۵۳۷.

قصه موسوی: ۴۷۰.

قصیده بدیعیه: ۴۶۲.

قصیده سحریه ابن حسام: ۳۱۸.

قصیده عینیه ابن سینا: ۹۲.

قصیده لامیه جامی: ۳۴۸.

قصیده لامیه کسائی: ۳۴۸.

قصیده لجه الاسرار: ۳۶۱.

قصیده مجمع الغرایب: ۳۹۹.

قصیده محیط المعانی: ۲۶۹.

قواعد الانشاء: ۵۰۹.

قوانین العلاج: ۱۰۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۷

ی

کافیه: ۱۱۴.

کتاب اسرار الصلوة: ۴۹۰.

کتاب اسطرلاب: ۴۸۳.

کتاب تحقیقات: ۴۸۳.

کتاب الموسيقى: ۱۰۸.

کشاف اصطلاحات الفنون: ۸۴.

کشاف زمخشری: ۸۸.

کشف البراهین: ۹۲.

کشف الحقایق: ۱۱۵.

کشف الصدق: ۵۴۰.

کشف الظنون: ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹،

۲۴۱، ۲۴۵، ۲۹۹، ۳۲۳، ۳۴۸، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۴۰.

کشف المراتب: ۳۳۸.

کفایه مجاهدیه: ۱۱۰.

کفایه منصوری: ر ش کفایه مجاهدیه.

کلمات علیه غرا: ۳۹۱.

کلیات جامی: ۵۰۷.

کلیات جمالی: ۴۵۵.

کلیات قاسم انوار: ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۰.

کلیله و دمنه: ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۲۵.

کنز الاشتها: ۲۴۹.

کنز الالحان فی علم الادوار: ۱۰۹.

کنز اللغات: ۱۱۲.

کنوز الحقایق فی رموز الدقایق: ۷۴، ۴۹۲، ۴۹۳.

کنه المراد فی علم الوفق الاعداد: ۱۰۷، ۴۸۳.

ی

گلستان سعدی: ۵۱۵.

گلستان لغات: ۴۶۰.

گلشن ابرار: ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۳۸.

گلشن راز: ۷۱.

گل و نوروز: ۳۴۷.

گنج سخن: ۴۲۵.

گنجینه سخن: ۱۱۵، ۲۹۹، ۴۷۶، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۱، ۴۹۹.

گوی و چوگان: رش حالنامه.

ل

لباب الالباب: ۵۳۳.

لباب المعنوی: ۷۴، ۵۲۵.

لب لباب: ۷۴، ۸۴، ۵۲۵.

لطائف الطوائف: ۲۰۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۰، ۳۴۷، ۴۷۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۸

لطائف الکلام (الکرام) فی احکام الاعوام:

۱۰۷.

لطائف نامه: رش ترجمه مجالس النفائس.

لمعات: ۷۱.

لوامع: ۳۵۳، ۵۱۷.

لوامع الاسرار: ۱۰۰.

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق: اخلاق جلالی.

لوامع الشمس: ۵۲۵.

لوايح: ۷۴، ۳۵۳، ۴۷۴، ۵۱۶.

لوايح القمر: ۵۲۵.

لیلی و مجنون انسی (قصه): ۴۱۹.

لیلی و مجنون جامی: ۱۹۱، ۳۶۰.

لیلی و مجنون مثالی: ۴۶۳.

لیلی و مجنون مکتبی شیرازی: ۱۹۲، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱.

لیلی و مجنون نظامی: ۱۹۱، ۱۹۲، ۳۶۰، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۴۲، ۴۶۳.

م

مآثر الملوك: ۵۴۳.

ماجرای برنج و بغرا: ۲۴۹.

مبداء و معاد: ۴۹۱.

مثنوی چشمه زندگانی: ۳۳۷.

مثنوی چهار چمن: ۳۳۷.

مثنوی چهل صباح: ۳۳۷.

مثنوی سحر حلال: ر ش سحر حلال.

مثنوی سلامان: ر ش سلامان و ابسال.

مثنوی شاه و درویش: ۴۳۴، ۴۳۷.

مثنوی شبستان خیال: ر ش شبستان خیال.

مثنوی گنج روان: ۱۹۳، ۳۳۷.

مثنوی لطف الله نیشابوری: ۱۹۳.

مثنوی لیلی و مجنون: ۴۳۵.

مثنوی مشاهد: ۳۳۷.

مثنوی مولوی: ۷۴، ۱۴۰، ۱۹۲، ۴۷۴، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۲۵، ۵۲۶.

مجالس العشاق: ۲۵۳، ۳۲۳، ۳۴۸، ۴۷۱، ۴۹۱، ۵۲۷، ۵۲۸.

مجالس المؤمنین: ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۳۳، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۹،

۴۴۷، ۴۵۵، ۴۶۳، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴.

مجالس النفائس: ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۲،

۳۴۹، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۹۴، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵.

المجلی فی مرآت المنجی: ۹۲.

مجمع البحرين: ۲۵، ۱۷۷، ۱۹۱، ۲۳۷، ۲۳۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۱۳.

مجمع التواریخ سلطانی: ۴۷۲، ۴۸۸.

مجمع الفصحا: ۱۲۹، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۷.

مجمع القواعد فی الاسم الواحد: ۱۱۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۸۹

مجممل فصیحی: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۴۷۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶.

مجموعه ایران کوده: ۶۶.

مجموعه در ترجمه احوال شاه نعمه الله ولی:

۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۸.

مجموعه فرهنگ ایران زمین: ۷۵.

مجموعه فریدون بیگ: ۱۴۰.

مجنون و لیلی: ۱۴۸.

محاكمه اللغتين: ۱۴۸، ۱۵۲.

محب و محبوب: رش سی نامه.

محمود و ایاز: ۵۳۷.

مختصر تلخیص مفتاح العلوم: ۳۴۹.

مختصر الجواهر: ۵۲۴.

مختصر الصحاح: ۱۱۱.

مختصر المفتاح: ۱۱۷.

مخزن الاسرار: ۱۴۷، ۱۹۳، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۴۳.

مخزن الانشاء: ۱۲۲، ۵۲۵.

مخزن الغرایب: ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۷۴، ۴۲۵.

مرآة الخيال: ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۴۸، ۴۱۱.

مرآة الصحة: ۱۱۰.

مرآة الصفا: ۵۳۲.

مرزبان نامه: ۴۷۸.

مرضی الرضی: ۱۱۵.

المصباح: ۴۵۷.

مصباح الارواح: ۴۵۵.

مطالع الانوار: ۸۴، ۱۰۰.

مطلع السعدین: ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۳، ۷۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،

۱۲۸، ۱۴۸، ۱۷۲، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۷۸، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۲۶.

مطول سعد تفتازانی: ۳۴۹.

معاش السالکین: ۵۳۱.

معجزات موسوی: رش قصه موسوی.

المعجم: ۱۲۱.

معجم البلدان: ۲۷۰.

معرفت النفس: ۳۳۸.

- مغنی اللیب: ۱۱۴.
- مفاتیح الاعجاز: ۴۵۵، ۵۳۰.
- مفتاح الحساب: ۱۰۴.
- مفتاح العلوم سکاکی: ۱۱۶.
- مقاصد الالحان: ۱۰۸.
- مقدمه بر ذیل جامع التواریخ رشیدی: ۴۸۷.
- مقدمه ظفرنامه: رش تاریخ جهانگیر.
- الملخص فی الهیئة: ۱۰۵.
- الملل و النحل: ۷۲، ۹۲، ۲۳۶، ۴۹۸.
- مناظر الانشاء: ۱۲۲، ۵۰۸، ۵۰۹.
- مناظره رزم و رزم: ۴۹۰.
- مناقب حضرت شاه نعمه الله ولی: ۲۴۸.
- مناهج الزهره: ۵۲۵.
- مناهج العطار: ۵۲۵.
- المناهل الصافیة فی حل الکافیة: ۱۱۵.
- منتخب التواریخ معینی: ۳۰، ۵۷، ۴۷۳، ۴۸۱.
- منتخب جواهر الاسرار: ۳۲۴.
- منتخب حل مطرز: ۱۱۸، ۴۸۳.
- منشآت: ۴۸۳، ۴۸۴.
- منظومه اداة الفضلا: رش دهاروال.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۰.
- منظومه باغ ارم: ۴۰۱.
- منظومه بهرام و بهروز: ۳۹۸، ۴۰۱.
- منظومه هلالی: ۱۹۲.
- مواقف ایجی: رش مواقف عضدی.
- مواقف عضدی: ۹۲، ۹۳.
- مواهب الهی: ۴۶۸.
- مواهب الزحل: ۵۲۵.
- المواهب الشریفه فی مناقب ابی حنیفه: ۴۵۶.
- مواهب علیه یا تفسیر حسینی: ۸۹، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۳۶.
- موجز القانون: ۱۰۹.
- مهر و مشتری: ۴۶۱.
- مهمان نامه بخارا: ۵۴۰.

میامن المشتري: ۵۲۵.

ن

ناظر و منظور: رش مجمع البحرين.

نتایج الافکار: ۲۲۸، ۲۵۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۷، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۴۷.

النجوم الزاهره فی اعیان مائده العاشره: ۲۲.

نزهة الحدائق: ۱۰۴.

نظام و سرانجام: ۳۳۸.

نفثة المصدور: ۷۲.

نفثة المصدور اول: ۴۹۱.

نفثة المصدور ثانی: ۴۹، ۴۹۱.

نفحات الانس: ۶۷، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۱۶-۵۱۷.

نقد الفصوص: ۳۵۳.

نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص الحكم:

۷۴، ۳۵۳، ۴۹۰، ۵۱۷.

نوادير الشباب: ۱۴۸، ۳۸۵.

نهج الحق: ۵۴۰.

و

واسطة العقد: ۳۵۹.

وافیه: ۱۱۴.

وسيلة المقاصد الى احسن المراصد: ۱۱۳، ۱۱۶.

وفیات الاعیان: ۴۷۷.

وقایع شاه معین الدین چشتی: ۷۷.

ه

هدایه ابهری: ۹۹.

هفت اقلیم: ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۴۵، ۲۶۴، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۵۵.

هفت اورنگ: ۱۵۳، ۳۵۴، ۳۵۹.

هفت گنبد: ۳۸۵.

هفت منظر: ۱۹۲، ۴۴۲، ۴۴۶.

همای و همایون: ۲۳۸.

ی

یاسای چنگیزی: ۴۰، ۴۱.

ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار: ۴۹۳.

یوسف و زلیخا: ۱۹۱، ۳۶۰، ۳۶۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۱

فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

آ

آذربایجان: ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۶۰، ۷۷، ۸۰، ۹۴، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۸، ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۰،

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۴۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۳۹، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۳۹.

آسیا: ۲۲، ۳۵۷.

آسیای صغیر: ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۵۸، ۷۷، ۸۷، ۹۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۷۳، ۳۴۲.

آسیای مرکزی: ۱۳، ۲۷، ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶.

آکادمی علوم آذربایجان شوروی: ۱۳۷.

آلمان: ۴۵۴.

آمویه دریا: ۲۷.

آناطولی: ۱۴۰.

آنکارا: رش انقره.

الف

ابرقو: ۲۷۶.

ایبورد: ۲۷۸، ۴۱۲، ۴۱۳.

اترار: ۶، ۲۸۸.

اجمیر: ۷۷.

احمدآباد بیدر: ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۸.

احمدنگر: ۱۴۳.

ادرنه: ۸۹، ۱۱۱.

اران: ۶.

اردبیل: ۲۶، ۲۸، ۱۱۷.

ارمک: ۳۷۵.

ارمنستان: ۴، ۶.

اروپا: ۲۰، ۲۱، ۴۵۵، ۵۳۴.

ازمیر: ۲۰.

اسپانیا: ۲۰.

استانبول: ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۶، ۱۴۰، ۱۹۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۸، ۴۰۰، ۴۹۰، ۵۳۷.

استرآباد: ۹۲، ۲۰۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۱۱، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۲، ۴۳۳.

اسفراین: ۲۰۹، ۳۲۶، ۳۷۴، ۵۳۲.

اسفریس: ۲۰۹.

اصفهان: ۴۶، ۹۲، ۱۰۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۳۰۳، ۳۴۸، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۳۹.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۲

اطریش: ۴۵۴.

افغانستان: ۱۰، ۲۷، ۴۵۴.

اکسفورد: ۴۱.

اگره: ۵۴۲.

الجزیره: ۶، ۱۳، ۲۷۰.

امامزاده معصوم: ۲۳۷.

اندکان: ۲۷۰.

اندلس: ۵۴۴.

انقره (آنکارا): ۱۹، ۲۰.

انگلستان: ۲۰، ۴۵۴.

ایگ: ۸۷.

ب

باد غیس: ۴۰۰.

باغ سلطان حسین: ۴۰.

باغ وراق: ۳۶.

باکو: ۱۳۷.

بخارا: ۵۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۳۹، ۵۴۰.

بدخشان: ۱۰.

بروسه: ۲۰، ۱۰۴.

بریتانیا: ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۸۷، ۳۱۵، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۸۷، ۵۳۷، ۵۳۸.

بسطام: ۱۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱.

بعلبک: ۱۹.

بغداد: ۵، ۱۴، ۱۹، ۵۱، ۸۰، ۱۰۸، ۱۳۴، ۲۷۳، ۳۵۵، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۱.

بلخ: ۸۳، ۲۲۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۷۴، ۵۲۰.

بمبئی: ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۴۵، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۴۷، ۴۵۸، ۵۴۴.

بنگال: ۱۸، ۱۱۳.

بهدادین خواف: ۴۸۷.

بیابانک: ۵۲۸.

بیت الله الحرام: ۲۷۴، ۳۲۵.

بیجانگر: ۲۵، ۵۰۱، ۵۱۲، ۵۱۴.

بیرجند: ۳۱۶.

بیروت: ۴۶۷، ۴۷۲.

بیلقان: ۴۸۰.

بیهق: ۲۰۶، ۳۲۴، ۵۲۳.

پ

پاریس: ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۲۵، ۴۵۵، ۴۶۲، ۴۸۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱.

پاکستان: ۴۵۴.

پکینگ: ۲۳.

پوشنگ (فوشنج): ۲۹۴، ۲۹۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۳

ت

تاتارستان: ۱۶۲.

تاجیکستان: ۴۵۴.

تاشکند (جمهوری ازبکستان): ۳۸۲.

تبریز: ۱۴، ۳۷، ۵۵، ۶۰، ۸۵، ۱۰۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۷۱، ۲۰۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۳، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۹۰، ۵۱۸.

تربت: ۲۹۳.

تربت جام: ۲۵۹، ۳۸۴.

ترشیز: ۲۳۳، ۲۳۴.

ترکستان: ۲۰۴، ۴۴۳، ۵۴۴.

ترکیه: ۱۳، ۵۱۸.

تروق (طرق): ر ش طرق.

تفت (قریه ...): ۳۰۲، ۳۰۴.

تفلیس: ۱۵.

تکیه چهل تنان شیراز: ۲۵۰.

توران: ۸، ۳۶، ۵۹، ۲۵۰، ۲۷۲، ۴۳۹.

تهران: ۷، ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۴۸، ۵۵، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۶۰، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴.

ج

جام: ۷۴، ۷۸، ۲۲۰، ۲۵۸، ۳۴۸، ۳۵۱، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۰۷، ۵۱۶.

جبال: ۲۴۶، ۲۷۲.

جبل الطارق: ۱۹.

جرجان: ۹، ۲۲۰، ۵۰۲.

جزیره عبادان: ۳۴.

چ

چکسلواکی: ۴۸۰.

چول جلالی: ۱۸.

چین: ۴، ۲۳، ۲۴، ۴۵، ۴۸، ۲۸۸.

ح

حجاز: ۱۴۲، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶.

حلب: ۱۴، ۱۹، ۱۴۲، ۲۲۹، ۳۲۵، ۳۵۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۴.

حمص: ۱۹.

حیدرآباد: ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۰، ۳۵۸، ۴۹۹، ۵۰۸.

خ

خاندیش: ۱۴۳.

خانقاه الغ بیک: ۸.

خانقاه تفت: ۳۰۲.

خانقاه شاهرخ: ۵۱۳.

خانقاه نوریه: ۵۳۰.

خانقاه هرات: ۳۹.

خجند: ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۴، ۴۸۹، ۴۹۷.

خراسان: ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۷۹، ۸۷، ۹۲، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۰۴، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۷.

خرجرد جام: ۷۸، ۲۵۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱.

خلیج فارس: ۱۴، ۱۵.

خمجه باد هرات: ۴۹۵.

خوارزم: ۴، ۹، ۳۰، ۱۴۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۴۴.

خواف: ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۵.

خوریان: ۲۱۸.

خوزستان: ۲۷، ۳۴، ۵۹.

خوسف: ۳۱۶.

د

دارابجرد: ۱۳.

دار الحکومه استرآباد: ۳۸۳.

دار الخلافه دکن: ۳۲۷.

دار السلطنه سمرقند: ۳۲، ۲۷۴.

دار السلطنه هرات: ۵۲۲.

دانشکده ادبیات تهران: ۲۷۴، ۴۸۲.

دانشگاه تهران: ۳۱، ۴۰، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۷۲، ۲۷۴، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۳۸.

دانشگاه فردوسی: ۴۸۲.

دریاچه آدریاتیک: ۱۹.

دریاچه ارومیه: ۲۷.

دریاچه وان: ۱۳.

دشت قفچان: ۴.

دشتک شیراز: ۸۳.

دکن: ۱۸، ۱۹۰، ۲۲۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵.

دمشق: ۱۹، ۱۴۲، ۳۵۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۵

دوان (قریه): ۹۹.

دهلی: ۴، ۱۸، ۲۵، ۴۶، ۴۷، ۷۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۵۰۰.

دیار بکر: ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۴۶۲.

دیار مغرب: ۲۲۹.

ر

راوش: ۲۳۳. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴ ۵۹۵ ر ص: ۵۹۵

دخانه الغیبک: ۱۰۳.

رصدخانه سمرقند: ۱۰۲، ۱۰۴، ۲۲۰.

رصدخانه مراغه: ۱۰۴.

رود سند: ۱۸.

روسیه: ۴۵۴.

روم: ۴، ۳۱، ۳۲، ۵۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۴۲، ۳۴۳، ۳۵۶، ۵۰۹.

روم شرقی: ۱۹.

رونه: ۴۹۴.

رویان: ۱۷، ۳۳۳.

روی خواف: ۴۹۴.

ری: ۵۹، ۲۲۰، ۲۸۹، ۴۲۷، ۴۵۵.

ز

زنجان: ۴۸۷، ۴۸۸.

س

ساوه: ۱۴، ۴۹۸.

سبزوار: ۲۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۵۲۳، ۵۲۴.

سراب تبریز: ۲۵۴.

سرچم: ۴۸۷.

سرخاب تبریز: ۲۵۴.

سرخس: ۱۲۰، ۲۷۰.

سلطانیه: ۳۰۳.

سمرقند: ۵، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۲۰، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۵۷، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۷۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۵۱، ۳۸۳، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۵، ۵۳۵، ۵۳۹.

سند (سرزمین): ۴۶، ۲۶۸، ۴۰۰.

سنگیسر: ۵۰۱.

سودان: ۱۹.

سوریه: ۴۶۲.

سیستان: ۶، ۹، ۴۶، ۲۷۰.

سیواص: ۱۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۶

شام: ۴، ۳۱، ۵۷، ۸۷، ۹۱.

شروان: ۱۷، ۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۴۶۲.

شوشتر: ۳۴.

شیراز: ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۴، ۹۹، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۲، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۹.

ط

طارم: ۱۴.

طبرستان: ۱۱، ۱۷، ۲۳۵، ۳۳۳.

طرابوزان: ۱۵.

طرق: ۲۳۳، ۳۸۴.

طوس: ۸۳، ۱۸۹، ۲۳۳، ۳۲۸، ۳۸۴، ۴۷۴.

ع

عراق: ۸، ۹، ۱۳، ۱۹، ۳۷، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۷۸، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۶۹، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۷۶، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۷، ۵۲۸.

عراق عجم: ۴، ۶، ۱۵، ۲۷، ۴۵۸.

عراق عرب: ۶، ۱۳، ۱۵، ۲۷.

عراقین: ۲۶۸.

عربستان: ۱۹، ۳۸۷، ۳۸۹.

عمان: ۱۵.

غ

غرجستان: ۵۳۶.

ف

فارس: ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۵، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۵۹، ۸۰، ۸۷، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۳۳، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۹۷، ۴۵۸، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۳۰.

فرانسه: ۴۵۴.

فرغانه: ۱۰، ۲۷۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۷

فریگیه: ۱۹.

فوشنج: ر ش پوشنگ.

فیروزکوه: ۲۲۰.

ق

قاهره: ۵۱.

قاین: ۵۸، ۳۱۶.

قدمگاه: ۴۱۲.

قرباغ اران: ۱۵.

قزوین: ۱۴، ۳۰۳.

قسطنطنیه: ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۱۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴.

قصر الدشت شیراز (محلّه): ۳۸۷.

قفقاز: ۲۷.

قلعه استخر فارس: ۱۷، ۲۶.

قلعه سینه فارس: ۳۰.

قلعه سلطانیه: ۸.

قلعه شاهرخیه: ۲۸۹.

قلعه نلکنده: ۵۰۰.

قم: ۱۰۰، ۳۰۳.

قندهار: ۲۷۲، ۴۰۰، ۵۰۳.

قنوج: ۲۷۱.

قونیه: ۷۷.

قهستان: ۳۱۶.

قیساریه روم: ۱۱۶.

ک

کابل: ۹، ۱۰.

کاخ سلطان حسین: ۴۰.

کازرون: ۴۹.

کاستیل: ۲۰.

کاشان: ۱۰۳، ۳۷۵، ۵۳۹، ۵۴۰.

کاشمر: ۲۳۴.

کالیکوت: ۵۱۲.

کتابخانه آستان قدس رضوی: ۲۸۶، ۴۵۵.

کتابخانه اوپسالا: ۵۱۹.

کتابخانه بریتش میوزیوم: ر ش کتابخانه موزه بریتانیا.

کتابخانه بودلیان: ۱۰۹.

کتابخانه خیام: ۷، ۷۱، ۷۲.

کتابخانه روان ترکیه: ۵۱۸.

کتابخانه سلطان حسین بایقرا: ۱۰.

کتابخانه سنایی: ۴۴۷.

کتابخانه مجلس شورای ملی: ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۳، ۳۲۸، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۹۱، ۴۹۳.

کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار: ۸۹، ۹۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۴۳۸، ۴۵۵.

کتابخانه مدرسه فاضلیه مشهد: ۱۰۳.

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: ۸۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۷۴، ۴۹۱.

کتابخانه ملی پاریس: ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۳۳، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۲۵،

۴۳۸.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۸.

۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۸۵، ۵۳۷، ۵۳۸.

کتابخانه ملی ملک: ۴۶۷، ۴۷۷.

کتابخانه موزه بریتانیا: ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۸۶، ۳۱۵، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۸۷.

کربلا: ۵۸، ۳۱۷، ۵۲۴، ۵۳۷.

کردستان: ۲۸، ۵۹، ۴۹۰.

کرمان: ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۱۰۷، ۲۲۸، ۳۳۵، ۴۸۸.

کشمیر: ۱۴۳.

کعبه: ۴۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۲۵، ۳۵۵، ۵۱۲.

کلکته: ۸۴، ۵۳۸.

کوه بنان: ۲۲۹.

کیچ (کفچ، قفص): ۲۲۹.

گ

گرجستان: ۴، ۶، ۱۹، ۳۱.

گروگان: ۴، ۶، ۱۱، ۹۲، ۲۷۰، ۳۳۳.

گلبرگه: ۱۴۳، ۳۲۵.

گورستان نه گوران: ۲۳۷.

گناباد (گوناباد): ۲۹۳، ۴۱۸، ۴۱۹.

گیلان: ۲۶، ۵۹، ۷۶، ۱۰۶، ۱۱۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۵۰۰، ۵۱۲.

ل

لاهور: ۲۲، ۷۷، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۹۹، ۳۷۸، ۵۰۳.

لحسا: ۵۸.

لرستان: ۳۰۳، ۴۹۷، ۵۴۴.

لکهنو: ۳۴، ۴۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۴۴۳، ۵۱۹.

لندن: ۴۵۸.

لنجر (قریه): ۲۵۹، ۳۸۴.

لیدن: ۸۰.

م

مازندران: ۴، ۵۷، ۵۹، ۲۳۵، ۲۷۰، ۳۸۳، ۵۴۴.

ماوراء النهر: ۳، ۴، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۵۱، ۶۱، ۷۹، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۵۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،

۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۵، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۵۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۲۰، ۵۳۹، ۵۴۱.

ماهان کرمان: ۷۸، ۲۲۹، ۲۴۸، ۳۳۵.

مدراس: رش مدرس.

مدرس: ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۴۵، ۳۴۷، ۴۲۵، ۴۴۷.

مدرسه اخلاصیه: ۳۷۹.

مدرسه الغیبیک: ۸، ۹، ۸۳.

مدرسه امیر چقماق شامی: ۸۲.

مدرسه امیر فرمان شیخ: ۸۲.

- مدرسه ایاصوفیه: ۱۰۶.
- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۵۹۹
- مدرسه بدیعیه: ۸۳.
- مدرسه بیگه سلطان بیگم: ۸۳.
- مدرسه جلال الدین فیروز شاه: ۸۳.
- مدرسه حافظیه یزد: ۸۳.
- مدرسه دو در مشهد: رش مدرسه یوسف خواجه.
- مدرسه سلطان حسین بایقرا: ۱۰، ۸۳.
- مدرسه سلطانی: ۵۲۴.
- مدرسه شرفیه یزد: ۳۰۰.
- مدرسه صدر الدین محمد دشتکی شیرازی: ۸۳.
- مدرسه عالی سپهسالار: ۸۷، ۸۸، ۱۱۴.
- مدرسه عباسیه: ۳۷۹.
- مدرسه گوهر شاد بیگم: ۸۳، ۳۷۹.
- مدرسه ملک آغا: ۸۲.
- مدرسه یوسف خواجه: ۸۳.
- مدیترانه: ۲۱.
- مدینه: ۲۲۹، ۳۵۵، ۴۸۳.
- مرو: ۳۵۶، ۳۸۳، ۴، ۴۷۴.
- مسجد بردی: رش مسجد جامع شیراز.
- مسجد جامع جهان پناه دهلی: ۴۷.
- مسجد جامع شیراز: ۳۸۷.
- مسجد علیشیر: ۵۲۴.
- مسجد جامع مشهد: ۳۹.
- مسجد جامع هرات: ۳۹، ۶۳، ۳۸۴.
- مسجد جامع محله چقماق یزد: ۳۰۰، ۳۰۴.
- مسجد کبود تبریز: ۱۴.
- مسجد گوهرشاد هرات: ۳۹.
- مشهد: ۳۹، ۴۹، ۵۳، ۷۱، ۸۳، ۱۰۳، ۱۷۱، ۲۳۴، ۲۹۳، ۳۲۵، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۹۴، ۵۲۳.
- مصر: ۴، ۱۳، ۵۱، ۸۷، ۹۱، ۲۲۹، ۴۶۲، ۴۷۶، ۵۱۸، ۵۴۴.
- مغولستان: ۲۴، ۸۰، ۱۶۲.
- مکه: ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۹۴، ۳۵۵، ۴۸۳.
- ملتان: رش مولتان.

منگلور: ۵۱۲.

موزه توپ قاپوسرای: ۱۳۶.

موزه بریتانیا: ۱۰۹، ۴۵۵، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۳۸.

مولتان: ۷۷، ۲۷۱، ۲۷۲.

مهنه: ۴۹.

میر چقماق (محلّه ...): ۳۰۰.

ن

نجف: ۳۵۵.

نخجوان: ۱۳.

نظامیه هرات: ۳۴۹.

نیشابور: ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۵۵، ۴۷۴، ۴۹۰، ۵۲۳.

نیف گیلان: ۷۶.

و

واتیکان: ۲۱.

ونیز: ۱۶، ۲۱.

وین: ۱۹، ۱۵۵، ۱۷۳، ۳۲۹، ۴۶۰.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۰.

ه

هامون: ۵۷.

هرات: ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۵۷، ۵۹، ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸،

۱۷۱، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸،

۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۱،

۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴.

هرموز: ۱۷، ۲۵، ۵۱۲.

همدان: ۳۰۳، ۴۸۷، ۴۹۰.

هندوستان: ۴، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۴۵، ۵۲، ۵۹، ۷۶، ۷۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۴۶،

۱۶۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۷،

۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۵۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴.

ی

یزد: ۷۲، ۸۲، ۸۳، ۲۲۹، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۴۹۸.

یمن: ۲۳۹.

یونان: ۳۶۰، ۵۲۲.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۱

فهرست نام قبایل و طوایف و فرق و سلسله‌ها

آ

آق‌قویونلو: ۳، ۱۳، ۱۴-۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۷۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۶۲، ۵۳۹.

آل بابر: ۱۴۵.

آل جلایر: ۶، ۴۷۶.

آل عباس: ۵۱.

آل عثمان: ۱۶، ۲۱، ۳۴۳، ۴۶۹.

آل علی: ۲۱۳، ۲۹۰.

آل کرت: ۲۰۱، ۵۳۸، ۵۴۴.

آل محمد: ۵۳، ۵۶، ۳۵۴.

آل مظفر: ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۵۴۴.

الف

اباحیه: ۷۰.

اتابکان لرستان: ۵۴۴.

اروپائیان: ۲۲.

ازبکان: ۳، ۱۰، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۶۱، ۶۸، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۸۹، ۴۹۲، ۵۳۵، ۵۳۹.

استاجلو: ۲۶.

اشراقیان: ۶۵.

اشکانیان: ۵۲۲.

اصحاب رسول: ۳۵۴.

افشار: ۲۶.

افغانان: ۵۰۰.

امرای ازبک: ۵۴۰.

امرای سربداری: ۲۰۶.

امرای قراقویونلو: ۹.

امویان: ۵۸، ۵۴۳.

۲ نبیاء: ۵۷، ۵۲۸، ۵۴۳.

اولاد علی: ۵۷.

اهل تشیع: رش شیعیان.

اهل حال: ۷۳-۷۴.

اهل سنت: سنیان.

اهل شرع: ۷۱-۷۳.

اهل قال: ۷۳-۷۴.

اهل هرات: ۴۱۲.

ایرانیان: ۲۷، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۷۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۸۹.

ایلچیان: ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۵۱۴.

ایلخانان: ۳۵، ۳۶، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۱، ۴۷۲، ۴۸۸.

ائمه: ۵۶، ۶۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۱۳، ۳۱۰، ۳۱۷، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۳۴، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۴۳، ۵۴۴.

ایوبیان: ۵۴۴.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۲

ب

باطنیه: ۷۰.

بایندریه: رش آق‌قویونلو.

بت پرستان: ۴۶.

برلاس: ۲۶۷.

برید شاهیه: ۵۰۵.

بکتاشیه: ۵۸.

بنی اسرائیل: ۱۳۶.

بنی امیه: ۵۷.

بودلیان: ۱۱۶.

بهارلو: ۱۳.

بهمینان: ۵۰۴، ۵۰۸.

پ

پادشاهان مازندران: ۵۴۴.

پیر جمالیه (سلسله): ۷۷، ۴۵۵.

پیروان قاسم انوار: ۶۸.

پیروان محیی الدین ابن العربی: ۷۳.

ت

تاتار: ۶۸، ۸۵، ۲۶۱.

تاجیکان: ۳۶.

ترکان: ۱۵۲، ۲۶۱.

ترکان آسیای صغیر: ۱۴۶.

ترکان آسیای مرکزی: ۳۶.

ترکان اوزبک: ۶۸.

ترکان جغتایی: ۶۸، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۷۹، ۳۸۳، ۴۳۲، ۴۷۱.

ترکان عثمانی: ۱۹.

ترکمانان: ۲۵، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۵۶، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۱، ۴۶۹، ۴۷۲، ۵۳۹.

ترکمانان آذربایجان: ۹۴، ۵۳۹.

ترکمانان سلجوقی: ۴۵.

ترکمانان غز: ۱۹.

ترکمانان قراقویونلو: ۶.

تغلقیه: ۱۸، ۲۷۲، ۳۲۷.

تکلو: ۲۶.

تیموریان: ۳، ۴-۱۳، ۱۹، ۲۰-۲۵، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۲-۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۱، ۸۲، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱،

۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۹،

۳۸۲، ۳۸۳، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۶، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۳.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۳

ج

جغتائیان: ۳۶.

جلایری: ۱۳۰.

جلایریه: ۱۴، ۱۰۸، ۴۷۷.

چ

چشتیه: ۷۷.

چنگیزیان: ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۵۴۳.

ح

حروفیه: ۵۸، ۶۱-۶۶، ۷۳، ۷۸، ۹۵، ۲۵۸.

حنفیه: ۷۲، ۲۸۰، ۲۸۹، ۳۵۴، ۴۹۷.

خ

خانان مغول: ۱۶۲.

خاندان ترکه اصفهان: ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۹.

خاندان خاوند: ۵۲۰.

خراسانیان: ۲۷، ۲۲۱، ۲۵۵.

خلفای اموی: ۵۴۴.

خلفای راشدین: ۵۴، ۵۴۳، ۵۴۴.

خلفای عباسی: ۱۹، ۵۴۴.

خلوتیان: ۷۶، ۲۵۶.

خواجگان: رش نقشبندیه.

خوارزمیان: ۳۰.

د

دولت بهمنیه: رش سلاطین بهمنی.

ذ

ذو القدر: ۲۶.

ر

راجپوتان: ۵۰۰.

رافضیه: ۳۵۴، ۳۵۵.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۴.

ز

زرد پوستان: ۱۳، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۱۸۹.

س

سادات طالیه: ۳۳۳.

ساسانیان: ۲۸، ۵۲۲.

سپید گوسفندان: ۸۱.

سریداران: ۲۰۱، ۲۰۴، ۳۱۰، ۳۲۴، ۵۴۴.

سلاجقه: ۱۳۹، ۱۴۰.

سلاجقه آسیای صغیر: ۱۳۹.

سلاجقه روم: ۱۹، ۱۳۹.

سلاطین آق‌قویونلو: ۲۵، ۹۹، ۱۰۶، ۴۱۲، ۵۳۹.

سلاطین ازبک: ۱۶۲.

سلاطین بهمنی: ۱۴۳، ۱۹۰، ۳۲۵، ۳۲۷، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۶.

سلاطین ترک: ۵۴۴.

سلاطین ترکمان: ۳۷.

سلاطین تغلقی: رش تغلقیه.

سلاطین تیموری: ۳۶، ۵۲، ۵۳، ۷۱، ۸۵، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۷۰، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۹، ۴۷۳، ۵۱۲ و نیز رش تیموریان.

سلاطین دهلی: ۴۷۳.

سلاطین روم: ۴، ۵۹، ۵۴۴.

سلاطین سلجوقی روم: رش سلاجقه روم.

سلاطین عثمانی: ۲۰، ۲۱، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۲، ۳۴۲.

سلاطین کشمیر: ۱۴۳.

سلاطین مصر: ۱۹، ۲۷.

سلاطین هند: ۱۴۶، ۴۷۳.

سلجوقیان روم: رش سلاجقه روم.

سنیان: ۵۲-۵۸، ۶۰، ۶۱، ۹۷، ۲۸۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۳۴، ۵۰۴، ۵۲۴.

سهروردیه: ۷۷.

سیه گوسفندان: ۸۱.

ش

شافعی (مذهب ...): ۸۷.

شافعیان: ۵۶.

شاملو: ۲۶.

شاهزادگان تیموری: ۱۲۵، ۱۲۹، ۴۸۹ و نیز ر ش تیموریان.

شروانشاهان: ۲۴۰.

شهدای کربلا: ۵۸، ۱۸۶، ۲۳۹، ۴۵۱، ۵۲۴.

شیرازیان: ۳۰۲.

شیعه اثنی عشری: ۷۶، ۳۲۹.

شیعیان: ۱۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۳، ۵۶-۵۸، ۶۰، ۶۱، ۷۸، ۹۱، ۹۷، ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۵۴، ۳۵۵.

۴۳۳.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۵.

ص

صفوی: ۳، ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۲۵-۲۸، ۴۰، ۶۱، ۶۶، ۷۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۵.

۴۹۷، ۵۴۱، ۵۴۲.

صوفیه: ۵۸، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱-۷۳، ۷۴-۷۶، ۷۷، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۹۲، ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۵۲، ۴۵۰.

۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۸.

صوفیان صفوی: ۲۶، ۲۵۴.

صوفیان مرشدیه کازرونیه: ۳۳۴.

صوفیان ملامتی: ۷۰.

صوفیان نعمه اللهی: ۲۲۹، ۳۳۵.

صوفیان نوربخشیه: ۳۹۷.

ط

طاهریان: ۵۲۲.

طغاتیان: ۲۰۱.

ع

عادلشاهیان: ۱۴۳، ۵۰۵.

عارفان: ۶۵، ۱۹۲، ۲۰۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۸۳، ۵۱۶، ۴۲۷، ۵۳۶.

عباسیان: ۵۴۳.

عثمانی: ۳، ۵، ۱۵، ۱۶، ۱۹-۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۶۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۸۹، ۲۰۱، ۳۴۲، ۳۴۴.

۳۵۶، ۳۵۷.

عماد شاهیان: ۱۴۳، ۵۰۵.

غ

غازیان اسلام: ۴۵.

غوریان: ۴۶۱، ۵۴۴.

ف

فارسیان: ۳۹۸.

فاروقیان: ۱۴۳.

فیلسوفان یونان: ۳۶۰.

ق

قاجاریه: ۱۹، ۱۵۰.

قادریه: ۷۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۶

قراقویونلو: ۱۳-۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۲.

قراختانیان: ۵۴۴.

قطب شاهیان: ۱۴۳، ۵۰۵.

قلندران: ۱۹۲.

ک

کبراویه: ۴۴۰، ۴۹۱.

کفار: ۱۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷.

گ

گیران: ۴۶.

گورکانیان: ۱۳.

م

مباحیه: ر ش اباحیه.

متشبهه: ۷۰.

متشبهه مبطل: ۷۰.

متشبهه محقق: ۷۰.

متصوفه: ر ش صوفیه.

مرشدیه کازرونیه (طریقت ...): ۴۹

مسلمانان: ۳۱، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰.

مسلمانان هند: ۱۸.

مشایخ: ۳۵۴.

مشایخ صوفیه: ۴، ۴۳، ۴۹، ۲۵۶، ۳۳۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۱۵.

مشایخ نقشبندی: ۸۹، ۳۵۲، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۲۳، ۵۳۶، ۵۴۰.

مشایخ نوربخشیه: ۶۰.

مشائین: ۶۴.

مظفری: ۱۳۰.

مغول: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۹، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۶۸، ۷۹، ۸۶، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۰۶، ۳۵۵، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۴۳.

مغول کبیر: ۱۸.

ملاطیه: ۶۹، ۷۶، ۵۲۸.

ملوک ایرانی: ۵۴۴.

ملوک تازی: ۵۴۴.

ملوک سیستان: ۵۴۴.

ممالیک مصر: ۱۹.

مولویه: ۷۷، ۱۴۰.

ن

نظام شاهیه: ۱۴۳، ۵۰۵.

نعمه اللهیه: ۷۴، ۷۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۵.

نقشبندیه: ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۲، ۴۸۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۳۶.

نقطویان: ۶۶.

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۴، ص: ۶۰۷.

نو افلاطونیان: ۶۵.

نوربخشیه: ۵۸-۶۰، ۷۸، ۳۹۷، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۵، ۵۲۹، ۵۳۰.

ه

هرویان: ۵۳۵.

هندوان: ۱۸.

ی

یونانیان: ۹۶.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

(الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

(ب) تولید صداها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

(ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

(د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲-۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵-۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسير المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بیدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

مرکز تحقیقات ایرانی
فائمه اصلهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹